فہرست فوائد جواہر السلوک مع فہرست متعلقات و ملحقات رسالہ

فہرست فوائد رسالہ جواہر السّلوک مع فہرست متعلقات و ملحقات رسالہ

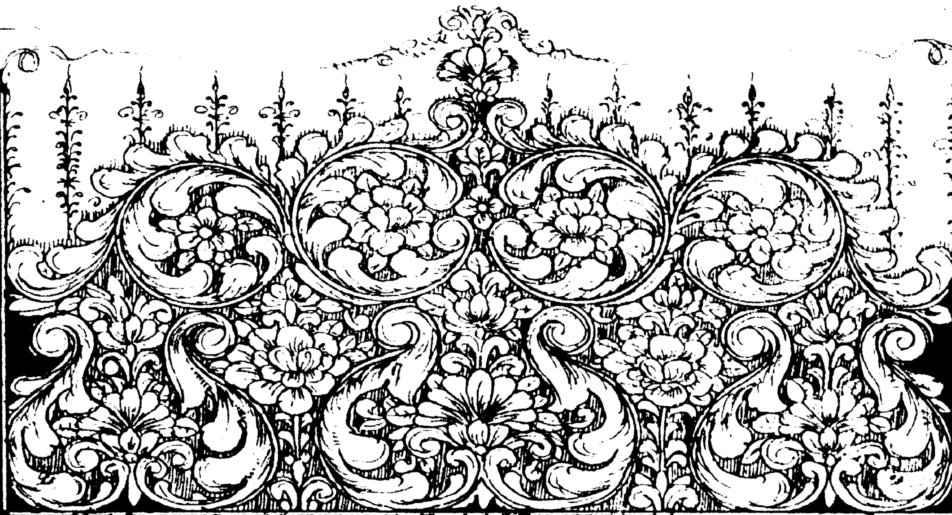
سُبحانک لا علم لنا الا ما علّمتنا انّک انت العلیم الحکیم

بحمد الله المعطی المتعال الواهب ذو الجلال این کتاب مستطاب معرفت انتساب کثیر الفوائد خطیر العوائد مخزن معارف سالکین معدن اسرار و مقاصد واصلین کان ما رب غریبه گنج مطالب عجیبه تبصرهٔ مبتدین تذکرهٔ منتهین تصفیهٔ قلوب طالبین تقویهٔ ارواح عارفین مزیل الشبهات و الشکوک مسمّی به

جواهر السلوک
۱۲۸۳

از تصانیف کشاف مشکلات علوم عقلیه حلّال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت سلطان المشایخ مرشد الانام منبع الکشف مهبط الالهام حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی شاه سید عبد اللطیف المعروف بسید شاه محی الدین صاحب قادری نقوی ویلوری باهتمام حافظ سید علی حلیهٔ طبع پوشید

المطبع مظهر العجائب مدراس سنه ۱۲۸۳ هجرهٔ نبویهٔ مقدسه



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَعَلٰى آلِهِ وَاَصْحَابِهِ الَّذِيْنَ سَلَكُوا مَسْلَكَهُ وَجَلَسُوا مَقْعَدَهُ اَمَّا بَعْد این جواهریست چند در سلوک معنوی که در سلک حروف و کلمات منسلک گردید

(بانتظام رسیده ۱۲ منتخب)

و فوائدیست بلند در سیر و سفر انسانی که از کمین غیب بجلوه گاه شهادت رسید مقاصد این فوائد تا وسع در طی اسناد مطوی است و رعایت افهام عوام

(پنهان شدن گاه ۱۲ منتخب)

در و مرعی مع هذا اکثر مقاصد در البسه مختلفه تکرار پذیرفته اند تا طالب بانحاء متنوعه پی بمقصود برد و لباسی موجب حجاب مقصودی و لباسی دیگر نشود چون غوری رود روشن شود که این رساله همچو کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون است و مانند مرقع درویشان بهیئت اجتماعیه قطعات تلفیق یافته پس جود مؤلف را درمیان نه بینند و بیش از سفره چینی مرتبه ننهند که اِنَّمَا اَنَا قَاسِمٌ وَاللّٰهُ يُعْطِي و زبان قدح بر سخنان کبرای دین و عظماء اهل یقین نکشایند

بیت

چو دانی که مقصود گوینده چیست ❊ مبین ای برادر که گوینده کیست ❊ نباید بدین قدر گوهر شکست ❊ که از دست بی قدر آید بدست ❊ کی افتد در اعجاز قرآن شکی ❊ اگر خواندش بیخرد کودکی ❊ و از صورت عیب جوئی بزرگان و سیر بدگوئی گذشتگان اجتناب فرمایند

مثنوی

گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ❊ کم زند در عیب اهل دل نفس ❊ ور خدا خواهد که پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه پاکان برد ❊ نکتها چون تیغ پولاد است تیز ❊ گر نداری تو سپر واپس گریز ❊ پیش این الماس بی اسپر میا ❊ کز بریدن تیغ را نبود حیا ❊ رجا از ملهم غیبی آنکه درین عجالهٔ نافعه و سلالهٔ رابعه دل و زبان فقیر را از اقتران احادیث نفسانیه نگهدارد و با علوم خالصهٔ الهامیه مقرون گرداند اِنَّهُ قَرِيْبٌ مُجِيْبٌ قَالَ اَصْحَابُ الْاُصُوْلِ وَالْعَقَائِدِ

(که بوساوس شیطانی بهجوم آرند ۱۲)

اَلْمُجْتَهِدُ يُخْطِئُ وَيُصِيْبُ وَقِيْلَ اِنَّ اَوَّلَ نَاسٍ اَوَّلُ النَّاسِ پس در خطاء مؤلف سفره چینی بی نیست توقع از برادران دینی آنکه درین خطا باصلاح

(نسیان کننده ۱۲ — آدم علیه السلام ۱۲)

طغیانی قلم و لغزش قدم احراز اجر نمایند و از امور نفسانیه مجتنب باشند اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ باعث بر تحریر این رساله نواب والامناقب

رفیع

رفیع القدر والمناصب امیر ابن الامیر امیر الدوله بهادر است عظم الله اجره و یسر امره و زکی نفسه و شرح صدره بحرمة سید البشر المطهر عن
زیغ البصر علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ــه شد باعث نظم این رساله * نواب نامور امیر دوله * مشغول
حصول علم و دانش * ناظم مشغول در رعایش * حق حافظ حال آن یگانه * باد از نوائب زمانه * از قید خودی دهد رهائی * ز اطلاق
خودیش آشنائی * این است حیات جاودانی * تولید ولادت ثانی * از لطف تو شاد کن مرا و را * النسان مراد کن او را * در خرد و بزرگ شاد و خرم
با خردی خود و بزرگ عالم * تا علم بنامه ها است مسطور * نامش بعلوم باد مشهور * سال رقم رساله ظاهر * گردید با سم پاک غافر * خواهم
[1281]
ز عطاء رب غفار * غفران گنه من گنه کار * صلوات و سلام رب حمان * بر جان جهان مراد اکوان * اللهم اجعلنا لکل مبتد تبصرة و
لکل منته تذکرة فهانا اشرع فی المقصود متوکلا علی الله المعبود **فائده** مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم سه اند یکی مرتبه واصلان
کاملان و آن طبقه علیا است دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است سیوم مرتبه مقیمان و بند نقصان و آن طبقه سفلی است واصلان
مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال اما اهل اصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا اند که
حق سبحانه ایشان را پس از وصول و کمال بجهت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانیده است تا خلق را
بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طائفه دویم مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم
مرتبه وصول یافته پس ازان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال عز و جل قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا و من اتبعنی و این هر دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را پس از استغراق در عین جمع و بحر توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و طائفه سیوم آن جماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا ناچیز و مستهلک شدند که
از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک مرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد
کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد علی و مریدان وجه الله کما قال تعالی ولقد
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت کما قال عز و جل و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و
ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات احوال
ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه
متخلف گشته و ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء

طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند
و مشرب ایشان در کلّ اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت
پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا
یضمر شراً و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند و لیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر ایشان بکلی منکشف نشده و از مشاهدهٔ
جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید بدان سبب محجوب مانده چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت
وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است اما هنوز بر جمال خود نظر دارد و اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و
احوال خود بکلی نکرده است و فرق میان ایشان و صوفیه آن است که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده است و حجاب
خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق
مامون باشند و با خفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس
ملامتیه مخلِصان اند بکسر لام و صوفیه مخلَصان بفتح لام انّا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشان است و اما طالبان آخرت چهار طائفه
اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور ایمان و ایقان مشاهدهٔ جمال آخرت میکنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه
می نمایند و رغبت از التفات بزینت مزخرف دنیاء فانی میگردانند و در جمال حقیقی باقی راغب می باشند و اما فقرا طائفه اند که مالک
هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مالوفات کرده باشند
قال الله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً من الله و رضواناً باعث این طائفه بر ترک یکی
از سه چیز باشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت
در دخول جنت چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآیند سیوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون زیرا که اکثار
طاعات و حضور دل در آن بود و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان راه حق اختیار کنند چنانچه با داود علیه السلام خطاب
کرد اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً و اوقات خود را بعد از اداء فرائض در تفریغ و ترفیه (آسوده کردن) خاطر ایشان از اهتمام با مور معاش و اعانت
بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان بهر طریق که شرعاً مذموم نباشد
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطاء حق سبحانه و تعالی
در حق خود دانند و در عطاء واسطهٔ قبول و اما عباد آن طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای

نیل ثوابِ اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرّا و مبرّا از شوائبِ عِلَل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثوابِ
اُخروی پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه و هر یک ازین طوائف نه گانه دو متشبّه دارند یکی مُحِق و دیگر مُبطل
تفصیلِ اینها مع التفرقه از ترجمهٔ عوارفِ قاشانی و نفحاتِ جامی باید طلبید و لیس هذا محلّ تفصیله و صاحب لوامع الاشراق مُلّا جلال دوانی
در نکوهشِ مقیمانِ مدرهٔ نقصان میگوید که چون طالبانِ نعمِ خارجی و سعادات مجازی که در معرضِ زوال و صددِ تبدّل و انتقال است
(ای اخلاق جلالی ۱۲ — غار ۱۲)
در کسبِ خصلتی از آن تحمّلِ اخطار و تکلّفِ اسفار و تعرّضِ مکارِه و مخاوف اختیار نمایند بطریقِ اَولی که او در اقتناءِ نعمِ حقیقی و فضائلِ ذاتی
که حلیهٔ ذاتی او باشد و بهیچ وجه از وجدانه سعیِ بلیغ و جدِّ اکید واجب داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرفِ
خزفی خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقّتِ بسیار بدست آید اگر آن چیز از او فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران
او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلامِ هدایت فرجامِ سیّد انام علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب از فضولِ دنیا و زهد در اسباب
آن که متاعِ غرور است هست از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یُحِبّک اللّٰه وازهد فیما عند النّاس یُحبّک النّاس و در حدیث دیگر کُن
فی الدنیا کانّک غریبٌ او عابرِ سبیلٍ و عدّ نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسی که بر کفافِ معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی
طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالبِ آن را مکارهِ بی نهایت رسد انتهی و بعضی از اکابر ترقیِ روحِ انسانی را در نه مرتبه حصر کرده اند یکی مؤمن
دوم عابد سیوم زاهد چهارم عارف پنجم ولی ششم نبی هفتم رسول هشتم اولو العزم نهم خاتم در هر مرتبه ازین مراتب [illegible] مر حضرت خداوندی
را جلّ سلطانه تربیتهاست که در عبارت نمی گنجد و در اشارت نیز نمی آید تعریف و تفصیل مراتب مذکوره از مبسوطات باید طلبید امّا ظهورِ مراتبِ
اربعهٔ اخیره از قوّت بفعل پس از وجودِ خاتم موقوف و منقطع است و خاتم الانبیا محمد رسول اللّٰه اند قال اللّٰه تعالیٰ ولکن رسول اللّٰه وخاتم
النبیین صلّی اللّٰه علیه وعلیهم و علی آله الطیّبین واصحابه الطّاهرین ما طلع فی الخضراء نجمٌ و نجم فی الغبراء طلعٌ **فائده** بدانکه معرفتِ نفس
کلیدِ معرفتِ حق است تعالیٰ و تقدّس و در کتبِ انبیاءِ گذشته اعرف نفسک تعرف ربّک آمده و در آثار و اخبار من عرف نفسه فقد عرف
(مقولات صحابه ۱۲ — احادیث ۱۲)
ربّه وارد گردیده و این کلمات دلیلِ آن است که نفسِ آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را
نمی شناسند پس لابد است شناختنِ آن از وجهی که آن آئینهٔ معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم
ایشان احتمالِ آن نکند و هرچه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتنِ آن امّا آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آن است که آدمی از هستیِ خود
هستیِ ذاتِ حق بشناسد و از صفاتِ خود صفاتِ حق بشناسد و از تصرّف در مملکتِ خود که آن تن و اعضاءِ او است تصرّفِ حق در جمله
عالم بشناسد و شرحِ آن این است که چون خود را اوّلا بهستی شناخت و می داند که پیش ازین نیست بود چنانکه حق تعالیٰ فرموده هل اتیٰ

علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل
آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده و در آن نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان
نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجایب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون
بضرورت بشناسد که اکنون که در درجهٔ کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص‌تر بود
پس بضرورت و را از هستی ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی
شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کاملتر
باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضاء
(ذلیل و خوار و رسوا ۱۲)
خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز و
زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر
همه عقل عقلاء در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضاء وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند
بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندانها را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگرها را
سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در بر آن چون مجرفه آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیرگر آب
(ای عریض ۱۲) (ای سوده و خورد ۱۲)
بدان وقت که باید چندان که باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و بالا کوتاه‌تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند
و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد
کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این
انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یک سو و دو از یک سو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد
هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آن است که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع
است و در هر جزوی از اجزاء آدمی همچنین حکمتها است هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجت
های خود نگرد اول با عضا آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام و به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت
صنعتها را با آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه

کند این ہمہ آفریده و ساختہ بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجہی و از ہر یکی چندین انواع کہ ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر ہیچکس در نیامدی یا نتوانستی ساخت تا خواستہ و نا دانستہ ہمہ بلطف و رحمت و عنایت ساختہ بیند از ینجا و یرا صفتی دیگر معلوم گردد کہ حیات ہمہ اوّلاً بآن است و آن لطف و عنایت و رحمت است ہمہ آفرید ما چنانکہ گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلیٰ غَضَبِیْ و چنانچہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ شفقتِ خدای تعالیٰ بر بندگان بیشتر از شفقتِ مادر است بر فرزندِ شیرخوارہ پس از پدید آمدنِ ذاتِ خود ہستی ذاتِ حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالیٰ بدید و در عجائب حکمتہا و منافع اعضاءِ خود کمالِ علمِ حق تعالیٰ بدید و در اجتماعِ آنچہ می بایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت کہ ہمہ با خود آفریدہ بیند لطف و رحمت حق تعالیٰ بدید پس باین وجہ معرفتِ نفس آئینہ و کلیدِ معرفتِ حق تعالیٰ باشد کذا فی الکیمیاء وقال سلطان العلماء عزّ الدین عبد السلام المقدسی فی حلّ الرموز من فتح اللہ عین یقظتہ واشہدہ خفایا سریرتہ علم انہ لم یکن فی الکونین ولا فی العالمین من مفترقات ذرّاتہ شیئ الّا ہو مندمج فی طوایا ذاتہ مندرج فی خفایا صفاتہ وہذا سرّ قولہ من عرف نفسہ فقد عرف ربّہ وقد ظہر من ہذا الحدیث ما یحب کشفہ ویستحسن وصفہ وہو انّ اللہ سبحانہ وتعالیٰ وضع ہذہ الروح الروحانیۃ فی ہذہ الجثّۃ الجسمانیۃ لطیفۃ لاہوتیۃ مودعۃ فی کثیفۃ ناسوتیۃ دالّۃ علی وحدانیتہ وربّانیتہ ووجہ الاستدلال بذلک من عشرۃ اوجہ الاوّل انّ ہذا الہیکل الانسانی لمّا کان مفتقرا الی مدبّر ومحرّک وہذہ الروح تدبّرہ وتحرّکہ علمنا انّ ہذا العالم لا بدّ لہ من محرّک ومدبّر الثانی لمّا کان مدبّر الجسد واحدا وہی الروح علمنا انّ مدبّر ہذا العالم واحد لا شریک لہ فی ملکہ قال اللہ تعالیٰ لو کان فیہما آلہۃ الّا اللہ لفسدتا وقال تعالیٰ لو کان معہ آلہۃ کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا سبحانہ وتعالیٰ عمّا یقولون علوّا کبیرا وقال تعالیٰ ما اتّخذ اللہ من ولد وما کان معہ من الٰہ اذا لذہب کلّ الٰہ بما خلق ولعلا بعضہم علی بعض سبحان اللہ عمّا یصفون الثالث لمّا کان ہذا الجسد لا یتحرّک الّا بارادۃ الروح وتحریکہا لہ علمنا انہ مرید لما ہو کائن فی کونہ لا یتحرّک متحرّک بخیر او شرّ الّا بتقدیرہ وارادتہ وقضائہ الرابع لمّا کان لا یتحرّک فی الجسد شیئ الّا بعلم الروح وشعورہا بہ ولا یخفی علی الروح من حرکات الجسد وسکناتہ شیئ علمنا انہ لا یعزب عنہ من مثقالِ ذرّۃ فی الارض ولا فی السماء الخامس لمّا کان ہذا الجسد لم یکن فیہ شیئ اقرب الی الروح من شیئ بل ہو اقرب الی کلّ شیئ فی الجسد علمنا انہ قریب الی کلّ شیئ لیس شیئ اقرب الیہ من شیئ ولا شیئ ابعد الیہ من شیئ لا بمعنی قرب المسافۃ لانہ منزّہ عن ذلک السادس لمّا کان الروح موجودا قبل وجود الجسد ویکون موجودا بعد عدم الجسد علمنا انہ سبحانہ موجود قبل کون خلقہ ویکون موجودا بعد فقد خلقہ ما زال ولا یزال وتقدّس عن الزوال السابع لمّا کان الروح فی الجسد لا یعرف لہ کیفیۃ علمنا انہ مقدّس عن الکیفیۃ الثامن لمّا کان الروح فی الجسد لا یعلم لہ اینیۃ علمنا انہ تقدّس عن الکیفیۃ والاینیۃ فلا یوصف باین ولا کیف بل

الروح موجود في الجسد ما خلا منه شيء في الجسد كذلك الحق سبحانه وتعالى موجود في كل مكان ما خلا منه مكان وتنزه عن المكان والزمان التاسع
لما كان الروح في الجسد لا يحس ولا يمس ولا يجس علمنا انه منزه عن الحس والجس واللمس والمس العاشر انه لما كان الروح في الجسد
لا يدرك بالبصر ولا يمثل بالصور علمنا انه لا تدركه الابصار ولا يمثل بالصور والاثار ولا يشبه بالشموس والاقمار ليس كمثله شيء وهو
السميع البصير فهذا معنى قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه فطوبى لمن عرف وبذنبه اعترف وفي هذا الحديث تفسير آخر وهو ان
تعرف ان صفات نفسك على الضد من صفات ربك فمن عرف نفسه بالعبودية عرف ربه بالمعبودية ومن عرف نفسه بالفناء عرف
ربه بالبقاء ومن عرف نفسه بالجفاء والخطاء عرف ربه بالوفاء والعطاء ومن عرف نفسه كما هي عرف ربه كما هو واعلم انه لا سبيل
لك الى معرفة اياك كما اياك فكيف لك سبيل الى معرفة اياه كما اياه فكانه في قوله من عرف فقد عرف ربه علق مستحيلا على
مستحيل لانه يستحيل ان تعرف نفسك وكيفيتها وكميتها وانيتها فاذا كنت لا تطيق ان تصف نفسك التي هي بين جنبيك بكيفية او
اينية ولا شبحية ولا هيكلية ولا هي بمرئية فكيف يليق بعبوديتك ان تصف الربوبية بكيف واين وهو مقدس عن الكيف والاين
انتهى **فائده** انواع سفر بسيار اند شيخ اكبر محي الدين ابن عربي در باب صد ونودم فتوحات مي فرمايد المسافر من سافر
بفكره في طلب الآيات والدلالات على وجود صانعه فلم يجد في سفره دليلا على ذلك سوى امكانه ومعنى امكانه هو ان ينسب اليه
والى جميع العالم الوجود فيقبله او العدم فيقبله فاذا تساوى في حقه الامران لم تكن نسبة الوجود اليه من حيث ذاته اولى من نسبة العدم فافتقر
الى وجود المرجح الذي يرجح له احد الوصفين على الآخر فلما وصل الى هذا المنزل وقطع هذه المنهلة واسفرت له عن وجود مرجحه اخذ
سفرا آخر في علم ما ينبغي لهذا الصانع الذي اوجده فاسفر له الدليل على انفراده بصفات تنزيه عما هو عليه الممكن من الافتقار وان هذا المرجح
واجب الوجود بنفسه لا يجوز عليه ما جاز على هذا الممكن ثم انتقل مسافرا الى منزلة اخرى فاسفر له ان هذا الواجب الوجود لنفسه يستحيل عليه
العدم لثبوت قدمه وانه من ثبت قدمه استحال عدمه لانه لو كان عدمه لنفسه لما كان واجب الوجود لنفسه ولو انعدم بمعدم فلا بد
ان يكون ذلك المعدم له وجودا او عدما فمحال ان يكون عدما فبقي ان يكون وجودا واذا كان وجودا فلا بد ان يكون المعدم شرطا
او ضده فان كل واحد من هذين اما ان يكون واجب الوجود ايضا لنفسه فمن المحال وجود هذا الذي دل الدليل على وجوب وجوده
لنفسه ثم يساق الدليل على مساق الادلة في المعقولات ثم يسافر الى منزلة اخرى الى ان ينفي عنه كل ما يدل على حدوثه فيستحيل
ان يكون هذا المرجح جوهرا متحيزا او جسما او عرضا او في جهة ثم يسافر الى علم توحيده بوجود العالم وبقائه وصلاحه اذ لو كان
معه اله آخر لم يوجد العالم على تقدير الاتفاق والاختلاف كما يعطيه النظر ثم ينتقل مسافرا ايضا الى منزلة تعطيه العلم بما يجب لهذا

المرجح

المرجح من العلم بما اوجده وخلقه والارادة لذلك نفوذها وعدم قصورها وعموم تعلق قدرته بايجاد هذا الممكن وحياة هذا المرجح لانها الشرط فى ثبوت
هذه النعوت له واثبات صفات الكمال له من الكلام والسمع والبصر بانه لو لم يكن على ذلك لكان مؤوفا لان القابل لاحد الضدين اذا
عرى عن احدهما لم يعر عن الآخر فاذا عرف هذا سافر الى منزلة اخرى يعلم منه السفر له عن المكان ببعثة الرسل ثم يسافر فيعلم انه قد بعث
رسلا واقام لهم الدلالة على صدقهم فيما ادعوه من انه بعثهم ولما تقرر هذا وكان هو ممن بعث اليه هذا الرسول فآمن به وصدقه واتبعه
فيما رسم له حتى احبه الله فكشف له عن قلبه وطالع عجائب الملكوت وانتقش فى جوهر نفسه جميع ما فى العالم وفر الى الله تعالى مسافرا
من كل ما يبعده منه ويحجبه عنه الى ان رآه فى كل شيء فلما راه فى كل شيء اراد ان يلقى عصا السيار ويزيل عنه اسم المسافر فعرفه ربه
ان الامر لا نهاية له لا دنيا ولا آخرة وانك لا تزال مسافرا كما انت على حالك لا يستقر بك قرار كما لم تزل مسافرا من وجودك الى
وجودك فى اطوار العالم الى حضرة الست بربكم ثم لم تزل تنتقل من منزلة الى منزلة الى ان نزلت فى هذا الجسم الغريب العنصري
فسافرت به كل يوم وليلة تقطع منازل عمرك الى منزلة تسمى الموت ثم لا تزال مسافرا تقطع منازل البرازخ الى ان تنتهى الى
منزلة تسمى البعث فيركب مركبا شريفا يحملك الى دار سعادتك فلا تزال فيها تتردد مسافرا بينها وبين كثيب المسك الابيض الى
ما لا نهاية له هذا سفرك بهيكلك واما فى المعارف فمثل ذلك كذلك لا تزال مسافرا بالاعمال البدنية والانفاس من عمل الى
عمل ما دام التكليف فاذا انتهت مدة التكليف فلا تزال مسافرا سفرا ذاتيا تعبده لذاته لا بامره سبحان الذي اسرى بعبده ليلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى لنريه من آياته وقد ذكرنا هذا السفر فى جزء لنا سميناه الاسفار عن نتايج الاسفار وقال تعالى
فى المسافرين اولم ينظروا فى ملكوت السموات والارض وقال اولم يسيروا فى الارض فينظروا ويوم يرجعون اليه فهذا معنى المسافر انتهى
وشيخ اكبر ثانى عبد الكريم جيلى در كلمه نوزدهم جهل كلمات در بيان سفر الغربة مى نگارد اعلم ان الخلق كلهم غرباء ولم يزالوا مسافرين
فى مواطن الى غيره فليس لهم قرار ابدا فاول مبدأ سفرهم من الحضرة العلمية الى الحضرة الارادية ومنها الى الحضرة القولية ومنها الى الحضرة
القدرية ومنها الى الحضرة العرشية ومنها الى الحضرة القلمية ومنها الى الحضرة اللوحية ومنها الى الحضرة الكرسية ومنها الى الحضرة الروحية الكلية
الاطلاقية ومنها الى الكرة الهيولانية ومنها الى الكرة الهبائية ومنها الى الكرة العنصرية ومنها الى الكرة الفلكية الاطلسية ومنها الى الكرة
الفلكية الزحلية ومنها الى الكرة الفلكية المشترية ومنها الى الكرة الفلكية المريخية ومنها الى الكرة الفلكية الشمسية ومنها الى الكرة الفلكية
الزهرية ومنها الى الكرة الفلكية العطاردية ومنها الى الكرة الفلكية القمرية ومنها الى الكرة النارية ومنها الى الكرة الهوائية ومنها الى الكرة
المائية ومنها الى الكرة الترابية ومنها الى الكرة النباتية والخلق كلهم مسافرون فى السفر من الحضرة العلمية الى الحضرة النباتية وبعد

ذلک یتفاوتون فمنهم من یسلک العنایة الالهیة به طریق السعادة ومنهم من یسلک به طریق الشقاوة فمن سلک به طریق السعادة لا یرجع
عن المرتبة النباتیة الی مرتبة الترابیة بل اذا قد صار نباتا نامیا الله ذلک النبات غذاء لوالدیه فینتقل من النباتیة الی الغذائیة ثم ینتقل منها
الی المرتبة الدمویة ثم ینتقل منها الی المرتبة المنیة ثم ینتقل منها الی المرتبة العلقیة ثم ینتقل منها الی المرتبة المضغیة ثم ینتقل منها الی الحیوانیة
الجنینیة ثم ینتقل منها الی ظاهر الدنیا واما من سلک به طریق الشقاوة فانه لا یزال یتکرر فی سفره من المرتبة النباتیة الی المرتبة الحیوانیة
بان یتغذاه حیوان غیر والدیه فیموت ذلک الحیوان وینتقل هو من المرتبة الحیوانیة الی المرتبة الترابیة ثم ینتقل المرتبة الترابیة الی المرتبة
النباتیة وعلی قدر بعده عن الله تعالی الیسافر من هذه المراتب الثلث فیتکرر فیها بقدر شقاوته وبعده عن الله تعالی حتی ینسی
قابلیة تلک المواطن العلویة التی انتقل منها وسافر علیها فلا یتذکرها فی الدنیا فلا یکون من اهل التذکر وینطبع فی قابلیة الامور السفلیة
الترابیة الکثیفة بتطور تکراره بین تلک الاطوار والاکوار فلا یمیل فی ظهوره الا الی الکثائف الشهوانیة فیکون سفره بعد ذلک فی
ظلمات الجهل وکثائف الطبیعة حتی ینتهی الی مستقره الی الجحیم بخلاف اهل السعادة فانهم یسافرون فی الاطوار النورانیة حتی
یستقر بهم الامر فی دار القرار وکل من الطائفتین یجتمعون فی هذه الاسفار فی مواطن کثیرة ثم یفترقون ثم یجتمعون ثم یفترقون
هکذا الی ان یستقر بهم الامر فی المنتهی ویجمع تلک الاطوار علی الاجمال علی سبعة مواطن الموطن الاول یجتمعون فی العلم الالهی الموطن
الثانی یجتمعون فی المرتبة الذریة الموطن الثالث یجتمعون فی الاصلاب حکما کما یجتمعون وجودا فی الارحام الموطن الرابع یجتمعون فی
الدنیا الموطن الخامس یجتمعون فی البرزخ الموطن السادس یجتمعون فی الجواز علی سفر جهنم الموطن السابع یجتمعون فی الارض المحشر
ومواطن الاجتماع کثیرة لا تکاد تنضبط واختصرنا منها علی هذه السبعة لانها امهاتها اعلم ان الاسفار لکل واحد من الطائفتین
کثیرة وذلک معنی قوله تعالی وقد خلقکم اطوارا ونحن نقتصر علی ذکر اسفار اهل السعادة وتعرّضهم بعد الحضور فی المرتبة الاسلامیة
فاما اسفار اهل السعادة فاعلم انها اربعة اسفار سفر الی الله وسفر فی الله وسفر بالله فاما الاول وهو سفر الی الله
فهو عبارة عن تعلم العبد العلوم النقلیة والعقلیة وهذا السفر فرض علی کل مسلم فانه یستقیم دینه وهو سفر من الجهل الی العلم واما
الثانی وهو السفر الی الله فهو عبارة عن السلوک الی الله علی سنن الطریقة الواضح بالذکر والمخالفات او بالمحبة والجذبات وهذا السفر
بناؤه علی الاعمال سواء کانت قلبیة او قالبیة والسفر الاول بناؤه علی العلوم سواء کانت علوما بالله کاصول الدین او بامر الله
کما فی الشرائع واما الثالث وهو السفر فی الله فهو عبارة عن سفر الواصلین وهو سفر التصافه بالاسماء والصفات واما الرابع
وهو السفر بالله فهو عبارة عن الرجوع من الحق الی الخلق والمسافرون علی اقسام فی الجملة فمنهم من یسافر من مواطن المعصیة

الی مواطن الطاعة ثم یسافر من نفس المعصیة الی الطاعة وهو سفر عامة المسلمین فمنهم من یسافر من الغفلة الی الذکر وهو سفر السالکین فی بدایتهم
ومنهم من یسافر من الاخلاق المذمومة الی الاخلاق المحمودة وهو سفر السالکین فی نهایاتهم وفی هذا الموطن یجتمع مسافة المریدین بمقدمة
السالکین رضوان الله علیهم ومنهم من یسافر من الخلق الی الحق فلا یری موجوداً سوی الله تعالی وهذا نهایة السفر الی الله وبدایة
السفر فی الله ومنها بدایة سفر العارفین ومنهم من یسافر من صفاته الی صفات الحق فیشهد سمعه وبصره وعلمه وحیاته وارادته وقدرته
وکلامه تعالی بالتبری من الحول والقوة ومنهم من یسافر من ذات نفسه الی الله تعالی فیفنی عنها بالکلیة ومنهم من یسافر من
فناءه الی البقاء بالله فیبقیه الله ببقائه ومنهم من یسافر من صفة الالهیة الفعلیة الی صفة الالهیة الجمالیة وهذا ابتداء منازل الزاهدین
ومنهم من یسافر من المجالی الصفاتیة الفعلیة الی المجالی الصفاتیة النفسانیة ومنهم من یسافر من صفات الجمال الی صفات الجلال
ومنهم من یسافر من صفات الجلال الی صفات الکمال ومنهم من یسافر من سائر مجالی الصفاتیة الی المجالی الذاتیة ومنهم من یسافر
من المجالی الذاتیة الی الخلق نزولاً بعد العروج وتدلیها بعد التدانی وهذا غریب الحضر وغریب المطلق وکل غریب بنسبة اول هو
مقید وحقیقة الغربة هو لهذا الولی الکامل فهو غریب الحقیقی علیهم وعلی سید الغرباء افضل الصلوة والسلام انتهی **فائدہ**
مسافران راه خدا در اقتباس مطلوب منحصر در دو قسم اندیکی اصحاب البحث والافکار که ایشان را حکما و علما گویند و دوم ارباب الکشف
والابصار که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما اهل بحث و نظر بترکیب مقدمات و تقریر حجج و ادله بنظر و استدلال بیقین بمطالب حقیقی
حاصل می نمایند کتب ایشان معروف و طرق ایشان مشهور اند از وجود ممکن بر وجود واجب استدلال میکنند و از صنع بصانع
پی می برند و از خلق بخالق میروند اگرچه این طریق محمود است ولیکن چون از نور فیض خالیست صاحب این طریق واجب را چه شناسد
وحاصل آن بعاقبت جز حیرت مذموم چیزی دیگر نبود و حیرت بر دو گونه است حیرت نظار و حیرت اولی الابصار حیرت
نظار مذموم است چه از تصادم شکوک و تعارض ادله خیزد و حیرت اولی الابصار محمود است چه از توالی تجلیات و تتالی بارقات در مشاهده
وحدانیت و الوهیت و احکام و عجائب ربوبیت دست دهد رب زدنی فیک تحیراً اشاره بهمین حیرت است گلشن ع هر آن کس را که ایزد
راه ننمود ٭ ز استعمال منطق راه نگشود ٭ حکیم فلسفی چون هست حیران ٭ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ٭ ز امکان می کند اثبات واجب
از آن حیران شد اندر ذات واجب ٭ گهی از دور دارد سیر معکوس ٭ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ٭ چو عقلش کرد در هستی توغل
فرو پیچید در پایش تسلسل ٭ ظهور جمله اشیا بضد است ٭ ولی حق را نه مانند و نه ند است ٭ چو نبود ذات حق را ضد و همتا ٭ ندانم
تا چگونه داند او را ٭ ندارد ممکن از واجب نمونه ٭ چگونه داندش آخر چگونه ٭ زهی نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان

وامّا اهلِ کشف ببصیرت بتفریغِ محل و تصفیهٔ باطن و تخلیهٔ تخیّل و کمالِ تبتّل و دوامِ توجه بمنتهای مقصودِ خود میرسند و هو الوصول الی معرفة الله و لقائه و
اثر اهلِ سلوک صراطِ مستقیم سنجوانند طریقِ صد و بیست و چهار هزار پیغمبر همین است و اشرف و اکملِ این طرق و ملل ملّتِ حنیفی و دینِ مصطفوی است
علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ظلماتِ اکوان و تقلّباتِ حدثان درین طائفه اثر نکرده بر طهارتِ فطرت مانده اند
و از ظلماتِ حدثان گذر کرده بلجّهٔ دریای وحدانیت رسیده اند هرچه خلق بحکایت شنیده ایشان ببصیرت دیده اند و اموریکه خلق را غیب است ایشان را
شهادت بوده اند مثنوی ﴿ دفترِ صوفی سوادِ حرف نیست ٭ جز دلِ اسپید همچو برف نیست ٭ زادِ دانشمند آثارِ قلم ٭ زادِ
صوفی چیست آثارِ قدم ٭ آنچه تو در آینه بینی عیان ٭ پیر اندر خشت بیند بیش از آن ٭ در دلِ انگور می را دیده اند ٭ در فنای محض
شئی را دیده اند ٭ نامِ این طائفه در موطنِ الست بر جریدهٔ یحبّهم بتفصیل نگاشته اند پس ایشان از محبوبانِ لم یزل و لایزال بوده اند
رضی الله عنهم و رضوا عنه و از مؤیّدانِ حضرتِ الوهیت هستند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایّدهم بروح منه لاجرم این طائفه وجود
آفریدگار بی ترکیبِ مقدّماتِ عقلیه ادراک مینماید و حق را بنورِ حق می شناسد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و بنظر و استدلال حاجت ندارد بدیهت بینا را از ادراکِ الوان باستدلالِ قوتِ لمس چه حاجت أفی الله شک فاطر السموات و الارض از
جنید قدس سره پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح و از عارفی دیگر پرسیدند
این الله فقال سحقا لک أتطلب مع العین الاین چون این طائفه بمحضِ موهبتِ ربّانی بدرجهٔ کمال فائز شده اند و از مکتب خانهٔ
و علّمناه من لدنّا علما سبق گرفته و دران طریق اشواکِ شکوک و غوائلِ اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثتِ انبیا
(جمع شوک یعنی خار ۱۲)
که صفوهٔ خلائق اند اقرب و اولی ﴿ آنها که ربودهٔ الست اند ٭ از عهدِ الست باز مستند ٭ در منزلِ دردبسته پایند ٭ در
دادنِ جان کشاده دستند ٭ چالاک روند پس بیک گام ٭ از جوی حدوث باز جستند ٭ فانی ز خود و بدوست باقی ٭ این طرفه
که نیستند و هستند ٭ این طائفه اند اهلِ توحید ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ ولیکن درین طریقه خطا بسیار است و مهالک بیشمار چه
خطراتِ وساوس و ورطاتِ هواجس و تسویلاتِ باطله و تخیلاتِ فاسده سالک را در بیابانِ طلب حیران و سرگردان دارد و افسدِ مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حلیهٔ
(تا آنکه می آید نزد سراب نمی یابد او را چیزی ۱۲)
حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد نعوذ بالله من ذلک ﴿ دور است سرِ آب ازین بادیه هشدار ٭ تا غولِ بیابان نفریبد بسرابت
و ایضا استادِ این طریقه و پیرِ پخته و راه رفته که عبارت از مرشدِ کامل است نادر بود و بر تقدیرِ وجود شناخت او متعذّر یا متعسّر چه کمالاتِ
انسانی را جز صاحبِ کمال نشناسد و قیمتِ جوهر را جز جوهری نداند ﴿ بستر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد ٭ کسی رسد که شناسای

منطق

منطق الطیر است ٭ واکثر مردم بصورت ممّوه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده ﴿ع﴾ یاقوت امقابل خرمهره می نهند ٭ سنگ سیه برخ زر
سرخ میخرند ٭ وناگاه افتد که مبتدی بتلبیس وتدلیس فریفته شود ونقد عمر خود صرف خدمت ناقص کند بطن کمال ومؤدی بخسران حال ومآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازین جهت بیشتر علماء بحث مردم الطریق نظر تربیت نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است
چه اگر سالک بکلی از علوم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط وتفریط ایمن نتواند بود واز مخالفت شریعت وحکمت فارغ نه وشاید که بنابر جهل بحد اعتدال
احتمال یا اضافات سفرطه کند ومؤدی بفساد مزاج وبطلان استعداد گردد ولهذا حضرات هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل الصلوة والتسلیم
فرموده ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط ودر حدیث دیگر گفته قصم ظهری رجلان جاهل متنسک وعالم متهتک کذا فی التبصرة للقونوی ولوامع
پیدا کننده راهبها ۱۲ ٭ پرده در شریعت ۱۲
الاشراق للدوانی **فائده** عند الصوفیة علیهم الرضوان والتحیة سفر بر دو قسمت است یکی سفر الحق دوم سفر العبد اما سفر الحق از اعلی باسفل واز وحدت
بکثرت بود همچو ظهور شخص در مرایای متکثره مختلفة الالوان والاشکال یا ظهور تخم در شجر یا تعین آب بامواج وحباب یا تقید موم در پیاده ها وفرزین
یا خروج حروف مفرده ومرکبه از نفس واحده ساذجهٔ غیر مرکبه یا ظهور جبرئیل بصورت دحیه کلبی یا بروز قضیب البان موصلی در اماکن مختلفه یا ظهور
جان در بدن یا تجلی حق سبحانه بتحول صور در آخرت وحق را اجل مجده در سفر وی دو کمال اند یکی کمال ذاتی دوم کمال اسمائی کمال ذاتی مرتبهٔ
علم وی تعالی بود واو را اجل شانه در کمال ذاتی دو سیر دور اند یکی سیر دور اجمالی که در وی علم ذات بذات اجمالا بود وآنرا دائرة الوحدة
خوانند قوس عروجی واعلای وی احدیت است وقوس نزولی وادنای وی واحدیت وقاب این دائره را برزخ کبری وحقیقت محمدیه گویند دوم سیر
دور تفصیلی که در وی علم ذات بذات وبکمالات ذات مفصلا بود وآنرا دائرة الالوهیت نامند قوس عروجی واعلای وی اسماء الٰهی وجوبی است
که آنرا ظاهر وجود خوانند وقوس نزولی وادنای وی اسماء کیانی وامکانی که آنرا ظاهر علم گویند وقاب این دائره را برزخ صغری وحقیقت انسانیه
خوانند واین کمال ذاتی را عالم علم وفیض اقدس نیز نامند وذات بدین علم ومشاهده از وجود عالم وعالمیان مستغنیست چه علم وشهود حق مر ایشانرا
بجمیع احکامهم ومقتضیاتهم عند اندراجهم فی وحدتها حاصلست اما این شهود شهودیست غیبی علمی چون شهود مفصل در مجمل وکثیر در واحد ونخل مع الاغصان
شجر خرما ۱۲
ونوابعها در نواة واحده اما کمال اسمائی مرتبهٔ وجود عالم در خارج بود وموجد مطلق عمّ نواله بر صور علمیه درین کمال اسمائی بتجلی ایجادی متجلی وبنور
تخم خرما ۱۲
انبساطی وجود ذاتی منبسط گردید موجودات خارجیه را بظهور آورد اما مظاهر خارجیه مجرده را عالم غیب اضافی وعالم ملکوت وعالم امر خوانند
ومظاهر خارجیهٔ مادیه را عالم شهادت مطلقه وعالم ملک وعالم خلق نامند واین مظاهر مجرده ومادیه را عالم خارج وفیض مقدس نیز گویند
عند المحققین مراتب سفر الٰهی نامتناهی است اما حصر اکوان از روی کلیت در بیست وهشت مرتبه کرده اند کما قیل ﴿ع﴾ عقل کل نفس کل
طبیعت کل ٭ بعد از آن جوهر هبائی دان ٭ جسم کل شکل وعرش وکرسی پس ٭ نه فلک شد بامر حق گردان ٭ فلک اطلس است اول او

له [illegible] ابنای جمیع [illegible] اختلاف قابلیت [illegible] بحسب استعدادات [illegible]

له لا بمعراج محمد صلی الله علیه وسلم بعد الفناء فی الله والبقاء به ۱۲ ... لما علم معراج سایر الانبیاء علیهم السلام بعد الفناء فی الله والبقاء به ۱۲

آفرینش قمر بین تو عیان ؛ پس از آن کره اثیر و هوا ؛ بعد از آن آب و خاک را میدان ؛ شد تمام انگهی جماد و نبات ؛ ظاهر آمد از آن پس حیوان ؛ گشت
بار بحسب حکم ازل ؛ ملک و جن عاقبت انسان ؛ مرتبه جامع جمله شد ظاهر ؛ اوست مقصود کل کون و مکان ؛ قوس عروجی و اعلای این دائره
الاکوان عالم علوی و ملکوت بود و قوس نزولی و ادنای وی عالم سفلی و ناسوت و قاب این دائره را برزخ جامع و عالم مثال مطلق نامند و ظهور حق
درین مظاهر خارجی کمال جلا است و شهود وی مر او را درین مجالی اکوانی کمال استجلا جامی راست ه آمدن در صور کمال جلا است ؛
دیدن آن کمال استجلا است ؛ اما این شهود شهودیست اعیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن
تخم خرما ١٢ شجر خرما ١٢
آخر کل اکوان و مقصود از آفرینش جهان و جامع جمیع مراتب قدم و حدثان و مخلوق بر صورت رحمان انسان کاملست چنانچه آخر شجر و مقصود از
نصب شجر و جامع جمیع مراتب ثمر اول و شجر و مخلوق بر صورت ثمر اول ثمر آخر نخله است و مقصد اقصای این نزول محمد رسول الله بود
الانسان سری عبارت از وست و اما سفر العبد بر عکس سفر الحق از اسفل باعلی و از کثرت بوحدت بود همچو شهود شخص واحد در عکوس مرایای متکثره
مختلفه و شهود تخم واحد در شجر و شهود آب در انواع حبب و شهود موم در بیادها و فرزین و مقصد اقصای این عروج لا اله الا الله بود
و انا سر الانسان اشارت باوست **فائده** وجود عام را بمنزله دائره تصور باید کرد و محیط الدائرة هو الله الواحد القهار کما قال عز
من قائل والله بکل شیء محیط و هذا من باب ضرب الامثال و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض و الا هر جا که خداست دائره آنجا کجا
است و مدارج و معارج فیض وجودی و ریاست دوائر وجود دو قوس اند یکی قوس نزولی دوم قوس عروجی سیر در قوس نزولی از اعلی بادنی
است چه حق جل مجده از مرتبه احدیت صرف بمرتبه وحدت و اجمال صفات و از مرتبه وحدت بمرتبه الوهیت و تفصیل صفات و از مرتبه
الوهیت بمرتبه اعیان ثابته و از مرتبه اعیان ثابته بعالم عقل کل و نفس کل و عقول و نفوس جزئیه و عالم برزخ مثالی و طبیعت کل و جوهر
هبا و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و سموات سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و ملک و جن تا بمرتبه انسان
نزول فرموده و قوس نزولی نصف دائره را تمام نموده درین سیر هر مرتبه تحتانی ادنی است نظر بمرتبه فوقانی و این سیر را سفر الحق و سیر نزولی
و سیر ظهوری و انبساطی و سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزئی گویند و سیر مبدا از اطلاق بتقید و از وحدت بکثرت نیز خوانند نهایت نزول
حق از نقطه وحدت تا نقطه انسان میرسد پس ذات حق اول الاوائل و مبدا المبادی و باطن همه نزولاتست و این انسان ناقص و مهجور مفرد است
از اکوان مفرده و انسان حیوان بود و مرتبه اختفاء الحق بالعبد وارد قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین گلشن ه تنزل را بود این نقطه اسفل ؛ که شد با نقطه وحدت مقابل ؛ شد از افعال کثرت بی نهایت ؛ مقابل
ای از افعال بی نهایت کثرت ١٢ ای نقطه انسان ١٢
گشت از این رو با بدایت ؛ اگر گردد مقید اندرین دام ؛ بگمراهی بود کمتر ز انعام ؛ و گر نوری رسد از عالم جان ؛ ز فیض جذبه یا از

عکس بیان ؛ دلش بالطف حق همراز گردد ؛ ازان راهی که آمد باز گردد ؛ قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیة الذات باطن العوالم فان الذات الالٰهیة بتجلیاتها وظهوراتها تحصل الصفات وبالصفات تحصل الاسماء وبالاسماء تحصل الاعیان الثابتة فی العلم وبالاعیان تحصل الارواح المجردة وبها تحصل عالم المثال وبه عالم الملک فهی باطن العوالم کلها والعوالم مظاهرها انتهی وسیر در قوس عروجی بعکس سیر نزولی از ادنی باعلی است چه انسان از مرتبهٔ انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام واز عالم اجسام بعالم مثال واز عالم مثال بعالم ارواح واز عالم ارواح باعیان ثابته واز اعیان ثابته بالوهیت واز الوهیت بوحدت عروج می نماید وقوس عروجی نصف دائره را باتمام میرساند درین سیر هر مرتبهٔ فوقانی اعلی است نظر بمرتبهٔ تحتانی واین سیر راسفر العبد وسیر عروجی ورجوعی وسیر شعوری وانقباضی وسیر مقید بجانب مطلق وسیر جزوی بسوی کلی خوانند وسیر منتهاها از تقیید باطلاق واز کثرت بوحدت نیز گویند نهایت عروج عبد از نقطهٔ انسانی تا نقطهٔ وحدت میرسد همین سیر مستلزم معرفت کشفی وشهودی است پس این انسان کامل واصل کون جامع بود ومرتبهٔ اختفاء العبد فی الحق دارد وآنچه در اخبار وباب اول سفر اول توریت ان الله خلق آدم علی صورته آمده اشاره بهمین جمعیت وکمال انسانیت است واین عروج غیر انسان کامل کسی را حاصل نیست و دیگر افراد انسانی در برازخ مقید اند وبمرتبهٔ کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است نمیرسند گلشن ؏ دگر گفتی مسافر کیست در راه ؛ کسی کو شد ز اصل کار آگاه ؛ سلوکش سیر کشفی دان ز امکان ؛ سوی واجب بترک شین ونقصان ؛ بعکس سیر اول در منازل ؛ رود تا گردد او انسان کامل ؛ رسد چون نقطهٔ آخر باول ؛ در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص قد یکون ای الفناء باختفائها ای باختفاء التعینات الخلقیة فیه ای فی الحق کاختفاء الکواکب عند وجود الشمس وتستر وجه العبودیة بوجه الربوبیة فیکون الرب ظاهرا والعبد مخفیا وهذا الاختفاء انما هو فی مقابلة اختفاء الحق بالعبد عند اظهاره ایاه وقد یکون بتبدیل الصفات البشریة بالصفات الالٰهیة دون الذات فکلما ارتفع صفة من صفاتها قامت صفة الٰهیة مقامها فیکون الحق حینئذ سمعه وبصره کما نطق به الحدیث ویتصرف فی الوجود بما اراد الله انتهی بحذف الزوائد پس در دائره نزول
صاحب هذا المقام ۱۲ کالاحیاء والاماتة والعزل والنصب ۱۲
از حق بود وعروج از انسان ووحدت از هر عالی اعلی است وانسان از هر سافل اسفل چه بدایت قوس نزولی نقطهٔ وحدت بود ونهایت آن نقطهٔ انسانی وبدایت قوس عروجی نقطهٔ انسانی بود ونهایت آن نقطهٔ وحدت ولیکن در حقیقت مبدأ ومنتها حق است زیرا که اول عین آخر وآخر عین اول شود ونقطهٔ نهایت دائرهٔ وجود با بدایت دائره یکی گردد وباتمام قوس عروجی قوسین سر بهم آورده دائرهٔ وجود کامل گردد منه بدء والیه یعود ؏ جامی معاد ومبدأ ما وحدت است وبس ؛ ما درمیان کثرت موهوم والسلام ؛ پس ازان باید دانست که میان دو چیز چون مناسبتی نباشد بینهما معرفت متصور نیست پس میان عارف ومعروف مناسبتی باید چون معروف که حقیقت واحد الذات

عه لا بزوال التعینات الخلقیة کما فی القیمة الکبری الصوری ۱۲

وکثیر الصفات بود مقتضای حکمت الهی آنکه بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حق است واحد بشخص وکثیر بصفات

وافعال وقوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشئات حاصل گردد وآنچه در عبارات عرفا الکثر

بین الوحدتین آمده اشارت بوحدت حقیقی حق ووحدت شخصی انسانست و ما علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد اول

چیزیکه مدرک انسان می شود تعین شخصی خود است که نهایت تنزلات نصف نزولی وبدایت معارج نصف عروجی است از ینجاست

که مرتبه انسان را مطلع الفجر گویند چه در انسان نهایت ظلمت شب کثرت وبدایت نور روز وحدت واقع است **ه** هست انسان

برزخ نور وظلم * مطلع الفجرش ازین گفتند هم * از ابتداء مرتبه وحدت تا مرتبه انسانی که نهایت کثرات است سیر بحر است بجانب قطره واز

مرتبه انسانی تا مقام وحدت سیر قطره است بسوی بحر اگر حقتعالی وتقدس نزول نفرمودی واز غایت فضل وکرم خود ایجاد انسان ننمودی

هیچ کس از کمال ووصال حق کامیاب نشدی چنانچه فیض ثمر رسید وپخته اگر از بیخ واغصان واوراق واز هار تا بمرتبه ثمر خام نازل نگردیدی

رسیدگی وپختگی ثمر خام ورجوع وعروج وی بثمر پخته وصورت اولیه صورت نگرفتی همچنان فیض وحدت اگر از مراتب فوقانی تا نهایت مرتبه

نزولی ودرجه انسانی نرسیدی وصال وکمال وی برجوع وعروج بمبدا واصل وی صورت نه بستی گلشن **ه** چو پشت آئنه باشد

مکدر * نماید روی شخص از روی دیگر * شعاع آفتاب از چارم افلاک * نگردد منعکس جز بر سر خاک * کذا فی مفاتیح الاعجاز

شرح گلشن راز ونیز باید دانست که مراد از لفظ محو واضمحلال وفنا که در عبارات مشایخ قدس اسرارهم واقع میشود محو نظری است نه

محو عینی یعنی تعین سالک از نظر او مرتفع می گردد نه آنکه در نفس الامر محو شود که آن الحاد وزندقه است جمعی از ملاحده ازان الفاظ

متوهم محو واضمحلال عینی تصور کرده وبزندقه رسیده اند واز ثواب وعذاب اخروی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت

بکثرت آمده اند مرتبه دیگر بهمین طور از کثرت بوحدت خواهند رفت واین کثرت دران وحدت مضمحل خواهد شد وجمعی از زنادقه آن محو

شدن را قیامت کبری خیال کرده اند واز حشر ونشر وحساب وکتاب ومیزان وصراط انکار نموده اند ضلوا فاضلوا کثیرا من الناس

این کوران نمی بینند که از هیچ کاملی عجز ونقصان واحتیاج زائل نشده است پس معنی رجوع بوحدت چه باشد اگر رجوع بوحدت

پس از موت خیال کرده اند کافر وزندیق اند که از عذاب اخروی انکار دارند وابطال دعوی انبیا می نمایند علیهم الصلوات

والتسلیمات اتمها واکملها هرکه خواهان تفصیل این مقدمه بود مکتوب دو صد ونود وچهارم جلد اول مکتوبات امام ربانی مطالعه

نماید **فائده** در دائرة الوجود سفر العبد در دو قوس است یکی قوس عروجی که در وی انا عبد را انا حق محو می گردد درین

سفر عروجی عبد از مرتبه انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام واز عالم اجسام بعالم مثال واز عالم مثال بعالم ارواح واز عالم

ارواح با اعیان ثابته و از اعیان ثابته بالوهیت و از الوهیت بوحدت میرسد کمامر مراد از محو انانیت عبد در انانیت حق آنکه انانیت عبد از وجود کونی

بتمام برکنده شود و آنچه بر حقیقت اطلاق یابد و ببقا بالله مشرف گردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان زیستی را

واستانند بدان جان زنده ابدی یابد مثنوی ❁ مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی ❁ این چنین فرموده مارا مصطفی ❁ گفت موتوا

کلکم من قبل ان ❁ یاتی الموت تموتوا بالفتن ❁ باد تند است و چراغ ابتری ❁ زو بگیرانم چراغ دیگری ❁ همچو عارف کز تن ناقص

چراغ ❁ شمع دل افروخت از بهر فراغ ❁ تا که روزی کین بمیرد ناگهان ❁ پیش چشم خود نهد آن شمع جان ❁ سر موتوا قبل موتوا

این بود ❁ کز پس مردن غنیمتها رسد ❁ غیر مردن هیچ فرهنگی دگر ❁ در نگیرد با خدای حیله گر ❁ یک عنایت به ز صد گون اجتهاد ❁ جهد

را خوف است از صد گون فساد ❁ و آن عنایت هست موقوف ممات ❁ تجربه کردند این ره را ثقات ❁ بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست

بی عنایت هان و هان جایی مایست ❁ جان بسی کندی و اندر پرده ❁ زانکه مردن اصل و تو نامرده ❁ تا نمیری نیست جان کندن تمام

بی کمال نردبان نائی ببام ❁ چون ز صد پایه دو پایه کم بود ❁ بام را کوشنده نامحرم بود ❁ چون رسن یک گز ز صد گز کم بود ❁

آب اندر دلو از چه کی رود ❁ چون نمیری گشت جان کندن دراز ❁ مات شو در صبح ای شمع طراز ❁ تا نگشتند اختران ز ما نهان ❁

دانکه پنهان است خورشید جهان ❁ بی حجابت باید آن ای ذولباب ❁ مرگ را بگزین و بردران حجاب ❁ نی چنان مرگی که در گوری روی ❁

مرگ تبدیلی که در نوری روی ❁ مرد بالغ گشت آن طفلی مرد ❁ رومی شد صبغت زنگی سترد ❁ خاک زر شد هیئت خاکی نماند ❁ غم فرح

شد حال غمناکی نماند ❁ پس چه معلوم گردد این ز بعث ❁ بعث را جو کم کن اندر بعث بحث ❁ شرط روز بعث اول مردن است ❁ زانکه بعث از

مرده زنده کردن است ❁ جمله عالم زین غلط کردند راه ❁ کز عدم ترسند و آن آمد پناه ❁ جمله عالم زین سبب گمراه شد ❁ کم کسی ابدال حق

آگاه شد ❁ از کجا جوئیم هست از ترک هست ❁ از کجا خواهیم دست از ترک دست ❁ از کجا جوئیم علم از ترک علم ❁ از کجا جوئیم سلم از ترک

سلم ❁ هم تو تانی کرد یا نعم المعین ❁ دیده معدوم بین را هست بین ❁ دیده کو از عدم آمد پدید ❁ ذات هستی را همه معدوم دید ❁ و امام

ربانی شیخ احمد سهرندی در مکتوب سی ام جلد ثالث می نگارد ❁ پایه آخر آدم است و آدمی ❁ گشت محروم از مقام محرمی ❁ گر نگرد

باز مسکین زین سفر ❁ نیست از وی هیچکس محروم تر ❁ چون بعنایت سبحانه او را عروج با صول خود که او در رنگ ظلست میسر آن اصل

واقع شود و بر اصلی از اصول اول او را فنائی است در آن اصل و بعد از آن بقائی با آن و باین فنا و بقا اطلاق انانیت او از آن ظل زائل

گشته بر آن اصل که فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از آن اصل

بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود و اصلی که فوق آن اصلست ظلست مر این اصل را فنا و بقا آن اصل اول را در این اصل ثانی

حاصل خواهد گشت و اطلاق انا از اصلِ اوّل زائل گشته باصلِ ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصلِ ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصلِ ثانی را با اصلِ
ثالث اگر عروج واقع شود اطلاقِ انا بر آن اصلِ ثالث قرار خواهد یافت که اصلِ ثانی ظلِ اوست و همچنین هر اصلِ تحتانی که در رنگِ
ظل است مر اصلِ فوقانی را همین نسبت کائن است اگر بمحضِ فضلِ خداوندی جلّ سلطانه عروج واقع شود و از ظل باصل بگذرانند اطلاق
انا از هر ظل باصلِ آن قرار خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست الی ما شاء الله تعالی علی تفاوتِ درجاتِ الاستعداد و این اصول
با این کثرت و با این رفعت اجزاء او خواهند گشت و قطره را دریا خواهند گردانید و چون این اصول اجزاء او باشند ناچار از کمالات و برکاتِ این
نیز بهره کامل نصیب و خواهد شد و کمال او جامعِ کمالات آن اجزا خواهد بود از اینجا فرق در میانِ انسانِ کامل و سائرِ افرادِ انسان توان شناخت
که آن دریای محیط است و اینها در رنگِ قطرهای محقر آن دریا پس اینها او را چه شناسد و از کمالِ او چه دریابند خوش گفت الٰهی چیست این که
دوستانِ خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچه در میانِ انسانِ کامل و انسانِ
ناقص بکثرت و قلتِ اجزا تفاوت است در میانِ طاعات و حسناتِ اینها نیز باندازه آن تفاوت تفاوت است شخصی که صد زبان بدهند
و بهر زبان یاد حق بکند جلّ و علا چه نسبت دارد بآن شخصی که او را یک زبان بدهند و بآن یک زبان یادِ حق نماید و ایمان و معرفت و سائر
کمالات را برین معنی قیاس باید کرد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ انتهی و ایضاً امام ربانی در معارفِ لدنی
می طراز د معرفتِ صوفیه عبارت از علمِ حضوری ست بحق سبحانه که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر از آن بشناختن و یافتن میکنند و
معرفتِ متکلمین تعبیر است از علمِ حصولی بحق سبحانه و تعالی که نتیجه نظر و استدلال است بیانش آنست که هر علمی که از خارج حاصل شود
عبارت از حصولِ صورتِ معلوم است یا صورتِ حاصله او در مدرکهٔ عالم و این علم را علمِ حصولی گویند و هر علمی که چنین نباشد یعنی از خارج
(در این هنگام از مقوله اضافت بود کما ذهب الیه البعض ۱۲)
نیاید بلکه بذاتِ عالم متعلق باشد آن علم را علمِ حضوری گویند و چون عارف بعد از فناءِ ذات و صفاتِ خود به بقا بالله مشرف شده
و انانیتِ او از وجودِ کونی تمام بر کنده شده و بر حقیقتِ علیه اطلاق یافته لاجرم از علمِ حصولی بعلمِ حضوری انتقال فرموده و از دانستن بیافتن رفته
چه یافت و بیرون فرات یابند نمی باشد معاذ الله ساده لوحی از اینجا حلول و اتحاد فهم نکند و یا کاری در سوءِ ظن پیدا نیارد و یا خود در ورطه
بد اعتقادی افتاده هلاک نشود انتهی و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در تفسیرِ عزیزیه میگوید سلوک الی الله تعالی عبارت از طلب حضورِ او ست
نزدِ خود چون او تعالی از جسمیت و لوازمِ آن پاک است حضورِ او بیکی از سه طریق میسر می تواند شد اول تصور که آنرا در عرفِ شرع تفکر
گویند و در اصطلاحِ اهلِ سلوک مراقبه و نگرانی نامند دویم ذکر سیوم تلاوتِ کلامِ او تعالی و چون طریقِ اوّل نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است
گاهی ذکر را شاملِ آن طریق نیز دارند و طریقِ استحضارِ او تعالی را منحصر در دوام اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که شامل لسانی و قلبی است

بلس

پس بی واسطه یا بواسطهٔ لفظی که دال بر ذاتِ او تعالی باشد موجبِ التفاتِ مذکر که بسوی او تعالی است و چون ذاتِ او تعالی ملتفت الیه شد حاضر
شد و هرگاه دوامِ این استحضار بهم رسد حکمِ هم صحبتی و همنشینی پیدا کند و صفاتِ او تعالی بر صفاتِ بشریت غالب آید و افعالِ او تعالی حاکم
بر افعالِ عبد شوند چنانچه در حدیثِ شریف وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها لیکن این طریقِ تقرب خاص بذاتِ او تعالی است
اگر کسی خواهد که باین طریق بیکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و مطرد نیست و سببش آن است که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز
می باید اول احاطهٔ علمی باذکارِ قلبیه و لسانیهٔ ذاکر باشد باوصف تخالفِ امکنه و ازمنه و مدارک و السنه تا ذکرِ قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم
کند دوم قوتِ نزدیک شدن در مذکر او و در آمدن و آن اثر کردن و حکمِ صفتِ او پیدا کردن که در عرفِ شرع آنرا دنو و تدلی و نزول
و قرب خوانند و این هر دو صفتِ خاصهٔ ذاتِ پاکِ او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعضِ کفرهٔ در حقِ بعضی از معبودان
خود و بعضی پیر پرستان از زمرهٔ مسلمین در حقِ پیرانِ خود امرِ اول را اثبات میکنند و در وقتِ احتیاج بهمین اعتقاد و باینها استعانت نمایند
اما مطرد نمی باشد و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیانِ آن اشتباه درین مقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانهٔ سلوک تمام میشود
والا ممکن نبود که بنده با رب نزدیک شود و بسوی همین دو امر اشاره می فرماید حدیثِ صحیحی که محدثین آن را در صدرِ کتاب السلوک
والتقرب الی الله وارد میکنند و هو قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و نیز حدیث
شریف صحیح دیگر که آن نیز سرِ دفترِ کتبِ سلوکِ محدثین است و هو قوله من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الیّ
ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة پس خاصهٔ ذاتِ حق است عز و علا که بسوی یاد کنندهٔ خود نزول میفرماید
و نزدیک می شود و در مذکر او اثر میکند و بر لطائفِ باطنهٔ او مستولی میگردد و باین تدلیِ واقعی حقیقی حکمِ روحِ روحِ او میگیرد و نسبتی که
روح را با بدن است این تدلی را با روحِ او بهم میرسد و دیگر مخلوقات هر چند روحانیات باشند اول علمِ محیط ندارند که بر ذکرِ هر ذاکر
مطلع شوند دوم استیلای دائمی بر روحِ ذاکر نمی توانند کرد که یشغلهم شان عن شان و او تعالی لا یشغله شان عن شان انتهی دوم
قوسِ ولی که در روی انا الحق و انا العبد مختفی می شود درین سفرِ نزولی عبد از مرتبهٔ وحدت بمرتبهٔ الوهیت و از مرتبهٔ الوهیت باعیان ثابته
و از اعیان ثابته بعالمِ ارواح و از عالمِ ارواح بعالمِ مثال و از عالمِ مثال بعالمِ اجسام و از عالمِ اجسام بانسان میرسد کما مر مراد از اختفاءِ
انا الحق و انا العبد آنکه عبد را از استغراقِ توحید و سکر برای تکمیلِ ناقصان و ایصالِ مهجوران بساحلِ صحو بعد المحو و بقا بعد الفنا و فرق
بعد الجمع و جمع الجمع که مقامِ ختمِ محمدی است صلی الله علیه وسلم فرود آرند و در جمیعِ موجوداتِ خارجیه همچو سریانِ الحق ساری گردانند

مثلاً این ضعیف مسکین عبد اللطیف المعروف بمحیی الدین کان اللہ له در ذات عقل کل در آمد از انجا در ذات نفس کل از انجا در عقول و نفوس
جزئیه و مظاهر خارجیه از انجا در مظاهر طبیعت کل از انجا در مظاهر جوهر هبا از انجا در مظاهر جسم کل از انجا در مظاهر شکل کل از انجا
در مظاهر عرش از انجا در مظاهر کرسی از انجا در مظاهر فلک البروج از انجا در مظاهر فلک المنازل از انجا در مظاهر فلک کیوان (ای زحل ۱۲) از انجا
در مظاهر سماء مشتری از انجا در مظاهر سماء مریخ از انجا در مظاهر سماء شمس از انجا در مظاهر سماء ناهید (ای زهره ۱۲) از انجا در مظاهر سماء عطارد
از انجا در مظاهر سماء قمر از انجا در مظاهر کره نار از انجا در مظاهر کره باد از انجا در مظاهر کره آب از انجا در
مظاهر کره خاک از انجا در مظاهر جماد از انجا در مظاهر نبات از انجا در مظاهر حیوان از انجا در مظاهر جسم آدم علیه السلام از انجا در صلب
شیث علیه السلام از انجا در صلب انوش از انجا در صلب قینان از انجا در صلب مهلائیل از انجا در صلب یارد از انجا در صلب
اخنوخ یعنی ادریس علیه السلام از انجا در صلب متوشلخ از انجا در صلب لامک (وقیل لمک ۱۲) از انجا در صلب نوح علیه السلام از انجا در صلب سام
از انجا در صلب ارفخشد از انجا در صلب شالخ از انجا در صلب عابر وقیل هو هود علیه السلام از انجا در صلب فالغ از انجا در صلب ارغو
وفی نسخة ارغب وفی طبقات الناصری وفی النسخة الصحیحة للسید الاجل ارغ وهو الصحیح کذا فی النسب نامه از انجا در صلب شاروخ
وفی بعض النسخ ساروع وانسرغ از انجا در صلب ناخور از انجا در صلب آذر وهو تارح وهو اب ابراهیم علیه السلام کذا فی العرائس
از انجا در صلب ابراهیم علیه السلام از انجا در صلب اسمعیل علیه السلام از انجا در صلب قیدار از انجا در صلب حمل از انجا در صلب
ثابت از انجا در صلب سلامان از انجا در صلب همیسع وفی بعض النسخ هو یسع از انجا در صلب اود و اود را ادد نیز گویند از انجا
در صلب اد از انجا در صلب عدنان از انجا در صلب معد وفی بعض النسخ الصحیحة بفتحتین و تشدید الدال از انجا در صلب نزار
از انجا در صلب مضر از انجا در صلب الیاس از انجا در صلب مدرکه از انجا در صلب خزیمه از انجا در صلب کنانه از انجا در صلب
نضر از انجا در صلب مالک از انجا در صلب فهر از انجا در صلب غالب از انجا در صلب لؤی از انجا در صلب کعب از انجا در صلب
مره از انجا در صلب کلاب از انجا در صلب قصی از انجا در صلب عبد مناف از انجا در صلب هاشم از انجا در صلب عبد المطلب
از انجا در صلب ابی طالب از انجا در صلب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه از انجا در صلب امام حسین از انجا در صلب امام
زین العابدین از انجا در صلب امام محمد باقر از انجا در صلب امام جعفر صادق از انجا در صلب امام موسی کاظم از انجا در صلب امام علی موسی
رضا از انجا در صلب امام محمد تقی از انجا در صلب امام علی نقی عسکری از انجا در صلب حیدر کرار از انجا در صلب ابو القاسم از انجا در
صلب سیف الله ناصر از انجا در صلب محمد هاشم از انجا در صلب سید محمد از انجا در صلب سید حسین اکبر از انجا در صلب سید اسد الله

٦٦ ٦٧ ٦٨
از انجا در صلب سید حمزهٔ اصغر خلیفهٔ سلطان الاولیاء غوث الاعظم از انجا در صلب سید حامد از انجا در صلب سید جلالی متقی

٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢
از انجا در صلب سید برهان الدین از انجا در صلب سید حسین از انجا در صلب سید نور الله منصور از انجا در صلب سید عبد الفتاح از انجا در صلب

٧٣ ٧٤
از انجا در صلب مولانا قاضی سید اسمعیل خلیفهٔ شاه عالم گجراتی از انجا در صلب سید عبد الفتاح شارح مثنوی و جام جهان نما و غیرها

وفات شاه عالم در سال ٨٨٥ هجری هشتصد ١٢

٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠
از انجا در صلب سید ولی الله از انجا در صلب سید عبد اللطیف مشهور بباوجی از انجا در صلب سید محمد از انجا در صلب سید عبد الحی از انجا در صلب سید قطب الدین از انجا در صلب

٨١ ٨٢
سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین از انجا در صلب سید شاه ابو الحسن قربی از انجا در صلب رکن الدین از انجا در صلب سید عبد اللطیف

٨٣
ذوقی از انجا در صلب سید شاه ابو الحسن ثانی والد ماجد فقیر از انجا در رحم طاهرهٔ والدهٔ ماجده در آمده باطوار نطفگی و علقگی

انت المجید از اولاد غوث الاعظم ١٢

و مضغگی و جنینیت و طفلی و صبا و بلوغ و شباب و کهولت و شیخوخت تا اینجا رسید در قرون ماضیه نیز چه در ارحام جدات

و چه در غیر ارحام باطوار مذکوره منقلب گردید و همچنین جمیع مردم این قرن از ابتداء عقل کل تا جسم آدم و از جسم آدم

تا این دم چه در اصلاب و ارحام و چه در غیر آنها باطوار مذکوره تا اینجا رسیده‌اند مثنوی ﴿ هفتصد و هفتاد قالب دیده

ام ٭ همچو سبزه بارها روئیده ام ٭ درین دائرهٔ عروج از انسان بود و نزول از حق چه بدایت قوس عروجی از نقطهٔ مقیدهٔ انسانی

و آغاز سیر عروجی بسیر الی الله و فی الله بنقطهٔ مطلقهٔ وحدت و مرتبهٔ انجام میرسد و حق درینجا آئینهٔ سالک بود و بدایت قوس نزولی

از مرتبهٔ اطلاق و انجام بسیر بالله و عن الله باز بمرتبهٔ تقیید و آغاز میرسد و نقطهٔ نهایت دائرهٔ وجود با بدایت دائره یکی گردد و با تمام

قوس نزولی قوسین بهم آورده دائرهٔ وجود کامل گردد و سالک اینجا آئینهٔ حق بود و جامع نشاتین و تمام و مکمل و برزخ وحدت

ای دنیا و دین ١٢

و کثرت و مظهر کل گردد و این انسان کامل و واصل مکمل و موصل نیز بود و مرتبهٔ اختفاء الوحدة فی الکثرة نیز دارد و کار وی بنیابت

و خلافت حق دعوت الی الله الرحمان و تکمیل ناقصان و ایصال مهجوران بود ﴿ هفت عینی یا اندر و یک قطره ٭ جملهٔ هستی

پیش مهرش ذره ٭ یک هان خواهم به پهنای فلک ٭ تا بگویم وصف آن رشک ملک ٭ ور دهان یابم چنین و صد چنین ٭ تنگ

آید در بیان آن امین ٭ این مقامی ست که بالاتر ازین مقامی نبود و صاحب این مقام ذات واحد را در هر شیء بصفتی خاص ملاحظه نماید

و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و در هر موجودی هر دو نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب هو معکم اینما کنتم خلق را

قائم بحق بیند و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهد بود و کثرت حجاب وحدت و وحدت پردهٔ کثرت نباشد و حق را در

خلق و خلق را در حق نگرد و هر شیء را چنانچه هست می بیند و می داند و از معاد بمبدا رود و از مبدا بمعاد باز آید و مقام

ای نقطهٔ وحدت ١٢

اطلاق و تقیید ملک وی گردد و هر لحظه و لمحه مانند پرکار دائرهٔ وجود خود را تمام سازد و بتقیید انسانی رسد و برهمون کار

یعنی انسان کامل مکمل ... دو عالم ... غالی

عه لفظ عین سه آن کس که ترا شناخت جان را چه کند ٭ فرزند و عیال و خانمان را چه کند ٭ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ٭ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند ١٢

اول کہ متابعتِ شریعت و سلوکِ عبادت و اذکار می باشد علامتِ وصولِ عارف درین مرتبہ آن است کہ مقید بصفتی و حالی و دون
صفتی و حالی نباشد ؎ ذرۂ پر مغز با خاک و شرم ؛ خلوتی و صحبتی کرد از کرم ؛ خویشتن در خاک کلی محو کرد ؛ تا نماندش رنگ بود
سرخ و زرد ؛ از پس آن محو فیض او نماند ؛ بر کشاد و بسط شد مرکب براند ؛ الحاصل صاحب این مقام در ہمہ مراتب وجودی یعنی روحانی
و مثالی و جسمانی متصرف میگردد و در منزلِ برزخ الفرق والجمع مقام دارد درین ہنگام بحکمِ انی جاعل فی الارض خلیفۃ حق تاجِ
خلافت و نیابت بر سرِ وی نہد و او را مقصود امر کن فکان گرداند تا ہادی خلق الی الحق و حجۃ الحق علی الخلق باشد گلشن ؎
کسی مرد تمام است از تمامی ؛ کند با خواجگی کارِ غلامی ؛ چو شد در دائرہ سالک مکمل ؛ رسد ہم نقطۂ آخر باول ؛ بقائی یابد او بعد از
فنا باز ؛ رَوَد ز انجام رہ دیگر باغاز ؛ دگر بارہ شود مانند پرکار ؛ بر آن کاری کہ اول بود بر کار ؛ شریعت را شعارِ خویش سازد ؛ طریقت را دثارِ خویش
سازد ؛ چو کرد او قطعِ یکبارہ مسافت ؛ نہد حق بر سرش تاجِ خلافت ؛ درین دائرہ وجود حصولِ قربِ نوافل در سفر اول است کہ آنرا سفر الی اللہ گویند
قیصری در شرحِ فصوص سفر مایدہ و ہوای قرب النوافل کون الحق سمع العبد و بصرہ لانہ عند فناء الصفات انتہی درینجا عبد فاعل است
و حق آلہ و حصولِ قربِ فرائض در سفرِ رابع است کہ آنرا سفر فی الخلق بالحق خوانند قیصری در شرح مذکور می نگارد و ہوای قرب
الفرائض کون العبد سمع الحق و بصرہ و یدہ الحاصلۃ للانسان الکامل عند فناء الذات و بقائہا بہ فی مقام الفرق بعد الجمع
انتہی درینجا حق فاعل است و عبد آلہ ازینجا است کہ مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی در الطاف القدس در بیانِ خواصِ انسانِ کامل گوید کہ انانیت
کبری انانیتِ خاصِ انسانِ کامل را جارحۂ خود می سازد حاصلش آنکہ زبانِ بدیہا چنانچہ در انانیتِ مقیدہ خود میگوید کہ من بانم کار
من چشیدن و گفتن است نہ دیدن و شنیدن و کردن و رفتن و در انانیتِ مطلقہ خود می گوید کہ من زیدم کارِ من چشیدن و گفتن است
و ہم دیدن و شنیدن و کردن و رفتن است ازین اطلاق زبانِ زید زید نمی گردد و زید مطلق زبان مقید نمی شود بلکہ زبان مظہر
جارحۂ زید است و زید بجارحۂ خود کلام میکند ہمچنان انسانِ کامل مظہر و جارحۂ حق میگردد و حق بجارحۂ خود کلام میکند مثنوی ؎
با مریدان آن فقیرِ محتشم ؛ بایزید آمد کہ نک یزدان منم ؛ گفت مستانہ عیان آن ذو فنون ؛ لا الہ الا انا ہا فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح ؛ تو چنین گفتی و نبود این صلاح ؛ گفت این بار ار کنم این مشغلہ ؛ تیغہا بر من زنید آن
دم ہلہ ؛ حق منزہ از تن و من با تنم ؛ چون چنین گویم ببایدم کشتنم ؛ منکشف و باز زد استغراق رفت ؛ آن وصیتہاش از خاطر
برفت ؛ عشق آمد عقل او آوارہ شد ؛ صبح آمد شمع او بیچارہ شد ؛ عقل او شحنہ است چون سلطان رسید ؛ شحنۂ
بیچارہ در کنجی خزید ؛ عقل سایہ حق بود حق آفتاب ؛ سایہ را با آفتاب او چہ تاب ؛ چون پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود

از مزد وصف مردمی ؛ هرچه گوید آن پری گفته بود ؛ زین سری نی زان سری گفته بود ؛ چون پری را این
دم و قانون بود ؛ کردگار آن پری خود چون بود ؛ اوی او رفته پری خود او شده ؛ ترک بی الهام تازی گو شده ؛
چون بخود آید نداند یک لغت ؛ چون پری را هست این ذات و صفت ؛ پس خداوند پری و آدمی ؛ از پری
کی باشدش آخر کمی ؛ شیر گیر از خون نره شیر خورد ؛ تو بگوئی او نکرد آن باده کرد ؛ ور سخن پردازد
از نو و کهن ؛ تو بگوئی باده گفته است این سخن ؛ باده را چون بود این شر و شور ؛ نور حق را نیست این
فرهنگ و زور ؛ که ترا از تو بکل خالی کند ؛ تو شوی پست او سخن عالی کند ؛ گرچه قرآن از لب پیغمبر است ؛
هر که گوید حق نگفته کافر است ؛ و از قرآن مجید هویدا است که از درخت ندای انی انا ربک برآمد اگر از
انسان کامل برآید چه عجب بود صاحب گلشن راز می گوید ﴿ روا باشد انا الحق از درختی ؛ چرا
نبود روا از نیکبختی ؛ پس ازان باید دانست که مردم در چهار مقام اند یکی فرق اول که در روی شهود
خلقست محتجب از حق و صاحب این مقام همه خلق بنگرد و حق را بجمیع وجوه غیر داند دویم جمع که در روی شهود حق
است بی خلق و این مرتبهٔ فنای سالک است چه تا زمانی که هستی سالک بجا بود شهود حق بی خلق نیست و صاحب
این مقام وحدت را در کثرت ملاحظه می نماید و صاحب فنا از دو حال خالی نیست یکی آنکه بالکل مسلوب العقل شود و در آن
سکر و بیخودی ماند و این طائفه را مجذوب مطلق خوانند قلم تکلیف برآنها نیست معاف و ترخان حق اند چه تکلیف
بر عقل است و ایشان مجانین حق اند انکار روا و اقتداء ایشان نباید کرد لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم وصف آنها است
﴿ گشته اند این قوم ترخان خدا ؛ کی بود انکار ایشان خود روا ؛ رو بصدق دل بجو زیشان نظر ؛
منکر و تابع مشو ای بی خبر ؛ محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند زیرا که سالک قبل از وصول بمقام جمع
و استغراق اشیا را من جمیع الوجوه غیر می دید و در مقام تعطیل و تفرقه بود و در هنگام استغراق نه کثرت
یعنی حق را معطل می انگاشت چنانچه کوته گرایان از صنعت گر را معطل بود
حقیقی می بیند و نه اعتباری پس درین مرتبهٔ استغراق عدم امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود است و ساکن
مقام استغراق پرده در شریعت بود دیگر آنکه پس از فنا آنها را ببقاء حق باقی گردانند سیوم فرق ثانی که
در روی شهود خلق است قائم بحق و صاحب این مقام کثرت را در وحدت می نگرد چهارم جمع الجمع که در روی شهود وحدت
در کثرت و شهود کثرت در وحدت می باشد بی انفکاک کذا فی نقد النصوص و تعلیقات للجامی در جمع الجمع مقام شر

عالم صلی الله علیه وسلم و رشد وی است گلشن ؎ همه از وهم تست این صورت غیر ؛ که نقطه دائره است از سرعت سیر ؛ یکی خط است ز اول

چنانچه نقطه مشتعل بسرعت سیر همچو دائره در نظر می آید ۱۲

تا با آخر ؛ بر و خلق جهان گشته مسافر ؛ درین ره انبیا چون ساربان اند ؛ دلیل و رهنمای کاروان اند ؛ وزیشان سید ما گشته سالار ؛ هم او

اول هم او آخر درین کار ؛ مقام دلگشایش جمع جمع است ؛ جمال جانفزایش شمع جمع است ؛ و نیز باید دانست که مرتبهٔ جمع را گاهی مرتبهٔ بقا

وسائر انبیا همچو اجزا و اعضا و سرور انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات ۱۲

خوانند چه انسان درین مرتبه از خود فانی است و بقا حق باقی و گاهی مرتبهٔ فنا گویند و مرتبهٔ فرق ثانی را بقا چه انسان در مرتبهٔ جمع از خود فانی است

و در مرتبهٔ فرق ثانی بحق باقی پس در استناد و عبارات رساله لفظ بقا و فنا را بر معنی مراد حمل باید نمود و نیز باید دانست که درین دائره وجود قوس عروج

را قوس ولایت گویند و قوس نزول را قوس نبوت چه ولایت قرب ایزد متعال و معرفت ذات و صفات و اسما و افعال متعلق بسیر و سفر عروج

است و انبا و اخبار و دعوت بسوی کردگار و تکمیل ناقصان و هدایت گمرهان متعلق بسیر و سفر نزول انبا از معرفت ذات و صفات و اسما و

افعال بر وجه ظاهر عوام را بر وجه حقیقت خواص را خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی مخصوص بولایت است و آنرا نبوت تعریفی خوانند

و انبا از جمیع امور مذکوره با تشریع شرائع و تبلیغ احکام و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست مخصوص برسالت و آنرا نبوت تشریعی

گویند اما نبی در انبا همچو آفتاب است که بولایت خود روشن بود و مستفاد از دیگری و تابع غیری نباشد و بقدر قوت ولایت و زیادتے

عروج و نورانیت قوت نبوت دارد و بدون تبعیت خلق را بجانب حق هدایت می نماید و ولی همچو ماه است که بآفتاب نبوت نبی

روشن باشد و مستفاد از نبی و تابع وی بود و بتبعیت و وراثت نبی خلق را بجانب حق دلالت کند و حقیقت نبوت در هر یکی از انبیا

بصفتی از صفات کمال ظاهر گشته است و در وجود شریف خاتم الانبیا محمد عربی علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیات

اکملها بجمیع صفات کمال با زیادت مرتبهٔ ختم نبوت در نقطهٔ اخیرهٔ دائرهٔ نبوت جلوه گر شده است و حقیقت ولایت نیز در هر فردی از

افراد اولیا بتبعیت و وراثت انبیا بصفتی از صفات کمال ظاهر گشته است و در وجود شریف خاتم الاولیا محمد مهدی علی جده و علیه

الصلوة والسلام بکمال تبعیت و وراثت خاتم الانبیا بجمیع صفات با زیادت مرتبهٔ ختم ولایت در نقطهٔ اخیرهٔ دائرهٔ ولایت جلوه گر خواهد شد

گلشن ؎ نبوت را ظهور از آدم آمد ؛ کمالش در وجود خاتم آمد ؛ ولایت بود باقی تا سفر کرد ؛ چو نقطه در جهان دوری دگر کرد ؛

ای خاتم الانبیا ۱۲ ... الیه ... بکمال ولایت ۱۲

ظهور کل او باشد بخاتم ؛ بدو گردد تمامی دور عالم ؛ وجود اولیا او را چو عضو اند ؛ که او کل است و ایشان همچو جزو اند ؛ پس ولی تابع است

و نبی متبوع و آن مستفید است و این مستفاد و آن همچو ماه است و این همچو آفتاب و ولی ولایت دارد اما نبوت ندارد و نبی ولایت

و نبوت هر دو دارد اما رسالت ندارد و رسول ولایت و نبوت و رسالت هر سه دارد و لیکن مرتبهٔ ختمیت ندارد و خاتم الانبیا

همچو ابراهیم و موسی و عیسی ۱۲ همچو انبیاء بنی اسرائیل که بر دین موسی علیه السلام بودند ۱۲

جامع جمیع مراتب بود ؎ نام احمد نام جملهٔ انبیا است ؛ چونکه صد آمد نود هم پیش ما است ؛ کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح

گلشن

حاشیه: مقام بالفتح اقامت کردن و جای اقامت کذا فی المنتخب ... مقامات ... سالک ... در تلوین ... تمکین ... در منازل السائرین ...

حاشیه: عه یعنی ... ولایت ... [illegible]

گلشن از **فائده** هریکی از طورِ ولایت و طورِ نبوّت احکام و خواصِ جداگانه دارد ارباب شهود بنور ربوبیت و تائید روح القدس دیده
اند که نهایاتِ عقلا بدایاتِ اولیاست و نهایاتِ اولیا بدایاتِ انبیاست حق جلّ مجدهٔ در آدمی هر قوتی را از قوای جسمانی و روحانی برای مدرکات
مخصوصه آفریده است مثلاً بصر را برای ادراکِ مُبصَرات و سمع را برای ادراکِ مسموعات و ادراکِ مُبصرات کارِ سمع نیست و ادراکِ مسموعات
کارِ بصر نه همچنین عقل را برای ادراکِ اولیات آفریده است و ادراکِ غوامضِ نظری از طبیعتِ اصلی و خارج است چنانچه خاصیتِ کتابت
بالطبع دست راست اگر چیزی بپای نویسند تکلف بود و نیکو نیاید و از طبیعتِ اصلی او بیرون باشد و همچنین ادراکِ احکام و خواصِ طورِ ولایت
از مدرکاتِ عقل نیست و معرفتِ آن بر ظهورِ نورِ طورِ ولایت موقوف است و آن نوریست که در صحرای عالمِ ملکوت از وادی ایمن بر جانِ
آن کس اشراق کند که بمتابعت سرورِ عالم صلی الله علیه و سلم آئینهٔ عقل را از تصاعدِ ظلماتِ ابخرهٔ طبیعت پاک کرده و از غشاوهٔ وهم
و خیال بدر آورده باشد و اول علاماتِ ظهورِ آن نور تجرد و انسلاخ اوست از عالمِ زور و غرور کما اشار الیه صلی الله علیه و سلم النّور اذا
دخل فی القلب انشرح و انفسح قیل یا رسول الله هل لذلک من علامة فقال صلی الله علیه و سلم نعم التجافی عن دار الغرور و الانابة
الی دار الخلود و التاهّب للموت قبل نزوله و این طورِ ولایت طوریست ورای طورِ عقل در آنجا مدرکاتیست مخصوص که عقل از ادراک
بسوی خانهٔ باقی و مهیا بودن برای موت پیش از نزول موت ۱۲
آن عاجز است و قصور از ادراکِ آن مدرکات چون قصورِ وهم است از ادراکِ معقولات و همچنانکه مدرکاتِ طورِ عقلی بر دو قسمت است بعضی
اولیات که بی ترکیبِ مقدمات بادراک می آید و بعضی نظریات که ادراکِ آن موقوف بر ترکیبِ مقدماتست و همچنان مدرکاتِ طورِ ولایت نیز
بر دو قسم است نسبتِ بعضی با طورِ ولایت همچو نسبتِ اولیات است با طورِ عقل و نسبتِ بعضی با طورِ ولایت همچو نسبتِ غوامضِ نظری
است با طورِ عقل و نیز در صدرِ فائده گذشت که نهایتِ طورِ ولایت بدایتِ طورِ نبوّت است پس هرچه ولی را از انواعِ علومِ
مکاشفه مبذول بود نبی را حاصل باشد و لا ینعکس و وظیفهٔ صاحبِ ولایت در افواقِ طورِ نبوّت ایمان بغیب است چون وظیفهٔ صاحبِ عقل در افواقِ
طورِ ولایت و فوق کلّ ذی علمٍ علیم و در هر طوری ادراکِ خود را از مدرکاتِ طورِ فوقانی معزول کردن و ایمان بغیب آوردن
الی ان یأتی الله بامره مفتاحِ سعادات و مبداءِ خیرات و کرامات است کریمهٔ فلا تسئلنی عن شیءٍ حتی احدث لک منه ذکرا تنبیه است
سالک را که تا زمانِ انفتاحِ عینِ بصیرت صبر باید **بیت** استادِ تو عشق است چو آنجا برسی ٭ او خود بزبانِ حال گوید چون کن ٭ و حدیث
رحم الله اخی موسی لو صبر مع الخضر لرأی کثیراً من العجائب مشیر بهمین معنی بوده **بیت** اذا ما خدمت الملوک فالبس من التوقّ
چون خدمت کنی بادشاهان را بپوش ... از جامه
اعزّ ملبس ٭ و ادخل اذا ما دخلت اعمی ٭ و اخرج اذا ما خرجت اخرس ٭ بالجمله احکام و خواصِ طورِ ولایت بسیار اند از انجمله ادراک
نفیس ترین پوشش و داخل شو در حالیکه داخل شوی نابینا و بیرون شو وقتیکه بیرون شوی گنگ ۱۲
وجودِ حق است جلّ سلطانه بی ترکیبِ مقدماتِ عقلی از انجمله ادراکِ سرِّ قربِ اوست تعالی شانه با هر موجودی و تفصیلِ مراتبِ قرب در

اواخر فائده خواهد آمد ازانجمله خروج از مضیقِ زمان و منجنیقِ مکان است هر که از زمان و مکان بیرون نشود طیرانِ او بازل متصور نگردد و بدایت
عالم لا زمان را ازل گویند درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سرِ عندک لا صباح و لا مساء از نقاب عزت بیرون آید ﴿ بانگ
برابلقِ زمانه زنند ؛ پس بیک تنگ ز آسمان بجهد ؛ آسمان را چو زیر پا آورد ؛ تا سرِ کوی لامکان بجهد ؛ چون رسید او بنا کجا
آباد ؛ بی خود از خویشتن نهان بجهد ؛ ازانجمله ادراکِ طیِ زمان و طیِ مکان و سرِ قیامت و حشرِ اجساد و ادراکِ حقائق و احوالِ نشأۀ
ثانیه و کمالِ ایمان بطورِ نبوت و اعتراف بعجز از ادراکِ غوامضِ معارف و فهمِ سائر رموز و اشاراتِ انبیا از خواصِ طورِ ولایت است ازانجمله
ظهورِ سلطانِ عشق و عزت و غرابت و حلاوت و مرارتِ آن در وصال و فراق بود ﴿ عقل در کوی عشق ره نبرد ؛ تو از ان
کور چشم چشم مدار ؛ و این مرتبه از خواصِ آدمیان است ملائکه را نصیب نیست چه خطاب یحبهم و یحبونه با ایشان است و آدمی بقوتِ
جاذبه عشق از قید هستی مخلصی می یابد و ملائکه کمالِ قوت عقلیه دارند اما بحکم و ما منا الا له مقام معلوم از مقام خود تجاوز کردن نمی
توانند و در خبر وارد گردیده که فرشتگان نمی دانند که او دود چه بود ﴿ این راه طریقت نه بپای عقل است ؛ خاکِ قدم عشق
ورای عقل است ؛ سری که فرشته چون از ان بی خبر است ؛ ای غافل بی عقل چه جای عقل است ؛ الغرض تحققِ بطورِ ولایت موقوف
بر جذبه است در اختیارِ کسی نیست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ﴿ وجدوا و ما طلبوا و این هم من
معشر طلبوا و ما وجدوا ؛ و احکام و خواصِ طورِ نبوت نیز بسیار اند ازانجمله علم بذات و صفات خدای کریم است و بسلوکِ صراطِ
مستقیم و بتفاصیلِ احوالِ معاد و علم باحوالِ انبیا و اولیا و الطافی که حق تعالی با ایشان کرده و علم باحوالِ کافران و مشرکان
و غضب و نقمتی که از حق بدیشان رسید و علمِ محاجه کفار و مجادله اهلِ باطل و کشفِ فضائحِ ایشان ببرهانِ واضح و ابطالِ
تخائیل و معتقداتِ فاسدهٔ ایشان در اموریکه بجلال و عظمتِ حق لایق نیستند کقولهم ان الملائکة بنات الله و ان له ولدا
و شریکا و انه ثالث ثلثة تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا ازانجمله نسبت کردنِ کافران انبیا علیهم السلام را بسحر و کهانت
و جنون و انکارِ بعث و قیامت و بقاء ارواح و حشرِ اجساد و رفعِ ثواب و عقاب ازانجمله علم بضابطهٔ کلی که نظامِ عالم را
بدان بود و آنرا علمِ حدود و احکام خوانند و حصولِ این همه علم او را بتعلیم و تائیدِ روح القدس بواسطهٔ تعلیم و تعلمِ بشری است
ازانجمله قدرتِ تصرف است در اجسامِ عالم بامرِ الله تعالی مانند کشفِ غم و احیاء موتی و قلبِ عصا ثعبانا ازانجمله ادراکِ
مغیبات است که عوام را در خواب مبذول بود و او را در بیداری حاصل شود و این سه خاصیت است که علما را با دراکِ این راه است
اما خواص دیگر اند که آنها را اصحابِ مکاشفه دانند از جمله آن اسرارِ احکام و شرائع و نتائجِ اعمال و کیفیتِ تشخصِ افعال و اخلاق

احکام و خواص طور نبوت

الست

است چنانچه صاحبِ شریعت علیه الصلوٰة والسلام داند که دو رکعت نماز را چه مقدار ثواب باشد و یک روزه چه ثمره دارد و لاحول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنزٌ من کنوز الجنة چرا بود و هر که صد بار سبحان الله وبحمده گوید چرا گناه او محو شود و شبانروزی

چرا پنج نماز باید کرد و چون نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت را مستحق گردد و در جملهٔ سال چرا یک ماه روزه باید داشت و پیراز

حولانِ حول مستحقان نیم دینار از بیست دینار چرا صرف باید ساخت و مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر اند و شب قدر چرا

به از هزار ماه بود و روزهٔ روز عرفه چرا کفارتِ گناه دو ساله باشد و درین مقادیرِ مختلفه و اوقاتِ متمیزه چه حکمت است و وجه مناسبت

این احوال و اعمال مخصوص با سعادات آخرت چیست و هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه بود و چگونه متشخص میشود و از تشخص آن در عالم

ملکوت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین خبر میدهد که ان الجنة قاعٌ صفصفٌ لیس فیها عمارةٌ فاکثروا من غراس الجنة

فی الدنیا قیل یا رسول الله وما غراس الجنة قال صلی الله علیه وسلم التسبیح والتهلیل و همچنین خبر داده است که المؤمن فی قبره فی

روضةٍ خضراء و یرحب له قبره سبعین ذراعا و یضیئ حتی یکون کالقمر لیلة البدر ثم قال هل تدرون فیما ذا انزلت هذه الآیة

فان له معیشةً ضنکا قالوا الله و رسوله اعلم قال فی عذاب الکافر فی قبره والذی نفسی بیده انه یسلط علیه تسع و تسعون

تنینا هل تدرون ما التنین تسع و تسعین حیةً لکل حیةٍ تسع رؤس ینهشونه و یلحسونه و ینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون

و این روضه و قصر و درخت و مار و مور و کژدم و حفره و آتش و ظلمت بعینها اخلاق و اعمال اوست که متشخص می شود انما هی

اعمالکم ترد الیکم و احکام آخرت از دنیا منشی گردد پس دنیا مادرِ آخرت بود تا عروس حضرت و ننشئکم فیما لا تعلمون نقاب

بر نیندازد اسرار و تفاصیل احکام نشأت آخرت مکشوف نشود و قرآن عظیم بهر یک ازین نشأت اشارتی کرده است بنشأت

برزخی که بعد از نشأتِ حسی خواهد بود چنین اشارت کرده است و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و از نشأتِ آخرت

چنین خبر کرده است فانما هی زجرةٌ واحدةٌ فاذا هم بالساهرة و از مآل و مرجع سعدا و اشقیا چنین خبر کرده که فریقٌ فی الجنة

و فریقٌ فی السعیر فقیر بندی تفصیل این چهار نشأت در فائدهٔ چهلم جواهر الحقائق بقلم آورده است و سر سوقِ جنت

هم ازین عالم است و سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم بسوقِ جنت اشاره فرموده است که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری

ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورةً منها دخل فیها بالجملة عجائب طور نبوت از حصر بیرون است و این

از غرائب علم مکاشفات است ببضاعتِ عقل مزخرف درین معانی تصرف نشاید کرد که معرفت این بنور دیگر موقوف است

ورای عقل ؎ تو چه دانی زبانِ مرغان را ٭ چون ندیدی شبی سلیمان را ٭ درین مقام اشراق آفتاب حضرت محمدی علیه الصلوٰة

والسلام باید و گرنه پیداست که بچراغ عقل چند او را که توان نمود ❁ آفتابی بباید انجم سوز ❁ بچراغی شبت نگردد روز

نهی بنعت و جلالت محمدی که خدای تعالی بجودی خودش خطاب میکند و علّمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما

و آموزانید و است ترا آنچه نبودی که بجود بدانی

❁ مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل ❁ آفتاب اندر فلک آنگه کسی جوید سها ❁ و طائفه از کمل اولیاء امت محمد علیه الصلوة

والسلام از اذواق طور او علیه الصلوة والسلام نصیبی ارند و ایشان را انبیاء اولیا خوانند و خلفاء و ورثه و اخوان حضرت مصطفی

علیه السلام علی الحقیقة ایشانند و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است و علماء امتی کانبیاء سائر الامم

چه شوق دارم بسوی ملاقات برادرانی من که پس از من خواهند آمد ۱۲

هم ایشان اند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون هم الذین اذا صعدوا استفادوا و اذا نزلوا افادوا و از اینجا دانستنی

از اینها که آفریده ایم گروهی باشد که ره می نمایند بحق و بحق عدل می کنند آن کسان وقتی که عروج کنند فائده گیرند و وقتی که نزول کنند فائده دهند ۱۲

است که اولیا دو قسم اند اولیاء مردود و مکمل و ایشان هوشیارانند و اولیاء مستهلک کامل و ایشان مستانند اما اولیاء مستهلک را

چون از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشان را از خودی

خود آگاهی نبود بدیگری چون پردازند و در ایشان و نعت آن کی بود که دیگر از ایشان جناب آشنا توانند کرد ❁ عشق

تو بربود ز من مایی و منی ❁ خود نبود عشق را چاره ز بی خویشتنی ❁ و این طائفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود و ایشان را بدعوت

مشغول نکنند و اما اولیاء مردود را چون از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و

ایشان را از ایشان بربایند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق باز بتصرف جمال ازل ایشان را با ایشان دهند

بلکه میزنیم حق را آنچه حق است بر باطل پس فرو شکند او را پس آنگاه او محو شده باشد و زائل گشته ۱۲

این مقام را اثبات بعد المحو خوانند و این طائفه را خلعت نیابت پوشانند و بر کرسی خلافت نشانند و حکم ایشان در مملکت نافذ کنند

و جعلنا هم ائمة یهدون بامرنا مقام ایشان آن بود که یکی میگوید ❁ ما پرتو شمع کبریائیم ❁ ما سایه رحمت خدائیم ❁ ما لوح

ساختیم ایشان را پیشوایان که ره نمایند خلق را بحکم ما ۱۲

حقائق وجودیم ❁ ما آینه خدا نمائیم ❁ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و من احسن قولا ممن دعا الی الله

و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین ❁ عیسی منم و معجز من این نفس است ❁ هر دل که شنید این نفسم زنده شود ❁ بجز

نبوت تشریع اند دیگر همه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بالنصیب باشند و نبوت تشریع دری است دربسته

با ایشان در میان نبود ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و چون از اذواق و مکاشفات انبیا با نصیب اند

سرور عالم صلی الله علیه و سلم می فرماید یا ابا بکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت یا عمر لو لم ابعث لبعثت کذا فی تبصرة

المبتدی للشیخ الکبیر صدر الدین القونوی پس از آن باید دانست که ولی اعم است از نبی و نبی اعم است از رسول جامی در فص

عزیزیه نقد النصوص میفرماید اعلم ان کل رسول نبی من غیر عکس کلّی فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة و کل نبی ولی من غیر

بلا عکس کلی [illegible] بعض النبی رسول ۱۲

عکس

عکس کلیے فالنبوة خصوص مرتبة فی الولایة فکل رسول ولی کما انه نبی فالرسل صلوات الرحمن علیهم اعلی مرتبة من غیرهم لجمعهم بین المراتب الثلث الولایة والنبوة والرسالة ثم الانبیاء لجمعهم بین المرتبتین لکن مرتبة ولایتهم اعلی من نبوتهم ونبوتهم اعلی من رسالتهم لان ولایتهم جهة حقیتهم لفنائهم فیه ونبوتهم جهة ملکیتهم اذ بها یحصل المناسبة لعالم الملکیة فیاخذون الوحی منهم ورسالتهم جهة بشریتهم المناسبة للعالم الانسانی والیه اشار الشیخ رضی الله عنه بقوله مقام النبوة فی برزخ ؛ دوین الولی وفوق الرسول ؛ ای النبوة دون الولایة التی لهم وفوق الرسالة انتهی ونیز باید دانست که مراد از انقطاع نبوت تشریعی انقطاع تشریعی غیر اجتهادی است چه تشریعی اجتهادی تا دوام نشاۀ دنیوی مستمر وجاری است جامی در فص عزیری می نگارد ولما ذکر رضی الله عنه ان النبوة التشریعیة قد انقطعت بعد نبینا صلی الله علیه وسلم اراد ان ینبه ان المنقطعة ما یکون بغیر اجتهاد وما یکون بالاجتهاد یدوم بدوام هذه النشاة وان انقطعت فی النشاة الاخرویة فقال الا ان الله سبحانه لطیف بعباده فابقی لهم النبوة العامة التی هی الانباء عن المعارف والاحکام الالهیة ولا تشریع فیها من غیر اجتهاد وابقی لهم ای لعباده التشریع الواقع فی ضمن الاجتهاد فی ثبوت الاحکام وابقی لهم الوراثة فی التشریع فقال علی لسان نبیه صلی الله علیه وسلم العلماء ورثة الانبیاء وما ثم میراث فی ذلک التشریع الا فیما اجتهدوا فیه من الاحکام فشرعوه ای فی احکام اجتهدوا فیها واستنبطوها من ماخذها من الکتاب والسنة فشرعوها بطریق الاجتهاد فاذا رایت النبی یتکلم بکلام خارج عن التشریع کقوله علیه السلام لو دلیتم بحبل لهبط علی الله وکحدیث قرب النوافل وقرب الفرائض وغیر ذلک مما یتعلق بکشف الحقائق الالهیة والاسرار الربانیة فمن حیث هو ولی وعارف ای فذلک النبی من حیث هو ولی وعارف بالله معرفة ذوق وشهود یتکلم به لا من حیث هو نبی ورسول فالولایة جهة حقانیة والنبوة جهة خلقیة انتهی ونیز باید دانست که از بعضی اولیاء الله الولایة افضل من النبوة منقول است مراد از آن است که جهت ولایت نبی از جهت نبوت او فاضلتر است نه آنکه ولایت ولی تابع فاضلتر است از نبوت نبی متبوع قال الشیخ فی الفص العزیری اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک القائل الا ما ذکرناه وهو ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث هو نبی ورسول لا ان الولی التابع له اعلی منه فان التابع لا یدرک المتبوع ابدا فیما هو تابع له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا له فافهم انتهی ونیز باید دانست که قرب پنج مرتبه وارد یکی قرب زمانی چنانچه زمان سرور انبیا قریب بزمان عیسی است از زمان موسی علیهم الصلوات والتسلیمات دویم قرب مکانی چنانچه قمر با قریب تر از مشتری است

چه قمر در سماء اولی است و مشتری در سماء سادسه سیوم قرب عقلی چنانچه بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی رضی الله عنهما بسرور عالم صلی
الله علیه وسلم نزدیک تر بودند از عتبه و شیبه در اینجا قرب بعد باوصاف ملکوتی و شیطانی است نه زمانی و مکانی چه عتبه و شیبه
بزمان و مکان نزدیک تر بودند و عقل زیاده ازین مرتبه ادراک ندارد چهارم قرب آفریدگار تعالی و تقدس بهر موجودی که آنرا
قرب من حیث الوجود و الاحاطه گویند مثال قرب روح با جسد مثال قرب خدا تعالی با کل کاینات است و هو من ضرب المثال
ولله المثل الاعلی چه روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب و نه متصل بقالب است و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است از دخول
و خروج و اتصال و انفصال و غیرها از لوازم اجسام هیچ نسبت ندارد و با این همه ذرّه از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت
بذات با او نیست معیت حق سبحانه با عالم همبرین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین سر بود و سر و هو معکم
اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرت نداند چون این قرب بر دل عارف هویدا گردد در نظر او قرب سرور عالم صلی الله علیه وسلم و
جبرئیل علیه السلام و عرش و ذره و مومن و کافر و مورچه و پشه بقیوم وجود همه یکسان گردد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
مشیر بدان است ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم مخبر از ان است کذا فی التبصرة للشیخ الکبیر
القونیوی و اخبار الاخیار للشیخ الدهلوی مثنوی ه چون خرد با تست مشرف بر تنت ٭ گرچه زو قاصر بود این دیدنت ٭
(مشرف ای مطلع ۱۲)
نیست قاصر دیدن او ای فلان ٭ از سکون و جنبشت در امتحان ٭ از خرد غافل شود بر بد تند ٭ بعد از ان عقلش ملامت میکند ٭
گر نبودی حاضر و غایب بدی ٭ از ملامت کی ترا سیلی زدی ٭ چون نه بینی قرب حق اندر شهود ٭ زان بدانی قرب خورشید
وجود ٭ قرب بیچون است عقلت را بتو ٭ نیست چپ و راست و پس یا پیش او ٭ قرب بیچون چون نباشد شاه را ٭ که نیابد بحث
عقل آن راه را ٭ در بیان قرب چهارم امام ربانی در مکتوب اول جلد ثالث حرف با مزه میزند که هر شی بماهیت خود آن شیء
شی است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شی را هیچ جعل جاعل در کار نیست که ثبوت شی مر نفس خود را ضروری است از اینجا گفته اند
که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود در کار است فعل صباغ در
اتصاف ثوب است بلون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل
در نفس شی نشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی بماهیت خود شی است و این معنی در نظر کشفی ظل شی و عکس شی مفقود
است که عکس و ظل شی بماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه بماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد همان ماهیت
اصل است که ظل خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل باصل خود ظل است نه بنفس خود و چون عالم ظلال و عکوس افعال

واجبی است ناچار افعال که اصول ویند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جلّ شانه ناچار صفات بعالم از

عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات

جلّ سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است بیان

اقربیت وی تعالی که در حیز تحریر و بیان آمد عقلا اگر بر سر انصاف بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از منحت

اند انتهی پنجم قرب من حیث السلوک والاستعداد و آن بر دو نوع است یکی قرب نوافل دویم قرب فرائض قرب نوافل عبارت

از انست که سالک خود را فاعل یابد و حق را آله چنانچه بی یسمع و بی یبصر اشارت بآن و قرب فرائض عبارت است از انکه سالک

خود را آله یابد و حق را فاعل چنانچه الحق ینطق علی لسان عمر اشارت است از ان و این قرب فرائض پس از فناء وجود سالک میسّر

میگردد بخلاف قرب نوافل کما فی الانتباه و درین قرب نوافل صفات بشریت سالک دور می شوند و صفات حق بنوع انبساط بر سالک ظاهر

میگردند بدین وجه که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند باذن حق تعالی و بیند و بشنود از همه بدن خویش نه از گوش و چشم فقط و همچنین مسموعاتی

که دور اند آنها را بشنود و مرئیاتیکه بعید اند آنها را ببیند و همبرین قیاس دیگر صفات کما فی التحفة المرسلة و قال صاحب نقد النصوص

فی الفص الابراهیمیة و هذه ای کون الحق سمع العبد و بصره و عمومه سائر قواه و جوارحه نتیجة حب النوافل و قربها فی السیر المحبی و تقدم

السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی البقاء حیث تجلی الحق بالاسم الباطن و یکون آلة لادراک العبد المتجلی له و اما حب الفرائض و قربها

ای نتیجتها فی السیر المحبوبی و تاخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث تجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر و یکون العبد

المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه و انت آلة الادراک یبصر بک کذلک

و اما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به و تبصر به علی ان یکون الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان

الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الفرض و وجود العالم و هو العبد نفل و فرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع

الحق و بصره و سائر قواه و جوارحه کما قال علیه السلام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده هذه ید الله والید

ید محمد علیه السلام و کذلک هو الرامی حقیقة فی اذ رمیت فیده ید الحق و هو الرامی لنفیه الرمی عن محمد علیه السلام فی قوله و ما

رمیت و اثباته الرمی للحق سبحانه بقوله و لکن الله رمی و هذا قرب الفرائض و اما قرب النوافل فهو کون الحق سبحانه محمولا فی آنیة العبد

مستورا باطنا فیه فهو سمع العبد و بصره و لسانه و سائر قواه حاصل آنکه از دو امر خالی نیست یا حق ظاهر است و خلق باطن یا خلق ظاهر است

و حق باطن اگر تجلی اسم الظاهر را بود خلق مختفی و باطن گردد در حق و حق ظاهر باشد و درین مرتبه بنده سمع و بصر حق گردد چنانچه

ف یعنی بود و نبود و مراد از نابودن فنا شده [illegible] ۱۲

بیت حاشیه
پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم قرب نوافل و قرب فرائض هر دو حاصل بود ولی بکمال و دیگر انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین حاصل بود بیکی ازین دو و صلی الله علیه وسلم و اولیا را نیز رضی الله عنهم ۱۲

در تقرب الی الله بالفرائض است و اگر تجلی اسم الباطن او را باشد حق در خلق مختفی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع و بصر و ید و رجل
بنده گردد چنانچه در تقرب الی الله بالنوافل است انتهی و درینجا دانستنی است که محبوب گاهی آئینهٔ محب است یا محب گاهی آئینهٔ محبوب چون
محبوب آئینهٔ محب بود و محب نظر کند اگر در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود زیرا که
وی هنوز بتقرب نوافل متحقق نشده است تا ببصر حق سبحانه بلکه بحق دیده باشد و اگر صورتی بیند جسدی یعنی مثالیه بر صورت اجسام باشد اما از
مقولهٔ اجسام نباشد و غیر شکل خود بود و ورای صورت چیزی دیگر داند که هست که باین صورت مصور شده است و فی حد ذاته ازین صورت
منزه است صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب زیرا که محب حینئذ متحقق است بتقرب نوافل و حق سبحانه جمیع قوای وی گشته است
اما اگر محب آئینه بود و متجلی دران محبوب بود و محب نظر کند اگر صورت محبوب متجلی در آئینهٔ محب مقید است بشکل آئینه که عین محب است
و مراد بشکل آئینه که عین محب است احکام و خصوصیات وی است هرچه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی پس حکم آئینه را باشد در صورت مرئی
یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است که لون الماء
لون انائه و حینئذ ما اشارت بصورت محبوب متجلی است و انا آئینهٔ عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب
است و اگر محب صورت محبوب را در آئینهٔ عین خود و خارج از شکل خود چیزی بیند یعنی متکیف بکیفیات عین خود نه بیند و مغلوب احوال و
احکام خود نیابد بداند که صورت متجلی در آئینهٔ وی مصور است و لیکن از ان حیثیت که محیط است بهمه صور و در همه صور ظاهر می تواند شد
نه از ان حیثیت که مقید است باحکام آئینه والله من ورائهم محیط و مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند
فقط و ایشان را اصحاب قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرائض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرائض خوانند و یا بجمع بین القربین بی تقید
باحدهما و بی مناوبه که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری بلکه معا بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این مرتبه را جمع الجمع و قاب
قوسین و مقام کمال خوانند و آیهٔ ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و حدیث هذه ید الله و هذه ید عثمان اشاره
باین مرتبه است و یا بهیچ یک ازین احوال ثلثه مقید نیستند بلکه مر ایشان را است که بهر یک از قربین ظاهر شوند و بجمع بینهما نیز بی تقید
بهیچ یک ازین احوال و این را مقام احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و این مقام باصالت خاصهٔ خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و بوراثت و کمال متابعت آنحضرت کمل اولیا را ازین مقام حظی است
کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات للجامی پس مراد از قرب الٰهی که در وی هر موجودی مساوی است قسم چهارم است نه قسم پنجم چنانکه بعضی
درین قسم پنجم حکم بمساوات عوام و خواص کرده اند مولانا عبد الرحمان جامی در تعلیقات فص نوح در نقد النصوص قرآن تعلم آورده است

ونیز باید دانست که در معنی لفظ فنا و بقا نزد اهل لغت و اهل کلام و صوفیهٔ کرام اختلاف است مولانا عبد الرحمن جامی در فص ابراهیمیه
نقد النصوص میفرماید لفظ فنا و بقا دو لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند فلانی فانی شده است یا باقی شده است و معنی
فنا و بقا نه آن خواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت باقی آن است که بوقت ثانی بقا یابد و آن بر دو گونه است بقا
الی مدة چون بقاء دنیا و اهل او و بقا الی مدة چون بقاء آخرت و اهل او و بقاء حق تعالی و صفات او و فانی نزدیک اهل لغت
آن باشد که او را بقا نماند و چون بقاء او را نهایت آید او را فانی خوانند اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت
فانی نیست از بهر آنکه باقی شی باشد و شی را صفت وا باشد فاما فانی لاشی باشد و لاشی را صفت محال باشد وجود موصوف باید
تا صفت بوی قائم گردد و پس مراد بفنا فانی گشتن و عدم است اما به نزدیک این طائفه فنا و بقا را معنی دیگر است از بقا بقاء ذات
چیزی نخواهند بلکه بقاء صفات او خواهند و از فنا فناء ذات چیزی نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنی که مراد از بهر چیز عین آن
چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در ان چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا دهد از بهر آنکه مقصود از ان چیز حاصل است
و چون از ان چیز معدوم گردد آن چیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از دو و این در تعارف ظاهر است که چون کسی پیر و ضعیف
گردد گویند من نه آنم که بودم مرد همان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح التعرف فناء ممکن در واجب باضمحلال آثار
امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب ؎ چراغ آنجا که خورشید منیر است * میان بود
و نابودی اسیر است * شیخ جنید فرموده است المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ؎ چون تجلی کرد اوصاف قدیم *
پس بسوزد وصف حادث را کلیم * و اضمحلال آثار امکان در لطیفهٔ انانیت عارف باشد در هوش و در ادراک او نه در جسم
و روح بشریت او اگرچه بحکم مصرع و للارض من کاس الکرام نصیب اینها را نیز حظی باشد ؎ ای برادر تو همین اندیشهٔ *
مابقی تو استخوان و ریشهٔ * پس تو آن هوش و باقی هوش نوش * خویشتن را گم مکن باده منوش * انتهی **فائده** حب عشقی
و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به معرفت اضمحلال حقائق اشیا در جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصهٔ
ولایت است می شد بنا علیه این طریق را که ابتدای آن از حب عشقی و انتهای آن به معرفت است براه ولایت و نسبت
ولایت مسمی کرده اند و حب ایمانی و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به نبوت می شد این طریق را که ابتدای
آن از حب ایمانی و انتهای آن به نبوت است براه نبوت و نسبت نبوت مسمی کرده اند در طریق ولایت اسباب
تحصیل حب عشقی و مؤیدات او و آثار او و ثمرات او است درین مقام ترجمان هر یکی ازین امور اربعه بقلم می آید اما بیان

طرق ولایت

اسباب عشقی

اسباب تحصیل حبّ عشقی آنکه سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است پس لفظ مبارک الله که تجلی حضرت بیچون است
در نشاء الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را بالطرق المعهودة فیما بین الصوفیة للذکر الجهر الموضوعة لدفع الوساوس و جمع الخواطر و ترویح
الارواح از نور و سکینه و التذاذ مالامال میسازد و همچنین خیال و وهم او را بالطرق المشهورة فیما بینهم للذکر الخفی الموضوعة لوجدان الحلاوة
بهذا اللفظ و لحصول الالتذاذ بالخلوة و السکوت و النفرة عن المخالطة مع الناس و المکالمة معهم اضمحلالی و خمولی می‌بخشد خواه بذکر مجرد
همین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بضمیمه نفی یا صفات دیگر طالب را از ان انتقال بتصور مفهوم این لفظ می‌گردد و آن تجلی حضرت
حق است در نشاء علم که الطف و اعلا تجلیات و اقرب آنهاست بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد
بحت است در ذهن او استقراری می‌گیرد بحیثیتی که بصر بصیرت او دائم التوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوت دراکه او مثل چشم واله مقصور النظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از صمیم قلب سر بر نزند اگر احیانا خطره ماسوا در ذهن خطوری کند هر آینه مثل امور
اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب و این مسمّی بفکر است نزد قوم بالجمله چون طالب بادراک و همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند
و آن تجلی پیوند جان آدمی گردد و الطف اجزاء سالک را که روح الهی اوست ذاکر خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسیده او را باصل خود
میکشد و روح الهی که از عالم پاک است و قل الروح من امر ربی در شان اوست و بسبب محبوسیت باین مشتی خاک اصل خود را نسیان
کرده و آئینه ادراک او زنگ خورده بود چون بنور این تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالات حق در خود دیده که ان الله خلق آدم
علی صورته اشارتیست بآن موطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده اقتضاء وصول باصل خود میکند پس جذب آن تجلی این روح را
و انجذاب این روح بسبب تنبّهی و تیقظی که از استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضاء صعود به حظیرة القدس میکند و تقاضا لحوق برفیق
اعلی می‌نماید امّا چون غبار بشریت مانع لحوق او به حظیرة القدس میگردد ناچار تزاحمی در مابین اقتضاء روحانی و نفسانی حادث می‌شود
باین سبب شورشی و تلغلغی و گرمی در نسمه که ملقب بروح طبعی است حادث می‌شود مثل حدوث شورش و گرمی در وقت غضب یا انبساط
و انشراحی در وقت فرح بالجمله این شورش و تلغلغ که در روح نفسانی حادث شده طالب را دیوانه وار و مستانه شعار می‌گرداند و
عقل و فکر او را برهم می‌زند و بسا است که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت و حدت این انس ببیابان و میادین
و وحشت از مجالس و مساکن و صدور آه و فغان و حدوث زردی رنگ و اشکباری بهم می‌رسد و همین کیفیت مسمّی بعشق است از بسکه
حامل این کیفیت روح حیوانی است این را حبّ نفسانی مسمّی کرده شد و این کیفیت آناً فآناً متزاید می‌شود تا که حجاب بشریت
و کثرة منخرق شود و غبار نفسانیه پاش پاش گردد و ثمره این حب مترتب شود و امّا بیان مؤیدات حب عشقی آنکه

ثمرات حب عشقی

مؤیدات

ثمرات حب عشقی

مؤیداتِ حبِ عشقی بسیار اند از عمدهٔ مؤیدات ریاضت است یعنی تقلیلِ منام و کلام و صحبت با انام چه روحِ حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی
حاصل میشود و هر قدر که روحِ حیوانی رقیق تر حدوثِ تغلغل و شورش و گرمی سریع تر از انجمله استماعِ الحانِ خوش و اصواتِ دلکش
و قصصِ شوق آمیز و اشعارِ عشق انگیز است از انجمله اجتناب از اموریکه باعثِ حدوثِ کثافتی در روحِ طبی باشد مثل کثرتِ منام
و مداومت بر اغذیهٔ کثیفه و امثالِ آنها که بر اهلِ تجارب پوشیده نیست و اما بیانِ آثارِ حبِ عشقی آنکه آثارِ حبِ عشقی نیز بسیار
اند از انجمله این است که این حب (ای حب عشقی ۱۲) بالذات اقتضاءِ انخراقِ حجابِ بشری و وصولِ روحِ الٰهی باصلِ خود میکند و بس نه مطابقتِ
هیچ قانونی خواه قانونِ شرع باشد خواه قانونِ ادب و نه ابتغاءِ رضاءِ کسی خواه رضاءِ محبوب باشد خواه رضاءِ غیر آن و نه
التزامِ متابعتِ کسی خواه متابعتِ خود محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود ازین کلام این است که اربابِ عشق و مواجید مقید بقیود شرعیه
و متأدب بآدابِ عرفیه و طالبِ رضاءِ مولی و ملتزمِ متابعتِ مصطفی صلی الله علیه وسلم نمی باشند حاشا و کلا بلکه مقصود آنست
که حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال (نیست و فنا شدن ۱۲) صاحبِ این حال در مشاهدهٔ جمالِ حضرتِ ذو الجلال می خواهد و بس بهر طریقیکه بدست
آید خصوصیتِ هیچ طریق را در اقتضاءِ آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحبِ این حال را ظنِ حصولِ مقصودِ خود در استماعِ مزامیر و عشقِ مجازی (با عفت ۱۲) و شغل
برزخ و تخلیهٔ اوقات از اذکار و طاعات و امثالِ آنها از امورِ ممنوعهٔ شرعا بهم رسد البته از صمیمِ قلبِ او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد
گرفت اگرچه آن صاحبِ حال از راهِ تدین و تشرع از ظهورِ آثارِ این دواعیه مانع آید بلکه در ازالهٔ آن جهد کند از انجمله تفرد است یعنی قطعِ علایق
ماسوای محبوب و تنگدلی از عروضِ مشاغلِ متشتته و هجومِ علائقِ متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیبِ امورِ متفرقه مثل سیاستِ منزلی و سیاستِ
مدنی و امامتِ جماعت و اقامتِ اعیاد و جمعات و ایفاءِ حقوقِ ذوی الحقوق از اهلِ قرابات و امثالِ آن و لهذا از تزوج که اصلِ همه
علائق است نهایت نفرت و وحشت می گیرد و از انجمله شدتِ تعلقِ قلبی است بمرشدِ خود باستقلال یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نائب و از فیض
حضرتِ حق و واسطهٔ هدایتِ او است بلکه بحیثیتی که متعلقِ عشق همان می گردد چنانچه یکی از اکابرِ این طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر
کسوتِ مرشدِ من تجلی فرماید هرآینه مرا با و التفات در کار نیست از انجمله عدمِ اعتنا است بعلوم و طاعاتِ ظاهره چه اشتغال باین علوم از جملهٔ
نظم و ترتیبِ امورِ متشتته است و از بسکه کار او بساطت در بساطت است اشتغال بامثالِ این امور کار و بار او را پریشان می سازد
از انجمله عدمِ تفطن علاقه ایست که در میانِ ظاهرِ شرع و باطنِ آن واقع است پس هر کسی که بوجدانِ خود متفطنِ آن علاقه می
شود عبادات او سراسر مغز بی پوست میگردد و احوالِ او ممتزج بافعال میشود و الا آن شخص قشری محض و متقشفِ بحت میگردد و اگر
فقط تمسک بظاهرِ افعالِ شرعیه کرده باشد و الا اشعبهٔ از الحاد در عقائد او راه می یابد اگر فقط تمسک بباطنِ شرع نموده ظاهر را از درجهٔ اعتبار

ساقط دانده وازبسکه تفطن بلین علاقه از قبیل نظم لئالی فعال در وحدت احوال است صاحب حب عشقی را درین میدان جولانی نیست
الا بتقلید ارباب حب عقلی ازین آثار مذکور بآثار دیگر که بسبب تنگی مقام در نظم تحریر نیامده پی بردن بر اهل فطانت چندان عسیر نیست
و اما بیان ثمرات حب عشقی آنکه بسبب حدت و شدت کیفیت عشقیه و قوت جذب تجلی علمی و کمال انجذاب روح الٰهی چون غبار شهادت
و مثال منکشف میگردد و حجب نورانیه و ظلمانیه منخرق می شود لابد بنا بر انجاز وعده که منطوق کلام لازم الوثوق و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا است و مدلول کلمه فاذکرونی اذکرکم است مشاهده جمال لایزال حضرت ذوالجلال دست میدهد و معنی قرب و معیت
که مضمون انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و احفظ الله تجده تجاهک که معبر بوصال است هویدا میگردد و در جلدوی
تب و تابی و قلق و اضطرابی که در وقت حرمان و هجران تحمل کرده بود حاصل سرور و ابتهاج میگردد و خلعت مکالمه و مسامره بدست
می آید بالجمله سراسیمگی بالفت مبدل میگردد و وحشت بانست باز چون قائد توفیق دست این مدهوش ابتهاج مشاهده را گرفته
بالا میکشد بمقام فنا و بقا از پرده اختفا بظهور می آرد بیان اجمالش آنکه چنانکه آهن پاره را در آتش می اندازند و زبانهای آتش او را
از هر جانب محیط می شود بلکه اجزاء لطیفه ناریه در نفس جوهر آن آهن پاره مداخلت می نماید و شکل و لون او را همرنگ خود می سازد
و حرارت و احراق که از خواص نار است باو می بخشد هر آینه آن قطعه حدیدیه معدود از جمله قبسات ناریه خواهد شد نه بآن معنی که آن حدید
از حقیقت خود متبدل شده بنار صرف متحول گردید که این امریست بدیهی البطلان بلکه این آهن پاره در حقیقت خود آهن است لیکن
بسبب هجوم جنود شعل ناریه حدیدیتش مع آثار و احکام خود روبفرار آورده در زاویه اختفا خمول ورزیده پس هرچه بر نار از آثار و احکام
مترتب می شد همان آثار و احکام تماماً بی کم و کاست بر آهن پاره هم می تواند شد نی بلکه آن آثار و احکام حالا هم مترتب بر نار است که
آن آهن پاره را احاطه کرده اما چون آن نار این آهن پاره را مرکب خود ساخته عرش سلطنت خود قرار داده این آثار و احکام را بآن آهن
پاره نسبت می توان کرد چنانچه و ما فعلته عن امری تصریحی است ازان و فارادربک تلویحی است بآن القصه اگر آن آهن پاره را درین حال
مجال مقال بودی هر آینه بصد زبان آوازه عینیت خود با نار و غلغله اتحاد نار با حدید در گنبد افلاک انداختی البته البته ساعتی از خود رفته
و از حقیقت خود غافل گشته باین کلمه متکلم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه کار و بار طباخان و حدادان و صواغان بلکه جمیع ارباب
صنایع منوط بمن است همچنین چون امواج جذب و کشش رحمانی نفس کامله این طالب را در قعر لجج بحار احدیت فرو می کشد زمزمه انا الحق و لیس
فی جبتی سوی الله ازان سر بر میزند که کلام هدایت التیام کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله
التی یمشی بها و در روایتی و لسانه الذی یتکلم به حکایتی است ازان و از قال الله علی لسان نبیه سمع الله لمن حمده و یقضی الله علی

لسانِ نیستیہ ماشاءٔ کنایتی ہست از ان این مقالی است بس باریک و مسئلہ ایست بس نازک باید کہ دران نیک تامل کنی و تفصیل او را بمقامی دیگر تفویض نمائی ؂ و وراء ذاک فلا اقول لانہٗ ؛ سرٌ لسانُ النطقِ عنہ اخرسٌ ؛ و زنہار برین معاملہ تعجب نمائی و با نکار پیش نائی زیراکہ چون از نارِ وادی مقدس ندای انّی انا اللہ ربُّ العالمین سر بر زد اگر از نفسِ کاملہ کہ اشرفِ موجودات و نمونۂ حضرتِ ذات ہست آواز انا الحق بر آید محلِ تعجب نیست و از جملۂ لوازمِ این مقام صدورِ خوارقِ غریبہ و ظہورِ تاثیراتِ قویہ و استجابتِ دعوات و دفعِ بلیات ہست لان سألنی لاعطینّہ ولان استعاذنی لاعیذنّہٗ مصرح است باین معنی و از جملۂ لوازمِ آن ظہورِ نکبت و وبال بر عدو و بدسگالِ این صاحبِ حال است کہ من عادی ولیًّا فقد اٰذنتہٗ بالحرب مفید ہمین مضمون است باز اگر لطیفۂ دیگر از غیب جذبی جدید از پردہ لاریب با و میرسد ادراکِ او وسعتی بس عظیم و پہنائی بس فخیم پیدا میکند کہ بسببِ آن اضمحلالِ جمیعِ حقائقِ کونیہ و موجوداتِ مکانیہ در جنبِ ذاتِ بیچون ہویدا می گردد و نسبتی کہ ما بینِ نفسِ این طالب و حضرتِ حق ظاہر شدہ بود ہمان نسبت درمیانِ ہر چیزیکہ در عرصۂ وجود بظہور رسیدہ و حضرتِ حق روشن می گردد و بالجملہ انبساطِ قیومیتِ حضرتِ حق بر بساطِ وجود و قیامِ این حقائقِ متکثرہ بآن ذاتِ متوحدہ مُدرَک میگردد و بمضمونِ ہو الاول والآخر والظاہر والباطن و ہو بکلِ شیءٍ محیط و لو دلیتم بحبلٍ الی الارضِ السابعۃِ السفلی لہبط علی اللہ دم می زند سبحان اللہ زہی تاثیرِ حبِ عشقی و خہی جذبِ تجلّی علمی کہ بسببِ آن این مشتی خاک در مقامِ مقدس و پاک چہ قدر چالاک گردیدہ و این ترابِ ہمین در مجلسِ قربِ ربِ الاربابِ عظیم چہ مقعدِ صدق و مقامِ کریم یافتہ ؂ جسمِ خاک از عشق بر افلاک شد ؛ کوہ در رقص آمد و چالاک شد ؛ عشقِ جانِ طور آمد عاشقا ؛ طور مست و خر موسیٰ صاعقا ؛ و از لوازمِ این مقام ہست دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارفِ الہیہ کشودن و ترنم بمضامینِ این ابیات نمودن ؂ آنچہ نی می گوید اندر زیر و بم ؛ فاش گر گویم جہان بر ہم زنم ؛ جملہ معشوق ہست و عاشق پردہ ؛ زندہ معشوق است و عاشق مُردہ ؛ این ہست آنچہ از احکامِ حبِ نفسانی (ای حبِ عشقی ۱۲) ضروری البیان بود فاما شرح و بسطِ این احکام خصوصًا تفاصیلِ مقامِ فنا و بقا از کتبِ قوم باید طلبید و بزرگان ازین کمال بقرب النوافل تعبیر میفرمایند و در طریقِ نبوت نیز اسبابِ تحصیلِ حبِ ایمانی و مؤیداتِ او و آثار و ثمراتِ او ہست درین مقام نیز ترجمانِ ہر یکی ازین امورِ اربعہ بقلم می آید اما بیانِ اسبابِ تحصیلِ حبِ ایمانی آنکہ انسان در اصلِ خلقتِ خود بر چند چیز مفطور ہست و استحسانِ آن امور و استہجانِ اضدادِ آنہا در جذرِ جبلتِ او ودیعت نہادہ اند و ہر فردی ازین نوع کہ لوحِ جبلتِ او از نقوشِ باطلۂ تقلیدِ اربابِ جہل و عناد کہ فطرتِ خود را فاسد کردہ و احکامِ جبلتِ خود را از دست دادہ اند صافی باشد البتہ این امور را از مفاخر و مناقبِ خود بلکہ جمیعِ ابنای نوعِ خود می شمرد و اضدادِ آنہا را از نقائص و معائبِ خود و امثالِ خود می داند و ہر کرا از ابنای نوعِ خود عاطل ازین امور و خالی از طلبِ آنہا می بیند البتہ او را از زمرۂ اغبیاء و سفہا میداند از عمدۂ آن امور حبِ منعم و تعظیمِ او ہست

طریق تحصیل اسباب حب ایمانی

و ترجیحِ جانبِ او بر ما سوای او و شکرِ نعمای او و تحملِ مشاق و ترکِ مالوفات و صرفِ مرغوبات در ابتغاءِ رضاءِ او و خود را در زمرهٔ بندگانِ او شمردن
و نفسِ خود را ناچیزِ محض در جنبِ او دیدن و زبان را بمدحِ او کشادن و جوارح را در خدمتِ او بکار آوردن و گردن زیر بارِ منتِ او فرو کردن و
منتِ او را بر خود قولاً و فعلاً اظهار نمودن و مرغوباتِ خود را در انقیادِ او باختن و دل را بر عزیمتِ امتثالِ اوامر و رضاجوئیِ او محکم داشتن و از
خضوع و نیازِ او عار نکردن گو که ممارستِ امورِ خسیسه یا شاقه پیش آید و استقامت و مداومت بر امورِ مذکوره که خلاصهٔ آن حق شناسیِ منعم
است نمودن و بالجمله خلاصهٔ این کلمات آنکه انسانِ حمید الفطرة را با منعمِ خود علاقهٔ بهم میرسد که هرگز از عهدهٔ آن مدت العمر بهیچ خدمتی از خدمات
بیرون نمی تواند شد و هیچ چیز را بمقابلِ نعمای او نمی تواند شناخت و جزای تحملِ مشاق و بجا آوردنِ خدمات جز رضای او نمی تواند
دانست و اگر نیک تامل کنی هیچ فردی از افرادِ انسان که در جودتِ فطرت مسلم اقرانِ خود باشد خالی ازین امور نخواهی یافت
و تمادحِ بحبِ منعم و تباهی و تفاخر بآن و اجتناب از کفرانِ منعم و نفرت از آن و تسابب و تشاتم بآن در مابینِ افرادِ این نوع جاری است مثلاً
اگر کسی را ببرِ والدین و خیرخواهیِ موالی و نمک حلالیِ آقا و تعظیمِ استاذ و انقیادِ سلاطین یاد کنی البته آن شخص این قول را از جملهٔ مدائحِ خود خواهد
شمرد و او را باین مدح سروری و ابتهاجی حاصل خواهد شد بلکه حبی و سعی در نفع رسانیدن در دلِ او بنسبتِ این قائل استقراری
خواهد یافت و اگر بعقوقِ والدین و اباق از موالی و نمک حرامی از آقا و اهانتِ استاذ و بغی بر سلاطین بکسی نسبت کنی البته
آن شخص این قول را ذم و هجوِ خود دانسته آشفتگی و غضبی و بغضی و سعی در ایذاءِ قائل بهم رساند و از فروعِ حبِ منعم است
تعظیمِ شعائرِ او یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدارد بحیثیتیکه ذهنِ کسیکه واقف بآن مناسبت باشد از ان امور بآن منعم انتقال
میکند مثلِ تعظیمِ نامِ او و کلامِ او و لباسِ او و سلاحِ او حتا که مرکبِ او و مسکنِ او چنانچه بر کسی که ممارستِ این امور کرده و مجالست
با حقوق شناسان از امرای عظام بلکه جمیعِ مصاحبانِ کرام و تعظیمِ ایشان امرِ فرمانِ بادشاهی و تختِ بادشاهی را دیده پوشیده نخواهد ماند
و چون تعظیمِ شعائرِ منعم بکمال میرسد باعثِ تعظیمِ هر چیزی که موید حب و مروجِ شکرِ او باشد می گردد مثلاً تعظیمِ کسی که بشکرِ او دعوت می نماید یا خدمت
گذاری و تائیدِ این محب می کند یا اعلامِ نعمِ او می نماید و چون این مرتبه هم قوت می گیرد و رو بافراط و غلو می نهد باعثِ تعظیمِ اموری
می شود که از محب در تعظیمِ منعم و خدمت گذاریِ او بظهور رسیده مثلِ تعظیمِ اقوال و افعالی که بازاءِ نعمِ او بجا آورده و تعظیمِ اموالی که
در رضاجوئیِ او باخته نداند که این از قبیلِ عُجب باقوال و افعالِ خود و اختیالِ صرفِ اموالِ خود است زیرا که آن اقوال و افعال و اموال
بالضم خویشتن بینی و تکبر ۱۲ منتخب — گردن کشی کردن و خیال کردن ۱۲ منتخب
را دو جهت است بیک جهت از کمالات و ملابساتِ محب است و از جهتِ ثانیه از شعائرِ منعم و تعظیمِ آن به جهتِ ثانیه متعلق شده نه بجهت
اولی و از انجمله حبِ جواد است و مراد از جواد شخصی است که افاضهٔ امورِ نافعه لا لغرضٍ نماید چه هر انسانِ سلیم الفطرة هر گاه باین صفت

۳ حب جواد

[illegible]

موصوف

موصوف می داند بالطبع او را دوست میدارد حال آنکه هیچ یکی را جواد حقیقةً نتوان گفت چه هر که سوای حق جل و علا سعی در فیض رسانی بجا
می آرد هر آینه او را غرضی از اغراض دینیه یا دنیویه از ابتغاء مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود
یا طلب نام و نشان خود یا انتشار صیت و سخا و کرم و ثنا و مدح در اقران خود یا امثال این امور باعث این افاضه و کرم گردیده چه جای
جواد مطلق که صفت جود حقیقةً در ذات فیاضه او منحصر است و بس وازانجمله[۳] تعظیم صمدیت و مراد از صمد شخصی است که خود بی نیاز باشد و غیر
او را بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیت امریست مشکک در کمال و نقصان چه استغنا از اکل و شرب و جماع و امثال آن از
لوازم حیوانیت مرتبه ایست از صمدیت و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از لوازم جسمانیت مرتبه ایست فوق از ان و استغنا
از معین و وزیر و شریک و مشیر و آلات و وسائط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس و هرکاره ها و خفیه نویسان
و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه ایست فوق از ان و استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل که مسمی بوجوب است
مرتبه ایست فوق از ان و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت است چه احتیاج
در استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه ایست و در تربیت از تغذیه و تنمیه مرتبه ایست فوق از ان و در حصول جوارح و قوی بسوی
ایجاد و عنایت او مرتبه ایست فوق از ان و در نفس وجود و بقاء او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصه وجود مرتبه ایست فوق از ان و
دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و بازاء هر مرتبه از صمدیت مرتبه ایست از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت
عالی تر و احتیاج بسوی او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کامل تر و خاضع تر خواهد بود و بالجمله صمدیت و تعظیم را مثل دو پله میزان قیاس
باید کرد که هر قدر که یک پله علو و رفعت بهم میرساند همون قدر پله دیگر بانحطاط و پستی رو می نهد آیا نمی بینی که هیچ یکی از متدینان بملتی خواه
حق باشد خواه باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیت او یعنی استغناء او از حاجات امثال خود و احتیاج
خود بسوی او در حوائج و مشکلات تجویز نمی نماید بلکه همین صمدیت بر استحقاق آنها مر عبادات را استدلال می نمایند و شارع نیز معبودیت
معبودان باطل را بنفی صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جابجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم احتیاج این عابدین در هیچ یکی از
حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علماء تفسیر پوشیده نیست وازانجمله[۴] حب اهل کمال و تعظیم آنهاست و این امر
در ظهور و بداهه بمرتبه رسیده که مستغنی از بیان است چه هر سلیم الفطرة هر کس را که متصف بکمالی می داند مثل علم و ذکاء و قوت و قدرت و حسن
صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البته از ته دل او را دوست می دارد و هر قدر که ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او بجا می آرد و در مجالست و مصاحبت
او می کوشد و از بسکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش میدارد در مراتب حب و تعظیم که بازاء آنهاست ناچار تفاوت

۳ تعظیم صمدیت

۴ حب اهل کمال

خواهد شد بالجمله چون هر یکی ازین امور مذکوره در احداث حب عقلی در باطن انسان سلیم الفطره کافی است اجتماع این همه لاسیما که در اقصای
مراتب کمال باشد موجب ازدیاد حب و باعث حدوث فرط تعظیم که فوق آن متصور نیست البته خواهد شد پس منعم حقیقی و جواد مطلق چون نجات افراد
انسان را از مصائب اخرویه و نیل ایشان را بمناصب علیه جز بحصول اقوای مراتب حب حق جل و علا ممزوج بغایت تعظیم او ندانست و آنچه در
جذر جبلت او از حب منعم و امثال آن از امور مذکوره ودیعت نهاده بود همان را طریق افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه دو جهانی قرار داده
ای حب جواد و تعظیم صمد و حب اهل کمال
بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسانی ندای احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و آوازه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی از کوه فطرت
در دادند و کلام سراسر لطف التیام که مشحون از نعماء حضرت حق و جود او و مملو از شرح و بسط آثار صمدیت و مثبت صفات کمال او و نافی سمات نقص و
زوال در باطن او بخشند و تسبیحاتی و تکبیراتی که مشعر به صمدیت او بیند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و منبی از اوصاف و کمالات او و
تهلیلاتی که مظهر تفرد او بالوهیت که اصل صمدیت است و بربوبیت که اصل جود و انعامات و اساس محامد و کمالات است بواسطه
آن اکمل الافراد تعلیم نمودند و آیاتی که منبث در آفاق و مضمر در انفس است و عجائبی که در اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصا در نوع انسان
که در ایجاد او از تغیرات و تحولاتی مثل نطفیت و علقیت و مضغیت که بر ماده می گذرد و در تصویر او از ایجاد الوان خوش و صور دلکش و
اعضاء متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از تغذیه و تنمیه اولا در بطون امهات و ثانیا در صغر سن و ثالثا در کبر سن و رابعا در شیخوخیت
و از دفع بلیات و حل مشکلات و اغاثه ملهوفین و استجابت دعوات مضطرین و در هدایت او از ارسال رسل و انزال کتب و امثال آن
بمحض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم الفصاح کرد تا آن امور که در خمیره فطرت مستور بود بر منصه ظهور جلوه گر شود و
دین حنیفی که جز تصقیل فطرت بیش نیست که منطوق فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک
الدین القیم و مدلول بل ملة ابراهیم حنیفا است نصیبه ایشان شود و نیز باید دانست که اقوال و افعال هر چند از فروع و توابع احوال است لیکن
به بعضی وجوه آن را از متممات احوال و مکملات آن نیز توان شمرد چه افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح و چنانکه قالب بیجان
معدود از جنس جمادات است همچنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلا سب و شتم و ضرب و جلد اگرچه از فروع کیفیت غضبیه است
و آن از احوال قلبیه لیکن آن را در رتبه مکملات و متممات آن باید نهاد چه اگر کسی را امتلاء غضبی یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن از سب
و شتم یا نغمه و سرود سرائی و از ضرب و جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و ترتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن از
افعال و اقوال فرحیه یا غضبیه مانع آید هر آینه آن غضب و فرح از جنس وساوس نفسانیه معدود شده در ساعتی لهب آتش غضب منطفی
شده و انبساط فرحت رو بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه را باقوال لسانیه و افعال جسمانیه تائید کنند البته آنها را قوتی

وتزائدی بهم رسد و وسعتی و احاطۂ دست دهد همچنین حبّ منعمِ جواد و تعظیمِ صمدی که در کمالاتِ خود منزّه از اضداد و انداد باشد اگرچه از امورِ قلبیّه
و حالاتِ نفسانیّه است لیکن اقوالِ محبت انگیز و افعالِ تعظیم آمیز آن را دوبالا می سازد و آب و تابی می بخشد که بر اهلِ وجدانِ سلیم پوشیده نیست
و بدونِ این امور آن حالتِ قلبیّه مثلِ کاتبِ مقطوع الید و شهسوارِ هالک الفرس خواهد شد چون این مقدمه ممهد شد اکنون بر سرِ اصلِ سخن می آییم که مردِ
سلیم الفطرت که در ازل الآزال او را از اهلِ سعادت نوشته اند و عنایتی خفیّه دربارهٔ او گماشته اند چون بگوشِ هوشِ خود می شنود که منعمِ
حقیقیِ او بنعماء جسمانیه و نفسانیه در اقصای مراتبِ صمدیت و اعلای مناصبِ خود و وسعت باکمل اوصاف و فضلِ نعوت متصف و از سماتِ نقص منزّه
و از صفاتِ زوال مبرّا و این شخص در اقوای مراتبِ احتیاج واقع چه در هر ساعت به نسبت هر چیزی بسوی او محتاج حتی که در جوارح و اعضای
خود هم پس گویا که تمام وجودِ این حاجت در حاجت است و نعمای منعمِ حقیقی با وجودِ کمالِ صمدیّت و استغنای او در هر ساعت باران صفت
ریزان و به بصرِ بصیرتِ خود می بیند آیاتی را که منبث در آفاق و انفس است و عجایبی را که مبسوط از سمک تا سماک و از ثری تا ثریا است بلکه از عرش تا
فرش خصوصاً در نوعِ انسان و خصوصاً در نفسِ این ناظر که بسوی پارهٔ از آن اشارتی در صدرِ کلام گذشته لابد امورِ مذکورة الصدر که در
فطرتِ او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینهٔ او را پر می سازند و حبّی و تعظیمی به نسبتِ آن منعمِ حقیقی از صمیمِ قلبِ او می خیزد
و ظهورِ افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکرِ او باشد و شایانِ صمدیت و کمالاتِ او نماید و بذلِ اموالیکه بآن رضای او بدست آید تقاضا می نماید پس
تسبیحاتی و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج بافعالِ خضوعیّه و حرکاتِ تعظیمیّه بملاحظهٔ آن معانی که در اوّلِ کلام مذکور شد از وی سر بر میزند لاسیما تهلیل
که دلالت بر تفرّدِ او و باعلای مراتبِ صمدیّت و اقوای مقامِ ربوبیت میدارد و بظهور میرسد خصوصاً کلامِ پاکِ او که شارح و مفسّرِ امورِ اربعه
فطریّه بر وجهی است که فوقِ آن متصوّر نیست با وجودیکه بآن کلامِ پاک تعظیمِ شعایرِ منعم هم مخلوط گشته پس آن کلامِ پاک را آن مؤمنِ پاک بکمالِ
تعظیم و تدبّرِ معانی بوجهی که بالا مذکور شد بر زبان می آرد و لذتِ این اذکار خصوصاً عظمتِ این کلامِ پاک قلب و عقلِ او را مالامال می سازد
و عذوبتِ الفاظ و رشاقتِ مضامین دلِ او را صید می کند و هوش و عقلِ او را سراسر مستنیر و روشن میگرداند و خیالاتِ منتشره و وساوسِ پراکنده
و امانیِ باطله و عزائمِ عصیان و حبّ و تعظیمِ ماسوی الله را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلبِ او را از لوثِ بهیمیّه پاک می سازد
و این است ذکرِ این قوم و این اذکار را بایمانی ملقّب می کنیم و از بسکه از صدرِ کلام معلوم شد که از اقوالِ لسانیه و افعالِ جسمانیه دربارهٔ احوالِ نفسانیه
تأییدی عظیم بهم میرسد و آب و تابی فخیم دست میدهد پس بناءً علیه این ذکرِ مذکور باعثِ ازدیادِ امورِ اربعهٔ فطریّه خواهد شد و الفتی و تعظیمی
جدید از نهادِ ذاکر فوّاره صفت جوش خواهد زد و آن جوشِ حبّ و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جانبین مردّد
تا که مضمونِ تهلیل که تفرّدِ حضرتِ حق است بالوهیّت و ربوبیّت و فضائلِ ذاتیّه و فواضلِ متعدیّه و اقصای مراتبِ استغنا و اوسع

یعنی تعظیم منعم [illegible] حب جواد [illegible] ۱۲

جود و نعماء او سقوط وسائط تأثیر و انعام و اعراض از التفات بآنها و عدم اعتنا بحال آنهاست و رونق اگر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتی که هر کائنی که
در عالم کون بظهور رسیده و میرسد همه را بقدرت کاملهٔ او و بلا واسطه منوط داند و هر انعامی که باو یا بامثال او فائض شده همه را از آثار تربیت بالغهٔ او
بلا حجاب شمرد و هر کمالی که در هر ذره از ذرات موجودات یافته همه را عکوس جمال لا یزال او شناسد و هر نقصانی که در ممکنی از ممکنات هویداست
همه را از بارگاه جلال او دور اعتقاد کند پس ساعةً فساعةً در بحر عجائب قدرت او غوطه میزند و حباب آسا جز باد حیرت بدست نمی آرد و
آناً فآناً دفتر کتاب انعامات او مطالعه می نماید و جز مضمون عجز و خجالت عدم امکان بقیام حقوق نعماء او دستش نمی دهد و این است افکار این
قوم و این را مراقبهٔ صمدیت مسمی میکنیم چون آن فکر بکمال خود میرسد الفتی شدیده ممزوج بتعظیمی مفرط از قعر قلب او سر بر میزند و جمیع قوای باطن
او را مضمحل میگرداند و حالتی طاری می شود که او را تشبیه بگداختن نمک در آب یا شبنم در آفتاب نتوان کرد که اگر بالا می بیند همه آیات عظمت و انعام وی
یابد و اگر زیر پا می بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند و اگر درون خود می بیند همین می بیند و اگر بیرون خود می بیند همین می بیند و اگر خود را در خدمت
و شکر انعام او با خاک برابر کرده بلکه خاکستر بر باد داده کرده باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام موازنه در خیال خود میکند و با عظمت او در میان
عقل می سنجد هر آینه دریای انفعال و خجالت از جبین قلب خود می چکاند و خود را در آن مستغرق می داند بلکه جوارح و قوای خود را هم از جملهٔ نعماء
او شمرده و از عجائب قدرت او شناخته محبتی و تعظیمی بهم میرساند ع نازم بچشم خود که جمال تو دیده است ٭ افتم بپای خود که بکویت
رسیده است ٭ هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را ٭ کو دامنت گرفته بسویم کشیده است ٭ و هر گاه که اسم مبارک او بر زبان می راند تمام باطن او
از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل بید از نسیم سحری می لرزد و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و آوازهٔ استغنا و بی نیازی او
فواره صفت میجوشد پس این الفت شدیده را که ممزوج به تعظیم مفرط و مسلط بر ظاهر و باطن مؤمن می شود بحب ایمانی ملقب می کنند و از
بسکه تخم این حب در صعید طیب عقل مؤمن که خالی از اتباع هوا و اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی می سازیم و از بسکه
شارع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده و تمام ارکان و آداب دین را برای تحصیل همین حب
قرار داده بحب ایمانی نیز ملقب می نمائیم و اما بیان مؤیدات حب ایمانی آنکه اصل اسباب حصول حب ایمانی و اساس مؤیدات این
سعادت جاودانی اجتبای حضرت حق و اصطناع جواد مطلق است که در ازل الآزال نصیبهٔ این ذرهٔ ناچیز گردیده و او را از زمرهٔ مقبولان
معدود کرده است اگر چه مؤیدات این سرمایهٔ سعادت بسیار اند لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بسوی بعضی از آنها اشارت کرده می شود
تا ارباب الباب مسکوت را بر منطوق قیاس کنند و بحقیقت کار پی برند از عمدهٔ مؤیدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است
بر اتباع شریعت و کمال ورع و وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی

مراقبهٔ صمدیت

حب ایمانی

مؤیدات حب ایمانی

اقتدای

اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کرامت را برضا جوئی حضرت حق جُست بستن و عتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لا سیما
شرع که اعظم الشعایر است درست کردن و از جملهٔ مؤیدات حب ایمانی بر ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بوجهی که در صلب نفس انکساری از ان پدید
آید و در رهابین هیمیّه از ان انقلاعی هویدا گردد و در امور یکه باعث این انکسار و مقتضی این انقلاع تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی
عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است امّا اختلاف بحسب اختلاف اشخاص مثلاً در بهیمیه کسی که مشغول الاکل والشرب باشد و مثل مگس بر نان
و حلوای افتد ترک میل باین امور و ایثار غیر در آن محض ابتغاء لرضاء الله جائی که نه طمع حصول مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و خدمت
گذاری آن غیر و نه توقع انتشار صیت زهد و ایثار و امثال این امور دخلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوت شبق
و عشق نساء است و او را معشوقهٔ ذات الجمال و الحسب و المال بحسب اتفاق و یاوری نصیب مستورةً عن اعین الرقیب بدست آمده و آن وقت
سرور و ساعت ابتهاج را که ببذل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود توفر رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و
عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاء لرضاء الله و خوفاً من سخطه نموده و بسوی مشاقی که در تحصیل آن معشوقه تحمّل کرده و اموالی که
برای بدست آوردن آن محبوبه بذل نموده هیچ التفاتی نکرده تاثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین بذل اموال خطیره محض ابتغاء لوجه الله بحیثیتی که
طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مداحی آن مبذول علیه یا مکافات نعمتی سابقهٔ آن یا امید حصول منفعتی از ان یا توقع اشتهار
خود بجود و سخا و امثال این امور نباشند در حق بخیل و منّان و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مفالیس
فقرا و مساکین اذِلّاء در حق اغنیاء اعزّه که در اقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زمان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام
در جنگیکه تلف جان و مال و بربادی عیال و اطفال در ان بنظر می آید در حق اهل جبن و خمول که روی کارزار و نبرد را ندیده و گرم و سرد
زمانه را نچشیده اند و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت در حق و اقرار بخطا و نا فهمی خود در حق علمائی که بذکاء و تبحر مشهور و بقوت
مناظره و اسکات خصوم موسوم اند و در فن توجیه و تاویل ید طولی و در حل و منع کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد بر اقران و عدم
التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز در اهل زمان و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف وقائع آتیه و استجابت ادعیه در حق مشایخ
که بقوت تاثیر موصوف و بکشف وقایع منسوب اند و امّا اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسهٔ آب است که در وقت سیری
خصوصاً در بلدان معموره یا بر لب انهار جاریه او بالبحر بهره کسی نمی ستاند ناگاه وقتی میرسد که در میدان لق و دق بی آب و کاه
گرفتار میشود و از شدت عطش جان بلب آمده و سوزش تشنگی او را بر لب گور رسانیده و بهزار جد و جهد کاسهٔ از آب زلال بدست آورده
و همگی همت خود با و متوجه شده و نجات خود را در آن منحصر دانسته و در دست خود پیاله پر آب نهاده می خواهد که خشکی لب و سوزش سینه را

بآن آبِ زلال دور کند وجانِ خود را از مهلکه نجات بخشد درین اثنا شخصی دیگر که به همین حال گرفتار بود او را بر خود ایثار کرده وگویا که عصارۀ
جانِ خود برآورده ولختی از جگر خود بریده بآن شخص داده است وهمین امر بالمعروف ونهی عن المنکر است که هر طالب علمیکه در مدرسه می نشیند
وهر فقیریکه در خانقاهی فرود کش میشود بلکه هر مسلمانی که در مسجدی آمد ورفت می نماید بقدرِ وسعتِ خود بجا می آرد پس ناگاه وقتی میرسد
که از اظهارِ کلمۀ حق جان بازی وابرو ریزی پیش می آید لیکن در آن احیاءِ سنتی یا اخمالِ بدعتی بنظر می نماید القصه خلاصۀ این کلمات آنکه همین امور
سهلۀ یسیره اند که در مجاری عادات کسی از اربابِ همم عالیه بآن اعتنائی نکند واهتمامی نمی نماید واثری معتد به در نفسِ فاعل نمی بخشد
باز وقتی میرسد که همین امور افضل عبادات واشقِ ریاضات می شود ودر نفسِ فاعل تاثیری بهم میرساند که از الوفِ امثالِ آن متوقع نیست
واز جملۀ مؤیداتِ حبِ ایمانی وقوعِ فعلیست در موقعِ عظیم مثل سعی در تائیدِ شرع واحیاءِ سنت واخمالِ بدعت یا اشاعتِ طریقۀ از طرقِ
حقه یا نصرتِ مقبولی از مقبولانِ حق یا اعانتِ ملهوفی از اهلِ بلایا ومصائب یا اعانتِ عاجزی از غارمین واهلِ نوائب یا تنفیسِ کربی از اصحابِ
قلق واضطراب وازالۀ عسرتی از گرفتارِ پیچ وتاب وهمچنین سعیی که از آن نفعِ عام بظهور رسد یا اصلاحِ فیما بین الناس بر آن مترتب شود
گو که این سعی چندان بر نفسِ شاق نیامده باشد وچندان موجبِ صرفِ اموالِ خطیره یا اوقاتِ عزیزه یا بذلِ مرغوبات یا ترکِ مالوفات
نگردیده باشد درین جا بر متفطن ماهر بفنِ حدیث پوشیده نماند که آنچه در احادیثِ رسولِ امین وآثارِ سلفِ صالحین از ترتبِ ثمراتِ جزیله
کثیره بر اعمالِ قلیلۀ یسیره مذکور میشود محملش همین باید فهمید که این افعال مستوجبِ حدوثِ حبِ ایمانی در نفسِ فاعلِ خود عند صدورِ ها
بشروطها می شود وحبِ ایمانی بحسبِ مراتبِ خود کمالاً ونقصاناً بالذات موجبِ نجات ومقتضی رفعِ درجات است والله اعلم
واما بیانِ آثارِ حبِ ایمانی آنکه از عمدۀ آثارِ حبِ ایمانی فناءِ همت وعزیمت در رضاجوئی حضرتِ حق است وامتثالِ اوامرِ او وسعی در
اشاعتِ طریقتِ مقبولۀ موصله بمرضاتِ او وجد وجهد در دعوتِ ناس بسوی اطاعت وانقیاد وهدایتِ ایشان بترکِ بدعت وفساد
واز جملۀ آثارِ حبِ ایمانی شجاعت بر بلایا ومصائب است واین از جنسِ صبر نیست بلکه اعلی است از آن واز جملۀ آثارِ حبِ ایمانی عدمِ اعتنا
است بریاضاتِ شاقه در ماکل ومشارب وملابس وامثالِ آن از حظوظِ نفسانیه سیما یعنی این امورِ شاقه را از مکملاتِ خود نمی داند وتحمل
آن قصداً نمی نماید آری اگر بر آن غرضی از اغراضِ صحیحه که از لوازمِ کمالِ او واز آثارِ حالِ اوست مترتب شود البته آن امورِ شاقه را
سهل بلکه لذیذ دانسته بکمالِ جرأتِ دل ووسعتِ صدر تحمل خواهد نمود مثلِ تحملِ مشاق در امرِ جهاد وامثالِ آن از مؤیداتِ دینِ متین و
متمماتِ شرعِ مبین ومثلِ تحملِ مشقت در ترکِ مرغوبی که رغبتِ آن در ته دل جا گرفته وعلاقه بآن در سویدای قلب قرار یافته و
مثلِ تحملِ مشقتِ جوع وعطش وعری بسببِ ایثارِ ذوی الحاجات بر نفسِ خود وامثالِ این امور بلکه بسا است که نیلِ حظوظِ نفسانیه وانتفاع

آثار حب ایمانی

بلذائذ جسمانیه او را ترقیات عظیمه می بخشد که منطوق کلام لازم الوثوق یا ایها الذین آمنوا کلوا من الطیبات واعملوا صالحا است و از جملهٔ آثار
حب ایمانی وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است چه حب ایمانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر مستوجب صدور اقوال و افعال تعظیمیه
ضرورةً می شود بلکه مدح لسانی و تعظیم جسمانی را بحدّی تقاضا می کند که بدون صدور آن دل صاحب این حب اطمینانی نمی پذیرد مثل اقتضای
صاحب غضب افعال غضبیه را و صاحب فرح افعال فرحیه را القصه باطن شرع که عبارت از تعلق بالله است با ظاهر آن که عبارت از
افعال جوارح است در حق صاحب این حال دائما مخلوط می ماند و احوال او ممتزج با فعال او می باشد پس احوال تقاضای صدور افعال
می نماید و افعال ازدیاد قوت و کمال ترقی در بارهٔ احوال می بخشد و بسبب همین وجدان لذت در عبادت و حلاوت در انقیاد
دور از تقشف و مبرا از الحاد می باشد و از افراط و تفریط در امر تقوی و عبادات محفوظ می ماند و از جملهٔ آثار حب ایمانی ترجیح فوائد متعدیه
بر تکمیل نفس خود است مثلاً اصلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی یا مدنی و تحمل مشاق در خدمت خلق الله و تحمل ایذا در تربیت
ایشان و امثال این از امور مخالطت مع الناس بر عزلت و فرار از خلق و سکونت براری و فیافی و شغل اوقات باذکار و مراقبات
ترجیح میدهد چه امور ثانیه اگرچه در حصول مشاهده و مکالمه تاثیر قوی می دارد اما قسم اول را در طلب رضای حق جل و علا مداخلت زیاده
از امور ثانیه است و صاحب این حب هیچ کمال را همسنگ اسباب جلب رضای حق نمی تواند شمرد و از عمده ترین آثار حب ایمانی و
افضل ترین لوازم آن حقیقت تقوی است که در عرف شرع او را بصلاح تعبیر کرده اند جائی که فرموده و من یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و در حدیث التقوی ههنا و مشیرا الی قلبه اشارتی
بآن رفته و اما بیان ثمرات حب ایمانی آنکه چون حب ایمانی که حقیقتش غایت الفت است ممزوج بفرط تعظیم بکمال خود میرسد و رضاجوی
منعم حقیقی ظاهر و باطن جوارح و قوای مومن پاک با آثار و انوار خود محلی و مزین می سازد در شکر و توکل و صلاح و در صمیم قلب او جا می گیرد
و ملاحظهٔ تفرد آن ذات بابرکات بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بانواع تصرفات که از جملهٔ آن تربیت این فرقه بمقدار
و مشتی از غبار بالوان نعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن او مستحکم می نشیند و توحید فعالیکه خلاصهٔ ایمان بالقدر است در قلب او
استقرار می پذیرد حتی که جمیع امتعه و اقمشهٔ خود را از مملوکات خود نمی شمارد بلکه خود را مثل بهیمه که در سبزه زار مالک خود می چرد
معدود کرده انتفاع از مزخرفات دنیویه و اسباب زندگانی بر می گیرد حتی که اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را هم از آن
خود نه دانسته خود را مثل چوبی یا سنگی که او را بیش از وساطت در تاثیر و آلیت در صدور افعال از مالک آن سنگ و چوب بهره
نیست قرار می دهد و بربوبیت رب الارباب صدر او منشرح می شود که رضینا بالله ربا رمزیست ازین مقام و بر تحمل مشاق شرعیه سینه

ثمرات حب ایمانی

او وسعتی میگیرد که به الاسلام دیناً و هکذا افمن شرح الله صدره للاسلام ایمانی است باین کلام و در اتباع سنت الذی می یابد که وجد نبیاً
بیانی است از احوال امثال این کرام لابد بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و انا عند ظن عبدی بی و من یتوکل علی الله فهو حسبه
و ان تشکروا یرضه لکم و هو یتولی الصالحین و ذلک بان الله مولی الذین آمنوا آثار محبت حق جل و علا هویدا می گردد و انوار رضامندی
او که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اشارتیست بآن جلوه گر میشود و او را در کنف ولایت خود گرفته و زیر سایه کفالت
تربیت خود آورده جارحهٔ تدبیر تکوینی و تشریعی خود می سازد القصه او را اتصالی به حظیرة القدس و تلقی از منبع تکوینات و تشریعات چه در علوم عقلیه
و چه در عوارض قلبیه بدست می آید تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوت ادراک کرده اند یکی قوت دراکه
که آله دریافت و دانش است یعنی بآن قوت اشیاء شهادیه یا غیبیه را دریافت می توان کرد و آنرا مسمی بالعقل میکنند و دیگر قوت
عازمه که حامل سایر کیفیات نفسانیه سوای علوم و ادراکات مثل فرحت و غضب و شجاعت و خوف و محبت و بغض و رضا و کراهیت و عزم
و شوق و امثال آن است و آنرا بالقلب ملقب می سازند و تمایز بین القوتین بدیهی است بعض اشخاص در بدو فطرت زکی العقل و غبی
القلب می باشند و بعضی عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس کسانیکه در بدو فطرت زکی العقل مخلوق اند چون عنایت ازلیه ایشان را
بوساطت تاثیرات غیبیه مشرف می سازد و او را از جانب ادراک در تدبیر امور غیبیه استخدام می نمایند و آثار رضامندی حضرت حق و ولایت و
کفالت وکیل مطلق از جانب ادراک بروی هویدا می کنند مثلاً در منام می بیند که او را از جانب حق جل و علا یا از جانب ملائکه عظام یا انبیای
کرام یا اولیای ذوی الاحترام امری بسرانجام چیزی می شود یا در معامله بطریق مکالمه او را ترغیبی به سوی آن امر کرده می شود یا بطریق
کشف تمام حال آن واقعه من اولها الی آخرها روبروی او حاضر می شود یا در وقت فکر و نظر امور باعث بر فعل آن مامور به و مرجحات
ایقاع بر ترک آن در ذهن او خطور میکند و امثال این انکشافات و وقائع کونیه یا انکشاف امور یکه به تربیت طالبان تعلق دارد یا مسائل اجتهادیه یا سیاسات
منزلیه یا مدنیه را برین قیاس باید کرد و همچنین افعال مستحسنه و مستقبحه خود را که متعلق رضا و سخط غیبیه شده اند در کسوت انوار و ظلام
می بیند و آفرین و نفرین بر آنها در صورت الوان مستحسنه و مستقبحه و اشکال جمیله و کریهه در می یابد و این قسم اشخاص را در عرف و شرع
محدثین می نامند و کسانی که در اصل جبلت زکی القلب مفطور اند این امور مذکوره از قلب ایشان سر بر میزند و عقل ایشان به تعقیب
این امور متنبه می شود یا نه مثلاً بر اشیاء مقدرة الوقوع که بوساطت این شخص در وقوع آن اشیاء در غیب متعین شده در دل خود
شجاعتی و جرأتی می یابد و داعیه و عزمی از قلب او سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد و این شخص در سبب حدوث
این عزم و داعیه حیران میماند و لمیت او را درنمی یابد و به نسبت اشیاء غیر مقدرة الوقوع یا اشیائی که بوساطت این شخص در

محدثین

وقوع

وقوعِ آن اشیاء و غیب متعین نشده در خود جُبنی و انجامی و استبعادی بوقوعِ آن اشیاء و فتورِ همتی و کسالتی در سعی در وقوعِ آنها عروض کالی
و بخی در تحملِ مشاقِ طلبِ وقوعِ آن در باطنِ او حادث می شود و همچنین بر مغضوبانِ حضرتِ حق دریای پرِ غضب از دلِ او فواره صفت
می جوشد و بر مرحومانِ بحیم مطلق آبِ زلالِ رحمت و شفقت از باطنِ او باران صفت می بارد گو که بر امور یکه باعثِ مغضوبیتِ آن
مغضوبان یا مرحومیتِ آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد و بعد وقوعِ افعالِ مُستحسنه و مستقبحه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی
و انقباضی در می یابد گو که مندوبیت و ممنوعیتِ آن افعال را ادراک نکرده باشد و بسوی طعامی حلال و طیب در غیب برای اکلِ او
مهیا کرده اند در دلِ آن رغبتی پیدا می شود و از طعامِ حرام یا غیر معد برای تناولِ این شخص در دلِ او تعذری و نفرتی هویدا میگردد گو که
امرِ حلت و حرمت در ظاهرِ حال بالعکس می نماید و بسا است که عقلِ این بزرگواران به حقیقتِ آن امور متنبه نمی شود و در سببِ حدوثِ
این هواجسِ قلبیه متحیر میمانند و این قسم اشخاص را الشهداء و حواریین در شرع ملقب می سازند و عادت محدثین و حواریین در طلبِ امورِ محضر
دعا و توجه بغیب است نه همت بر وقوعِ آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصالِ منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راه اربابِ قربِ
النوافل است پس در محلِ انتقامِ اعدا و مواساتِ احبه جز دعا ازین کبرا صورت نه بندد و بعضی اهلِ خدمات از اقطاب و اوتاد از هر دو قسم
می باشند و از لوازمِ این مقام خواه صاحبِ آن محدث باشد خواه شهید آن است که دعائی که بعد انکشافِ مدعوله یا بعد حدوثِ صدقِ
(ای حواری ۱۲)
عزیمتِ حصولِ آن صادر شده باشد واجب الاجابت است چه آن دعا هم از جملهٔ کسوتهای ظهورِ تقدیر و از زمرهٔ صورِ فیضِ غیبی است پس کسیکه
ساعی در ابطالِ آن امرِ مدعوله شده در مقابلهٔ این بزرگان قائم گردد البته خائب و مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیلِ آن امرِ
مدعوله و در ترویجِ آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیقِ این مقام و تفصیلِ این مرام از سیرِ سلفِ کرام مثل صحابه و تابعین باید
طلبید بالجمله ائمهٔ این طریق و اکابرِ این فریق در زمرهٔ ملائکهٔ مدبرات الامر که در تدبیرِ امور از جانبِ ملأ اعلی مُلهَم شده در اجرائی آن
می کوشند معدود اند پس احوالِ این کرام بر احوالِ ملائکهٔ عظام قیاس باید کرد و اعلی ازین مقام مقامِ ایمانِ حقیقی است که بعضی از رجال
مفطور بر آن کمال می باشند و حجبِ ایمانی پردهٔ خفا از روی آن مقامِ دلکشا وا میکنند و انوار و آثار آن بصد تابش و رونق ظهور میفرمایند
این قسم اربابِ کمال را بزبانِ شرع صدیقین میگویند و این صدیقیت ممزوجه بذکاء عقل را که از لوازمِ آن حکمت و وجاهت است
بقرب الوجود تعبیر میفرمایند ندانی که اربابِ این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منطمس گردید بلکه
مادام که ابلقِ خوش خرامِ نور و ظلام در تک و پوی است عرصهٔ وجود جولانگاهِ شهسوارانِ میادینِ حال و مقام است آری طریقِ حصولِ
علمِ قطعی بکمالِ صاحبِ کمال که منحصر در اخبارِ مُخبرِ صادق است بعد انقراضِ زمانهٔ نبوت منقطع گردیده چنانکه حصولِ علمِ قطعی بحکمی از احکام

[illegible]
ف
صدیقین
ف

شرعیه در مسائل غیر منصوصه بعد انقراض آن زمان برکت نشان متصور نیست حالانکه امر استنباط مستنبطین و اجتهاد مجتهدین در زمان

تابعین و تبع تابعین آن قدر جلوگر شده که عشر عشیر آن در زمانهٔ صحابه بوقوع نیامده بود و از لوازم این مقام غیرت حق است بر

صاحب این کمال تفصیلش آنکه چون آن عنایت ازلیه در بدو فطرت بلا استحقاق و اکتساب و بدون واسطه و حجاب این صاحب کمال را

از زمرهٔ مقبولان قرار داده و در جمیع احیان و اوقات بغیر وسائط و آلات متکفل تربیت آن مقبول گردیده پس اگر احیاناً باقتضای

لوازم بشریت التفاتی بسوی ماسوای حق از صمیم قلب آن مقبول سر بر میزند و رشته دل با آن چیز علاقه بهم میرسانند یا چیزی از اموریکه

(چنانچه در قصهٔ یوسف علیه السلام با دلیخا ۱۲)
بسبب مصادفت آن امر بهمان نور جبلی او ظهور کرده واسطهٔ تربیت می انگارد همان عنایت ازلیه آن علاقه را بنوعی از انواع تدبیرات

برهم میزند و آن خیال را از هم می پاشد و از جملهٔ آثار این مقام نزول قبول در قلوب صلحای بنی آدم است که اذا احب الله عبداً نادی

جبرئیل انی احب فلاناً فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء الی ان قال حتی یوضع له القبول فی الارض اشارتیست باین

معنی اگر نیک تامل کنی دریابی که محبت امثال این کرام خود شعار ایمان محب علامت تقوای اوست ذلک ومن یعظم شعائر الله

فانها من تقوی القلوب بعض اشباه این عظام امارت نفاق مبغض و نشان شقاوت اوست که لا یحبه الا مومن تقی ولا یبغضه الا

منافق شقی اشارتی باین معنی رفته و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت

اشباح و مظان حکم مقام حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب شروط و مفسدات تربیت نوع انسانی عموماً و این مقام بالذات مقام

اصحاب شرایع است از انبیاء و مرسلین و به تبعیت ایشان ظلی از ان مقام نصیبهٔ بعضی عظام از اتباع انبیاء کرام می شود که ایشانرا

در عرف قوم مفهمین می نامند و این مقام را بمقام قرب الفرائض تعبیر میفرمایند و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است

در ایقاظ غافلین و ازالهٔ عذر جاهلین و اتمام حجت بر معاندین و جاحدین به مجرد دلیل و برهان یا مع السیف والسنان که بوجود برکت

آمود ایشان مضمون قل فلله الحجة البالغة متحقق می گردد و این مقام بالذات مقام انبیاء اولو العزم است و بعضی از کبار به تبعیت آن

اولو الایدی والابصار ظلی ازین مقام و پرتوی ازین افتخار بهره ور می شوند که ایشان را در عرف قوم حجج الله می خوانند و این

مقام را قرب ملکوت می نامند و اعلی و ارفع ازین مقام مقام ریاست ادوار و اطوار است و این مقام بالذات مقام حضرت

خاتم النبوة و فاتح الولایت است علیه الصلوة والسلام و به تبعیت ایشان نموذجی ازین مقام به بعضی کرام از اتباع او می بخشند که

ایشان را بالفاتحین و خاتمین ملقب می سازند یعنی بوجود آن شخص نهایت یک دورهٔ سابقه و بدایت کمال دورهٔ لاحقه متحقق

می گردد و این مقام را در اصطلاح بمقام فردانیت ملقب می سازند و همه اهل کمال که دران دوره متحقق می شوند در حقیقت متبع

آن

۴ مقام انبیاء مرسلین و اتباع ایشان

۵ مقام انبیاء اولو العزم و اتباع ایشان

۶ مقام فردانیت مقام خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام و اتباع آن حضرت

آن امام دوره اند اگرچه ایشان آن امام را دانند یا ندانند و معنی اتباع ایشان نیز آن است که ایشان قصد تقلید او می‌کنند یا سلسلهٔ تربیت
ایشان با و میرسد بلکه معنی اتباع درین مقام آنست که در خدمت همان شأن الٰهی که درین دوره ظهور فرموده بجان و دل میکوشند و همه علوم
مناسبهٔ آن شأن که اوّلاً در قلب همان امام ریخته بودند ثانیاً در قلب این بزرگواران از مخزن غیب پرورده لاریب میریزند چنانکه
عزم اشاعت این علوم اوّلاً از قلب آن امام سر بر زده همچنین همان عزم ثانیاً از قلب این بزرگواران سر بر میزند پس ازان باید دانست
که این مقامات ثلثهٔ اخیره بالذات مسلّم انبیاست و غیر ایشان را بجز ظلی ازین کمالات و نمونهٔ ازین مقامات رسائی نه با وجودیکه امثال این
اکابر که به اشباح این مفاخر فایز شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم نادر الوقوع و کمیاب اند و لهذا در مباحث این مقامات ثلثه بر اشارتی
اجمالیه اکتفا کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر حواله کرده شد و نیز اکتناه این مقامات بلکه تحقیق سائر کمالات بدون حصول آن مآثر
سیدن کنه چیزی را ۱۲ منتخب
وصول بآن مفاخر صورت نه بندد پس جد و جهد در تبیین آن اسرار مکنونه سعی بی‌حاصل و تطویل لاطائل می‌نماید **فرد** در نیابد
حال پخته هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ آری این قدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات عجیبه و منتج نتائج غریبه است
که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی ست و عنایت حضرت حق و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه **فرد** ای دلیل عقلا مست
گرد پایهٔ خسرو بلند ٭ صد ره ولایت شود بنده که سلطان خرید ٭ و نیز باید دانست که درمیان راه ولایت و راه نبوت تباین ندانی
حتی که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه نبوت فایز نشوند یا طالبان راه مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه مانند حاشا و کلا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای
اولیاء و قدوهٔ ارباب فنا و بقا و ذی المناقب و المفاخر اعنی الشیخ عبدالقادر ست دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فنای
اراده که خلاصهٔ حب ایمانی ست مشحون است و حکایات پیچ و تابی و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیاء والمرسلین
علیه افضل الصلوة والتسلیم در زمان فترت وحی میگذشت شنیده باشی که معاملات عجز و نیازی و استغنائی و نازی که فیما بین
گذشته رشک افزای قصص لیلی و مجنون است کذا فی صراط المستقیم لمولوی اسمٰعیل دهلوی **فائده** ارباب سلوک
سفر العبد در دائرهٔ الوجود چهار گفته اند سه سفر در قوس عروجی است و سفر چهارم در قوس نزولی کما قال الکاشی فی اصطلاحات
السفر هو توجه القلب الی الحق والاسفار اربعة الاول هو السیر الی الله من منازل النفس الی الاصول الی الافق المبین و هو نهایة
مقام القلب و مبدأ التجلیات الاسمائیة الثانی هو السیر فی الله بالاتصاف بصفاته والتحقق باسمائه الی الافق الاعلی و هو نهایة
الحضرة الواحدیة الثالث هو الترقی الی عین الجمع والحضرة الاحدیة و هو مقام قاب قوسین ما بقیت الاثنینیة فاذا ارتفعت

ع الافق المبین و هو نهایة مقام ... الانبیاء ۱۲ کاشی ع الافق الاعلی ... و هو نهایة مقام الروح و ... الحضرة الواحدیة ۱۲ کاشی

یعنی واحدیت مفصلہ کہ آن را الوہیت گویند ۱۲

فهو مقام اَوْ اَدنی و هو نهایة الولایة الرابع هو التسییر بالله عن الله للتکمیل و هو مقام البقاء بعد الفناء و الفرق بعد الجمع انتهی و فیها ایضا
نهایة السفر الاول هو رفع حجب الکثرة عن وجه الوحدة و نهایة السفر الثانی هو رفع حجاب الوحدة عن وجوه الکثرة العلمیة الباطنیة
و نهایة السفر الثالث هو زوال التقید بالضدین الظاهر و الباطن بالحصول فی احدیة عین الجمع و نهایة السفر الرابع عند الرجوع
عن الحق الی الخلق فی مقام الاستقامة هو احدیة الجمع و الفرق بشهود اندراج الحق فی الخلق و اضمحلال الخلق فی الحق حتی
یری عین الوحدة فی صور الکثرة و صور الکثرة فی عین الوحدة انتهی و بعضی دو سفر در قوس عروجی و دو سفر در قوس نزولی
مقرر کرده اند چنانچه در رسالهٔ خواجه احرار مذکور است اعلم ان التجلیات الواردة علی اهل الله تعالی ثلثة اقسام فعلیة و اسمائیة
و ذاتیة و الکل واحد طرق و موارد و مراتب شتی غیر محصورة تفاصیلها چون موانع مرتفع شد و معاون مجتمع گشت قابل فیض
تجلی جلالی و جمالی لایزالی شود و اول تجلیات افعال الهی ظاهر شود و سالک چنان مشاهده کند که هیچ فعل در صور این مظاهر نمی شود
الا از حق سبحانه و تعالی و در مثال چنین داند که صور عالم بمثابهٔ لعبتی چند که استاد کامل بحسب خیال فایق ایشان را از باطن
تحریک میدهد و افعال خود را تمام می نماید و این را توحید افعالی گویند دویم تجلیات اسمائی و صفاتی ظاهر شود تا سالک مشاهده
کند و محقق گردد که هیچ صفتی کمالی نیست الا حق را سبحانه و چنین داند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سایر صفات کمالیه که
اهل عالم راست جمله آن حق راست سبحانه و نسبت آنها با اهل عالم عاریتی و تحقق باین مقام را توحید صفاتی گویند و هر تجلی سابق نفس
استعدادی می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه عند التحقق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی می گردد و عند التجلی الصفاتی مستعد تجلی
ذاتی میگردد و سیوم مرتبهٔ انوار تجلیات ذات ظهور کند و ذوات عالم و اهل عالم را ظل ذات الهیت داند الم تر الی ربک کیف مد
الظل الآیه اشارت بآنست و درین تجلی باقی صفات که ظلال صفات الهی اند بکلی فانی میشوند و ذوات صمدیت و هویت احدیت
باقی میماند کل شیء هالک الا وجهه حق الیقین سالک میگردد و ندا لمن الملک بگوش جان می شنود نه بخود بلکه بحق سبحانه زیراکه
تعین او نیز فانی شده است و از حق باز بحق می شنود که بخود جواب می گوید که لله الواحد القهار این سفر اول گویند من الخلق
الی الحق پس حق جل و علا بجهت تکمیل و ارشاد طالبان درین سفر او را قوت سیر دهد تا در اسما و صفات الهی سیر کند
و این را السفر فی الله گویند و این سفر دویم است و در آخر این سفر خلعت وجود حقانی در وی پوشانند و تعینی ذاتی او را
متحقق گردانند تا از حق بخلق آید بجهت رهنمائی خلق بحق و این سفر سیوم است که آنرا السفر من الله الی الخلق گویند و درین سفر
در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که فرود می آید در هر موجودی دو نسبت می یابد نسبتی حقانی و نسبتی خلقانی و هو معکم

اینا کنتم عبارت از آن است که نسبت خلقیت بنسبت حقیت قایم است و چون این سفر تمام شد قدم در سفر چهارم نهد که آن السفر فی الخلق بالحق
است و این مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حق است و چون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات
سبحانی گشت و بر همه مراتب وجودی از روحانی و جسمانی متصرف گردد و دائما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة و فعلا متجلی شود
حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند نی یکی حجاب آن دیگر شود و از جهت بندگی حق سبحانه هیچ بنده از وی بنده تر نباشد
و از جهت تحقق بصفات حقانی و تخلق باخلاق سبحانی هیچ موجودی از وی بزرگتر و خواجه تر نباشد دائما نظر او بجهت عبدیت و خلقیت
خود باشد و بفقر ذاتی خود و غنای ذاتی حق معترف بود انتهی و امام ربانی در معارف لدنیه می نگارد سیر و سلوک عبارت از حرکت
در علم است که از مقوله کیف است حرکت أینی اینجا گنجایش ندارد پس سیر الی الله عبارت از حرکت علمیه است که از علم اسفل
بعلم اعلی میرود و از آن اعلی باعلی دیگر الی أن ینتهی الی علم الواجب تعالی بعد طی علوم الممکنات کلها و زوالها بأسرها و
هذه الحالة هو المعبر بالفناء و سیر فی الله عبارت از حرکت علمیه است در مراتب وجوب از اسما و صفات و شیون و اعتبارات و
تقدیسات و تنزیهات الی أن ینتهی الی المرتبة التی لا یمکن التعبیر عنها و لا یشار الیها باشارة و لا تسمى باسم و لا تکنى بکنایة
و لا یعلمها عالم و لا یدرکها مدرک و هذا السیر هو المسمى بالبقاء و سیر عن الله بالله که سیر ثالث است عبارت از حرکت علمیه
است که از علم اعلی بعلم اسفل فرود می آید و از آن اسفل باسفل دیگر الی أن یرجع الی الممکنات برجوع القهقری و ینزل عن علوم
مراتب الوجود کلها و هو الذی نسی الله بالله و رجع عن الله مع الله فهو الواجد الفاقد و هو الواصل المهجور و هو القریب البعید و
سیر رابع که سیر در اشیا است عبارت از حصول علوم اشیا است شیئا فشیئا بعد زوال علوم الاشیاء کلها فی السیر الاول
فالسیر الرابع مقابل للسیر الاول و السیر الثالث للسیر الثانی کما ترى و سیر الی الله و سیر فی الله از برای تحصیل نفس ولایت است
که عبارت از فنا و بقا است و سیر ثالث و رابع از برای حصول مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل است صلوات الله تعالى
و تسلیماته علی جمیعهم عموما و علی افضلهم خصوصا و متابعان کمل انبیا را علیهم الصلوات و التسلیمات از مقام دعوت نیز نصیب است
کما قال الله تعالى قل هذه سبیلی أدعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی انتهی و بعضی سه سفر قرار داده اند اول و دوم در
قوس عروجی است اول را سیر الی الله گویند و دوم را سیر فی الله و سوم در قوس نزولی چنانچه قیصری در شرح فص آدمیه
اشارت از این سه سفر می نماید حیث قال لا یحصل الانسان خلیفة و قطبا الا عند انتهاء السفر الثالث انتهی و این سفر ثالث همون
سفر رابع است که از اصطلاحات کاشی منقول گردید پس از آن باید دانست که قیصری در شرح بیت دوصد و هشتم قصیده

تائیهٔ فارضیه می فرماید السفر من الحق الی الخلق مقابل للسفر الاول فانه من الخلق الی الحق والسفر الثانی فی الحق بالحق و الثالث من الحق الی الخلق بالحق والرابع فی الخلق بالحق وهو نهایة مقام الاقطاب والله اعلم انتهی دریجا سفر ثالث مقابل سفر اول است و در قول امام ربانی مقابل سفر ثانی کما مر آنفا اما وجه تقابل هریکی دیگر نیست کما لایخفی علی المتامل فلا منافاة بینهما ونیز باید دانست که سیر الی الله عبارت است از رسیدن سالک تا اسمی که سالک مظهر آن اسم است عــه وسیر فی الله عبارت است از سیر سالک در آن اسم که سالک مظهر آن است این سیر فی الحقیقت متحقق شدن است بکمالاتیکه مندرج در آن اسم است زیراکه هر اسم الٰهی متضمن جمیع اسما و صفات است وسیر الی الله منتهی می شود و سیر فی الله انتها پذیر نیست عــه کذا فی سلوک القادریه لمولوی رفیع الدین قندهاری ونیز باید دانست که تجلی ذات عبارت است از ظهور حضرت ذات است تعالی و
تقدس و حضور آن سبحانه بی ملاحظه اسما و صفات و شیون و اعتبارات و آنرا تجلی برقی گفته اند یعنی لمح بیسیر ارتفاع شیون و اعتبارات متحقق می شود باز در پردهٔ شیون و اعتبارات متواری میگردد ولیکن این تقدیر حضور بی غیبت متصور نباشد بلکه لمح یسیر حضور است و اغلب اوقات غیبت پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر نباشد و حال آنکه این تجلی را مشایخ سلاسل دیگر نهایت النهایات گفته اند و هرگاه این حضور دوام پذیرد و اصلا استتار قبول نکند همواره بی پردهٔ اسما و صفات و شیون و اعتبارات متجلی شود حضور بی غیبت خواهد بود کذا فی مکتوب السابع والعشرین من المجلد الاول للامام الربانی ونیز باید دانست که سالک در حال بقا نیز اختلاف بسیار دارد شیخ عبدالکریم جیلی در جیل کلمات می فرماید اعلم ان البقاء هو عبارة عن صفة الٰهیة یتصف بها العبد بعد فنائه عن نفسه والناس فی مقام البقاء علی درجات فمنهم من هو مع الله بصفة او صفتین ومنهم من هو بصفات کثیرة ومنهم من هو باسماء المراتب ومنهم من هو بالجمال ومنهم من هو معه بالکمال فمن کان معه بصفة او صفتین لا یشترط فیه زوال احکام البشریة من کل جهة بل یکفی ذلک اذا فنی هو عنها بغیبوبته فی الله فانه اذا تحقق غیبوبته بتجلی الله فیها غیبة عنه فیرجع الی نفسه بالله ویعرف نفسه بغیر تلک المعرفة التی کان یعرفها بها فی مقام الفناء لانه کان یعرف نفسه بالعدم وصار یعرفها بالوجود المطلق وسببه ظهور الحق له فیها من غیر حلول فلاجل ذلک یسمی بقاء الله لان امره اذ ذاک منسوب الی الله فهو الباقی واما من یکون مع الله بالکمالات الالٰهیة فشرطه زوال احکام البشریة وآثارها انتهی اما سالک واصل در نهایت سفر سیوم قوس عروجی بقاء کامل مشرف میشود و بوراثت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام بمقام او ادنی کامیاب می گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **فائده** قبری در فصل ثالث مقصد ثانی مقدمهٔ شرح قصیدهٔ فارضیه در بیان سلوک سفر اول و طریق اکتساب ولایت می فرماید قال الله تعالی

والذین

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا اي لنبين لهم طريق الوصل الينا اعلم ان للانسان ثلث مقامات بحليته كل مقام منها يشتمل على حجب كثيرة
ظلمانية ونورانية يجب رفعها ليصل الى الحقيقة التي معه ازلا وابدا وما انفكت منه ولكنه يحتجب ويبعد عنها بالاشتغال الى غيرها تلك المقامات
مقام النفس ومقام القلب ومقام الروح لا غير وما قيل ان بين العبد والرب الف مقام لا بد للسالك من قطعها كلها تفاريع من المقامات
الثلث واول ما يدل المولود في مقام النفس فانه حيوان كباقي الحيوانات لا يعرف الا الاكل والشرب لا غير ثم بالتدريج يظهر له باقي صفات
النفس من القوى الشهوية والغضبية والحرص والحسد والبخل وغير ذلك من الصفات التي هي نتايج الاحتجاب والبعد من معدن الصفات
الكمالية فهو حيوان منتصب القامة يصدر منه الافاعيل المختلفة بحسب الارادات المتنوعة فهو في الحجب الظلمانية الساترة للحق سبحانه و
حقيقته ثم اذا استيقظ من سنة الغفلة وتنبه على ما وراء هذه اللذات البهيمية لذات اخر وفوق هذه المراتب مراتب اخر كل اليه ويتوب
عن اشتغاله بالمنهيات الشرعية وينيب الى الله تعالى بالتوجه اليه فيشرع في ترك الفضول الدنياوية طلبا للكمالات الاخروية ويعزم
عزما تاما ويتوجه الى السلوك الى الله تعالى من مقام نفسه فيهاجر مقامها ويقع في الغربة والمسافر لا بد من رفيق يرافقه ودليل يدله على
طريقه فيصاحب من له هذا التوجه والعلم بالطريق وهو الشيخ ثم انه ما دام لا يعتقد فيه لا ينفتح له شيء ولا ينتفع بصحبته فوجب له
ان يعتقد فيه بالخير وان صحبته منجية من المهالك وانه عالم بالطريق الذي يسري اليه وهو الارادة فاذا تحقق بالارادة لا بد له
ان يعمل بالقول له الشيخ ليمكن له حصول المقصود حتى قيل ان المريد بين يدي الشيخ ينبغي ان يكون كالميت بين يدي الغاسل ثم اذا
دخل في الطريق يزهد عن كل ما هو غير مقصوده من الاموال الدنياوية واحوال معيشته فيها ويتقي عن كل خاطر يرد في قلبه ويجعله مائلا
الى غير الحق فيتصف بالورع والتقوى والزهد ثم يحاسب نفسه دائما في افعاله واقواله ويجعلها متهما في كل ما هو تام به وان كان امرها بالعبادة
ايضا لان النفس مجبولة بمحبة شهواتها ولذاتها فلا ينبغي ان يؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشيطانية فاذا اخلص منها
وصفا وقته وطاب عيشه بالالتذاذ بما يجده في طريق المحبوب يتنور باطنه فيظهر له لوامع انوار الغيب وينفتح له باب الملكوت ويلوح
منه لوايح مرة بعد اخرى فيشاهد امورا غيبية في صور مثالية فاذا ذاق شيئا منها يرغب في العزلة والخلوة والذكر والمواظبة على
الطهارة التامة والوضوء والعبادة والمراقبة والمحاسبة ويعرض عن المشاغل الحسية ويفرغ القلب عن محبتها ويتوجه باطنه الى
الحق بالكلية فيظهر له الوجد والسكر والوجدان والذوق والشوق والمحبة والهيمان والعشق فيمحو تارة ويصحو اخرى فيجعله فانيا عن نفسه باثبات
المعاني القلبية والحقائق السرية والانوار الروحية فيتحقق في المشاهدة والمعاينة والمكاشفة ويفيض عليه العلوم اللدنية والاسرار
الالهية وتظهر انوار حقيقته تارة وتختفي اخرى حتى يتمكن ويخلص من التلوين وينزل عليه السكينة الروحية ويصير هذه الاحوال

زنگة فيدخل في عالم الجبروت ويشاهد العقول المجردة والانوار القاهرة والمدبرات الكلية للامور الالهية من الملائكة المقربين والليتيمين في
جمال الله من الكروبين ويتحقق بانوارهم فيظهر له انوار سلطان الاحدية وسواطع العظمة والكبرياء الالهية فيجعلها هباء منثورا ويتزلزل
عنده جبال انيته فيخر له خرورا ويتلاشى تعينه في التعين الذاتي فيجد عينه عين الوجود الالهي وهو مقام الجمع والتفريد والاتحاد والتوحيد
وفي هذا المقام يستهلك في نظره الاغيار وتحترق بنوره الحجب والاستار فينادي لمن الملك اليوم ويجيب بنفسه لنفسه لله الواحد
القهار وهذا هو السفر الاول من الاسفار الاربعة التي للسالكين والكاملين جعلنا الله واياكم من الفائزين والواصلين اليه انتهى پس
از ان بايد دانست كه قدوة الاوليا شيخ الاسلام عبد الله انصاري هروي در كتاب منازل السائرين درين سفر اول بين العبد
والرب صد مقام بقلم آورده است وهر يكي ازين صد مقام محتوي بر ده مقام است پس بين العبد والرب هزار مقام مي شوند كما اشار
اليه القيصري واين هزار مقام را زبدة العرفا شيخ كمال الدين عبد الرزاق كاشي در قسم ثاني كتاب اصطلاحات صوفيه رقم فرموده است
جزاهما الله عنا خير الجزا وفقير اين هزار مقام را تسهيلا للافهام در جدول نگاشت ودر آخر اين رساله ملحق ساخت ونيز بايد دانست كه شيخ
الشيوخ شيخ اكبر محي الدين ابن عربي در كتاب مناهج الارتقاء درين سفر اول بين العبد والرب سه هزار منزل حواله قلم نموده است چنانچه در باب
صد وشصت وهفتم فتوحات ميفرمايد قد ذكر من ذلك الهروي في جزء له سماه منازل السائرين يحوي على مائة مقام كل مقام يحوي
عشر مقامات وهي المنازل واما نحن قد ذكرنا من هذه المنازل في كتاب سميناه مناهج الارتقاء يحوي على ثلثمائة مقام كل مقام يحوي
على عشرة منازل ففيه ثلثة آلاف منزل انتهى ونيز بايد دانست كه شيخ المشائخ شيخ نجم الدين كبري در رساله عشرة الاصول درين سفر اول بين
العبد والرب ده مقام بقلم آورده است توبه وزهد وتوكل وقناعت وعزلت وملازمت ذكر وتوجه الى الله وصبر ومراقبه ورضا و
مولانا عبد الغفور لاري شرح رساله مذكور نموده است تفصيل اين مقامات عشره را آنجا بايد ديد ومرد وقاد از الف مقام ملحقه نيز استنباط
مي تواند كرد **فائده** شيخ كمال الدين عبد الرزاق كاشي در مكتوبي مي فرمايد كه مردم در سه مرتبه اند مرتبه نفس اين طائفه اهل دنيا
(واين مكتوب را جامي نيز در نفحات نقل كرده است ١٢)
واتباع حواس اند واصحاب حجاب منكر حق اند چون حق وصفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد مي گويند وايشانرا خداي تعالى
فرمود قل ارأيتم ان كان من عند الله ثم كفرتم به من اضل ممن هو في شقاق بعيد واگر كسي ازيشان ايمان آرد رستگار شود واز
دوزخ خلاص شود دوم مرتبه قلب واهل اين مقام ازان مرتبه ترقي كرده باشند وعقول ايشان صافي گشته وبدان رسيده كه بآيات
حق استدلال كنند وتفكر در آيات كه افعال وتصرفات الهي اند در مظاهر آفاق وانفس بمعرفت صفات واسما حق رسند چه
افعال آثار صفات اند وصفات واسما مصادر افعال پس علم وقدرت وحكمت حق بحكم عقل مصفا از شوب هوا بينند وسمع وبصر

وکلام حق در عین النفس انسانی و آفاق جهانی بازیابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند
و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت
گردد و بتجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچنان طائفه اولی الالباب اند این طائفه بینند هر دم علم نو ناطق بنور قلب مزکی
شود لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصیرة متحقق بآن پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید
داشت و نزد جوان تکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت
یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق را آئینه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان
مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند
از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قاصر اند و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود
این حقیقت و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه بجز طائفه اخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیان است و در
کل تعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسما و تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق بشان شده ه گر ز خورشید بوم بی
نیرو است ٭ از پی ضعف خود نه از پی اوست ٭ نزد این طائفه هرچه مبنی بر قانون کتاب و سنت نیست اعتباری ندارد و طریق
ایشان متابعت خدا و رسول خدا بود و بناء این معنی برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط انتهی پس ازان باید دانست که
ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین درین سفر اول سه مرتبه اند قال الکاشی فی اصطلاحاته ذو العقل هو الذی یری الخلق ظاهرا و الحق
باطنا فیکون الحق عنده مرآة الخلق لاحتجاب المرآة بالصورة الظاهرة فیه احتجاب المطلق بالمقید ذو العین هو الذی یری الحق ظاهرا
و الخلق باطنا فیکون الخلق عنده مرآة الحق لظهور الحق عنده و اختفاء الخلق فیه اختفاء المرآة بالصور و ذو العقل و العین هو الذی یری الحق
فی الخلق و الخلق فی الحق و لا یحتجب باحدهما عن الآخر بل یری الوجود الواحد بعینه حقا من وجه و خلقا من وجه فلا یحتجب بالکثرة عن شهود
الوجه الواحد و لا تزاحم فی شهوده کثرة المظاهر احدیة الذات التی یتجلی فیها و لا یحتجب باحدیة وجه الحق عن شهود الکثرة الخلقیة و لا تزاحم فی شهوده
احدیة الذات المتجلیة فی المجالی کثرتها و الی المراتب الثلث اشار الشیخ الکامل محی الدین ابن الاعرابی فی قوله ه ففی الخلق
عین الحق ان کنت ذا عین ٭ و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل ٭ و ان کنت ذا عین و عقل فلا یری ٭ سوی عین شیء واحد

فیه بالشکل ٭ انتهی و نیز باید دانست که حق معرفت حق حظ خواص و منتهی است نصیب عوام و مبتدی نیست امام ربانی در مکتوب سی و هشتم جلد اول
می فرماید حصول حق معرفت بنا بر آن است که نهایت معرفت در ذات تعالی شانه جز آن نیست که به بی چونی و بی چگونگی بشناسد ساده دلی
گمان نبرد که درین معرفت عام و خاص مبتدی و منتهی مستوی الاقدام اندگوییم که او فرق نکرده است میان علم و معرفت مبتدی را علم است
و منتهی را معرفت جز بفنا میسر نمی باشد و این دولت جز فانی را میسر نمی شود مولوی می فرماید ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره
در بارگاه کبریا ٭ پس چون معرفت ورای علم باشد باید دانست که امریست ورای دانش متعارف که تعبیر از ان بمعرفت میکنند و ادراک بسیط نیز
می گویند ؎ فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ٭ هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ٭ مولوی می فرماید ؎ اتصال
بی تکیف بی قیاس ٭ هست رب الناس را با جان ناس ٭ لیک گفتم ناس را النسناس نی ٭ ناس غیر جان جان اشناس نی ٭ و چون در فنا نیز اقدام
متفاوت اند لاجرم منتهیان را نیز در معرفت تفاضل باشد کسی که فنای وی اتم است معرفت وی اکمل است و کسی که دون او است در فنا دون
او است در معرفت علی هذا القیاس و نیز باید دانست که معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذه الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق و در ظهور وجود حق سبحانه تعالی بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه
ادراک آن کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی مانده و اما ادراک ثانی ادراک مرکب است و محل
فکر و خطا و صواب وی است و حکم ایمان و کفر راجع باو است و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب وی است کذا فی اشعة اللمعات شرح
اللمعات لمولانا عبد الرحمن الجامی **فائده** موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت
وی مرظهور آنها را پس موجودات را آئینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی دان
بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن و در وی حق را بین همه اسما و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی
پس از ان برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو محیط است بهمه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آئینه ایست
مر آنها را در اول مشاهده حق سبحانه در غیر خود می کردی اکنون در خود مشاهده می کنی پس از ین برتر آی و آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی
غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قائم بوی پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهد
میکنی بعد از ان ازین برتر آی و خود را از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد و المشهود کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات لمولانا
عبد الرحمن الجامی مثنوی ؎ نقش چون کف چون بجنبد بی ز موج ٭ خاک بی بادی کجا آید براوج ٭ این ببین کن تو نظر اید بکار ٭

باقیست شحمی و لحمی بود و تار ٭ پشم تو در شمعها نفرو و تاب ٭ لحم تو مخمور را نامد کباب ٭ درگذر زین جمله تن او بصر ٭ در نظر رو در نظر رو در نظر ٭ در نظرها
هم نظر کن ای پسر ٭ زانکه هست اندر نظرها پست و سر ٭ پست را منگر ببالا کن نظر ٭ زانکه از بالا است و پستی اثر ٭ نیز بالا است بالائی دگر ٭ زین همه بالا
و بالا درگذر ٭ یک نظر دو گز همی بیند براه ٭ یک نظر دو کون بیند در روی شاه ٭ در میان این دو فرقی بیشمار ٭ فهم کن والله اعلم بالاسرار ٭ **فائده**
انسان در اصل اسم مردم چشم است و مشتق است از انست نار ای ابصرت و مردم چشم برای آن انسان گویند که دیدنها را او می بیند
و انسان عالم را بجای مردم چشم است و بینائی حقیقی در و منحصر است لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر شیخ در فصوص می فرماید و هو ای
الانسان للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی یکون به النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا فانه به نظر الحق الی خلقه فرحمهم انتهی
و قیصری در شرح فصوص میگوید کما ان انسان العین هو المقصود الاصلی من العین اذ به یکون النظر و مشاهدة عالم الظاهر الذی هو صورة الحق
کذلک الانسان هو المقصود الاولی من العالم کله اذ به یظهر الاسرار الالهیة و المعارف الحقیقیة المقصودة من الخلق و به یحصل اتصال الاول
بالآخر و بمرتبته یکمل مراتب عالم الباطن و الظاهر و فی قوله و هو للحق ای الانسان للحق بمنزلة انسان العین اشارة الی نتیجة قرب الفرائض
و هو کون العبد سمع الحق و بصره و یده الحاصلة للانسان الکامل عند فناء الذات و بقائها به فی مقام الفرق بعد الجمع و هذا اعلی رتبة
ای فرق ثانیه
من نتیجة قرب النوافل و هو کون الحق سمع العبد و بصره لانه عند فناء الصفات فان الانسان الذی للحق بمنزلة انسان العین من العین
هو الانسان الکامل لا غیر انتهی و حدیث صحیح بخاری ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
المشرف بقرب الفرائض ۱۲
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها مشیر قرب نوافل است درین مرتبه بنده فاعل
و حق آله و آیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مخبر از قرب فرائض درین مرتبه حق فاعل است و بنده آله و ظاهر است که حق جل مجده
در وقت صدور رمی از سرور عالم صلی الله علیه و سلم نفی رمی نمود یعنی ای محمد صلی الله علیه و سلم تو رمی نکردی وقتیکه رمی کردی
لیکن حقتعالی رمی کرد چراکه تو آله بودی و من فاعل بودم و نسبت افعال حقیقةً بسوی فاعلست و مجازاً بسوی آله میشود کذا فی سلوک
القادریه مولوی رفیع الدین قندهاری صاحب گلشن راز در قرب نوافل سفر باید ٭ **ص** ٭ عدم در ذات خود چون بود صافی ٭
موضعی است در دکن ۱۲
ازو با ظاهر آمد گنج مخفی ٭ حدیث کنت کنزا را فرو خوان ٭ که تا پیدا ببینی سر پنهان ٭ عدم آئینه عالم عکس و انسان ٭ چو چشم عکس
دروی شخص پنهان ٭ تو چشم عکسی و او نور دیده ٭ بدیده دیده را دیده که دیده ٭ جهان انسان شد و انسان جهانی ٭ ازین پاکیزه تر
ای انسان ای عالم ۱۲ ای دیده عالم ۱۲ ای حق را که نور دیده است ۱۲
نبود بیانی ٭ یعنی عدم که اعیان ثابته اند آئینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود که بسبب تقابل در آئینه عدم ظاهر گردید و این عکس را ظل نیز
می خوانند چنانچه ظهور ظل بنور است و قطع نظر از نور عدم همچنان ظهور عالم بنور وجود حقیقی است و نظر بذات خود قطع نظر از وجود

ظلمت و عدم قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ یعنی دیدهٔ اعتبار نمیکشائی و نمی بینی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و پرتو
نور وجود حقیقی است ممتد و منبسط بر اعیان ممکنات گردانید و انسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چه چنانچه چیزها بچشم دیده می
شود و ظاهر میگردد همچنان اسرار الٰهی و معارف حقیقی بانسان ظهور می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است از انسان حاصل میشود و در انسان که
چشم این عکس است شخص پنهان است یعنی آن شخص که در مقابل آئینه است که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مردمک این چشم عکس است که انسان
مراد است و از کمال لطافت آن شخص درین دیده که انسان است مخفی است و مرئی نمی گردد و بحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است
که مشاهدهٔ جمال خود می نماید و انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این دیده است یعنی انسان العین این دیده است بدانکه شخصی
در فارسی مردمک و در هندی آن را پتلی گویند ۱۲
که در آئینه می نماید و آن صورت عکس که در آئینه نموده شود چون صورت آن شخص نگرنده است باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس
هم باشد و صورت اصل اینچشمی است پس صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود چنانچه در دیدهٔ نگرنده تمام صورت عکس منطبع است در دیدهٔ
عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبع خواهد بود فاما چنانچه گفته شد مرئی نمی نماید و آن صورت منطبعه در دیدهٔ عکس که انسان العین چشم عکس است و نور دیده
عبارت ازان است باز دیده دارد و آن چنانکه چشم صورت اصل ناظر صورت عکس خود است چشم عکس هم بدیدهٔ اصل ناظر همان اصل است پس حاصل
بموجب حدیث کنت بصره الذی یبصر به ۱۲
معنی مصرع دوم بیت چهارم چنین باشد که بدیده یعنی بانسان که چشم عکس است دیده را یعنی انسان العین را که حق است و نور دیده چه دیده
باو می بیند و دیده یعنی دیدهٔ انسان که در انسان پنهان است دیده است یعنی بانسان حق را دیدهٔ حق بین و خود بخود نگرندهٔ خودی خود
پتلی ۱۲
است و انسان ما خوذ از انسان العین است ازین جهت که باو می بیند و این نکته عجب است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی انسان
ای کامل ۱۲
انسان العین چون عالم با انسان کبیر بجای وی بود است مثل یک شخص است و مسمّی بانسان کبیر است و انسان ازان جهت که خلاصه و حقیقت
ای مردمک عالم ۱۲
و منتخب همه است جهانی است علیحده و فی الواقع همان نسبت که حق را با انسان است انسان را با جهان است یعنی جهان با انسان انسان کبیر
باشد و انسان که خلاصه همه است جهانی است علیحده و چنانچه حق در انسان ظاهر گشته و دیدهٔ وی شده و بدیدهٔ خود خود را مشاهده نمود انسان در جهان پیدا
شده و دیدهٔ جهان گشته و بخود خود را مفصلاً مشاهده کرد خلاصهٔ این سخن آنکه چون انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الجامعیت
مشتمل بر جمیع اسما است و در تمام اسما بحقیقت او است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد
و همه حقائق مظهر حقیقت انسان باشند چه هر مرتبه و هر تعینی مظهر یکی از اسماء الٰهیه است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات
است مندرج اند پس حقائق همه مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن اسم است مندرج خواهد بود و ازین جهت مجموع عالم
مفصل مسمی بانسان کبیر است زیرا که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شد و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که

خلیفه باید که بصورتِ مستخلف باشد و این است معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و حقیقت آئینه و مجلای حق حقیقت انسانی است که جامعِ
جمیعِ مراتب جسمانی و روحانی است و عالم با سرها مرآة حقیقتِ آن کامل است که تفصیلِ آن اجمال است و دریافتِ حقیقتِ این سخن وقتی
میسر گردد که سالکِ واصل از مرتبهٔ فنا فی الله بمقام بقا بالله رسد و بحق از حق بجانبِ خلق بسفرِ ثالث بیاید و آن زمان که او
نباشد اجمال و تفصیل تمام او باشد کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز و قائلی در قرب فرایض میگوید ؎ وجود آئینه اسما شخص
وجامع ؛ چو چشم شخص در وی عکس لامع ؛ تو چشم شخص و انسان نور دیده ؛ بدیده دین را دیده دین ؛ شد اسما جامع و جامع
اسما ؛ کند حق کشفِ این معنی مستتر ؛ انتهی و زبدة العارفین سید شاه کمال الدین در بین قرب نوافل و قرب فرائض می نگارد ؎
شخص و سی عکس مین یعنی جہان بیچ رب ؛ عکس دستی شخص مین رب مین جہان ہمہ عجب ؛ شخص ہی باطن سوا ات عکس ہی
ظاہر صفات ؛ برزخ جامع مرات احد والالقب ؛ نیست مین و ستا ہی ہشت ہست مین و شتا ہی نیست ؛ گر نہین
باور تو دیکھہ شکل سرا و حطب ؛ صوفیہ کا یاد رکھہ قاعدۂ کلیہ ؛ خلق نہو جای حق عبد نہو جای رب ؛ عطر کو کہنا شراب آب کو
کہنا سراب ؛ خوب کو کہنا خراب کذب ہی ای بی ادب ؛ گر تو حقیقی دوئی عالم و حق مین ثبوت ؛ ورنہ حقائق کی بیچ
لاف نکر موند لب ؛ وحدت مطلق مین لیک جان سمجھ بوجھ دیک ؛ عالم و الله ہی ایک سب سو وہی وہ سو سب ؛ ظاہر و باطن
وہی واجب و ممکن وہی ؛ کافر و مومن وہی پیر و حرم روز و شب ؛ انتهی صاحب اشعة اللمعات شرح اللمعات در بیان قرب فرائض میگوید
بحکم فرمودهٔ و ان الله واسع علیم گنجائی آن دارد که خود بصورت همه گویندگان و هم بصورت هرچه گویند بر آید پس هرکه گوید و هرچه گوید همه او ست
باشد اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دار که ؎ خود گفت حقیقت خود و خود بشنید ؛ زان روی که خود نمود
خود دید ؛ یعنی هر سخن که گفت و هر صفت که کرد از آن روی یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود دید آن روی را در مظاهر موجودات
بحقیقت گویندهٔ آن سخن و شنوندهٔ آن هم وی است و بس همچنانکه نمایندهٔ آن روی و بینندهٔ آن وی است و بس جنید رضی الله عنه
که لسانی است از السنهٔ حق سبحانه و تعالی گفت سی سال است که تا با حق سبحانه و تعالی سخن میگوید و خلق پندارند که با ایشان میگویم
یعنی جنید رضی الله عنه در مجالی خلق حق را می دید و شنونده وی را می دانست و محجوبان پنداشتند که با خلق میگوید و شنونده ایشان
اند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و محجوبان می پنداشتند که جنید میگوید بسمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان شجر
گفت که انی انا الله رب العالمین ؎ خود می گوید راز و خود می شنود ؛ وز ما و شما بهانه بر ساخته اند ؛ انتهی پس از آن
باید دانست که جدی و شیخی سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین فوقی در لطائف لطیفی میفرماید ای عزیز قال الله تعالی احسن

کما احسن الله الیک احسانِ او سبحانه بر بنده آن است که خود ظاهر بود و بنده مخفی پس خود مخفی گشت و بنده را ظاهر گردانید پس احسانِ بنده
آن است که خود مخفی شود و او سبحانه را ظاهر گرداند یعنی مرتبهٔ فنا فی الله حاصل نماید علماً او شهوداً انتهی و نیز باید دانست که قربِ نوافل و قربِ
فرایض مرتبهٔ احسانِ بنده است که آن را سیر و سفرِ معنوی گویند در قربِ نوافل حق باطنِ بنده بود و بنده ظاهرِ حق و این مرتبه در فناءِ صفات
حاصل میشود و در قربِ فرایض حق ظاهرِ بنده بود و بنده باطنِ حق و این مرتبه در فناءِ ذات و وصول بمقامِ فرق بعد الجمع حاصل می گردد
و صفاتِ عبد درینجا منطلق میشود و صاحبِ حسنات العارفین از شیخ صدر الدین قونیوی نقل می نماید باطنِ حق ظاهرِ انسانِ کامل است و ظاهرِ حق باطنِ انسانِ کامل است
و ظاهرِ انسانِ کامل باطن و ظاهرِ حق تعالی است انتهی **فائده** صوفیه علیهم الرضوان و التحیه در بیانِ کیفیتِ تصویرِ توحیدِ وجودی اتفاق دارند برآنکه
حق جل مجده چون بعلمِ قدیمِ خود حقایقِ کلیه و جزئیه را می دانست و علم بشئی مستلزمِ وجودِ آن شئی است فی العلم پس حقایق بتمامها موجود
بوجودِ علمی ازلی اند و چون در اتصافِ اشیا بوجود فی العلم که مسمی است بباطنِ وجود تقدم و تأخرِ زمانی نیست بخلافِ اتصافِ اشیا
بوجودِ خارجی که تقدم و تأخرِ زمانی در آنها بدیهی است باید که وجودِ علمی غیرِ وجودِ خارجی بود و مقدم برآن باشد مثل تقدمِ اصل بر فرع و تقدمِ
ذی ظل بر ظل اگر وجودِ علمی غیرِ وجودِ خارجی نبود و اعیانِ علمیه بذاتها از علم خارج شود جهلِ حق سبحانه لازم می آید معاذ الله من ذلک ازینجا
است که صاحبِ فصوص در فصِ ادریسی می فرماید الاعیان الثابتة ما شمت رائحة من الوجود یعنی اعیانِ ثابته که صورِ علمیه اند بر عدمیتِ اصلیِ
خود اند و بوئی از وجودِ خارجی بمشامِ ایشان نرسیده است کما هو الامر فی معلوماتنا و اقوالنا و معنی این سخن آن است که اعیانِ ثابته
نزدِ افاضهٔ وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطونِ خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتیِ ایشان است و ذاتیِ چیز
از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثارِ این اعیان است که بوجود یا در وجودِ حق ظاهر میشوند نه ذات
این اعیان پس از آن باید دانست که اعیان که حقایقِ موجودات است دو اعتبار اند اول آنکه وجودِ حق مرآتِ آن اعیان است
اعتبارِ دویم آنکه اعیان مرایای وجودِ حق و اسما و صفاتِ اوست تعالی و تقدس اگر وجودِ حق را سبحانه و تعالی مرآت اعتبار کنی ظاهر درینجا
احکام و آثارِ اعیان است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود و نه وجود من حیث هو کما هو شان المرآة و اگر اعیان را مرآت
اعتبار کنی ظاهر در وی اسما و صفات و شیون و تجلیاتِ وجود است یا وجودِ متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو و نه اعیان لما
عرفت من شان المرآة پس وجودِ حقیقی و اعیانِ ثابته هر دو ازلاً و ابداً در مرتبهٔ بطون اند و ظاهر یا احکام و آثارِ اعیان اند باعتبارِ
اول و یا اسما و صفات و شیون و تجلیاتِ وجودِ حق سبحانه و تعالی یا وجودِ متعین بحسب هذه الامور باعتبارِ ثانی **ــه** ممکن
ز تنگنای عدم تا کشید رخت ÷ واجب بجلوه گاهِ عیان تا نهاده گام ÷ در حیرتم که این همه نقشِ غریب چیست ÷ بر لوحِ صورت

آمده

آمده مشهودِ خاص و عام ؛ هر یک نهفته لیک مرآت آن گره ؛ برداشته ز جلوه احکام خویش گام ؛ باده نهان ز جام نهان آمد پدید ؛ در جام عکس باده
و در باده عکس جام ؛ کذا فی نقد النصوص و شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست که شهود خلق بر کسیکه غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را
باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت منطبعه در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق ظاهر کما هو
شان الصورة المرتسمة فی المرآة و آن کس را در اصطلاح این طائفه ذو العقل گویند و هر که شهود حق بروی غالب بود حق تعالی و تقدس را
ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختفاء خلق در حق چون
اختفاء آئینه بصورت و آن کس را ذو العین خوانند و هر که خلق را در حق مشاهده کند و حق را در خلق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود
دیگری آنکه بود ذو العین و ذو العقل او را از وجهی خلق می بیند و از وجهی حق شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را و نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت
را این چنین کس را ذو العقل و ذو العین نامند ع اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است ؛ یا نور حق آئینه و اعیان صورت ؛ در چشم
محقق که حدید البصر است ؛ هر یک ز دو این آئینه آن دگر است ؛ ع ذو العینی اگر نور حقت مشهود است ؛ ذو العقلی اگر شهود حق
معقود است ؛ ذو العینی و ذو العقل شهود حق و خلق ؛ با یکدیگر اگر ترا موجود است کذا فی شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست
که سالکان راه خدا را شبهه چند روی نماید و بدان سبب در ورطه حلول و اتحاد و زندقه می افتند این شبهه بدو وجه دفع می گردد یکی آنکه
ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل کرده می شود یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد نیست با آن بلکه میان
صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که بسبب ظهور صورت می شود در آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص مجهول الکیفیة که
بسبب انکشاف حق می شود بر بنده بی توهم حلول و اتحاد پس میان آئینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول و اتحاد عبارتست از صیرورت شیئین شیء
واحد و حلول عبارتست از در آمدن چیزی در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ از این واقع نیست همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست
ع گوید آن کس درین مقام فضول ؛ که تجلی نداند او ز حلول ؛ دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم جز در دو ذات یعنی دو موجود
متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت نه بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یک
موجود نمی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سائر موجودات مقیده بر آمده وی باعتبار ظهور بر تعینات
باشد و مقیدات در مرتبه بطون عین وی پس وقتیکه وی را قیاس با مقیدات کنند عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد اما میان
مقیدات حلول در نفس الامری تواند بود و اتحاد بحسب توهم نیز زیرا که اتحاد بین الشیئین مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند
ع فالعین واحدة والحکم مختلف ؛ وذاک سر لاهل العلم ینکشف ؛ یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکیست اما احکام اعیان

ثابتہ کہ روی نمایان شدہ است مختلف است زیرا کہ اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری کہ می نماید منشأ آن اختلاف احکام
است نہ تعدد ذوات و این معنی کہ عین واحد است و تعدد متوہم ناشی از احکام مختلفہ است نہ آنکہ ذوات متعدد باشند سری است کہ بر
ارباب علم موہوب منکشف می شود نہ بر اصحاب علوم مکتسبہ صاحب کشف کہ حقیقت کار بروی چنانکہ ہست منکشف شدہ است کثرت در احکام
بیند نہ در ذات چہ داند کہ ذات او واحد است و بتعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر نگردد زیرا کہ تغیر احکام در ذات اثر نکند و آنرا متغیر نگرداند
چہ ذات را کمالیست کہ قابل تغیر و تاثیر نیست و آن کمال وجوب وجود و قدم و وحدت است پس وحدت ذات باحکام مختلفہ متغیر نگردد
و ذات متکثر نشود بلکہ متکثر نماید چنانکہ نور فی حد ذاتہ بالوان آبگینہ از حمرت و صفرت و خضرت و غیرہا منصبغ نشود اما چنان نماید کہ منصبغ
شدہ است ــــہ لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا * شعاعہ فتری فیہ الوانا * یعنی نور را کہ عین واحد است درین مثال ہیچ رنگی
نیست لیکن زجاج را رنگ است چون بر زجاج پرتو آن نور می افتد در رنگ او را پیدا می کند چنان می نماید کہ آن نور رنگین شدہ است
و یقین است کہ نور فی حد ذاتہ قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی کہ چہ می گویم در چشم من آئی و می نگر تا ببینی ــــہ آفتابی در ہزاران
آبگینہ تافتہ * پس برنگ ہر یکی تابی عیان انداختہ * جملہ یک نور است اما رنگہای مختلف * اختلافی درمیان این و آن انداختہ * یعنی پرتو
ہستی حق و آفتاب وجود مطلق بر آبگینہ اعیان ثابتہ تافتہ است و بصبغ احکام ہر یک ازان اعیان منصبغ گشتہ متعدد نمود و این تعدد روی بحسب نمایش
است در حقیقت ہمچنان بر صرافت وحدت خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوہم می شود ــــہ اعیان ہمہ شیشہہای
گوناگون بود * کافتاد بران پرتو خورشید وجود * ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد کبود * خورشید در آن ہم ہمان رنگ نمود * کذا فی اشعۃ اللمعات شرح
اللمعات للجامی و امام ربانی شیخ احمد سرہندی در مکتوب ہشتاد و نہم جلد سیوم میفرماید آنچہ این فقیر از اطلاقات ایشان معنی ہمہ اوست می فہمد آنست کہ
این ہمہ جزئیات متفرقہ حادثہ ظہور یک ذات اند تعالی و تقدس و رنگ آنکہ صورت زید مثلا در مرایای متعددہ نمود پیدا کردہ است
ظہور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید با وجود این ہمہ صور بر صرافت حالت اصلی خود
است و این صور ہیچ افزودہ است نہ ہیچ کاستہ اینجا کہ ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادی نسبتی از نسب جزئیت
و اتحاد و حلول و سریان کنند سر الآن کما کان را اینجا باید جست چہ در مرتبہ کہ اوست تعالی چنانچہ عالم را پیش از ظہور آنجا گنجایش نبود
بعد از ظہور ہم آنجا ہیچ گنجایش نباشد فلا جرم کون الآن کما کان انتہی ظہور کثرت چون از زید بغیر حلول و اتحاد و تجزی و تقسیم روا است از خالق
زید چرا روا نبود در مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی در رفع شبہہ اتحاد در تحفہ اثنا عشریہ می گوید کہ اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای
بدیہیات است و مقصد صوفیہ ازین اتحاد دیگر از دو معنی است نہ اتحاد حقیقی اول انمحاق و اضمحلال انانیت عبد نزد یک ظہور نور تجلی مثل حالیکہ
نابود شدن

نور

نور چراغ را نزد یک ظهور آفتاب می شود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و از
اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در مخاطبهٔ ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیهٔ خود واضح نموده و گفته **ع** وجاء حدیث فی
اتحادی ثابت ٭ روایته فی النقل غیر ضعیفة ٭ یشیر بحب العبد تقرب ٭ الیه بنفل او اداء فریضة ٭ و موضع تنبیه الاشارة ظاهر
بکنت له سمعا کنور الظهیرة ٭ و آن حدیث صحیح قدسی این است لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او
شناسد بوجهی که بعض احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبهٔ ظاهر
باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله و خطبة الافتخار و خطبة البیان حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است انتهی ملخصه بالجمله صوفیهٔ کرام و جمهور علماء کلام هر دو طائفه از سنت
و جماعت اند حلول و اتحاد را کفر می دانند و حلولیه و اتحادیه را تکفیر میکنند **فائده** مولانا عبد الرحمن جامی در اشعة اللمعات شرح اللمعات می فرماید تجلیات
حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی عینی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان موجودات بر آمده است و از آن قبیل است تجلی وی بصور معلومات
موهومات و خیالات بر ذوی العلم اگرچه ایشان را با آنکه آن از صور تجلیات وی است شعور نباشد دوم تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات بر آمده است
سیوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر میشود و آن بر دو گونه است یکی آنکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه یا بعضی لباس غربت
بیرون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات
می باشد و در صور انوار هم می باشد و یا آن تجلی از ورای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلیات ذاتی و برقی چهارم
تجلی علمی و اعتقادی که پس حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات معتقده بر اصحاب آن ظاهر می شود انتهی و شیخ اکبر ثانی عبد الکریم جیلی در جهل مواطن
نگارد الکلمة الثامنة و العشرون التجلی و هو عبارة عن ظهور الحق بمعاینة ما یعلمه من الله تعالی و التجلیات کثیرة لا تحصی و یجمعها اصول اربعة
هی تجلیات الافعال و تجلیات الصفات و تجلیات الاسماء و تجلیات الذات فتجلیات الافعال تشهدک تعلق القدرة الالهیة بالاکوان حسب ما اقتضت
الارادة تقلب الوجود فی اطوار الاحوال و المراتب و المقامات و الحرکات و السکنات و تجلیات الصفات تشهدک شیون الکمالات الالهیة
المعبر عنها بالجمال و الجلال و تجلیات الذات تشهدک الکمالات الالهیة الظاهرة فی اسماء المراتب الالهیة و قد وضعنا للتجلیات القدسیة

كتابا سمّيناه بالمناظر الالهية وذكرنا فيه مائة منظر فان احببت ان تعرف تفصيل هذه التجليات فعليك بهذا الكتاب انتهى وصاحب مفاتيح الاعجاز
شرح گلشن راز می طرازد تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاک از روی کلیت بر چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری
آن است که بصور جسمانیات که عالم شهادت است از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در حین رویت جزم داند
که حضرت حق است آن را تجلی آثاری می خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتمّ و اعلی است و تجلی
افعالی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آن است که تجلیات افعالی متمثل بانوار ملونه نماید
یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سپید بیند و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفات سبعهٔ ذاتیه که
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی مشتمل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت
نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آن است که سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات
متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقق و یقین این زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات
مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندا انّی انا الله رب العالمین
و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رأی الحق شهود عدول اند بر جواز تجلیات انتهی و نیز صاحب مفاتیح الاعجاز می طرازد توحید
شهودی عیانی وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق بتجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را
در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه از هیچ شیء غیر حق فاعل نه بیند و غیر او را مؤثر نشناسد و در اصطلاح این مقام را محو می خوانند دوم آنکه حضرت
حق بتجلی صفاتی بر او متجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر حق را مطلقا هیچ صفت نه بیند و صفات جمیع
اشیا را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این مقام را طمس می نامند مرتبهٔ سیوم آنست
که حضرت حق بتجلی ذاتی بر او متجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود بفنا در توحید
ذاتی مرتفع شود که انک میت و انهم میتون و هیچ شیء را بغیر حق وجود نه بیند و نداند و وجود اشیا را وجود حق داند و در دیدهٔ حق بین عارف
کل شیء هالک الا وجهه جلوه گری نموده بجز وجود واجب موجودی نه بیند و باصطلاح این طائفه محق عبارت ازین فنا است و صاحب
این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال حق می یابد انتهی و صاحب نقد النصوص در فص شیثیه می گوید که تجلی سه قسم است یکی تجلی
ذات و علامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده باشد فنا ذات و تلاشی صفات است در سطوات انوار و آن را صعقه خوانند
چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقایای

وجود فانی بتجلی متجلی شده باشد و حقیقتش بعد از فناء وجود به بقاء مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیدند و شربتی است که خاص او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانیدند قسم دوم تجلیات
تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلالی تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء
خضع له و اگر بصفات جمالی تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و معنی این نه آن است که ذات ازلی تعالی و تقدس
بتبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سیوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت
خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استواء مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجرده تجلی فعلی الهی سالک را از اضافت افعال بخود
معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعال بود آنگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود
تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده انتهی پس از ان باید دانست که درین تجلی ذاتی صاحب انسان کامل در باب جبل
و کلیم میفرماید فالتجلی الحاصل هنالک علی موسی انما کان من حیث نفسه لا من حیث الجبل و لم یکن الجبل الا محلا للمکان تعبد موسی و اندکاک
الجبل عبارة عن فناء نفسه بالله و صعقه عبارة عن المحق و السحق فعدم موسی و صار العبد کان لم یکن و کان الحق کان لم یزل فما رأی
الله الا الله و ما ثم الا المعبر عنه بموسی و الی هذا المعنی اشار الحق سبحانه و تعالی بقوله لن ترانی یا موسی یعنی لانک اذا کنت
موجودا فانا مفقود عندک و ان وجدتنی انا فانک مفقود فلا یمکن للحدیث ان یثبت عند ظهور القدیم و الی هذا المعنی اشار الجنید بقوله
ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر انتهی درین مقام ملخص کلام صاحب لمعات آنکه محب سایه محبوب است هر جا که رود
در پی او رود ؎ سایه از نور کی جدا باشد ؛ و چون در پی او رود بحکم ان ربی علی صراط مستقیم کج نرود چه ناصیه او بحکم ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها بدست اوست جز براه راست نتواند رفت اگر خود آفتاب احدیت یا از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند چه سایه
که همسایه آفتاب شود آفتابش بحکم ثم قبضناه الینا در بر گیرد ؎ روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ؛ نتواند نفسی سایه بآن صحرا
عجب کاری است هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را بی آفتاب خود وجود نبود هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شخص است لاجرم
حرکت سایه بحرکت شخص باشد ؎ تا جنبش دوست هست ما دام ؛ سایه متحرک است ناکام ؛ چون سایه ز دست یافت مایه ؛
پس نیست خود اندر اصل سایه ؛ چیزی که وجود او بخود نیست ؛ هستیش نهادن از خرد نیست ؛ هستی که بحق قوام دارد ؛ او نیست
ولیکن نام دارد ؛ شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره گفت هرگاه مخلوقی بنا مخلوقی قائم گردد آن مخلوق

در آن با مخلوق متلاشی شود چون حقیقت وی صافی شود چون حقیقت صافی گردد بداند که منی بر دو عاریت بود

منی هیست گفتن من تو اگر روی بحقیقت پس حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو **ع** من و تو گرد آدمی را دو

بی من و تو تو نی من و من تو انتهی و نیز درین مقام آنچه مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندهاری در رساله سلوک

قادریه می نگارد آنکه این فنا یعنی فناء ذاتی را جمع الجمع و عین الیقین نیز گویند و بقا عبارتست از علم اشیا علی سبیل

المظهریت والعینیت حاصل الامر آنکه از جناب الهی وجود و سایر اوصاف توابعه آن بطریق امانت بسالک عنایت

شده بودند و بطریق جنگ بخویشتن منسوب می داشت هرگاه که عنایت نامه خداوندی عظمت رافته ان الله

یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها صادر شد امتثال امر نموده تعین و تشخص خود را کلها منشور کرد و خود را

از جمیع کمالات الهی ساخته یقین کرد که وی را از انها هیچ نصیبی نیست باز فضل الهی شامل حال او شده بمقتضاء اذا

حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها هل جزاء الاحسان الا الاحسان و انا لقادرون علی ان نبدل خیرا منه

عوض آن هستی موهوم فانی بکمالات ربانی هستی جاودانی ارزانی فرموده او را در بارگاه جلال خود جای

داد تا آنکه دید موجود است بوجود موهوب حقانی و حی است بحیات او و قس علی هذا سایر الصفات درین وقت

متخلق باخلاق الله گشته بولادت ثانیه که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در شان آن فرموده اند

لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مشرف می گردد و در حدائق بی نهایت مقام احدیت

سیر می نماید و اگر عمر سرمدی در پی قطع آن مصروف سازد با تمام نرساند زیرا که اسماء و شیونات الهی

تعالت و تقدست پایانی نیست **ع** نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان ❊ بمیرد تشنه

مستسقی و دریا همچنان باقی ❊ و این مقام حق الیقین است انتهی و نیز درین مقام ملخص کلام علامه میبدی که

در فاتحه ثانیه فواتح میگوید آنکه حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو

بخود نسبت میکنی **ع** ای دل چه بهرزه گرد مردم گردی ❊ تا روشن پر صفا چو انجم گردی ❊

چیزی نی تو گم نیست که آنرا طلبی ❊ زنهار درین کوش که خود گم گردی ❊ اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی

و تقدس لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله

و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر می شود حضرت

شیخ

شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر در خانه رسید اسپش از آب نمی گذشت تا آب را نیز ساختند و بگل آلوده کردند اسپ در حال بگذشت
فرمود تا خود را می دید ازین وادی عبور نمی توانست کرد ؎ از هستی خویش گر تو غافل نشوی ٭ هرگز بمراد خویش واصل نشوی ٭ از
بحر ظهور تا بساحل نشوی ٭ در مذهب اهل عشق کامل نشوی ٭ انتهی و نیز درین مقام مولانا جلال الدین رومی می فرماید ؎ هر در و
و دیوار گوید روشنم ٭ پرتو غیری ندارم کین منم ٭ پس بگوید آفتاب ای نارشید ٭ چونکه من غایب شوم آید پدید ٭ انتهی و نیز باید دانست
که امام ربانی در حقیقت بیهوشی تجلی ذاتی در مکتوب دویست و هشتاد و هفتم جلد اول می فرماید طائفه از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته
که موسی علیه السلام در غیره را واقع گردید ۱۲
اند که تجلی ذاتی نزد اهل شعور ست و معطل حس بعضی از ایشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت
افتاده بودند و مردم مرده انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند حقیقت این سخن آنست که این تجلی ذات
در پرده است از اسما و بقایا پرده بواسطه بقایا اثر وجود صاحب تجلی ست و آن بی شعوری بواسطه آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت
و بقا بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحرق بالنار من یمس به و من هو النار کیف یحرق اول ملتبس نار ست هر آینه
بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار ست فکیف یحرق بلکه گوئیم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی
صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة والسلام والتحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی
شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور ست و شعور در کمال حضور ست بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة والاستقلال است
چنین خبر داده علیه الصلوة والسلام آنجا که گفت ؎ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ٭ تو عین ذات می نگری در تبسمی ٭
انتهی **فائده** توحید اقسام دارد قیصری در مقدمهٔ شرح قصیدهٔ فارضیه در توحید و مراتب آن میفرماید اعلم ان للتوحید مراتب ادناها اولها
لا اله الا الله لذلک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله دخل الجنة وهذا توحید العوام و توحید الخواص ینقسم علی
ثلثة اقسام توحید الافعال و توحید الصفات و توحید الذات فان من اثبت فاعلا حقیقیا غیره تعالی فقد اشرک فی الفعل معه غیره و من
اثبت صاحب صفات کمالیة مشابهة للصفات الالهیة مغایرا بالحقیقة لذاته تعالی فقد اشرک فی صفاته و ذاته فالمراد بتوحید الافعال
رجوعها کلها الی مبدأ واحد و هو الحق سبحانه ولیس ذلک الا کالافعال الصادرة من المظهر الانسانی فانها لا شک ان مبدأ
اشارة الی من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۲
افعاله هی النفس الناطقة و صفاتها و الاختلاف فی الجوارح و الآلات لا یقدح فی وحدة الفاعل کذلک کل ما یصدر من اهل
العالم انما هو فی الحقیقة من الله سبحانه و تعالی و بارادته و ان اختلفت الاسباب القریبة المستندة هی الیها و المراد بتوحید
الصفات رجوع الصفات الکمالیة الانسانیة الی الصفات الالهیة و استهلاکها فیها فان العلم الانسانی مثلا رشحة من

رشحات العلم الالٰهی وکذلک الارادة والقدرة قطرة من قطرات بحار ارادته وقدرته والمراد بتوحید الذات رجوع الذوات الکونیة کلها الی

الذات الاحدیة واستهلاکها فیها والعلم بهذه المراتب التوحیدیة اما بالاستدلال من وراء الحجاب واما بالشهود ومعاینة رب الارباب

وصفاته وافعاله فی مظاهره واما بتقلید الرسل وخلفائهم من الاولیاء والعلماء والتوحید الاستدلالی قل ان یخلص صاحبه من الشکوک

والشبه وکذلک التوحید التقلیدی هو فی معرض الزوال ومع هذا لا یخلص صاحبه عن توهمات باطلة فانه اذا سمع ان الحق سبحانه و

تعالی واحد یظن ان وحدته شخصیة قیاسا الی نفسه وکذلک جمیع صفاته اذ لا یعرف من الحق سبحانه الا ما هو حاصل له فلا یفتش ذاته

تعالی وصفاته وافعاله الا بذاته وصفاته وافعاله بل المستدلون ایضا قل ان یتخلصوا من هذه التوهمات خصوصا الفقهاء منهم فانهم

عالمون باحکام الله تعالی وفی معرفة الذات والصفات والافعال الالٰهیة کباقی المقلدین من المؤمنین بخلاف اهل التوحید الشهودی

لشهودهم بالنور الالٰهی الحق وصفاته وافعاله وکیفیة تصرفاته فی الوجود باسمائه وصفاته ومظاهرها علی ما هو علیه فی نفس الامر لا یتطرق

علیهم الشبهة ولا یدخل فی قلوبهم الریبة ولا یحکم علیهم الاوهام ولا یطرأ علی مرایا قلوبهم الرین والظلام فهم الموحدون حقا والعالمون بربهم

یقینا وصدقا وکمال هذا التوحید هو الذی یکون من الحق سبحانه لنفسه ثم من الانسان الکامل المکمل الشاهد لمراتب جمیع الوجود الحقانی و

الکونی ثم ممن یکون نسبته الیه اتم وقربه منه اکثر الی ان ینتهی الی توحید من له شهود مثالی لا غیر ثم مرتبة التوحید الاستدلالی

العقلی والنقلی ثم مرتبة التوحید التقلیدی لذلک قیل س ما وحد الواحد من واحد ؛ اذ کل من وحده جاحد ؛ توحید من ینطق

عن نعته ؛ عاریة ابطلها الواحد ؛ توحیده ایاه توحیده ؛ ونعت من ینعته لاحد ؛ انتهی ومولانا عبد الرحمن جامی در نقد النصوص

از صاحب ترجمهٔ عوارف نقل می نماید توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الٰهی

اما توحید ایمانی آن است که بنده بتفرد وصف الٰهیت وتوحید استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار

دهد بزبان واین توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم ومتمسک بدان خلاص از شرک جلی وانخراط در سلک

اسلام فائده دهد متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان در این توحید مشارک اند بدیگر مراتب متفرد ومخصوص واما توحید علمی مستفاد است از

باطن علم که آن را علم یقین خوانند وآن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین اعتقاد کند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست

الا خداوند عالم جل جلاله وجملهٔ ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو وناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات

مطلق شناسد وهر صفتی را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آن را اثری از آثار

علم وقدرت وسمع وبصر الٰهی داند وعلی هذا جمیع صفات وافعال واین مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه است

مقدمهٔ آن باشد و توحید عام پیوسته مشابه مرتبه‌ایست که کوته نظران آن را توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از
درجهٔ اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر زکاو فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر
او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید
حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی بدان همره بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و از این
جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود و بتأثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای
علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال و اوقات بسبب بقاء ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات موحد
گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و
مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب شعر فلما استبان الصبح أدرج ضوءه ... باسفاره أضواء نور الکواکب
و در این مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم ویندرج فیه العلوم و
یکون الله کما لم یزل و قول ابن عطا روح التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشأ این
توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر
اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی
شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آن است تا ترتیب صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و از اینجاست قول استاد ابوعلی دقاق رحمه الله التوحید
غریم لا یقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف
که بیکبارگی آثار رسوم وجود در او متلاشی شود گاه گاه لمحه‌ای بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره
معاودت کند و در این حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آن است
که حق سبحانه در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله ولم یکن معه

شیئ واکنون همچنان نعت ازلی واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابدالآباد هم بدین صفت بود و کل شیئ هالک الا وجهه تکفت یهلک تا معلوم
شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبان است والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که
از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت او
خود غیر را در مجال نداد و این است حق توحید و این توحیدی است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص
آمد و شیخ ابو اسمعیل عبدالله انصاری قدس سره درین معنی گفته است بیت ما وحد الواحد من واحد ؛ اذ کل من وحده جاحد ؛ توحید
(در منازل السائرین گفته است ۱۲)
من ینطق عن نعته ؛ عاریة ابطلها الواحد ؛ توحیده ایاه توحیده ؛ ونعت من ینعته لاحد ؛ وفی شرح منازل السائرین للشیخ کمال
الدین عبدالرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله و رسمه بتوحیده فقد جحده باثبات
الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم والآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد اذ لا نعت فی الحضرة الاحدیة ولا نطق ولا اسم
ولا رسم لشیئ والنطق والنعت یقتضیان الرسم وکل ما یتسم منه الحق الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه ردها الی مالکها حتی یصح
التوحید و یبقی الحق واحدا احدا فلذلک ابطل الواحد الحقیقی تعالی تلک العاریة التی هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی
نفسه فی الحضرة الاحدیة توحیده ایاه توحیده ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی ونعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه
هو انه مشرک جائر عن الطریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشیئ فی الحضرة الاحدیة والا لم یکن احدیة انتهی در حل این ابیات
ملا عبدالغفور بر حاشیهٔ نفحات می نگارد مجمل و محصل سخن این است که توحید حقیقی گاهی وجود گیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک
گردد بی مزاحمت امری و این معنی از حق وجود گیرد زیرا که حق سبحانه و تعالی خالی از نوع ترکیب بود و مرکب غیر مرکب را دریابد بطریق ذوق
کما هو المقرر عندهم پس بنابرین اگر کسی دعوی توحید حقیقی کند حال وی مکذب قال باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنم
در حل ابیات بیت اول اشارت است بنفی توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعهٔ توحید بیت ثانی اشارت است بنفی از ما عدای توحید حالی و بیت
ثالث اشارت است بنفی از توحید حالی پس بیت آخرین تفصیل بیت اول بود اعنی ما وحد الواحد الی آخره معنی او این است که توحید حقیقی
(بیت اول ۱۲)
نکرد هیچ شخصی حق واحد را زیرا که هر کس وی را توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید مثبت کثرت است که عبارت است
از نسبت توحید و طرفین که موحِّد بکسر حا است و فتح حا و اگر توحید حالی کند مدرک و مشهود وی نیز یکی نبود که بسیط اضافی بود بنابر آنکه
مرکب بسیط را دریابد پس جمیع تقادیر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد وی بود حال وی مکذب دعوی بود اگرچه بلسان مقال
مدعی بود اما بلسان حال منکر بود قوله توحید من ینطق الی آخره یعنی توحید آن کسی که سخن از وصف حق واحد کند وی را بوحدانیت
(بیت ثانی ۱۲)

(حاشیه: الظاهر ان النعت فی هذا البیت معناه ... ان الحق سبحانه من ینعته ... احد ای مائل عن طریق التوحید الحقیقی لانه یقتضی اثبات النعت ... والتوحید الحقیقی یابی ذلک ۱۲ جامی)

موصوف

موصوف سازد چنانکه در ما عدای توحید حالی ست توحیدی بود صورتی و عاریتی نه حقیقی زیرا که حقِ واحد حاکم بطلان این توحید ست بنا بر عدمِ موافقت
با وحدتِ حق چه وحدتِ حق بسیطِ حقیقی ست و توحیدِ شخص متضمن کثرت که عبارت است از نسبتِ توحید و طرفین قوله توحیده ایاه الی آخره یعنی (بیت ثالث ۱۲)
توحیدِ حقیقی توحیدِ حق سبحانه است خود را بنا بر آنکه حق سبحانه بسیط است بی مزاحم و خود بخود حاضر و اما نعتِ حق سبحانه بوحدت بلسانِ حال که یکتا
شدن ول است از غیرِ حق سبحانه نعتی ست لاحد و منحرف است از توحید بنا بر آنکه آنچه مدرک و مشهود وست بسیطِ اضافی است نه حقیقی پس
مطابقِ وحدتِ حق که بسیطِ حقیقی ست نبود و منحرف بود از واقع والله اعلم انتهی پس از آن باید دانست که در توحیدِ حالی عین و اثر زائل
نمی شود بلکه بیشتر از شرکِ خفی بر خیزد اما خواص موحدان را در حالِ حیات از حقیقتِ توحیدِ صرف گاه گاه لمحه بر مثالِ برقِ خاطف لامع گردد
و فی الحال منطفی شود و یکبارگی عین و اثر متلاشی گردد و دیگر باره معاودت کند فحینئذ بقایای شرکِ خفی بکلی مرتفع گردد و در این مرتبه (یعنی شرکِ اضافی و صفاتی و ذاتی ۱۲)
در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست کما مر آنفا از ینجاست که شیخ ابو المکارم علاء الدوله سمنانی می فرماید **ع** آن هم بود کز
تو دو ئی بر خیزد ؛ امکان وحدت بره روی بر خیزد ؛ گر لطفِ خدا در رسد از راهِ کرم ؛ شاید که دمی از تو توئی بر خیزد ؛ و این تجلی برقی
را تجلی قهری گویند چنانچه شیخ محب الله اله آبادی در شرحِ فصوص میگوید و آنچه گفته اند که تجلی ذاتی موجبِ فنا است و رافعِ اثنینیت آن تجلی
دیگر ست که آنرا قهری می گویند و می گوید حق در جواب آن که می گوید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و من معنا یسمع هذا السوال الیوم لا بل فی
کل یوم لا بل فی کل آن و یجیب بجوابه انتهی (سوال ۱۲ / جواب ۱۲) و نیز باید دانست که این تجلی قهری برقی اکثری ست و الا گاهی عین و اثر زیاده از لمحه بلکه دو ما
زائل میگردد چنانچه قیصری در فصلِ اول مقصدِ ثالث مقدمه شرحِ قصیدهٔ فارضیه می گوید فلا یکون حینئذ فی نظره شیئ غیر الحق فاذا
نظر نظر الحق الی نفسه فی صورتی الناظر و المنظور الیه و اذا سمع شیئا سمع الحق کلامه من لسان نفسه الظاهرة فی صورة القائل کما (ای نظر سالک ۱۲)
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله قال بلسان عبده سمع الله لمن حمده و الیه اشار فی نتیجة قرب النوافل بقوله فاذا احببته کنت
له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی ینطق و بی یبصر و بی یسمع و بی یبطش الی آخر الحدیث و قال تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و وجود العبد بانیته و ان کان متحققا فی نفس الامر و فی هذه النصوص اشارة الیه لکن هذا الناظر لکونه مغلوبا بنور الحق لا یشاهد
الا الوجود الحقانی فلا یبقی عنده الا الرب وحده و حینئذ ان انجذب بالانوار الالهیة القاهرة للعقول و الاوهام یلحق بالمهیمین فی جمال الله (وصلیه ۱۲)
سبحانه و اما ان دام انجذابه و ان لم یدم فمدة من الزمان ان یکون فی حکمهم و تلک المدة ینقطع عنه التکالیف الشرعیة من الصوم و الصلوة
و غیرهما و ان لم ینجذب یکون قائما علی عقله ممیزا بین الاشیاء فهو ان تدارکه اللطف الالهی و یحفظه عن الوقوع فی الزندقة و الاباحة و الظهور بحکم
الطبیعة المحضة و لا یخرجه عن التکالیف الشرعیة مع رویة الکل حقا تمکن فی مقامه و یدخل فی مقام الفرق بعد الجمع فیشاهد الحق و (جزا ۱۲)

ای السیر فی الحق بالحق ۱۲

الخلق معا من غیر ان یحتجب باحدهما عن الآخر لشهوده الوحدة فی عین الکثرة والکثرة فی عین الوحدة انتهی ازینجا هویدا شد که حال بقاء عین بعد فناء

افعالی و صفاتی و ذاتی دیگر است و حال فناء عین بعد این فناء ثلثه دیگر و نیز باید دانست که صاحب فصوص در فص شیثیه می فرماید التجلی

من الذات لا یکون ابدا الا بصورة استعداد المتجلی له غیر ذلک لا یکون ابدا فان المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما رای الحق

ای العبد بحسب استعداده ۱۲ قیصری

ولا یمکن ان یراه مع علمه انه ما رای صورته الا فیه و شیخ محب الله الله آبادی در شرح فصوص می گوید چه مرآة ذات الهی را صورتی متعین نیست

تا بدان صورت پیدا گردد از ینجا می شنوی لون الماء لون انائه ذات او مرآة اعیان است سر و پا ندارد و آنچه در وی ظاهر می شود صورت بنده است

مراد از ماء وجود مطلق و از اناء موجودات مقیده و این قول جنید است کذا فی اللمعات ۱۲

که بحسب استعداد خود در آنجا ظاهر می شود و لیکن اعیان با مرایا حق اند در ظهور احکام حق تعالی که باندازه مرایا در صغیر و کبیر آنها اسماء و احکام اسماء ظاهر می

شوند انتهی و در فائده هفتم و پانزدهم و غیرها گذشت که در قوس عروجی از انسان تا بنقطه وحدت در سیر الی الله و فی الله حق آئینه سالک

بود و در قوس نزولی از نقطه وحدت تا انسان در سیر بالله و عن الله سالک آئینه حق بود و ظاهر است که آئینه محجوب می باشد پس شهود

سالک در آئینه حق بجز صورت خود نخواهد بود و قول شیخ التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له در حال بقاء بعد الفناء است پس منافی تجلی ذاتی

ای بقاء عین ۱۲

که در وی فناء عین بعد الفناء است نباشد بنابران قیصری در شرح فصوص میگوید وما اشتهر بین الطائفة ان التجلی الذاتی یوجب الفناء

وارتفاع الاثنینیة انما هو اذا کان التجلی الذاتی بصفة القهر والوحدة المقتضیة لارتفاع الغیریة والقهار یا لذلک جاء بالواحد القهار فی قوله

تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و نقول ان کلامه رضی الله عنه محمول علی حال البقاء بعد الفناء و حینئذ لا یوجب الفناء مرة اخری

انتهی و نیز باید دانست که شیخ مهنه ابو سعید ابو الخیر بزوال استمراری عین و اثر قائل است حیث قال ؎ چندان برو این ره

که دوئی برخیزد ٭ ور هست دوئی راه روی برخیزد ٭ تو او نشوی ولیک گر جهد کنی ٭ جائی برسی کز تو توئی برخیزد ٭ صاحب نفحات

در احوال شیخ مهنه می نگارد که محمد ابو نصر حبیبی بواسطه خواجه ابو بکر خطیب از شیخ مهنه سوال کرد که آثار را محو بود شیخ در جواب گفت لا تبقی

سوال استفهامی ۱۲

ولا تذر عین نمی ماند اثر کجا ماند خواجه ستر در پیش افکند و گفت که مفهوم نشد شیخ گفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی

بگو ؎ جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست ٭ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ٭ از من اثری نماند این عشق از چیست ٭

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ٭ درین مقام شیخ محمد هاشم کشمی در زبدة المقامات از امام ربانی نقل می نماید که چون اسمی و صفتی ملحوظ

بود لاجرم عین ثابته عارف در میان حائل باشد پس زوال عین متحقق نگردد و آنگاه فرمودند صاحب فصوص قدس سره بزوال عین مطلقا قائل

نیست و تجلی ذاتی را جز بصورت متجلی له اثبات نمی ماند آنجا که در فص شیثیه می فرماید التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له

فالمتجلی له لا یری الا صورته الا فی مرآة الحق و نیز می فرماید که عین معلومی هست از معلومات الهی اگر زائل گردد انقلاب علم او سبحانه

بجهل لازم آید وهذا محال و اعتقاد ضلال و بزوال اثر نیز این بزرگوار قائل نیست می گوید چون عین زائل نگردد اثر چگونه رود و از کلام بعض صوفیه چنان

مفهوم می شود که عین زائل شود اما اثر ماند اما نزد ما حق آن است که عین و اثر هر دو زوال پذیرد چنانچه کلام شیخ بلند سیر ابوسعید ابوالخیر قدس سره

العزیز مصرح این مطلب است اما آنکه بزوال عین رفته و زوال اثر را منع نموده مشیر است این مقوله ازوی برآنکه بزوال عین از و بکلیت متحقق نشده

که اثر حکم عرض دارد و عین حکم جوهر چون جوهر رود عرض چگونه ثبات یابد چون سر رود در و سر چون ماند بعد از آن رباعی شیخ هینه قدس

سره را که در جواب سائل از محو اثر نوشته فرستاد خوانده اند و مصرع چهارم او را تکرار نموده فرمودند با زوال عین و اثر شیخ هینه موافقیم اما

من معشوق شدم عاشق کیست نگویم بل چون شیخ سمنانی بگویم تو ئی برخیزد اما دوئی برنخیزد و لیکن شیخ سمنانی آن آدمی گوید و ما مستیز

شناسیم که نزد ما تجلی ذاتی دائمی بود نه برقی و نیز فرمودند زوال عین و اثر را لازم نبود برخاستن دوئی بل نشاید زیرا که هستی که ظل را بود

از وصل ودیعت که از خود می دید چون بااصل داد توئی برخیزد چه توئی او همان هستی مودعه بود اما دوئی برجا باشد که ظل اصل نشود فهم من

فهم انتهی و ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب دو صد و هشتاد و هفتم جلد اول مے نگارد آنکه عروج محمدی چون بجانب شیون است او شیون

را با عالم هیچ نسبتی نیست چه عالم ظل صفات است نه ظل شیون پس فناء سالک در شانی مستلزم فناء مطلق او باشد بنحوی که هیچ بقاء وجود

سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا بتمامی خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که بتمام از خود نمی برآید و اثر ش زائل

نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا باندازه فنا است پس محمدی از رجوع

بصفات بشریت ایمن باشد و از خوف رد محفوظ چه او بکلی از خود برآمده است و با و سبحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف صورت

فناء صفاتیکه عود در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است اختلافی که در میان مشایخ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن واقع است

ازینجا تواند بود حق آنکه محمدی المشرب محفوظ است از عود و غیر محمدی در خطر و همچنین اختلافیکه در زوال عین و اثر وجود سالک بعد از فناء او

واقع است ازینجا خواهد بود غیر محمدی را زوال عین و اثر میسر نیست چه صفت که اصل او ست باقی است پس زوال ظل آن را اصلا ممکن نباشد و

محمدی عین و اثر هر دو را گم می سازد درینجا این دقیقه در نظر باید داشت که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال

وجودی مستلزم الحاد و زندقه است انتهی درین مقام اگر لفظ متجلی له را که در کلام شیخ ابن عربی واقع گردید در میان عین و شان اعم گیرند

خلاف بوفاق مبدل می گردد و ههنا کلام لایحتمله المقام والله اعلم و علمه احکم **فائده** انواع تجلی افعال بسیار اند صاحب انسان کامل

از انها در باب دوازدهم شانزده نوع حواله قلم نموده است ملخص باب مذکور آنکه تجلی الحق سبحانه و تعالی فی افعاله عبارة عن مشهد یری فیه العبد

جریان القدرة فی الاشیاء فیشهده الحق سبحانه و تعالی محرکها و مسکنها بنفی الفعل عن العبد و اثباته للحق و العبد فی هذا المشهد مسلوب الحول

والقوة والارادة ، الناس في هذا المشهد على انواع فمنهم من يشهده الحق ارادته اولا ثم يشهد الفعل ثانيا فيكون العبد في هذا المشهد مسلوب
الحول والقوة والارادة وهو اعلى مشاهد تجليات الافعال ومنهم من لا يشهده الحق ارادته ولكن يشهده تصرفه في المخلوقات وجريانها تحت
سلطان قدرته ومنهم من يرى الامر عند صدور الفعل من المخلوقات فيرجع الى الحق ومنهم من يشهده ذلك بعد صدور الفعل من المخلوقات
لكن صاحب هذا المشهد اذا كان شهوده هذا في غيره فانه نسلم له واما اذا كان شهوده هذا في نفسه فانه لا يسلم له ذلك الا في ما
وافق ظاهر الكتاب والسنة والا فلا يسلم له بخلاف من اشهده الحق ارادته اولا ثم شهد تصرف الحق به قبل صدور الفعل منه وعنده وبعده
فانه يسلم له مشهده ونطالبه نحن بظاهر الشريعة وهو ان كان صادقا فهو مخلص فيما بينه وبين الله تعالى وفائدة قولي يسلم له مشهده
ولا يسلم للاول الذي يشهد جريان القدرة بعد صدور الفعل على انا لا نسلم لاحد منهما ان يحتجا بالقدرة في ما يخالف الامر والنهي بل
يلزمهما حكم ظاهر الامر فنقيم الحد على من ظهر منه ما يوجب الحد في حكم الشرع وذلك مما يلزمنا من حكم الله تعالى لانه فعل ما يلزمه من
حكم الله تعالى وهو ما اقتضاه لشهود المظهر الذي فيه فنجريه على ما اقتضاه ذلك التجلي هو اداء حق الله تعالى عليه وبقي علينا اداء حق
الله تعالى في ما امرنا بان ناخذ من عصاه بالحد الذي اقامه سبحانه وتعالى في كتابه فكانت فائدة قولي يسلم له مشهده راجعة اليه فيما بينه
وبين نفسه بتقرير المشهد وقولنا في الذي لا يشهد جريان القدرة الا بعد صدور الفعل لا يسلم له الا في غيره ولا يسلم له في نفسه الا فيما وافق
الكتاب والسنة لئلا يقبل من نفسه ذلك الا ان الزنديق ايضا يفعل المعصية وبعد صدور الفعل منه يقول كان بارادة الله تعالى و
قدرته وفعله ولم يكن لي فيه شيء ومقام ومنهم من يشهد فعل الله به ويشهد فعل نفسه تبعا لفعل الله تعالى فيسمي نفسه في الطاعة
مطيعا وفي المعصية عاصيا وهو فيهما مسلوب الحول والقوة والارادة ومنهم من لا يشهد فعل نفسه بل يشهد فعل الله فقط فلا يجعل لنفسه فعلا
ولا يقول في الطاعة انه مطيع ولا في المعصية انه عاص ومن جملة ما يقتضيه مشهدهم ان احدهم ياكل معك ويحلف انه ما اكل ويشرب
ويحلف انه ما شرب ثم يحلف انه ما حلف وهو عند الله بر صدوق وهو حجة لا يفهمها الا من ذاق هذا المشهد ووقع فيه وقوعا عينيا ومنهم
[illegible] بسيار راست گو ۱۲ منتخب
من لا يشهد فعل الله الا بغيره ولا يشهد بنفسه اعني فيما يخصه ومنهم من لا يشهد فعل الله الا في نفسه ولا يشهد في غيره وهذا اعلى من الاول
مشهدا ومنهم من يشهد فعل الله فيه في الطاعات ولا يشهد جريان القدرة به في المعاصي فهو مع الله تعالى من حيث تجلي افعاله في الطاعات
اي في نفسه ۱۲
وانما حجب الله تعالى عنه فعله به في المعاصي رحمة به لئلا تقع منه المعصية وذلك دليل على ضعفه لانه لو قوي لشهد فعل الله به في المعاصي كما
يشهده في الطاعات ويحفظ عليه ظاهر شرعه ومنهم من لا يشهد اعني لا يتجلى له فعل الحق به الا في المعاصي ابتلاء له من الحق فلا يشهد في طاعة
ومن يكن بهذا الوصف فهو احد رجلين اما رجل حجب الله عنه في الطاعات لكونه يحب ان يكون مطيعا ويقدم الطاعة على غيرها فاحتجب

الله عنه فيها وظهر له في المعاصي ليشهد الحق فيها فيحصل له بذلك الكمال الالهي وعلامة هذا انه يعود الى الطاعات ولا يدوم في المعصية واما رجل
استدرج الى ان تمكن في المعاصي فاحتجب الحق عنه فبقي فيها ودامت عليه نعوذ بالله من ذلك ومنهم من يشهد فيها فيكون تارة
فتارة وتارة [سـ]ـه اسير الى نجد او ازلت به وارحل نحو الغور ان فيه حلت ومنهم من يكون في شهوده لفعل الله غير
ساكن الى ما يجري به عليه من المعصية فيبكي ويتضرع ويحزن ويستغفر الله تعالى ويسأله الحفظ مع صدور المعصية منه لجريان القدرة
فيه فهذا دليل على صدقه وتحقق شهده وبراءه من الشهوة النفسية فيما قضى عليه به ومنهم من لا يتضرع ولا يحزن ولا يسأله الحفظ
ويكون ساكنا تحت جريان القدرة ومتصرفا حيث وجهته فلا يوجد فيه اضطراب وهذا دليل على قوة كشفه في هذا المشهد و
هو اعلى من الاول ان سلم من وساوس نفسه ومنهم من يبدل الله معصيته طاعة وليشهد جريان القدرة به في المعاصي وغيرها ويشهد
بوشیده گی وکنندگی ای غفلت ۱۲
الناس جريان المعصية عليه ويكتبها الله فيما بينه وبين الله طاعة فلا يجري عليه عند الله اسم معصية ومنهم من يكون نفس معصيته
طاعة لموافقته لارادة الله تعالى ولو امر عليه بخلاف ما اريد منه فيكون العبد في هذا المشهد عاصيا من جهة الامر والمخالفة مطيعا من
جهة الارادة والموافقة جميعا وذلك لانه اشهده او لا قبل الفعل ارادة الحق منه فاتاه الله الامر موافقا لارادته وهو مع ذلك
ناظر الى جريان القدرة فيه وتقليب الحق له ومنهم من يبتلي فيتجلى الله له فيما يذم حقيقة وشرعا فيشهد تقلب الحق له في الخذلان فيأتيها
ويعلم انه مخذول وذلك لما اقتضاه حكم مشهده من ظهور الحق له في ذلك الفعل اجتمع رجل من اهل الغيب بفقير كان هذا مشهده
فقال له يا فقير لو لزمت الادب مع الله بحفظ الظاهر وطلب السلامة كان الاولى بك في معاملة قال الفقير فقلت له يا سيدي لو وفقني
گفت فقیر گفتم مر آن رجل را ۱۲
لارادته ولو لبست خلعة الخذلان او قلدت نجاد العصيان اولى بالادب ام البس باسم الطاعة وطلب مخالفتي لارادته ولا يكون
نجاد بالکسر حمائل شمشیر ۱۲
الا ما يريد قال فخلى سبيلي وانصرف واعلم ان اهل هذا التجلي المذكور وان عظم مقامهم وعز مرامهم فانهم محجوبون عن حقيقة الامر ولقد فاتهم من
الحق اكثر مما نالهم فتجلي الحق في افعاله حجاب عن تجلياته في اسمائه وصفاته ويكفي هذا القدر من ذكر تجليات الافعال فانها كثيرة وقصدنا
من هذا الكتاب التوسط بين الاختصار والتطويل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل انتهى **فائده** انواع تجلي اسمائيه بسيار اند صاحب
انسان كامل از آنها در باب سيزدهم هشت نوع بقلم آورده است ملخص باب مذكور آنكه اذا تجلى الله على عبد في اسم من اسمائه اصطلم
العبد تحت انوار ذلك الاسم فمتى ناديت الله بذلك الاسم اجابك العبد لوقوع ذلك الاسم عليه فاول مشهد من تجليات الاسماء
ان يتجلى الله لعبده في اسمه الموجود فيطلق هذا الاسم على العبد واعلى منه تجليه له في اسم الواحد واعلى منه تجليه له في اسمه الله فيصطلم العبد
بهذا التجلي ويندك جبله فيناديه الحق على طور حقيقته اني انا الله وهناك يمحو الحق اسم العبد ويثبت له اسمه الله فاذا قلت يا الله

اجابک هذا العبد لبیک سعدیک فان ارتقی و قواه الله و ابقاه بعد فنائه کان الله مجیبا لمن دعا هذا العبد فاذا قلت مثلا یا محمد اجابک
الله لبیک و سعدیک ثم اذا قوی العبد تجلی الحق له فی اسمه الرحمن ثم فی اسمه الرب ثم فی اسمه الملک ثم فی اسمه العلیم ثم فی اسمه القادر
و کل تجلی الله فی اسم من هؤلاء الاسماء المذکورة فانه اعز مما قبله لترتیب ذلک لان تجلی الحق فی التفصیل اعز من تجلیه فی الاجمال
فظهوره لعبده فی اسمه الرحمن تفصیل لاجمال ظهر به علیه فی اسمه الله وظهوره لعبده فی الرب تفصیل لاجمال ظهر به علیه فی اسمه الرحمن
وظهوره فی الملک تفصیل لاجمال ظهر به علیه فی اسمه الرب وظهوره فی اسمه العلیم والقادر تفصیل لاجمال ظهر به علیه فی اسمه الملک و
کذلک بواقی الاسماء بخلاف تجلیات الذاتیة فان ذاته اذا تجلت لنفسه بحکم مرتبة من هذه المراتب کان الاعم فوق الاخص فیکون الرحمن
فوق الرب وفوقهما الله فافهم ذلک بخلاف التجلیات الاسمائیة المذکورة فینتهی العبد فی هذه التجلیات الاسمائیة التی حقیقتها ذاتیة الی
ان تطلبه جمیع الاسماء الالهیة طلب وقوع کما یطلب الاسم المسمی فحینئذ یغرد طائر انسه علی فنن حضرة قدسه ینادی المنادی
(ای فی حال الفناء)
باسمها فاجیبه، وادعی فلیبک عن ندائی تجیب، وما ذاک الا ان روح واحد، تداولنا جسمان وهو عجیب، کشخص له اسمان و
(ای فی حال البقاء بعد الفناء)
الذات واحد، بای تنادی الذات منه تصیب، فذاتی لها ذات واسمی فاسمها، وحالی بها فی الاتحاد غریب، ولسنا
علی التحقیق ذاتین وحدا، ولکنه نفس المحب حبیب، والعجیب فی التجلیات الاسمائیة ان المتجلی له لا یشهد الا الذات الصرف ولا یشهد
الاسم لکن الممیز یعلم سلطانه من الاسماء التی هو بها مع الله تعالی لانه استدل علی الذات بذلک الاسم فعلم مثلا انه الله وانه الرحمن
او انه العلیم او امثال ذلک فذلک الاسم هو الحاکم علی وقته وهو شهده مع الذات والناس فی تجلیات الاسماء علی انواع و
ستذکر طرفا منها اذ لا سبیل الی احصاء جمیع الاسماء ثم کل اسم تجلی به الحق فان الناس مختلفون فیه وطرق اصولهم الیه مختلفة
ولا اذکر من جملة طرق کل اسم الا ما وقع لی فی خاصة سلوکی فی الله بل جمیع ما اذکره فی کتابی بطریق الحکایة عن غیری کان او
عنی فانی لا اذکر الا علی حسب ما فتح الله به علی فی زمان سیری فی الله وذهابی فیه بطریق الکشف والمعاینة فلنرجع الی ما کنا بصدده من
ذکر الناس فی تجلی الاسماء وهم علی انواع فمنهم من تجلی الحق علیه من حیث اسمه القدیم وکان طریقه الی هذا التجلی بان کشف الحق له
عن کونه موجودا فی علمه قبل ان یخلق الخلق اذا کان موجودا بوجود علمه وعلمه موجود بوجوده سبحانه فهو قدیم والعلم قدیم والمعلوم من العلم
لاحق بالعلم فهو قدیم لان العالم لا یکون عالما الا اذا کان له معلوم والمعلوم هو الذی اعطی العالم اسم العالمیة فلزم من هذا
الاعتبار قدم الموجودات فی العلم الالهی فیرجع هذا العبد الی الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه القدیم فعندما تجلی له من ذاته القدم الالهی
اضمحل حدثه فبقی قدیما بالله تعالی فانیا عن حدثه ومنهم من تجلی له الحق من حیث اسمه الحق وکان طریقه الی هذا التجلی بان کشف له الحق

سر غامض

الناس فی تجلیات الاسماء علی انواع

فائدة شریفة

سبحانه عن سر حقیقة الشار الیها فی قوله وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق فعند ما تجلت له ذاته من حیث اسمه الحق فنی منه الخلق وبقی نقدس الذات منزه الصفات ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه الواحد وکان طریقه الی هذا التجلی بان کشف الحق له عن تحدد العالم وبروزه عن ذاته سبحانه وتعالی کبروز الموج من البحر فشهد ظهوره سبحانه وتعالی فی تعدد المخلوقات بحکم واحدیته فعند ذلک اندک جبله وصعق کلیمه فذهبت کثرته فی وحدة الواحد الحق سبحانه وتعالی وکانت المخلوقات کان لم تکن وبقی الحق کما لم یزل ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه القدوس وکان طریقه بان کشف له عن سر ونفخت فیه من روحی فاعلمه ان روحه نفسه لا غیره وروح الله مقدسة منزهة فعند ذلک تجلی له الحق فی اسمه القدوس ففنی من هذا العبد نقائص الاکوان وبقی بالله تعالی منزها عن وصف الحدثان ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه الظاهر فکشف له سر ظهور النور الالهی فی کثائف المحدثات لیکون طریقا الی معرفة ان الله هو الظاهر فعند ذلک تجلی له بانه الظاهر فبطن العبد لبطون فناء الخلق فی ظهور وجود الحق ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه الباطن وکان طریقه بان کشف الله له عن قیام الاشیاء بالله لیعلم انه باطنها فعند ذلک ان تجلی له ذات سبحانه وتعالی من حیث اسمه الباطن طمس ظهوره بنور الحق فکان الحق له باطنا وکان هو للحق ظاهرا ومنهم من تجلی له سبحانه وتعالی من حیث اسمه الله و الطریق الی هذا التجلی غیر منحصر بل الی التجلی کل اسم من اسماء الله تعالی بانها لا ینضبط لاختلاف لمظاهر باختلاف القوابل فاذا تجلی الحق لعبد من حیث اسمه الله فنی العبد عن نفسه وکان الله عوضا عنه له فیه فخلصه بکلیه من رق الحدثان وفک اسره من قید الاکوان فهو احدی الذات واحدی الصفات لا یعرف الاباء ولا الامهات فمن ذکر الله فقد ذکره ومن نظر الله فقد نظره ومنهم من تجلی له الحق سبحانه وتعالی من حیث اسمه الرحمن وذلک انه لما تجلی له من حیث اسمه الله ودلت بذاته علی مرتبة العلیة الکبری الشاملة لاوصاف المجد الساریة فی جمیع الموجودات فکان ذلک طریقا له الی الاصول الی التجلی الذاتی من حیث اسمه الرحمن وشان العبد فی هذا التجلی ان ینزل علیه الاسماء الالهیة اسما فاسما فلا یزال یقبل منها علی قدر ما اودع الله تعالی فی هذا العبد من نور ذاته الی ان یتنزل علیه اسمه الرب فاذا قبله وتجلی له الحق فیه تنزلت علیه الاسماء النفسیة المشترکة التی هی تحت حیطة الرب کالعلیم والقدیر وامثالها حتی یتنزل علیه اسمه الملک فاذا قبله وتجلی له الحق فی ذاته تنزلت علیه بواقی الاسماء بکمالها اسما فاسما الی ان ینتهی الی اسمه القیوم فاذا قواه الله وتجلی له الحق فی اسمه القیوم انتقل من تجلیات الاسماء الی تجلیات الصفات انتهی **فائده** انواع تجلیات صفات نیز بسیار اند صاحب انسان کامل از انها در باب چهاردهم نه نوع بقلم آورده است ملخص باب مذکور انکه اذا تجلت ذات الحق سبحانه علی عبد بصفة من صفاتها سبح العبد فی فلک تلک الصفة الی ان یبلغ حدها بطریق الاجمال لا بطریق التفصیل فان الصفاتین لا تفصیل لهم الا من حیث الاجمال

والتعزیرات حتی کشف الله له عن اسمه الظاهر فصر له بانه الظاهر والتصف بظاهریة [illegible] الی الکمالات الظاهرة والتزین بها وبجع التشبیه علی التنزیه کما کانت دعوة موسی علیه السلام [illegible]

فاذا استحكم العبد فی تلک الصفة واستکملها بحکم الاجمال استوی علی عرش تلک الصفة فکان موصوفاً بها فحینئذ تتلقاه صفة اخری ولا یزال کذلک الی ان یستکمل الصفات جمیعها یا اخی لا یشکل علیک هذا فان العبد اذا اراد الحق سبحانه وتعالی ان یتجلی علیه باسم او بصفة فانه یفنی العبد فناءً یعدمه عن نفسه ویسلبه وجوده فاذا طمس النور العبدی وفنی الروح الخلقی اقام الحق سبحانه وتعالی فی الهیکل العبدی من غیر حلول من ذاته لطیفة غیر منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضاً عما سلبه منه لان تجلیه علی عباده من باب الفضل والجود فلو افناهم ولم یجعل لهم شیئاً عوضاً عنهم لکان ذلک من باب النقمة وحاشاه من ذلک وتلک اللطیفة هی المسماة بروح القدس فاذا اقام الحق لطیفة من ذاته عوضاً عن العبد کان التجلی علی تلک اللطیفة فما تجلی الا علی نفسه لکنا نسمی تلک اللطیفة الالٰهیة عبداً باعتبار انها عوض عن العبد والا فلا عبد ولا رب اذ بانتفاء المربوب انتفاء اسم الرب فما ثم الا الله الواحد القهار

اذ بفناء المربوب لا یبقی اسم الرب ۱۲

الاحد اعلم ان تجلیات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد الاتصاف بصفات الرب قبولاً اصلیاً حکمیاً قطعیاً کما یقبل الموصوف الاتصاف بالصفة وذلک لما سبق ان اللطیفة الالٰهیة التی قامت عن العبد بهیکله العبدی وکانت عوضاً عنه وهی فی اتصافها بالاوصاف الالٰهیة اتصاف اصلی حکمی قطعی فما اتصف الا الحق بماله فلیس للعبد منها شیء والناس فی تجلیات الصفات علی قدر قوابلهم وبحسب وفور العلم وقوة العزم انواع فمنهم من تجلی الحق له بالصفة الحیاتیة فکان هذا العبد حیاة العالم باجمعه یری سریان حیاته فی الموجودات جسمیتها وروحیتها ویشهد المعانی صوراً لها منه حیاة قائمة بها فما ثم معنی کالاقوال والاعمال ولا ثم صورة لطیفة کانت کالارواح او کثیفة کانت کالاجسام الا وکان هذا العبد حیاتها ویشهد کیفیة استمدادها منه ویعلم ذلک من نفسه من غیر واسطة بل

لکونه حیاً بحیوة الحق وکل حی فی العالم یحیی بحیوة هذا السالک بل لکون حیاته حیات الحق ۱۲

ذوقاً الٰهیاً کشفیاً عینیاً عیانیاً وکنت فی هذا التجلی مدة من الزمان اشهد حیاة الموجودات بی وانظر القدر الذی لکل موجود من حیاتی کلاً علی ما اقتضاه ذاته وانا فی ذلک واحد الحیاة غیر منقسم بالذات الی ان نقلتنی ید العنایة من هذا التجلی الی غیره ولا غیر ومنهم من تجلی الله علیه بالصفة العلمیة وذلک انه لما تجلی علیه بالصفة الحیاتیة الساریة فی جمیع الموجودات ذاق هذا العبد بقوة احدیة تلک الحیاة جمیع ما هی علیه الممکنات فحینئذ تجلت الذات علیه بالصفة العلمیة فعلم العوالم باجمعها علی ما هی علیه من تفاریعها من المبدأ الی المعاد وعلم کل شیء کیف کان وکیف هو کائن وکیف یکون وعلم ما لم یکن ولم لا یکن ما لم یکن ولو کان ما لم یکن کیف کان یکون کل ذلک علماً اصلیاً حکمیاً کشفیاً ذوقیاً من ذاته لسریانه فی معلوماته علماً اجمالیاً تفصیلیاً کلیاً جزئیاً مفصلاً فی اجماله لکن فی غیب غیبه والفرق بینه وبین الذاتی ان الصفاتی یشهد التفصیل فی الاجمال لکن فی غیب الغیب والذاتی یتنزل بالتفصیل من غیب الغیب

ای حین تجلی صفاتی ۱۲

الی شهادة مشاهدة ویشهد تفصیل اجماله فی الغیب ویعلم الاجمال الکلی فی غیب الغیب والصفاتی لیس له من العلم الا وقوعه علیه فی غیب

الغیب

الغیبِ و ہذا کلامٌ لا یفہمہ الّا الغرباءُ ولا یذوقہ الّا الامناءُ الادباءُ ومنہم من یتجلّی اللہ علیہ بصفۃِ البصر وذلک انّہ لمّا تجلّی علیہ بصفۃِ العلم

الّا امناؤہم الذین لم یظہر واحوالہم الی ہو الضمیر الراجع الی اظراہرہم ۱۲

بعلمیتہ الاحاطیۃ والکشفیۃ تجلّی علیہ بصفۃِ البصر فکان بصر ہذا العبد موضع علمہٖ فاذا ثمّ علمٌ یرجع الی الحقّ ولا ثمّ یرجع الی الخلق الّا و بصر

ہذا العبدِ واقع علیہ وذلک انّہ لمّا تجلّی علیہ بصفۃِ العلمیۃِ الاحاطیۃ والکشفیۃ تجلّی علیہ بصفۃِ البصر فکان بصر ہذا العبد واقعاً علیہ فہو یبصر

الموجودات کما ہی علیہ فہو یبصر فی غیب الغیب والعجبُ کلّ العجب انّہ یجہلہا فی الشہادۃِ فانظرُ الی ہذا المشہدِ العلیّ والمنظر الجلیّ ما

اعجبہ وما اعذبہ وما ذاک الّا انّ العبدَ الصفاتی لیس بیدہ خلقہٖ شیءٌ ممّا بیدہ حقّہ فلا اثنینیۃ اعنی لا تظہر علیہ شہادتہ ممّا ہو علیہ غیبہ الّا

بحکم الندور فی بعض الاشیاء فالحقّ یبرزہا اکراماً لہ بخلاف العبد الذاتیّ فانّ شہادتہ غیبہ وغیبہ شہادتہ فافہم ومنہم من تجلّی اللہ

علیہ بصفۃِ السمع فیسمع نطقَ الجمادات والنباتات والحیوانات وکلامَ الملائکۃ واختلاف اللغات وکان البعید عنده کالقریب وذلک

انّہ لمّا تجلّی اللہ تعالی لہ بصفۃِ السمع سمع بقوّۃ واحدیّۃ تلک الصفۃ اختلاف تلک اللغات وہمس الجماد والنبات وفی ہذا التجلّی

ہمس آواز نہایت پوشیدہ

سمعتُ علمَ الرحمانیۃ من الرحمان فتعلّمت قراءۃ القرآن فکنت ارتّل وکان المیزان وہذا کلامٌ لا یفہمہ الّا اہل القرآن الذین ہم اہل اللہ

وخاصّتہ ومنہم من تجلّی اللہ علیہ بصفۃِ التکلّم فکانت الموجودات من کلام ہذا العبد وذلک انّہ لمّا تجلّی اللہ علیہ بالصفۃِ الحیاتیۃ ثمّ علم بالصفۃ

العلمیۃ ما فیہ سرت الحیاۃ ثمّ بصرہا ثمّ سمعہا فبقوّۃ احدیّۃ حیاتہ تکلّم فکانت الموجودات من کلامہ وحینئذٍ شہد تکلّمہ ازلاً کما ہو علیہ ابداً الّا

نفوذ لکلماتہ ای لا آخر لہا ومن ہذا التجلّی تکلیم اللہ عبادہ دون حجاب الاسماء قبل تجلّیہا فمن المکلّمین من ناحیۃ الحقیقۃ الذاتیۃ من نفسہ فیسمع

خطاباً لا من جہۃٍ بغیر جارحۃٍ وسماعہ للخطاب بکلّیتہ لا باذنٍ فیقال لہ انت حبیبی، انت محبوبی، انت المراد، انت وجہی فی العباد، انت

المقصد الاسنی، انت المطلب الاعلی، انت سرّی فی الاسرار، انت نوری فی الانوار، انت عینی، انت زینی، انت جمالی،

انت کمالی، انت اسمی، انت ذاتی، انت نعتی، انت صفاتی، انا رسمک، انا اسمک، انا علامتک، انا وسمک، حبیبی

انت خلاصۃ الاکوان، والمقصود من الوجوب والحدثان، تقرّب الیّ بشہودی، فقد تقرّبتُ الیک بوجودی، لا تبعد فانی

انا الذی قلتُ ونحن اقرب الیہ من حبل الورید، لا تتعبّد باسم العبد فلولا الربّ ما کان العبد، انت اظہرتنی، کما انا اظہرتک،

فلولا عبودیّتک لم تظہر لی ربوبیّتی، انت اوجدتنی، کما انا اوجدتک، فلولا وجودک لما کان وجودی موجوداً عندک، حبیبی الدنوّ

الدنوّ، حبیبی العلوّ العلوّ، حبیبی اردتک لوصفی، واصطنعتک لنفسی، فلا تردّ نفسک لغیری، ولا تردّ غیری لک، حبیبی شمّنی

فی المشموم، حبیبی کُلنی فی المطعوم، حبیبی تخیّلنی فی الموہوم، حبیبی تعقّلنی فی المعلوم، حبیبی شاہدنی فی المحسوس، حبیبی المسنی فی الملموس

حبیبی انت المراد بی، حبیبی انت المکتّی بی عنہ وعنہ بی ما الذّہا من معاطفہ، وما احلاہا من ملاطفہ، ومن المکلّمین من یحدّثہ الحقّ علی

لسان الخلق فيسمع هذا الكلام من جهة ولكن يعلمه من غير جهة ويفهمه من الخلق ولكن يسمعه من الحق شعر شغلت بليلى عن سواها فلو ارى
جماداً لخاطبت الجماد خطابها ؛ ولا عجب لو انني اخاطب غيرها ؛ جماداً ولكن العجيب جوابها ؛ ومن المكلمين من يذهب به الحق من
عالم الاجسام الى عالم الارواح وهؤلاء على مراتب فمنهم من يخاطب في قلبه ومنهم من يصعد بروحه الى سماء الدنيا ومنهم الى الثانية ومنهم
الى الثالثة كل على حسب ما قسم له ومنهم من يصعد به الى سدرة المنتهى فيكلمه هنالك وكل من المكلمين على قدر دخوله في الحقائق تكون مخاطبات
الحق له لانه سبحانه وتعالى لا يضع الاشياء الا في مواضعها ومنهم من يضرب له عند تكليمه اياه سرادق من الانوار ومنهم من ينصب له
منابر من نور ومنهم من يرى نوراً في باطنه فيسمع الخطاب من تلك الجهة النورية وقد يرى النور كثيراً او اكثر ومستديراً او متطاولاً ومنهم
من يرى صورة روحانية تناجيه كل ذلك لا يسمى خطاباً الا اذا اعلمه الله ان الله هو المتكلم وهذا لا يحتاج فيه الى دليل بل على سبيل
بالذوقية فانه خاصية كلام الله ان لا يخفى وان يعلم كل من يسمعه انه كلام الله فلا يحتاج هنالك الى دليل ولا بيان بل بمجرد سماع الخطاب يعلم
العبد انه كلام الله ومن صعد به الى سدرة المنتهى من قيل له حبيبي انيتك هي هويتي فانت عين هو وما هو الا انا حبيبي بساطتك تركيبي ؛
وكثرتك واحديتي ؛ بل تركيبك بساطتي ؛ وجهلك درايتي ؛ انا المراد بك انا لك لا لي ؛ بل انت المراد بي انت لي لا لك ؛ حبيبي انت
نقطة دار عليها دائرة الوجود ؛ فكنت انت العابد منها والمعبود ؛ انت النور ؛ انت الظهور ؛ انت الحسن والزين ؛ كالعين للانسان والانسان
للعين ؛ ومن المكلمين من ينادى بالغيوب فيشارك بالاخبار قبل وقوعها فقد يكون ذلك بطريق السؤال منه وهم الاكثرون وقد يكون
ذلك بطريق الابتداء من الحق سبحانه وتعالى ومن المكلمين من يطلب الكرامات فيكرمه الله بها فيكون وبالاً له اذا رجع الى محسوس على
صحة مقامه مع الله تعالى ويكفي هذا القدر من ذكر المكلمين فلنرجع الى ما كنا بصدده من تجليات الصفات ومنهم اي من اهل تجليات الصفات
من تجلى الله عليه بصفة الارادة وكانت المخلوقات بحسب ارادته وذلك انه لما تجلى الله عليه بصفة التكلم اراد باحديته ذلك التكلم ما هو عليه من
المخلوقات فكانت الاشياء بارادته وكثير من الواصلين الى هذا التجلي من رجع القهقرى فانكر من الحق ما يرى وذلك انه لما اشهده
الحق ان الاشياء كائنة عن ارادته شهوداً عينياً في عالم الغيب الالهي وطلب العبد ذلك من نفسه في عالم شهادته فلم يكن له ذلك لان
ذلك من خصائص الذاتيين فانكر ذلك المشهد العيني ورجع القهقرى وانكسرت زجاجة قلبه فانكر الحق بعد شهوده وفقد بعد وجوده ومنهم اي
من اهل تجلي الصفات من تجلى الله عليه بصفة القدرة فتكونت الاشياء بقدرته في العالم العيني وكان على انموذج ما في العالم الغيبي
فاذا ارتقى فيه ومنه ظهر عليه ما يكتمه وفي هذا التجلي سمعت صلصلة الجرس فانحل تركيبي ؛ واضمحل رسمي ؛ وانمحى اسمي ؛ فكنت لشدة ما غشيني
كالخرقة البالية المعلقة في الشجرة العالية ؛ يذهب بها الريح الشديد شيئاً فشيئاً لا ابصر شيئاً الا برقاً ورعداً وسحاباً تمطر الانوار ؛ وبحاراً

تموج بالنار فانشكت السماء بالارض وانا فى ظلمات بعضها فوق بعض فلم تزل القدرة تخترع لى ما هو الاقوى ، وتخترق بى فيما هو الاهوى

الى ان ضرب الجلال على سرادق التعال ، وولج جمل الجمال من سم خياط الخيال ، فتفتق فى المنظر الاعلى ، رتق ابهام اليد اليمنى ، فحينئذ

تكونت الاشياء وزال العمى ، ونودى بعد ان استوى الفلك على الجودى ايتها السماء والارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا

طائعين سه تصرف فى الزمان كما تريد ، فمولاى انت نحن لك العبيد ، وسل السيف فى عنق الاعادى ، فسيفك فى العدى

ذكر حديد ، فهب ما شئت وامنع لا البخل ، ولكن كى تجود بما تريد ، فمن اسعدته بالقرب يدنو ، ومن اشقيته فهو البعيد ،

فهلك من يريد من الامانى ، وحير من اردت فلا يسود ، وابرم ما عقدت بلا حلول ، وعقد ما برمت هو العقيد ، ولا

تخش العقاب على قضاء ، فكل تحت سيفك لا يبيد ، لك الملكوت ثم الملك ملك ، لك الجبروت والملك السعيد ،

لك العرش المجيد مكان عز ، على الكرسى تبدى او تعيد ، ومن هذا التجلى التصرف اهل الهمم ومن هذا التجلى عالم الخيال وما يتصور فيه من

غرائب المخترعات ومن هذا التجلى السحر ومن هذا التجلى يكون لاهل الجنة ما يشاؤون ومن هذا التجلى عجائب السمسمة الباقية من

طينة آدم التى ذكرها ابن العربى فى كتابه ومن هذا التجلى المشى على الماء والطيران فى الهواء وجعل الكثير قليلا والقليل كثيرا الى غير

ذلك من الخوارق فلا تعجب يا اخى انما الجميع نوع واحد اختلف باختلاف جوهره فسعد به السعيد وشقى به الطريد فافهم فقد اشرت

لك بهذه النبذة ورمزت فى هذه اللغزة اسرارا ان وقفت عليها اطلعت على سر القدر المحجوب المصون فتقول حينئذ للشئ

كن فيكون ذلك الله الذى امره بين الكاف والنون ومنهم من تجلى الله تعالى بصفة الرحمانية وذلك بعد ان ينصب له عرش الربوبية

فيستوى عليه ويوضع له كرسى الاقتدار تحت قدميه فيرى رحمته فى الموجودات وهو قدسى الذات قيومى الصفات يتلو من الآيات

قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ

قدير تولج الليل فى النهار وتولج النهار فى الليل وتخرج الحى من الميت وتخرج الميت من الحى وترزق من تشاء بغير حساب كل ذلك

فى عالم غيبه منزها عن شكه ويريه معاينا لما فى حسه وهذا هو الفرق بين الصفاتين والذاتين ومنهم من تجلى الله تعالى عليه بالالوهية فيجمع

التضاد ويعم البياض والسواد ويشمل الاسافل والاعالى ويحوى التراب واللآلى وعند ذلك يعقد الاسم والوصف ويحل النشر

واللف ويرى ان الامر سراب يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله عنده فوفيه حسابه فيطوى يمينه وشماله و

كتابه وقيل بعدا للقوم الظالمين وعلم ان النور الذى هو الكتاب المسطور يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا وعلم ان لا سبيل ايضا بعد ان

ذلك انه صراط الله فهو له هدى ولغيره ضلال فاذا خوطب بالامرين واعتبر بالحكمين وسمى بالاسمين غربت النجوم الزواهر وهى

في كل افلاكها مشرقة دوائره ومن خصائص هذا التجلي ان العبد يصوب آراء جميع اهل الملل والنحل ويعلم اصل ماخذهم ويشهد من سعد
منهم كيف سعد وبما سعد ومن شقي منهم كيف شقي وبما شقي ومن اين دخل على كل من اهل الملل والنحل حتى يخطئ المسلمين والمؤمنين والمحسنين والعارفين
ويصوب الآراء المحققين الاكمل لا غير ومن خصائص هذا التجلي ان العبد لا يمكنه النفي ولا يمكنه الاثبات ولا يحتاج الى الرسم حتى جمعت
في هذا التجلي بالملائكة المهيمين فرأيتهم على اختلاف مشاهدتهم ما ئتين في مجاهداتهم فمن باهت حيرة الجمال ومن ساكت الجمة
الجلال ومن ناطق اطلقه الكمال ومن غائب في هويته ومن حاضر في انيته ومن فاقد للوجود ومن واجد في شهوده ومن حائر
في دهشته ومن تدهش في حيرة ومن ذائب في فنائه ومن آئب في بقائه ومن ساجد في عدم محض ومن عابد في وجوب
(بهوت ۱۲ — ذوب گداختن ۱۲ — اوب باز گشتن ۱۲)
وجود فرض ومن مستهلك في وجوده ومن مستغرق في شهوده ومن محترق في نار الاحدية ومن مغترق في بحار الصمدية ومن
فاقد للانس واجد للقدس ومن واجد للانس فاقد للقدس تدهش الناظر احوالهم ويهدي الحائر اقوالهم انتهى **فائده** صاحب
انسان کامل در باب پانزدهم بیان تجلی ذات اقلم آورده است ملخص باب مذکور آنکه اعلم ان الذات عبارة عن الوجود المطلق
بسقوط جميع الاعتبارات والاضافات والنسب والوجوهات لا على انها خارجة عن الوجود المطلق بل على ان جميع تلك الاعتبارات
وما اليها من جملة الوجود المطلق فهو في الوجود المطلق لا بنفسها ولا باعتبارها بل هي عين ما هو عليه الوجود المطلق وهذا الوجود المطلق هو الذات
الساذج الذي لا ظهور فيه لا اسم ولا نعت ولا نسبة ولا اضافة ولا غير ذلك فمتى ظهر فيها شيء مما ذكر نسب ذلك المظهر الى
ما ظهر فيها لا الى الذات الصرف اذ حكم الذات في نفسها شمول الكليات والجزئيات والنسب والاعتبارات لا بحكم بقائها بل بحكم اضمحلالها
تحت سلطان احدية الذات فمتى اعتبر فيها وصف او اسم او نعت كان حكم المشهد لذلك المعتبر لا للذات ولهذا قلنا ان الذات هي وجود
المطلق ولم نقل الوجود القديم ولا الوجود الواجب لئلا يلزم من ذلك التقييد والا فمن المعلوم ان المراد بالذات ههنا هو ذات واجب
الوجود القديم ولا يلزم قولنا الوجود المطلق ان يكون مقيدا بالاطلاق لان مفهوم المطلق هو ما لا تقييد فيه بوجه من الوجوه فافهمه فانه لطيف جدا
(جواب سوال مقدر است که ذات را چون بمطلق تقیید کنیم ذات ساذج نمی ماند بلکه مجموعی گردد و واجب مقید می گردد ۱۲)
واعلم ان الذات الصرف الساذج اذا نزلت عن سذاجتها وصرافتها كان لها ثلث مجال الملحقات بالصرافة والسذاجة المجلى الاول
الاحدية ليس لشيء من الاعتبارات ولا الاضافات ولا الاسماء ولا الصفات ولا لغير ذلك فيها ظهور فهي ذات صرف لكن قد نسبت الاحدية
اليها ولهذا انزل حكمها عن السذاجة المجلى الثاني الهوية ليس لشيء من جميع المذكور فيه الا الاحدية فالتحقت بالسذاجة لكن دون لحوق
الاحدية لتعقل الغيبوبة فيها من طريق الاشارة الى الغائب بالهوية فافهم المجلى الثالث الانية وهي كذلك ليس لغير الهوية فيها ظهور
البتة فالتحقت ايضا بالسذاجة لكن دون لحوق الهوية لتعقل التحدي فيها والحضور والحاضر والمتحدي اقرب اشارة منه من الغائب

المتعقل البطون فافهم وتامل قال الله تعالى انّی انا الله فانه اشارة الی الاحدية لانها اثبات محض لا تقيد فيها وكذلك الاحدية
ذات محض مطلق لا تقيد فيها بشيء دون غيره وهو فی قوله انی اشارة الی الهوية الملحقة بالاحدية ولهذا ابرزت مركبة مع ان
وانا اشارة الی الانية الملحقة بالاحدية ولهذا كانت المبتدأ والمعول عليها فی الاخبار بانه الله فاستند الخبر وهو الله الی انا تنزيلا
للانية منزلة الهوية والاحدية والجمع فعبارة عن الذات الشامخ الصرف ليس بعد هذه الثلاث المجالی الاجلی الواحدية المعبر
(ای الاحدية والهوية والانية ۱۲)
عن مرتبتها بالالوهية التی استحقها الاسم الله وقد دلت الاية بالترتيب علی ذلك فليتأمل واذا فهمت ما قلناه فاعلم
ان تجلی الذات هی عبارة عن من كانت اللطيفة الالهية فيه ذاتية فقد سبق فيما قلنا ان الحق اذا تجلی علی عبد وافناه عن
نفسه اقام فيه لطيفة الهية فتلك اللطيفة قد تكون ذاتية وقد تكون صفاتية فاذا كانت ذاتية كان فلك الهيكل الانسانی هو
الفرد الكامل والغوث الجامع عليه يدور امر الوجود وله يكون الركوع والسجود وبه يحفظ الله العالم وهو المعبر عنه بالمهدی والخاتم وهو الخليفة
(الغوث هو القطب حين ما يلتجأ اليه ولا يسمی فی غير ذلك الوقت غوثا ۱۲ كاشی)
والمشار اليه بولی ان قصد آدم يجذب حقائق الموجودات الی امتثال امره انجذاب الحديد الی حجر المقناطيس ويقهر الكون بعظمته و
يفعل ما يشاء بقدرته فلا يحجب عنه شيئا وذلك انه لما كانت اللطيفة الالهية فی هذا الولی ذاتا ساذجا غير متقيدة برتبة لاحقية
الالهية ولا خلقية العبدية اعطی كل رتبة من رتب الموجودات الالهية والخلقية حقها اذ ما ثمة شيء يمسك عن اعطاء الحقائق
حقها ولا شك للذات انما هو تقيدها برتبة او اسم او نعت حقية كانت ام خلقية وقد ارتفع الماسك عنه لانها ذات ساذج
كل الاشياء عنده بالفعل لا بالقوة لعدم المانع وانما تكون الاشياء فی الذوات بالقوة وبالفعل اخری الا لاجل المانع
فارتفعها اما بوارد علی الذات او صادر عنها وقد يتوقف ارتفاع المانع بحال او وقت او صفة او نحو ما ذكر وقد تنزهت الذات
من جميع ذلك فاعطی كل شيء حقه ثم هدی ولولا ان اهل الله منعوا من تجلی الاحدية فضلا عن تجلی الذات لتحدثنا فی الذات بغرائب
تجليات وعجائب تدليات الهية ذاتية محضة ليس لاسم ولا لوصف لا لغيرهما فيها مجال ولا دخول بل كنا منزلة من مكنون خزائن
(ای مقاربات الحق بالعبد ومواصلاته وتنزلاته اليه ۱۲)
غيبه بمفاتيح غيبه علی صفحات وجه الشهادة بالطف عبارة واظرف اشارة فينفتح بتلك المفاتيح مغلق اقفال العقول فيلج جمل العبد
(اعنی مفاتيح الغيب التی لا يعلمها الا هو كما قال تعالی وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ۱۲)
من سم خياط الوصول الی حيطة ذاته المحجوبة بحجب الصفات المصونة بالانوار والظلمات يهدی لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال
والله بكل شيء عليم انتهی پس ازان بايد دانست كه علامه ميبدی در فاتحه ثانيه فواتح از صاحب مفاحص نقل می نمايد كه تعبير
از مبدأ بوحدة بهترست از تعبير بوجود بواسطه آنكه وحدة اشمل از وجود است وحضرت سيد همدانی قدس سره تعبير بعشق فرموده
(ای ذات احدية ۱۲)
وشيخ فخر الدين عراقی بعشق ــه وللناس فيما يعشقون مذاهب انتهی **فائده** ۲۲ مولانا عبد الرحمن جامی در اشعة
(ای صاحب لمعات ۱۲)

اللمعات می فرماید که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان

وی سبحانه در وی بالذات بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بی واسطه است و توجه

بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند و

وجهت دیگر سلسلهٔ ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته

باشند و فیضی که بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام آنها شود و متنازلاً بوی برسد و چون بنده برهمین طریق متصلا

بحق سبحانه و تعالی بازگردد باآنکه احکام یک یک مرتبه را بازمی گذارد و بمرتبه فوق آن ترقی می کند تا بآن اسمیکه مبدأ تعین وی

است برسد و در آن مستهلک و مضمحل گردد و آن نسبت بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسلهٔ ترتیب گویند و روش بنده

را برین طریق مرتبهٔ تقدم مرتبهٔ سلوک گویند و واصل باین طریق را اگرچه کثیر باشد از واصل بطریق اول اما او را احاطه هست باحوال

مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق اول را چون بازگردانند و بر طریق سلسلهٔ ترتیب باز بمطلب رسانند وی را

مجذوب سالک خوانند و سالک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاک در آن حاصل گردد سالک مجذوب

گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت اقتدا را شاید و تربیت مریدان از وی آید انتهی **فائده** ارباب صلاح و سلوک بر چهار قسم

اند یکی سالک مجرد دوم مجذوب مجرد سیوم سالک مجذوب چهارم مجذوب سالک چه سلوک غالبا شرط جذبه است قال

الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نه هر که سلوک کند بمقصد رسد و قطعا باید جمیع طی منازل سلوک می نمایند و بجذبه

نمی رسند ع خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ۞ کثیر و ارباب الوصول قلائل ۞ وگاهی جذبه بدون تقدم سلوک بعنایت ازلی

بدست می آید ع گر رسد جذبه زحق ما را معین ۞ چاه ناکنده بجوشد از زمین ۞ قسمین اولین اهلیت شیخی ندارند فیقتدی

بالآخرین دون الاولین و در آخرین ثانی افضل است از اول لتقدم الجذبة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جذبة من جذبات

الحق توازی عمل الثقلین مثنوی ع ذرهٔ جذب عنایت برتر است ۞ از هزاران کوشش طاعت پرست ۞ جذب یزدان

با اثرها و سبب ۞ صد سخن گوید نهان بی حرف و لب ۞ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی در باب عاشر عوارف می فرماید

الشیخ الذی یکتسب بطریقة الاحوال قد یکون ماخوذا فی ابتدائه فی طریق المحبین وذلک ان امر الصالحین والسالکین ینقسم اربعة اقسام

سالک و مجذوب و سالک متدارک بالجذبة ومجذوب متدارک بالسلوک فالسالک المجرد لا یوهل للمشیخة ولا یبلغها لبقاء

صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله علیه فی مقام المعاملة والریاضة ولا یرتقی الی حال یروح بها عن وهج المکابدة والمجذوب

المجرد

المجرد من غير سلوک یبادره الحق بآیات الیقین ویرفع عن قلبه شیئا من الحجاب ولا یؤخذ فی طریق المعاملة وللمعاملة اثر تام سوف
تشرح فی موضعه ان شاء الله تعالی وهذا ایضا لا یؤهل للمشیخة ویقف عند حظه من الله تعالی مروحا بحاله غیر ماخوذ بطریق اعماله اعنی
الفریضة والسالک الذی هو متدارک بالجذبة هو الذی کانت بدایته المجاهدة والمکابدة والمعاملة بالاخلاص والوفاء بالشروط
ثم اخرج من وهج المکابدة الی روح الحال فوجد العسل بعد العلقم وتروح بنسمات الفضل وبرز من مضیق المکابدة الی متسع
المساهلة واونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دواءه وفاض وعاءه وصدرت منه کلمات الحکمة ومالت
الیه القلوب وتوالی علیه فتوح الغیوب وصار ظاهره مسددا وباطنه مشاهدا وصلح للجلوة وصار له فی جلوته خلوة فیغلب و
لا یغلب فیفترس ولا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین ومنح حالا من احوال المقربین بعد ما دخل
من طریق اعمال الابرار والصالحین ویکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم ویظهر بطریقه برکة ولکن قد یکون محبوسا فی حاله محکما حاله
فیه لا یطلق من وثاق الحال ولا یبلغ کمال النوال یقف عند حظه وهو حظ وافر سنی قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات
ولکن المقام الابلغ فی المشیخة القسم الرابع وهو المجذوب المتدارک بالسلوک یبادره الحق بالکشوف وانوار الیقین ویرفع عن قلبه الحجب
ویستنیر بانوار المشاهدة وینشرح ویتفسح قلبه ویتجافی عن دار الغرور وینیب الی دار الخلود ویرتوی من بحر الحال ویتخلص من الاغلال
والاعلال ویقول معلنا لا اعبد ربا لم اره ثم یفیض من باطنه الی ظاهره ویجری علیه صورة المجاهدة والمعاملة من غیر مکابدة وعناء بل
بلذاذة وهناء ویصیر قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه ویلین جلده کما لان قلبه وعلامة لین الجلد اجابة قالبه للعمل کاجابة قلبه
فیریده الله تعالی ارادة خاصة ویرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبین المرادین ینقطع فیواصل ویتعرض فیراسل یذهب عنه جمود
النفس ویصطلی بحرارة الروح ویتملس عن قلبه عروق النفس المنازعة قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها
مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله اخبر ان الجلود تلین کما ان القلوب تلین ولا یکون هذا الا
حال المحبوب المراد انتهی وللشیخ السهروردی ههنا کلام لا یحتمله المقام وصاحب ترجمه عوارف در بیان مرید ومراد وسالک ومجذوب و
احتیاج مرید برادمی نگارد که اهل تصوف لفظ مرید ومراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی ومقتدا و دیگر بر معنی محب ومحبوب
اما مرید بمعنی مقتدی آن است که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان خود بنگرد وآتش طلب کمال در نهادش برافروزد و
آرام نگیرد الا با حصول مراد چون قرب حق سبحانه وهرکه بسمت اهل ارادت موسوم بود وجز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا
لحظه از طلب مراد بیارامد اسم مراد بر و عاریت است شیخ عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو القلب لطلب المراد

وحقیقتِ استدامةُ الجِدّ و ترکُ الراحةِ و اَمّا مراد بمعنی مقتدا آن است که قوتِ ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تمکین تکمیلِ ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواعِ استعدادات و طریقِ ارشاد و تربیت بنظرِ عیان دیده و این چنین شخص یا سالکِ مجذوب بود که اول جمله مفاوز مهالک صفات
نفسانی بالقدمِ سلوک در نوشته بود و آنگاه بامدادِ جذباتِ الٰهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالمِ کشف و یقین رسیده
و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوبِ سالک که اول بقوتِ امدادِ جذبات بساطِ مقامات طی کرده بود و بعالمِ کشف و عیان
رسیده و بعد از آن منازل و مراحلِ طریق را بقدمِ سلوک باز دیده و حقیقتِ حال را در صورتِ علم باز یافته و مرتبهٔ شیخی و مقتدائی این
دو کس مسلّم است و اما سالکِ ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده باشد و مجذوبِ ابتر که هنوز بر دقائقِ سیر و سلوک
و حقائقِ مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصبِ شیخوخت ندارند و ولایتِ تصرف
در استعدادِ مرید و تربیت بر قانونِ طریقت بدیشان مفوّض نگشت هر تصرف که ایشان کنند از این معنی فسادش بیش از صلاح بود
و مثالِ وجودِ مرید و استعدادِ کمالِ او بر وجه همچو بیضه ایست که در وی استعدادِ طیریّت موجود بود اگر قابلِ تصرف و تاثیرِ همت و حمایتِ مرغی
بالغ گردد که هیجانِ قوتِ تولید و تفریخ بر نهادِ او مستولی بود و مدتی تصرفاتِ حیات روحانیت و خواصِ کمالِ طیریّتش او در آن
نافذ گردد عاقبت لباسِ صورتِ بیضگی از او خلع کند و خلعتِ صورتِ طیریّتش در پوشاند و بکمالِ استعدادش برساند و اگر چنانکه بیضه او در زیرِ
مرغی که قوتِ طیران نیافته بود یا هنوز بمرتبهٔ بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کند و مدتی بر آن بگذرد استعدادِ وجودِ طیریّت در وی فاسد شود و آنگاه
قابلِ اصلاح نبود و همچنین اگر مریدِ صادق وجودِ خود را در تحتِ تصرفِ شیخی کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد و سیر و طیر و سلوک و جذبه
در وی بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند بیضهٔ وجودِ او مرغِ حقیقتِ اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صورته بیرون آید و در هوای هویّت بمرتبهٔ
تولید و تناسل رسد و اگر در تحتِ تصرفِ سالکِ ابتر یا مجذوبِ ابتر آید استعدادِ کمالِ انسانیت در وی فاسد گردد و بمبلغِ رجال و
مقامِ کمال نرسد و همچنانکه مقتضای حکمتِ بالغه و سنتِ جاریهٔ الٰهی در عالمِ صورت آن است که وجودِ توالد و تناسل و بقای نوعِ صورت نه بندد
اِلّا بعد از ازدواجِ متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال و تاثیر و تاثّر در میانِ ایشان همچنین در عالمِ معنی سرِّ حقیقتِ آدمی که آن
عبودیتِ محض است در وجود نیاید اِلّا بعد از ازدواجِ مرید و مراد برابطهٔ محبت و قبولِ مرید تصرفاتِ مراد را و این است ولادتِ ثانیه که
در پیش اشارت بدان رفت و هر چند وجودِ فرزند بی پدر در قدرتِ الٰهی ممکن است همچنانکه وجودِ عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است
همچنین وجودِ مولودِ معنوی بی ازدواجِ مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن است همچنانکه وجودِ بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متعذر است
و نیز ظهورِ ولادتِ بی پدر را آفات متوقع است چنانکه در ولادتِ عیسی علیه السلام که منشأ ضلالتِ بعضی از نصاری گشت و لاهوت

و ناسوت

جذب بمعنی با صفا [illegible] جذب بسته می گویند [illegible] بمعنی [illegible] و ممتنع [illegible]

دناسوت واو را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطهٔ او دیگران ایمن
نباشند و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان منحصر است چه محب آن است
که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد او سابق بود و پس معنی مرید و مراد بدین
وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت اللّه یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب اجتبا الهی که بی سبب مشیت بنده و شرط هدایت مقدمهٔ من ینیب مشتمل
است بر بیان حال محب و محبوب زیرا که علت مقدمهٔ انابت است و آن فعل بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوب است و
هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اول در مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسند
و علی هذا از مرتبهٔ اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج و توالی ترقی کنند تا جملهٔ مقامات علی الترتیب بقدم سیر سلوک بپیمایند
وانگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهده پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و درین مقام محبان را منشور خلافت
نویسند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق موجود
بنده درین مقام بمثابهٔ عرش رحمان بود که روئی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت
می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار
مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبان در آن یک جذبه درج گردد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفاوه جمله
مقامات در صفاء حال ایشان مندرج بود و روحانیت ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقامات
عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان
زائل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد قال الله تعالی واشرقت الارض بنور ربها مثلا میل بمعصیت
ظلمتی است در نفس که در مقام توبهٔ نصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتی است که در مقام زهد زائل شود و قلت اعتماد بر کفالت رزق از
حق ظلمتی است که در مقام توکل برخیزد و کراهت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتی است که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل
می شود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جملهٔ مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان بسبب تقدم کشف بر سلوک
چون بکلی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کامن بود و ایشان با این همه با وجود رغبت زاهد باشند و با التفات باسباب متوکل و
با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود نه بخود از جنید رحمة الله علیه پرسیدند تا معنی المرید و المراد گفت المرید الذی

یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر و ابو سعید
خراز رحمة الله علیه گفته است المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة کمعی مصون عن الشواهد والنواظر و مراد و محبوب
مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آمده چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون
هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او
صورت نبندد قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه
السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام
چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف بداشتند تا بعد از بعث رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باشارت
امر نزول کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچکس از محبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بجذب جز بجذب
توان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام چون مراد بود
او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی علیه السلام گفت ارنی جواب آمد لن ترانی و محمد علیه السلام را گفت الم تر الی ربک
کیف مد الظل بدانکه مثال محبت قدیم در جذب حقیقت مصطفوی همچنان است که خاصیت مقناطیس در جذب آهن صفت خود را که جذب
آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشید تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح
محمدی که محبوب و مجذوب اول است خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از
اطراف و اکناف عالم بخود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد از ان خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند و همچنین از ارواح
تابعین بارواح مشایخ و علماء راسخ آن خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی
مراد شد و این معنی از اثر برکت متابعت رسول است صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطه کمال متابعت و رابطه اتصال بارواح مشایخ بارواح
نبی علیه السلام اتصال یافته خاصیت محبت الهی در وی پدید آمده و بمرتبه محبوبی و مرادی یافته چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح نبی علیه السلام
پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر مریدی که روح او با روح شیخی کامل مکمل که بکلی
از ارادت خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوند نگیرد هرگز بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و بمقام ولایت
و تصرف و دیگری نیابد و این است بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم انتهی ملخصه و امام ربانی در مکتوب بیست و نود و دوم جلد اول در بیان
مرید و مرادی فرماید که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند مریدانند یا مرادان اگر مرادانند مطلوبی الهم براه انجذاب و محبت ایشان را

کشان

عه [illegible] شده است از حال خود دو باره [illegible] شده بر حرکات و جنبش [illegible] او در حضرت بار [illegible] شده است [illegible] شده است [illegible] که [illegible] بیند [illegible] ..... [illegible] موسی ابن عمران زنده [illegible] من ۸۲

کشان کشان خواهند برد و بمطلب اعلی خواهند رسانید و هر ادبی که در کار شود بتوسط یا بی توسط تعلیم شان خواهند کرد و اگر زلتی واقع شود زود
متنبه خواهند فرمود و بآن مواخذه نخواهند کرد و دگر به پیر ظاهر احتیاج داشته باشد بی سعی ایشان بآن دولت دلالت خواهند فرمود
بالجمله عنایت ازلی جل سلطانه متکفل حال این بزرگواران است بسبب بی سبب کار ایشان را کفایت خواهند کرد والله یجتبی الیه من
یشاء و اگر مریدانند کار ایشان بی توسط پیر کامل مکمل دشوار است پیری باید که بدولت جذبه و سلوک مشرف شده باشد و بسعادت فنا
و بقا مستسعد گشته و سیر الی الله و سیر فی الله و سیر عن الله بالله و سیر فی الاشیاء بالله را با نصرام رسانیده و اگر جذبه او بر سلوک
او مقدم است و بتربیت مردان مربی شده کبریت احمر است کلام او دوا است و نظر او شافی امراض دلها مرده بتوجه شریف او منوط
است و تازگی جانهای فسرده بالتفات لطیف او مربوط و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود سالک مجذوب هم مغتنم است و تربیت
ناقصان ازو نیز می آید و بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند ۵ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ؛ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ؛
و اگر بعنایت خداوندی جل سلطانه طالبی را باین طور پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید که وجود شریف او را مغتنم داند و خود را بتمام باو
سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد انتهی و نیز امام ربانی در رساله مبدا
و معاد می نگارد دری که اول باین درویش کشادند ذوق یافت بود نه یافت و ثانیا یافت میسر شد و ذوق یافت مفقود گشت و ثالثا
یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد والحالة الثانية حالة الكمال والوصول الى درجة الولاية الخاصة والمقام الثالث مقام التكميل
والرجوع الى الخلق للدعوة والحالة السابقة حاصل في الجذبة فقط فاذا انضم اليها السلوك تم تحصلت الحالة الثانية ثم الثالثة وليس للمجذوب
ای ذوق یافت ۱۲
المجرد عن السلوك من الحالة الثانية والثالثة نصيب اصلا فالكامل المكمل هو المجذوب السالك ثم السالك المجذوب فما سواهما فليس
بكامل ولا مكمل اصلا فلا تكن من القاصرين والصلوة والسلام على خير البشر سيدنا محمد وآله الاطهار انتهی و قیصری در مقدمه شرح قصیده
فارضیه از حال محبوبان خبر می دهد لما كان الوصول الى الحضرة الالهية متوقفا بالعناية الازلية الجاذبة للعبد الى ربه كان حال العبد في
البدايات دائرة بين الصحو والمحو ونعني بالمحو السكر وهو حالة ترد على الانسان بحيث يغيب عندها عن عقله ويحصل منه افعال و
اقوال لا مدخل لعقله فيها كالسكران من الخمر لكن بينهما من الفرق ما بين السماء والارض وهذا السكر نتيجة المحبة وهي نتيجة الجذبة و
هي نتيجة التوفيق والعناية فلا مدخل للكسب فيها وهذا حال المحبوبين لا حال المحبين فان انجذابهم انما بعد السلوك والمجاهدة وسنذكرها
في موضعها انتهی و درینجا مولانا شاه ولی الله دهلوی را در مکتوب مدنی تفصیلی است حیث قال الصوفية قد يسمون الاولى اي
الاسماء والصفات معشوقا والثانية اي عكوس الاسماء والصفات عاشقا والمرتبة العليا الظاهرة في الجميع عشقا وهذا اصطلاح صاحب

ای الاحدیة ۱۲ — ای الاعیان والاکوان ۱۲

اللمعات ثم ان المعشوق قد يتدلى الى عاشقه ويجذبه اليه فيقال للسالك الذي غالب حاله هذا مجذوبا ومرادا ومحبوبا كما كان في
قصة سيدنا ابراهيم عليه السلام جذبة العناية الى المراتب الوجوبية من حيث لا يدري فاعتدى الى الذي فطره تذكر من محاسن
الافلات ان ربه الذي فطره منزه من هذه المآثم وقد يترقى العاشق الى معشوقه ويسير اليه بالرياضات البدنية والنفسانية
وتجريده وجه الروح فيقال للسالك الذي غالب حاله هذا سالكا ومريدا ومحبا وقد يتدلى المعشوق ويترقى العاشق فيجتمعان في
الوسط هذا السالك ينوبه نوارق الطرفين فيقال له السالك المجذوب والمحب المحبوب والمريد والمراد ومعنى هذا الكلام ان الله
تعالى تجليا في قلب الشخص الاكبر وان لهذا التجلي انبساطا وانتشارا في حضيرة القدس وان له عكوسا ومجالي في الملأ الاعلى
فينطبق على هذا التجلي الاسماء التسعة والتسعون وان الله تعالى ارادة حينا بعد حين وعلما متجددا وسخطا متجددا بحسب هذا التجلي
فهذا التجلي مع ما في حيزه هو الذي يسمونه بالمعشوق لان النفوس البشرية منجذبة اليه انجذاب الحديد الى المغناطيس وقد ذكرنا
ذلك في صدر هذه المقالة واليه السير والسلوك وبه الاتصال الذي يقصده الصوفية وقد تقتضي الاسباب الخفية الى ان اراد
الحق اصطفاء عبد وهو جاهل في علو انفسه لا يشعر بما اريد منه فيسمى مرادا وقد يقصده بالرياضات البدنية وتجريد وجه الروح حتى
يظهر الاتصال المودع في اصل جبلته فيسمى مريدا وقد يجتمع باجتباء من الحق وسعي من نفسه ويكون له تارات يتقدم سعيه في
بعضها ويغلب فيسير من الغيب في البعض الآخر ويجتمع ذلك في حالة واحدة من جهتين فيكون جامعا للمرتبتين اما في المشربين
فنقول قد يكون الغالب عليه بعض وجوه هذا التجلي ويكون مجذوبا من ذلك الوجه فيقال تحقق باسم كذا وكذا ويقال ربه من بين الاسماء
اسم كذا وكذا وبالجملة قد يعلم العارف اصل استعداده في الاعيان الثابتة والاسم الذي يجذبه من بين الاسماء فينتسب اليه
فيقال حقيقته تعين اسم او اسم الله الى غير ذلك انتهى **فائده** ملخص كلام صاحب همعات مولانا شاه ولي الله دهلوي آنکه چون
سالک طرفی از معنی بی نشان علیه یافت دو راه پیش می آید راه جذب و راه سلوک و شیخ معتقد مختار است در تقدیم یکی بر دیگری
در رجحان مجذوب سالک بر سالک مجذوب که مجمع علیه کابر است مستلزم ترجیح تقدیم جذب در حق جمیع سالکان نیست بسا کس که
تقدیم سلوک وی را انفع است از تقدیم جذب بحسب استعداد خاص و مراد ما از جذب اینجا محض کشش خاطر است بجانب غیب بر طرف
شدن خطرات و نه بوده شدن از عقل و وظائف شرع و ادب بلکه مراد اینجا خرق حجب وجود است تا حقیقة الحقائق و نفوذ است
بسوی مبدأ اول بر نهج قهقری از راه انا و حاصل جذب تحلیل اجزا است و کشف حجب و مراد از سلوک انصباغ نفس است بکیفی
از کیفیات نفسانیه و پیدا کردن آن در خویش مثل خشوع و طهارت و عشق و جز آن آثار روش جذب آن است که چون سالک می

الجملة

توحید افعالی

الحمد بعالم غیب آشنا شد او را فرمایند که ذکر زبانی یا قلبی بسیار کند و دیدهٔ بصیرت را منتظر آن عالم دارد و دل خود را آن جانب متعلق گرداند
ما شک نداریم که چون چند روز بدان جانب متوجه شد توحید افعالی وی را منکشف گردد پس بحال نظر کرد می یابد که عالم و حرکات
و سکنات او بمنزلهٔ احوال تماثیل لعبت باز است و آن همه راجع بتدبیر وحدانی است بازبسته بفعل واحد است و اگر پیش ازین معتقد
این معنی بود الحال آثار این بروی ظاهر شوند از توکل و تفویض و عدم نسبت موت و حیات و شفا و مرض باسباب آنها مگر
بحسب سنة الله و قلت انبعاث داعیهٔ قویه و تمسک باسباب و اگر معتقد نبود الحال اعتقاد تام ناشی از وجدان او را
حاصل شود و عمده درینجا حوادث کلیه اند مثل فقر و غنا و شفا و مرض و موت و حیات و جاه و خمول اما رویت تصریف در هر ورزه
از اوراق اشجار و مثل آن نزدیک ما داخل در اصل توحید افعالی نیست اگرچه بسیار است که سالک را حاصل می گردد و گاهی
اهل ارشاد درین مرتبه او را فرمایند که ذکر گوید و ملاحظهٔ لا فاعل فی الوجود الا الله منظور دارد تا زود تر این معنی بروی غالب آید
اگرچه اصل ظهور این نسبت موقوف برین ملاحظه نیست و صاحب توحید افعالی ناسوت را مثل ظل عالم غیب می بیند چنانکه اگر عاقل بیند

توحید صفاتی

که سایه متحرک است بطریق بداهت اثبات جسمی که اصل سایه است می کند همچنین این در حوادث عالم افراد آن تدبیر غیبی را که عالم
ناسوت ظل آنست مشاهده می نماید و بعد از ظهور توحید افعالی توحید صفاتی ظاهر خواهد شد و مراد از وی مشاهدهٔ آن واحد است
در صور شتی پس بداهت اثبات اصلی کند که همه اختلاف و تشعب در آن واقع است و آن اصل را در ضمن آن صور می بیند و می
شناسد مثل مشاهدهٔ انسان کلی در ضمن افراد انسان یا مشاهدهٔ شمع در تماثیل متخذه از شمع و آن اصل را بیرنگ میداند و رنگهای
مختلفه را مانع بی رنگی نمی داند بطریق بداهت نه فکر این دو مقام باهم متصل اند و آخر یکی باول دیگر مربوط است و از مردمان کسی هست که
طول العمر همین جا ماند و عروج ازینجا میسرش نشد و آنکه قوی المحبت و ذکی الذهن است بعد ازین حالات متوجه می شود بآن اصل واحد بغیر التفات
بآن صور مختلفه بلکه از آن کثرت نظر می پوشد و ذهول می ورزد و سنة الله جاری شده است که تمام توحید صفاتی بر مشاهدهٔ

توحید ذاتی [illegible]

آن اصل است در ضمن اینها که عبارت از هویت خود است پس نظر بانانا فذ می گردد و بآن اصل و ازینجا بی تراخی نظر می پوشد از صور و آن حال
را توحید ذاتی می گوییم درین مباحث اگرچه درین مبحث ذوق الاقل مراد از آن چیزی دیگر داریم و همان است کالبرق الخاطف اما توحید
ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات که سالک آنجا استقرار می کند و بعض سالکان از توحید افعالی بطریق طفره بتوحید
ذاتی میرسند و بتوحید صفاتی و بدیدن حقیقة الحقائق در ضمن اینها اصلا آشنا نشدند و قلیلا ما هم و بعد تکمیل این نسبت بی تراخی
[که مشاهده اصل است]
مندفع می شود به نسبت بی نشان و یاد داشت و ذکر خفیه و حقیقت آن التفات اجمالی است بسوی حقیقة الحقائق چون سالک اینجا رسید وی

واجب است که زمانی در آنجا توقف کند و بتجرید تام و اشتغال عظیم متوجه باین معنی باشد تا وی را نمایند که تعینی خاص از آن حقیقت منشعب شده بر هویت وی نزول فرموده و وی باقی شد بآن تعین و اینجا راه جذب آخر رسید چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد

راه جذب باطنی کرده است معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست که یکی اولاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی از آن در می گذرد و به توحید ذاتی میرسد و این معامله را توجیه می کند بانکه نخست مغلوب شده بودم و قیومیت واجب را به نسبت ممکن اتحاد دانسته

بودم چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع نیست قوت غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون ازین مقام

ترقی کرد و به تنزیه افتاد آنرا اخلاص از ورطه تشبیه دانست و دیگر برا هم همین صورت واقع شد و آنرا توجیه کرد بانکه آن ظهور و سریان

امر محقق است و آن استتار ثانیا استتار است در نظر فقط بالجمله این راه امر متفق علیه است هیچکس از اولیاء مکمل نبوده است الا باین راه

رفته اگرچه در تعبیر میان ایشان اختلاف باشد ع عباراتنا شتی و حسنک واحد * وکل الی ذاک الجمال یشیر * اما مرد قوی

المعرفت ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بدان راجع کند اگرچه در قلت کشف و طول مکث درین مقامات

نیز مختلف باشند و بر هر یکی واقعات و احوال بنوع دیگر واقع شود بحسب استعدادات ایشان و آثار روش سلوک آنست که ملکه را

از ملکات محموده کسب کند بوجهی که آن ملکه روح را از جمیع جهات احاطه کند و محیا و ممات وی بر آن باشد ع چو میرد مبتلا میرد چو خیزد

مبتلا خیزد * و هر حالتی که باین صفت لازم ذات گردد آن را نسبت گویند و اولیا را درینجا مسالک بسیار اند و این فقیر بحسب باطن العالم

ارواح متوجه شده و نسبت هر طبقه جدا ادراک کرده و بطریق تحصیل آن ملهم شده درین اوراق پاره ازین باب می نویسم بتدا و قسم

اند یکی آنکه براه جذب اشبه است گویا باطن جذب است و دیگر آنکه براه وظیفه و اوراد نزدیک تر است گویا لب و خلاصه آن است و بعض

سلف این قسم را نسبت علمیه می گفتند پس از آن باید دانست که از نسبتهای قسم سلوک نسبت طهارت است چون کسی بغسل و وضو و

استعمال طیب و رفع رجز از بدن و ثوب مشغول شود سروری و انشراحی و انسی خاص در خود می یابد نه از قبیل قوای طبعیه بلکه این

سرور میراث از قوت ملکیه و پرتوی است و ازانجا فتحی واسع کشاده می گردد بسوی حقیقت ملائکه و انس و سرور ایشان و آنجا دریائی

بیکران مشاهده می کند ممتلی از ثلج و برد و رحمت و در دار دنیا این شخص در رنگ ملائکه ملهم می گردد و برای وی ملائکه الهام کرده

می شوند تا در رفاهیت او کوشند الهاماً و احالةً و در دار آخرت معدود از ملائکه می شود و یکی از ایشان می گردد و از انجمله نسبت

سکینه است که گاهی نور طاعت نیز می نامیم و آن اسه شعبه است یکی شعبه حلاوت مناجات و هر که تحصیل این معنی خواهد او را از

تطویل سجدات و الحاح در دعا و استعاذه و اکثار اذکار چاره نیست شعبه ثانیه شمول رحمت است چون نفس ناطقه از ملائکه

روش سلوک

نسبت طهارت

الہام قبول نماید بسبب استعداد یکہ جبلۃً وکسباً او را حاصل شده لا محالہ کمال نشأۃ نفسی وی ظاہر شود ولب قوت بہیمیہ منطفی گردد باین معنے کہ قوت بہیمیہ نگین شود برنگ از رنگہای قوت ملکیہ انکہ ذات او معدوم گردد یا نقصان پذیرد واین کمالی ست بزرگ از کمالات انسانیہ وہرکہ بدین جانب متوجہ شود او را دریای بیکران ممتلی از رحمت و نزاہت وقدس پیدا شود ہرچند از ان بیشتر خورد بیشتر تشنہ شود

شعبۂ ثالثہ انصباغ ست بانوار اسماء الہیہ چہ بسیط مثل اللہ و رحمن و رحیم وچہ مرکب مثل آیات وادعیۂ دالہ بر صفات واجب تعالی چون آیۃ الکرسی وقل ہو اللہ احد وآخر سورۂ حشر در عالم مثال شخوص این اسماء قائم اند چون نیک نیک در آنہا بتعمق نظر می کنیم ظاہر می شود کہ عنصر بدن آنہا از قوت مثالیہ وتخیل ملاء اعلی است وروح آن صفات ذاتیہ واضافیہ اند وآن شخوص ہمہ نور در نور ست از انجملہ نسبت معتبرہ عند القوم نسبت اویسیہ ست از طبقۂ ملاء اعلی وملائکۂ علویہ مدبرہ وطبقۂ ملائکۂ ملاء سافلہ وطبقۂ ارواح مشایخ صوفیہ (ای صوفیہ ۱۲) جملۃً یا فرداً وصاحب این نسبت را لابد بمنسبت آن ارواح محبت وعشق حاصل شود وفنا فی المشایخ دست دہد واز ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در منام وفائدہ از ایشان یافتن ودر مہالک ومضائق صورت آن جماعہ پدید آمدن وحل مشکل وشی بآن صورت منسوب شدن (ای در واقعہ ۱۲) وآنچہ بدان ماند واز نسبتہاء متعلقہ بقسم جذب نسبت یادداشت است وتعریف این مسبوق است به بیان مقدمہ باید دانست کہ ہرچیزی کہ علم ما بوی متعلق می شود مجرد باشد یا متحیز یا از متعلقات متحیز لابد نزدیک تعلق علم ما بوی صورت وی در لوح ذہن ما منتقش میگردد وآن صورت انکشاف حقیقت شی می شود ودر حالت علم نظر التفات از ین می گذرد وبآن حقیقت می پیوندد ومثل آنکہ نظر از عینک نفوذ نماید وبر مرئی رسد ووجود عینک بحسب نظر التفات درمیان نباشد یا خیال درختی کہ بر شط نہر استادہ است ودر آب نہر مرئی شود وتمام التفات بجانب آن خیال باشد وصورت آب محفوظ نگردد وہم ازینجا قدماء حکما گمان کردہ اند کہ نزدیک علم نفس ناطقہ با معلوم متحد می شود ومتأخران ظن کردند کہ صورت علمیہ عین معلوم ست بالجملہ نزدیک انتقاش این صورت علمیہ در ذہن ما ما را دو حالت پیش می آید یکی آنکہ ہمگی التفات بجانب معلوم باشد وآن صورت علمیہ بمنزل عینک گردد واین حالت مسمی بعلم شی ست دیگر آنکہ ہمگی التفات بجانب این صورت علمیہ مصروف باشد وآن حقیقت بغیر التفات تبعی اجمالی ملتفت الیہ نگردد واین حالت مسمی بعلم العلم است وشک نیست کہ حالت ثانیہ اقرب حالات است باولی ونگاہداشت آن مستعد می گرداند مر حالت اولی را وخلیفۂ او ست بعد استتار او ودر وقت ظہور تجلی صوری چون حواس ظاہرہ از شواغل خویش استراحت می یابند آن صورت ملتفت الیہ سوح می گردد ونصب العین میشود واین صفت مخصوص نیست برؤیا بلکہ بسیار آنکہ در یقظہ استراحت حواس واقع شود وتجلی صوری بنماید واین صورت علمیہ لازم نیست کہ بدون تشکل وتکیف وتحیز (وآن را واقعہ خوانند ۱۲)

نسبت اویسیہ

نسبت یادداشت

نصب العین نشود بل در آدمی دو قوه ودیعت نهاده اند قوهٔ متخیله که اشیا را متشکل و مُشَبَّح می سازد اگرچه فی حد ذاتها شکل نداشته باشد
چنانکه قوه غضبیه را بصورت سبع می بینند و قوهٔ طمع را در صورت غُراب و قوهٔ متوهمه که اشیا را معانی می سازد چنانچه گاهی ما را شخصی که
در سنهٔ ماضیه آن را دیده بودیم یاد می آید و باحضار صورت او مشتاق می شویم و اوّلاً او را بوجه جلی کلی که صادق بر کثیرین می تواند شد
می شناسیم و بعد از آن رفته رفته شکل آن حاضر می شود بوجهی که خاص باشد بآن شخص و همچنین گاهی حافظ را اجمالاً یاد می آید که چنان و چنان
آیه در فلان سوره است و درین حالت صورتی اجمالی حاصل میشود که بسیار آیات مظهر آن و شبح آن تواند بود شک نیست که اینجا
متحیر را معنی می سازیم چنانکه در صورت اولی معانی را متشکل می سازیم و ادراک مفهومات سلبیه و انتزاع کلیات از افراد همه از
نیرنگهای قوهٔ متوهمه است چون این مقدمه واضح شد بدانکه عارف مجذوب بعد از آنکه معنی بی نشان یافته باشد گاهی متوجه می شود
بدان جانب بجمعیت تام و قوی و مشاعر او همه تابع حقیقت وی اگر او می شوند از ینجا حادث می گردد در قوهٔ وهمیه او اشارهٔ اجمالیه بسوی
آن حقیقت بی نشان و در آنجا هیچ وضع و شکل و شبح نیست لیکن هستی خاص معنوی هست و آن تجلی حق است در قوهٔ متوهمه مثل وی مثل
صورتی است که در متخیله او حاضر می شود و آن را تجلی خدا می دانند الّا آنکه این تجلی وهمی است و آن تجلی خیالی پس عارف این تجلی وهمی را محافظت
می کند و آن را همیشه در نظر می دارد پس این محافظت کشاده می سازد برای او راهی عظیم بجانب مرتبه بی نشان و استعداد قوی
می بخشد مراو را و از مشایخ صوفیه اول کسیکه این راه رفت و این طریقه مسلوک ساخت و اصحاب خود را بدان جانب متوجه کرد و خود را
بکلی بدان جانب مصروف نمود و هرچه گفت از ینجا گفت و هرچه کرد از ینجا کرد خواجه نقشبند اند و این راه را دوام مراقبه می گفتند و می
گفتند این وجه خاص است و بعد از ایشان خواجه عبید الله احرار راه جذب را مختصر ساختند و میل دل بمرتبه بی نشان و ماندن باقی
دیگر جز آن در دل و پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم دل مقرون بمحبت مفرط این کیفیت را اختصار راه جذب دانستند پس
باین اعتبار طریقه مختصر پیدا شد و حصل در افاضه و استفاضه آن صحبت است بعد از آن زمانی دراز گذشت و دران کیفیت که از
سینه بسینه میرسید تغیری راه یافت و آن میل بمرتبه بی نشان مفقود شد بجای وی سالکان آن استحضار آنچه در اصل ایمان بدان
یقین آورده بودند پیش گرفتند و از ینجا انتقال کردند بمحافظت صورت علمیه آن و در تکمیل آن نسبت و ادامت آن افتادند و دانستند
که مطلب را یافتند عوام اتباع امیر ابو العلی همین نسبت دارند و این فقیر بسیاری را از ایشان دیدم و از ایشان آنکه اسم الله را
در خیال محافظت می کند نسبت او مناسب تر است الّا آنکه آن را در خیال ندارد و آن نسبت نزدیک او مشابه آن است که کسی حواس
او بمیعت سکر ممتلی گردد و بالجمله این نزدیک اهل جذب ظهری دارد و بطنی ظهرش کیفیتی است مستقر در نسمه و ملصق با او و بطنش

ای یادداشت

بی نشانیِ صِرف که مُدرِکِ آن روحِ مجرّد است و نزدیک کسانیکه بجذب موفّق نشده اند آن را بجز کیفیتِ نشئه که غالبِ مؤثّر است
وجودی نیست و از خواصِ این نسبت آن است (ای یادداشت) که صاحبِ او مستعدّ وجودِ عدم می گردد و غیبت از ادراکِ اشیا و خطورِ خطرات در توجه
بدان جانب و از انجمله قوّتِ تأثیر بر سالک است بوجهی که در یک نگاه وادیِ التفات بوجودِ عدم برسد و از تشویشِ حواس درگذرد و
از انجمله حدّت و سَورتِ همت است بحدی که در قوّتِ عازمهٔ شخص اکبر رسد و از اینجاست تصرفاتِ ایشان از قبیلِ همّت بستن

نسبت توحید

و رفعِ مرض و غیر آن و کشف و اشراف نیز فی الجمله دست می دهد از انجمله نسبتِ توحید است و تحقیقِ آن مسبوق است بتمهید مقدمه بدانکه
زید و عمرو و بکر و سائر افرادِ انسان مشترک اند در حقیقتِ انسانیه و هر یکی بخصوصیتِ فردیت از یکدیگر متمیز است این خصوصیات عین
انسان نیستند و الّا مبدأ فرق و جمع یکی باشد و آن بدیهی البطلان است و غیرِ انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیراکه بر هر فرد
صادق می آید که این انسان است و آن خصوصیات از صدقِ انسان منع نمی کنند پس اینجا در میانِ این خصوصیات و انسانیت
نسبتی هست خاص که معتبر می شود بظاهریت و مظهریت پس انسان این اسود است باز انسان این ابیض است و اختلاطِ انسان
در صورتِ اولی با سود ظهورِ وی است در مظهرِ خاص و اختلاطِ وی در صورتِ ثانیه با ابیض ظهورِ وی است در مظهرِ دیگر این نسبت
گاهی مُبیَّن می شود بمثلِ مادّه و صورت چنانکه در رقع و انبیق صورتِ جسمیه که مشترک است در جمیعِ اجسام اوّلاً آب است بعد ازان
هوا بعد ازان ثانیاً آب و برین صورت کس نمی گوید که آب و هوا چیزی دیگر است مضموم بآن موضعِ واحد زیراکه اگرچه صورتِ جسمیه
متعین است فی حدِّ ذاتها و درین تعیّن محتاج آب و هوا است لیکن او را تکوّنی است در مرتبهٔ صورِ نوعیه و آن تکوّن بغیر صورت و آب
متحقق نیست پس چون بحسب تکوّن مرتبهٔ انواع اعتبار کنیم آن صورت آب یا هوا است نه مضموم بآب و هوا اگرچه باعتبارِ ضم نیز در نظر
خود وجهی دارد پس این نسبت خاص را نامی باید که بآن معنون شود و آن نام نزدیکِ ما ظهور است غایة الظهور أن یکون الشیئ الواحد المتحقق
فی نفسه متکوّنا شیئا آخر فی مرتبة اخری و مثالِ آن ظهورِ نوع است در افرادِ خویش یا ظهورِ شمع در مسدّس و مربّع و تمثالِ انسان
و فرس یا ظهورِ ملکهٔ علم در صورتِ علمیه که این ساعت در ذهن منتقش شده است و این امثالها بسیار است و کلامِ مستوفی در تحصیلِ معنی ظهور
و بیانِ اقسامِ آن از موضعِ دیگر از تصانیفِ ما می باید طلبید بالجمله صورتِ انسان و صورت فرس و بقر و شاة و ابل و حمار و غیر آن
متعین اند فی انفسها در مرتبهٔ خویش و محفوظة الاحکام و الآثار و در احکامِ فردیه و آثارِ آن محتاج ظهور در افراد اند باز این صورتهای
متعینهٔ محفوظة الاحکام تعینات و مظاهرِ حیوان اند بمثلِ آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی می شود امر تا جوهر و عرض حکما تا اینجا
رسیده اند و متوقف شده اند بلکه جزم کرده اند که در میانِ جوهر و عرض امری نیست که بمنزلهٔ جنس موضوعِ هر دو واقع شود و اهلِ حق

که هر دو متعین اند در حقیقتی اگرچه آن حقیقت مثل سائر حقائق با حکام و آثار خاصه نشان مند نباشد و احق اسما بان حقیقت وحدانیه است
وگاهی وجود نیز می گوئیم و این هست حقیقتی است بسیط که تعینات دیگر مصادم او نمی تواند شد و مرتبه دیگر چون به عالم نظر می کنیم همه
مرکبات طبیعی و صناعی می یابیم چون شجر و حیوان و معادن و سریر و ثوب و مانند آن بالجمله حقائق متمیزه با شیائی که مبدا آثار
هستند و آن را صور می نامیم و موضوع آن همه جسم عنصری است با زعناصر و افلاک را نیز صورتی است خاص و آن هم موضوعی است مسمی
بصورت جسمیه و ماده اولی علی ما هو عند اهل الاشراق و آن ماده قابله و علت فاعله آن همه راجع می شود بوجود بمثل ما ذکرنا و بالجمله
در عالم سلسلها می یابیم مترتب منتهی تا وجود و مثل وجود و نسبت این تعینات مثل خط سیاه است به نسبت نقوش کتابت یا وحدت
است به نسبت مراتب اعداد و این تکثر واقع در وی مثل امواج است به نسبت دریا پس اتحاد و اصل متحقق است یکی وجود و دیگر
ماهیات و عقلا را در تحقیق نسبتی که در میان وجود و ماهیات واقع است سخن دراز است و احق مذاهب آن است که وجود قائم
است بنفسه و در مرتبه صرافت محتاج چیزی نیست لیکن ظهور میکند در ماهیات شتی که بمنزله قوالب اند آن را هر ماهیت قدری دارد
و احکامی و این ظهور متوقف است بر چیزهای بسیار و بعض ظهور مسبوق و مشروط است ببعض آخر و این ماهیات کثیره همه سلسله است
مترتب که هیچ چیز از آن از محل خود متقدم و متاخر نمی تواند شد و وجود را دو کمال است یکی ظاهر و دیگر باطن و تفصیل آن بمثالی واضح شود
اعداد را محاسب مستحضر می سازد و این استحضار اینها را بعد نبودن اینها بود می دهد و محاسب نمی تواند که ده را وتر سازد و یازده را
زوج سازد و یا شش را بر پنج مقدم کند بالجمله هر عددی مرتبه دارد و حکمی و محاسب تغییر نمی دهد و عقل حکم می کند که آن سلسله مترتبه در
موطنی از مواطن نفس الامر متحقق است و منشا آن همه احکام آن سلسله بنفس الامریه است و قانون تاثیر محاسب وی است
و جعل جاعل در آنجا هیچ اثر نکرده همچنین فیما نحن فیه دو مرتبه است که مشابه استحضار محاسب و ایجاد او ست ظاهر وجود است و وجود دیگر چیز
است که مبدا این دو کمال افتاده است و افراد انسان اگرچه صور کثیره در ایشان مشتبک و متراکم است اما هر یکی را حکمی است خاص که عقل سلیم
آن را در می یابد و در بعض افراد احکام یک مرتبه روشن تر و واضح تر می باشد و در افراد دیگر منطمس و مختفی و هر فردی که مراتب عالیه کلیه در آنجا
روشن تر است وی را فنا و بقا دست میدهد و بعلوم آن مرتبه بضرورت جبلت مندفع می گردد و هر فردی که مراتب سافله جزئیه در آنجا
روشن تر است وی را علوم متعلقه بمراتب جزئیه و احوال مناسبه آن مراتب غالب تر است بعد این تمهید این مقدمه باید دانست که از نوع
انسان بعض افراد هستند که حکم وجود در ایشان غالب تر است و لابد مندفع اند بسوی ادراک اضمحلال اشیا در وجود و سریان وجود در آنها
و قیام اشیا بوی و آنچه بدین ماند و همه از ینجا گویند و از ینجا فهمند و احکام مراتب خاصه را اگرچه می فهمند و می شناسند اما حکم سریان وجود ساعت

بساطت آن یقین را می سوزد و کان لم یکن می سازد و آن مراتب دیگر بضرورت با احکام خاصه در ذهن نقش می بندد و برق وجودیت باز بضرورت
آخر می سوزد و بسا است که نفس این ادراک را ملکه می گیرد و بآن صبغ منصبغ می شود و این صبغ را نزدیک کمّل ظهری است و بطنی امّا ظهر
صبغی است قائم بنسمه و ملکه ایست مستقر در انجا و امّا بطن تنقّط نقطه وجود است در وی باحکام و آثار خویش و ظهور احکام آن است و
اضمحلال حجب و درین بحسب این ادراک و نزدیک غیر کمّل همین ظهر است بغیر بطن و همین صورت است بغیر معنی و تفصیل این مقدمه آنکه
گاهی این شخص بضربی از فکر یا تقلید عارفان جزم می کند بآنکه اشیا همه مضمحل اند در وجود و وجود در همه ساری است و ساعت
بساعت این جزم را مستحضر می سازد تا آنکه نفس وی این خیال را ملکه گیرد و بآن رنگین شود و حال آنکه نقطه وجود متنقط شده است و این کشش
و کوشش بدان مرتبه نرسانده است که باصل نفس و جذر آن رسد بمنزله آنکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و از مسام ارض
نبوع ندارد و این را قوم توحید علمی گویند و اول را توحید حالی این فقیر را آگاهانیده اند که توحید علمی در حق ملتبس نفوس نافع نیست
چشمه که آب ازان همیشه تراود
بلکه ضار است که عقیده سوفسطائیه از انجا پیدا می کنند و تساهل بمصالح شرعیه و عرفیه افتند امّا توحید حالی پس کمالیست عظیم که زبان
از شرح آن قاصر است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از انجمله حالات عشق است و حقیقت وی آن است که چون مؤمن اعتقاد اتصاف
حق سبحانه باوصاف کمال دارد و کمال خود منحصر در یاد کرد وی می بیند بعد از ان نام وی تعالی همیشه یاد میکند الا و نعما او تعالی ملاحظه
می نماید این مداومت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیمان پیدا می سازد و روز بروز آن معنی زیاده
تر می شود تا آنکه نام مبارک او تعالی بر زبان راندن نمی تواند که نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس
این کیفیت متمکن شد و در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آن را نسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک کمّل اهل
فنا و بقا ظهری هست و بطنی ظهرش کیفیتی است مستقر در نسمه وی بمنزله سائر کیفیات نفسانیه و بطنش محبت ذاتیه است که جاعل آن نفس
مجرد است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و ماء را بجانب اسفل میلان است و هوا و نار را بجانب فوق
طیران و همچنین هر موجود محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مشتاق آن است و تا آن را نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آن را یافت
الفت و انس گیرد علی هذا القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصل وی است میلانی و طیرانی هست و مظهر انجذاب ارتباطی هست
ای مظهرها
مرکوز در اصل جبلت وی و انجا حصول حالتی یا همتی مقصود نیست و او را بتذکر الا و نعما انتباه نی و آن را محبت ذاتیه گویند پس این
کیفیت مستقره در نسمه متصل می شود با محبت ذاتیه و حقیقتی مرکب می گردد که جسدش کیفیت نسمه است و روحش محبت ذاتیه و
هٰذا آن فرق درین هر دو نمی تواند کرد و ازینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند که قلق و اضطراب عذابی

نسبت عشق

است و وصلِ محبوب را چراد بهند و بعضی گویند که بیچ حال عشق و قلق از سالک مرتفع نمی شود و درین جهان و نه در آن جهان پس مسقط شهلت
قائلِ اول قلق و همان نسیمی است و مطمح نظرِ ثانی محبتِ ذاتیه امّا چون آن هر دو در حقِ اکثر عارفان باهم اختلاطی و امتزاجی دارند در
تعبیر تبیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکته می باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبهٔ محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه بسبب وحبت سرّیان
محبوب در همه اشیا باشد آن نقصانی است در حقِ وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و درگذشتن از فکر اهل و
عیال با وجودِ استقامتِ مزاج و وفورِ عقل بغیر این کیفیت نشئه ممکن نیست و صاحبِ این نسبت تسلطی دارد بر جمیعِ ما سوا و اعراض
دارد از آن و لهذا هیچ کس او را مانند بیند الّا که فروتنی کند برای او و از الجملهٔ نسبتِ وجد است و حقیقتِ وی آن است که نفس ناطقه
در اصلِ فطرت بوجهی واقع شده است که بحالاتِ مختلفه منصبغ می تواند شد چون شوق و نفرت و سخط و رضا و خوف و رجا
بعض این کیفیات قدسی و ملکی اند و بعض دنیّی و بهیمی و استعدادِ یکی را استعدادِ دیگر بحکم تنافی منطفی می سازد و هر یکی را اسباب
است و مقوّیات چون سالک باسبابِ کاسبه و مقدّماتِ حالاتِ الهیه یا ملکیه متمسک می شود نفس وی در استعدادِ آن
قبیل قوت می گیرد و ادنی محرکی که در عرف از آن حسابی نگیرند در نفس وی تاثیر بلیغ کند و گاهی آدمی بلید و ساکن النفس
باشد و انطباعِ کیفیتی که در غایتِ نفاست است در آنجا امکان ندارد پس محتاج می شود بعشقِ عفیف که شهوتِ جماع را
در آن مدخل نباشد بلکه حرکاتِ متناسبه و عباراتِ رنگین بیشتر تاثیر کند و تقلّبِ وی در آن مقام از انس و صال بوحشتِ فراق و از
انشراحِ اقبالِ محبوب بانقباضِ اعراضِ وی و آنچه بدین مانند یا سماعِ شعری رنگین مقرون بتالیفِ نغمات و ایقاعات لاسیما آنچه باستعاره
عجیبه و قوافی بدیعه و اسالیبِ شوق انگیز متحلی باشد ه چه راه می زند این مطربِ مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد
و بطنین طنبور و رباب که بمنزلهٔ شرب خمر است و ایراث سکر تا از این جمله وقت بعد وقت بر نفس ناطقه کیفیتی فائض می شود و بآن کیفیات
ساعت بساعت متصف میشود و آن بلادت بکلّی زائل می گردد این است آنچه جمهور اهلِ وجد بوی رغبت شده اند لیکن آنچه شارع آن را درین باب
برای ایشان اختیار فرموده است استماعِ وعظ است و تلاوتِ کتاب الله با تدبّرِ معانی آن و سؤال در آیهٔ رحمت و استعاذه
در آیهٔ عذاب و تسبیح در آیهٔ صفات و استحضارِ احادیثِ رقائق و حکایاتِ مُرقّقه و بحقیقت تهیّجِ این معنی محصور در امور
مذکوره نیست بلکه گاهی دیدن جوش و خروش دریا یا وسعتِ بر و بحر یا قطورِ بعضی هیئات که مذکرِ این معنی باشند بنحوی از انحاء و
همچنین بعضی مضامینِ باریک وجدی آرد و نزدیک کُمّل این نسبت را ظهری است و بطنی ظهرش کیفیاتِ نفسانیه است مستقر
در نسمه و بطنش انقلاب لطیفهٔ مجرّده از معرفتی بمعرفتی و از اضمحلالی باسمی دیگر و این را خواجهٔ نقشبند قبض و بسط می گفتند بالجمله جمهور

نسبت وجد

حملۂ این نسبت غالبا مشغوف اند بسماع و وجد واہل فنا وبقا را ازہمین نسبت منشعب می شود استعداد معارف جلیلہ کہ زبان بشرح آن وافی نیست انتہی ملخصہ امام الانام حجۃ الاسلام ابو النجیب عبد القاہر سہروردی در رسالہ آداب المریدین در ذکر اختلاف مسالک سالکان طریق حق می فرماید المقصود واحد والمقاصد مختلفۃ لاختلاف حال القاصدین ومقامات السالکین فمنہم من سلک طریق العبادۃ ولازم الاوراد والمحراب واشتغل بکثرۃ الذکر والنوافل وواظب علی الاوراد ومنہم من سلک طریق الریاضات والمکابدات وقہر النفس فی المخالفات ومنہم من سلک طریق العزلۃ والخلوۃ طلبا للسلامۃ من المخالطۃ ومنہم من سلک طریق السیاحۃ والاسفار والاغتراب من البلدان وخمول الذکر ومنہم من سلک طریق الخدمۃ وبذل الجاہ للاخوان وادخال السرور علیہم ومنہم من سلک طریق المجاہدات ورکوب الاہوال ومباشرۃ الاحوال ومنہم من سلک طریق اسقاط الجاہ عند الخلق وقلۃ الالتفات الیہم وترک الاشتغال بخیرہم وشرہم ومنہم من سلک طریق العجز والانکسار کما قال اللہ تعالی وآخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی اللہ ان یتوب علیہم ومنہم من سلک طریق التعلم والمسألۃ ومجالسۃ العلماء وسماع الاخبار وحفظ العلوم وکل طریق یحتاج الی موفق ودلیل یاخذ بہ فیہ لیسلم من طریق الحیرۃ والعثرۃ قیل لبعض المشایخ ان فلانا رجع فقال ما اراہ رجع الا لوحشۃ الطریق من قلۃ سالکیہ انتہی تفصیل این مسالک مختلفہ از شروح آداب المریدین خصوصا از شرح شرف الملۃ والدین احمد بن یحیی المنیری وقدوۃ العارفین سید محمد گیسو دراز حسینی باید طلبید **فائدہ** [۲۵] ملخص کلام امام ربانی کہ در مکتوب دویست وہشتاد وہفتم جلد اول بقلم می آرد آنکہ دیدہ شد کہ طالبان بواسطہ دنائت ہمت وپستی فطرت وعدم دریافت صحبت شیخ کامل مکمل مسالک طویل را ومطالب رفیع را براہ قصیر ومقصد وضیع فرود آوردہ اند وبہرچہ ایشان را در راہ میسر شد از حقیر ونقیر اکتفا نمودہ وہمان را مقصد پنداشتہ وخود را بحصول آن کامل ومنتہی انگاشتہ احوالی کہ منتہیان راہ وواصلان درگاہ از انجام کار ونہایت روزگار خود بیان فرمودہ اند این جماعت پست فطرت باستیلاء قوۃ متخیلہ خود آن احوال کاملہ را بر احوال ناقصہ خود تطبیق دادہ اند ع بخواب اندر مگر موشی شتر شد * از بحر عمیق بقطرہ بلکہ بصورت قطرہ از دریای عمان برشحہ بلکہ بصورت رشحہ قناعت کردہ اند چون را بی چون تصور کردہ از بی چون بچون آرام گرفتہ مانند را بی مانند تخیل نمودہ از بی مانند بمانند گرویدہ اند احوال جماعۂ کہ بتقلید ایمان بہ بی چون آوردہ اند وبی مانند را گرویدہ از احوال این طالبان سلوک ناتمام کردہ وتشنگان آرام بسراب گرفتہ بمراتب بہتر است از محق تا مبطل واز مصیب تا مخطی فرق بسیار است وای بر طالبان بمطلب نارسیدہ کہ محدث را قدیم می دانند وچون را بی چون می انگارند اگر

بکشف غیر صحیح ایشان را معذور بدارند بآن خطا و غلط مواخذه ننمایند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا مثلاً شخصی طالب کعبه شد
و از شوق متوجه وصول آن گشت اتفاقاً در اثنای راه خانهٔ شبیه بخانهٔ کعبه او را پیش آمد اگرچه آن مشابهت در صورت است آن
شخص خیال کرد که کعبه است و همانجا معتکف گشت و شخصی دیگر خواص کعبه از واصلان کعبه معلوم ساخته تصدیق بکعبه کرد این شخص هرچند
گامی از طلب براه کعبه نزده است اما غیر کعبه را کعبه ندانسته و در تصدیق خود محق است حال او از حال طالب مخطی مذکور بهتر است
آری حال طالبی که هرچند بمطلب نرسیده است اما غیر مطلب را مطلب ندانسته از حال مقلد محق که قدمی در راه مطلب نزده
است بهتر است چه او با وجود حقیت تصدیق بمطلوب قطع مسافت راه مطلوب فی الجمله کرده است پس حقیت او متحقق
باشد و طائفه از ایشان این کمال خیالی و وصال وهمی خود را بمسند شیخی و اقتدا بخلق کشیده اند و بعلت مقصرت خویش استعداد
بسیاری از مستعدان کمالات را ضایع ساخته اند و بشومی برودت صحبت خود حرارت مطلب طالبان را زائل گردانیده
ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا این تخیل کمال و این توهم وصال در مجذوبان سلوک ناکرده و از سالکان بجذب نارسیده
بیشتر است زیراکه مبتدی و منتهی در صورت جذب متشارک اند و بظاهر در عشق و محبت متساوی اگرچه فی الحقیقة (ای فقط) بایکدیگر هیچ
مناسبت ندارند و احوال یکدیگر از هم جدا است ع چه نسبت خاک را با عالم پاک؛ در ابتدا هرچه هست معلول است
و برغرض محمول و در نهایت چون بحق است برای حق است تفصیل این سخن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله این مشابهت
صوری و این مناسبت ظاهری باعث آن تخیل می شود و چون در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه جذب بر سلوک مقدم است مجذوبان
این طریق را که بدولت سلوک مشرف نشده اند این قسم تخیل و این نوع توهم بسیار است و جمعی را هم از ایشان که احوال متقلبه در مقام
جذبه حاصل می شود و از حالی بحالی می روند قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله می انگارند و بآن تقلبات خود را مجذوب
سالک می دانند بخاطر فاتر قرار یافت که فقرهٔ چند نوشته شود در بیان حقیقت جذبه و سلوک و فرق درمیان این هردو
مقام با ذکر بعضی خواص ممیزهٔ هریک از دیگر و فرق درمیان جذب مبتدی و جذب منتهی و حقیقت مقام تکمیل و ارشاد و علوم
دیگر که مناسب آن مقام باشند لیحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد و یک خاتمه مقصد اول
دربیان معارفیکه بمقام جذبه متعلق اند و مقصد ثانی در آنچه بسلوک تعلق دارد و در خاتمه بیان بعضی علوم و معارف متفرقه است که
طالبان را دانستن آنها کثیر المنفعت است

مقصد اول

بدانکه مجذوبان سلوک ناکرده هرچند جذب قوی داشته باشند و از
هر راهی که منجذب شوند داخل حرگهٔ ارباب قلوب باشند بی سلوک و تزکیهٔ نفس از مقام قلب نمی توانند گذشت و بمقلب قلب

مقصد اول

نمی توانند پیوست انجذاب ایشان انجذاب قلبی است محبت شان عرضی است نه ذاتی عرضی است نه اصلی چه نفس با روح درین مقام ممتزج است و ظلمت با نور درین معامله مختلط بالکلیه از مضیق مقام قلب برآمدن و بمقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی بمطلوب پیدا کردن بی تخلص روح از نفس از برای توجه بمطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی متصور نیست تا مادام که این هر دو فی الحقیقة مجتمع اند حقیقت جامعهٔ قلبیه محکم و برپا است انجذاب خالص روحی متصور نیست و تخلص روح از نفس بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله و تحقق سیر فی الله بلکه بعد از حصول مقام فرق بعد الجمع که بسیر عن الله بالله تعلق دارد صورت بندد ؎ هر گدائی مرد میدان کی شود ٭ پشه آخر سلیمان کی شود ٭ فظهر الفرق بین جذب المنتهی و جذب المبتدی شهود این مجذوبان ارباب قلوب در پردهٔ کثرت است این معنی را معلوم کنند یا نه و مشهود شان درین کثرت نیست الا عالم ارواح که بلطافت و احاطه و سریان بموجد خود بصورت شبیه است ان الله خلق آدم علی صورته و باین مناسبت شهود روح را شهود حق می دانند تعالی و تقدس و احاطه و سریان و قرب و معیت همبرین قیاس است زیرا که نظر سالک عبور نمی کند مگر تا بمقام فوق نه بمقام فوق فوق و فوق مقام ایشان مقام روح است نظر شان از مقام روح بالا نرود و شهود جز روح امر دیگر نباشد نظر بفوق روح موقوف است برسیدن بمقام روح و محبت و انجذاب هم در رنگ شهود است شهود حق سبحانه بلکه محبت و انجذاب بجناب قدس او را وابسته بحصول فنا است که نهایت سیر الی الله معبر است ؎ هیچ کس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاه کبریا ٭ اطلاق شهود درین مقام از تنگی میدان عبارت است و الا کارخانهٔ این بزرگواران با ورای ورای شهود و متعارف است همچنانکه مقصد ایشان بی چون و بی چگونه است اتصال ایشان با و سبحانه نیز بی چون و بی چگونه است چون ره ابی چون راه نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه ؎ اتصال بی تکیف بی قیاس ٭ هست رب الناس را با جان ناس ٭ علمی که متعلق بتوحید وجود است منشا آن انجذاب و محبت قلبی است ارباب قلوب که
این بیان در توحید وجود سلوکی است نه نفس الامری ۱۲

جذب پیدا کرده اند و براه سلوک قطع منازل می نمایند این علم با ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که بسلوک از قلب بکلیت متوجه بمقلب قلب اند ازین علوم تبرا می نمایند و مستغفر می باشند بعضی از مجذوبان باشند که هر چند براه سلوک در آیند و طی منازل نمایند اما نظر شان از مقام مالوف قطع نشود و رو بفوق پیدا نکنند امثال این علوم دامن ایشان نمی گذارد و ازین ورطه نمی توانند برآمد لهذا و عروج بمعارج قرب و صعود بمعارج قدس کند و لنگ اند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا من لدنک نصیرا علامت وصول بنهایت مطلب تبری ازین علوم است چه هر چند به تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود
[illegible marginal note]

عالم را با صانع بی مناسبت ترمی یابد اینجا عالم را صانع دانستن و یا صانع را محیط عالم پنداشتن بالذات معنی ندارد و ما

للتراب و رب الارباب **معرفت** حضرت خواجه نقشبند فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج می کنیم معنی این عبارت آن است
که انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میسر می شود درین طریق در انجذاب و محبتی که در ابتدا پیدا می شود مندرج است زیرا که انجذاب
منتهی انجذاب روحی است و جذب مبتدی جذب قلبی و چون قلب برزخ است میان نفس و روح پس در ضمن جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل
است و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق هر چند این معنی در جمیع جذبات حاصل است بنا بر آن است که اکابر این خانواده
طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مسلکی از برای وصول این مطلب تعیین کرده و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق
میسر می شود ضابطه بدست ندارند و ایضاً این بزرگواران را در مقام جذبه شان خاص است که دیگران را نیست و اگر هست نادر
است و لهذا بعضی ایشان را درین مقام بی آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنائی و بقائی شبیه بفنا و بقای ارباب سلوک حاصل می
شود و شُربی از مقام تکمیل که شبیه بمقام سیر عن الله بالله است نیز بدست می آید که بآن تربیت مستعدان می نمایند تحقیق
این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی اینجا دقیقه ایست باید دانست که روح را پیش از تعلق ببدن نحوی از
توجه معصود حاصل بود چون ببدن متعلق گشت آن توجه زائل شد اکابر این سلسلهٔ علیه طریقی از برای ظهور آن توجه سابق وضع نموده
اند لیکن چون روح متعلق ببدن است توجه قلبی حاصل می شود که جامع توجه نفس و روح است و شک نیست که توجه روحی در توجه قلبی مندرج است
اما توجه روحی که منتهیان راست بعد از فناء روح است و بقاء او بوجود حقانی که معبر به بقا بالله است و توجه روحی که در ضمن توجه قلبی است
بلکه توجه روح که پیش از تعلق ببدن بود نیز توجهی است که با وجود هستی روح است که فنا باو راه نیافته است و فرق در میان توجه روح
با وجود هستی روح و توجه روح با فناء روح بسیار است پس نهایت گفتن آن توجه روحی مندرج را باعتبار آن است که توجه روح
است که در نهایت همین توجه می ماند و بس پس مراد از اندراج نهایت در بدایت اندراج صورت نهایت است در بدایت حقیقت
نهایت که اندراج او در بدایت محال است تواند بود که عدم اتیان لفظ صورت برای ترغیب طالبان این طریقه بوده باشد و الحقیقة ما حققت لی
الله تعالی و سابقان که انجذاب ایشان بی تعمل و کسب است بلکه بتوجه و حضور آمده اند آن انجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجه سابق
روح که بالکل بواسطه تعلق ببدن زائل نشده است کسب و تعمل از برای ظهور توجه سابق جماعه را است که بواسطه این تعلق ببدن توجه سابق
را فراموش کرده اند کسب گویا از برای تنبیه بر توجه سابق است و تذکیر است مر آن دولت گم شده را لیکن نسیان توجه سابق از
سابقان مذکورین لطیفه الاستعداد اند چه نسیان توجه سابق بالکلیه از توجه کلی بمتوجه الیه بالفعل و گم شدن در آن خبر می دهد و
عدم نسیان توجه نه چنین است غایة ما فی الباب در سابقان آن توجه شمول و سریان در کلیت ایشان پیدا می کند و بدن ایشان

نیز حکم روح شان می گیرد کما ہو شان المحبوبین المرادین اما فرق درمیان شمول محبوبان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت شی و صورت شئی است کما ہو الظاہر علی ارباب آری محبان و اصل و مریدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است لیکن کالبرق است دائمی نیست و شمول دائمی خاصۂ محبوبان است **معرفت** مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام قلب تمکن و رسوخ پیدا کنند معرفتی و صحوی کہ مناسب آن مقام است ایشان را میسر شود می توانند کہ طالبان را افادہ رسانند و در صحبت ایشان انجذاب و محبت قلبی جامع طلاب را حاصل شود ہر چند از ایشان بکمال نرسند چہ ایشان خود بحد کمال نرسیدہ اند دیگر را واسطہ حصول کمال نمی توانند شد مشہور است کہ از ناقص کامل نیاید افادۂ ایشان ہر قدر کہ باشد بیش از افادۂ ارباب سلوک است ہر چند بنہایت سلوک رسند و جذب منتہیان پیدا کنند اما بمقام قلب ایشان را بطریق سیر عن اللہ باللہ فرود نیاوردہ باشند چہ منتہی غیر مرجوع بعالم ای جذب روحی را مرتبۂ تکمیل و افادہ ندارد چہ او را بعالم مناسبتی و توجہی نماندہ تا افادہ تواند نمود و شیخ مقتدا را کہ برزخ می گویند باعتبار آن است کہ او در مقام برزخیت کہ مقام قلب است فرود آمدہ است و از ہر دو جہت روح و نفس حظی فراگرفتہ از جہت روح از فوق استفادہ می کند و از جہت نفس با دون خود افادہ می نماید زیرا کہ او را توجہ حق سبحانہ با توجہ خلق جمع شدہ است کہ ہیچ کدام حجاب دیگری نیست پس افادہ و استفادہ معا او را حاصل است بعضی از مشایخ از این برزخیت بین الحق و الخلق می خواہند و شیخ برزخ را جامع بین التشبیہ و التنزیہ میگویند پوشیدہ نماند کہ این قسم برزخیت کہ منشای آن سکر است لائق مقام شیخی کہ منشای آن صحو است نیست زیرا کہ نفس شان درین مقام در غلبات انوار روح مندرج است ہمان اندراج منشا سکر شدہ و در مقام برزخیت قلب نفس و روح از یکدیگر جدا است پس ناچار سکر را درآن گنجایش نباشد بلکہ آنجا ہمہ صحو است کہ مناسب مقام دعوت است ہذا او شیخ کامل را چون در مقام ای ہذا قلب فرود می آرند بواسطۂ برزخیت مناسبت بعالم پیدا می کند و واسطۂ حصول کمالات مستعدان می شود و مجذوب متمکن نیز چون در مقام قلب است بعالم مناسبت دارد و توجہ را از ایشان دریغ نمی دارد و از انجذاب و محبت اگرچہ قلبی باشد نیز نصیبی بدست آوردہ است لاجرم راہ افادہ بروی کشادہ است بلکہ گوئیم کمیت افادۂ مجذوب متمکن بیش از کمیت افادۂ منتہی مرجوع است و کیفیت افادۂ منتہی زیادہ از کیفیت افادۂ مجذوب زیرا کہ منتہی مرجوع را بعالم مناسبت پیدا شدہ است اما در صورت است فی الحقیقت جدا است منصبغ برنگ اصل است و باقی است با او و این مجذوب را مناسبت بعالم فی الحقیقت است و از جملۂ افراد عالم است باقی است ببقائی کہ عالم بآن بقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطۂ مناسبت حقیقی از مجذوب بیشتر فائدہ گیرند و از منتہی مرجوع کمتر لیکن افادۂ مراتب کمالات ولایت مخصوص بمنتہی است پس لاجرم در کیفیت افادۂ منتہی راجح باشد

وایضاً منتهی را فی الحقیقت همت و توجه نیست و مجذوب صاحب همت و توجه ست همت و توجه کار طالب را پیش می برد هر چند بحد
کمال نرساند وایضاً بنهایتِ توجهی که طالبان را از مجذوبان حاصل می شود همان توجه سابق روح است که فراموش کرده بودند و
در صحبتِ ایشان بیادِ ایشان آمده و بطریقِ اندراج در توجه قلبی حاصل گشته (متحقق) بخلافِ توجهی که در صحبتِ منتهیان پیدا می شود توجه حادث
است که بیشتر اصلاً موجود نبود موقوف بود بر فنای روح بلکه بر بقای او بوجودِ حقانی پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی
متعسر الوجود و هر چه اسهل است بیشتر است و هر چه متعسر است کمتر ازینجاست که گفته اند در تحصیل جهت جذبه شیخ مقتدا واسطه نیست چه
آن نسبت او را اول حاصل شده بود که بواسطهٔ نسیان به تنبیه و تعلیم محتاج گشته لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند نه شیخ تربیت و در
جهتِ سلوک از برای قطعِ منازلِ سلوک شیخ مقتدا در کار است و تربیتِ آن ضروری (ای مجذوب متمکن را) شیخ مقتدا را نشاید که این قسم مجذوب
متمکن را بافادهٔ عام رخصت بدهد و در مقام تکمیل و شیخی نشاند چه از بعضی از طالبان باشند که استعدادِ ایشان بلند افتاده باشد
و قابلیتِ کمال و تکمیل بر وجهِ اتم داشته باشند در صحبتِ این مجذوب اگر افتند محتمل که آن استعداد ضائع شود و آن قابلیت برطرف
گردد مثلاً زمینی که قابلیتِ تام از برای زراعتِ گندم داشته باشد اگر تخم جیدِ گندم در آن زمین اندازند بار باندازهٔ استعداد
نیکو می آرد و اگر در آن زمین تخم ردی گندم یا تخمِ نخود اندازند چه جای بار که مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت
در رخصتِ او بیند و معنی افاده در وی یابد باید که افادهٔ او را مقید سازد ببعضی قیود مثل ظهورِ مناسبتِ طالب بطریقِ افادهٔ او
و عدمِ ضاعتِ استعدادِ این در صحبتِ او و عدمِ طغیانِ نفسِ او در ین باب و اقتداء به هوای نفسانی از وی زائل نشده است
بواسطهٔ عدمِ تزکیهٔ نفس و چون معلوم کند که طالب از وی بنهایتِ افادهٔ او رسیده است و در استعدادِ طالب هنوز قابلیت
ترقی است باید که بوی این معنی را ظاهر سازد و او را رخصت بدهد تا کار خود را شیخ دیگر باتمام رساند و خود را منتهی نداند و باین حیله
راه زنی مردم نکند و امثالِ این شرائط که مناسب وقت و حال او داند مذکور سازد و بآن وصیتِ تام نموده رخصت بدهد اما منتهی
مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطهٔ جامعیت بجمیع طرق و استعدادات مناسبت است هر کس از وی
بقدر استعداد و مناسبت بهره تواند گرفت هر چند تفاوت در سرعت و بطو بواسطهٔ قوتِ مناسبت و ضعفِ آن در صحبتِ شیوخ و
مقتدایان نیز متصور است اما در اصلِ افاده متساوی الاقدام اند شیخ مقتدا را در وقتِ افادهٔ طالب التجا بجناب حق سبحانه و
اعتصام بحبلِ متین او و خوف از مکرِ او سبحانه فی ضمن هذا الاستتار لازم است و این التجا در ین امر بلکه در جمیع امور در جمیع اوقات حق
سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است در هیچ وقتی از اوقات و در هر فعلی از افعال از وی منفک نمی شود ذلک فضل الله یؤتیه

من یشاء

بیان مقصد ثانی

مَن یشاء، واللہ ذو الفضل العظیم **مقصدِ ثانی** در بیانِ آنچه تعلق بسلوک دارد بدانکه طالبی چون بطریقِ سلوک متوجه فوق گردد

اگر باسمی کہ ربِ او است برسد و در آن فاءِ مستہلک گردد اطلاقِ فنا بروی درست می آید و بعد از بقا بآن اسم اطلاقِ بقا

بروی مسلم است و باین فنا و بقا بمرتبه اولی از ولایة مشرف می گردد لیکن اینجا تفصیل است کہ بسطِ سخن دران ضروری است

تمہید فیضی کہ از ذاتِ تعالی و تقدس می رسد دو نوع است نوعی است کہ بایجاد و ابقا و تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت و امثالہا

آنہا تعلق دارد و نوعِ دیگر بایمان و معرفت و سائر کمالاتِ مراتبِ ولایت و نبوت متعلق است نوعِ اول از فیض بتوسطِ صفات است و

بس نوعِ ثانی بعضی را بتوسطِ صفات است و بعضی دیگر را بتوسطِ شیونات و فرق درمیانِ صفات و شیونات بسیار دقیق است

لا یظہر الا علی الاحاد من الاولیاء المحمدی المشرب و لم نعلم انہ تکلم بہ احد بالجملہ صفات در خارج موجود اند بوجودِ زائد بر ذاتِ تعالی

و تقدس و شیونات مجردِ اعتبارات اند در ذاتِ عز سلطانہ این مبحث بمثالی روشن گردد آب مثلاً بالطبع از بالا بپایان

فرود می آید این فعلِ طبیعی در وی اعتبارِ حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می کند چہ اربابِ علم بواسطۂ ثقلِ خود بمقتضاءِ علم از

بالا بپایان می آید و توجہ بفوق نمی کند و علم تابعِ حیات است و ارادت تابعِ علم و قدرت نیز ثابت شد چہ ارادت تخصیصِ احد المقدورین

است این اعتبارات در ذاتِ آب بمنزلۂ شیونات است اگر با وجودِ این اعتبارات صفاتِ زائده در ذاتِ آب اثبات کرده شود بمنزلۂ

صفات موجوده است بوجودِ زائد آب را باعتباراتِ اولی حی و عالم و قادر و مرید نمی توان گفت از برای این اسامی ثبوتِ صفاتِ

زائده درکار است پس آنچہ در عبارتِ بعضی مشائخ در اثباتِ اسامی مذکوره از برای آب واقع شده است بنای آن عدمِ فرق[عه]

است میانِ شیون و صفات و ہمچنین حکم بنفیِ وجودِ صفات نیز محمول است بر عدمِ آن فرق و فرقِ دیگر درمیانِ شیون و صفات آن است

کہ مقامِ شیون مواجہ ذی ایشان است و مقامِ صفات نہ چنین است محمد رسول اللہ و جماعۂ کہ بر قدمِ او است صلی اللہ علیہ تعالی علیہم اجمعین

وصولِ فیضِ ثانی ایشان را بتوسطِ شیونات است و سائر انبیا و جماعۂ کہ بر اقدامِ ایشان اند صلوات اللہ تعالی و برکاتہ علی نبینا و

علیہم و علی جمیع اتباعہم وصولِ این فیض بلکہ فیضِ اول ہم ایشان را بتوسطِ صفات است پس گوئیم اسمی کہ ربِ آن سرور است علیہ الصلوة والسلام و

واسطۂ وصولِ فیضِ دوم است ظلِ شانِ العلم است و این شان جامعِ جمیعِ شیونِ اجمالی و تفصیلی است و آن ظل معتبر بقابلیتِ ذات است

تعالی و تقدس مر شانِ العلم را بلکہ جمیعِ شیونِ اجمالی و تفصیلی را لیکن باعتبارِ شمولِ شانِ علم مر اینہا را باید دانست کہ این قابلیت اگرچہ برزخ است

میانِ ذاتِ عز شانہ و میانِ شانِ العلم اما چون یک جہت او برنگ است آن جہتِ ذات است تعالی شانہ در برزخ نیز رنگِ

آن پیدا نمی شود پس آن برزخ برنگِ جہتِ دیگر کہ شانِ العلم است منصبغ است پس ناچار آن را ظلِ آن شان گفتہ شد و ایضاً

[عه] چنانکہ مولانا عبدالرحمن جامی در لوائح نسبت ... از بعض حکایت می کنند ۱۲

تعلق یعنی عبارت از ظهور شیء است اگرچه بر شبه و مثال باشد و هم مرتبهٔ دویم و چون حصول برزخ بعد حصول طرفین است لاجرم این برزخ
در وقت مکاشفه در تحت آن شأن منکشف می شود پس باعتبار این ظهور تا باخر اطلاق ظلیت مناسب افتاده و طائفهٔ از اولیاء الله
که بر قدم وی اند صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلم و بارک اسمائی که ارباب ایشان اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت جامعه اند و
کالتفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سائر انبیا صلوات الله تعالی و تسلیماته علی نبینا و علیهم واسطهٔ وصول فیض اول و ثانی
ایشان را قابلیات اتصاف ذات است عز سلطانه بصفات موجودهٔ زائده (ای ذات بر ذات ۱۲) و طائفهٔ که بر اقدام ایشان اند ارباب ایشان صفات
است در حق وصول فیض اول و ثانی و واسطهٔ وصول فیض اول مر آن سرور را علیه الصلوة والسلام قابلیت اتصاف ذات است تعالی
وتقدس بجمیع صفات را گویا قابلیاتی که وسائل فیوض سائر انبیا است صلوات الله و برکاته علی نبینا و علیهم ظلال این قابلیت جامعه
اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجمل را و طائفه که بر قدم آن سرور اند علیه و علیهم الصلوات والتحیة وسائط وصول فیض اول نیز ایشان را اجمال
است که صفات اند پس محمدیان را وسائل وصول فیض اول جدا آمد از وسائط وصول فیض ثانی بخلاف دیگران را که یکی است بعضی از
مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم که رب آنحضرت را علیه الصلوة والتحیة در قابلیت اتصاف منحصر ساخته اند منشاء آن عدم فرق
است میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون والله یحق الحق و هو یهدی السبیل پس محقق شد که رب آنحضرت علیه الصلوة
والسلام والتحیة رب الارباب هم در مقام شیون و هم در خانهٔ صفات واسطهٔ وصول هر دو فیض است نیز معلوم گشت که وصول فیض
مراتب کمالات ولایت بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام از ذات است بی توسط امر زائد چه شیون عین ذات اند باعتبار زیادتی در شان
از منتزعات عقل است لهذا تجلی ذاتی مخصوص او گشت و کمل تابعان او چون از راه او فیض می گیرند ایشان را نیز ازین مقام شربی بدست
آمد و دیگران را چون وسائط صفاتی در میان است و صفات بوجود زائد موجود اند حاجز حصین (بفتح اول بر وزن متین بمعنی محکم و استوار ۱۲ غیاث) در میان افتاد و تجلی صفاتی نامزد ایشان
گشت باید دانست که قابلیت اتصاف هر چند اعتبار است وجود زائد ندارد چه صفات موجود اند نه قابلیات اینها اما چون قابلیات
در رنگ برازخ اند میان ذات و صفات بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طرفین خود می گیرد قابلیات نیز رنگ صفات
گرفته حائلیت پیدا کرده اند ه فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ٭ میان دیده اگر نیم موست بسیار است ٭ ازین
بیان لائح گشت که ظهور ذات تعالی و تقدس بی پرده منافی تجلی شهودی نیست لیکن تجلی وجودی را منافی است لهذا آن سرور
را علیه الصلوة والسلام والتحیة در جانب حصول فیض وجود کمالات ولایت حائلی در میان نیامد و در جانب وصول فیض وجودی حائلی در میان
آمد که قابلیت اتصاف است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون و قابلیات اینها از اعتبارات عقل باشند وجود همی

فائده در اصطلاح این طائفه می گویند که فلان بر قدم فلان پیغمبر است یا فلان بر قلب فلان پیغمبر است یعنی آن علوم و تجلیات و مقامات و حالات که آن پیغمبر را بود این ولی را بواسطه اتباع آن پیغمبر حاصل است ۱۲

ثابت شد و از آن حجابِ علمی لازم آمد غایت ما فی الباب حجبِ صفات خارجی است و حجبِ شیون علمی زیرا که گوئیم موجودِ ذهنی در میان
دو موجودِ خارجی پرده نمی شود و موجودِ خارجی را پرده نمی شود مگر موجودِ خارجی و لو سلّم فالحجابُ العلمیُّ یمکن ارتفاعه من البین بحصول
بعضِ المعارفِ بخلافِ الحجابِ الخارجیِّ فانه لا یمکن زواله چون این مقدمات معلوم گشت پس بدانکه اگر محمدی است منتهای سیرِ او
که مسمّی بسیرِ الی الله است تا بظلِ شانی است که اسمِ اوست و بعد از فنا در آن اسم بفنا فی الله مشرّف می گردد و اگر با آن اسم باقی
گشت ببقا بالله او مشرّف شد و باین فنا و بقا در مرتبهٔ اولی از ولایتِ خاصهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة داخل می شود
و اگر محمدی مشرب نیست بقابلیتِ صفت یا نفسِ صفت که ربِ اوست می رسد و اگر درین اسم فانی گشت فانی فی الله بروی اطلاق
نباید کرد و همچنین بر تقدیرِ بقا با آن اسم باقی بالله نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه ایست که جامعِ جمیعِ شیون و صفات است و
چون در جهتِ شیون زیادتِ اعتباری است عینِ ذات اند و عینِ یکدیگر پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیعِ اعتبارات است
بلکه فنا در ذات است تعالی و تقدس و همچنین بقا بیک اعتبار بقا بجمیعِ اعتبارات است پس فانی فی الله و باقی بالله درین صورت گفتن
درست می شود بخلاف در جانبِ صفات که موجود اند بوجودِ زائد بر ذات مغایرتِ اینها با ذات عزّ سلطانه و با یکدیگر تحقیقی است
پس فنا در یک صفت مستلزمِ فنا در جمیع نیست و هکذا الحال فی البقاء پس ناچار این فانی را فانی فی الله نباید گفت و باقی را باقی
بالله نه بلکه مطلق فانی و باقی می توان گفت یا مقید بصفتی یعنی فانی در صفتِ علم یا باقی بآن صفت پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد
و بقای ایشان اکمل و ایضاً عروجِ محمدی چون بجانبِ شیون است و شیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست چه عالم ظلِ صفات است
نه ظلِ شیون پس فنای سالک در شانی مستلزمِ فنای مطلقِ او باشد بنهجی که هیچ بقایِ وجودِ سالک و اثرِ او نماند و همچنین بر تقدیرِ بقا تمامی
خود بآن شان باقی می گردد بخلافِ فانی در صفت که تمام از خود نمی برآید و اثرش زائل نمی گردد چه وجودِ سالک اثرِ همان صفت است
و ظلِ آن پس ظهورِ اصل ماحیِ وجودِ ظل بالکل نباشد و بقا باندازهٔ فناست پس محمدی از رجوع بصفاتِ بشریت ایمن باشد و
از خوفِ رد محفوظ چه او بکلی از خود برآمده است و باو سبحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف در صورتِ فنای صفاتی که عود
درآنجا بواسطهٔ بقای اثرِ وجودِ سالک ممکن است ازینجا تواند بود اختلافی که در میانِ مشایخ در جوازِ رجوعِ واصل و عدمِ جوازِ آن
واقع است حق آن است که اگر محمدی است محفوظ است از عود و الّا در خطر است و همچنین است اختلافی که در زوالِ اثرِ وجودِ سالک بعد از
فنای او واقع است بعضی بزوالِ عین و اثر قائل گشته اند و بعضی دیگر زوالِ اثر را جائز نداشته اند حق درین باب نیز تفصیل است
اگر محمدی است عین و اثر هر دو را گم می سازد و غیرِ او را زائل نمی شود چه صفت که اصلِ اوست باقی است پس زوالِ ظلِ آن را شامل

نباشد اینجا دقیقه ایست باید دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و
زندقه است و جماعه از این طائفه زوال وجودی تصور کرده از زوال اثر ممکن گریخته اند و آن را الحاد و زندقه دانسته و الحق ما حققت بما علمه
سبحانه عجب است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین وجوداً در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم
(جماعه از این طائفه ۱۲)
الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی در عین و اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص محمدی مشرب است
پس محمدیان تمام از قلب می برآیند و بمقلب قلب می پیوندند از تقلب احوال آزاد اند و از رقیت ماسوی بالکلیه محرر و دیگران را
چون وجود آثار دامن گیر است و تقلب احوال نقد وقت مخلصی از مقام قلب ندارند چه وجود آثار و تقلب احوال از شعب حقیقت
جامعه قلبیه است پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد چه هر قدر که از بقایای وجود سالک ثابت است پرده مطلوب همان
قدر است و چون اثر باقی ست پرده همان اثر است **معرفت** اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه از مراتب
فوق اسمی که رب او است برسد ولی آنکه بآن اسم رسد در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد فنا فی الله در آن صورت گفتن نیز درست است
و همچنین است بقا بآن مرتبه پس تخصیص فنا فی الله بآن اسم باعتبار آن است که آن مرتبه اولی است از مراتب سایر افنیه **معرفت**
سلوک انواع است بعضی را بی تقدم جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بر سلوک شان مقدم است و جماعه را در اثنای قطع منازل سلوک
جذبه حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک میسر می گردد اما تا بحد جذبه نمیرسند تقدم جذبه محبوبان را است و باقی اقسام بمحبین
تعلق دارد سلوک محبان عبارت از طی مقامات عشره مشهوره است بترتیب و تفصیل و در سلوک محبوبان خلاصه مقامات عشره
(بیان سلوک این مقامات در فوائد آتیه اگر خدا خواهد خواهد آمد ۱۲)
حاصل می شود بترتیب و تفصیل کاری ندارد علم توحید وجود و مانند آن از احاطه و سریان و معیت ذاتیه بجذبه مقدم یا متوسط وابسته
است سلوک خالص و جذبه منتهیان را نیز بامثال این علوم مناسبت نیست چنانکه بالا گذشت و حق الیقین منتهیان را نیز بعلوم
(ای بدون جذبه ۱۲)
مناسبه توحید وجود مناسبت نیست هر جا بیان حق الیقین بمقام مناسب مقام ارباب توحید وجود کرده اند آن حق الیقین
مجذوبان مبتدی یا متوسط است **معرفت** بعضی مشایخ فرموده که چون کار طالب بجذبه برسد بعد از آن راهبر همان جذبه است
و بس یعنی احتیاج بتوسط راهبر دیگر ندارد همان جذبه کافی است اگر ازین جذبه جذبه سیر فی الله اراده نموده اند بلی کافی است اما
لفظ راهبر منافی ازین اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج براهبر باشد و همچنین جذبه متقدم هم مراد
نیست چنانکه متبادر از عبارت است پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول مطلوب معلوم نمی شود چه
بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه از عروج بفوق تقاعد نموده اند و همان جذبه را جذبه نهایت انگاشته اگر

کافی می بود در اثنای راه نمی گذشت آری جذبهٔ متقدم چون محبوبان تعلق دارد اگر کافی باشد گنجایش دارد محبوبان انقلاب عنایت
خواهند کشید و در اثنای طریق نخواهند گذاشت امّا این کفایت در حق جمیع جذبات متقدم هم ممنوع است جذبه که انجام کار او بسلوک
کشند کافی است و اگر بسلوک نیاید مجذوب ابتر است از محبوبان نیست **خاتمه** (در بیان چیزی که اهم است) طائفهٔ از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته
اند که تجلّی ذاتی منزل اهل شعور است و معطّل حس بعضی ازیشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلّی ذاتی تا مدتی بی
حس و حرکت افتاده بودند و مردم مرده می انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلّی ذات کرده اند حقیقت این
سخن آن است که این تجلّی ذات در پرده اسمی است از اسماء و بقاء پرده بواسطهٔ بقایا اثر وجود صاحب تجلّی است و آن بی شعوری بواسطهٔ
آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت و ببقاء بالله مشرف می شد آن تجلّی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحرق بالنار من یمسّ
به و من هو النار کیف یحرق اوّل مس نار است هرآینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحرق بلکه گوئیم آن
تجلّی که در پرده است تجلّی ذات نیست داخل تجلّی صفات است تجلّی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة والسلام
والتحیة تجلّی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور است و شعور در کمال
حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلّی که بالاصالة والاستقلال است چنین خبر داد علیه الصلوة والسلام آنجا که گفت **بیت** موسی
ز هوش رفت بیک پرتو صفات ÷ تو عین ذات می نگری در تبسمی ÷ و همین تجلّی ذاتی که بی پرده است محبوبان را دائمی است و محبان
را برقی است زیرا که ابدان محبوبان رنگ ارواح شان گرفته اند آن نسبت در کلیت ایشان سرایت کرده است و در محبان این سرایت
بر سبیل ندرت است و آنچه در حدیث نبوی علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها واقع شده است لی مع الله وقت
مراد از وقت نادر این تجلّی برقیست زیرا که این تجلّی در حق آن سرور که بادشاه مرادان است علیه الصلوة والسلام دائمی است بلکه نوعی
از خصوصیت در این تجلّی دائمی است که آن بر سبیل قلّت واقع است کما لایخفی علی ارباب **معرفت** مشایخ قدس الله اسرارهم
در بیان حدیث لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دو طائفه اند جمعی از وقت وقت مستمره اراده
نموده اند و جمعی دیگر به ندرت وقت قائل گشته و حق آن است که باوجود استمرار وقت وقت نادر نیز متحقق است کما مرّت الاشارة
الیها آنفاً و نزد این حقیر تحقق آن وقت نادر در وقت ادای نماز است و همانا که آن سرور
علیه الصلوة والسلام در حدیث قرة عینی فی الصلوة بآن اشاره
فرموده است و ایضاً آن سرور فرموده علیه الصلوة والسلام اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و قال تبارک وتعالی

واسجد واقترب پس هر وقتی که قرب الهی جل شانه بیشتر است گنجایش غیر و گنجایش غیر دران وقت منتفی تر است آنچه بعضی از مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم فرموده است و از قوت حال خود و استمرار آن چنین خبر داده حیث قال حالی فی الصلوة کحالی قبل الصلوة
فالاحادیث المذکورة بل النص المذکور ینفی المساوات والاستمرار باید دانست که استمرار وقت متحقق است سخن در آن است که با وجود استمرار
حالتی نادره هم واقع است یا نه جمعی را که بر ندرت وقت اطلاع نداده اند منفی آن قائل گشته اند و جمعی دیگر را که ازان مقام بهره داده
اند بان اعتراف نموده اند والحق کسی را که بطفیل آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة در نماز جمعیت داده اند و از دولت
قرب آن سرور ارزانی داشته اقل قلیل اند رزقنا الله سبحانه بکمال کرمه النصیب من هذا المقام بحرمة محمد علیه و علی آله الصلوة
والتحیة والسلام **معرفت** منتهیان ارباب صفات در علوم و معارف بمجذوبان نزدیک اند و در شهود هر دو شان نیز
(غیر سالک ۱۲)
یکرنگ چه هر دو از ارباب قلوب اند غایة ما فی الباب ارباب صفات از تفاصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان و ایضا ارباب
(کما مر ۱۲)
صفات بواسطه سلوک عروج بفوق قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامن گیر شان است اگرچه حجب در میان
است چه عجب اگر بحکم المرء مع من احب در مجذوبان نیز قرب و معیت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان در محبت مناسبت بمحمدیان
دارند چه حب ذاتی ولو مع الحجب در مجذوبان نیز متحقق است **معرفت** در عبارت بعضی ازین طائفه واقع است که اقطاب را تجلی
صفات است و افراد را تجلی ذات درین سخن مجال تامل است چه قطب محمدی مشرب است محمدیان را تجلی ذات است آری
درین تجلی نیز تفاوت بسیار است قربی که افراد راست اقطاب را نیست اما هر دو را از تجلی ذات نصیب است مگر آنکه گوئیم از قطب قطب
ابدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالی بی چون و بیچگونه
است روح آدم را که خلاصه اوست بر صورت بی چونی و بی چگونگی آفرید پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی لامکانی است روح نیز لامکانی آمد
و نسبت روح با بدن همچو نسبت اوست تعالی و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل است نه منفصل بیش از قیومیت نسبتی
مفهوم نمی شود هر ذره از ذرات بدن را مقوم روح است همچنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومیت و تعالی مر بدن را بواسطه قیومیت
روح است هر فیضی که وارد می شود محل ورود آن فیض ابتداء روح است بواسطه روح آن فیض ببدن میرسد و چون روح بصورت
بی چونی و بی چگونگی آفرین شد لاجرم بی چون و بی چگون حقیقی را در وی گنجایش آمد لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
چه ارض و سما با وجود وسعت و فراخی چونکه داخل دائره مکان اند و بداغ چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و
چونی است ندارند لامکانی در مکان گنجایش ندارد و بی چون در چون آرام نمی گیرد پس ناچار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی است

ومبرا از چندی و چونی متحقق گشت تخصیص بقلب مومن بنا بر آن است که قلب غیر مومن کامل از اوج لامکانی فرود آمده است و گرفتار چندی
و چونی شده و حکم آن گرفته پس بواسطهٔ این نزول و گرفتاری چون که داخل دائرهٔ مکانی شده است چونی پیدا کرده آن قابلیت ضائع
ساخته است اولئک کالانعام بل هم اضل و اکثر مشایخ هر که از وسعت قلب خود خبر داده است مرادش لامکانیۀ قلب بوده باشد
چه مکانی هر چند وسیع است تنگ است عرش با وجود عظمت و فراخی چون مکانی است هر آینه در جنب لامکانی که روح است حکم دانهٔ خردل
دارد بل اقل بلکه گوئیم این قلب چونکه محل تجلی انوار قدم شده است بلکه بقا بقدیم یافته عرش و ما فیها اگر در وی افتند محو و متلاشی
گردند و اثری از ینها باقی نماند کما قال سید الطائفة فی هذا المقام ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر این کمالی است
یکتا که خاص بر قد روح دوخته اند ملائکه نیز این خصوصیت ندارند داخل دائرهٔ مکان و متصف بچونی لاجرم انسان (ای یعنی ۱۲) خلیفهٔ رحمن آمد جل
سلطانه بلی صورت شیء خلیفهٔ شیء است تا بر صورت شیء (فنا شی ۱۲) مخلوق نباشد خلافت شیء را نشاید و تا خلافت را شایان
نباشد تحمل بار امانت اصل خود نتواند کرد لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه قال تبارک و تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و
الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا کثیر الظلم علی نفسه بحیث لا یبقی من وجوده
و توابع وجوده اثرا و لا حکما کثیر الجهل حتی لا یکون له ادراک یتعلق بالمقصود و لا علم له نسبة الی المطلوب بل العجز عن الادراک فی ذلک
الموطن ادراک و الاعتراف بالجهل معرفة اکثرهم معرفة بالله اشدهم تحیرا فیه **تنبیه** اگر در بعضی عبارات لفظی که موهم ظرفیت
یا مظروفیت است در شان او تعالی و تقدس واقع می شود حمل بر تنگی میدان عبارت می باید کرد و مراد کلام را مطابق آرای
علمای اهل سنت می باید داشت **معرفت** عالم چه صغیر و چه کبیر مظاهر اسما و صفات الهیه است تعالی شانه و مرایای شیون
و کمالات ذاتیهٔ او سبحانه گنجی بود مکنون و سری بود مخزون خواست که خود را از خلا بملا عرض دهد و از اجمال بتفصیل آرد عالم را آفرید
تا دلالت کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود پس عالم را با صانع هیچ نسبتی نیست الا آنکه عالم مخلوق اوست و دلیل
است بر کمالات مخزونهٔ او تعالی و تقدس ما ورای این هر حکمی که هست از جنس اتحاد و عینیت و احاطه و معیت از سکر وقت و غلبهٔ حال
است اکابر مستقیم الاحوال که از قدح صحو ایشان را شربی ارزانی داشته اند ازین علوم متبری و مستغفر اند اگرچه بعضی ایشان را در اثنای
راه این علوم حاصل میشود اما بالآخرة از ینها می گذرانند و مطابق علوم شریعت علوم لدنی بر ایشان ایراد می فرمایند مثالی ازبرای
تحقیق این مبحث بیان کنیم عالمی بحر سیری ذو فنونی خواهد که کمالات مخزونهٔ خود را در عرصهٔ ظهور آرد و فنون مکنونهٔ خود را بر ملا جلوه دهد
ایجاد حروف و اصوات نماید تا در پردهٔ آن حروف و اصوات آن کمالات را تجلی سازد و آن فنون را اظهار نماید پس درین صورت

ف درین مقام بیان وجود و وجود شهود و وجود ظلی است کرده در فائدهٔ بیست و چهارم بعدی ازین بیان ظلی ... دیده است ۱۲

این حروف و اصوات و دوال را با معانی مخزونه بلکه با آن عالم موجد هیچ نسبتی نیست الا آنکه آن عالم موجد اینهاست و اینها دوال اند بر کمالات
مکنونهٔ او حروف و اصوات را عین آن عالم موجد یا عین آن معانی گفتن معنی ندارد و همچنین حکم با حاطه و معیت درین حادثه غیر واقع است
معانی همان صرافت مخزونه اند آری چون در میان معانی و صاحب معانی و در میان حروف و اصوات مناسبت دالیت و مدلولیت
متحقق است بعضی معانی زائدهٔ غیر واقعه در تخیل می آید فی الحقیقت آن عالم و معانی مخزونهٔ او از آن نسب زائده منزه و مبرا است و
این حروف و اصوات در خارج موجود اند نه آنکه آن عالم و معانی موجود ند و حروف و اصوات اوهام و خیالات اند پس عالم که عبارت از ماسوی
است در خارج موجود است بالوجود الظلی و الکون التبعی نه آنکه عالم اوهام و خیالات است این مذهب بعینه مذهب سوفسطائی است
که عالم را اوهام و خیالات می دانند اثبات حقیقت در عالم نمودن عالم را از اوهام و خیالات می برآرد حقیقت موجود شد نه عالم زیراکه
عالم نبود را آن حقیقت مفروض است **تنبیه** مراد از مظهریت و مرآتیت عالم مر اسما و صفات را مرآتیت اوست مر صور اسما و صفات را نه
وکذا الحال فی حکم مرآتیت الاسماء والصفات للعالم الصغیر والکبیر ۱۲
اسما و صفات را با عینها چه اسم در رنگ مسمی محاط هیچ مرآت نمی شود و صفت همچو موصوف مقید هیچ مظهری نمی گردد **ع** در تنگنای صورت معنی چگونه
گنجد ؛ در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد ؛ **معرفت** کمل تابعان آن سرور را علیه الصلوة والسلام اگرچه بواسطهٔ
اتباع آن حضرت علیه الصلوة والسلام و التحیه از تجلی ذات که بالاصالة خاصهٔ آنحضرت است علیه الصلوة والسلام نصیب است
و سائر انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات لیکن باید دانست
که انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات و التحیات در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است که کمل تابعان این امت را نیست با وجود
تجلی ذات بطریق تبعیت مثلاً شخصی بمحبت جمال آفتاب مدارج عروج را طی کرده به آفتاب برسد و در میان آفتاب و او غیر از
حائلی رقیق نمانده و شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج بآن مراتب عاجز است هرچند میان او و آفتاب حائلی در میان
نیست شک نیست که شخص اول نزدیک تر است بآفتاب و عالم تر است بکمالات دقیقه پس در هر که قرب بیشتر است و معرفت
زیاده تر فاضل تر است پس هیچ ولی از اولیاء این امت که خیر الامم است با وجود افضلیت پیغمبر خویش بمرتبهٔ هیچ نبی از انبیا نرسد
اگرچه او را بواسطهٔ متابعت پیغمبر خویش از مقام ما به الافضلیة نصیبی حاصل شود و فضل کلی انبیا راست اولیا طفیلی او انتهی ملخصه
پس از آن باید دانست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی در منازل السائرین می فرماید قد قال الجنید رحمه الله تعالی علیه قد ینقل
العبد من حال الی حال ارفع منها و قد بقی علیه من التی نقل عنها بقیة فیشرف علیها من الحال الثانیة فیصلحها و عندی ان العبد
لا یصح له مقام حتی یرتفع عنه ثم یشرف علیه فیصححه انتهی و شیخ عبدالرزاق کاشی در شرح منازل السائرین می نگارد یعنی

یعنی ما قاله الجنید یدل علی وقوعه احیانا و عندی لازم ما یکون تصحیح المقام الاول الا فی المقام الثانی ۱۲

ان الجنيد رحمه الله قال بجواز ذلك والله قال بوجوبه ولعمري ان الحق ما عليه المصنف رحمه الله فان كل مقام له فروع ورتب
في سائر المقامات وما دام السالك واقفا فيه ولم يترق عنه كان محجوبا عن تلك الفروع والرتب وكان اصل المقام غالبا عليه حاكما
متحكما بحكم مرتبته عليه فاذا ارتفع عنه الى اعلا منه اطلع على تلك الفروع والرتب التي له في المقام العالي وكان هو غالبا حاكما على المقام
النازل عن مقامه فيتصرف فيه ويصرف الى حكم مقامه فيفرعه تفريعا وينقله الى المرتبة التي تناسب مقامه فان اصل التوبة في البدايات
الرجوع عن المعاصي بتركها والاعراض عنها وفي الابواب ترك الفضول القولية والفعلية المباحة وتجريد النفس عن هيئات
الميل اليها وبقايا النزوع الى الشهوات الشاغلة عن التوجه الى الحق وفي المعاملات الاعراض عن رؤية فعل الغير والاجتناب
عن الدواعي وافعال النفس ورؤية افعال الحق وفي الاخلاق التوبة عن ارادته وحوله وقوته وفي الاصول الرجوع عن الالتفات
الى الغير والفتور في العزم وفي الاودية الانخلاع عن علمه بمحو علمه في علم الحق والتوبة عن الذهول عن الحق في حضوره ولو طرفة عين
وفي الاحوال عن السلو عن المحبوب والفراغ الى ما سواه ولو الى نفسه وفي الولايات عن الهدو و[illegible] الوجد وعن التكدر بالتلوين
والحرمان عن نور الكشف وفي الحقائق عن مشاهدة الغير وبقاء الانية وفي النهايات عن ظهور البقية انتهى ونيز شيخ الاسلام
در كتاب مذكور مي فرمايد اعلم ان السائرين في هذه المقامات على اختلاف عظيم منقطع لا يجمعهم ترتيب قاطع ولا
يقفهم منتهى جامع وشيخ كاشي در شرح كتاب مذكور مي نگارد لاختلاف استعدادهم المفضي الى اختلاف سلوكهم فان المجذوب
المراد يختطف بالجذب قبل السلوك فيكون نهايته قبل البدايات والمحب المريد بالعكس وبعضهم لا يلوي الى بعض المقامات وبعضهم
لا يلبث في بعض لخصوصية في استعداده وبعضهم لا يقع في السكر والتمكن لقوة استعداده وبعضهم لا يصحو وعلى هذا يتفاوت
نهاياتهم فالترتيب المذكور في الكتاب حال المحب المتوسط في درجات الاستعداد التام بحسب الفطرة الممنوع بالموانع بحسب النشأة
والله اعلم انتهى ونيز شيخ الاسلام در كتاب مذكور مي فرمايد اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشيرين الى هذه الطريقة
اتفقوا على ان النهايات لا تصح الا بتصحيح البدايات كما ان الابنية لا تقوم الا على الاساس وتصحيح البدايات هو اقامة الامر على
مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنة وتعظيم النهي على مشاهدة الخوف ورعاية الحرمة والشفقة على العالم ببذل النصيحة وكف المؤنة
ومجانبة كل صاحب يفسد الوقت وكل سبب يفتن القلب ثم ان الناس في هذا الشأن ثلثة نفر رجل يعمل بين الخوف والرجاء
شاخصا الى الحب مع صحبة الحياء فهذا هو الذي يسمى المريد ورجل يختطف من وادي التفرق الى وادي الجمع وهو الذي
يقال له المراد ومن سواهما مدع مفتون مخدوع وجميع هذه المقامات تجمعها رتب ثلث الرتبة الاولى اخذ القاصد في السير

والرتبة الثانية دخوله في الغربة والرتبة الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة الى عين التوحيد في طريق الفناء انتهى **فائدہ**

یعنی از وطن طبع بیرون آمدن و بسوی وطن اصلی مسافر شدن ۱۲

ولایت بر دو قسم است یکی عامه دوم خاصه بعضی از ارباب ولایت خاصه زیادت و نقصان نمی پذیرند تا روز

قیامت هر زمان علی سبیل البدل در عالم قائم می باشند و بعضی از انها بحسب ظهور تجلی الٰهی و خفاء آن گاهی کم و گاهی

زائد می باشند قیصری در فصل ثانی مقصد ثانی مقدمه شرح قصیدهٔ فارضیه می فرماید اعلم ان الولایة ماخوذة من الولی

وهو القرب ولذلک یسمی الحبیب ولیا لکونه قریبا من محبه وفي الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه وهي عامة وخاصة و

حبیب دوست و محب و محبوب هر دو را گویند ۱۲ منتخب

العامة حاصلة لکل من آمن بالله وعمل صالحا قال الله تعالى الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والخاصة هو الفناء

في الله سبحانه ذاتا وصفة وفعلا فالولي هو الفاني في الله القائم به الظاهر باسمائه وصفاته تعالى وهي عطائية وکسبية

والعطائية ما يحصل بالانجذاب الى الحضرة الرحمانية قبل المجاهدة والکسبية ما يحصل بالانجذاب اليها بعد المجاهدة ومن سبق

جذبته على مجاهدته تسمى بالمحبوب لان الحق سبحانه يجذبه اليه ومن سبق مجاهدته على جذبته يسمى بالمحب لتقربه الى الحق

سبحانه اولا ثم يحصل له الانجذاب ثانيا کما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ناقلا عن ربه لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل

حتى احبه الحديث فجذبته موقوفة على المحبة الناتجة من تقربه ولذلک يسمى کسبيا وان کان هذا التقرب ايضا من جذبه

سبحانه من طريق الباطن اليه ودعوته باستعداده الازلي الى حضرته اذ لولاه لما امکن لاحد ان يخرج من حظوظ نفسه

والمحبوبون اتم کمالا من المحبين فلا يصل الى القطبية الا الاولون ولهم مراتب الاولى مرتبة القطبية ولا يکون فيها ابدا

الا واحد بعد واحد ويسمى غوثا لکونه مغيثا للخلق في احوالهم ثم مرتبة الامامين وهما له کالوزيرين للسلطان احدهما صاحب

اليمين وهو المتصرف باذن القطب في عالم الملکوت والغيب وثانيهما صاحب اليسار وهو المتصرف في عالم الملک والشهادة

وعند ارتحال القطب الى الآخرة لا يقوم مقامه منهما الا صاحب اليسار لکونه اکمل في السير من صاحب اليمين لانه بعد ما نزل في

ای بمنزلت ۱۲

السير من عالم الملکوت الى عالم الملک وصاحب اليسار نزل اليه وکملت دائرته في السير الوجود ثم مرتبة الاربعة کالاربعة

من الصحابة الکبار ثم مرتبة البدلاء السبعة الحافظين للاقاليم السبعة وکل منهم قطب الاقاليم الخاصة به ثم مراتب الاولياء

العشرة کالعشرة المبشرة ثم مراتب الاثني عشر الحاکم على البروج الاثني عشر وما يتعلق بها ويلزمها من حوادث الاکوان ثم العشرين

والاربعين والتسعة والتسعين مظاهر الاسماء الحسنى الى الثلث مائة والستين وهؤلاء قائمون في العالم على سبيل البدل في کل

زمان لا يزيد عددهم ولا ينقص الى يوم القيمة وغيرهم من الاولياء يزيدون وينقصون بحسب ظهور التجلي الالهي وخفائه ثم بعدهم

و این عدد است راشیخ الاسلام در منازل السائرین بیان نموده مستند کرده است ۱۲

مرتبة الزهاد والعباد والصلحاء من المومنين الکائنین فی کل زمان الی یوم الدین وجمیع هولاء المذکورین داخلون فی حکم القطب والافراد من الکمل الذین تعادل مرتبتهم مرتبة القطب الا فی الخلافة هم الخارجون من حکمه فانهم یاخذون من الله سبحانه ما یاخذونه من المعانی والاسرار الالهیة بخلاف الداخلین فی حکمه فانهم لا یاخذون شیئا الا منه جعلنا الله من عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان الواصلین الی ذروة مقامات العرفان صلی الله علی محمد وآله وسلم انتهی مجتهد وحافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی بیان اعدا و اولیا که در هر ایام الی یوم القیام قائم اند در رساله مسمی بالخبر الدال علی وجود النقباء والاقطاب والاوتاد والابدال مستند باحادیث سرور انام علیه افضل الصلوة والسلام بقلم آورده است اسناد اولیاء مرقومه در انجا باید دید پس ازان باید دانست که قیصری در تعریف ولی در مقدمه شرح فصوص ابن عربی می فرماید الولی هو الفانی فی الله الباقی به ولیس المراد بالفناء هنا انعدام عین العبد مطلقا بل المراد منه فناء جهة البشریة فی الجهة الربانیة وذلک لا یحصل الا بالتوجه التام الی الجناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوی جهة حقیته فتغلب جهة خلقیته الی ان تقهرها وتفنیها بالاصالة کالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد لقبول الناریة والقابلیة المختفیة فیها تشتعل قلیلا قلیلا الی ان تصیر نارا فیحصل منها ما یحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغیرها وقبل الاشتعال کانت مظلمة کدرة باردة وهذا الفناء موجب لان یتعین العبد بتعینات حقانیة وصفات ربانیة مرة اخری وهو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین منه مطلقا انتهی ملخصه ونیز قیصری در وی می نگارد اول الولایة انتهاء السفر الاول الذی هو السفر من الخلق الی الحق بازالة التعشق عن المظاهر والاغیار والخلاص من القیود والاستار والعبور من المنازل والمقامات والحصول علی المراتب والدرجات انتهی ونیز قیصری در وی می طرازد ولا تتوهمن ان ذلک الفناء هو الفناء العلمی الحاصل للعارفین الذین لیسوا من ارباب الشهود والحال مع بقائهم عینا وصفة کما زعم بعض العارفین بمجرد علمهم بالتوحید فان بین من تصور المحبة وبین من هی حاله فرقا عظیما کما قال الشاعر

شعر لا یعرف الحب الا من یکابده ٭ ولا الصبابة الا من یعانیها ٭ والحق ان الاعراب عنه لغیر ذائقه ستر والاظهار لغیر واجده اخفاء والعلم بکیفیته علی ما هو علیه مختص بالله لا یمکن ان یطلع علیها الا من شاء الله من عباده الکمل وحصل له هذا المشهد الشریف والتجلی الذاتی المفنی للاعیان بالاصالة کما قال تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا انتهی ملخص کلام

فائده صاحب رساله سلوک قادریه مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندهاری انگه ولایت بر چهار قسم است اول ولایت عامه مومنین که بحکم الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور تمام امت مرحومه درین ولایت داخل اند وشغل این

ولایت تهلیل است بسر باشد یا بجهر بای نوع که باشد دویم ولایت صغری که آن را ولایت اولیا و ولایت همه اوست نیز می گویند
درین ولایت بتجدد امثال و وحدت وجود و غیرها مشغول می سازند سیوم ولایت خاص که آن را ولایت ملاء اعلی و ولایت
هر چهار ملک مقرب گویند شغل این ولایت تصور تنزیه بحت حق و وراء الوری ثم وراء الوری است چهارم ولایت اخص
الخواص که ولایت حضرات انبیاست علیهم الصلوة والسلام و آن خلو متخیله است از حق و از غیر حق تعالی فی ولایت اول عیان است
ما بعد العیان الا الاذعان انا در ولایت دویم تصور احاطه و معیت و عینیت ممکنات را با واجب نوعی شرکت مفهوم می شد
چه سالک درین ولایت اشیا را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت فی الحقیقت وجود اشیا در نظر او باقی
است چه وجود خلق را عین وجود خالق تعالی و تقدس می بیند پس درینجا دو وجود اند اگرچه یکی را عین دیگری می داند و در ولایت
سیوم تصور حق به تنزیه بحت و وراء الوری ثم وراء الوری است و هر چه در خیال او متصور شود حق از ان منزه و مبرا او بکذا به تنزیه
بی نهایت سازند و هیچ جا قرار نگیرد و این ولایت را ولایت وحدت شهود گویند فرق درمیان ولایت همه اوست و این ولایت
وحدت شهود آنکه در ولایت همه اوست وجود موجودات محسوسه منظوره را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت
و در ولایت وحدت شهود وجود اشیا در نظر اعتبار او نیست تا او را حمل بر ذات نماید بلکه او در نور ذات بو رائیت محض چندان
مستغرق است که از اشیا خبری هم ندارد و در ولایت چهارم اگرچه مرتبهٔ تنزیه است اما تنزیه سائر الناس به نسبت حضرات
انبیا علیهم الصلوة والسلام حکم تشبیه دارد پس متخیله را از ملاحظهٔ عینیت که نزد ایشان غیر حق است و از ملاحظهٔ ورائیت که نزد
(که در ولایت سیوم است ۱۲) (که در ولایت دویم است ۱۲)
ایشان حق است خالی سازد تا نسبت بی کیفی با یمان محض بر دل سالک متجلی گردد و کار و بار او بی تردد دائمی باطمینان صرف
انجامد و همین است منتهای سلوک طریقهٔ علیهٔ قادریه بطور قدماء محققین و علماء صالحین که از حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی
شیخ الکل سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه مجاز و ماموراند و پس از اتمام سلوک مذکور یعنی سیر الی الله و سیر فی الله به ترتیب مرقوم
اگر فضل الهی شامل حال شود مسئلهٔ تجدد امثال و مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ الکل فی الکل و غیرها خود بخود منکشف می گردد و بعضی
بزرگان مریدان خود بطور شغل برای تفهیم تعلیم هم می کنند انتهی الملخصه پس ازان باید دانست که مسئلهٔ معیت و تجدد امثال و وحدت
وجود و اندراج الکل فی الکل از معظم مسائل صوفیه است ترجمان بندی از آنها بقلم می آید اما بیان معیت حق جل مجده با عالم

مسئلهٔ معیت

(بنده بالفعل چیزی اندک ۱۲ منتخب)
اگرچه واجب تعالی و تقدس وجود بحت بود و اشیا وجود معتد پس معیت ذاتی مستلزم نماند کسانیکه از معیت ذاتی احتراز
می کنند و تاویل به معیت صفاتی می نمایند بر ایشان بچند وجه اعتراض متوجه می شود اول آنکه ضمائر در قرآن و حدیث راجع اند

بذات نه بصفات در آیه و هو معکم اینما کنتم و کریمهٔ انه بکل شیء محیط چگونه راجع بصفات تواند شد دویم آنکه در قرن اول کسی تاویل

ننموده است چنانچه حافظ ابن حجر آن را بقلم آورده پس درین تاویل مخالفت با خیر القرون است که از قرن اول و زمان صحابه گویند سوم

آنکه صفات از ذات منفک نیستند نزد متکلم هم که قائل بزیادتی صفات است و وجود صفات مجرد عن الذات غیر معقول بود و لقوله

انه معنا بالعلم فقط لا بالذات لازم می آید استقلال صفات بانفسها فحینئذ بمساوقت معیت صفاتی معیت ذاتی لازم

خواهد آمد پس تاویل چه فائده بخشید ع روستائی ز دست باران جست ٭ رفت و در پای ناودان بنشست ٭

محققین متکلمین نیز قائل بمعیت ذاتی شده اند شیخ عبدالوهاب شعراوی در کتاب الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد

الاکابر می نگارد که در جامع ازهر سنه خمس و تسعمائة درین مسئله معیت میان شیخ بدرالدین علائی حنفی و شیخ نور ابهی شاذلی

مجلسی منعقد گردید و شیخ ابراهیم علائی درین مقدمه رساله منفرده تصنیف کرده و صول آن را در انجا بقلم آورده است

کذا فی اصل الاصول هر که تفصیل این مسئله خواهد باصل مسمی چهارم اصل الاصول و کتاب الیواقیت والجواهر و دیگر کتب بسوطه

رجوع نماید و اما بیان مسئله تجدد امثال آنکه قرار و ثبات خاصهٔ ذات واجب تعالی و تقدس و ممکن روحا کان او جسما جوهرا

کان او عرضا درین امر با واجب شرکت ندارد و در حدوث و بقا محتاج برب قیوم بود پس حق جل مجده بحکم کل یوم هو

فی شان چه در تجلیات وجودی وچه در تجلیات شهودی در هر آن باسمی دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر

بر آید و هر صورت ممکن در هر آنی بعدم میرود و در همون آن مماثل او بوجود می آید و تجلی تکرار ندارد چه در هر آن فنا صورتی و بقا

صورت دیگر حاصل میگردد و موجب فنا و بقا تجلیات متعاقبه است و موجود فنا غیر موجود بقا بود و جامی در اشعة اللمعات می فرماید

که حق جل مجده هرگز در یک آئینه بیک صورت دو بار روی ننماید و در دو آئینه بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس

سره می فرماید لا یتجلی ای الحق سبحانه فی صورة مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین والا یلزم التکرار فی التجلی و هو عبث

و یتعالی الواحد الحق عن العبث سوال اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است

یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا غیر آن است که در وقت عمل بود دویم حشر اجساد و جزاء اعمال

ای بطلان حشر اجساد ۱۲

و حشر اجساد ثابت شده است شرعا و کشفا جواب گوئیم که مبنا ثبوت امرین مذکورین بر اتحاد در ذات و حقیقت است و آن

ای عینیتی لا الی علم موجده ۱۲

منافی اختلاف در صور و احوال و نشأت نیست انتهی پس حقیقت آدمی بل حقیقت هر ذره از عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته لا الی

علم موجده تعالی نیستی است که برابطهٔ وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از فیض وجود حق تعالی وجود

بروی بحسبِ قابلیتِ وی عارض و طاری می گردد قال تعالی اَوَلَا یَذکُرُ الانسانُ اَنّا خَلَقناه من قبلُ وَلَم یَکُ شیئاً و پس از
یافتنِ این هستی که او را عارضی است بموجبِ کلُّ شیءٍ یَرجِعُ الی اصلِه هر دم او را باصلِ خویش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود
ولیکن بسبب مددی که از صفتِ بقاءِ حق تعالی دم بدم بوی می پیوندد و از فنا محفوظ می ماند و از بقا محظوظ می شود و ازین جهت
هیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی از وی منقطع نباشد هر چند او را از وصولِ آن اثر آگهی نبود و الیه الاشارة بقوله تعالی
بل هم فی لبسٍ من خلقٍ جدید مثنوی ه هر نفس نو می شود دنیا و ما ؛ بی خبر از نو شدن اندر بقا ؛ عمر همچون جوی نو نو می رسد ؛
مستمری می نماید در جسد ؛ شاخِ آتش چون بجنبانی بساز ؛ در نظر آتش نماید بس دراز ؛ این درازی هست از تیزیِ صنع ؛ می نماید
سرعت انگیزیِ صنع ؛ پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است ؛ مصطفی فرمود دنیا ساعت است ؛ هر دمی از وی همی آید الست ؛
الدنیا ساعة فلیس فیها راحة ۱۲
جوهر و اعراض می گردند پست ؛ گر نمی آید بلی زیشان ولی ؛ آمدنِ شان از عدم باشد بلی ؛ در وجود آدمی جان و روان ؛ می رسد
از غیب چون آبِ روان ؛ صد هزاران احوال آمد همچنین ؛ باز سوی غیب رفتند ای امین ؛ حالِ هر روزی به دی مانند نی ؛ همچو
آب اندر روش کش بند نی ؛ شادیِ هر روز از نوعی دگر ؛ فکرتِ هر روز را دیگر اثر ؛ بالجمله از نفاذ فرمانِ قهرمانِ وحدتِ حقیقی
بالفتح جاری شدن فرمان ۱۲ منتخب
است که در محلِ ظهورِ آثارِ اسمِ بزرگوار الظاهر هیچ چیز را اصلا بهره از قرار و ثبات نیست حتی در تصورِ زمانِ متعارفِ موهوم الاتصال
معنیِ بقائی ملاحظه نمی توان کرد و از دقایقِ الطافِ الهی که بجلائلِ نعمِ نامتناهی بر آن اشتمال دارد آنکه در اکملِ کتب که بافضلِ رسل علیه
وعلیهم الصلوة والسلام فرود آمده برای هدایتِ خلایق مخلوقات را بکلمات الله تعبیر فرموده است و حال آنکه در نسخهٔ جامعهٔ انسانی
و عیسی علیه السلام را کلمة الله گفته است بلکه صاحب ... مرقوم گشته است ۱۲
مطابقِ وفی انفسکم افلا تبصرون عدمِ ثبات و استقرارِ کلمات چنان ظاهر است که هیچ را در آن مکنتِ دغدغه و تشکیک نیست
تمام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب
تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالبِ صادق دریابد که ه مالکِ ملکِ بقا جز واحدِ قهار نیست ؛ قهر
آن که غیر در وادی او دیار نیست ؛ اوست کز نورِ ظهورش می نماید این و آن ؛ و آنچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست ؛
آنکه هست او بود و باشد برتر از ادراکِ ماست ؛ و آنکه هستش می شماری بیش انتظار نیست ؛ اما در نظرِ محجوبان بواسطهٔ تعاقبِ
امثال و تناسبِ احوال بر یک حال و بر منوال می آید و بسبب سرعتِ آمد و رفتِ وجوداتِ متتالیه و متعاقبه همچو آتشِ چراغ و شعلهٔ
جواله و آبِ جوی و آبِ فواره امری ممتد و مستمر محسوس میگردد و لیس الامر کذلک ه چیزی که نمایشش بیک منوال است ؛
جواله بفتح ... ۱۲ منتخب
واندر صفتِ وجود بر یک حال است ؛ در دیدهٔ نظر گرچه بقائی دارد ؛ آن نیست بقا تجدد امثال است ؛ از اینجا هویدا شد که جوهر
قائم بالذات وجودِ مطلق و عینِ صمد حق است تعالی و تقدس و عالم با سره چه ارواح و چه اجسام و چه جواهر و چه اعراض و جز این

جوهرِ مطلق و وجود حق اَعْرَاضِ مجتمعه اند گلشن (۵) من تو عارض ذات وجودیم ما شبکهای مشکوٰةِ وجودیم اما اهل نظر که بعض عالم

را بزعم خود جواهر دانند فی الواقع اَعْرَاض اند نه جواهر چه قیام بذاتِ خود ما ندارند و بعضی اطلاق جوهر بر ذات و جبجل مجده نمی کنند

بلکه قیام بر وجود حق دارند پس مجموع حق جوهر بوده و عالم عرض والمحققین

چه جواهر و اَعْرَاض در اصطلاحِ اهل نظر تحت الممکن واقع اند والاطلاق جوهر بر ذاتِ حق بمعنی لغوی باکی ندارد کما وقع کثیرًا فی کلام المحققین

پس ازان باید دانست که از ارباب نظر هیچ کس ازین تجدد آگهی ندارد و لیکن شیخ ابو الحسن اشعری رحمه الله واتباعِ او از محققان

اشاعره که سوادِ اعظم متکلمین اند در بعض اَجزاءِ عالم ای جمیع اَعْرَاض بتجدد و امثال مطلع گردیده و بقا را تا من صفات سبعهٔ الهیه دا شته

در جواهر عالم

اند حیث قالوا العرض لایبقی زمانین من غیر خلوٍّ آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انه امر مستمر زیرا که علت

ای محتاج الیه ۱۲

احتیاج ممکن بمؤثر نزد متکلمین حدوث است نه امکان خلافًا للفلاسفه و نسبت صانع چون نسبت بنا است به بنا و کلال است

ای معمار ۱۲ ای کوزه گر ۱۲

بسفال تجدی که اگر عدم صانع تعالی و تقدس فرض کنند عدم عالم لازم نیاید و در بقاء عالم ضرری ندارد و لهذا پی تجدد اَعراض

برده و بقاء حاجت عالم در بقا باثبات رسانیده اند چه وجود جوهر بی عرض محال است پس جوهر دائمًا محتاج بعرض است و عرض دائمًا

در هر آنی متجدد بود و بسبب تجدد حدوث دائمًا محتاج بصانع باشد و آنی از وی استغنا ندارد و قال صاحب هدیة الاولویة

شرح فصوص الحکم

قالت الاشاعرة ان العرض لایبقی زمانین و وجه القول ان المتکلمین اتفقوا علی ان سبب الاحتیاج الی المؤثر هو الحدوث فلزم

استغناء العالم حال بقاءه عن الصانع بحیث لو جاز علیه العدم تعالی عن ذلک علوًّا کبیرًا لما ضر عدمه فی وجوده فدفعوا ذلک

بان شرط بقاء الجوهر هو العرض و لما کان هو متجددًا محتاجًا الی المؤثر دائمًا کان الجوهر ایضًا حال بقاءه محتاجًا الی ذلک المؤثر بواسطة

احتیاج شرطه الیه و لا استغناء اصلًا علی ما صرح به السید السند فی شرح المواقف و حسبانیه که معروف بسوفسطائیه اند در همه اجزاء

عالم چه در جواهر و چه در اعراض قائل تجدد و امثال اند و هر یکی از فریقین من وجه خطا کرده اند اما اشاعره اگرچه در اعتقاد عدم بقاء اعراض

ای الاشعریة و سوفسطائیه ۱۲

محق اند و لیکن خطاء ایشان آنکه در حقیقت حق و وجود مطلق تعالی و تقدس اثبات جواهر متعدده کرده و اعراض متبدله متجدده

محق بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد کذا فی المنتخب واللطائف والغیاث ۱۲

را بآنها قائم داشته اند و نمی دانند که عالم بجمیع اجزائه چه جواهر و چه اعراض اعراض متبدله متجدده اند مع الانفاس والآنات

که در عین واحد وجود مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می گردند چنانچه عنصری که دی

روز آب بود و امروز هوا شد پس بگوئی که با بقاء جوهر واحد که هیولی باشد صورت آبی نماند و در روز دویم دیگر شد و کذا الحال

فی جمیع الموجودات بلکه در هر آنی جوهر وجود را عرضی دیگر است و شاهد لطیف حسن را حسنی و جمالی دیگر لباسی بر کشد و لباسی دیگر

ای وجود ۱۲

پوشد اما ناظر بواسطه تجدد لباس و تعاقب امثال در غلط می افتد و آن را امری واحد مستمر می پندارد و جامی (۵) بحرا است

[illegible marginal note]

نه کاهنده نه افزاینده ٭ امواج برو رونق آیین ٭ عالم چو عبارت از همین امواج است ٭ نبود دو زمان بلکه دو آن باینن ٭ و اما سوفسطائی
اگرچه در اعتقادِ تبدّلِ عالَم بالمرة و عدمِ بقاءِ جواهر و اعراض محق اند ولیکن خطاء ایشان آنکه از سریانِ حقیقتِ واحدِ حق که در جمیع اجزاءِ عالم
بود و بصور و اعراض عالم متلبس می شود و موجوداتِ متعینه متعدده می نماید غافل هستند و عالم را خیالی بی اصل میدانند حال آنکه ظهور
نیست حقیقتِ واحده را در مراتب کونی جز بدین صور و اعراض چنانچه وجود نیست صور و اعراض را در خارج بدون او و جامی
سوفسطائی که از خرد بی خبر است ٭ گوید عالم خیالی اندر گذر است ٭ آری عالم همه خیال است ولی ٭ پیوسته در و حقیقتی
جلوه گر است ٭ و از حدود اهلِ نظر که در تحدید حقائق موجوده گفته اند غیر از اعراض چیزی دیگر مفهوم نمی شود و عالم بجز مجموع اعراضِ
مجتمعه در عینِ واحد وجود امری دیگر معلوم نمی گردد مثلاً انسان را حیوان ناطق گویند و حیوان را جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم را
جوهر قابل ابعادِ ثلثه و جوهر را موجود لا فی موضوع و موجود را ذاتِ من له التحقق و الحصول درین حدود هرچه مذکور شد ما ورا ذاتِ مبهم که
درین مفهومات ملحوظ بود همه از قبیلِ اعراض اند چه معنی ناطق ذاتِ من له النطق است و معنی نامی ذاتِ من له النمو و هکذا فی البواقی و این
ذاتِ مبهم عین وجودِ حق و هستی مطلق است که قائم بذاتِ خود و مقوّم مر این اعراض راست درین مقام تفاصیل دیگر اند این رساله
گنجایش آنها ندارد و از شروحِ فصِ شیثی و نقد النصوص و اشعة اللمعات و شرح رباعیات جامی و دیگر کتبِ مبسوطه باید طلبید الحاصل در میان
این وجوداتِ خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام ایّاما شئت فقل و نسبتِ وجودِ منبسط و ربطِ آن با وجوداتِ خاصه
اگرچه بحکم و لله المثل الاعلی از مثال محسوسات متعالی است اما تقریباً للذهن همچو ظهور صورتِ نوعیه است در افراد یا همچو هیولی است در
صورِ مادیه عنصریه جامی در شرح فصِ شعیبیه می فرماید و صاحب التحقیق الجامع بین الفرق و الجمع یری الکثرة الواقعة فی العالم موجودة
فی الواحدِ الحقیقی الذی هو الوجود الحق المطلق کرؤیة القطرات فی البحر و الثمر فی الشجر و الشجر فی النواة کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة و
ان اختلفت حقایقها و کثرت انها تکرار للان المفتوحة مع اسمها تاکیداً او خبراً عین واحد فهذه الکثرة الوجودیة الخلقیة او
الاسمائیة کثرة معقولة فی واحدِ العین فیکون العین الواحدة فی التجلی بصور العالم او بصور الاسماء الالهیة کثرة مشهودة فی عینٍ واحدٍ
کما ان الهیولی تؤخذ فی حدِ کل صورةٍ و هی مع کثرة الصور و اختلافها ترجع فی الحقیقة الی جوهرٍ واحدٍ و هو ای ذلک الجوهر الواحد
هیولاها ای هیولی الصور فکما ان الکثرة الواقعة فی العالم معقولة فی واحدِ العین و هو الوجود المطلق کذلک کثرة الصور کثرة معقولة
فی الهیولی و کما ان تجلی العین الواحدة بصور العالم کثرة مشهودة فی عینٍ واحدة کذلک ظهور الهیولی فی الصور کثرة مشهودة فی عینٍ
واحدةٍ هی الهیولی فمن عرف نفسه بهذه المعرفة ای عرفانا مثل هذه المعرفة عیناً واحدةً ذات کثرةٍ معقولةٍ و کثرةٍ مشهودةٍ

فی عین

فی عین واحدۃٍ فقد عرف ربّہٗ کذلک فانّہٗ تعالیٰ علیٰ صورۃ خلقہ کما جاء فی الحدیث الصحیح انّ اللّٰہ خلق آدم علیٰ صورتہ بل ہو

عین ہویتہ التی اختفت فیہ وحقیقتہ التی تسترت بہٖ ولہٰذا ای لکون معرفۃ النفس ما ذکرناہ وہی لا یحصل الّا بالکشف والذوق

ما عثر ای ما اطلع احدٌ من العلماء علیٰ معرفۃ النفس وحقیقتہا الّا الالٰہیون من الرسل والصوفیۃ اذ لا یحصل عطایا الملک الّا

مطایا الملک انتہیٰ ملخصہٗ ونیز باید دانست کہ آصف بن برخیا در عرش بلقیس الخ تصرف کرد از کمال علم ہمین خلق جدید است

چنانچہ صاحب نقد النصوص در فص سلیمانیہ می فرماید اعلم انّ آصف بن برخیا مع فنون علمہٖ کان مؤیّدًا من عند اللّٰہ معانًا

من عالم القدرۃ باذن اللّٰہ وتائیدہ اعطاہ اللّٰہ التصرف فی عالم الکون والفساد بالہمّۃ والقوۃ الملکوتیۃ فتصرّف فی عرش

بلقیس بخلع صورتہ عن مادتہ فی سبا وایجادہ عند سلیمان فانّ النقل بالحرکۃ اسرع من ارتداد طرف الناظر الیہ محال

اذ النقل زمانی وحرکۃ البصر نحو المبصر وعنہ آنیۃ کوقوع الابصار مع فتح البصر فی وقت واحدٍ فاذن لیس حصول عرش

بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکانٍ الیٰ مکانٍ ولا بانکشاف صورتہ علیٰ سلیمان فی مکانہ لقولہ تعالیٰ فلمّا رآہ مستقرًّا

عندہ فلم یبق الّا انّہٗ کان بالتصرف الالٰہی من عالم الاید والقدرۃ وکان ہو وقت قول آصف انا آتیک بہٖ قبل ان یرتد

الیک طرفک عین وقت انعدام العرش فی سبا وایجادہ عند سلیمان علیہ السلام وہذا التصرف اعلیٰ مراتب التصرف الذی

خصّہ اللّٰہ بہٖ من شاء من عبادہ واقدرہ علیہ وما کان ذلک الّا کرامۃ لسلیمان علیہ السلام حیث وہب اللّٰہ لبعض اصحابہٖ

واخذ خاصّۃ ہذہ التصرف العظیم وہو من کمال العلم بالخلق الجدید فانّ الفیض الوجودی والنفس الرحمانی دائم السریان والجریان

فی الاکوان کالماء الجاری فی النہر فانّہٗ علی الاتصال یتجدّد علی الدوام فکذلک تعینات الوجود الحق فی صورۃ الاعیان

الثابتۃ فی العلم القدیم لا یزال یتجدّد علی الاتصال فقد ینخلع التعین الاوّل الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض المواضع

ویتصل بہ الذی یعقبہ فی موضع آخر وما ذلک الّا بظہور العین العلمی فی ہذا الموضع واختفائہٖ فی الموضع الاوّل مع کون

العین بحالہٖ فی العلم وعالم الغیب انتہیٰ وایضًا صاحب نقد النصوص در فص مذکور می نگارد فضل آصف بر آن جنّ کہ گفت انا آتیک

بہٖ قبل ان تقوم من مقامک بتصرفات نفسانی است با معاونت از تاثیرات فلکی وخواص طبائع اشیا چہ برجوع طرف

بناظر اسرع است از قیام قائم از مقامش پس آصف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا کہ تصرف کرد در عین عرش باعدام وایجاد

در آنی واحد پس اعدام کرد در موضعش وایجاد کرد نزد سلیمان از آنکہ قول کاملان مثل قول حق است سبحانہٗ چیزی کہ وجود او مطلوب

باشد پس چون کامل کن گوید ہمان زمان آن چیز موجود شود ولیکن باذن حق تعالیٰ چہ حق سبحانہٗ عین جوارح وعین قوای روحانی

عہ اعلم ان الحق ... [illegible] ... النفوس

وجسمانی ایشان شده است وبسبب این نسبت آن کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود ٥ جز صحبت عارفان کامل گزین ؛ جز جناب بندگان مقبل منشین ؛ شد همه تیره نور از صحبت نار ؛ شد زنده غذا چو گشت بازنده قرین ؛ وسلیمان قطب وقت خود بود ومتصرف وخلیفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب وخلفا کم صادر می شود زیراکه اقطاب قائم بعبودیت تامه ومتصف بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود چیزی انتهی وایضاً صاحب نقد النصوص در فص مذکور می طراز د هر نبی وولی بر همه معجزات قادر بود اگرچه هر یکی معجزه وکرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود بحسب اقتضاء هر دوری یکی شق قمر کرد ویکی مرده زنده کرد وهمچنین الی مالانهایه چنانکه طبیب هر رنجوری را دوائی دیگر کند لائق رنجوری وی نه از آن است که همان قدر می داند اما در آن محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا واولیا علیهم السلام مظهر وآلت حق اند هر چه آلت کند در حقیقت صانع کرده باشد همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس هرچه از صورت انسان معجزات وکرامات را حق تعالی می نماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر است وبر بعضی قادر نیست این سخن واین اندیشه فی الحقیقة کفر باشد ٥ هر ولی جمله کرامت داشت ؛ گرچه هر یک یکی از آن افراشت ؛ هر یکی را هزار چندان بود ؛ اندکی گرچه بهر خلق نمود ؛ انبیاء گزیده تا آدم ؛ مثل موسی وعیسی مریم ؛ معجزه هر یکی دگرگون بود ؛ هر یکی سوی حق رهی بنمود ؛ هر یکی بود بر همه قادر ؛ گرچه جمله نگشت ظاهر ؛ قدرت ومعجزات از حق خواست ؛ کی بود عجز آن طرف که خداست ؛ انبیا آلت اند وحق برکار ؛ همه بی اختیار او مختار ؛ آب اگرچه شود ز لوله روان ؛ نبود اصل آب لوله بدان ؛ اصل آن آب باشد از دریا ؛ گرچه از لولها شود پیدا ؛ تن چو لوله است وقدرت حق آب ؛ در مسبب نگر گذر ز اسباب ؛ انتهی وایضاً صاحب نقد النصوص در تعلیقات همین فص می گوید قال بعضهم قدس الله اسرارهم عین واحد یعنی وجود حق وهستی مطلق بچندین هزار صور ظاهر شده وهر صورتی که در هر زمانی موجود اند معدوم می شوند ومثل آن بتجلی اسم فاطر وخالق که از آن عین واحد فائض می شود موجود می گردد واز غایت سرعت احساس نمی توان کرد اگر صورتی در زمانی معین ودر مکانی معین مثلاً در مشرق معدوم شود ودر همان زمان مثل آن در مغرب موجود گردد محال نیست زیراکه جائز باشد که در یک مکان ودر یک زمان چیزی موجود ومعدوم شود ومثل آن موجود گردد وهمچنین مستحیل نباشد که در یک زمان آنچه در مکانی معین مثلاً در مشرق موجود بود در مغرب موجود گردد ودر مشرق معدوم چون یک عین است که باین صورتها ظاهر می شود وآن عین واحد را مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق وتحت یکسان است زیراکه او بخدا محدود ومتناهی نیست او است که بصور وصفات محکمه مصور وموصوف است بهر صورت وصفت که در مشرق موجود

مسئلهٔ وحدة الوجود

[illegible]

است اگر خواهد در مغرب موجود شود و در مشرق معدوم گردد و اگر خواهد بالعکس زیرا که او است که در جهات محقق می گردد چنانکه دریا
محیط که در جهتِ مغرب و مشرق و جنوب و شمال متموج می شود و موجها صور دریا عینِ دریا باشد و چنانکه دریا دائم در تموج است
نورِ خدا دائم در تجلی است و صورِ مختلف که دائم محسوس اند ظاهرِ خدا اند و وجود عینِ واحد و از جهات مقدس باطنِ خدا است انتهی
۳
واما بیانِ مسئلهٔ وحدة الوجود آنکه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در فتوای خود میفرماید وحدة الوجود حق و مطابقِ واقع است
چراکه دلائلِ عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رسالهٔ ادلّة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است انتهی وصوفیه
واین رساله را شرحی است مسمّی با جلیة آلتاثید در غایت متانت ۱۲
آنچه عالم را عینِ حق گفته اند مراد از ان عینیت بجمیعِ وجوه نیست بلکه عالم بوجهی عین و بوجهی غیر بود چنانچه زید که فردی است از نوعِ
که مظهر حق است ۱۲
انسان بوجه حقیقت عینِ نوع بود و بوجهِ تعیّن غیر مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس می نگارد ظهور نسبتی است
میانِ ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبار نیست و غیر او نیز بجمیعِ اعتبار نه مانند نوعِ
ای مظهر ۱۲
انسان به نسبتِ افرادِ انسان اگر نوع عینِ این فرد بودی بجمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فردِ دیگر محمول شدی چنانکه نوع محمول
می شود و اگر غیرِ این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوعِ انسان و نوعِ فرس
به نسبتِ حیوان و حیوان و شجر به نسبت نامی و نامی و جماد به نسبتِ جسم و جسم و مجرد به نسبتِ جوهر و جوهر و عرض به نسبتِ وجودِ عام
همین حال دارد و بس بدیهی است که درین مواضع مصداقِ حمل و مصداق تغایر هر دو یافته می شود درین صورت احکام هر دو قبیل را
گنجایش بود و عقولِ قاصره گاهی آن را از قبیلِ عینِ شیٔ گیرند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم عینیت یافته لشود نقضِ آن عقیده کنند
و گاه آن را از قبیلِ غیر پندارند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند عقولِ سلیمه دانند که نسبتی است
غیر نسبتِ عینیت و غیریت هر چه از خصوصیاتِ اشیا ناشی شده ساحتِ وجودِ عام از غبار آن پاک است چنانکه سواد
بشره و قصرِ قامت و لکنت زبان بنوعِ انسان آلوده نمی سازد هر چند این اسود و اقصر و الکن انسان است و هر چه از
مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن
باین فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بدستاویز
آن امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها بثبوت انواعِ شتّی جزم کند و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود
عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد بعهده لطافت در لطافت و بساطت در بساطت
است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید ازینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقتِ مشترک اثبات نکرده و وجود عام

[illegible]

را جنس اعلیٰ نشمرده اند انتهی ملخصہ و نیز مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی در مکتوب مدنی می طرازد والصوفیۃ حیث قالوا العالم عین
الحق ما ارادوا انفی الوجودات الخاصۃ الحاصلۃ من تنزل الوجود الی مراتب شتی بل ارادوا افادۃ معنی التنزل والظہور فکما
ان المعقولی یقول زید وعمرو واحد یعنی بہ التماثل فی النوع لا الاتحاد من کل وجہ ویقول الانسان والفرس واحد یعنی بہ الاشتراک
فی الحیوانیۃ ویقول الشجاع والاسد واحد یعنی بہ المشابہۃ فی الشجاعۃ فکذلک الصوفیون یقولون العالم عین الحق یعنون تبعیتہ کلیۃ
فی الوجود المنبسط وقیام الوجود المنبسط بالحق الاول جل مجدہ لا نفی التمایز بالکلیۃ قال قائلہم ع ہر مرتبہ از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی انتہی وآنچہ مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی وصاحب تحفۃ المرسلہ ودیگر صوفیہ غیریت را اعتباری
گفتہ اند مراد ازان اعتبار واقعی وحقیقی ست نہ اعتبار معتبر چنانچہ مولانا در مکتوب مذکور می گوید لا یقال الصوفیۃ یلتزمون
ان الحقائق الامکانیۃ اعتبارات واضافات لاحقۃ بالوجود لانا نقول الصوفیۃ یقولون بان النار غیر الماء والماء غیر الہواء
وان الانسان غیر الفرس وان کان الوجود یشملہا کلہا فلا جرم انہم ارادوا بالاعتبارات والاضافات معنی لا یزاحم
ہذا التغایر الذی یکون منشأ لاختلاف الاحکام والآثار وہذا المعنی ہو الذی یعبر عنہ بان الکثرۃ حقیقیۃ والوحدۃ اعتباریۃ
اذ لا نعنی بحقیقۃ الکثرۃ الا تمایز الاحکام واختلاف الآثار وتغایر الحقائق التی ہی الوجودات الخاصۃ لا اختلافہا فی اصل
الوجود وعدم رجوعہا الی الوجود الواحد المنبسط علیہا کل الموجودات کلا انتہی ونیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید وکذلک
کلام مولانا عبد الرحمن الجامی عندی مسلم فان مقصودہ نفی تاصل الحقائق بحیالہا وانہا اعتبارات واضافات للوجود الحق بمعنی
ان الوجود ظہر فیہا وتعین بہا لا بمعنی الفرق الاعتباری انتہی ونیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید اقول ہذا القول صحیح عقلا و
کشفا فانک اذا قلت ان المتحقق فی معرکۃ القتال لیس الا الجسم فہو القاتل وہو المقتول وہو آلۃ القتل وہو الراکب وہو المرکوب
وہو السرج وہو السیف وہو الرمح وہو القوس وہو السہم وہو الرامی وہو المرمی وہو الہازم وہو المہزوم وہو الصائل وہو المصول
علیہ غیر ان الجسم لم یستحق اسما من ہذہ الاسماء الا بکیفیۃ خاصۃ ومعنی خاص واذا نظرنا الی تلک الکیفیات مع قطع النظر عن
اقترانہا بالجسم کانت معدومۃ ولم تصدر منہا آثارہا واذا انضم الیہا الجسم صارت موجودۃ وصدر منہا آثارہا والجسم
محل تلک الکیفیات والحامل لہا استعد لتلک المعانی فی العقل والتقدیر قبل الوجود الخارجی وتلک الصور المتکثرۃ اعدام
محضۃ ان لوحظ الیہا مع قطع النظر عن الجسم لم یکن لہا تحقق وکانت موہومۃ وان لوحظ بضم ضمیمۃ وہی الجسم کانت
موجودۃ فاذا صار الجسم سیفا تارۃ ورمحا اخری فقد اقتضی بہ الاسباب اعنی النجار والحداد والخشب والحدید والنار

والكثير والمقبع والقدوم والمنشار وغيرها الى ان حدثت بين المعدوم الموهوم الذي هو السيف والرمح وبين الوجود الذي هو الجسم مرتبة معلومة الانية مجهولة الكيفية بها اتصف ذلك المعدوم بالوجود ومعنى جو السيف الرمح حينئذ ارتباط المعدوم بالوجود بحيث يصح له اشتقاق الاسم من الوجود وكان الجسم عاما محتملا لصور كثيرة فاذا صار سيفا وتلبس باحكام السيفية من القطع وغيره فقد تعين بتعين خاص وبرز في بعض صوره المحتملة فيقال عند ذلك ظهر في مظهر خاص هو السيف كان ذلك كله كلاما صحيحا لا يمكن من انكاره عاقل اللهم الا مناقشات لفظية ترجع الى الوضع والعرف ولا عبرة بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر في الجسم فالوجود اولى بهذا ثم الوجود معناه ما اتصف بالوجود ولا شك انه صفة انتزاعية فليبحث عن هذه الصفة الانتزاعية هل لها منشا انتزاع في الخارج او هي بمنزلة انياب الغول لا شبهة ان بداهة العقل يحكم بالاول ويمنع الاحتمال الثاني واذا كان هذا حكم الموجود كان هو حكم الوجود الحقيقي الذي هو منشا الانتزاع بالاولى انتهى ولصاحب هذا المكتوب ههنا كلام لا يحتمله المقام پس ازان بايد دانست كه وجود بمعنى هستى ست وهو الحق تعالى وتقدس واين وجود حقيقي حقيقتى ست كه باين صفات ثلثه متصف بود يكى آنكه هستى وي بذات وي بود ازلا وابدا دويم آنكه قيام موجودات بذات وي بود وحدوثا وبقاء سيوم آنكه غير او در خارج منتفى باشد ايقاعا وامكانا نه بمعنى تحقق وحصول كما ذهب اليه بعض الحكماء والمتكلمين زيراكه تحقق وحصول از معاني مصدريه اند ومعاني مصدريه در خارج موجود نيست بلكه از موجودات ذهنى است پس اطلاق لفظ وجود باين معنى بر ذات حق تعالى جائز نيست كذا في السلوك القادرية لمولانا مولوي رفيع الدين النقشبندي القندهاري ونيز بايد دانست كه در ماهيت وجود اختلاف است صاحب رشحات از ملا عبد الغفور نقل ميكند اختلاف است حكما وصوفيه را كه آن وجودى كه مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است شيخ ركن الدين علاء الدوله سمناني وقليلي از صوفيه واكثر حكما ومتكلمين بر آن اند كه آن صفتي است از صفات حق سبحانه كه افاضه كرده است بر موجودات ومسمى است بفيض وجودي ووجود عام ونفس الرحمان وغير آن وحضرت شيخ محي الدين ابن العربي واتباع ايشان واكثر صوفيه محققين ومتقين از متقدمين ومتاخرين وقليلي از حكما ومتكلمين بر آن اند كه آن وجودي كه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه وتعالى شانه كه عين حقيقت خود است لا غير پس همه ممكنات موجود بوجود واجب اند يعني ذات را با اشيا علاقه معيتي واقع است كه آن معيت مجهول الكيفيت است وهيچ احدي از ارباب تحقيق از انبيا واوليا وحكما پي بسر آن معيت وحقيقت وي نبرده اند غايتش آنكه جمعي از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معيت بقدر استعداد وقابليت خود وتمثيلي كه مشابه باين علاقه است كه بقدر مناسبت دارد نه آنكه في الواقع

Interlinear notes: هو صورى ۱۲ — فاعل حدثت ۱۲ — اى وجود خارجى ۱۲ — اى منشا انتزاع فى الخارج ۱۲ — اى بمنزلة انياب الغول ۱۲ — در فارسى بمعنى هست و در هندى بمعنى هونا ست ۱۲

Right margin note: زيراكه اين اطلاق لازم مى آيد كه حق تعالى موجود ذهنى باشد نه موجود خارجى بلكه حق تعالى واجب الوجود است و حق تعالى عالم معدوم گردد ... مصدرى امر انتزاعى و موجود ذهنى است نه موجود خارجى ۱۲

Left margin note (top): [illegible]

چنان باشد نسبت عارض است بمعروض انتهی و صاحب مکتوب مدنی می نگارد قیل الوجود امر انتزاعی تتصف به الماهیات
والجاعل لم یجعل الماهیة ماهیة ولا الوجود وجودا ولکن جعل الماهیة موجودة اقول هذا قول صادق فی نفسه خطأ باعتبار حصر معرفة الوجود
فیه وباعتبار ذکره فی بحث الوجود الحقیقی فانا ندرک لا محالة امرا انتزاعیا نسمیه بالوجود وتتصف بالماهیات والاتصاف
به اثر من آثار جعل الجاعل ومسبب له وقیل الجاعل جعل الماهیة واصدرها من نفسه وبعد اصدارها نظر الناظرون الی
بعض احوالها من ظهور الفاعلیة والقابلیة ونحو ذلک فارتسم فی صدورهم عند ذلک صورة تسمی بالوجود اقول وهذا ایضا
قول صادق فی نفسه خطأ باعتبار حصر معرفة الوجود فیه فانا ندرک قطعا امورا متمایزة فی الخارج نسمیها بالاسماء المختلفة و
لاجرم انها جعل الجاعل والحق ان هنالک وجودات خاصة نسمیها بالماهیات محفوف بین وجودین آخرین احدهما
الوجود الوحدانی المنبسط علی هیاکل الوجودات وهو متقدم علی الوجودات الخاصة والوجودات الخاصة تنزلات وتعینات
لبعض عمومه وحاصلة من ارتباط معلوم الانیة مجهول الکیفیة بینه وبین الماهیات التی هی شیون هذا الوجود المنبسط وصورة
العلمیة وثانیهما الوجود المنتزع من ملاحظة الوجودات الخاصة اجمالا فکل واحد من هذین القائلین اصاب الحق واخطأ فی
الاکتفاء بالاشیئ علیلا ولا یشفی غلیلا وقالت الصوفیة القائلة بوحدة الوجود الشیئ الذی یکون فی الخارج ویترتب علیه
الآثار الخارجیة لا یخلو من ان یکون فی حصوله فی الخارج وفی ترتب الآثار الخارجیة علیه محتاجا الی ضم ضمیمة اولا یکون محتاجا
الی ضم ضمیمة فالاول هو الممکن والثانی هو الواجب وقد ذکرنا هذا وقلنا ان هذه الضمیمة هو الوجود المنبسط علی هیاکل الوجودات
وهو شیئ قائم بذاته متقوم لغیره ولیس متعینا فی نفسه مختصا بنوع من الآثار المعلومة عند الناس لکن له تنزلات علما وعینا
فبتلک التنزلات صار متعینا مختصا باثار خاصة معلومة واول مراتب تنزله التجلیة لنفسه بنفسه بشان کلی لا یخرج عنه شان
البتة ثم تنزله الی تفاصیل هذا الشان الکلی فی العلم دون العین ثم تنزله فی تلک التفصیل فی العین کما کان فی العلم
انتهی ونیز باید دانست که ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب صد وشصتم جلد اول میفرمایند آنکه مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم سه طائفه اند طائفه اولی قائل اند بآنکه عالم را بایجاد حق سبحانه در خارج موجود است و هرچه درو است از اوصاف کمال همه بایجاد
حق است سبحانه وطائفه ثانیه عالم را ظل حق سبحانه می دانند اما قائل اند بآنکه عالم در خارج موجود است لیکن بطریق ظلیت نه بطریق
اصالت ووجود اینها قائم بوجود حق است سبحانه کقیام الظل بالاصل طائفه ثالثه قائل اند بوحدت وجود یعنی در خارج یک
موجود است بس وعالم را در خارج تحقق نیست واین جماعه هم عالم را ظل حق سبحانه می گویند واین طائفه واصل کامل اند علی تفاوت

[illegible marginal notes]

درجات

درجات الوصل والکمال انتهی الملخصه طائفهٔ اولی را ایجادیه گویند و این طائفه همچو متکلمین قائل همه از وست بود و خلق و خالق را همچو مصنوع

و صانع و نقش و نقاش و کوزه و کلال و تصویر و مصور می دانند و طائفهٔ ثانیه را شهودیه خوانند و این طائفه قائل همه بر وست

بود و خلق و خالق را همچو عکس و شخص می دانند چنانچه عکس بدون شخص قیام ندارد و همچنان عالم بدون حق سبحانه قائم نبود و نزد این

هر دو طائفه وجود ممکن بجمیع الوجوه غیر وجود واجب است تعالی و تقدس و طائفهٔ ثالثه را وجودیه نامند و این طائفه قائل همه اوست

بود طائفهٔ اولی قائل ایجاد است فقط و طائفهٔ ثانیه باوجود اقرار ایجاد قائل انعکاس است و طائفهٔ ثالثه باوجود اقرار ایجاد و

انعکاس قائل است بعینیت وجود در صور و صور را بدون ضم وجود نزد ایشان ظهوری و نمودی نبود امام ربانی در مکتوب هشتاد

و نهم جلد سیوم می نگارد و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حادث

ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید

است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید باوجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود است و این

صور هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسب

جزئیت و اتحاد و حلول و سریان کنند سر الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او است تعالی چنانچه عالم را پیش از

ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی و صاحب لمعات می طرازد ماه آئینهٔ آفتاب

است همچنانکه از ذات خورشید در ماه هیچ نیست و از ذات ماه در آفتاب اثری نه کذلک لیس فی ذاته من سواه شیء و لا

فی سواه من ذاته شیء انتهی و فقیه علی مهائمی در امحاض النصیحه می گوید لاشک ان وجود کل شیء لم یکن من ذاته بل کان من

اشراق نور الحق و لاشک ان بینه و بین المحل نسبة منشاها صفة فی الذات هی مع الذات اسم من اسماء الله تعالی فاسماؤه

تعالی هی الظاهرة فی الاشیاء و هی اسرار الربوبیة لکن ما تظهر فیه تلک الاسماء لا یصیر ربا بل مربوبا و یتوهم القاصر انه صار

ربا کما یتوهم الصبی عند رؤیته صورة الشمس فی مرآة ان فی المرآة الشمس انتهی حاصل آنکه درمیان وجودات خاصه جهتی

است جامعه و هی الوجود العام و این وجود عام تعالی و تقدس جوهر قیوم و جنس عالی است و وجودات خاصه بجمیع اجزاء

در عین واحد وجود اغراض مجتمعه اند و نسبت این جنس اعلی با وجودات خاصه از نسب اربعهٔ مشهوره نسبت عموم و خصوص

مطلق است بخلاف شهودیه و ایجادیه و علماء کلام که نزد ایشان درمیان وجودات خاصه جهتی جامعه نیست صاحب اصل الاصول

در فصل بیست و سیوم می فرماید که معنی قول بوحدت شهود آن است که درمیان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه همه

حقائقِ مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعلِ حقیقی که مقتضای ذاتِ او ست و او غیر این وجوداتِ خاصه بجمیع وجوه انتهی و نیز ملخص
کلامِ صاحبِ اصل الاصول آنکه در میان وجوداتِ خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام ثم ایّاً ما شئت فقل و نسبتِ وجودِ
منبسط و ربطِ آن با وجوداتِ خاصه اگرچه بحکم ولله المثل الاعلی از مثالِ محسوسات متعالی است امّا تقریباً للذهن بهمچو ظهورِ صورت
نوعیه در افراد است یا همچو نسبتِ آب با موج و حباب یا همچو نسبتِ ذهب با حُلی یا همچو نسبتِ طین با اوانی چه بحکم ما من کثرة الّا و
قد ضبطها الوحدة و بموجب کل متعین مسبوق باللاتعین باید که این وجوداتِ خاصه ظلال و اشراقاتِ وجودِ منبسط باشند یا
بگوئی ظهورات و تنزلاتِ وی باشند یا بگوئی تقییدات و تعیناتِ وی باشند چه مفادِ این همه تعبیرات آنکه وجودِ منبسط اصل است
و وجوداتِ خاصه که حقائقِ اشیا است فروعِ وی پس این خصوصیات بمنزلهٔ قوالبِ موهومه باشند و متحقق بجز وجودِ منبسط هیچ نیست
زیرا که موجود را چون تحلیل کنیم بماهیت و وجود و وجود را از ماهیت سلخ نمائیم فحینئذٍ من جمیع الوجوه هیچ نمی ماند مثلاً از طین سبو سازیم
و صورتِ سبو را در تصور از طین جدا نمائیم پس آن صورت را تحقق نبود و زیاده از وهمی نباشد و عند الانتزاع چون بشگافیم هر اثری
که هست از طین بود و لیکن طین محتملِ صورِ کثیره است اگر خواهیم مکعب کنیم یا کره یا شکلِ دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزلهٔ قالب است
مر طین را و هر یکی در حدِّ ذاتِ خود امرِ موهوم بود که با طین او را نسبتی پیش می آید و بآن نسبت نامِ طین سبو می شود و احکامِ خصوصیات
سبو از طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم وهم و خیال است و اعیانِ ثابته بوئی از وجود نبوئیده است و مانند آن مراد از این
عبارات آنکه صورِ عالم موجود نیست بوجودی که غیر این وجودِ منبسط باشد و وجودِ منبسط شاملِ این همه صور بود و اضافتِ وجودِ حقیقی
بسوی صورِ عالم محضِ وهم و خیال باشد نه آنکه حقائقِ اشیا ثبوت ندارد و آتش و باد و آب و خاک و فرس و انسان را حقیقتی نبود و
مکلف را طاعت و معصیت و جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله من ذلک لیکن مرادِ آن عبارات بسبب دقتِ معنی و
ضیقِ عبارت کما ینبغی واضح نمی شود و موهمِ خلافِ مقصود بود و قولِ شیخ قدس سره الحق محسوس و الخلق معقول از همین مقام خبر
می دهد بالجمله وجودِ حقیقی یک ذاتِ فائض البرکات بود و لا موجود الّا الله متحقق باشد مثنوی ٥ ما عدم هائیم هستی های ما ؛
تو وجودِ مطلقی فانی نما ؛ نیست را بنمود هست آن محتشم ؛ هست را بنمود بر شکلِ عدم ؛ بحر را پوشید و کف کرد آشکار ؛ باد را پوشید
و بنمودت غبار ؛ خاک را بینی ببالای علیل ؛ باد را نی جز بتعریفِ دلیل ؛ کف همی بینی روانه هر طرف ؛ کف بجز دریا ندارد
منصرف ؛ کف بحس بینی و دریا از دلیل ؛ فکر پنهان آشکارا قال و قیل ؛ نفی را اثبات می پنداشتیم ؛ دیدهٔ معدوم بینی داشتیم ؛
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال ؛ چون حقیقت شد نهان پیدا خیال ؛ ای عدم را چون نشاندند در نظر ؛ چون نهان کرد آن

حقیقت

حقیقت از بصرة آفرین ای اوستاد سحر باف که نمودی معرضان او روصاف و نیز باید دانست که عالم نزد علماء ظاهر موجود بوجود اصلی ہست و نزد شیخ ابن عربی وسائر وجودیه وشهودیه موجود بوجود ظلی و در نفی وجود اصلی از ظل امام ربانی و شیخ و اتباع شیخ شریک اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن امام ربانی وجود ظلی در خارج اثبات می نماید و ایشان آن وجود ظلی را در وهم و تخیل انگارند و در خارج جز احدیت مجرده موجود نمی دانند کذا فی مکتوب الاول من الجلد الثانی للامام الربانی ازینجا ظاهر شد که شیخ ابن عربی و امام ربانی در اثبات وجود ظلی مر عالم را اتفاق دارند و نیز باید دانست که در تاصل اسما و فرعیة ممکنات شیخ ابن عربی و امام ربانی هردو متفق اند صاحب مکتوب مدنی می فرماید من اراد التعبیر عن تأصل الاسماء و فرعیة الممکنات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلتاهما صحیحة احدهما ان حقائق الممکنات هی الاسماء و الصفات متمیزة فی مرتبة العلم والثانیة ان حقائق الممکنات هی عکوس الاسماء و الصفات المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها ولا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یعبأ به عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما هی علیه وبالجملة فالقول بان حقائق الممکنات عکوس الاسماء المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها لیس مخالفا لکلام الشیخ ابن العربی و اتباعه وکم لهم من تصریح او تلویح بهذا المعنی وقد اومانا الی اوجه المسئلة فلا حاجة الی نقل کلامهم والاطناب بسرد تصریحاتهم والقول بان حقائق الممکنات هی الاسماء بمعنی ان الاسماء هی المتاصلة فی الوجود ولها ظل فی الطرف المقابل یسمی باعیان الممکنات او بمعنی ان العارف لیه ربا من الاسماء و هو حقیقته التی یرجع الیها لیس مخالفا لکلام الشیخ المجدد ولو شئنا لاقمنا براهین کثیرة من کلامه علی کلام فمحمل کلام الشیخ المجدد وجدانه لبعض مقال الشیخ ابن العربی و اتباعه فمحمله علی ما یخالف وجدانه وتلک فلتة علمیة لا منزلة کشفیة و الفلتات لا یخلو منها العلماء ولا یضر علو مقامهم ان یوجد فی بعض کلامهم قلیلا فلتة ما انتهی ملخصه و نیز باید دانست که امام ربانی در مکتوب اول جلد ثانی وغیره می فرماید که عالم موجود خارجی ہست بوجود ظلی و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور وغیره می نگارد که عالم موجودی است موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طرازد اختلفت اقواله ای اقوال المجدد فی العالم فقال هو موجود فی الخارج وجودا ظلیا وقال اخری هو موجود فی الوهم الا ان الله تعالی اتقنه فی تلک المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب مذکور می گوید وکذلک اختلاف اقواله ای اقوال المجدد فی ان العالم موجود خارجی بوجود ظلی او موهوم متقن اختلاف قلیل الجدوی اذ المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثار ما سواء یسمی هذا التحقق موجودا خارجیا او وجودا وهمیا متقنا وان سألتنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالهیة من حیث هی هی اجل من ان یکون فی الخارج او فی الاعیان اذ الخارج اسم للنفس الرحمانی و فی الاعیان کنایة عنه نعم للحق تجلی عظیم هو فی الخارج و یتصف الحق بانه فی الخارج او فی العابشر

هذا التجلي وان سألتني عن هذه الاقوال كلها ما انكرت عليها الا من جهة التعبير او من جهة ذكر شيء في غير محله والا فكلها يشير صاحب
كشف الى ما ليس له حقيقة اصلا انتهى و نیز باید دانست که معنی لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در مباحث سیر الی الله دیگر
است و در معرفت حقائق اشیا دیگر اما در مباحث سیر الی الله صاحب اصل الاصول در اصل بیست و سیوم می فرماید
که مرتبه توحید حالی صوفیه را بدو قسم میسر می شود قسم اول آنکه در سطوت احدیت ذاتیه این همه کثرات مقهور و مخفی می شود و
مشهود حقیقت واحده باشد مثلا تمام زیور را بگدازند ذهب خالص بے صورت مشهود شود و همه آثلجه و دروع بگدازند
محض حدید مشهود باشد و همه صور موج و حباب و ثلج و برد برطرف شود بحر ساذج مشهود باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت واحده
درین کثرات مشاهده کند بی آنکه این کثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشاهده کلی در ضمن افراد و مشاهده ذهب زیور و حدید
در آثلجه و بحر در امواج و حبب و طین در اوانی بعضی صوفیه را در سلوک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد ازان بشهود قسم اول فائز شوند
(ای وجودیه ۱۲) پس ایشان دانند که آنچه ما را اول مشهود گشت یعنی شهود وحدت در کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت واحده را با کثرات
احاطه و معیت ذاتی است و آنچه آخر مشهود گشت این اختفا و استتار در شهود است فقط مثل استتار کواکب در سطوت نور آفتاب
و بعضی دیگر صوفیه را نیز همین طور پیش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهود ما بود بسبب استیلاء محبت بوده است ٥
(ای شهودیه ۱۲) در و دیوار من آئینه شد از کثرت شوق ؛ هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ؛ والا حقیقت احدی را با کثرات هیچ ملابست و مخالطت
نیست و آنچه آخر مشهود گشت حقیقت نفس الامری است و ازان مرتبه ترقی واقع شد و همچنین بعضی صوفیه چون بمقام فناء تام رسند
(ای وجودیه ۱۲) ایشان را شهود قسم اول میسر شود چون بمقام بقا سرفراز شوند بشهود قسم ثانی فرود آیند پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی و سیر الی الله
و فنا فی الله بوده است و این تجلی صفاتی و اسمائی و سیر فی الله و بقا بالله است و بعضی دیگر را هم همین طور پیش آید ایشان پندارند که آن
(ای شهودیه ۱۲) شهود ذات بحت نفس الامری بود و این شهود وحدت در کثرت فقط در شهود ما است و نفس الامری نیست چنانچه کسی تحدیق
نظر در قرص شمس کند بعد ازان بجانب اشیاء دیگر نظر اندازد شیخ ولی الله محدث که عمده خلفاء سلسله احمدیه اند بسماعت بعد زبان
راه جذب می گوید و چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست
(ای بمقام فناء تام رسد ۱۲) که یکی اولا توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی ازان در می گذرد و بتوحید ذاتی می رسد و این معامله را توجیه می کند با آنکه نخست
(ای شهودی ۱۲) مغلوب شده بودم و قیومیت واجب را بنسبت ممکن اتحاد دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع
نیست قوت غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون ازین مقام ترقی کرد و به تنزیه افتاد آن اخلاص از

ورطه

ورطِ تشبیه انست و دیگری را هم همین صورت واقع شد و آنرا توجیه کرد بانکه آن ظهور و سریان اثر محقق است و آن استتار ثانیاً
استتار است در نظر فقط ثم قال این راه امر متفق علیه است هیچ کس از اولیاء مخالف نبوده است الا باین راه رفته اگر در تعبیر میانِ
ایشان اختلاف باشد ه عباراتنا شتّی و حسنک واحدٌ وکلٌّ الی ذاک الجمال یشیرُ اما مردِ قوی المعرفت
ذکی الذهن می تواند که ملخّص کلامِ ایشان بفهمد و اختلافِ عبارات را بدان راجع کند انتهی کلامه و نیز در روی می گوید که معنی قول
بوحدت شهود آن است که درمیانِ این وجوداتِ خاصه جهتی جامعه نیست بلکه همه حقائقِ مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعلِ حقیقی
که مقتضای ذات اوست و او غیر این وجوداتِ خاصه بجمیع وجوه اما اکابر اولیاء الله را مرتبه توحیدِ حالی حاصل می شود و در
آثار فاعلِ این آثار را مشاهده می کنند پس بسبب غلوِ محبت و استیلاءِ عشق است مثلاً کسی تحدیقِ نظر در قرص شمس کند تا آنکه
در حسِ مشترکِ وی صورتِ قرصِ شمس منطبع و راسخ شود پس هر چیزی را که بیند اول مشهودِ وی قرصِ شمس شود پس گوید ما
رأیتُ شیئاً الا و رأیتُ الشمسَ قبلهٗ و باز بعضی را چون نظر در خود افتد سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الشمس و بعضے
انا الشمس گویند و بضرورت و بداهتِ عقل معلوم است که شمس هرگز عینِ اشیا نشده است قال بعض الصوفیة هذا هو الشهود علی الاشیاء
من معنی وحدة الشهود ولکنی لستُ اظنُّ بالاکابر انهم بهذا قالوا بل من تصدی للتحریر مذهبهم والله اعلم بمرادهم لانه یرد علیه ان کون
التوحید الحالی للخواص هو الکمال الاقصی المتفق علیه عند جمیع الصوفیة فلو کان کذلک لزم ان ریاضاتهم و مجاهداتهم اثمر شهود غیر النفس
الامری من قبیل اغلاط الحس و قد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الآیة فحاشاهم عن ذلک انتهی و صاحب مکتوب
مدنی می گوید که استعمالِ لفظِ وحدة الوجود و وحدة الشهود در دو موضع می آید یکی در مباحثِ سیر الی الله دوم در معرفتِ حقائقِ
اشیا علی ما هی علیه حیث قال اعلموا ان وحدة الوجود و وحدة الشهود لفظتان تطلقان فی موضعین فتارةً تستعملان فی مباحث
السیر الی الله عز وجل فیقال هذا السالک مقامه وحدة الوجود و ذلک مقامه وحدة الشهود و معنی وحدة الوجود ههنا الاستغراق
فی معرفة الحقیقة الجامعة التی تعیّن العالم فیها بحیث تسقط عنه احکام التفرقة و التمایز التی معرفة الخیر و الشر مبنیة علیها و السر
والعقل محجوران عنها مبتنان لها اتم بیان و اوفی اخبار و هذا مقام یحل فیه بعض السالکین حتی یخلّصه الله تعالی منه و معنی
وحدة الشهود و الجمع بین احکام الجمع و التفرقة فیعلم ان الاشیاء واحدة بوجه من الوجوه کثیرة متباینة بوجه آخر و هذا المقام
اتم وارفع من الاول و هذا الاصطلاح اخذته عن بعض اتباع الشیخ آدم البنوری قدس سره و تارة تستعملان فی معرفة
حقائق الاشیاء علی ما هی علیه فنظروا فی وجه ارتباط الحادث بالقدیم فوقع عند قوم ان العالم اعراض مجتمعة فی

حقیقة واحدة كما أن صورة الانسان وصورة الفرس وصورة الحمار متواردات على الشمع والطبيعة الشمعية باقية في جميع الحالات
لكن الشمع لا يسمى باسم التماثيل إلا بتلك الصور المتواردة عليه بل تلك الصور في الحقيقة هي التماثيل لكن لا وجود لها إلا بضم ضميمة
هي الشمع ووقع عند آخرين أن العالم عكوس الأسماء والصفات انطبعت في مرايا الأعدام المقابلة لتلك الأسماء كما أن القدرة
يقابلها عدم وهو العجز فلما انعكس ضوء القدرة في مرآة العجز صارت قدرة ممكنة وعلى هذا القياس سائر الصفات والوجود أيضا
على هذا الأسلوب فالمذهب الأول يسمى بوحدة الوجود والثاني بوحدة الشهود انتهى غرض میان وجودیه وشهودیه مباحثات
ومطارحات طویله اند این مختصر گنجایش ترجمان آنها ندارد وبعد اللتیا والتی وتفتیش وتنقیح واقعی ونظر دقیق مآل هر دو طائفه یکی است
هذا صاحب مکتوبات نیز درینجا حکم می فرماید قد وقع عندنا أن المكشوفين صحيحان جميعا لكن القول بأن وحدة الشهود
على هذا المعنى أي على أن العالم عكوس الأسماء والصفات انطبعت في مرايا الأعدام المقابلة لتلك الأسماء والصفات
لم يقل به الشيخ ابن العربي سهوا بل الشيخ وأتباعه بل الحكماء أيضا يقولون بها وذلك لأن محصل هذا القول بعد
التهذيب والتخليص من المجازات والاستعارات التي أوجبت صعوبة الفهم هو أن الحقائق الإمكانية أضعف وأنقص
والحقيقة الوجوبية أتم وأقوى بحيث يمكن أن يقال للحقائق الإمكانية إنها أعدام ظهر فيها صور الوجودات ولا خفاء أن
هذا القول متفق عليه انتهى ودرین مسئله وحدة الوجود تفاصیل دیگر اند قدر کافی از آنها در غایت التحقیق فتوای فقیر توان
یافت وأما بیان مسئله اندراج الکل فی الکل آنکه هر که ذهن وقاد دارد بطریق حدس می یابد که هر چه در عالم است در ان اندماج
وانفتاحی واقع است ودر نباتات وحیوانات بدیهی است مثلا درخت سدره که در تخمش تمام درخت مندرج است و
عقل بضرورت حکم می کند که ازین تخم چنین درخت واغصان واوراق وازهار واثمار ظاهر خواهد شد وغیر این البته نخواهد شد
وچون این تخم را بکارند همچنانکه عقل حکم می کند آن درخت منفتح ومفصل می شود وباز آن تفصیل در ثمرش مندمج می گردد وهم جرا
عجب تر آنکه در حالت انفتاح وتفصیل حقیقت اجمالیه سدره در جمیع اجزا واغصان واوراق محفوظ است ودلیلش آنکه هرگاه
یک ورق سدره بر درخت سدره دیگر پیوند کند وآن سدره را از شگفتن اغصان واوراقش منقطع سازند از همان
ورق نقطه در نشو ونما می آید ومی بالد تا آنکه درخت همان ورق مفصل شود وثمر خود دهد وثمر درخت معزول نیارد واگر احیانا
شاخی از درخت معزول سر کشد وبالد ثمر خود آرد وثمر درخت ورق پیوندی نیارد وذلک تقدیر العزیز العلیم وهمچنین حیوان
مثلا در بیضه طاوس تمام طاوس وروی بانقش ونگار مندمج ومفصل است وعقل بضرورت حکم می کند که ازین بیضه چنین طاوس

مسئله اندراج الکل فی الکل

پیدا خواهد شد و غیر آن نخواهد شد و همچنین حیوان در نطفه مندمج و مجمل است و در جنین منفتح و مفصل از ینجا مرتبهٔ حقیقت مجمله را که
در حالت تفصیل چگونه محفوظ می باشد و در مفصلات با حفظ مرتبهٔ خود چگونه سریان دارد باید دریافت و جمع بین التنزیه و
التشبیه که مذهب اهل تحقیق است و کل شیء فی کل شیء که قول صوفیهٔ صافیه است باید شناخت از ینجا انتقال باید کرد که ذات
بحت در مرتبهٔ عقل کل منفتح و مفصل است و عقل کل در مرتبهٔ نفس کلیه مندمج و مجمل و نفس کلیه در انسان کبیر منفتح و مفصل است
و انسان کبیر در عالم صغیر مندمج و مجمل اگرچه هر شیء مجموعهٔ کل است لیکن قابلیت ظهور بعض دارد و بعض ندارد و حقیقت جامعه
قلبیهٔ انسان کامل ممتاز است بآنکه بسبب اعتدال قابلیت ظهور همه بالفعل دارد ع جان من تا دل رسیدن ماجرائی
مشکل است ؛ ورنه از دل تا بدلبر این همه بسیار نیست ؛ لهذا از علم بتفاصیل خود علم بتمام اشیا حاصل می کند و فی الحقیقت علم
بخود حاصل میکند چه هرچه درک می کند نمونهٔ آن شیء فطرت وی حاصل بود فما جاء بغیر منه بدء و الیه یعود فمن شجرة نفسه
جنی ثمرة غرسه کذا فی اصل الاصول و مفتاح المعارف و این اجمال اخیر انسانی در رنگ آن است که اول تخم درخت است چون
آن تخم مراتب تفصیلی خود در آمد و اغصان و اوراق و همه تفاصیل بر روی کار آمد تا آنکه باثمار رسید و بعد ثمریت بتخمیت خود
عود نمود و بصورت اولیهٔ خود که تخم بود برآمد حالا درین تخم اول و آخر فرقی نیست مگر بآنکه آخر از اول برآمده هرچند خود اول آخر
برآمده از ینجا فرق قدم و حدوث و وجوب امکان و غنا و افتقار حاصل فرمایند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شیء علیم کذا فی السبحات جامی در لائحه بیست و دوم لوائح می فرماید حقیقت هستی بجمیع شیون و اضافات و نسب و
اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساری است و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء صاحب گلشن
راز می گوید ع دل یکقطره را گر بر شگافی ؛ برون آید از و صد بحر صافی ؛ رباعی ع هستی که بود ذات
خداوند عزیز ؛ اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز ؛ این است بیان آنکه عارف گوید ؛ باشد همه چیز مندرج در
همه چیز ؛ انتهی توسیع کلام درین مقام در فائده سی و هفتم جواهر الحقائق رفته است در آنجا باید دید اکنون باید دانست
که در مسئلهٔ اندراج منکرین را غیر از بداهت حسیه و عقلیه دلیلی در دست نیست و استدلال بتخالف آثار و احکام نیز رجوع
بهمین بداهت دارد و لیس الامر کذلک اگر بدیهی بودی طائفهٔ از قدماء حکما همچو کاعقدش و اتباع او که ایشان را اصحاب
کمون و بروز خوانند بکمون و بروز قائل نگردیدی چه نزد ایشان طبائع اجسام با سرها از بسائط و مرکبات موجوده متصغرة
الاجزا اند که بعض آن ببعض مختلط اند و جمیع این اجسام در هر یکی ازین اجسام مندرج پس نار و هوا و آب و خاک و لحم و عصب

عه چنانکه وجود تخم پیش از ظهور درخت عین درخت است همچنان درخت پیش از ظهور در تخم عین تخم است و کذا عالم الوجود و الموجودات کذا فی التحفة المرسلة ۱۲

بصل و عنب و حنطه و حمّص مختلط و مندرج در دیگر است چون جمع شوند اجزاء کثیره متماثله بارزمی گردد طبیعت آن پس حسّ
بآن طبیعت بارزه و احکام و آثار آن متعلق می گردد و طبائع دیگر مختفی می مانند و چون طبیعت کامنه بارز گردد و احکام و آثار آن
با فتراق این اجزاء متماثله آن ظاهر شود پس بارزه کامنه می گردد و احکام و آثار آن بارزه باختفا می در آید و تسمیه باتش و آب و هوا و
خاک بلکه بهمه اسما نظر بفعلیت آثار واقع می گردد و الا آتش آب است و هوا و خاک و علی هذا القیاس جمیع اشیا است پس هر
شیئ جمیع اشیا است و این حکما در بروز و کمون قائل استحاله نیستند نه در صورت نه در کیفیت و نه قائل اند بکون بعد العدم و
نه بعدم بعد الکون و دلیل ایشان آنکه هوا آب می گردد چنانکه در صورت شبنم و آب هوا می شود چنانچه جامهٔ تر چون در هوا اندازند
هوا در وی تخلل میکند آب متخلل در وی مبدل بهوا می گردد و آب سنگ می شود و نمک می گردد و علی هذا القیاس پس این
انقلاب بروز طبیعی است کامنه نه استحاله و غیرها دلائل این طائفه در کتب حکمت مذکور اند ابو علی سینا برد دلائل ایشان پرداخته
و امام فخر الدین رازی بابطال حجج بو علی برخاست باز محقق طوسی بجواب امام متصدی گردید و باز بر طوسی اعتراضها در
رسید اگر بداهت منکر مسئلهٔ اندراج بودی این طائفهٔ حکما بر اندراج نرفتی و مرادهٔ کلام از جانبین در میان نیامدی پس بداهت ا
المرادة بالکسر ... المصادر
مرتفع گردیدا ما نزد صوفیه حقیقت هر شیئ همان حقیقت حقه است مع اعتبار من الاعتبارات اللازمة للذات المقتضیة
للاحکام و الآثار پس بقول صوفیه سرایت حقیقت مقدسه در جمیع حقایق لازم آمد و آن سرایت تحقق جمیع اعتبارات لازمهٔ
آن ذات را مستلزم بود و فرق در اصحاب بروز و کمون و صوفیه همین است که اصحاب بروز و کمون اندراج را تخصیص باجسام کرده
اند و صوفیه تعمیم بجمیع حقائق نموده و چون کثرت حقائق نزد اصحاب بروز و کمون حقیقی است معهذا مجوز اندراج اند و صوفیه
باندراج اعتبارات و اجمال کثرت غیر حقیقیه قائل اند پس قول صوفیه اقرب بعقل باشد پس از آن باید دانست که فائدهٔ مسئلهٔ اندراج
در سلوک اعظم فوائد است که وقت شهود اشیاء خسیسه و مظاهر نفیسه جمعیت ذات مر جمیع نفائس و کمالات را مشهود می
باشد و مشاهد در شهود بر خود برویت خساست مظهر از انکار محفوظ می ماند و الله اعلم بحقیقة الحال کذا فی الفصل الخامس
و الثلثین من افضل الاصول **فائده** ٢٨ تصحیح عقائد حقهٔ اهل سنت و جماعت در حق سالک اهم و اقدم امور ضروری است
مولانا شاه ولی الله دهلوی در عقائد رساله حسن العقیدة بقلم آورده است درین فائده بعینه حواله قلم می گردد بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد خاتم النبیین و آله و صحبه اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم
احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم احسن الله تعالی الیهما اشهد الله تعالی و من حضر من الملائکة و الجن و الانس انی اعتقد

من صميم قلبي أن للعالم صانعاً قديماً لم يزل ولا يزال واجباً وجوده ممتنعاً عدمه وهو الكبير المتعال متصفاً بجميع صفات الكمال منزهاً عن جميع سمات النقص والزوال هو خالق لجميع المخلوقات عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات مريد لجميع الكائنات حي سميع بصير لا شبه له ولا ضد له ولا ند له ولا مثل له ولا شريك له في وجوب الوجود ولا في استحقاق العبادة ولا في الخلق والتدبير فلا يستحق العبادة أي أقصى غاية التعظيم إلا هو ولا يشفي مريضاً ولا يرزق رزقاً ولا يكشف ضراً إلا هو بمعنى أن يقول لشيء كن فيكون لا بمعنى التسبب العادي الظاهري كما يقال شفى الطبيب المريض ورزق الأمير الجند فهذا غيره وإن اشتبه في اللفظ ولا ظهير له ولا يحل في غيره ولا يتحد بغيره ولا يقوم بذاته حادث فليس في ذاته ولا في صفاته حدوث وإنما الحدوث في تعلق الصفات بمتعلقاتها حتى يظهر الأفعال وحقيقته أن التعلق أيضاً ليس بحادث ولكن الحادث هو المتعلق فيظهر أحكام التعلق متفاوتاً لتفاوت المتعلقات وهو بريء عن الحدوث والتجدد من جميع الوجوه ليس بجوهر ولا عرض ولا جسم ولا في حيز وجهة ولا يشار إليه هنا وهناك ولا يصح عليه الحركة والانتقال والتبدل في ذاته ولا في صفاته ولا الجهل ولا الكذب وهو فوق العرش كما وصف نفسه ولكن لا بمعنى التحيز والجهة بل لا يعلم كنه هذا القول والاستواء إلا هو والراسخون في العلم ممن آتاه الله من لدنه علماً وهو مرئي للمؤمنين يوم القيمة بوجهين أحدهما أن ينكشف عليهم انكشافاً بليغاً أكثر من التصديق به عقلاً فكأنه الرؤية بالبصر إلا أنه من غير موازاة ومقابلة وجهة ولون وشكل وهذا الوجه قال به المعتزلة وغيرهم وهو حق وإنما خطاؤهم في تأويلهم الرؤية في هذا المعنى وثانيهما أن يتمثل لهم بصور كثيرة كما هو مذكور في السنة فيرونه بأبصارهم بالشكل واللون والمواجهة كما يقع في المنام كما أخبر به النبي صلى الله عليه وسلم حيث قال رأيت ربي في أحسن صورة فيرون هنالك عياناً ما يرون في الدنيا مناماً وهذان الوجهان نفهمهما ونعتقدهما وإن كان الله تعالى ورسوله أراد بالرؤية غيرهما فنحن آمنا بمراد الله تعالى ورسوله وإن لم نعلم بعينه ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن فالكفر والمعاصي بخلقه وإرادته ولا يرضاه وهو غني لا يحتاج إلى شيء في ذاته وصفاته ولا حاكم عليه ولا يجب عليه شيء بإيجاب غيره نعم قد يعد شيئاً فيفي بالوعد كما ورد فهو ضامن على الله وجميع أفعاله يتضمن الحكمة والمصلحة الكلية على ما يعلم ولا يجب عليه اللطف الجزئي الخاص أو الأصلح الخاص لا قبح منه ولا ينسب فيما يفعل أو يحكم إلى جور أو ظلم يراعي الحكمة فيما خلق وأمر لأنه يستكمل نفسه وصفاته بشيء وأن يكون له حاجة وغرض فإن ذلك ضعف وقبح لا حاكم سواه فليس للعقل حكم في حسن الأشياء وقبحها وكون الفعل سبباً للثواب والعقاب وإنما حسن الأشياء وقبحها بقضاء

الله وحكمه وتكليفه للناس فمنها ما يدرك العقل وجه مصلحته ومناسبته للثواب والعقاب ومنها ما لا يدركه الا باخبار الرسل
عن الله تعالى وكل صفة من صفاته واحدة بالذات غير متناهية بحسب التعلق والتجدد انما هو في التعلق بالمعنى المذكور ولله تعالى
ملائكة علويون مقربون وملائكة موكلون على كتابة الاعمال وحفظ العبد عن المهالك والدعوة الى الخير ويلمون بالعبد لمة
الخير لكل واحد مقام معلوم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومن خلق الله الشياطين لهم لمة شر
بابن آدم والقرآن كلام الله اوحى الله به الى نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من
وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء فهذا حقيقة الوحي ولا يجوز الالحاد في اسماء الله تعالى وصفاته فيتوقف
الاطلاق على الشرع والمعاد الجسماني حق يحشر الاجساد ويعاد فيها الارواح ويكون الابدان تلك التي كانت
شرعا وعرفا وان طالت او قصرت كما ورد ان ضرس الكافر مثل احد او كانت الطف منها كما ورد في صفة اهل الجنة
وذلك كما ان الصبي هو الذي يشب ويشيب وان تبدلت الاجزاء فيه الف مرة والمجازات والمحاسبات
والصراط والميزان حق والجنة والنار حق وهما مخلوقتان اليوم ولم يصرح نص بتعيين مكانهما بل هما حيث شاء الله اذ لا احاطة لنا
بخلق الله وعوالمه ولا يخلد المسلم صاحب الكبيرة في النار وهي التي قال الله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم
يعني بالصلوة والكفارات والعفو عن الكبائر جائز غير ان افعال الله تعالى في الدنيا والآخرة على وجهين موافقا لسنة الله و
كائن على سبيل خرق العوائد وعفو الكبائر عمن مات بلا توبة جائز من باب خرق العوائد وكذلك العفو عن حقوق الناس جائز بطريق
خرق العوائد وهذا وجه التطبيق بين النصوص المتعارضة بادي الرأي والشفاعة حق لمن اذن له الرحمن وشفاعة رسول الله صلى
الله عليه وسلم لاهل الكبائر من امته حق وهو مشفع وحيث وقع نفي الشفاعة فالمراد منها الشفاعة التي تكون بغير اذن الله
تعالى ورضائه وعذاب القبر للفاسق وتنعيمه للمؤمن حق وسؤال المنكر والنكير حق وبعثة الرسل الى الخلق حق وتكليف
الله عباده بالامر والنهي على السنة الرسل حق وهم متميزون بامور لا توجد في غيرهم على سبيل الاجتماع تدل على كونهم انبياء
منها خرق العوائد لهم ومنها سلامة فطرتهم وكمال اخلاقهم وغير ذلك والانبياء معصومون من الكفر وتعمد الكبائر والاصرار
عليها يعصمهم الله تعالى عنها بوجوه ثلثة احدها ان يخلقهم في سلامة الفطرة وكمال اعتدال الاخلاق فلا يرغبون في
المعاصي بل يكونون متنفرين عنها وثانيها ان يوحي اليهم ان المعاصي يعاقب عليها والطاعات يثاب عليها فيكون
ذلك رادعا عن المعاصي والثالث ان يحول الله تعالى بينهم وبين المعاصي باحداث لطيفة غيبية كظهور صورة يعقوب

عليه السلام عاضا على اصبعه في قصة يوسف عليه السلام ومحمد صلى الله عليه وسلم خاتم النبيين لا نبي بعده ودعوته عامة لجميع الانس و
الجن وهو افضل الانبياء بهذه الخاصية وبخواص اخرى نحو هذه وكرامات الاولياء وهم المومنون العارفون بالله تعالى وصفاته
المحسنون في اياتهم حق يكرم الله بها من يشاء ويختص برحمته من يريد ونشهد بالجنة والخير للعشرة المبشرة وفاطمة وخديجة وعائشة
والحسن والحسين رضي الله تعالى عنهم ونوقرهم ونعترف بعظم محلهم في الاسلام وكذلك اهل البدر واهل بيعة الرضوان و
ابو بكر الصديق امام حق بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم ثم تمت الخلافة وبعده ملك
عضوض وابو بكر رضي الله عنه افضل الناس بعد رسول الله ثم عمر لا نعني الافضلية من جميع الوجوه حتى يعم النسب والشجاعة
والقوة والعلم وامثالها بل هي بمعنى عظم نفعه في الاسلام فامير الامة النبي صلى الله عليه وسلم ووزيراه ابو بكر وعمر باعتبار
الهمة البالغة في اشاعة الحق فان للنبي صلى الله عليه وسلم وجهين وجه ياخذ عن الله ووجه يعطي الخلق ولهما في الاعطاء للخلق
تاليفا للناس وجهادهم وتدبير الحرب يد طولى ونكف السنتنا عن ذكر الصحابة الا بخير وهم ائمتنا وقادتنا في الدين وسبهم
حرام وتعظيمهم واجب ولا نكفر احدا من اهل القبلة الا بما فيه نفي الصانع القادر المختار او عبادة غير الله او انكار المعاد و
النبي وسائر ضروريات الدين والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واجب وشرطه ان لا يؤدي الى الفتنة وان يظن
قبوله فهذا عقيدتي اوتي الله تعالى بها ظاهرا وباطنا والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا انتهى ونيز مولانا شيخ
فتح محمد محدث برهانپوري در عقائد صوفيه رساله تحرير فرموده است ودرين قائم آن نيز بعينه منقول مي گردد بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان اي عزيز ارشدك
الله تعالى في الدارين صوفيانكه قائلين بوحدة الوجود اند بذوق ووجدان چنين يافته اند وبدين عقيده رفته اند كه حقيقت
حق سبحانه وتعالى وجود است وآن وجود من حيث الحقيقت متعين نيست بلكه وجود مطلق است بآن معنى كه آن وجود وجود است
باعتبار حقيقت نه او را قيد خاص است نه او را قيد عام ونه او را قيد اطلاق است ونه قيد تقييد وآن وجود منقلب نگردد
لان فيه اتصاف النقيض بالنقيض او اتحادهما وهما محالان لان فيه انقلاب الحقائق واين نيز محال است پس چون
حقيقت آن وجود مطلق است در خارج هميشه متحقق بود وامر كلي نباشد از جهت آنكه سلب شيئ از نفس خود لازم مي آيد واين نيز
محال است از جهت آنكه نيست هست است امر ذهني نيست كه محتاج باشد بجزئيات وافراد خود در موجوديت خويش پس همون
وجود مطلق واجب باشد وآن وجود را صفت وجوب وقيوميت وبقا وقدم وعظمت وجلال وعلم وقدرت وجميع صفات

او موجب للدعة كبسم الله الرحمن الرحيم او موجب للذمة كاعوذ بالله من الشيطان الرجيم او موجب للترحم كزيد المسكين ١٢

الهیه ثابت اند وآن وجود بیچون ولانهایت وغیر منحصر وغیر محدود است واین صفات ازان وجود گاهی منفک نیستند
وآن وجود را باعتبار این صفات واجب الوجود واله می گویند وآن وجود یکی است وغیر وی موجود نیست ومحال است که
باشد ازانکه حقیقت وی تعالی وجود است وغیر وی بالکلیه جز عدم نباشد پس غیر وی موجود نتواند بود وازانکه حقیقت
وجود را مثل ومخالف وضد نیست وغیر وی درین سه قسم منحصر است پس غیر وی موجود نباشد واصل همه موجودات همون است
وهمه کائنات از وی صادر اند واو بذات خود بهمه موجودات متعین ومتکیف شده است وبلباس مخلوقات ظاهر آمده است
وذات او باهمه صفات مقید شده خلق نام گشته است بی انقلاب حقیقت وی وصفات حقیقیه وی واو بکمال خود است باطلاق
خود وصفات حقیقیه وی هم بکمال وبکمال خود اند وباطلاق خود وبآن اطلاق حقیقت واطلاق صفات خود را باین تقیید جلوه
نموده است پس ظاهر باین تقیید وبلوازمات این تقیید است وباطن بهمان اطلاق وبلوازمات این اطلاق است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیان این معنی است پس آنچه تقیید است راجع بظاهر آمد وهمه اطلاق راجع بباطن پس او
فی الحقیقت اله است عبد نما اما گاهی فی الحقیقت عبد نمی شود چنانچه حقیقت وی وصفات حقیقیه وی والهیه وی منقلب
نباشد ازانکه انقلاب حقیقت وی محال است وانفکاک صفات حقیقیه وی ازان حقیقت نیز محال است پس اله
عبد نما باشد وچون عبد بتوجه تام باصل خود وبباطن خویش بازگردد ونظر ازین تقییدات بردارد وبر باطن گذارد واین شعور بالکلیه
فانی گردد تا ذات وصفات وی که مقید اند منبسط گردند وبذات وصفات حق متحد باشند همچو انبساط ذات وصفات
حق دران وقت این بنده کانه هو باشد وعبد اله نما گردد واین است کمال آن بنده اما گاهی فی الحقیقت اله نشود ازانکه چون تقیید
آن بنده وصفات آن بنده بالکلیه انبساط پذیرد واو بالکلیه نماند کدام منبسط گردد که متحد باشد باحق پس کمال بنده این است
که روی حق جلوه گر باشد وآن بنده انبساط واتحاد باحق پذیرد چنانچه کانه هو گردد وعبد اله نما شود واین است تحقیق محققان
وعقیده گروه صوفیان وذوق ووجدان عارفان اگر عارفی از شعور خود بالکلیه گم گردد وخود را همچون بنده وهو گوید معذور
است وآگاه نیست از حقیقت حال خود وچون هشیار شود واز حقیقت حال خود خبردار گردد خود گوید کمال من این است که من
عبد اله نما باشم چنانچه حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز می فرماید ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانا الیوم کافر مجوسی وانا اقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله چون سلطان
العارفین از حقیقت حال خود خبردار شد گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال این است که آن حقیقت مطلق را باین تقیید دریابد

الذی لا یقتضی فی ذاته وجوده ولا عدمه بل یکون وجوده مرجح ۱۲

اتحاد

اتحاد و تباین تا مسلمان حقیقی شود و کلمهٔ طیبه را تمام دریابد و گرنه لا اله الا الله حاصل باشد و محمد رسول الله حاصل نه و آن حقیقت

ای بلا مغایرة الحقیقتین ۱۲ — ذات متقوم للغیر و صفات قائم بالغیر ۱۲

مطلقه باین نمودن تقییدات مطلق است و صفات حقیقیه و اطلاقیه وی بهجان مرجع همه تقییدات است و اله همه معبود و وجود

همه و اینها همه راجع و عابد و ساجد او بنده و از آن حقیقت نزول کلام است و ارسال رسل و آن حقیقت آمر است و ناهی این مقیدات

مامور او بنده و محل تصرف وی و مظاهر اسماء وی در مظهری اسم هادی در کار است و در مظهری اسم مضل و کار مآل آن ستر رحم و

ای گردانیدن چیزی از حالی بحالی ۱۲ — چنانچه اسم نجار در کرسی در کار است و اسم حداد در قفل آهنی در کار ۱۲

مآل این تقهیر پس مظهری مرحوم آمد و مظهری مقهور آن متنعم بنعم جنات است و این معذب بعذاب جهنم و این مرحومیت

و مقهوریت و این راحت و آلام راجع بمقیدات آمد و راجع بآن حقیقت نه از آنکه آن حقیقت منزه است از اینها باعتبار مرتبهٔ اطلاق

ای راحت و الم ۱۲

خود و ظهور این راحات و آلام باعتبار این تقییدات است نه باعتبار آن اطلاق باآنکه امر و مامور همون است و بآن اتحاد و آمر بامر

علاوه ۱۲ — در مرتبهٔ اطلاق ۱۲ — ای باوجود اتحاد ۱۲

خود و مامور بمأموریت خود است چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن علی عربی در فتوحات مکیه می فرمایند و هو عین کل شیء فی ظهوره

تعرف الاشیاء باضدادها لا بانداد ۱۲

و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء این است وجدان محققان و عقیدهٔ حضرات صوفیان رضوان الله تعالی

ای فی اعیانها ۱۲ — در شهود و نمود ۱۲

علیهم اجمعین ایشان را با اعتقاد علماء ظواهر هیچ روی مخالفت نیست مگر در ربط حق بعالم علماء ظواهر ربط ایجاد حق بعالم می دهند

ای وابستگی ۱۲

به تباین حقیقتین و علماء باطن ربط ذات حق بعالم می دهند بی تباین حقیقتین و اتحاد و بی انقسام و تجزی و تبعیض پس نزدیک

احداث الکثرة فی الاحد ۱۲

ایشان یک حقیقت آمد اما در ثبوت مرتبهٔ حق و مرتبهٔ عالم و احکام مرتبه بر آن هر دو هیچ مخالفت نیست احکام واجب بر واجب

ثبوت الشیء علی الشیء ۱۲

مترتب می دارند و احکام عالم بر عالم و احکام آن برین مترتب نگردد و احکام این بر آن مترتب نشود و این است صراط المستقیم

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین علماء ظواهر بر بناء خود هیچ طوری از اطوار

جمع الحقیقة و الشریعة است ۱۲ — بندگان خاص ۱۲ — ای بسبب اصل خود ۱۲

یگانگی بر عالم روا ندارند بلکه کفر پندارند زیرا که نزد ایشان عالم را با حق بهیچ وجه یگانگی نیست و صوفیان بر بناء خود هر انواع

ذاتاً و وجوداً ۱۲

یگانگی بر عالم جائز دارند بل جزوی و رکنی از ایمان شمارند از آنکه نزد ایشان حق ثابت است اما نه جداگانه و بیگانه از عالم و نه متحد

معدوم فی نفسه موجود بوجود الحق — ای حق سبحانه تعالی بوجود خود موجود ۱۲

و یگانه با او زیرا که نزد ایشان من حیث الوجود یگانگی است و من حیث المراتب بیگانگی و ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی

و آن یگانگی و بیگانگی بدو امر است امر الحق والعبد و جمع الامرین المذکورین را ایمان تام و کامل میدانند لان فیه ثبوت الحق والعبد

بلا تباین و اتحاد پس کسی که بوجدان و ذوق بی تباین و اتحاد هر دو مرتبه را برابر وا دارد و حقیقت وجود را با تریج الهیات حقیقیه

و با جمیع قیودات خلقیه دریابد او را کامل مکمل می گویند و کسیکه باستیلاء وجود و یا ... تلاحم مرتبهٔ تعلق را محو سازد

ای العوارضات الموجودة بعد العدم ۱۲

او را مغلوب الحال گویند و معذور دارند و مرفوع القلم شمارند ان الله لا یؤاخذ العشاق بما صدر منهم و کسی که رویت خلق حق

را ساتر آید او را محجوب گویند و کسی که بحجر و علم وحدة یا توهم حظوظ آن علم مرتبهٔ خلق را بر دارد او را ملحد و زندیق گویند و کسی که علم و معرفت

وحدت را چنانکه مذکور است بداند و بدان عقیدهٔ صحیح دارد و مراقب بدان بود او را عالم ربانی خوانند و امید است که او بطفیل این علم

و عقیده و مراقبه بدرجهٔ کمال رسد درین جهان یا در آن جهان و کسی که مراقب نبود و آن علم و عقیدهٔ صحیحه دارد او هم چیزی ازین نصیب

خالی نبود و ازین خطر عاری نباشد و هر که این علم و عقیدهٔ صوفیه را یاد دارد و در هر مسئلهٔ این رساله را بتحقیق بداند از زلت صوفیان خام

و از زندیقیت زندیقان و از الحاد ملحدان و از اباحت اباحتیان نجات یابد و بدرجهٔ صدیقان رسد والله اعلم بالصواب صوفیان آن

حقیقت را که حقیقت وجود است من حیث هو هو مرتبهٔ لاتعین و ذات بحت خوانند اما نه بآن معنی که مفهوم سلب تعین و بحتیت الخ [illegible]

باشد و نیز این مرتبه را مرتبهٔ احدیت و مرتبهٔ غیب هویت و مرتبهٔ لاهوت خوانند و هیچ اسمی و رسمی و را وجود فائدهٔ دیگر در هر [illegible]

و چون آن حقیقت را بعلم مطلق و علم اجمالی که یافت خود است مر خود را بذات خود و یافت جمیع شیونات است یعنی اسماء

الهی کونی بی امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نمایند وحدت گویند و حقیقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم خوانند و تجلی

اول و تعین اول و تنزل اول نامند و چون آن حقیقت را بعلم مفصل که یافت خود است با صفات و اسماء الهی کونی مفصلا

با امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نماید واحدیت و الهیت و حقیقت انسانی خوانند و دانش خود که درین مرتبه است مر کون را تعین علمی

اعیان ثابته نامند و این همه وجدان و شهود و علم و شعور را مر او را در رتبهٔ طریق منحصر است و این همه مراتب مذکور را قدیم پندارند

و تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری تقدم و تاخر رتبی دانند نه مکانی و زمانی و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم نورانی آن را عالم ارواح

عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم جسمانی آن را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ناسوت گویند و

چون آن حقیقت متلبس شود و مقید باشد بجمیع مراتب مذکورهٔ جسمانی و نورانی و احدیت و وحدت انسانی گویند و چون آن

حقیقت بعد ازین تقید در انسان منبسط گردد و متسع شود بجمیع مراتب مذکوره و همه مراتب مذکوره در وی ظاهر آید با [illegible]

خود و او را کائنه [illegible] گردانند آن را انسان کامل گویند و آن انبساط و اتساع بکمال و اکمل مرتبه در صورت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم دارند و ختم نبوت هم برو ازین وجه شمارند و از عبارت سابقه معلوم شد که کمال مقید بدو وجه نگاه داشتن است وجه

اطلاق و وجه تقید که در و خواست اما چون آن حقیقت مطلقه مقید شد بحجر و مقید شدن تقید خو کرد و عادت گرفت و بتقید هم

و تقید سمع مقید و همه اوصاف مقید به تقید عادت گرفتند و آن حقیقت مطلقه را و اوصاف آن حقیقت را ساتر آمدند و از آن

حقیقت بیگانه و اگشتند و جهت تقید بر آن غالب آمد و احکام و لوازم تقید برو مستولی شد کنون طریق رجوع مقید سوی

مطلق

فائدهٔ جلیله

مطلق این است که وجهِ اطلاق را بر وجه تقیید غالب بکند و همیشه مراقب بوجه اطلاق باشد هیچ وجه ملاحظه بوجه تقیید نکند و هر طریق که
نگهبان و نگران ۱۲
وجه تقیید فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرضِ راه داند و هر امریکه وجه تقیید را غلبه دهد و در کثرت در وی اندازد آن امر را قاطع
الطریق داند و بآن ملتفت نشود اگر آن امر از امورِ دنیوی است واجب است که آن را بالکلیه ترک کند و اگر از امورِ دینی است پس
ببیند که اگر آن امر از مفروضات است یا از سنن و اتباع ایشان و آوردن آن ضروری است و اگر از اینها نیست آن را هم ترک کند اگرچه آن
امر از خیرات و حسنات باشد حاصل الکلام هر کاریکه وجهِ اطلاق را غلبه دهد فرضِ راهِ وی آن کار است از آنکه فرضِ راهِ وی آن است
که وجه اطلاق را حاضر دارد از اینجا است که گفته اند خسر الدنیا والآخرة صفتِ عاشقان است مقید را نگاه داشتن بر وجهِ مطلق فرض
آمده است و هرگز ملاحظه بوجه تقیید نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از آنکه مقید بوجه تقیید
عادت گرفته است و تقیید و لوازماتِ او لازمِ حال او آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سوی خود کشند ابتدا ممکن نیست که نگاهداشت
دو وجه وجهِ اطلاق را غالب آرد بعد از غالب شدنِ وجه اطلاق ملتفت بوجهِ تقیید شود و مراقب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل
کند دران وقت ممکن است که وجهِ تقیید بآن طریق حاصل آید که وجهِ اطلاق را حاجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه تقیید حاصل
شد بدرجه کمال رسید و مساویِ الطرفین گشت انبیا صلوات الله علیهم که بخلق آمده بودند بوجهِ اطلاق آمده بودند ارسل رسوله
بالهدی وجهِ تقیید هم همراهِ ایشان بود آیه کریمه و دینِ الحق لیظهره علی الدین کله ایشان را هر دو وجه داده نبی کردند و بدعوت
خلق فرستادند و گرنه نبی و رسول نتوانند شد و نبی ما را صلی الله علیه وآله وسلم ظهور آن هر دو وجه بکمالِ مرتبه داده بودند از ان
وجه آن حضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم خاتم النبیین آمد فافهم هذا الطریق وتأمل وتوصل واعمل علیه انتهی تفصیلِ این عقاید
در کتبِ عقائدِ متداوله اهل سنت باید طلبید و در میزان العقائد نیز بابطال مذاهبِ زائغه و اثبات عقائدِ صوفیه و دیگر فوائد
عجیبه و مقاصدِ غریبه موضوح خواهد گردید **فائده** ۲۹ ملخصِ کلام صاحبِ لب السلوک جدی و شیخی قدوة العارفین رکن الدین
سید ابوالحسن قربی آنکه طالبِ حق را استعمال چند امور ضروری است اول آنکه علم عقائد و فقه بقدر ضرورت می باید و در قول
و فعل و خلق و عقیده تابع نقل باشد و آنچه مجتهدِ خود در اصول و فروع مقرر کرده است بران عمل نماید و مقلد را نمی رسد که قدم از
تبعیتِ مجتهد بیرون نهد که نجات دارین در همین طریق است و عقل را گذارد فرقِ ضاله خصوصا معتزله و شیعه به تبعیتِ عقل هم در
ضلالت گردیده اند دوم آنکه امر معروف و نهی منکر بقدر امکان نماید و این عمل ثمرات و برکاتِ بسیار دارد که نام مرتکبِ این کار خیر در
احادیث مفتاح الخیر است سیوم آنکه در عیوبِ خود چنان مشغول باشد که نگاهِ او بعیوبِ مسلمانان نیفتد مثنوی ع چون

ع
بقید جدی و شیخی قدوة
العارفین رکن الدین سید ابوالحسن
قربی که در رساله [illegible]
گردیده است ۱۲ منه

خدا خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب معیوبان نفس ؛ چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛
چهارم آنکه خود را خوار و حقیر پندارد و بر احدی تفوق ننماید بلکه هر کس را از خود بهتر داند که تواضع همین است مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ
رَفَعَهُ اللّٰهُ (هر که تواضع کند مر خدا را بلند گرداند مرتبهٔ او را خدا ۱۲) ؏ از آن بر ملائک شرف داشتند ؛ که خود را به از سگ نه پنداشتند ؛ پنجم آنکه راستی در کار و
درستی در گفتار لازم دارد که نجات دارین مع البته باین صفت است همین صفت طالبان حق بحق رسیده‌اند ششم
آنکه تابع سخن حق باشد اگر کسی سخن حق گوید منت او شمارد و سخن او را بلجاج و ستیزه نپذیرد که این کار مردان نیست ؏
مرد باید که گیرد اندر گوش ؛ ور نبشته است پند بر دیوار ؛ و از رنجش و دلگیری حذر نماید که این خاصیت مردم نا انصاف است (بالفتح ستیزه کردن ۱۲ منتخب)
و بی انصافی مناسب حال طالبان حق نیست حافظ ؏ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند ؛ جوانان
سعادتمند پند پیر دانا را ؛ هفتم آنکه مدح دوست نباشد که این صفت ضرر سخت دارد ؏ نفس از بس مدحها فرعون شد ؛
کُنْ ذَلِيلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تَسُدْ ؛ هشتم آنکه در تجسس پیر کامل باشد و در تجسس او بر خیال خود و خیال مردم نرود که معرفت اولیا (ای سردار مشو ۱۲)
مشکل است اکثر طالبان حق در آن عاجز اند تا که طالب را تعلیم الٰهی نشود اولیا را نشناسد اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ سِوَائِي
پیر کامل آنرا گویند که جامع اضداد باشد یعنی شریعت با حقیقت و همه اوست با همه از وست جمع نماید و در ظاهر و باطن تابع
مجتهدان بود و در هیچ امری مخالف مر ایشان نباشد و انکار ایشان نه نماید که کُلُّ حَقِيقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ نهم آنکه
قیاس خود بر بزرگان نکند و ایشان را در امور دین و دنیا همچو خود نداند مثنوی ؏ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ گرچه ماند
در نوشتن شیر و شیر ؛ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ؛ ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ؛ جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی
ز ابدال حق آگاه شد ؛ و حسن ظن در حق اولیا دارد که ظن نیک پایهٔ از معراج وصال است و سرمایهٔ ترقی ارباب حال دهم
آنکه خدمت فقرا و مساکین و غربا بصمیم دل نماید خصوصاً خدمت اهل دل که ترقی درجات در خدمت ایشان است ؏
ندانستی ای کودک ناپسند ؛ که مردان ز خدمت بجائی رسند ؛ الا گر طلبگار اهل دلی ؛ ز خدمت مکن یک زمان غافلی ؛
خورش ده بگنجشک و کبک و حمام ؛ که روزیت افتد همائی بدام ؛ یازدهم آنکه چون پیر کامل حاصل شود در تسلیم او نماید مثنوی ؏
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ؛ همچو موسی زیر حکم خضر رو ؛ در خدمت او با ادب و در همه احوال مؤدب باشد که ادب سبب حصول
مرادات دارین است ؏ ادب تاجیست از لطف الٰهی ؛ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ؛ مثنوی ؏ از خدا جوییم
توفیق ادب ؛ بی ادب محروم ماند از فضل رب ؛ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ؛ بلکه آتش در همه آفاق زد ؛

و زبان بی الحضور را و نگاه دارد و با او از باب گفت و گو نه در آید که از ادب دور است ؎ یا چشم تست ای مرد شکار ؛
از خس و خاشاک آن ای پاک کار ؛ این بجاروب بان گردی مکن ؛ چشم را از خس ره آور روی مکن ؛ تا نو شد چشم خود را از
تهمت ؛ دم فرو خوردن باید هر دم است ؛ و در وصول بخدای تعالی جلدی نکند و صبر پیشه خود کرده ملول نشود که الصبر
مفتاح الفرج ؎ طالب را باید صبور و حمول ؛ که نشنیدیم کیمیاگر ملول ؛ و وصول حق از حق است هیچکس بخدا جز خدا
نمی رساند این قدر هست که از همت پیر و صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بحق می رسد که کار بعنایت
است و باقی بهانه ؎ این همه گفتیم لیک اندر بسیج ؛ بی عنایات خدا هیچیم هیچ ؛ بی عنایات حق و خاصان حق ؛
گر ملک باشد سیاهستش ورق ؛ بالجمله در جمیع امور بمحافظت مرضی او کوشد و در حفظ این کار حتی الامکان سعی جمیل کار برد که مثمر
برکات بسیار و مشتمل خیرات بی شمار است دوازدهم آنکه از یاران ناجنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و
عقائد بر حق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار ملازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را چنانکه تریاک از زهر قاتل داند و از
ملازمت ایشان حذر نماید حافظ ؎ نخست موعظت پیر می فروش این است ؛ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ؛
سیزدهم آنکه جویای صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خوا ایام عمر صرف نماید که بحکم الصحبة تؤثر صحبت نیک را
در طبائع تاثیر تمام است ؎ هر چه در این عالم است از اثر صحبت است ؛ ورنه کجا یافتی بید بهای نبات ؛ اگر صحبت صوفیه رجال
الله میسر شود غنیمت داند ؎ یک زمانه صحبتی با اولیا ؛ بهتر از صد ساله بودن بی تقا ؛ چهاردهم آنکه آناً فآناً متوجه الی الله باشد
و در اظهار مسکنت و افتقار و عجز و انکسار بجناب کبریا او پردازد و در همه احوال بزبان دل گوید ؎ ای خدا کمترین گدای
توام ؛ چشم بر خوان کبریای توام ؛ میرسم بر در تو هر روزه ؛ شیئا لله زنان بدریوزه ؛ پانزدهم آنکه خاموشی او در همه
احوال ملازم بوده از خدمت مرشد نعمت اذکار روشن حال یافته بزبان و دل و روح و سر مشغول یاد حق باشد تا بنهایت مقاصد که
و ان الی ربک المنتهی است رسید شب و روز در حضور حق بوده مقرب بساط قرب و عندیت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر گردد که وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم ارزقنا هذا المقام بتصدق حبیبک محمد علیه الصلوة والسلام
برحمتک یا ارحم الراحمین و بکرمک یا اکرم الاکرمین انتهی پس از آن باید دانست که مولانا قاضی ثناء الله پانی پتی در شرح
وصیت اربعه مقالة الوصیة می فرماید که مطالب عمده صوفیه چند است یکی تصفیه قلب از تعلق ماسوی الله تعالی و استهلاک
در ذکر او تعالی بحدی که ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت و دوام

حضور و فنا قلب تعبیر می کنند و در زبان شرع باحسان تعبیر میکنند قال علیه السلام ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مولوی رومی ازین مقام میگوید ع مطلب صوفی بجز یک حرف نیست ؛ جز دل اسپید همچون برف نیست ؛ و سرور پیغمبران اینجامی فرماید الا ان فی جسد بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و آنچه در حدیث وارد شده که بنده چون گناه می کند نقطه سود ابر دلش نهاده می شود تا آنکه سیاهی تام قلب را در گیرد ضد همین صلاح قلب است دوم تزکیه نفس از اخلاق رذیله و تحلیه آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بفنا و بقاء نفس تعبیر می کنند و بحرمت اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع باعلاء صوت ناطق است تا بحدی که اعمال جوارح را در جنب آن هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریا بدون اخلاص داخل لهو است و اکثر اعمال مباحه به نیت نیک موجب اجر و از مقامات قرب گردد که صوفیه واصله و تحصیل آن هستند انتهی و اکثر امور مرقومه الب السلوک که درین فائده حواله قلم گردیده اند تعلق به تزکیه نفس دارند بالجمله تزکیه نفس موقوف بر اکتساب عقائد صحیحه و اعمال فقهیه اهل سنت و جماعت و اجتناب از عقائد باطله فلسفیه و فرق مبتدعه و ملاحده وجودیه و بدعات متشبهان صوفیه و رسوم و عادات فاسده رواجیه و احتراز از مخلات عبادات و اتصاف بطرق اداء طاعات و تخلی از رذائل و تحلی بفضائل است و اخبث رذائل ده اند ع خواهی که شود دل تو چون آئینه ؛ ده چیز برون کن از درون سینه ؛ حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت ؛ کذب و حسد و کبر و ریا و کینه ؛ تزکیه از رذائل نزد سلف صالح اقدم و اهم بود تا اثری از ان باقی نماند لهذا مورد عنایات بی غایات الٰهی می شدند و مقبول بارگاه ایزدی می گشتند و هر که باوجود طی مراتب سلوک منضبطه مورد عنایات نشود آثار این همه رذائل یا بعض آن در وی البته محسوس خواهد بود پس وجود این رذائل مانع ورود عنایات الٰهی است تفصیل این امور از احیاء و کیمیا و دیگر کتب سلوک باید طلبید و مولوی اسمعیل دهلوی نیز در باب دوم صراط المستقیم قدر کافی بقلم آورده است و نیز باید دانست که مولانا شاه اهل الله دهلوی در باب سیوم چهار باب درین مقام می گوید هر چند یاد کردن الله تعالی بهر وضع و بهر طوریکه باشد نیکو و بهتر است از جمله طاعات و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بجوارح باشد خواه بجنان اما آنچه اولیاء الله تعالی و پیشوایان طریقت و مقتدایان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده اند بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار است که فرموده اند کمال آدمیت و شرف انسانیت موقوف بر سه چیز است اول تزکیه ظاهر دوم تصفیه باطن سیوم تخلیه قلب تزکیه ظاهر عبارت ازان است که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر شریعت

متصف سازند و یک سر مو از دائره شریعت که بنا و اساس طریقت است بیرون نیایند چه فعل مامورات و چه ترک منهیات و درین باب
کتب فقه و حدیث وافی و کافی است فی الجمله درین رساله هم ذکر آن گذشت و تصفیه باطن عبارت از آن است که از باطن خود جمیع
اوصاف رذیله مثل بخل و بغض و حسد و کبر و ریا و حب دنیا و دوستی جاه و فخر و عجب و غیر ذلک که در معنی هر یک از آن سم قاتل
است پاک سازند و سرمایه نجات ابدی و حیات سرمدی حاصل نمایند و بجمیع صفات حمیده چنانچه صبر و توکل و رضا بالقضاء و
قناعت و حلم و علم و غیر ذلک که هر واحد از آن مثمر ثمرات کمال اند باطن خویش را متصف گردانند و در کتب آداب و سلوک
بر سبیل بسط ذکر می شود و حاجت بایراد آن مفصل درین رساله نیفتاده مگر بطریق اختصار که در باب چهارم مذکور خواهد شد
و تخلیه قلب عبارت از آن است که توجه روح خود و خلاصه دل خویش بطرف حق سبحانه تعالی آورند و چنانکه شایسته و بایست
هیچ چیز و محبت و مودت هیچ چیز در دل او باقی نماند و همیشه علی الدوام یاد حضرت حق و دوستی آن ذات مطلق صفتی لازم
دل گردد که هر چند تامل صادق کنند مقصود اصلی خود غیر آن ذات نیابند و کل طریقه طریقه اول آن چنان فرموده اند که چشم
بر بندند و زبان بر کام بچسپند و حیات خود را دم واپسین شمارند و بدل خود کلمه نفی و اثبات که عبارت از لا اله الا الله است و
افضل الذکر قرار داده اند بگویند و معنیش تصور نمایند بطریقی که بوقت لا الا ذات خود و جمیع ماسوی الله در حکم عدم پندارند
و در وقت الا الله ذات مجرد بی کیف حضرت باری تعالی را اثبات کنند و تصور نمایند اما بصفت تعظیم و محبت هر چه
تمامتر باشد و همیشه برین فکر مداومت کنند تا که حضور ذات بی کیف او بغیر تکلف لازمی و دائمی گردد آنگاه بران یادداشت
محافظت کنند طریقه دیگر آن است که اسم ذات را که عبارت از کلمه الله است با مد و شد با دل خود بگویند و ضرب سازند
که اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در هر بار و هر مرتبه تصور کنند که هیچکس غیر الله تعالی مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا
آنکه دل خود را از محبت ماسوی الله خالی بینند و وجودات عالم و عالمیان را معدوم دانند و ذکر و مذکور یکی گردد و ذاکر
هستی خود را فانی و هستی مذکور پندارد و چون چنان گردد باید که علی الدوام در محافظت این نسبت علیا بکوشند و
جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله اشارتی است بدان و قل الله ثم ذرهم کنایتی است از آن کما قال الله تعالی واذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال و لا تکن من الغافلین یعنی یاد کنید الله تعالی را همیشه
بدل خود و مباشید از غافلان حاصل آن است که الله تعالی با جمیع بندگان خود اقرب من حبل الورید است حجاب دوری
محض از غفلت ما است هر گاه این غفلت برطرف گردد و خلاصه عبادت که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

درشان آن واقع است حاصل آید چه سلوک که در وضع آدمی است تا اینجا است بعد از آن فضل الهی بحسب استعداد و ارادت
ازلی فائض می گردد والسعی منی والاتمام من الله تعالی و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات
را یکهزار و یکبار همیشه مواظبت داشتن مثمر آثار عجیب است و غریب والله اعلم بالصواب انتهی **فائده ۳۰** ملخص کلام صاحب
ترجمه کتاب منهج السالک الی اشرف المسالک شیخ الهند عبدالحق دهلوی آنکه آداب ذکر بیست است پنج پیش از شروع
در ذکر و دوازده در میان مشغولی بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و
حقیقت توبه گذاشتن بنده هر چه نه نزدیک بخشد بخدا و سود و بد مراو را از گفتار و کردار و خواست پس از پشیمان شدن
ازان دوم طهارت غسل یا وضو سیوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا پس بگوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد
حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ در خاطر نماند جز خدا و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم مدد جستن
بدل نیز از شروع در ذکر بهمت شیخ که ذکر از وی دارد و اگر بزبان نیز نداکند شیخ را و فریاد خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمة الله تعالی علیه گفت شیخ جبرئیل جرامابادی چون آغاز کند ذکر را حاضر دارد صورت شیخ
را در دل و مدد جوید از وی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه و آله
و سلم دائم التوجه است بحضرت الهیت تعالی شانه و همیشه روی دل وی بدان سو است پس ذاکر چون صورت شیخ در دل بست
و از نور ولایت وی مدد جست می ریزد مددها از حضرت الهیت بر دل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و از دل سید
المرسلین بر دلهای مشایخ بترتیب می رسد تا بشیخ وی و از دل شیخ بدل وی پس توانائی می یابد بر بکار فرمودن ذکر چه طالب و
بدایت حال بر مثال طفل است که او را توانائی نیست بر کار فرمودن آلت بر وجهی که تاثیر کند و کارگر افتد و مقصود بر آید اگر چه شمشیر
حق در دست اوست که ذکر است اما توانائی شمشیر زدن جز بهمت صورت نه بندد و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الذکر
سیف الله و قوت بدو بنی السیف بدست آید صلی الله علیه و آله و سلم قوله تعالی وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر
انتهی پنجم بداند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبر است که نائب و جانشین او است و این اعتقاد را بجزم در خود
بندد تا رفته رفته بیقین کشد و آن دوازده ادب که در حال ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه
در نماز نشینند قومی آن را اختیار کرده اند و بعضی از علما و این طائفه این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع در دل بیشتر است و جمعی
گویند هر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد بنشیند و روی بسوی قبله نشیند اگر تنها است و اگر جماعه اند حلقه

بر بندند

بر بندند دوم نهد هر دو کف دست را بر سر هر دو ران سیوم مجلس ذکر را ببوی های خوش معطر دارد که در مجالسِ ذکر ملائکه
حاضر می شوند و مسلمانانِ جن نیز حاضر آیند چهارم جامهٔ پاک بپوشد از وجهِ حلال پنجم در خانهٔ تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم
چشم بپوشد تا راهِ حواسِ ظاهر بسته گردد و بسته گشتنِ راهِ حواسِ ظاهر سبب گشاده شدنِ حواسِ باطن است که راههای فیض
دل اند هفتم صورتِ خیالیهٔ شیخ پیشِ چشم دارد و این از آکدِ ادب است نزدِ قوم هشتم راستی در نهان و آشکار
و رعایتِ صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق شمشیری است که بر هر چه زنند کارگر افتد و پاره کند آن را نهم اخلاص
و پاک کردنِ عمل از هر آلایش و گفته اند بصدق و اخلاص می رسد ذاکر بدرجهٔ صدیقیت گفت کاتبِ حروف که گفت
ای ادب هشتم ۱۲ ای ادب نهم ۱۲
شیخ رضی الله تعالی عنه صدق مغز و خلاصهٔ اخلاص و کمالِ اوست اخلاص آنکه ریا با خلق نورزد و جاهِ دنیا نطلبد و
ای شیخ عبدالوهاب متقی ۱۲
صدق آنکه اجر و جزاء آخرت نیز در نظر ندارد گفت مصنفِ کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه در دلِ مرید از نیک
شیخ السالک ۱۲
و بد بشیخ عرض کند از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطنِ مرید و کشف کند آن را ولیکن شرطِ
مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دلِ وی مر شیخ را و اگر ذکر نکند خاین باشد و الله لا یحب الخائنین دهم برگزیند
کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آن را بتعظیم و قوتِ تمام بجهر و برآرد لا اله الا الله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین است و بزند
الا الله را بدلِ صنوبری با حضورِ قلبِ معنوی گفت سهل بن عبدالله تستری چون بگوئی لا اله الا الله را بکش این کلمه
را و نظر کن بر عزت و قدیمیِ حق و ثابت دار آن را و نیست گردان هر چه جز اوست یازدهم حاضر گردانیدنِ معنی کلمه
است بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از احکامِ بشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود
الا الله و نزدِ افسرده شدن و تیرگیِ دل بگوید برای طلبِ صفا و طلبِ چیزی از معارف و شوق و ذوقِ بدل
لا مطلوب الا الله و بگوید بفنای خواطر بتمام لا موجود الا الله بمشاهدهٔ آنکه وی تعالی ناطق است بدان دوازدهم نفیِ هر موجود از
دل جز خدا بلا اله الا الله تا آنکه قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند باعضا و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید
از تارک سر تا انگشتانِ پا بجنبانیدن آید و نشاط و شادمانی نماید اگر این حال دارد دانسته شود که سالک است و امید
است که بپایهٔ بالاتر از آن برآید اگر خدا خواسته است و آن سیزدهم ادب که بعد از فراغِ ذکر است یکی آن است که چون
خاموش گردد فرو رود در خود و بخشوع آرد و با دلِ حاضر آید چشم دل از رنده وارد ذکر را و اثرِ فیض آن را و تواند که چیزی
بدل فرود آید از نور و حضور که در گیرد او را و آبادان گرداند خانهٔ دلِ او را در یک ساعت و سود دهد آنچنانکه ریاضت

ومجاهدهٔ نسبی سالهٔ ندهد دوم آنکه نگاه دارد دم را و حبس کند آنرا چند بار که آن زود تر آرنده است روشنائی بصیرت را و کشاده شدن پرده های او را به بریدن و باز داشتن خاطرهای نفس و شیطان را چه بحبس نفس و تعطیل حواس مشابه گردد مرده و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که تو زش دل و آتش شوق را بنشاند که مطلوب است از ذکر و بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت علت استسقا آرد گفت صاحب کتاب که ذاکر باید که این سه ادب را خوب نگاه دارد که نتیجه با بهاء پیدا می آید و گفت صاحب کتاب که گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را در وقتی است که بر عقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دائرهٔ اختیار بیرون افتد آن را احکام دیگر است که اهل آن می شناسند و چون ذاکر از دست اختیار ذاکر بیرون رود و مسلوب الاختیار گرداند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحبان بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطهٔ ضبط بیرون پس گاهی آن می گردد بر زبان وی الله الله یا هو هو یا لا الا احمد و یا لا الا البقصر یا آه آه یا ها ها یا آواز بی حرف با صرع و خبط و ادب درین وقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را با او و تا تصرف کند در وی نیز چگونه خواهد و بعد از سکون وی او را نیز بآرام و خاموشی ساز د چشم دارنده و وارد دیگری را و گاهی اتفاق می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است طالب را تا حاجتمندی دارند بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از ان بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست هیچ یکی از ان و آنکه رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آن هنگام که عود نکند بشریت و باز نگردد احکام او بسالک و چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذکر چه بشریت می رود و می آید تارةً فتارةً تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می ماند حکم قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم بشریت است با دل و بعد ازین حال گرفته می شود علم از سینهای مردان بذوق و وجدان **وصل** این بود آداب ذکر که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب فضائل ذکر و فوائد آن را نیز ذکر کرده و آن مشهور است و در کتاب و سنت و کتب قوم مذکور و مسطور و اگر آن را بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رساله بر اقتصار افتاده امّا فائدهٔ چند ذکر کنیم چه ازین کتاب و چه از غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره الله بالخیر شنیده شده و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هرچه بتقدیر الٰهی بر زبان قلم آید بنگاریم **فائده** در کتاب مذکور می گوید ذکر بر دو ضرب است بزبان و بدل و بذکر زبان می رسد بنده بذکر دل و دوام آن و تاثیر ذکر دل راست و چون هر دو جمع شود

لا بد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل این است و در سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر
دل و هم از اول مبتدی را بر آن می دارند نهایت را اندراج کرده اند در بدایت که ایشان می فرمایند این معنی دارد و ازین سخن نیز
ظاهر گردد که ذکر دل کار منتهیان است و لیکن ایشان از اول همین راه برند و یقین است که آنچه بعد از آن منتهیان را روی نموده باشد
مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس استبعاد بعضی نادانان و فهم سخن
نارسانان آن را چیزی نیست این سخن رمزی کشد از اهل این شان باید یافت **فائده** انکار بعضی از فقها ذکر قلب را
و حصر ذکر در لسان مکابره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بود نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام و آثار است
مخصوص به آن اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب و آن را ذکر نام ننهادن درست نبود لا لغة و لا شرعا مگر در جاها که شارع ذکر زبان
را شرط کرده چنانچه قرأت قرآن و اذکار دیگر که در نماز و جز آن است و اوراد و وظائف نیز ازین باب است و مثل این طلاق
و عتاق و بیع و شراء چه بفعل زبان صورت نپذیرد و باین معنی فرق کرده اند میان ذکر زبان و ذکر دل و ما ناکه کلام فقها همدران
باب است فافهم و الله تعالی اعلم **فائده** پرسیدم از شیخ عبد الوهاب متقی این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت جلسات و جز آن که در بعضی
سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده است یا نه فرمود این از مستحبات مشایخ است و در غرضی که ذکر برای آن
بایست موضوع است نافع و فرمود در اصل ذکر نام همین لا اله الا الله است تا اختیار باقی است آن را بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه
باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آن را حکم دیگر است و فرمود گمان آن است که این بعضی ذکرها
مثل اره و مانند آن که نه بر نمط و وضع اصل واقع است بسبب آن می نماید که مردم در وقت غلبه و بی اختیاری از مشایخ دیده اند
و آن را سند گرفته اند و الله تعالی اعلم **فائده** حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و می گویند که در تنویر قلب و
رفت و روب ساحت سینه از خس و خاشاک خواطر اغیار بالاتر از آن چیزی نیست و در سلسلهٔ چشتیه و کبرویه و شطاریه
شرط است و در سلسلهٔ نقشبندیه شرط نیست و لی اولی است و این فقیر از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره شنیده است
می فرمودند یکباری شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متأخرین خراسان اند و خواجه احرار و مولانا عبد الرحمان جامی
نزد ایشان تبرک می گرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر می کنند بسند صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقهٔ خواجهٔ
بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند مقصود ما نفی طریقهٔ ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسلهٔ سهروردیه
است غالبا و در سلسلهٔ ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق آن شیخ بزرگ زین الدین خوافی که نیز سهروردی است در کتاب

وصایا گفته ذکر کند بشدتِ قوتش چنانکه قوتِ آن در رگ و پی در رود و بگذارد نفس اگر بطور خود برآید و گفته که حبس نفس
در ذکر مبنی بر اموری است که راجع اند باصول جوگیه او کما قال والله اعلم **فائده** شبلی گفت خدا می گوید من همنشین کسی
ام که ذکر من میکند مرا و شما چندین همنشینی با خدا کردید حاصلِ آن چه شد اشارت بثمرهٔ ذکر کرد که انس با خداست و توحش از
غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند که بسیار می گوئیم ذکر او و شیرینی آن در دل نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عضوی از اعضای
شما آراسته بطاعتِ حق ست شیخ ابن عطاء الله گفت غفلتِ تو از ذکر سخت ترست از غفلتت در ذکر و در کتاب مذکور
(ای کتاب وصایا ۱۲)
روایتی می آرد که هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش از آن زیرا که این کلمهٔ طیبه بذاتِ خود از عالمِ جبروت است
و او را نسبتی ست بملک و صعودی است بملکوت و متعلق نمی گردد بحقائقِ عالم و نمی استد در آن و حقائق عالم صادر از وی
است لقوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب و هر که بگوید آن را بر طهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بر وی
اسبابِ رزق را و هر که بگوید نزدِ خواب رفتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خورد از آن باندازهٔ قوتهای
وی و هر که بگوید در وقتِ استوا هزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن و همچنین هر که بگوید نزدِ در آمدنِ ماهِ نو ایمن
گردد از نائرهٔ انتقام و هر که بگوید نزد در آمدنِ شهری ایمن گردد از فتنهٔ آن و همچنین هر که بگوید بجمعِ همت و حضورِ فکر و بفرستد
آن را برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشافِ غیب منکشف گردد بر وی
در کتابِ اوراد گفته شده است که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قومی دیگر سی (۳۰) هزار بار و اگر نه آن
باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آن را خاصیتی ست مشهور و مذکور در در آمدن بهشت **فائده** چون
در کتاب و سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سندی و دلیلی احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم است و ایشان
را سندی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلقین کرد مر علی مرتضی را در وقتی که پرسید مرتضی علی کرم الله تعالی
وجهه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بنشین و بپوش هر دو چشمِ خود را و بشنو از من آن را سه بار پس تو بگو سه بار تا من بشنوم
از تو همچنین تلقین کرد رسولِ خدا صلی الله تعالی علیه و سلم مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسنِ بصری را تا آنجا که منتهی شد
سلسله **فائده** صحبتِ حسن بصری رحمة الله تعالی علیه با امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه و تلقینِ ذکر وی مشهور شده
است میان بعضی مشایخِ طریقت از متاخرین در این ملک و لیکن علماء محدثین را در این سخنی است و در هیچ کتاب روایتِ حسن
از علی کرم الله تعالی وجهه نیامده و شیخ نجم الدین کبری در اجازت نامهٔ خود که بیکی از اصحاب داده گفته است که صحبت داشت

معروف کرخی با داؤد طائی و گرفت ازوی علم طریقت و صحبت داشت و داؤد طائی حبیب عجمی را و گرفت ازوی علم طریقت و صحبت
داشت حبیب عجمی با حسن بصری و گرفت ازوی علم طریقت و صحبت داشت حسن بصری صحابه را رضی الله تعالی عنهم و گرفت
ازیشان علم طریقت را و آنچه بصحت رسیده این است و بعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی بن ابی طالب را کرّم
الله تعالی وجهه و این بصحت نرسیده و الله تعالی اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب و شیخ جلال الدین سیوطی در باب
بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل و دلیل معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه آمده
بود پس احتمال دارد که امیر المؤمنین علی را در یافته باشد و حال آنکه هر روز بمسجد رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلّم
بنماز حاضر می شده باشد و در جامع الاصول گفته ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقی مانده بود از
خلافت عمر بن الخطاب و قدوم کرد ببصره بعد از مقتل عثمان و دید عثمان را رضی الله تعالی عنهما و بعضی گویند که ملاقات کرد
بعلی رضی الله تعالی عنه بمدینه امّا رویت او علی را در بصره صحیح نشده زیرا که وی در وادی القری بود و تا آمدن او
ای حسن بصری ۱۲
ببصره علی کرّم الله تعالی وجهه باز آمده بود انتهی و حکایتی در یافتن او علی را رضی الله تعالی عنه ببصره نیز نقل می کنند
کما فی تذکرة الاولیاء ۱۲
که وی کرّم الله تعالی وجهه ببصره آمد و قصّاص و وعّاظ را همه را بر خیزانید الّا حسن بصری را که جوان بود و حضرت امیر حرز
از امر دین ازوی پرسید وی جواب داد و پس مسلّم داشت او را و باین روایت حکایت دیدن حسن بصری مر علی را صورت
ثبوت پیدا می کند و تلقین ذکر را کافی است دیدن و صحبت اگر چه قلیل بود و عدم وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد
و الله تعالی اعلم انتهی ملخصه **فائده** ۱۲ در بیان تبتّل صاحب کتاب وصایا شیخ اجل نامی مولانا زین الدین خوافی در
و آن نام رساله قدس سره نیز گویند ۱۲
بیان مقام تبتّل می فرماید منها ای من الوصایا انّهم اذا وفقوا بالتبتّل و الانقطاع الی الله تعالی یصرفون جمیع اوقاتهم بذکر
لا اله الّا الله سوی الفرائض و السنن الرّواتب و یترکون توزیع الاوقات فانّ الالتفات الی توزیع الاوقات و
رعایتها و رعایة کلّ عمل فی کلّ وقت ممّا یشوّش علی الحضور و یهیّأ من یراعی الاوقات و ینبّهه علیها و یسمّی کلّ وقت
مثلاً یقول صلوة الظهر او صلوة العصر الی غیرهما من الصلوات فانه ان لم یهیّأ من ینبّهه یحتاج الی التفتیش بنفسه فیتشوّش
و یتفرّق و یهیّأ ایضاً من یهیّأ طعامه حلالاً علی قانون الوسط و یحضره بین یدیه و لا یتکلّم معه و یحیّیه قبل الانقطاع انه
لا یتکلّم معه و لا یجیئ باخبار الخارج لا فی الخیر و لا فی الشرّ فانّ الذاکر المتبتّل اذا سمع کلاماً یتخیّل ما یتضمّن و یبقی
فی فکره فیضیّع وقته و قد شرط سیّد الطائفة جنید قدس الله تعالی سرّه لصحّة التبتّل و وجدان فائدة الخلوة شرائط

[illegible]

ثانية الاول دوام الوضوء فان للوضوء نورًا ساطعًا يظهر ابتداءً كنور القمر يتنور الخلوة بها وانتهاءً كنور الشمس فاذا
ظهر كقرص الشمس ودخل في الصدر لا يبقى له ظهور في الآفاق بل يسري الى الانفس فلا يظهر بل يظهر انوار آخر ولعل تفسير
شرحها ان شاء الله تعالى والثاني دوام الخلوة يدخل فيها كما يدخل في المسجد مغتسلا مستغيثا مستمدا من ارواح
مشايخه بواسطة شيخه مخلصا لله منقطعا عما سواه اليه يجعل الخلوة كانها قبره يدخل فيها ذاهبا الى الله تعالى تاركا كل سواه
بقلبه ايضا ويقعد متربعا او كما يقعد في التشهد او محتبيا حسبما ينشرح قلبه دون تألم الاعضاء المشوش للقلب متوجها الى
اي بزرگ نشيننده ١٢
القبلة غير مستند الى جدار الخلوة ولا متكئا مطرقا راسه تعظيما لله تعالى مغمضا عينيه ملاحظا قوله تعالى انا جليس من
ذكرني ثم يجعل خيال شيخه بين عينيه فانه رفيقه في طريقه وهو معه بمعناه وروحانيته فان من هو شيخ حقيقة فلروحانيته
رقيقة متعلقة بروحانية كل واحد من مريديه ولو كانوا الفا ثم يشتغل قلبه بمعنى الذكر على قدر مقامه مراعيا معنى الاحسان
في هذه الحالة ثم يشيع اللسان القلب يقول بلسانه لا اله الا الله على الوصف الذي ذكرنا سابقا وبقلبه لا موجود الا
الله فان المبتدي اذا لم يشاهد نور التوحيد من صفحات الكائنات قبل الخلوة والمبتدي لا يحصل له فتح حقيقي فهو قبل الخلوة
في اوقات عزلته وخلوته يشتغل بما ذكرنا اولا من الوظائف وتوزيع الاوقات بشرائطها وآدابها على قانون
الصدق والاخلاص ليتخلص في الخلوة من وجوده في شهود الحق سبحانه ثم اذا غلب معنى الذكر على القلب واشرق نور حضور
المذكور يترك ملاحظة معنى الذكر ويلاحظ معنى الاحسان بذكره كأنه يراه ثم اذا غلب معنى الاحسان يراقب بسره مراقبة
خاصة بالتماوت والتفاني يفر من وجوده وادراكه وشعوره ويكون مع الله كما لم يكن ليستمر على هذه الحالة مادام
ساكنا من حديث النفس فاذا تحدثت النفس يشتغل بالذكر كما ذكرنا والخلوة الحقيقية ما اشار اليها رسول
الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل اسع يا طالب
في تفانيك وفر منك اليه تذق انشاء الله تعالى من هذا المشرب العذب والثالث دوام الصوم
ويفطر قبل الصلوة المغرب ويؤخر الاكل الى بعد العشاء الآخرة والاحسن ان يؤخر الى السحر ولكن اذا تشوشت
نفسه وطالبته بالاكل بعد المغرب يأكل بعد العشائين والرابع دوام السكوت الا عن ذكر الله تعالى
ولا ينبغي ان يتكلم الذاكر المبتدي في خلوته كلاما الا اذا تعين عليه في الشرع او يحتاج اليه في امر ما هو بصدده فيها فكلما تكلم
بكلمة غير ضرورية خرج شيء من نورانية قلبه مع تلك الكلمة فاذا ازدادت الكلمة الى الكلمات الغير الضرورية خرجت

الانوار

الانوار حصلت بالاذكار وبقي القلب خاليا نعوذ بالله تعالى من الحور بعد الكور فالواجب على الذاكر حتما قويا ان لا يتكلم قطعا مع
احد ما كائنا من كان الا مع شيخه بعرض من واقعة ضرورية البيان **والخامس** دوام الذكر وقد ذكرنا كيفيته
والسادس نفي الخواطر خيرا كان او شرا دون الاشتغال بالتمييز لا يخلي النفس تشتغل بالفكر فيما خطر
له ومن اول الامر ينفي ما خطر بباله فانه اذا تفكر في ذلك قويت النفس وضعف القلب فلا يقوى على النفي بعد ذلك
جربناه هذا مرارا والنفس تفرح وتنشرح بالفكر في امر الكون ويصعب عليها الاقبال على المكون فاذا لم تنهها عن الفكر
فيما خطر بالبال واقبلت على الكون تعرضت عن المكون واسأت الادب فعوقبت بتسليط الخواطر وحديث النفس عليك وذهبت
نضارة الوقت وتكدر القلب وربما انجر الى التنفر عن الذكر والخلوة وادى الى الاختلاط بابناء الجنس فوسوس لك
الشيطان الى الرواح الى خلوة مقبل على الله تعالى فتشوشت عليه وقته وشغلته عن الله تعالى فادركك المقت
قال عليه السلام من شغل مشغولا بالله عن الله ادركه المقت في الوقت فخسرت واخسرت وكل هذه المصائب
بسبب اساءة الادب وعدم نفي الخواطر فليحترز الفطن من ايقاع الخواطر ولا يجوز للذاكر في مذهب اهل الذكر والخلوة
ان يتفكر في معنى آية او حديث او غيرهما الا اذا ورد عليه معنى من المعاني في اثناء الذكر من التنبيهات الالهية او الواردات
الحقيقية من غير التدنس بالافكار البشرية فيفهمها ويشتغل بالذكر فان خاف على الفوت بالنسيان لنفاستها يكتب
سريعا ويرجع الى الذكر واما ما يرد من الاشعار والاسجاع فينفيها وينفي كل خاطر في الجملة يخطر بالبال **والسابع** دوام
ربط القلب بالشيخ بالاعتقاد والاستمداد على وصف التسليم والمحبة والتحكيم ويكون في اعتقاده ان هذا المظهر هو الذي عينه
الحق سبحانه للافاضة علي ولا يحصل لي الفيض الا بواسطته دون غيره ولو كان الدنيا مملوة من المشايخ ومتى ما يكون في
باطن المريد تطلع ما الى غير شيخه لم يفتح باطنه الى الحضرة الوحدانية فالانسان في الجهات وله بدن وروح والله
سبحانه منزه عن الجهات فحكمته اقتضت لاستفاضة من هو في الجهة عن الفياض الحق الذي ليس في الجهة ان عين
للبدن الانساني المركب من الكثرات الكثيرة جهة واحدة يكون توجهه من تلك الجهة الواحدة الى الحضرة الواحدية و
هي الكعبة في عالم الاجسام والابدان وعين للروح الانساني الذي هو مهبط انوار الصفات الالهية جهة واحدة
يكون من تلك الجهة توجهه اليه تعالى وتلك الجهة هي روحانية رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في عالم الارواح
فكما لا يقبل الصلوة الا بالتوجه الى الكعبة لا يحصل التوجه الى الله تعالى الا باتباع رسوله عليه الصلوة والسلام والتسليم

وربطُ القلبِ بشيخه وانه هو الواسطة بينه وبين الله تعالى دون غيره من الانبياء وانهم وان كانوا انبياء الله تعالى وكلّهم
على الحق ولكن لايحصل من الله تعالى فيض الا من ارتباط القلب بمحمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فبتوجه البدن
الى الجهة الواحدة وبتوجه الروح الى الجهة الواحدة حصل للانسان استعداد الاستفاضة من الحضرة الوحدانية ومن ههنا يعرف ان المناسبة بين
المفيض والمستفيض فيما يتعلق بالاستفاضة شرط وقد ورد في بعض الاحاديث على ما اثبت المشايخ قدس الله تعالى
ارواحهم في كتبهم ان الشيخ في قومه كالنبي في امته فلابد للمريد ان يتوجه الى شيخه بربط قلبه معه ويحقق ان الفيض لايجيء الا
بواسطته وان كان الاولياء كلهم هادين مهديين يعتقد كلهم ويدعو لهم لكن استمداده الخاص واستفاضته يكون من جهة
شيخه وحده ويعلم ان استمداده من شيخه استمداده من النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فان شيخه متعلق ومستمد بشيخه
وشيخه بشيخه ايضا هكذا الى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فهو مستمد بالحقيقة من رسول الله صلى الله عليه وعلى
آله وسلم وهو من الحق جل اسمه سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا فالربط بالقلب مع الشيخ
اصل كبير في الاستفاضة بل هو اصل الاصول ولهذا بالغ المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم في رعاية هذا الشرط
حتى قال الشيخ نجم الدين الكبرى قدس الله تعالى سره انه الاستاذ بالنسبة الى الادوات في صنعة المرآة فكما ان
المطرقة والسندان والنفخ والفحم والنار وغيرها من الالات اذا اجتمعت ولايكون ثم استاذ يصنع المرآة لايتحقق وجود المرآة
كذلك الشرائط السبعة الجنيدية للخلوة لايتصفى بها مرآة القلب بدون ربط القلب مع الشيخ وقد جربنا ما وجدنا كما قال
قدس سره واكثر المريدين اذا انقطعوا عن الفيض والترقي لاينقطعون الا من هذه الجهة اعني عدم ربط القلب بالشيخ بالتسليم
والاذعان والمحبة الصادقة والامتنان فالاعتراض ليسد باب الفيض ولهذا قال المشايخ في آداب المريد ان يكون بين يديه
كالميت بين يدي الغسال فالميت لايعترض على الغسال ان غسل عضوا من اعضائه قبل عضو آخر او حركه او يتصرف
فيه ما يرى من المصلحة. **والثامن** ترك الاعتراض على الله تعالى وعلى الشيخ ودوام الرضا بقضاء الله تعالى
على ما قدر من الشدة والفتح والبسط والصحة والمرض ملاحظا قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان
تحبوا شيئا وهو شر لكم والله يعلم وانتم لاتعلمون وقوله تعالى فلا وربك لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم
لايجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما متحققا ان الله سبحانه وتعالى ارحم بالعبد من الوالدة بولدها و
اعلم بمصلحة العبد من نفسه والشيخ اعرف بمنازل المريد ومضاله ومصالحه ومفاسده ومراشده وقد جرب الامور

ومارس الاحوال وركب الاهوال وبلغ مبلغ الرجال والمريد كمن دخل برية لم يسلكها ولا يعرف مواقع الخطر ولا يميز بين النفع والضر او كمريض اعتقد ان الطبيب الفلاني عالم بعلاجه وشفائه من مرضه المهلك فيسعيه حلوا ومرا وهو يتناول ما يعطيه ويسقيه املا الشفائه متيقنا بصحته من دائه ومتى لم يتناول ما يسقيه من الاشربة والادوية اني يزول مرضه هذا قانون الحكمة والتربية وهذا العالم عالم الحكمة رتب الحكيم الحق سبحانه المسببات على الاسباب ومهد القواعد والقوانين وجعل للابواب مفاتيح فاتوا البيوت من ابوابها وافتحوا الابواب بمفاتيحها قال الله سبحانه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا انتهى **فائدہ** کلام صاحب قول الجمیل مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی مع ترجمہ صاحب شفاء العلیل مولوی خرم علی بلہوری درچند فصول آئندہ

فصل اس فصل مین مسنون ہونا بیعت کا مذکور ہی اگرچہ زمانہ رسالت مین بیعت امور شتی کیواسطے تھی اور اب ایک مقصد مین منحصر ہی اور یہہ امر اصل غرض کو مضر نہین قال اللہ تعالیٰ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيْهِ اَجْرًا عَظِيْمًا حق تعالیٰ نے فرمایا مقرر جو لوگ بیعت کرتے ہین تجھہ سے ای محمد وہ اللہ سے بیعت کرتے ہین اللہ کا دست قدرت اونکی ہاتھون پر ہی سو جو عہد شکنی کرتا ہی تو اپنی ذات کی مضرت پر عہد توڑتا ہی اور جس نے پورا کیا اوسکو جسپر اللہ سے قول کیا تھا سو عنقریب اجر عظیم عنایت کریگا واستفاض عن رسول اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّ النَّاسَ كَانُوْا يُبَايِعُوْنَهٗ تَارَةً عَلَى الْهِجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَتَارَةً عَلٰى اِقَامَةِ اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى الثَّبَاتِ وَالْقَرَارِ فِيْ مَعْرَكَةِ الْكُفَّارِ وَتَارَةً عَلَى التَّمَسُّكِ بِالسُّنَّةِ وَالْاِجْتِنَابِ عَنِ الْبِدْعَةِ وَالْحِرْصِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَمَا صَحَّ اَنَّهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْاَنْصَارِ عَلٰى اَنْ لَّا يَنُحْنَ اور احادیث مشہورہ مین منقول ہوا ہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ لوگ بیعت کرتے تھے آن حضرت سے کبھی ہجرت اور جہاد پر اور گاہی اقامت ارکان اسلام یعنے صوم صلوۃ حج زکوۃ پر اور گاہی ثبات اور قرار پر معرکہ کفار مین چنانچہ بیعت الرضوان اور کبھی سنت نبوی کی تمسک پر اور بدعت سے بچنے پر اور عبادات کی حریص اور شائق ہونے پر چنانچہ بروایت صحیح ثابت ہوا ہی کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے بیعت لی انصاریون کی عورتون سے نوحہ نکرنے پر وَرَوَى ابْنُ مَاجَةَ

أَنَّهُ بَايَعَ نَاسًا مِنْ فُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِيْنَ عَلَى أَنْ لَا يَسْئَلُوا النَّاسَ شَيْئًا فَكَانَ أَحَدُهُمْ يَسْقُطُ سَوْطُهُ فَيَنْزِلُ عَنْ فَرَسِهِ فَيَأْخُذُهُ وَلَا يَسْئَلُ أَحَدًا اور ابن ماجہ نے روایت کی کہ آن حضرت نے چند محتاج مہاجرین سے بیعت لی اس پر کہ لوگون سے کسی چیز کا سوال نکرین سو اُن مین سے کسی شخص کا یہہ حال تھا کہ اوسکا کوڑا اگر جاتا تو اپنی گھوڑی سے اُتر کر اوسکو اُٹھا لیتا تھا اور کسی سے کوڑا اوٹھا دینے کا بھی سوال نکرتا تھا وَمِمَّا لَا شَكَّ فِيْهِ وَلَا شُبْهَةَ أَنَّهُ إِذَا ثَبَتَ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِعْلٌ عَلَى سَبِيْلِ الْعِبَادَةِ وَالْاِهْتِمَامِ بِشَانِهِ فَإِنَّهُ لَا يَنْزِلُ عَنْ كَوْنِهِ سُنَّةً فِي الدِّيْنِ اور جس مین کچھہ شک اور شبہہ نہین وہ یہہ ہی کہ جب ثابت ہوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کوی فعل بطریق عبادت اور اہتمام کی نہ بر سبیل عادت تو وہ فعل سنت دینی سے کمتر تو نہین **ف** اور چون کہ بیعت لینا امور مذکورہ کا بطریق عبادت بکمال اہتمام تھا تو بیعت کی مسنون ہونے مین اب کچھہ شک اور شبہہ نہین رہا أَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ خَلِيْفَةَ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ وَعَالِمًا بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ تَعَالَى مِنَ الْقُرْآنِ وَالْحِكْمَةِ مُعَلِّمًا لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَمُزَكِّيًا لِلْأُمَّةِ فَمَا فَعَلَهُ عَلَى جِهَةِ كَوْنِهِ مُعَلِّمًا لِلْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ وَمُزَكِّيًا لِلْأُمَّةِ كَانَ سُنَّةً لِلْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِيْنَ باقی رہا یہہ بیان کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم خلیفہ اللہ تھے اُسکی زمین مین اور عالم تھے اوسکے جو اللہ تعالی نے اُون پر قرآن اور حکمت کو اُتارا اور مُعلّم تھے قرآن اور حدیث کے اور اُمت کے پاک کرنے والے تھے سو جو فعل کہ حضرتؐ نے بنا بر خلافت کے کیا وہ خلفا کے واسطے سنت ہو گیا اور جو فعل کہ بجہت تعلیم کتاب اور حکمت اور تزکیہ اُمت کے کیا وہ علماء راسخین کے واسطے سنت ہوا **ف** علماء راسخین سے وہ مراد ہین جو علم ظاہر اور باطن کے جامع ہین فَلْنَبْحَثْ عَنِ الْبَيْعَةِ مِنْ أَيِّ قِسْمٍ هِيَ فَظَنَّ قَوْمٌ أَنَّهَا مَقْصُوْرَةٌ عَلَى قَبُوْلِ الْخِلَافَةِ وَأَنَّ الَّذِيْ تَعْتَادُهُ الصُّوْفِيَّةُ مِنْ مُبَايَعَةِ الْمُتَصَوِّفِيْنَ لَيْسَ بِشَيْءٍ وَهٰذَا ظَنٌّ فَاسِدٌ لِمَا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُبَايِعُ تَارَةً عَلَى إِقَامَةِ أَرْكَانِ الْإِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى التَّمَسُّكِ بِالسُّنَّةِ وَهٰذَا صَحِيْحُ الْبُخَارِيِّ شَاهِدًا عَلَى أَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشْتَرَطَ عَلَى جَرِيْرٍ عِنْدَ مُبَايَعَتِهِ فَقَالَ وَالنُّصْحِ لِكُلِّ مُسْلِمٍ وَأَنَّهُ بَايَعَ قَوْمًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَاشْتَرَطَ

أَنْ لَا يَخَافُوا فِي اللّٰهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَيَقُولُوا بِالْحَقِّ حَيْثُ كَانُوا فَكَانَ أَحَدُهُمْ يُجَاهِرُ الْأُمَرَاءَ وَالْمُلُوكَ بِالرَّدِّ وَالْإِنْكَارِ وَأَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ وَاشْتَرَطَ الْاِجْتِنَابَ عَنِ النَّوْحِ إِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ وَكُلُّ ذٰلِكَ مِنْ بَابِ التَّزْكِيَةِ وَالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ تو ہمکو چاہیے کہ بیعت کی گفتگو کریں کہ وہ کون قسم میں سے ہی سو بعضے لوگون نے یہہ گمان کیا ہی کہ بیعت منحصر ہی قبولِ خلافت اور سلطنت پر اور وہ جو صوفیون کی عادت ہی یا اہل تصوف سے بیعت لینے کی وہ شرعاً کچھ نہین اور یہہ گمان فاسد ہی بدلیل اوسکے جو ہم مذکور کر چکے کہ مقرر نبی صلی اللہ علیہ وسلم گاہی بیعت لیتے تھے اقامتِ ارکانِ اسلام پر اور گاہی تمسک بالسنۃ پر اور یہہ صحیح بخاری گواہی دے رہی ہی اسپر کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے جریر رضی اللہ عنہ پر شرط کی اُنکے بیعت کی وقت سو فرمایا کہ خیر خواہی لازم ہی ہر مسلمان کے واسطے اور حضرت نے بیعت لی قوم انصار سے سو یہہ شرط کر لی کہ نہ ڈرین امر خدا مین کسی ملامت گر کی ملامت سے اور حق ہی بات بولین جہان ہون سو اونین سے بعضے لوگ اُمرا اور سلاطین پر کھل کر بلا خوف رد اور انکار کرتے تھے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے انصار کی عورتون سے بیعت لی اور شرط کر لی کہ نوحہ کرنے سے پرہیز کرین اُنکے سواے بہت امور مین بیعت ثابت ہی اور وہ سب امور از قسم تزکیہ اور امر بالمعروف اور نہی عن المنکر کی ہین **ف** تو صاف ثابت ہو گیا کہ بیعت فقط قبول خلافت پر منحصر نہین فَالْحَقُّ أَنَّ الْبَيْعَةَ عَلَى أَقْسَامٍ مِنْهَا بَيْعَةُ الْخِلَافَةِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ التَّقْوٰى وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْهِجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّوَثُّقِ فِي الْجِهَادِ تو حق یہہ ہی کہ بیعت چند قسم پر ہی بعضے بیعت خلافت کی اور بعضی بیعت اسلام لانے کی اور بعضی بیعت تقوے کی رسی پکڑنے کی اور بعضی بیعت ہجرت اور جہاد کی اور بعضی بیعت جہاد مین مضبوط رہنے کی وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ مَتْرُوكَةً فِي زَمَنِ الْخُلَفَاءِ أَمَّا فِي زَمَنِ الرَّاشِدِينَ مِنْهُمْ فَلِأَنَّ دُخُولَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فِي أَيَّامِهِمْ كَانَ غَالِبًا بِالْقَهْرِ وَالسَّيْفِ لَا بِالتَّأْلِيفِ وَإِظْهَارِ الْبُرْهَانِ وَلَا طَوْعًا وَرَغْبَةً وَأَمَّا فِي غَيْرِهِمْ فَلِأَنَّهُمْ كَانُوا فِي الْأَكْثَرِ ظَلَمَةً فَسَقَةً لَا يَهْتَمُّونَ بِإِقَامَةِ السُّنَنِ اور مسلمان ہونیکی بیعت خلفا کے زمانے مین متروک تھی خلفاے راشدین کے وقت مین بیعت اسلام

تو اسواسطے متروک تھی کہ داخل ہونا لوگون کا اسلام مین اونکے ایام مین اکثر بسبب شوکت اور تلوار کے تھا نہ تالیف قلوب
اور اظہار دلیل اسلام پر اور نہ دخول اسلام اپنی خوشی اور رغبت پر تھا اور خلفاے راشدین کے سوا اور خلفا کے وقت
مین چنانچہ خلفاے مروانیہ اور عباسیہ کے وقت مین اسواسطے بیعت اسلام متروک تھی کہ اونمین اکثر ظالم اور فاسق
تھے اقامت سنن دین مین کوشش بلیغ نکرتے تھے وکذلک بیعۃ التمسک بحبل التقوی کانت
متروکۃ اما فی زمان الخلفاء الراشدین فلکثرۃ الصحابۃ الذین استناروا بصحبۃ
النبی صلی اللہ علیہ وسلم وتأدبوا فی حضرتہ فکانوا لا یحتاجون الی بیعۃ
الخلفاء واما فی زمن غیرھم فخوفا من افتراق الکلمۃ وان یظن بھم مبایعۃ
الخلافۃ فتھیج الفتن وکانت الصوفیۃ یومئذ یقیمون الخرقۃ مقام البیعۃ
ثم لما اندرس ھذا الرسم فی الخلفاء انتھز الصوفیۃ الفرصۃ وتمسکوا بسنۃ
البیعۃ واللہ اعلم اور اسیطرح تقوے کی رسی تھامنے کی بیعت زمانۂ خلفا مین متروک ہوگئی تھی خلفاء راشدین
کے زمانے مین تو بسبب کثرت اصحاب کے متروک تھی جو نورانی ہوچکی تھی بسبب صحبت نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کی اور
متادب ہوگئے تھے آپ کے حضور مین تو اونکو کچھ حاجت نتھی خلفا کی بیعت کی تصفیۂ باطن کے واسطے اور خلفاے
سوا اور زمانے مین بسبب خوف پھوٹ پڑنے کے اور اِس خوف سے کہ بیعت کرنے والون کے ساتھ بیعت
خلافت کا گمان کیا جاوے تو فساد اوٹھے بیعت مذکورہ متروک تھی اور اُس وقت مین اہل تصوف خرقہ دینے کو قایم
مقام بیعت کی کرتے تھے پھر بعد مدت جب یہہ رسم بیعت کی ملوک اور سلاطین مین معدوم ہوگئی تو حضرات صوفیہ نے
فرصت کو غنیمت جان کر سنت بیعت پر چنگل مارا واللہ اعلم **ف** مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی قدس سرہٗ نے
فرمایا کہ حضرات صوفیہ بعد اندراس رسم بیعت کی سنت بیعت کی جاری کرنے سے مصداق اِس حدیث مرفوع کے ہوے
کہ جو سنت مردہ کو جلاوے تو اسکو اسکا اجر ملیگا اور ان لوگون کا اجر اسکو ملیگا جو اُس سنت پر چلین **فصل** اِس فصل
مین سنیت بیعت اور اُسکی غایت اور منفعت اور اُسکی شرائط وغیرہ کا بیان ہی ولعلک تقول اخبرنی
عن البیعۃ ماھی واجبۃ ام سنۃ ثم ما الحکمۃ فی شرعھا ثم ما شرط من یاخذ
البیعۃ ثم ما شرط المبایع ثم ما وفاء المبایع وما نکثہ ثم ھل یجوز تکرار البیعۃ من

عَالِمٍ وَاحِدٍ اَوْعُلَمَاءَ كَثِيْرِيْنَ ثُمَّ مَا اللَّفْظُ الْمَأْثُوْرُ عِنْدَ الْبَيْعَةِ اور شاید کوئی مخاطب تو کہیگا کہ مجھکو بیعت
کا حکم بتائی کہ کیا ہی واجب ہی یا سنت پھر بیعت کی مشروع ہونے مین حکمت کیا ہی پھر بیعت لینے والے کی شرط کیا ہی
پھر بیعت کرنے والے کی شرط کیا ہی پھر بیعت کرنے والے مین اِیفاے بیعت کسکو کہتے ہین اور عہد شکنی کیا ہی پھر کیا جائز
ہی مکرر کرنا بیعت کا ایک عالم یا علماء کثیر سے یا جائز نہین پھر کون الفاظ منقول ہین سلف سے بیعت کے وقت

فَاَقُوْلُ اَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْاُوْلٰى فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَيْعَةَ سُنَّةٌ وَلَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ لِاَنَّ النَّاسَ بَايَعُوْا
النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَقَرَّبُوْا بِهَا اِلَى اللهِ تَعَالٰى وَلَمْ يَدُلَّ دَلِيْلٌ عَلٰى تَاْثِيْمِ تَارِكِهَا
وَلَمْ يُنْكِرْ اَحَدٌ مِنَ الْاَئِمَّةِ عَلٰى تَارِكِهَا فَكَانَ كَالْاِجْمَاعِ عَلٰى اَنَّهَا لَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ

سو مین کہتا ہون ساتون سوالات کے جواب مفصلاً پہلے سوال کے جواب کو تو یون سمجھ لے کہ بیعت سنت ہی واجب
نہین اسواسطے کہ اصحاب نے رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم سے بیعت کی اور اسکے سبب سے حق تعالی کی نزدیکی چاہی
اور کسی دلیل شرعی نے تارک بیعت کی گنہگار ہونے پر دلالت نکی اور ائمۂ دین نے تارک بیعت پر انکار نکی تو یہہ عدم
انکار گویا اجماع ہوگیا اِس پر کہ وہ واجب نہین **ف** اور اگر بیعت تو سے کی واجب ہوتی تو بالضرور اُسکے
تارک پر انکار روا رکہی جاتی تو معلوم ہوگیا کہ بیعت سنت ہی اسواسطے کہ حقیقت سنت یہی ہی کہ فعل مسنون بلا
دلیل وجوب تقرب الی اللہ کا موجب ہو وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّانِيَةُ فَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ تَعَالٰى اَجْرٰى سُنَّتَهٗ اَنْ

يَضْبِطَ الْاُمُوْرَ الْخَفِيَّةَ الْمُضْمَرَةَ فِي النُّفُوْسِ بِاَفْعَالٍ وَاَقْوَالٍ ظَاهِرَةٍ وَيَنْصِبَهَا مَقَامَهَا كَمَا
اَنَّ التَّصْدِيْقَ بِاللهِ وَرَسُوْلِهٖ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ خَفِيٌّ فَاُقِيْمَ الْاِقْرَارُ مَقَامَهٗ وَكَمَا اَنَّ
رِضَى الْمُتَعَاقِدَيْنِ بِبَذْلِ الثَّمَنِ وَالْمَبِيْعِ اَمْرٌ خَفِيٌّ مُضْمَرٌ فَاُقِيْمَ الْاِيْجَابُ وَالْقَبُوْلُ
مَقَامَهٗ اور سوال ثانی کا جواب یون معلوم کر کہ سنت اللہ یون جاری ہی کہ امور خفیہ جو نفوس مین پوشیدہ
ہین اُنکا ضبط افعال و اقوال ظاہری سے ہو اور افعال اور اقوال قائم مقام ہون امور قلبیہ کے چنانچہ تصدیق اللہ اور
اُسکے رسول اور قیامت کے امر مخفی ہی تو اقرار ایمان کا بجاے تصدیق قلبی کے قائم کیا گیا اور چنانچہ رضامندی
بایع اور مشتری کی قیمت اور مبیع کے دینے مین امر مخفی پوشیدہ ہی تو ایجاب اور قبول کو قائم مقام رضاے
مخفی کے کر دیا فَكَذٰلِكَ التَّوْبَةُ وَالْعَزِيْمَةُ عَلٰى تَرْكِ الْمَعَاصِيْ وَالتَّمَسُّكُ بِحَبْلِ التَّقْوٰى

خَفِیٌّ مُضْمَرٌ فَاُقِیْمَتْ لِی الْبَیْعَۃُ مَقَامَھَا سو اسی طرح توبہ اور عزم کرنا ترک معاصی کا اور تقوے کی رسّی کو

مضبوط پکڑنا امرِ مخفی اور پوشیدہ ہی تو بیعت کو اُسکے قائم مقام کردیا وَاَمَّا الْمَسْئَلَۃُ الثَّالِثَۃُ فَشَرْطُ مَنْ یَّاْخُذُ

الْبَیْعَۃَ اُمُوْرٌ اَحَدُھَا عِلْمُ الْکِتَابِ وَالسُّنَّۃِ وَلَا اُرِیْدُ الْمَرْتَبَۃَ الْقُصْوٰی بَلْ یَکْفِیْ مِنْ عِلْمِ الْکِتَابِ

اَنْ یَّکُوْنَ قَدْ ضَبَطَ تَفْسِیْرَ الْمَدَارِکِ اَوِ الْجَلَالَیْنِ اَوْ غَیْرَھَا وَحَقَّقَہٗ عَلٰی عَالِمٍ

وَعَرَفَ مَعَانِیَہٗ وَتَفْسِیْرَ الْغَرِیْبِ وَاَسْبَابَ النُّزُوْلِ وَالْاِعْرَابَ وَالْقَصَصَ وَ

مَا یَتَّصِلُ بِذٰلِکَ اور مسئلہ ثالث کا جواب یہہ ہی کہ بیعت لینے والے مین یعنے پیر اور مرشد مین چند امور شرط ہین

شرط اول علم قرآن اور حدیث کا اور میری یہہ مراد نہین کہ پلّے سرے کا مرتبہ علم کا مشروط ہی بلکہ قرآن مین اتنا علم ہونا کافی ہی کہ

تفسیر مدارک یا جلالین کو یا سوا اُنکے مانند تفسیر وسیط یا وجیز واحدی کے محفوظ کرچکا ہو اور کسی عالم سے اوسکو تحقیق کرلیا ہو اور

اوسکی معانی اور ترجمہ لغاتِ مشکلہ کو اور شانِ نزول اور اعرابِ قرآنی اور قصص اور جو اسکے قریب ہی اوسکو جان

چکا ہو **ف** یعنے دو مختلف چیزون مین تطبیق دینا اور معرفت ناسخ اور منسوخ اور معرفت احکامِ مستنبطۂ قرآنی وَ

مِنَ السُّنَّۃِ اَنْ یَّکُوْنَ قَدْ ضَبَطَ وَحَقَّقَ مِثْلَ کِتَابِ الْمَصَابِیْحِ وَعَرَفَ مَعَانِیَہٗ وَ

شَرْحَ غَرِیْبِہٖ وَاِعْرَابِ مُشْکِلِہٖ وَتَاوِیْلِ مُعْضَلِہٖ عَلٰی رَاْیِ الْفُقَھَاءِ اور حدیث کا علم

اتنا کافی ہی کہ ضبط اور تحقیق کرچکا ہو مانند کتاب مصابیح یا مشارق کی اور اوسکی معانی دریافت کرچکا ہو

اور اوسکی شرحِ غریب یعنے لغاتِ مشکلہ کا ترجمہ اور اعرابِ مشکل اور تاویل مُعضل کی بنا بر راے فقہاے دین کے

معلوم کرچکا ہو **ف** مُشکل اور مُعضل مین فرق یہہ ہی کہ مشکل اوس دشوار لفظ کو کہتے ہین جو باعتبار لغظ اور

ترکیبِ نحوی کے صعب ہو اور مُعضل وہ ہی جسکی معنی مشتبہ ہون اور ایک معنی کی تعئین نہو سکے یا دوسری حدیث اوسکی

معارض اور مخالف ہو فرمایا ابنِ مصنّف یعنے مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رح نے کہ اسی طرح مینے مصنّف قدّس

سرّہ سے سُنا مترجم کہتا ہی مصنّف نے لفظ محتمل المعنی اور احادیثِ متعارضہ مین اتّباع مذاہب فقہا کی اسواسطے

تصریح کی کہ چارون امامون کی مخالفت مین ضلالتِ صریح ہی گویا اوس نے ترک اجماع کیا وَلَا یُکَلَّفُ بِحِفْظِ

الْقُرْاٰنِ وَلَا الْفَحْصِ عَنْ حَالِ الْاَسَانِیْدِ اَلَا تَرٰی اَنَّ التَّابِعِیْنَ وَاَتْبَاعَھُمْ کَانُوْا یَاْخُذُوْنَ

بِالْمُنْقَطِعِ وَالْمُرْسَلِ اِنَّمَا الْمَقْصُوْدُ حُصُوْلُ الظَّنِّ بِبُلُوْغِ الْخَبَرِ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ

عَلَیْہِ

جواب سوال سوم

شرط اول

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اور بیعت لینے والا مکلف نہین علم قرآن مین اختلاف قرأت کی یاد رکھنے کا اور نہ علم حدیث مین حال اسانید کی تجسس کا
کیا تو نہین جانتا کہ تابعین اور تبع تابعین حدیث منقطع اور مرسل کو لیتے تھے مقصود تو حصول ظن ہی سا تھ پہنچ جانے حدیث
کے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تک سو اتنی بات تو کتب معتمدہ حدیث مین تخصص رواۃ پر منحصر نہین اگرچہ تحقیق فن حدیث
مین بدون علم رجال کے حاصل نہین **ف** منقطع وہ حدیث ہی جسکا راوی اوّل سند مین مذکور نہو اور مرسل وہ
ہی جو آخر سند مین راوی مذکور نہو چنانچہ تابعی حدیث کو بدون ذکر صحابی کے مذکور کرے چونکہ تابعین اور تبع تابعین کا
زمانہ مشہود بالخیر تھا اور وسائط سند قلیل ہوتے تھے تو انقطاع سے بھی حصول ظن بلوغ خبر متصور تھا بخلاف غیر تابعین
اور تبع تابعین کے کہ اونکو یہہ دولت قرینہ خدا داد کہان حاصل خلاصہ یہہ ہی کہ پیری مریدی کے واسطے اتنا علم بھی قرآن
اور حدیث کا کافی ہی لیکن عمل بالحدیث اور استنباط احکام کے واسطے تو بہت سا کچھہ درکار ہی وَلَا بِعِلْمِ الْاُصُوْلِ
وَالْكَلَامِ وَجُزْئِيَّاتِ الْفِقْهِ وَالْفَتَاوٰى اور بیعت لینے والا علم اصول فقہ اور اصول حدیث اور جزئیات فقہ اور
احکام حوادث کے یاد رکھنے کا مکلف نہین **ف** مولانا عبد العزیز قدس سرہ نے حاشیہ مین فرمایا کہ جزئیات فقہ سے
مقابل کلیات مراد نہین بلکہ صور مفروضہ مراد ہین جنکی طرف کم حاجت ہوتی ہی مترجم کہتا ہی تو اس تقریر سے معلوم
ہوا کہ جزئیات فقہ جو کثیر الوجود اور کثیر الحاجت ہین اونکا حفظ مشروط ہی وَاِنَّمَا شَرَطْنَا الْعِلْمَ لِاَنَّ الْغَرَضَ
مِنَ الْبَيْعَةِ اَمْرُهٗ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهْيُهٗ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاِرْشَادُهٗ اِلٰى تَحْصِيْلِ السَّكِيْنَةِ الْبَاطِنَةِ وَ
اِزَالَةِ الرَّذَائِلِ وَاكْتِسَابِ الْحَمَائِدِ ثُمَّ اِمْتِثَالُ الْمُسْتَرْشِدِ بِهٖ فِيْ كُلِّ ذٰلِكَ فَمَنْ لَّمْ
يَكُنْ عَالِمًا كَيْفَ يَتَصَوَّرُ مِنْهُ هٰذَا اور عالم ہونا مرشد کا تو ہمنے فقط اتنے واسطے شرط کیا ہی کہ غرض
بیعت سے مرید کو امر کرنا ہی مشروعات کا اور روکنا اوسکو خلاف شرع سے اور اوسکی رہنمائی طرف تسکین باطنی کے
اور دور کرنا بدخوؤن کا اور حاصل کرنا صفات حمیدہ کا پھر مرید کا عمل مین لانا اسکو جمیع امور مذکورہ مین سو جو شخص کہ
عالم اور واقف ان امور سے نہوگا اوس سے یہہ کیونکر متصور ہوگا **ف** مترجم کہتا ہی سبحان اللہ کیا معاملہ بالعکس ہوگیا
ہی فقرا جہال کو اسوقت مین یہہ خبط سمایا ہی کہ پیری مریدی مین علم کا ہونا کچھہ ضرور نہین بلکہ علم دوستی کو مضر
ہی اس واسطے کہ شریعت کچھہ اور ہی اور طریقت کچھہ اور حالانکہ صوفیان قدیم کے کتب اور ملفوظات مین مثل قوت
القلوب اور عوارف اور احیاء العلوم اور کیمیاء سعادت اور فتوح الغیب اور غنیۃ الطالبین تصنیف حضرت عبد القادر

جیلانی مین صاف مصرح ہی کہ علم شریعت شرط ہی طریقت اور تصوف کی یہہ بھی جہالت کی شامت ہی کہ جن مرشدون کا نام صبح
شام مثل قرآن اور درود کے ذکر کیا کرتے ہین اونکے کلام سے بھی غافل ہین کہ وہ کیا فرما گئے ہین وَقَدِ اتَّفَقَ كَلِمَةُ
الْمَشَايِخِ عَلٰى اَنْ لَا يَتَكَلَّمَ عَلَى النَّاسِ اِلَّا مَنْ كَتَبَ الْحَدِيْثَ وَقَرَأَ الْقُرْاٰنَ اور متفق ہین مشایخ
کا قول اسپر کہ وعظ نکرے لوگون کو مگر وہ شخص جسنے کتابت حدیث کی ہو یعنے روایت کی ہو استاد سے اور جسنے قرآن
کو پڑہا ہو اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ رَجُلٌ صَحِبَ الْعُلَمَاءَ الْاَتْقِيَاءَ دَهْرًا طَوِيْلًا وَتَاَدَّبَ عَلَيْهِمْ
وَكَانَ مُتَفَحِّصًا عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَقَّافًا عِنْدَ كِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ رَسُوْلِهٖ فَعَسٰى اَنْ
يَكْفِيَهٗ ذٰلِكَ وَاللهُ اَعْلَمُ بار خدایا مگر یہہ کہ ایسا مرد ہو جسنے متقی علما کی بہت مدت تک صحبت کی ہو اور
اون سے ادب سیکھا ہو اور حلال اور حرام کا متفحص ہو اور کثیر الوقوف ہو کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ کی نزدیک
یعنے قرآن اور حدیث سنکر ڈر جاتا ہو اور اپنے افعال اور اقوال اور حالات کو کتاب اور سنت کے موافق کر لیتا
ہو تو امید ہی کہ اسقدر معلومات بھی اوسکو کفایت کرے درصورت عدم علم واللہ اعلم وَالشَّرْطُ الثَّانِيْ
اَلْعَدَالَةُ وَالتَّقْوٰى فَيَجِبُ اَنْ يَكُوْنَ مُجْتَنِبًا عَنِ الْكَبَائِرِ غَيْرَ مُصِرٍّ عَلَى الصَّغَائِرِ اور بیعت
لینے کی دوسری شرط عدالت اور تقوی ہی تو واجب ہی کہ کبیرہ گناہون سے پرہیز رکھتا ہو اور صغیرہ گناہون پر
اڑ نہ جاتا ہو **ف** مولانا عبد العزیز رح نے حاشیہ مین فرمایا کہ تقوی مرشد کا اسواسطے مشروط ہوا کہ بیعت
مشروع ہوئی ہی واسطے صفاے باطن کے اور انسان مجبول ہی اپنی بنی نوع کی اقتداے افعال پر اور صفاے باطن
مین فقط قول بدون عمل کے کفایت نہین کرتا سو جو مرشد اعمال خیر سے متصف نہو فقط زبانی تقریرون پر کفایت
کرتا ہو وہ شخص حکمت بیعت کا برہم زن ہی وَالشَّرْطُ الثَّالِثُ اَنْ يَكُوْنَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا
فِي الْاٰخِرَةِ مُوَاظِبًا عَلَى الطَّاعَاتِ الْمُؤَكَّدَةِ وَالْاَذْكَارِ الْمَاْثُوْرَةِ الْمَذْكُوْرَةِ فِيْ
صِحَاحِ الْاَحَادِيْثِ مُوَاظِبًا عَلٰى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللهِ سُبْحَانَهٗ وَكَانَ يَادْدَاشْتُ لَهٗ
مَلَكَةً رَاسِخَةً اور تیسری شرط بیعت لینے کی یہہ ہی کہ دنیا کا تارک ہو اور آخرت کا راغب ہو محافظ ہو
طاعات مؤکدہ اور اذکار منقولہ کا جو صحیح حدیثون مین مذکور ہین مدام تعلق دل کا اللہ پاک سے رکھتا ہو اور یادداشت
کی مشق کامل اوسکو حاصل ہو مترجم کہتا ہی یادداشت کی حقیقت آگے مذکور ہوگی وَالشَّرْطُ الرَّابِعُ اَنْ

شرط دوم مرشد (?)

شرط سوم (?)

شرط چہارم (?)

یکون

يَكُونَ آمِرًا بِالْمَعْرُوفِ نَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ مُسْتَبِدًّا بِرَأْئِهِ لَا اِمَّعَةً لَيْسَ لَهُ رَأْيٌ وَلَا اَمْرٌ
ذَا مُرُوَّةٍ وَعَقْلٍ تَامٍّ لِيُعْتَمَدَ عَلَيْهِ فِي كُلِّ مَا يَأْمُرُ بِهِ وَيَنْهٰى عَنْهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ فَالصَّاحِبُ الْبَيْعَةِ اور چوتھی شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے والا امر کرتا ہو
مشروع کا اور خلاف شرع سے روکتا ہو مستقل ہو اپنی راے پر نہ کہ مرد ہرجائی ہردم خیالی جسکو نہ راے ہو نہ امر ذی
مروۃ اور صاحب عقل کامل ہوتا اوسپر اعتماد کیا جاوے اسکی بتائی اور روکے فعل پر حقتعالی نے فرمایا ہی کہ گواہی انکی
مقبول ہی جن گواہون کو تم پسند کرو سو کیا تیرا گمان ہی صاحب بیعت کے ساتھ یعنے جب شاہدون مین عدالت شرط ہوئی
تو بیعت لینے والے مرشد مین بطریق اولی عدالت اور تقوی شرط ہوگا **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہہ مراد نہین کہ آمر بالمعروف
اور مستقل الرای وغیرہ ہونا قبول شہادت کی شرط ہی تا اعتراض وارد ہو کہ یہہ امور شہادت مین شرط نہین تو چاہئے کہ صاحب بیعت
مین بھی شرط نہو بلکہ حاصل استدلال آیت قرآنی کا یہہ ہی کہ حق تعالی نے قبول شہادت کو اہل اسلام کی رضا اور اختیار
پر مفوض کیا اور چونکہ رضا امر مخفی ہی لہذا اوسکی تعیین علامات ظاہرہ سے ہوئی مثل اجتناب عن الکبائر وغیرہ تو اخذ
بیعت کی بھی تفویض اہل اسلام کے رضا پر ہو کر تعیین اوسکی علامات ظاہرہ مذکورہ سے ہوگی تو امور مذکورہ کا
مشروط ہونا مرشد مین بطریق اولی ہوگا وَالشَّرْطُ الْخَامِسُ اَنْ يَكُونَ صَحِبَ الْمَشَايِخَ وَتَأَدَّبَ
بِهِمْ دَهْرًا طَوِيلًا وَاَخَذَ مِنْهُمُ النُّوْرَ الْبَاطِنَ وَالسَّكِيْنَةَ وَهٰذَا لِاَنَّ سُنَّةَ اللّٰهِ
جَرَتْ بِاَنَّ الرَّجُلَ لَا يُفْلِحُ اِلَّا اِذَا رَاٰى الْمُفْلِحِيْنَ كَمَا اَنَّ الرَّجُلَ لَا يَتَعَلَّمُ اِلَّا بِصُحْبَةِ
الْعُلَمَاءِ وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ غَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الصِّنَاعَاتِ اور پانچوین شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے
والا مرشدان کامل کی صحبت مین رہا ہو اور اون سے ادب سیکھا ہو زمانہ دراز اور اون سے باطن کا نور اور اطمینان
حاصل کیا ہو اور یہہ یعنے صحبت کاملین اس واسطے مشروط ہوئی کہ عادت الٰہی یون جاری ہوئی ہی کہ مراد نہین
ملتی جب تک مراد پایا والون کو نہ دیکھے جیسے انسان کو علم نہین حاصل ہوتا مگر علما کی صحبت سے اور اسی قیاس ہین اور
پیشے یعنے جیسے آہنگری بدون صحبت آہنگر یا نجاری بدون صحبت نجار کے نہین آتی **ف** مولانا نے ارشاد
کیا کہ جریان سنت اللہ کا بھید یہہ ہی کہ انسان اس نہج پر مخلوق ہوا ہی کہ یہہ اپنے کمالات کو حاصل نہین کر سکتا
بدون اپنے ابناے جنس کی مشارکت اور معاونت کے بخلاف اور حیوانات کے کہ اونکی کمالات پیدایشی ہین اور

کبن نہایت کمتر ہین چنانچہ تیرنا حیوانات مین پیدایشی کمال ہی اور انسان کو بدون سیکھے نہین آتا وَلَایُشْتَرَطُ فِیْ ذٰلِکَ

ظُھُوْرُ الْکَرَامَاتِ وَالْخَوَارِقِ وَلَا تَرْکُ الْاِکْتِسَابِ لِاَنَّ الْاَوَّلَ ثَمَرَۃُ الْمُجَاھَدَاتِ

لَاشَرْطُ الْکَمَالِ وَالثَّانِیْ مُخَالِفٌ لِلشَّرْعِ وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا فَعَلَہُ الْمَغْلُوْبُوْنَ فِیْ اَحْوَالِھِمْ

اِنَّمَا الْمَاْثُوْرُ الْقَنَاعَۃُ بِالْقَلِیْلِ وَالْوَرَعُ مِنَ الشُّبُھَاتِ اور شرط نہین اسمین یعنے بیعت لینے

مین ظہور کرامات اور خوارق عادات کا اور نہ ترک پیشہ وریکا اس واسطے کہ ظہور کرامات اور خوارقِ عادت ثمرہ ہی مجاہدات

اور ریاضت کشی کا نہ شرط کمال کی اور ترکِ اکتساب مخالفِ شرع ہی اور دہوکا نکھائیو اوس سے جو درویش مغلوب

الاحوال کرتے ہین یعنے جو صاحبِ حال بسبب غلبہ اپنے حال کی کسب حلال کی طرف متوجہ نہین ہوتے ہین اونکے فعل کو دلیل نہ

پکڑ نا ترک کسب پر منقول تو یہی ہی کہ تھوڑے پر قناعت کرنا اور شبہات سے پرہیز کرنا یعنے مال مشتبہ اور پیشہ مکروہ اور مشتبہ

سے بچنا ضرور ہی **ف** مولانا نے فرمایا اور بہی شرط ارشاد نہین کہ کمال ترہّب اختیار کرے یعنے عباداتِ

شاقہ کا اپنے اوپر لازم کرنا چنانچہ صوم دہر اور تمام رات کا جاگنا اور گوشہ گیری نسا سے کرنا اور طعام لذیذ کا نکھانا

اور جنگل یا پہاڑ دن پر رہنا چنانچہ ہماری وقت کے عوام اسکو شرط کمال کی جانتے ہین اس واسطے کہ یہہ امور تشدد

فی الدین اور تشدید علی النفس مین داخل ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سخت نہ پکڑو اپنی جانون کو تو اللہ

تمکو سخت پکڑیگا اور فرمایا کہ رہبانیت اسلام مین جایز نہین وَاَمَّا الْمَسْئَلَۃُ الرَّابِعَۃُ فَاعْلَمْ اَنَّہٗ یَجِبُ اَنْ

یَکُوْنَ الْمُبَایِعُ بَالِغًا عَاقِلًا رَاغِبًا وَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ اَنَّہٗ عُرِضَ عَلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ

عَلَیْہِ وَسَلَّمَ صَبِیٌّ لِیُبَایِعَہٗ فَمَسَحَ عَلٰی رَاْسِہٖ وَدَعَا لَہٗ بِالْبَرَکَۃِ وَلَمْ یُبَایِعْ اور سوال

رابع کا جواب یون جان کہ واجب ہی یہہ کہ بیعت کرنے والا جوان ہشیار رغبت والا ہو اور مقرر حدیث مین آیا ہی

کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے سامھنے ایک لڑکا کیا گیا تا آپ سے بیعت کرے تو حضرت نے اوسکا سر سہلایا اور اوسکے

واسطے برکت کی دعا کی اور بیعت نہ لی **ف** مولانا نے فرمایا بالغ اور عاقل ہونا بیعت کے واسطے اس واسطے شرط

ہی کہ نابالغ اور مجنون بجز ایمان کا مکلف نہین تو تقوی اور جہاد فی الطاعات کا اوسکے حق مین کیا مذکور ہی وَمِنَ

الْمَشَایِخِ مَنْ یُّجَوِّزُ بَیْعَۃَ الصِّغَارِ تَبَرُّکًا وَتَفَوُّلًا وَاللّٰہُ اَعْلَمُ اور بعضے مشایخ لڑکون کی بیعت

کو جائز رکھتے ہین بنا بر برکت اور نیک فالی کے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شاید تجویز بدلیل صحیح مسلم حدیث

کی ہی

کی ہی کہ حضرت زبیر اپنے بیٹے عبد اللہ کو بیعت کے واسطے لائے اور وہ سات یا آٹھ برس کے تھے سو رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم او نکو اپنی طرف متوجہ دیکھ کر مسکرا دیے پھر اون سے بیعت لی وَاَمَّا الْمَسْئَلَۃُ الْخَامِسَۃُ فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَیْعَۃَ الْمُتَوَارِثَۃَ بَیْنَ الصُّوْفِیَۃِ عَلٰی وُجُوْہٍ اَحَدُھَا بَیْعَۃُ التَّوْبَۃِ مِنَ الْمَعَاصِیْ وَالثَّانِیْ بَیْعَۃُ التَّبَرُّکِ فِیْ سِلْسِلَۃِ الصَّالِحِیْنَ بِمَنْزِلَۃِ سِلْسِلَۃِ اِسْنَادِ الْحَدِیْثِ فَاِنَّ فِیْھَا بَرَکَۃً وَالثَّالِثُ بَیْعَۃُ تَاکُّدِ الْعَزِیْمَۃِ عَلَی التَّجَرُّدِ لِاَمْرِ اللہِ وَتَرْکِ مَا نَھٰی عَنْہُ ظَاھِرًا وَّ بَاطِنًا وَّتَعْلِیْقِ الْقَلْبِ بِاللہِ تَعَالٰی وَھُوَ الْاَصْلُ اور سوال خامس کا جواب یون جان کہ جو بیعت صوفیہ مین متوارث ہی وہ کئی طریق پر ہی پہلا طریقہ بیعت توبہ ہی معاصی سے اور دوسری طریقہ بیعت تبرک ہی یعنے بقصد برکت صالحین کے سلسلہ مین داخل ہونا بمنزلہ سلسلہ اسناد حدیث ہی کہ اوس مین البتہ برکت ہی اور تیسرا طریقہ بیعت تاکد عزیمت ہی یعنے عزم مستحکم کرنا واسطے خلوص امر الٰہی اور ترک مناہی کے ظاہر اور باطن سے اور تعلیق دل کی اللہ جل شانہ سے اور یہی تیسرا طریقہ اصل ہی وَاَمَّا الْاَوَّلَانِ فَالْوَفَاءُ بِالْبَیْعَۃِ فِیْھِمَا تَرْکُ الْکَبَائِرِ وَعَدَمُ الْاِصْرَارِ عَلَی الصَّغَائِرِ وَالتَّمَسُّکُ بِالطَّاعَاتِ الْمَذْکُوْرَۃِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ وَالسُّنَنِ الرَّوَاتِبِ وَالنَّکْثُ بِالْاِخْلَالِ فِیْمَا ذُکِرَ نَا اور پہلی دونون قسم کے طریقون مین بیعت کا پورا کرنا عبارت ہی ترک کبائر سے اور نہ اڑ جانا صغایر پر اور طاعات مذکورہ پر چنگل مارنا از قسم واجبات اور موکدہ سنتون کے اور عہد شکنی عبارت ہی خلل ڈالنے سے اوس مین جنکو ہمنے مذکور کیا یعنے ارتکاب کبائر اور اصرار علی الصغایر اور طاعات پر مستعد ہونا بیعت شکنی ہی وَاَمَّا الثَّالِثُ فَالْوَفَاءُ الْبَقَاءُ عَلٰی ھٰذِہِ الْھِجْرَۃِ وَالْمُجَاھَدَۃِ حَتّٰی یَکُوْنَ مُتَنَوِّرًا بِنُوْرِ السَّکِیْنَۃِ وَیَصِیْرُ ذٰلِکَ دَیْدَنًا لَّہٗ وَخُلُقًا وَّجِبِلَّۃً فَعِنْدَ ذٰلِکَ قَدْ یُرَخَّصُ فِیْمَا اَبَاحَہُ الشَّرْعُ مِنَ اللَّذَّاتِ وَالْاِشْتِغَالِ بِبَعْضِ مَا یُحْتَاجُ اِلَی الْمُوَّرِ التَّعَھُّدِ کَالتَّدْرِیْسِ وَالْقَضَاءِ وَالنَّکْثُ بِالْاِخْلَالِ فِیْ ذٰلِکَ اور تیسری طریقہ مین پورا کرنا بیعت کا عبارت ہی مدام ثابت رہنے سے اس ہجرت اور مجاہدہ اور ریاضت پر یہان تک کہ روشن ہوجاوے اطمینان کی نور سے اور یہہ اوسکی عادت اور خو اور جبلی ہوجاوے بلا تکلف تو اوس حالت کے نزدیک گاہے اوسکو اجازت دی جاتی ہی اوس مین جسکو شرع نے مباح کیا ہی از قسم لذات کے اور مشغول ہونا بعضے اون کامون سے

جواب سوال پنجم در انواع بیعت صوفیہ

ای بیعت تاکد عزیمت سلسلہ مین

ای قسم اول و دوم

ای قسم سوم

والقضاء وغیرہما

جسمین طول مدت کی طرف حاجت ہوتی ہی جیسی درس کرنا علوم دینی کا اور قضا او سبیعت شکنی عبارت ہی اوسکے خلل اندازی سے

قبل از زوال نیت قول واما المسئلۃ السادسۃ فاعلم ان تکرار البیعۃ من رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ماثور وکذلک عن الصوفیۃ اما من الشخصین فان کان بظہور

خلل فیمن بایعہ فلاباس وکذلک بعد موتہ او غیبتہ المنقطعۃ واما بلا عذر

فانہ یشبہ التلاعب ویذہب بالبرکۃ ویصرف قلوب الشیوخ عن تعہدہ واللہ

اعلم اور چھٹے سوال کے جواب مین معلوم کر کہ تکرار بیعت کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے منقول ہی اور اسیطرح حضرات

صوفیہ سے لیکن دو پیرون سے بیعت کرنا سو اگر بسبب ظہور خلل کے ہو اوس پیر مین جس سے بیعت کر چکا ہی تو کچھ مضایقہ نہین اور

اسی طرح اوسکی موت کے بعد یا اوسکی غیبت منقطعہ کے بعد کہ اوسکی توقع ملاقات کی باقی نہین ہی اور بلا عذر تو دوسرے

مرشد سے بیعت کرنا مشابہ ہی کھیل کی اور ہر جگہہ بیعت کرنا برکت کو کھوتا ہی اور مرشدون کے دلونکو اوسکی تعلیم اور تہذیب سے

پھیرتا ہی واللہ اعلم یعنے اوسکو ہرجائی اور وہم خیالی سمجھ کر اوس پر التفات نہین فرماتے ہین واما المسئلۃ السابعۃ

فاعلم ان اللفظ الماثور عن السلف عند البیعۃ ان یخطب الشیخ الخطبۃ المسنونۃ

اور ساتوین سوال کا جواب معلوم کر کہ لفظ منقول سلف سے بیعت کے نزدیک یہہ ہی کہ مرشد خطبہ مسنون پڑھے وھی

الحمد للہ نحمدہ ونستعینہ ونستغفرہ ونعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن

سیئات اعمالنا من یہدہ اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ واشہد ان

لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ و

بارک وسلم اور خطبہ مسنون یہہ ہی یعنے الحمد للہ سے آخر تک ترجمہ اوسکا یہہ ہی سب تعریف اللہ کو ہم اوسکی

حمد کرتے ہین اور اوس سے مدد مانگتے ہین اور مغفرت اوس سے چاہتے ہین اور پناہ مانگتے ہین اللہ کی اپنے نفوس کی بدیوں سے

اور اپنی اعمال کی برائیون سے جسکو اللہ نے ہدایت کی اوسکا کوئی گمراہ کرنے والا نہین اور جسکو اوسنے بہکایا اوسکو

کوئی راہ بتانیوالا نہین اور گواہی دیتا ہون مین اسکی کوئی معبود برحق نہین سوا اسے اللہ کے اور اسکی کہ محمد بندہ ہی اللہ کا

اور اوسکا رسول رحمت بھیجے اللہ اوسپر اور اوسکے آل اور اوسکے اصحاب پر اور برکت کرے اور سلامتی عنایت فرماوے

ثم یلقنہ الایمان الاجمالی فیقول قل آمنت باللہ وبما جاء من عند اللہ علی مراد اللہ

وآمنت

جواب سوال ششم

جواب سوال ہفتم

وَاٰمَنْتُ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ رَسُوْلِ اللّٰہِ عَلٰی مُرَادِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ

عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ جَمِیْعِ الْاَدْیَانِ وَجَمِیْعِ الْعِصْیَانِ وَاَسْلَمْتُ الْاٰنَ وَاَقُوْلُ

اَشْہَدُ اَنْ لَّآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاَشْہَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُہٗ وَرَسُوْلُہٗ پھر بعد خطبہ مذکورہ کے مرشد مرید کو

ایمان اجمالی تلقین کرے سو یون کہے کہ کہہ ایمان لایا مین اللہ کا اور جو اللہ کے نزدیک سے آیا اللہ کی مراد پر اور ایمان لایا مین

رسول اللہ کا اور جو رسول اللہ کے نزدیک سے آیا رسول اللہ کی مراد پر صلی اللہ علیہ وسلم اور بیزار ہوا مین سب دینون سے

سوائے اسلام کے اور بیزار ہوا سب گناہون سے اور مین اب اسلام لایا یعنے اسلام کو تازہ کیا اور کہتا ہون مین کہ گواہی

دیتا ہون کہ کوی معبود برحق نہین سوائے اللہ کے اور گواہی دیتا ہون کہ محمد اوسکا بندہ ہی اور اوسکا رسول

ثُمَّ یَقُوْلُ قُلْ بَایَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَۃِ خُلَفَائِہٖ عَلٰی خَمْسٍ

شَہَادَۃِ اَنْ لَّآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰہِ وَاِقَامِ الصَّلٰوۃِ وَاِیْتَاءِ الزَّکٰوۃِ

وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَیْتِ اِنِ اسْتَطَعْتُ اِلَیْہِ سَبِیْلًا پھر مرشد کہے مرید سے کہہ کہ مینے بیعت

کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے اونکے خلفا کے واسطے سے پانچ امر پر اسکی گواہی پر کہ کوی معبود برحق نہین مگر اللہ

اور مقرر محمد رسول ہی اللہ کا اوسکا بندہ اور نماز کی قائم کرنے پر اور زکوٰۃ کے دینے پر اور رمضان کے صوم پر اور

بیت اللہ کے حج پر اگر مجھکو استطاعت ہوگی اوسکے راہ کی **ف** استطاعت سبیل سے مراد زاد اور راحلہ ہی

ثُمَّ یَقُوْلُ قُلْ بَایَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَۃِ خُلَفَائِہٖ عَلٰی

اَنْ لَّا اُشْرِکَ بِاللّٰہِ شَیْئًا وَّلَا اَسْرِقَ وَلَا اَزْنِیَ وَلَا اَقْتُلَ وَلَا اٰتِیَ بِبُہْتَانٍ اَفْتَرِیْہِ

بَیْنَ یَدَیَّ وَرِجْلَیَّ وَلَا اَعْصِیَہٗ فِیْ مَعْرُوْفٍ پھر مرشد مرید سے کہے کہہ کہ بیعت کی مینے رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی بواسطہ خلفا حضرت کے اس پر کہ شریک نکرونگا اللہ کے ساتھ کسی چیز کو اور چوری

نکرونگا اور قتل نکرونگا اور بہتان کو نلاؤنگا اپنے دونون ہاتھ اور دونون پانون کے درمیان سے اوسکو

افترا کرکے اور نافرمانی رسول کریم کی نکرونگا امر مشروع مین **ف** اس مضمون کی بیعت قرآن مجید مین

منصوص ہی ثُمَّ یَتْلُو الشَّیْخُ ہَاتَیْنِ الْاٰیَتَیْنِ یٰۤاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰہَ وَابْتَغُوْۤا

اِلَیْہِ الْوَسِیْلَۃَ وَجَاہِدُوْا فِیْ سَبِیْلِہٖ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ

(حاشیہ: اور زنا نکرونگا)

إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفٰى بِمَا
عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا پھر مرشد ان دو آیتون کو پڑھے یا ایہا الذین سے آخر تک یعنے
ای ایمان والو ڈرو اللہ سے اور تلاش کرو اللہ کی طرف وسیلہ اور جہاد کرو اوسکی راہ مین تا کہ تم فلاح پاؤ مقرر جو لوگ
بیعت کرتے ہین تجھسے ای نبی وہ بیعت کرتے ہین اللہ سے اللہ سبحانہ کا دست قدرت اور رحمت اونکی ہاتھون پر ہی
سو جسنے بیعت کو توڑا اسی بات ہی کہ اوسنے اپنی ذات کی مضرت کے واسطے بیعت کو توڑا اور جسنے پورا کیا اوسکو جو
اللہ سے عہد کیا سو قریب اوسکو اجر عظیم عنایت کریگا ف پہلی آیت مین وسیلہ سے مراد بیعت مرشد ہی مولانا نے
حاشیہ مین فرمایا کہ ہمنے اپنی جد امجد حضرت شاہ عبد الرحیم قدس سرہ کے ایک مرید سے سنا کہ اونکے ہمعصر ایک عالم نے
اون سے بیعت کی سنت یا بدعت ہونے مین گفتگو کی جد امجد واسطے مشروعیت بیعت اس آیت سے استدلال کیا اور
فرمایا کہ یہ ممکن نہین کہ وسیلے سے ایمان مراد لیجئے اس واسطے کہ خطاب اہل ایمان سے ہی چنانچہ یا ایہا الذین آمنوا اوس پر
دلالت کرتا ہی اور عمل صالح بھی مراد نہین ہو سکتا کہ وہ تقوی مین داخل ہی اس واسطے کہ تقوی عبارت ہی امتثال اوامر
اور اجتناب نواہی سے ہو واسطے کہ قاعدہ عطف کا مغایرت بین المعطوف والمعطوف علیہ کا مقتضی ہی اور اسیطرح جہاد
بھی مراد نہین ہو سکتا بدلیل مذکور یعنے تقوے مین داخل ہی پس متعین ہو گیا کہ وسیلے سے مراد ارادت اور بیعت
مرشد کی ہی پھر اسکے بعد مجاہدہ اور ریاضت ہی ذکر اور فکر مین تا فلاح حاصل ہو کہ عبارت ہی وصول ذات
پاک سے واللہ اعلم ثُمَّ يَدْعُو لِنَفْسِهِ وَلِلتِّلْمِيذِ وَلِلْحَاضِرِينَ فَيَقُولُ بَارَكَ اللّٰهُ لَنَا وَ
لَكُمْ وَنَفَعَنَا وَإِيَّاكُمْ پھر مرشد دعا کرے اپنی ذات کے واسطے اور مرید کے واسطے اور حاضرین کے
واسطے سو یون کہے کہ اللہ تعالی برکت کرے ہمارے اور تمہارے واسطے اور نفع پہنچاوے ہمکو اور تمکو ولا باس ان
يُلَقِّنَهُ فَيَقُولُ قُلْ اخْتَرْتُ الطَّرِيقَةَ النَّقْشَبَنْدِيَّةَ أَوِ الْقَادِرِيَّةَ أَوِ الْجِشْتِيَّةَ
الْمَنْسُوبَةَ إِلَى الشَّيْخِ الْأَعْظَمِ وَالْقُطْبِ الْأَفْخَمِ خَوَاجَهْ نَقْشَبَنْدَ أَوِ الشَّيْخِ مُحْيِي الدِّينِ عَبْدِ
الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ أَوِ الشَّيْخِ مُعِينِ الدِّينِ السِّنْجَزِيِّ اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا فُتُوحَهُمَا وَاحْشُرْنَا
فِي زُمْرَةِ أَوْلِيَائِهِمَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اور اس مین کچھ مضایقہ نہین کہ مرید کو یون تلقین
کرے سو کہے کہ تو کہہ کہ مینے اختیار کیا طریقہ نقشبندیہ جو منسوب ہی طرف شیخ اعظم اور قطب افخم خواجہ نقشبند کے

یا طریقہ قادریہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی کی طرف یا طریقہ چشتیہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ
معین الدین سنجری یعنے سیستانی کی طرف خداوندا ہمکو فتوح اوس طریقہ کی عنایت کر اور ہمکو اوس طریقہ کی دوستون کی
گروہ مین محشور کر اپنی رحمت سے یا ارحم الراحمین سَمِعْتُ سَیِّدِي الْوَالِدَ یَقُوْلُ رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی
اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فِيْ مُبَشِّرَۃٍ فَبَایَعْتُہٗ فَاَخَذَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ یَدَيَّ بَیْنَ یَدَیْہِ
فَاَنَا اُصَافِحُ عِنْدَ الْبَیْعَۃِ عَلٰی ھٰذِہِ الصِّفَۃِ سنا مین نے اپنے والد بزرگوار سے فرماتے تھے کہ مین نے دیکھا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب مین سو مین نے آپ سے بیعت کی سو آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام نے میری دونون ہاتھونکو اپنی دست مبارک
مین کر لیا سو مین تو اسیطرح جیسی خواب مین دیکھا مصافحہ کرتا ہون بیعت لینے کے وقت **ف** مولانا نے فرمایا کہ بعضے اکابر مریدے
فرماتے ہین کہ اپنا داہنا ہاتھ پھیلا دے پھر بیعت لینے والا اوسپر اپنا داہنا ہاتھ رکھتا ہی اسیطرح عمرو بن عاص نے نبی صلی اللہ علیہ
(ای دست راست)
وسلم سے روایت کیا اَمَّا مُبَایَعَۃُ النِّسَاءِ فَبِاَنْ یَاْخُذَ الشَّیْخُ طَرَفَ ثَوْبٍ الَّتِیْ تُبَایِعُ طَرَفَہُ الْاٰخَرَ
وَاللّٰہُ اَعْلَمُ اور عورتون کی بیعت کریگا تو یہہ طریقہ ہی کہ مرشد کپڑیکا ایک کنارہ پکڑے اور بیعت کرنیوالی دوسرا
کنارہ اوسکا پکڑے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بیعت بانی بھی عورتون سے جایز ہی بلا اخذ چنانچہ نبی
صلی اللہ علیہ وسلم کرتے تھے **فصل** اس فصل مین مرید کی تربیت اور تعلیم کا طریقہ مذکور ہی لِتَرْبِیَۃِ السَّالِکِیْنَ
دَرَجَاتٌ مُتَرَتِّبَۃٌ فَاَوَّلُ مَا یَجِبُ اَنْ یَتَغَیَّرَ فِیْہِ الْعَقِیْدَۃُ فَاِذَا رَغِبَ امْرُءٌ فِیْ سُلُوْکِ
طَرِیْقِ اللّٰہِ فَمُرْہُ اَوَّلًا بِتَصْحِیْحِ الْعَقَائِدِ عَلٰی مُوَافَقَۃِ السَّلَفِ الصَّالِحِ مِنْ اِثْبَاتِ وَاجِبٍ
وَاحِدٍ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ مُتَّصِفٌ بِجَمِیْعِ صِفَاتِ الْکَمَالِ مِنَ الْحَیٰوۃِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَۃِ وَ
الْاِرَادَۃِ وَغَیْرِھَا مِمَّا وَصَفَ اللّٰہُ بِہٖ نَفْسَہٗ وَثَبَتَ بِہِ النَّقْلُ عَنِ الْمُخْبِرِ الصَّادِقِ عَلَیْہِ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالصَّحَابَۃِ وَالتَّابِعِیْنَ سالکون کی تربیت کے واسطے درجے ہین علی الترتیب سو
اول جس مین نظر کرنا واجب ہی اوسکا عقیدہ ہی تو جب کوئی مرد راہ خدا کے چلنے مین راغب ہو تو حکم کر اوسکو اول
عقاید صحیح کرنیکا موافق عقاید سلف صالح کے یعنے اثبات واجب الوجود کا جو واحد ہی کوئی معبود برحق نہین سوا
اوسکے موصوف ہی جمیع صفات کمال سے حیوۃ مین اور علم اور قدرت اور ارادہ مین اور سوا اونکے اور صفات جیسے حق تعالی
نے اپنی ذات پاک کو وصف کیا ہی اور نقل اوسکی ثابت ہوئی مخبر صادق علیہ الصلوۃ والسلام اور صحابہ اور

تابعین سے منزہ من جمیع سمات النقص والزوال من الجسمیۃ والتحیز والعرضیۃ والجہۃ
والالوان والاشکال ایسا واحد ہی جو پاک ہی نقصان اور زوال کے سب عیوب سے مجسم ہونے سے اور احتیاج
مکانی اور عرض ہونے اور جہت مین ہونے اور الوان اور اشکال سے یعنے جسم اور لوازم جسمیت سے منزہ ہی واما ما
ورد من الاستواء علی العرش والضحک واثبات الیدین فنؤمن بہ علی الجملۃ ثم
نکل تفصیلہ الی اللہ تعالی ونعلم البتۃ انہ لیس کمثل اتصافنا بالتحیز وغیرہ
بل لیس کمثلہ شیئ وھو السمیع البصیر ونعلم انہ شیئ ثابت للہ تعالی کما اثبت فی
محکم کتابہ اور وہ جو وارد ہوا ہی استوا علی العرش اور ضحک اور اثبات یدین کا سو اسکا ایمان ہم رکھتے ہین مجمل بلا تفصیل
پھر اوسکی تفصیل کو خدا کے علم پر تفویض کرتے ہین یعنے وہی خوب جانتا ہی کہ کیا مراد ہی استوا علی العرش سے اور اتنا
تو ہم بالیقین جانتے ہین کہ اوسکی استوا وغیرہ مین ہمارا سا اتصاف بالتحیز وغیرہ نہین بلکہ خدا کے مثل کوئی چیز نہین اور وہ سمیع
بصیر ہی اور جانتے ہین ہم کہ استوا علی العرش ایک چیز ثابت ہی اللہ تعالی کے واسطے چنانچہ اوسنے اپنی کتاب محکم مین اوسکو
ثابت کیا ہی **ف** مترجم کہتا ہی کہ صفات متشابہ مین یعنے استوا وغیرہ مین قدما سلف سے یہی منقول ہی کہ اسپر مجمل ایمان
لانے اور تاویل نہ کیجیے اور تفصیل اسکی علم الہی پر سپرد کیجیے امام مالک رح نے فرمایا کہ استوا علی العرش معلوم ہی اور کیفیت
اسکی مجہول ہی اور اسمین سوال کرنا بدعت ہی اور یہی راہ اسلم ہی کہ مبادا تاویل مین غیر حق کو حق قرار دینا پڑے ثم اثبات
نبوۃ الانبیاء علیہم السلام عموما ونبوۃ سیدنا ومولانا محمد علیہ الصلوۃ والسلام
خصوصا ووجوب اتباعہ فی کل ما امر ونہی وتصدیقہ فی کل ما اخبر من صفات
اللہ ومن المعاد الجسمانی والجنۃ والنار والحشر والحساب والرؤیۃ والقیامۃ
وعذاب القبر وغیر ذلک مما ثبت بہ النقل وصحت بہ الروایۃ پھر بعد توحید کے اثبات
نبوت انبیا علیہم السلام کی علی العموم اور نبوت سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوۃ والسلام کی علی الخصوص اور ثابت کرنا آنحضرت کی
اتباع کا جس مین کہ آپنے امر کیا اور نہی کی اور تصدیق آپ کی جمیع اخبار مین یعنے منجملہ صفات ربانی اور معاد جسمانی اور
جنت اور نار اور حشر اور حساب اور رویت الہی اور قیامت اور عذاب قبر اور سوا انکے اور امور مین ہین چنانچہ حوض کوثر اور صراط
اور میزان جسکی نقل حضرت سے ثابت ہی اور روایت اوسکی صحیح ہی ثم یتلوہ النظر فی اجتناب الکبائر و

النَّدَمِ مِنَ الصَّغَائِرِ پھر بعد تصحیح عقائد کے نظر لاحق ہو کبائر کے اجتناب اور صغائر سے شرمندہ ہونے میں وَالْحَقُّ اَنَّ

الْكَبِيْرَةَ كُلُّ ذَنْبٍ اُوْعِدَ عَلَيْهِ بِالنَّارِ وَالْعَذَابِ الشَّدِيْدِ فِي الْقُرْاٰنِ اَوِ السُّنَّةِ الصَّحِيْحَةِ

الْمَعْرُوْفَةِ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِيْثِ اَوْ سُمِّيَ مُرْتَكِبُهٗ كَافِرًا كَقَوْلِهٖ مَنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ

كَفَرَ فَرْقُ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْمُشْرِكِيْنَ الصَّلٰوةُ فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ اَوْ شُرِعَ عَلٰى مُرْتَكِبِهٖ حَدٌّ

كَالزِّنَا وَالسَّرِقَةِ وَقَطْعِ الطَّرِيْقِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ اَوْ كَانَ مُسَاوِيًا اَوْ اَكْثَرَ شَرًّا مِنْ

هٰذِهِ الْمَذْكُوْرَاتِ فِيْ حُكْمِ بَدَاهَةِ الْعَقْلِ اور حق یہ ہی کہ کبیرہ وہ گناہ ہی جسپر وعید ہو دوزخ

کی یا عذاب شدید کی قرآن یا حدیث صحیح میں جو اہل حدیث کے نزدیک معروف ہو یا اوسکے مرتکب کو کافر کہا ہو

چنانچہ حدیث میں فرمایا کہ جسنے نماز کو عمدا ترک کیا وہ کافر ہی اور دوسری حدیث میں ہی کہ فرق مابین مسلمین اور

مابین مشرکین کے نماز ہی سو جسنے اوسکو چھوڑا وہ کافر ہی یا کبیرہ وہ ہی جسکے مرتکب پر شرع میں حد مقرر ہو چنانچہ زنا اور چوری

اور راہ زنی اور شراب کا پینا یا وہ گناہ برابر یا زیادہ ہو برائی میں کبائر مذکورہ سے صریح عقل کے حکم میں فَمِنْهَا الْاِشْرَاكُ

بِاللّٰهِ تَعَالٰى عِبَادَةً وَّاسْتِعَانَةً فِي الرِّزْقِ وَالشِّفَاءِ وَغَيْرِهِمَا وَاِلَى التَّوْبَةِ مِنْهُمَا الْاِشَارَةُ

فِيْ قَوْلِهٖ تَعَالٰى اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ سو منجملہ کبائر اکبر الکبائر شرک باللہ ہی یعنے خدا کے ساتھ

ساجھا لگانا عبادت میں اور استعانت میں یعنے غیر خدا سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہا میں اور غیر کی عبادت اور استعانت

کی توبہ کی طرف اشارہ ہی حق تعالی کے اس قول میں اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ **ف** مولانا نے حاشیہ اس کتاب

میں فرمایا کہ مدد مانگنا روزی اور شفا میں ہمارے زمانے میں شائع ہی بہ نسبت قبور اور اموات کے مترجم کہتا ہی شرک فی

العبادۃ یہ ہی کہ جو امور کہ بطور عبادت کے خدا کے واسطے یا خانہ خدا کے واسطے مخصوص ہیں اونکو غیر خدا کے واسطے کرنا چنانچہ

علی مرتضی کا روزہ رکھنا یا کسیکو سجدہ کرنا یا غیر خدا کا نام بطور اسم الہی کے ذکر کرنا یا قبور کے گرد طواف کرنا بطور طواف بیت

اللہ کے اور یہہ جو فرمایا کہ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ میں اشراک فی العبادات اور اشراک فی الاستعانۃ کی توبہ کا اشارہ

ہی اوسکی وجہ یہہ ہی کہ تقدیم مفعول کی فعل پر مفید ہی تخصیص اور حصر کو یعنے خاص کر تیری ہی عبادت کرتے ہیں اور خاص

کر تجھی سے ہم مدد چاہتے ہیں پھر جب عبادت اور استعانت حق تعالی کو خاص ہوئی تو سواے خدا کے اور وں کی عبادت

کرنا یا کسی سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہ میں ہرگز جائز نہیں وجہ اختصاص عبادت کی تو ظاہر ہی اور وجہ اختصاص استعانت

کی یہ ہی کہ مدد کرنا تین صفت پر موقوف ہی ایک علم دوسری قدرت تیسری رحمت اس واسطے کہ جو غیر کی حاجت کو نہ جانے کیونکر اسکی
مدد کرے اور اگر علم ہو قدرت نہو تو کس طرح حاجت روائی کر سکے اور اگر علم اور قدرت دونوں ہوں لیکن اگر رحمت و شفقت نہو محتاج
پر تو کیونکر اعانت کا ظہور ہو حالانکہ صفات ثلثہ مخصوص بخدا سے علیم و قدیر و رحیم ہیں لہذا استعانت غیر خدا سے جائز نہیں بعضے
گور پرست کہتے ہیں کہ اولیا کو حق تعالیٰ نے علم اور قدرت عطا کی ہی تو اون سے استعانت کیونکر ممنوع ہوگی تو اونکا جواب
یہ ہی کہ اگر تم سچے ہو تو قرآن یا حدیث یا اجماع امت سے ثابت کرو کہ اولیاء اللہ کو ایسا علم محیط ہی کہ دور اور نزدیک
اور غیب و شہادت اونکے نزدیک برابر ہی ہر لحظہ سارے عالم کی حاجات سے مطلع ہیں اور مشکل کشائی کی قدرت رکھتے
ہیں سو اوسکا اثبات ہرگز ممکن نہیں تو اون کج بحثوں کا کلام بھی لایق التفات کے نہیں حق تعالیٰ اپنے کرم سے فہم صحیح عنایت
فرماوے اور کج روی اور کج فہمی سے بچاوے آمین وَمِنْهَا تَصْدِيقُ الْكَاهِنِ اور منجملہ کبائر تصدیق کرنا ہی کاہن کا

تصدیق کاہن و منجم

ف کاہن عرب میں کچھ لوگ تھے کہ جنوں سے دریافت کرکے اخبار غیبی لوگوں کو بتاتے تھے اور گمراہ کرتے تھے
اور کاہن کے مانند ہی منجم اور رمال اور جفار اور شانہ بین کی تصدیق کرنا اسواسطے کہ علم غیب مخصوص بذات حق ہی جو اوسکا
دعوی کرے وہ بدلیل قرآن اور حدیث اور اجماع کے جھوٹا ہی وَمِنْهَا سَبُّ الرَّسُولِ وَالْقُرْآنِ وَالْمَلٰئِكَةِ

سب پیغمبر و قرآن و فرشتگان

وَإِنْكَارُهَا وَالْاِسْتِهْزَاءُ بِهَا وَكَذَا إِنْكَارُ ضَرُورِيَّاتِ الدِّينِ اور منجملہ کبائر کے پیغمبر اور قرآن
اور فرشتوں کو بد کہنا اور انکار کرنا اور تمسخر کرنا ان حضرات سے اور اسیطرح ضروریات دین کا انکار کرنا **ف** مولانا نے
فرمایا ضروریات دین وہ امور ہیں جو قرآن مجید اور حدیث مشہور اور اجماع متواتر سے ثابت ہوں وَمِنْهَا تَرْكُ الصَّلٰوةِ

ترک نماز وغیرہ

وَالزَّكٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اور منجملہ کبائر نماز اور زکوٰۃ اور صوم اور حج کا چھوڑنا ہی وَمِنْهَا قَتْلُ النَّفْسِ
بِغَيْرِ حَقٍّ وَمِنْهُ قَتْلُ الْاَوْلَادِ وَقَتْلُ الْاِنْسَانِ نَفْسَهُ اور منجملہ کبائر ہی جان ناحق قتل کرنا اور قتل

قتل ناحق

ناحق میں اولاد کا قتل کرنا اور انسان کا اپنی جان کا قتل کرنا داخل ہی وَمِنْهَا الزِّنَا وَاللِّوَاطَةُ وَشُرْبُ الْمُسْكِرِ
وَالسَّرِقَةُ وَقَطْعُ الطَّرِيقِ وَالْغَصْبُ وَالْغُلُولُ وَشَهَادَةُ الزُّورِ وَالْيَمِينُ الْغَمُوسُ

زنا وغیرہ

وَقَذْفُ الْمُحْصَنَةِ وَاَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ وَعُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَقَطْعُ الرَّحِمِ وَتَطْفِيفُ الْكَيْلِ
وَالْوَزْنِ وَالرِّبٰوا وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْكِذْبُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ وَالرِّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَنِكَاحُ الْمَحَارِمِ وَالْقِيَادَةُ بَيْنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالسِّعَايَةُ

عِنْدَ السُّلْطَانِ لِيُقْتَلَ اَوْ يُنْهَبَ وَتَرْكُ الْهِجْرَةِ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ وَمُوَالَاةُ الْكُفَّارِ وَالْقِمَارُ وَ

السِّحْرُ فَكُلُّ ذٰلِكَ مِنَ الْكَبَائِرِ اور منجملہ کبائر زنا ہی اور اغلام اور نشے والی چیز کا پینا اور چوری اور رہزنی اور غصب

اور غنیمت کا مال چرانا اور جھوٹی گواہی دینا اور جھوٹی قسم کھانا اور پاکدامن عورت کو زنا کا عیب لگانا اور یتیم کا مال کھانا

اور والدین کی نافرمانی کرنا اور انکی خدمت نکرنا اور حق برادری نہ ادا کرنا اور ناپ اور تول مین کمی کرنا اور رشوہ دینا اور

بیاج کھانا اور جہاد مین کفار کی صف جنگ سے بھاگنا اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر جھوٹ باندھنا اور معاملات

فیصل کرنے مین رشوت لینا اور محارم سے نکاح کرنا اور مردون اور عورتون کی درمیان مین کٹناپن کرنا اور حاکم سے

چغل خوری کرنا تاکہ وہ قتل کرے یا لوٹ لے اور دار الحرب سے دار الاسلام کی طرف ہجرت نکرنا اور کافرون سے

دوستی کرنا اور انکی خیر خواہ ہونا اور جوا کھیلنا اور جادو کرنا سو یہہ سب کبائر مین داخل ہین **ف** مولانا نے فرمایا کہ

ابن عباس رض نے کہا کہ کبائر ستر کے قریب ہین اور سعید بن جبیر رض نے کہا کہ قریب سات سو کے ہین اور انسب یہہ ہی

کبائر کو ضبط اور قیاس کرنا چاہیئے مفسدہ منصوصہ پر تو اگر اقل مفاسد سے کم ہو تو صغیرہ ہی اور نہین تو کبیرہ یہہ خلاصہ تقریر امام

عز الدین بن سلام ہی اور شیخ ابو طالب مکی نے فرمایا کہ مینے کبائر کے احادیث کو جمع کیا تو مینے سترہ کبائر مصرح پائی

چار گناہ دل مین شرک اور گناہ پر جم جانے کی نیت اور رحمت الٰہی سے ناامید ہونا اور قہر خدا سے بے خوف ہونا اور چار

گناہ زبان مین جھوٹی گواہی دینا اور پاکدامن کو زنا کا عیب لگانا اور جھوٹی قسم کھانا اور جادو کرنا اور تین گناہ پیٹ

مین شراب پینا اور یتیم کا مال کھانا اور بیاج لینا اور دو گناہ شرمگاہ مین زنا اور لواطت اور دو گناہ ہاتھ مین ناحق قتل

اور چوری اور ایک گناہ پانون مین یعنے جہاد مین صف جنگ سے بھاگنا اور ایک گناہ تمام بدن سے یعنے والدین کی

نافرمانی حق تعالی اپنے کرم سے ہمکو ان گناہون سے بچاوے آمین وَالصَّغِيْرَةُ كُلُّ مَا نَهٰى عَنْهُ الشَّرْعُ اَوْ خَالَفَ

مَشْرُوْعًا اَوْ رَفَعَ طَرِيْقَةً مَامُوْرَةً فِي الدِّيْنِ اور گناہ صغیرہ وہ ہی جس سے شرع نے روک دیا یعنے بعد

کبائر مذکورہ یا امر مشروع کی مخالف یا رافع ہو وینگے طریقہ ماموره کا ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ

مِنَ الطَّهَارَةِ وَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكٰوةِ وَالْحَجِّ فَيُقِيْمُهَا عَلٰى مَا اَمَرَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ رِعَايَةِ الْاَبْعَاضِ وَالْاٰدَابِ وَالْهَيْئَاتِ وَالْاَذْكَارِ پھر اجتناب کبائر اور ندامت

صغائر کی بعد نظر کرنا چاہیئے ارکان اسلام مین از قسم طہارت اور صلوۃ اور صوم اور زکوۃ اور حج کی تو ان امور کو بموجب ارشاد

تحقیق و تفصیل کبائر

نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے قائم کرے رعایت ابعاض اور آداب و ہیئات و اذکار سے **ف** مولانا نے فرمایا کہ ابعاض سے
مراد وہ امور ہیں جو ارکان وغیرہ کو شامل ہوں از قسم امور متاکدہ سوا ان میں سے بعضے فقہا کے نزدیک بعضا امر واجب ہیں
اور دوسری فقیہ کے نزدیک سنت موکدہ ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْمَعَاشِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَ
اللِّبَاسِ وَالْكَلَامِ وَالصُّحْبَةِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ وَفِي الْعَقْدِ الْمَنْزِلِيِّ مِنَ النِّكَاحِ وَالْمِلْكِ وَالْأَوْلَادِ
وَالْمُعَامَلَاتِ مِنَ الْبَيْعِ وَالْهِبَةِ وَالْإِجَارَةِ فَيُصَحِّحُهَا عَلَى السُّنَّةِ مِنْ غَيْرِ مُدَاهَنَةٍ وَلَا
اِعْوِجَاجٍ پھر ارکان اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہیئے ضروریات معاش میں منجملہ اکل اور شرب اور لباس
اور کلام اور صحبت خلق وغیر ذلک کے اور نظر کرنا چاہیئے امور خانگی میں منجملہ حقوق نکاح اور حقوق ممالیک اور حقوق اولاد کے
اور نظر کرنا چاہیئے معاملات میں از قسم بیع اور ہبہ اور اجارہ کے تو اونکو صحیح اور ٹھیک کرے بر وجہ سنت بدون سستی اور
بے کجروی کے ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْأَذْكَارِ الْمَأْمُورِ بِهَا فِي الْأَوْقَاتِ مِنَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وَوَقْتِ
النَّوْمِ وَغَيْرِهَا وَتَهْذِيبُ الْأَخْلَاقِ مِنَ الرِّيَاءِ وَالْعُجْبِ وَالْحَسَدِ وَالْحِقْدِ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَى
التِّلَاوَةِ وَذِكْرِ الْآخِرَةِ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَى مَجَالِسِ الْعِلْمِ وَحِلَقِ الذِّكْرِ وَالْمَسَاجِدِ فَإِذَا تَأَدَّبَ
بِهٰذِهِ الْآدَابِ حَانَ أَنْ يَشْتَغِلَ بِالْأَشْغَالِ الْبَاطِنَةِ وَيَجْتَهِدَ فِي تَعْلِيقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ دَائِمًا وَالنَّظَرِ إِلَيْهِ بِبَصَرِ الْقَلْبِ وَإِنَّمَا تَرَكْنَا بَيَانَ هٰذِهِ الْأُمُورِ الْمُقَدَّمَةِ
اِسْتِكْثَارًا لَهَا وَاعْتِمَادًا عَلَى فَهْمِ الطَّالِبِ الصَّادِقِ الْمُتَتَبِّعِ لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْفِقْهِ
وَالْكُتُبِ الْمُتَوَسِّطَةِ فِي السُّلُوكِ مِثْلِ رِيَاضِ الصَّالِحِينَ وَالْمُخْتَصَرَةِ فِي الْعَقِيدَةِ كَالْعَقَائِدِ
الْعَضُدِيَّةِ وَمَنْ لَمْ يَتَيَسَّرْ لَهُ تَتَبُّعُهَا فَلْيَأْخُذْهَا مِنْ عَالِمٍ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ پھر بعد ضروریات
معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہیئے اون اذکار میں جو اوقات مخصوصہ یعنے صبح اور شام اور وقت خواب وغیر ذلک میں
مامور بہا ہیں پھر نظر کرنا چاہیئے آراستگی اخلاق میں منجملہ ریا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہا کی اور مواظبت اور دوام کرنا
چاہیئے تلاوت قرآن اور آخرت کی یاد پر اور مجالس علم اور ذکر اللہ کی حلقوں پر اور مساجد پر پھر جب کہ سالک ان
آداب مذکورہ کے ساتھ متادب ہو گیا تو اب وقت آیا اشغال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عزوجل کے ساتھ
دل لگائے رہنے کی کوشش کریگا اور اوسکو تاکتے رہنے کا دل کی بینائی سے اور ہمنے تو امور مقدمہ کا بیان علی وجہ

التفصیل

عہ فائدہ مولانا نے فرمایا مراد ہے حدیث میں فلانی حسن الملکۃ یعنی غلام و لونڈی سے جب کہ وہ حسن سلوک کرتا ہو حدیث میں وارد ہے لا یدخل الجنۃ سیئ الملکۃ یعنی جو مالک بد سلوکی کرے جنت میں نہ داخل ہوگا ۱۲ منہ سلمہ

ف تفصیل شعب ایمانیہ

التفصیل اونکو بحث جانکر چھوڑ دیا اور طالب صادق کے فہم پر بھروسا کرکے جو طالب کہ قرآن اور حدیث اور فقہ اور کتب متوسط
سلوک کا مثل ریاض الصالحین اور کتب مختصرہ عقاید مانند عقیدہ عضدیہ کا واقف اور متجسس نہی اور جنکو تتبع اور علم ان کتابونکا
میسر نہو وہ کسی عالم سے دریافت کرلے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ جن امور کو مؤلف قدس سرہ نے کثیر جانکر
ترک کیا اونکو ہم مجملاً بیان کرتے ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ ایمان کی ستر اور چند شاخین ہین اور مراد یہان
ایمان سے ورع اور تقوی کا مرادف ہی تو سالک کو مراعات ان شعب ایمانیہ کی ضرور ہی چنانچہ اون کا بیان یون ہی کہ خدا کا
ایمان لانا اور اوسکی صفات کا اور اوسکے غیر کو حادث جاننا اور اوسکے ملائکہ کا اور اوسکے کتابونکا اور اوسکے رسولونکا اور
تقدیر کا اور پچھلے دن کا ایمان لانا اور حق تعالی سے محبت رکھنا اور غیر حق سے محبت یا بغض اللہ ہی کے واسطے رکھنا بلا
دخل نفسانیت اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے محبت رکھنا اور اونکی تعظیم کا معتقد رہنا اور درود پڑھنا تو حضرت
کی تعظیم ہی مین داخل ہی اور آنحضرت کی سنت کی پیروی کرنا اور اعمال کو خالص اللہ ہی کے واسطے کرنا اور ترک ریا اور
نفاق تو اخلاص ہی مین داخل ہی اور خدا سے خوف رکھنا اور اوسکی رحمت سے امیدوار رہنا اور گناہون سے توبہ کرتے رہنا اور
احسانات ربانی کا شکر ادا کرنا اور عہد کو پورا کرنا اور ترک شہوت اور ہجوم مصائب مین صابر رہنا اور قضاء ربانی
سے راضی رہنا اور تواضع اور فروتنی اختیار کرنا اور توقیر بزرگ کی اور ترحم خرد پر اور گھمنڈ اور پندار کا ترک اور حسد
اور کینہ کا ترک اور غضب کا ترک درحقیقت تواضع مین داخل ہی اور توحید ربانی کے ناطق رہنا اور قرآن مجید کی تلاوت
کرنا کمتر رتبہ تلاوت کا دس آیتین ہین اور متوسط رتبہ سو آیتین ہین اور اس سے زیادہ تلاوت کرنا اعلی رتبہ مین داخل ہی
اور علم دین حاصل کرنا اور غیر کو علم سکھانا اور دعا کرنا اور ذاکر رہنا اور استغفار تو ذکر ہی مین داخل ہی اور لغو سے
دور رہنا اور حسی اور حکمی طہارت کرنا اور اجتناب نجاسات تو تطہیر ہی مین داخل ہی اور ستر عورت یعنے چھپانے کی چیز
کو چھپا رکھنا اور فرض اور نفل نماز کا پڑھنا اور اسیطرح فرض اور نفل زکوۃ ادا کرنا اور لونڈی غلام کو آزاد کرنا اور سخاوت
کرنا اور طعام اور ضیافت سخاوت ہی مین داخل ہی اور فرض اور نفل روزہ رکھنا اور اعتکاف مین بیٹھنا اور شب قدر کو تلاش
کرنا اور حج اور عمرہ اور طواف بیت اللہ کا کرنا اور فرار بالدین یعنے ایسے ملک اور صحبت کو چھوڑنا جہان اپنا دین قایم رہ
سکے اور اسی مین ہجرت بھی داخل ہی اور نذر اللہ کو پورا کرنا اور قسم کو قائم رکھنا اور قسم وغیرہ کی کفارات کو ادا
کرنا اور نکاح سے عفت حاصل کرنا اور عیال کے حقوق کو ادا کرنا اور مان باپ سے احسان اور سلوک کرنا اور اولاد

کی تربیت کرنا اور برادری کا حق ادا کرنا اور لونڈی غلامونکو مالکونکی اطاعت کرنا اور مالکونکو لونڈی غلامون پر مہربانی اور شفقت کرنا اور انصاف کے ساتھ حکومت پر قائم رہنا اور جماعت مسلمین کا تابع رہنا اور حکام مسلمین کی طاعت کرنا اور خلق مین اصلاح کرتے رہنا اور خوارج اور باغیون کا قتال تو صلاح بین الناس مین داخل ہی اور امر نیک پر مدد کرنا اور امر بالمعروف اور نہی عن المنکر تو نیکی کی اعانت مین داخل ہی اور حدود کو جاری رکھنا اور جہاد کرنا اور مرابطہ یعنے سرحد دار الاسلام کی محافظت کرنا جہاد ہی مین داخل ہی اور امانت کا ادا کرنا اور خمس کا دینا تو ادائے امانت مین داخل ہی اور قرض کا لینا بشرط ادا کرنیکے اور پڑوسی کے ساتھ احسان کرنا اور معاملہ اچھا رکھنا یعنے غیر کا حق بخوبی ادا کرنا اور اپنے حق لینے مین سختی نکرنا اور حسن معاملہ مین داخل ہی مال کا جمع کرنا حلال سے اور مال کا صرف کرنا اپنے موقع پر اور ترک تبذیر اور اسراف یعنے خلاف شرع بیہودہ مال کو برباد نکرنا انفاق المال فی حقہ مین داخل ہی اور سلام کا جواب دینا اور چھینکنے والے کو دعا خیر دینا اور اپنی برائی سے لوگونکو بچانا ضرر نہ پہچانا اور لہو ولعب سے پرہیز کرنا اور تکلیف کی چیز کو راہ سے ہٹا دینا مترجم کہتا ہی شیخ جلال الدین سیوطی نے اسیطرح شعبہ ایمانیہ کی تفصیل نقایۃ العلوم مین فرمائی ہی واللہ اعلم

فصل فِي أَشْغَالِ الْمَشَايِخِ الْجِيلَانِيَّةِ وَهُمْ أَصْحَابُ إِمَامِ الطَّرِيقَةِ الشَّيْخِ أَبِي مُحَمَّدٍ مُحْيِي الدِّينِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ أَجْمَعِيْنَ یہ فصل مشائخ جیلانیہ یعنے قادریہ کے اشغال مین ہی قادریہ امام طریقت شیخ ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی کے لوگ ہین خدا راضی رہی اون سے اور انکے تابعین سے **ف** مصنف نے انتباہ مین فرمایا کہ کتاب غنیۃ الطالبین اور فتوح الغیب حضرت محی الدین غوث الاعظم کی تصنیف ہین اور مجالس انکا ملفوظ ہی اور اصل طریقہ قادریہ اوس مین مفصل موجود ہی فَأَوَّلُ مَا يُلَقِّنُونَهُ الْجَهْرُ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالَى وَالْمُرَادُ بِهٰذَا الْجَهْرِ غَيْرُ الْمُفْرِطِ فَلَا مُنَافَاةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا نَهٰى رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ قَالَ ارْبَعُوا عَلٰى أَنْفُسِكُمْ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلَا غَائِبًا الْحَدِيْثَ سو پہلا شغل جسکو مشائخ قادریہ تلقین کرتے ہین ذکر اللہ جہر سے یعنے آواز بلند سے کرنا اور مراد اس جہر سے یہ ہی کہ افراط سے نہو تو اس تقریر سے کچھ مخالفت نرہے اسکے جواز مین اور اوس مین جسکو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے منع فرمایا اسطرح کہ اعتدال اختیار کرو اور نرمی کرو اپنے جانون پر کہ تم بہرے اور غائب کو نہین پکارتے ہو الی آخر الحدیث **ف** پوری حدیث یون ہی بروایت ابو موسی اشعری کہ

تم

سمیع اور بصیر کو پکارتے ہو اور وہ تمہارے ساتھ ہی اور جس کو تم پکارتے ہو وہ تم سے قریب تر ہی اونٹ کی گردن سے انتہی یہہ تمثیل ہی شدت قرب سے والا حق تعالی حبل الورید سے بھی قریب تر ہی شعر اتصال بے تکیف بی قیاس ہست رب الناس را باجان ناس کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ فَمِنْهُ اِسْمُ الذَّاتِ اِمَّا بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ وَصِفَتُهُ اَنْ يَقُوْلَ اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَالْجَهْرِ بِقُوَّةِ الْقَلْبِ وَالْحَلْقِ جَمِيْعًا ثُمَّ يَلْبَثُ حَتّٰى يَعُوْدَ اِلَيْهِ نَفْسُهُ ثُمَّ يَفْعَلُ هٰكَذَا وَهٰكَذَا منجملہ ذکر جہری کے اسم ذات ہی خواہ ایک ضرب سے ہو اور طریقہ ایک ضربی کا یہہ ہی کہ لفظ مبارک اللہ کو سختی اور درازی اور بلندی دل اور حلق دونوں کی قوت کے ساتھ کہے پھر ٹھہر جاوے یہاں تک کہ ذاکر کی سانس اپنے ٹھکانے پر آجاوے پھر اسطرح بار بار ذکر کرے وَاِمَّا بِضَرْبَتَيْنِ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ وَيَضْرِبَ الْجَلَالَةَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَيُكَرِّرُ ذٰلِكَ بِلَا فَصْلٍ وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنَ الضَّرْبُ لَاسِيَّمَا الْقَلْبِيْ بِقُوَّةٍ وَشِدَّةٍ لِيَتَاَثَّرَ الْقَلْبُ وَيَنْجَمِعَ الْخَاطِرُ خواہ ذکر دو ضربی ہو اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ نماز کی نشست پر بیٹھے اور اسم ذات کو ایکبار داہنی زانو مین اور دوسرے بار دل مین ضرب کرے اور اوسکو بار بار بلا فصل کرے اور مناسب یہہ ہی کہ ضرب خصوصًا قلبی قوت اور سختی کے ساتھ ہو تا دل پر اثر ہو اور خاطر یکسو ہو جاوے پریشان خاطری اور وسواس مندفع ہو وَاِمَّا بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا فَيَضْرِبَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُسْرٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَلْيَكُنِ الثَّالِثُ اَشَدَّ وَاَجْهَرَ خواہ ذکر سہ ضربی ہو اور اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ چار زانو بیٹھے تو ایک بار داہنی زانو مین اور دوسرے بار بائین زانو مین اور تیسرے بار دل مین ضرب کرے اور چاہئے کہ تیسری ضرب سخت تر اور بلند تر ہو وَاِمَّا بِاَرْبَعِ ضَرَبَاتٍ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا وَيَضْرِبَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُسْرٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَمَرَّةً اَمَامَهُ وَلْيَكُنِ الرَّابِعُ اَشَدَّ وَاَجْهَرَ خواہ ذکر چار ضربی ہو اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ چار زانو بیٹھے اور ایکبار اپنے داہنے زانو مین اور دوسرے بار بائین زانو مین اور تیسرے بار دل مین اور چوتھے بار اپنے سامھنے ضرب کرے اور چاہئے کہ چوتھی ضرب سخت تر اور بلند تر ہو وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ وَهُوَ كَلِمَةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ وَيُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ وَيَقُوْلَ لَا كَاَنَّهُ يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ ثُمَّ يَمُدُّهَا حَتّٰى يَبْلُغَ اِلَى الْمَنْكِبِ

طریقہ ذکر اسم ذات

طریقہ ذکر نفی و اثبات

الایمن فیقول الرکانہ یخرجہا من ام الدماغ ثم یضرب الا اللہ بالشدۃ والقوۃ علی

القلب ویلاحظ نفی المحبوبیۃ او المقصودیۃ او الوجود من غیر اللہ تعالی واثباتہا

لہ تبارک وتعالی اور منجملہ ذکر جہری کے نفی اور اثبات ہی اور وہ لا الٰہ الا اللہ کا کہنا ہی اور طریقہ اوسکا یہ

ہی کہ بطور نماز روبقبلہ بیٹھے اور اپنی آنکھہ بند کرے اور لا کہے گویا اپنی ناف سے اوسکو نکالتا ہی پھر اوسکو کھینچے یہان

تک کہ داہنے مونڈھے تک پہنچے پھر الٰہ کہے گویا اوسکو دماغ کی جھلی سے نکالتا ہی پھر الا اللہ کو دل پر شدت

اور قوت سے ضرب کرے اور محبوبیت یا مقصودیت یا وجود کی نفی غیر حق سے ملاحظہ کرے اور اثبات اسکا ذات

مقدس مین وہیان کرے **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہہ ملاحظہ اور تصور باعتبار مراتب ذاکرین کے مختلف ہی یعنے

مبتدی نفی محبوبیت کی تصور کرے اور متوسط نفی مقصودیت کی اور منتہی نفی وجود کی ولعلک تقول ما الحکمۃ

فی اشتراط الضربات والتشدیدات ومراعاۃ اماکنہا فاقول جبل الانسان علی

التوجہ الی الجہات والاصغاء الی ایقاع النغمات وان تدور فی نفسہ الاحادیث و

الخطرات فوضعوا ہذا الوضع سدا للتوجہ الی غیر نفسہ وکفا عن خطور الخطرات

الخارجۃ لیتدرج منہ الی قصر التوجہ علی اللہ تعالی اور شاید کہ تو کہے ای سالک کہ کیا

حکمت ہی ضربات اور تشدیدات کی شرط کرنے مین اور کیا فائدہ ہی اونکی مکانات کی مراعات مین تو مین جواب مین کہتا ہون

کہ انسان مخلوق ہی جہات مختلفہ کی طرف متوجہ ہونے پر اور آوازونکی طرف کان لگانے پر اور اسپر مجبول ہی کہ اوسکے

دل مین احادیث اور خطرات گھومان کرین تو علماء طریقت نے یہہ طریقہ نکالا اپنے غیر کی طرف متوجہ ہونے کے روک دینے

اور خطرات بیرونی کے آنے سے باز رکھنے کا تا آہستہ آہستہ اپنی ذات سے بھی توجہ توڑ کر اوسکا دہیان فقط اللہ پاک سے

لگ جاوے **ف** مولانا حاشیہ مین فرماتے ہین اور اسیطرح پیشوایان طریقت نے جلسات اور ہیئات واسطے اوکار

مخصوصہ کے ایجاد کئے ہین مناسبات مخفیہ کی سبب سے جنکو مرد صافی الذہن اور علوم حقہ کا عالم دریافت کرتا ہی بعضے صورت

مین کسر نفس ہی اور بعضے جلسے مین خشوع او خضوع ہی اور بعضے مین جمعیت خاطر اور دفع وسواس ہی اور بعضے مین

نشاط ہی اسی بھید کی جہت سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے کوکھ پر ہاتھہ رکھکر کھڑے ہونیکو منع فرمایا کہ یہہ اہل نار

کی شکل ہی اسواسطے کہ ایسی ہیئت مین اکثر کاہلی اور فتور نشاط ہوتا ہی اور وہ منافی ہی سرگرمی عبادات کا

تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے یعنے ایسے امور کو مخالف شرع یا داخل بدعات سیئہ نہ سمجھنا چاہیے جیسا کہ بعضے کم فہم سمجھتے
ہین وَیَنْبَغِی اَنْ یَجْتَمِعَ اَهْلُ السُّلُوْكِ حَلْقَةً بَعْدَ الْفَجْرِ وَالْعَصْرِ یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ تَعَالٰی عَلٰی
وَجْهِ الْجَمْعِیَّةِ فَفِیْ ذٰلِكَ فَوَائِدُ لَا تُوْجَدُ فِی الْوَحْدَةِ اور لائق ہی کہ اہل سلوک مجتمع ہون
حلقہ کرکے بعد نماز فجر اور عصر کے ذکر الٰہی کرنے کے واسطے بطریق جمعیت کے کہ اس اجتماع مین فوائد ہین جو تنہائی مین
حاصل نہین ہوتے فَاِذَا ظَهَرَ عَلَی الطَّالِبِ اَثَرُ هٰذَا الذِّکْرِ الْجَلِیِّ وَشُوْهِدَ فِیْهِ نُوْرُهٗ اُمِرَ
بِالذِّکْرِ الْخَفِیِّ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْاَثَرِ اِنْبِعَاثُ الشَّوْقِ وَاطْمِیْنَانُ الْقَلْبِ بِاسْمِ اللّٰهِ وَانْتِفَاءُ
اَحَادِیْثِ النَّفْسِ وَاِیْثَارُ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلٰی کُلِّ مَا عَدَاهُ پھر جب طالب پر اثر ذکر جلی کا ظاہر
ہو اور اوسکا نور اوس مین دکھائی دے تو اوسکو ذکر خفی کا امر کیا جاوے اور ذکر جلی کی اثر سے انبعاث شوق مراد
ہی یعنے شوق کا ابھرنا اور نام خدا سے دل مین چین آنا اور احادیث نفس یعنے وساوس کا دور ہونا اور حق تعالی کو اوسکے
ماسوا پر مقدم رکھنا وَمَنْ وَاظَبَ عَلٰی ذِکْرِ اسْمِ الذَّاتِ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ اَرْبَعَ اٰلَافِ مَرَّةٍ مَعَ
تَقْدِیْمِ الشُّرُوْطِ الَّتِیْ اَسْلَفْنَاهَا وَاسْتَمَرَّ عَلٰی ذٰلِكَ شَهْرَیْنِ اَوْ نَحْوًا مِنْ ذٰلِكَ فَاِنَّهٗ
یُشَاهِدُ فِیْهِ الْاَثَرَ لَا مُحَالَةَ سَوَاءٌ کَانَ غَبِیًّا اَوْ ذَکِیًّا اور جو شخص کہ مواظبت کرے اسم ذات
پر ہر روز مین چار ہزار بار ساتھ تقدیم اون شرطون کے جنکو ہم اول مذکور کر چکے ہین اور دو مہینے یا مانند اسکے اس ذکر پر مداومت
کرے تو اوس مین یہ اثر البتہ مشاہدہ ہوگا خواہ ذاکر کم فہم ہو خواہ تیز فہم اَمَّا الذِّکْرُ الْخَفِیُّ فَمِنْهُ اسْمُ الذَّاتِ
مَعَ اُمَّهَاتِ الصِّفَاتِ وَصِفَتُهٗ اَنْ یُغْمِضَ عَیْنَیْهِ وَیَضُمَّ شَفَتَیْهِ وَیَقُوْلَ بِلِسَانِ
الْقَلْبِ اَللّٰهُ سَمِیْعٌ اَللّٰهُ بَصِیْرٌ اَللّٰهُ عَلِیْمٌ کَاَنَّهٗ یُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهٖ اِلٰی صَدْرِهٖ وَ
مِنْ صَدْرِهٖ اِلٰی دِمَاغِهٖ وَمِنْ دِمَاغِهٖ اِلَی الْعَرْشِ ثُمَّ یَقُوْلُ اَللّٰهُ عَلِیْمٌ اَللّٰهُ بَصِیْرٌ اَللّٰهُ
سَمِیْعٌ هَابِطًا عَلٰی تِلْكَ الْمَنَازِلِ کَمَا صَعِدَ عَلَیْهَا فَهٰذِهٖ دَوْرَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ
یَفْعَلُ هٰکَذَا وَهٰکَذَا وَمِنْ اَهْلِ هٰذَا الشَّانِ مَنْ یَزِیْدُ اَللّٰهُ قَدِیْرٌ اور منجملہ ذکر خفی کے اسم ذات
ہی اون صفات کے ساتھ جو اصول ہین اور طریقہ اوسکا یہ ہی کہ اپنی دونون آنکھون اور دونون لبون کو بند کرے
اور دل کی زبان سے کہے اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم گویا انکو اپنی ناف سے نکالتا ہی اپنے سینے تک اور اپنے

بیان ذکر خفی از انجملہ دورہ

سینہ سے نکالتا ہی اپنے دماغ تک اور دماغ سے نکالتا ہی عرش تک پھر یون کہے اللہ علیم اللہ بصیر اللہ سمیع اُترتا ہوا ناف تک اسی طرح بار بار کرتا رہے
ہوا نہین سترلون پر چنانچہ اِن پر چڑہتا تھا درجہ بدرجہ تو یہ ایک دَوْرہ ہوا پھر اسیطرح بار بار کیا کرے اور اس طریقہ کے
بعضے لوگ اللہ قدیر کو بھی زیادہ کرتے ہین **ف** توضیح اسکی یون ہی کہ اللہ سمیع دل سے کہے ناف سے سینہ
تک چڑہے اپنے تصور مین پھر اللہ بصیر کہہ کر سینہ سے دماغ تک پہنچے پھر وہان سے اللہ علیم کہہ کر عرش تک
پہنچے پھر یہی الفاظ خیال کرتا ہوا درجہ بدرجہ اُترے یعنے اللہ علیم کہتا ہوا عرش سے دماغ پر ٹھہرے اور اللہ
بصیر کہہ کر دماغ سے سینہ تک ٹھہرے پھر اللہ سمیع کہتے ہوے ناف تک ٹھہر جاوے اسیطرح ہر بار کرتا
رہے اور اگر اللہ قدیر کو زیادہ کرے تو تیسرے بار آسمان تک پہنچے اور چوتھے بار عرش تک وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ

وَصِفَتُهُ اَمَّا كَذِكْرِنَا فِي الْجَهْرِ وَاِمَّا بِاَنْ يَكُوْنَ مُتَيَقِّظًا مُطَّلِعًا عَلٰى اَنْفَاسِهٖ فَاِذَا خَرَجَ
النَّفَسُ بِطَبِيْعَتِهٖ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهٖ وَاِرَادَتِهٖ قَالَ مَعَ خُرُوْجِهٖ لَا اِلٰهَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ وَاِذَا
دَخَلَ قَالَ مَعَ دُخُوْلِهٖ اِلَّا اللّٰهُ قَالَ الْاَكَابِرُ وَهٰذَا پَاسِ اَنْفَاسْ وَلَهٗ اَثَرٌ عَظِيْمٌ فِيْ نَفْيِ
الْخَوَاطِرِ وَزَوَالِ حَدِيْثِ النَّفْسِ اور منجملہ ذکر خفی نفی اور اثبات ہی اور طریقہ اوسکا یا اوس طرح ہی
جو ذکر جلی مین مذکور ہو چکا یا اس طرح پر ہی کہ ذاکر بیدار اور ہوشیار ہو جاوے اپنے دمون پر آگاہ رہے پھر جب دم باہر
نکلے خود بخود بدون اپنے ارادہ اور قصد کے تو اوسکی باہر ہونے کے ساتھ دل کی زبان سے کہے لا اِلٰہ پھر
جب سانس اندر کو جاوے خود بخود تو اندر جانے کے ساتھ الا اللہ کہے طریقت کے بزرگون نے کہا ہی کہ اس ذکر کا نام
پاس انفاس ہی اور اسکا بڑا اثر ہی نفی خطرات اور وسوسہ کے دور ہو جانے مین چنانچہ کسی عارف نے فرمایا ہی
شعر ؎ اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی رسانندت ازین پاس ٭ شعر ؎ تا بجاروب
لا نروبی راہ ٭ نرسی در مقام الا اللہ ٭ رباعی ؎ در ذات مقدست کسی را رہ نیست ٭ وز عین جلال ہیچکس آگاہ نیست ٭
سرمایۂ رہروان کہ راہش طلبند ٭ جز گفتن لا الٰہ الا اللہ نیست ٭ فَاِذَا ظَهَرَ اَثَرُ ذِكْرِ الْخَفِيِّ وَشُوْهِدَ فِي الطَّالِبِ

نُوْرُهٗ اُمِرَ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْاَثَرِ الشَّوْقُ وَغَلَبَةُ الْحُبِّ وَانْصِرَافُ عِنَانِ
عَزِيْمَتِهٖ اِلَى الْفِكْرِ وَاِيْثَارُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاجْتِمَاعُ الْهِمَّةِ عَلٰى طَلَبِهٖ وَوِجْدَانُ الْحَلَاوَةِ
فِي السُّكُوْتِ وَالنَّفْرَةُ عَنِ الْكَلَامِ وَالْاِشْتِغَالِ بِاَمْرِ الدُّنْيَا پھر جب ذکر خفی کا اثر ظاہر ہوا اور طالب

مین

ف تصریح پاس انفاس

ف طریقہ مراقبہ

مین اشکال نہ معلوم ہو تو اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کیا جاوے اور ذکر خفی کے اثر سے شوق مراد ہی اور غالب ہونا محبت الٰہی کا اور
عزیمت کی باگ کا پھیرنا فکر کی جانب اور تقدیم اللہ عز وجل کی اور ہمت کا جم جانا اوسیکی طلب پر اور حلاوت پانا
چپ رہنے مین اور گفتگو اور اشتغال امور دنیاوی سے نفرت کا ہونا وَأَمَّا الْمُرَاقَبَةُ فَهِيَ عِنْدَهُمْ عَلَى أَنْوَاعٍ
كَثِيرَةٍ يَجْمَعُهَا أَمْرٌ وَهُوَ أَنْ يَتَلَفَّظَ بِآيَةٍ أَوْ كَلِمَةٍ بِاللِّسَانِ أَوْ يَتَخَيَّلَهَا فِي الْجَنَانِ وَيَفْهَمُ
مَعْنَاهَا فَهْمًا جَيِّدًا ثُمَّ يَتَصَوَّرُ كَيْفَ هٰذَا الْمَعْنَى وَمَا صُورَةُ تَحَقُّقِهِ ثُمَّ يَجْمَعُ الْخَاطِرَ عَلَى
تِلْكَ الصُّورَةِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ خَطْرَةٌ سِوَاهَا حَتَّى يَتَحَقَّقَ الْاِسْتِغْرَاقُ فِيهَا وَنَوْعُ
ذُهُولٍ عَمَّا سِوَاهَا اور مراقبہ تو بزرگان طریقت کے نزدیک بہت اقسام پر ہی اور جامع اون اقسام
کثیرہ کا ایک امر ہی وہ یہہ ہی کہ ایک آیت قرآنی یا کوئی کلمہ زبان سے کہے یا اوسکا دل مین خیال کرے اور اوسکی
معنی کو خوب طرح بوجھے پھر تصور کرے کہ یہہ مدعا کیونکر ہی اور اوسکی تحقیق اور ثبوت کی کیا صورت ہی پھر اسی صورت
پر خاطر کو جمع کرے اسطرح پر کہ سواے اوسکے کوئی خطرہ نہ آوے یہان تک کہ اوس مین استغراق متحقق ہو اور ایک طرح
کی ربودگی اور غفلت اسکے ماسواے حاصل ہو مترجم کہتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ لفظ کی مفہوم مین اس طرح ڈوب جانا کہ سواے
اوسکے کوئی چیز دہیان مین نرہی اسکو مراقبہ کہتے ہین وَالْأَصْلُ فِيهَا قَوْلُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مراقبہ حضور حق سبحانہ و تعالیٰ

الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ اور اصل مراقبہ کی وہ حدیث
ہی جو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ احسان یہہ ہی کہ تو عبادت کرے اللہ کی گویا تو اوسکو دیکھ رہا ہی سو اگر تو اوسکو
نہ دیکھ سکے تو یہہ دہیان کر کہ وہ تجھکو دیکھتا ہی فَيَتَلَفَّظُ السَّالِكُ اَللّٰهُ حَاضِرِي اَللّٰهُ نَاظِرِي اَللّٰهُ مَعِي
أَوْ يَتَخَيَّلُ فِي الْجَنَانِ ثُمَّ يَتَصَوَّرُ حُضُورَهُ تَعَالَى وَنَظَرَهُ وَمَعِيَّتَهُ تَصَوُّرًا جَيِّدًا مُسْتَقِيمًا
مَعَ تَنْزِيهِهِ عَنِ الْجِهَةِ وَالْمَكَانِ حَتَّى يَسْتَغْرِقَ فِي هٰذَا التَّصَوُّرِ تو سالک اپنی زبان سے
کہے کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ معی یا اوسکو دل مین خیال کرے بدون تلفظ کے پھر اللہ تعالیٰ کے حضور اور نظر اور
اسکی معیت یعنے ساتھ ہونیکو خوب مضبوط تصور کرے باوجود پاک ہونے اوس ذات مقدس کی جہت اور مکان سے

طریق مراقبہ معیت

یہان تک تصور کو جماوے کہ اوس مین ڈوب جاوے أَوْ يَتَصَوَّرُ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَيَتَصَوَّرُ مَعِيَّتَهُ
قَائِمًا وَقَاعِدًا وَمُضْطَجِعًا فِي الْخَلْوَةِ وَالْجَلْوَةِ وَالشُّغْلِ وَالذِّكْرِ یا اس آیت کا تصور کرے وہو معکم

اَيْنَمَا كُنْتُمْ یعنے حق تعالی تمھارے ساتھ ہی جہان کہین کہ تم ہو تو اوسکے ساتھ ہونیکو دہیان کرے کھڑے اور بیٹھے اور لیتے
تنہائی اور لوگون کی ملاقات مین اور مشغولی اور بیکاری مین اَوْ بِتَلَفُّظِ اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اَوْ اَلَمْ يَعْلَمْ
بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى اَوْ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ اَوْ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ اَوْ اِنَّ
مَعِيَ رَبِّيْ سَيَهْدِيْنِ اَوْ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ فَهٰذِهٖ مُرَاقَبَاتٌ
مُفِيْدَةٌ لِتَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا یہ آیت پڑھے کہ اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنے جدہر تم متوجہ ہو تو وہان
که آنرا نسبت گویند ۱۲
اللہ کی ذات ہی یا یہہ آیت پڑہے اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى یعنے انسان نہین جانتا کہ اللہ اوسکو دیکھتا ہی یا اِس آیت
کو مراقبہ کرے نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ یعنے ہم قریب ترہین انسان کی رگ گردن سے یا اس آیت کا تصور کرے
وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ یعنے اللہ ہر چیز کو گھیری ہوی ہی یا اِس آیت کا دہیان کرے اِنَّ مَعِيَ رَبِّيْ سَيَهْدِيْنِ یعنے
البتہ میرا رب میرے ساتھ ہی وہ اب مجھکو ہدایت کریگا یا اس آیت کا مراقبہ کرے هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
یعنے حق تعالی اوّل ہی اوس سے پہلے کوی چیز نہین آخر ہی جو بعد فناے عالم باقی رہیگا ظاہر ہی باعتبار اپنی صفات اور
افعال کے باطن ہی باعتبار اپنی ذات کے کہ اوسکی حقیقت کو کوئی نہین سمجھ سکتا سو یہہ مراقبات اللہ عزّ و جلّ کے
ساتھ دل متعلق ہونے کے واسطے مفید ہین وَاَمَّا الْمُفِيْدَةُ لِقَطْعِ الْعَلَائِقِ وَالتَّجَرُّدِ التَّامِّ وَالسُّكْرِ
وَالْمَحْوِ فَهِيَ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ وَصِفَتُهٗ
اَنْ يَتَصَوَّرَ نَفْسَهٗ قَدْ مَاتَ وَصَارَ رَمَادًا تَذْرُوْهُ الرِّيَاحُ وَالسَّمَاءُ قَدِ انْشَقَّتْ
وَكُلُّ شَيْءٍ قَدْ بَطَلَ تَرْكِيْبُهٗ وَهَيْئَتُهٗ وَيَتَصَوَّرُ اللّٰهَ بَاقِيًا مَوْجُوْدًا فَيَبْقٰى عَلٰى هٰذَا
التَّصَوُّرِ مَلِيًّا فَاِنَّهٗ يُفِيْدُ الْمَحْوَ اور وہ مراقبے جو قطع علائق اور پوری مجرد ہو جانے اور بیہوشی اور فنا کے لئے
مفید ہین سو اون مین سے ایک مراقبہ اس آیت کا ہی کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنے جو زمین
پر ہی وہ نیست و نابود ہونے والا ہی اور باقی رہیگی تیرے رب کی ذات جو بڑائی اور بزرگی والا ہی اور اسکے مراقبے
کا طریقہ یہہ ہی کہ آپ کو تصور کرے کہ مرگیا اور ایسی راکھ ہوگیا جسکو ہوائین اڑاتے ہین اور آسمان ٹکڑے ٹکڑے ہوگیا اور
ہر چیز کی ترکیب اور شکل مٹ گئی اور اللہ کو باقی اور موجود دہیان کرے سو اِس تصور پر دیر تک قائم رہے تو یہہ نیستی اور نابودی
کو مفید ہوگا **ف** ایسے تصورات کی سند وہ حدیث ہی جو صحیح مسلم مین امیر المومنین علی مرتضی سے مروی ہی کہ

مجھہ

مجھ سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ قُلِ اللّٰهُمَّ اهْدِنِي وَسَدِّدْنِي وَاذْكُرْ بِالْهُدَىٰ هِدَايَتَكَ الطَّرِيقَ وَبِالسَّدَادِ سَدَادَ السَّهْمِ یعنی اے علی کہہ کہ خداوندا مجھکو ہدایت کر اور سیدھا چلا اور ہدایت سے اپنی راہ کی چلنے کو اور راستی سے تیر کی راستی کو دھیان کر تو آنحضرت نے امیر المؤمنین سیدا ولیا کو وہ طریقہ سکھایا جس سے بتدریج محسوسات سے حالات مطلوبہ کو انسان پہنچ جاوے تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ وکذلک اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ اور اسی طریقہ مذکورہ سے اس آیت کا مراقبہ بستی کا باعث ہی کہ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ یعنے مقرر جس موت سے کہ تم بھاگتے ہو وہ تمکو ملنے والی ہی جہان کہیں کہ تم ہو گے موت تمکو پاجاوےگی اگرچہ تم اونچے یا مضبوط برجون مین ہو فَإِذَا ظَهَرَ أَثَرُ الْمُرَاقَبَةِ فِي الطَّالِبِ وَشُوهِدَ نُورُهُ أُمِرَ بِالتَّوْحِيدِ الْأَفْعَالِيِّ پھر جب اثر مراقبہ کا طالب مین ظاہر ہو اور اوسکا نور مشاہدہ ہو تو اوسکو توحید افعالی کا امر کیا جاوے [وهو ابتداء المجذوب ۱۲] [ثم بالتوحيد الصفاتي ثم بالتوحيد الذاتي وهو آخر الجذب ۱۲] توحید افعالی یہ ہی کہ ہر فعل کو جو عالم مین ظاہر ہو خدا کی جانب سے سمجھے نہ زید اور عمرو سے تاکہ غیر حق سے نہ خوف باقی رہے نہ توقع سعدی نے فرمایا ؎ درین نوعی از شرک پوشیدہ ہست ؎ کہ زیدم بیازرد و عمرم بخست ؎ وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّارِعَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ رَغَّبَ وَحَثَّ عَلَى شَيْئَيْنِ عَلَى الذِّكْرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ مَا يَتَلَفَّظُ بِهِ وَعَلَى الْفِكْرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ الْمُرَاقَبَةُ اور جان کہ اے مخاطب کہ شارع علیہ الصلوۃ والسلام نے دو چیز پر ترغیب اور رجوب دلائی ایک ذکر پر اور مراد ذکر سے وہی جو زبان سے بولا جاوے اور دوسری فکر پر اور مراد اوس سے مراقبہ ہی قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ مِمَّا جَرَّبْنَا لِلْكَشْفِ الْوَقَائِعِ الْآتِيَةِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ أَنْ يَعْتَكِفَ الطَّالِبُ فِي خَلْوَةٍ وَيَغْتَسِلَ وَيَلْبَسَ أَحْسَنَ لِبَاسِهِ وَيَتَطَيَّبَ وَيَجْلِسَ عَلَى السَّجَّادَةِ وَيَضَعَ مُصْحَفًا مَفْتُوحًا عَلَى يَمِينِهِ وَمُصْحَفًا مَفْتُوحًا عَلَى يَسَارِهِ وَمُصْحَفًا كَذٰلِكَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمُصْحَفًا كَذٰلِكَ خَلْفَهُ ثُمَّ يَدْعُو اللّٰهَ أَنْ يَكْشِفَ عَلَيْهِ الْوَاقِعَةَ الْفُلَانِيَّةَ بِجُهْدِ هِمَّتِهِ ثُمَّ يَشْرَعُ فِي اسْمِ الذَّاتِ مِنْ غَيْرِ غَمْضِ الْعَيْنِ فَيَضْرِبُ مَرَّةً فِي الْمُصْحَفِ الْأَيْمَنِ وَمَرَّةً فِي الْأَيْسَرِ وَمَرَّةً خَلْفَهُ وَمَرَّةً بَيْنَ يَدَيْهِ حَتّٰى يَجِدَ فِي نَفْسِهِ انْشِرَاحًا وَنُورًا وَنَوَاطِ

برای کشف وقائع آیندہ

[illegible] مستنبط از آیۃ ... ۱۲

عَلٰی ذٰلِكَ سَبْعَةَ اَيَّامٍ وَنَحْوَهَا مَعَ الْخَلْوَةِ فَاِنَّهٗ يَكْشِفُ عَلَيْهِ اَلْبَتَّةَ قُلْتُ هٰذَا مَاقِيْلَ

وَفِيْ قَلْبِيْ مِنْهُ شَيْءٌ لِمَا فِيْهِ مِنْ اِسَاءَةِ الْاَدَبِ بِالْمُصْحَفِ بعضے مشایخ نے کہا جسکا ہمنے تجربہ

کیاہی وقایع آیندہ کے کشف ہونے پر ٹھیک ٹھیک وہ یہہ ہی کہ طالب خلوت مین اعتکاف کرے اور غسل کرے

اور اپنا عمدہ لباس پہنے اور خوشبو لگا وے اور مصلے پر بیٹھے اور کھلا مصحف اپنے داہنے رکھے اور کھلا مصحف

اپنے بائین طرف رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے آگے رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے پیچھے رکھے پھر حقتعالی سے

بکوشش تمام یہہ دعا کرے کہ فلانی واقعہ کو اوس پر ظاہر کردے پھر اسم ذات کی ذکر مین شروع کرے بدون آنکھ بند

کرنے کے تو ایکبار داہنے مصحف پر ضرب کرے اور ایکبار بائین اور ایکبار پیچھے اور ایکبار آگے ضرب لگا وے یہان تک

اپنے دل مین کشایش اور نور کو پاوے اور سات دن اور مانند اسکے اسپر مداومت کرے خلوت کے ساتھ تو البتہ اوسپر

کشف حال ہوگا مین کہتا ہون کہ ایسا کچھ کہا ہی کہنے والون نے اور میرے دل مین اسکا کچھ تردد ہی اسواسطے کہ اس مین بے ادبی

ہی مصحف مجید کے ساتھ وَالَّذِيْ اخْتَارَهٗ سَيِّدِيْ الْوَالِدُ فِيْ هٰذَا الْبَابِ اَنْ يَذْكُرَ اللّٰهَ

تَعَالٰی بِهٰذِهِ الْاَسْمَاءِ يَا عَلِيْمُ يَا مُبِيْنُ يَا خَبِيْرُ مَعَ مُرَاعَاةِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اِمَّا

كَمَا وَصَفْنَا فِي الذِّكْرِ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ اَوْ بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور کشف وقائع

آیندہ مین جو طریقہ ہمارے والد مرشد نے پسند کیا ہی وہ یہہ ہی کہ اللہ تعالی کا ذکر کرے ان اسماء ثلثہ سے یا علیم یا مبین یا خبیر

شروط مذکورہ کے مراعات کے ساتھ یا اوس طرح جیسا ہمنے ذکر ایک ضربی مین بیان کیا ہی یا اوس طرح جیسا ذکر سہ ضربی مین

واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا شروط مذکورہ سے خلوت اور لباس اور غسل اور خوشبو لگانا اور مصلے پر بیٹھنا بدون مصحف

کے رکھنے کے مراد ہی وَقَالُوْا مِمَّا جَرَّبْنَا لِكَشْفِ الْاَرْوَاحِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اَنْ

يَضْرِبَ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ سُبُّوْحٌ وَفِي الْاَيْسَرِ قُدُّوْسٌ وَفِي السَّمَاءِ رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ

وَفِي الْقَلْبِ الرُّوْحِ اور مشایخ قادریہ نے کہا ہی کہ جو طریقہ کہ کشف ارواح کے واسطے ہمارا مجرب ہی شروط مذکورہ

کے ساتھ وہ یہہ ہی کہ داہنے طرف سبوح کی ضرب لگا وے اور بائین طرف قدوس کی اور آسمان مین رب الملائکہ

کی ضرب لگا وے اور دل مین الروح کی وَلِتَحْصِيْلِ الْاُمُوْرِ الْمُهِمَّةِ الصَّعْبَةِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ

اَنْ يُصَلِّيَ فِي اللَّيْلِ مَا قَدَرَ لَهٗ ثُمَّ يَضْرِبَ فِي الْاَيْمَنِ يَا حَيُّ وَفِي الْاَيْسَرِ يَا وَهَّابُ يَفْعَلُ

بیان کشف ارواح

بیان حصول امور مہمہ

ذلك

یہی انشراح خاطر و دفع بلایا

ذٰلِكَ اَلْفَ مَرَّةٍ اور امور مہمہ مشکلہ کے حاصل کرنیکے واسطے انہین شروط مذکورہ کے ساتھ یہہ طریقہ ہی کہ تہجد کی نماز پڑھے
جسقدر اوسکے واسطے مقدور ہو پھر داہنے طرف یَا حَيُّ کی ضرب لگادیوے اور بائین طرف یا وہاب کی اسیطرح ہزار
بار کرے وَلِانْشِرَاحِ الْخَاطِرِ وَدَفْعِ الْبَلَايَا اَنْ يَضْرِبَ اللّٰهَ فِي الْقَلْبِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ كَمَا
وَصَفْنَاهُ فِي النَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالْحَيَّ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ وَالْقَيُّوْمَ فِي الْاَيْسَرِ اور انشراح
خاطر اور دور کرنے بلاؤن کا یہہ طریقہ ہی کہ اللہ کی ضرب دل مین لگادیوے اور لَا اِلٰہَ اِلَّا ہُو کی اوسی طرح ضرب لگادیوے
جیسا ہمنے نفی اور اثبات مین بیان کیا اور اَلْحَيّ کی ضرب داہنی طرف و القیوم کی ضرب بائین طرف لگادیوے وَاِذَا اَرَادَ
اَنْ يَدْعُوَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِشِفَاءِ مَرِيْضٍ اَوْ دَفْعِ جُوْعٍ وَتَوْسِيْعِ الرِّزْقِ اَوْ قَهْرِ
عَدُوٍّ فَلْيَطْلُبِ الْاِسْمَ الْمُنَاسِبَ بِحَاجَتِهٖ فِي الْاَسْمَاءِ الْحُسْنٰى فَلْيَذْكُرْ بِذٰلِكَ
الْاِسْمِ بِضَرْبَتَيْنِ اَوْ ثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ اَوْ اَرْبَعٍ فَيَقُوْلُ يَا شَافِي اَوْ يَا صَمَدُ اَوْ يَا رَزَّاقُ اَوْ
يَا مُذِلُّ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ اور جب اللہ عز و جل سے دعا کرنیکا ارادہ کرے بیمار کی
شفا کا یا دفع گرسنگی کا یا کشایش رزق کا یا مغلوبی دشمن کا تو چاہئے کوئی اسم آلہی موافق اپنی حاجت کے اسماء
حسنی سے طلب کرے سو اوس نام کو دو ضرب یا تین ضرب یا چار ضرب کے ساتھہ ذکر کرے تو یون کہے شفا بیمار مین
یَا شَافِي یا دفع گرسنگی مین یَا صَمَدُ یا کشایش رزق مین یَا رَزَّاقُ یا دفع دشمن مین یَا مُذِلُّ اور سوا اسکے اور اسماء
آلہی کو موافق اپنے مطلب کے بطریق مذکور ذکر کرے واللہ اعلم و احکم

فصل فِيْ اَشْغَالِ الْمَشَائِخِ

الْجِشْتِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ خَوَاجَه مُعِيْنُ الدِّيْنِ حَسَنِ الْجِشْتِيِّ وَجِشْت
قَرْيَةُ شُيُوْخِهٖ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہہ فصل ہی مشائخ چشتیہ کے اشغال مین
اور وہ امام طریقت خواجہ معین الدین حسن چشتی کے مرید ہین اور چشت خواجہ معین الدین کے پیرون کے گانون کا نام ہی
خدا راضی ہے اونسے اور اونکے سب پیرون سے ف مولانا نے فرمایا کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی اس امت کے
عمدہ اولیا مین ہین اونکے ہاتھہ پر ہزارون کفار ہنود مسلمان ہوئے منقول ہی کہ جب خواجہ کا انتقال ہوا تو آپکے پیشانی
مبارک پر یہہ نقش ظاہر ہوگیا حَبِيْبُ اللّٰهِ مَاتَ فِيْ حُبِّ اللّٰهِ یعنے خدا کا دوست خدا کی محبت مین مر گیا قَالُوْا جَاءَ
عَلِيٌّ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ دُلَّنِيْ عَلٰى اَقْرَبِ الطَّرِيْقِ

اِلَى اللّٰهِ وَاَفْضَلِهَا عِنْدَ اللّٰهِ وَاَسْهَلِهَا الْعِبَادِهِ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ عَلَيْكَ بِمُلَازَمَةِ الذِّكْرِ فِي الْخَلْوَةِ فَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَجْهَهُ كَيْفَ
اَذْكُرُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَمِّضْ عَيْنَيْكَ وَاسْمَعْ مِنِّي
ثَلٰثَ مَرَّاتٍ فَالنَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا اِلٰهَ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَعَلِيٌّ يَسْمَعُ
ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَسْمَعُ ثُمَّ لَقَّنَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ وَهٰكَذَا حَتّٰى
وَصَلَ اِلَيْنَا وَهٰذَا الْحَدِيْثُ اِنَّمَا وَجَدْنَاهُ عِنْدَ هٰؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ وَعَلٰى قَوَانِيْنِ
اَهْلِ الْحَدِيْثِ فِيْهِ بَحْثٌ طَوِيْلٌ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ امام الاولیا علی رض مرتضی نبی صلی اللہ علیہ وسلم
کے پاس آئے سو کہا یا رسول اللہ مجھکو وہ راہ بتلائے جو سب راہوں سے زیادہ تر قریب ہو اللہ کی طرف اور وہ راہ افضل
ہو خدا کے نزدیک اور اوسکے بندوں پر آسان تر ہو تو آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام نے فرمایا کہ اپنے اوپر لازم کرلے مداومت
ذکر کی خلوت مین سو علی کرم اللہ وجہہ نے کہا کیونکر ذکر کرون یا رسول اللہ فرمایا کہ اپنے آنکھونکو بند کر اور مجھسے سن تین بار سو
آنحضرت نے تین بار فرمایا لا الٰہ الا اللہ اور علی مرتضی رض نے سنتے تھے پھر علی مرتضی رضہ نے تین بار لا الٰہ الا اللہ کہا اور آنحضرت
اوسکو سنتے تھے پھر علی مرتضی رضہ نے یہہ طریقہ حسن بصری کو تعلیم کیا اسی طرح درجہ بدرجہ مرشد بمرشد ہم تک پہنچا مصنف
نے فرمایا کہ اس حدیث کو تو ہمنے فقط ان مشائخ چشتیہ کے پاس پایا اور اہل حدیث کے قوانین پر تو اس مین طویل بحث ہی
ف مولانا نے فرمایا بحث کی یہہ وجہ ہی کہ یہہ حدیث بطور محدثین نہایت غریب ہی اور بشدت منقطع ہی اسواسطے
کہ ملاقات حسن بصری کی علی مرتضی رضہ سے باعتبار تاریخ کے ثابت نہین اور رکاکت الفاظ اسپر علاوہ ہی مترجم کہتا ہی
فی الواقع کتب اسماء الرجال سے اتصال اس روایت کا مشکل ہی لیکن اولیاء چشت رضی اللہ عنہم کے ساتھ حسن ظن اسکو مقتضی
ہی کہ اس حدیث کو پایۂ اعتبار سے بشبہۂ انقطاع ساقط نکیجیے اسواسطے کہ امام اعظم ابوحنیفہ اور امام مالک رح کے نزدیک بشرط
عدالت رواۃ حدیث مرسل بھی حجت ہی واللہ اعلم فَاِذَا اَرَادَ الشَّيْخُ اَنْ يُلَقِّنَ تِلْمِيْذَهُ اَمَرَهُ اَنْ يَصُوْمَ
يَوْمًا فَاِنْ كَانَ يَوْمَ الْخَمِيْسِ فَهُوَ اَوْلٰى ثُمَّ يَأْمُرُهُ بِالْاِسْتِغْفَارِ عَشْرَ مَرَّاتٍ وَالصَّلٰوةِ عَلَى
النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَشْرَ مَرَّاتٍ ثُمَّ يَقُوْلُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُوْلُ فِيْ مُحْكَمِ كِتَابِهِ

فاذکروا

فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى جُنُوْبِكُمْ فَاجْتَهِدْ اَنْ لَّا يَاْتِيَ عَلَيْكَ زَمَانٌ اِلَّا وَاَنْتَ

ذَاكِرٌ وَاعْلَمْ اَنَّ قَلْبَكَ مَوْضُوْعٌ تَحْتَ ثَدْيِكَ الْاَيْسَرِ بِاِصْبَعَيْنِ عَلٰى صُوْرَةِ زَهْرِ

الصَّنَوْبَرِ وَلَهٗ بَابَانِ بَابٌ فَوْقَانِيٌّ وَّبَابٌ تَحْتَانِيٌّ پھر جب مرشد ارادہ کرے اپنے مرید کے تلقین

کرنیکا تو اوسکو امر کرے روزہ رکھنے کا سو اگر پنجشنبہ کا دن ہو تو بہتر ہی پھر اوس شخص سے امر کرے دس بار استغفار

کرنے کو اور دس بار درود پڑھنے کو پھر مرشد کہے اللہ تعالیٰ فرماتا ہی اپنی مضبوط کتاب مین فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى

جُنُوْبِكُمْ یعنے اللہ کو یاد کرو کھڑے اور بیٹھے اور لیٹے سو تو اسپر کوشش کر کہ کوئی زمانہ بدون ذکر کے تجھکو نہ گذرے اور معلوم

کر ای طالب تیرا دل رکھا ہی تیرے بائین چھاتی کے نیچے دو انگل پر بصورت شگوفہ چلغوزہ کے اور اوسکے دو دروازے

ہین ایک دروازہ اوپر کا ہی اور دوسرا نیچے کا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ باب فوقانی سے وہ

مراد ہی جو جسم سے ملا ہی اور باب تحتانی سے وہ مراد ہی جو روح سے متصل ہی اَمَّا الْبَابُ الْفَوْقَانِيُّ فَفَتْحُهٗ

بِالذِّكْرِ الْجَلِيِّ فَاَمَّا التَّحْتَانِيُّ فَفَتْحُهٗ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ دل کے اوپر کے دروازے کی کشایش تو ذکر

جلی سے ہوتی ہی اور نیچے کے دروازے کی کشادگی تو ذکر خفی سے ہوتی ہی فَاِذَا اَرَدْتَ الذِّكْرَ الْجَلِيَّ

فَاجْلِسْ مُتَرَبِّعًا وَّخُذِ الْعِرْقَ الَّذِيْ يُسَمّٰى كَيْمَاسَ بِاِبْهَامِ قَدَمِكَ الْيُمْنٰى وَالَّتِيْ

تَلِيْهَا وَسَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هُوَ عِرْقٌ فِيْ بَطْنِ الرُّكْبَةِ

يَهْبِطُ مِنْ جَانِبِ الْفَخِذِ وَاَخْذُهٗ بِهٰذِهِ الْكَيْفِيَّةِ يُفِيْدُ نَفْيَ الْخَوَاطِرِ وَيَجْمَعُ الْهِمَّةَ

وَيُسَخِّنُ الْقَلْبَ تَسْخِيْنًا عَجِيْبًا پھر جب تو ذکر جلی کا ارادہ کرے تو چار زانو بیٹھ اور پکڑ اوس رگ کو جسکا کیماس

نام ہی اپنے داہنے پانو کے انگوٹھے اور بیچ کی اونگلی کو داب کر اور مینے اپنے والد مرشد قدس سرہ سے سنا کہتے تھے

کہ کیماس وہ رگ ہی زانو کے تلے ران کی جانب سے اُترتی ہی اور اُوس کا اِس طرح سے پکڑنا نفی وساوس اور جمعیت

ہمت کو مفید ہی اور دل کو گرم کر دیتا ہی عجیب گرمی کے ساتھ اَوِ اجْلِسْ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ

الْقِبْلَةِ بِاِجْمَاعِ الْعَزِيْمَةِ ثُمَّ قُلْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَاِخْرَاجِ الْقُوَّةِ مِنْ

دَاخِلِ الْقَلْبِ وَاَخْرِجْ لَفْظَةَ لَا مِنَ السُّرَّةِ وَامْدُدْهَا اِلَى الْمَنْكِبِ الْاَيْمَنِ وَلَفْظَةَ

اِلٰهَ مِنْ اُمِّ الدِّمَاغِ تُشِيْرُ بِذٰلِكَ اَنَّكَ اَخْرَجْتَ حُبَّ مَنْ سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى

مِنْ بَاطِنِكَ وَالْقِيَتَهُ خَلْفَكَ فَتَنَفَّسْ نَفَسًا آخَرَ فَاضْرِبْ إِلَّا اللّٰهُ فِي الْقَلْبِ بِالشِّدَّةِ
وَالْقُوَّةِ اور بطریق مذکور بہیئت بطور نشست نماز کے روبقبلہ حضور دل سے ہمت کو مجتمع کرکے پھر کہہ لا الٰہ الا اللہ سختی
اور کشیدگی کے ساتھ اور قوت کو دل کے اندر سے نکال کر اور لفظ لا کا ناف سے نکال اور اوسکو کھینچ داہنے مونڈھے
تک اور لفظ الٰہ کا دماغ کی جھلی سے اشارہ کرے تو اس تصور سے گویا تو نے غیر خدا کی محبت کو اپنے اندر سے
نکالا اور اوسکو اپنی پیٹھ کے پیچھے ڈالا پھر دوسرا دم لے سو الا اللہ کو دل میں سختی اور قوت کے ساتھ ضرب کر
وَيُلَاحِظُ الْمُبْتَدِئُ نَفْيَ الْمَعْبُودِيَّةِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْمُتَوَسِّطُ نَفْيَ الْمَقْصُودِيَّةِ
وَالْمُنْتَهِي نَفْيَ الْوُجُودِ اور اس نفی اور اثبات سے مبتدی ملاحظہ کرے نفی معبودیت کا غیر خدا سے اور
متوسط نفی مقصودیت کا اور منتہی نفی وجود کا وَالشَّرْطُ الْأَعْظَمُ فِي هٰذَا الذِّكْرِ جَمْعُ الْهِمَّةِ وَ
فَهْمُ الْمَعْنٰى وَيَنْبَغِي لِصَاحِبِ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ أَنْ لَا يُقَلِّلَ الطَّعَامَ جِدًّا بَلْ يَكْفِيهِ أَنْ
يُخَلِّيَ رُبْعَ الْمَعِدَةِ وَيَنْبَغِي أَنْ يَأْكُلَ شَيْئًا مِنَ الدَّسَمِ لِئَلَّا يَتَشَوَّشَ دِمَاغُهُ
اور شرط اعظم اس ذکر میں ہمت کا جمع کرنا اور معنی کا بوجھنا ہی اور ذکر جلی کرنے والے کو لائق یہہ ہی کہ کھانے کو نہایت
کم نکرے بلکہ اوسکو کافی ہی کہ چوتھائی پیٹ خالی رکھے اور مناسب ہی کہ کچھہ چکنائی کھایا کرے تاکہ اوسکا دماغ
نہ پریشان ہو خشکی کے سبب وَإِذَا أَرَدْتَ پاس انفاس فَكُنْ مُسْتَيْقِظًا وَاقِفًا عَلٰى أَنْفَاسِكَ
فَكُلَّمَا خَرَجَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ خُرُوجِهِ لَا إِلٰهَ كَأَنَّكَ تُخْرِجُ مَحَبَّةَ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى
اللّٰهِ مِنْ بَاطِنِكَ وَإِذَا دَخَلَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ دُخُولِهِ إِلَّا اللّٰهُ كَأَنَّكَ تُدْخِلُ وَتُثْبِتُ
مَحَبَّةَ اللّٰهِ فِي قَلْبِكَ اور جب کہ تو ای سالک پاس انفاس کا ارادہ کرے تو بیدار اور اپنے دمون پر واقف
ہوجا پھر جب دم باہر کو نکلے تو اوسکے نکلنے کے ساتھ لا الٰہ الا اللہ کہہ گویا ہر چیز کی محبت کو سوائے خدا کے اپنے باطن سے
نکالتا ہی اور جب دم اندر کی طرف آوے تو اوسکے داخل ہونے کے ساتھ الا اللہ کہہ گویا تو داخل کرتا ہی اور محبت
الٰہی کو ثابت کرتا ہی اپنے دل میں قَالُوا وَالرُّكْنُ الْأَعْظَمُ رَبْطُ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ عَلٰى وَصْفِ
الْمَحَبَّةِ وَالتَّعْظِيمِ وَمُلَاحَظَةِ صُورَتِهِ قُلْتُ إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى مَظَاهِرَ كَثِيرَةً فَمَا
مِنْ عَابِدٍ غَبِيًّا كَانَ أَوْ ذَكِيًّا إِلَّا وَقَدْ ظَهَرَ بِحِذَائِهِ صَارَ مَعْبُودًا لَهُ فِي رُتْبَةٍ

پاس انفاس

ربط قلب بشیخ

ولهذا

وَلِهٰذَا التَّيَ نَزَلَ الشَّرْعُ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَالْاِسْتِوَاءِ عَلَى الْعَرْشِ وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا صَلَّى اَحَدُكُمْ فَلَا يَبْصُقْ قِبَلَ وَجْهِهٖ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى بَيْنَهٗ وَبَيْنَ قِبْلَتِهٖ وَسَأَلَ جَارِيَةً سَوْدَاءَ فَقَالَ اَيْنَ اللّٰهُ فَاَشَارَتْ اِلَى السَّمَاءِ فَسَأَلَهَا مَنْ اَنَا فَاَشَارَتْ بِاِصْبَعِهَا تَعْنِيْ اللّٰهُ اَرْسَلَكَ فَقَالَ هِيَ مُؤْمِنَةٌ فَلَا عَلَيْكَ اَنْ لَا تَتَوَجَّهَ اِلَّا اِلَى اللّٰهِ وَلَا تَرْبُطْ قَلْبَكَ اِلَّا بِهٖ وَلَوْ بِالتَّوَجُّهِ اِلَى الْعَرْشِ وَتَصَوُّرِ النُّوْرِ الَّذِيْ وَضَعَهٗ عَلَيْهِ وَهُوَ اَزْهَرُ اللَّوْنِ كَمِثْلِ لَوْنِ الْقَمَرِ اَوْ بِالتَّوَجُّهِ اِلَى الْقِبْلَةِ كَمَا اَشَارَ اِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَكُوْنُ كَالْمُرَاقَبَةِ لِهٰذَا الْحَدِيْثِ

مشائخ چشتیہ نے فرمایا ہی کہ اعظم دل کا لگانا اور لگا رکھنا ہی مرشد کے ساتھہ محبت اور تعظیم کی صفت سے اور اوسکی صورت کا ملاحظہ کرنا میں کہتا ہون حق تعالی کے مظاہر کثیرہ ہین سو کوئی عابد غبی ہو یا ذکی نہین مگر کہ وہ اوسکی مقابل ظاہر ہو کر اوسکا معبود ہو گیا ہی اور اسی بھید کے سبب سے روبقبلہ ہونا اور استواء علی العرش کا شرع مین نازل ہوا ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب تم مین سے کوی نماز پڑھے تو اپنے منہہ کے سامھنے نہ تھوکے اسواسطے کہ اللہ تعالی ہی اوسکے درمیان اور اوسکے قبلہ کے درمیان مین اور آنحضرت نے سیاہ لونڈی سے پوچھا تو فرمایا کہ اللہ کہان ہی تو لونڈی نے آسمان کی طرف اشارہ کیا پھر حضرت نے اوس سے پوچھا کہ مین کون ہون تو اوسنے اپنی انگلی سے اشارہ کیا مراد اوسکی یہہ کہ خدا نے تجھکو بھیجا ہی تو فرمایا کہ یہہ ایمان دار ہی تو ای سالک تجھہ پر کچھہ مضائقہ نہین اس مین کہ تو متوجہ نہو مگر اللہ کی طرف اور اپنا دل نہ لگاوے مگر اوس سے اگرچہ عرش کی طرف متوجہ ہو کر اور اوس نور کا تصور کرکے جسکو حق تعالی نے عرش پر رکھا ہی اور وہ نہایت روشن رنگ ہی چاند کے رنگ کے مانند یا قبلہ کی طرف متوجہ ہو کر چنانچہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے اوسکی طرف اشارہ کیا ہی تو یہہ اس حدیث کا گویا مراقبہ ہو گا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ حق تعالی کی عالم مثال مین تجلی ہی تو ہر شخص اپنی استعداد کے مناسب اوسکو ادراک کرتا ہی مترجم کہتا ہی تجلی اور عالم مثال کی حقیقت کتب صوفیہ مین مفصل مذکور ہی یہہ رسالہ مختصر لائق اوسکے تفصیل کے نہین

فَاِذَا تَنَوَّرَ الطَّالِبُ بِنُوْرِ الذِّكْرِ اَمَرَهٗ بِالْمُرَاقَبَةِ وَهِيَ مُشْتَقَّةٌ مِنَ الرَّقِيْبِ سُمِّيَتْ بِهٰذَا الْاِسْمِ لِاَنَّ الطَّالِبَ يُرَاقِبُ قَلْبَهٗ اَوْ يُرَاقِبُ اللّٰهَ كَمَا

أَنَّ اللّٰهَ يُرَاقِبُهُ فَيَقُولُ بِلِسَانِهِ أَوْ يَتَخَيَّلُ بِقَلْبِهِ اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ

شَاهِدِيْ اَللّٰهُ مَعِيَ أَوْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ أَوْ كَأَنَّهُ حَاضِرٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ

الْقِبْلَةِ تُشَاهِدُهُ پھر جب طالب رنگین ہوجاوے ذکر کے نور سے تو مرشد اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کرے اور مراقبہ

رقیب بمعنی محافظ اور نگہبان سے مشتق ہی اوسکا مراقبہ اسواسطے نام رکھا گیا کہ سالک بعضی مراقبات مین اپنے دل

کی محافظت و نگہبانی کرتا ہی یا بعضے مراقبات مین اللہ تعالی کا مراقب ہوتا ہی جیسا اللہ اوسکی حفاظت

کرتا ہی تو مراقبہ کرنے کے وقت زبان سے کہے یا اپنے دل سے خیال کرے کہ اَللّٰہُ حَاضِرِيْ اَللّٰہُ نَاظِرِيْ اَللّٰہُ

شَاہِدِيْ اَللّٰہُ مَعِيْ یا اسکا مراقبہ کرے أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ یعنے آگاہ ہوجا کہ اللہ ہر چیز کو گھیری ہی یا اسکا مراقبہ کرے

کہ گویا اللہ حاضر ہی تیرے درمیان اور تیرے قبلہ کے درمیان مین اور تو اوسکو مشاہدہ کرتا ہی قَالَ الْمَشَائِخُ

مَنْ أَرَادَ الدُّخُولَ فِي الْأَرْبَعِينِيَّةِ يَلْزَمُهُ مُرَاعَاةُ أُمُورٍ دَوَامِ الصِّيَامِ وَدَوَامِ الْقِيَامِ

وَتَقْلِيلِ الْكَلَامِ وَالطَّعَامِ وَالْمَنَامِ وَالصُّحْبَةِ مَعَ الْأَنَامِ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَى الْوُضُوْءِ

فِي حَالَاتِ الْيَقْظَةِ وَعِنْدَ الْمَنَامِ وَرَبْطُ الْقَلْبِ مَعَ الشَّيْخِ عَلَى الدَّوَامِ وَتَرْكُ الْغَفْلَةِ

رَأْسًا حَتّٰى تَكُوْنَ عِنْدَهُ مِنَ الْحَرَامِ فَإِذَا دَخَلَ فِي الْحُجْرَةِ بِرِجْلِهِ الْيُمْنٰى تَعَوَّذَ

وَسَمّٰى وَقَرَأَ سُوْرَةَ النَّاسِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَإِذَا دَخَلَ الرِّجْلَ الْيُسْرٰى قَالَ اللّٰهُمَّ أَنْتَ

وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كُنْ لِيْ كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَارْزُقْنِيْ

مَحَبَّتَكَ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ حُبَّكَ وَاشْغَلْنِيْ بِجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُخْلَصِيْنَ

اَللّٰهُمَّ امْحُ نَفْسِيْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا أَنِيْسَ مَنْ لَا أَنِيْسَ لَهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِيْ

فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جو چلہ مین داخل ہونیکا ارادہ کرے اوسکو

چند امور کی رعایت کرنا لازم ہی ہمیشہ روزہ رکھنا اور سدا ان قیام شب کرنا اور بولنے اور کھانے اور سونے اور صحبت

خلق کو کم کردینا اور ہمیشہ باوضو رہنا جاگنے اور سونے کی حالتون مین اور مرشد کے ساتھ ہمیشہ دلکو لگائے رکھنا اور غفلت

کو بالکل ترک کرنا یہان تک کہ اوسکے نزدیک غفلت از قسم حرام ہوجاوے پھر جب حجرے مین دہنا پانون داخل کرے

تو اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم اور بسم اللہ الرحمن الرحیم کہے اور قل اعوذ برب الناس کو تین بار پڑھے اور جب بایان پانون

داخل

تنبیہ

داخل کرے تو اللّٰھم سے آخر تک دعا کرے یعنے خداوندا تو میرا کارساز ہی دنیا اور آخرت مین میرا مددگار ہو جا جیسا تو محمد
صلی اللہ علیہ وسلم کا کارساز تھا اور مجھکو اپنی محبت دے الٰہی مجھکو اپنی حب نصیب کر اور آپنے جمال کے ساتھ مشغول کرے
اور مجھکو عباد مخلصین مین کر ڈال الٰہی میرے نفس کو ہٹا ڈال اپنی ذات کی کشش سے ای انیس اوسکے جسکا کوی انیس نہین
ای رب مجھکو تنہا مت چھوڑ تو بہتر وارثین سے ہی ثُمَّ يَقُوْمُ عَلَى الْمُصَلّٰى وَيَقُوْلُ اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ
مَرَّةً ثُمَّ يَرْكَعُ رَكْعَتَيْنِ فِي الْاُوْلٰى اٰيَةَ الْكُرْسِيِّ وَفِي الثَّانِيَةِ اٰمَنَ الرَّسُوْلُ ثُمَّ يَسْجُدُ
سَجْدَةً طَوِيْلَةً وَيَجْتَهِدُ فِي الدُّعَاءِ ثُمَّ يَقُوْلُ يَا فَتَّاحُ خَمْسَ مِائَةِ مَرَّةٍ ثُمَّ يَشْتَغِلُ
بِالْاَذْكَارِ الَّتِيْ ذَكَرْنَاهَا پھر مصلے پر کھڑا ہوا اور اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا
وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اکیس بار پڑھے یعنے مینے اپنا منھہ متوجہ کیا یکسو ہوکر اوسکی طرف جسنے اسمانون اور زمین کو پیدا
کیا اور مین مشرکین مین داخل نہین پھر دو رکعت پڑھے پہلی رکعت مین آیۃ الکرسی پڑھے اور دوسری رکعت مین آمَنَ
الرَّسُوْلُ پھر لنبا سجدہ کرے اور دعا مین خوب کوشش کرے پھر پانسو بار یا فتاح کہے پھر اون اذکار مین
مشغول ہو جسکو ہم ذکر کر چکے یعنے ذکر جلی اور پاس انفاس اور مراقبات وَقَالُوْا اِذَا دَخَلَ الْمَقْبَرَةَ قَرَأَ
سُوْرَةَ اِنَّا فَتَحْنَا فِيْ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ يَجْلِسُ مُسْتَقْبِلًا اِلَى الْمَيِّتِ مُسْتَدْبِرَ الْكَعْبَةِ
فَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْمُلْكِ وَيُكَبِّرُ وَيُهَلِّلُ وَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْفَاتِحَةِ اِحْدٰى عَشَرَ مَرَّةً ثُمَّ
يَقْرُبُ مِنَ الْمَيِّتِ فَيَقُوْلُ يَا رَبِّ يَا رَبِّ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً ثُمَّ يَقُوْلُ يَا رُوْحُ
يَضْرِبُهُ فِي السَّمَاءِ وَيَا رُوْحَ الرُّوْحِ يَضْرِبُهُ فِي الْقَلْبِ حَتّٰى يَجِدَ انْشِرَاحًا وَنُوْرًا
ثُمَّ يَنْتَظِرُ لِمَا يُفِيْضُ مِنْ صَاحِبِ الْقَبْرِ عَلٰى قَلْبِهِ اور مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جب قبرستان
مین داخل ہو تو سورہ اِنَّا فَتَحْنَا دو رکعت مین پڑھے پھر میت کی طرف سامنے ہوکر کعبہ معظمہ پشت دیکر بیٹھے پھر سورہ
ملک پڑھے اور اللہ اکبر اور لا الٰہ الا اللہ کہے اور گیارہ بار سورہ فاتحہ پڑھے پھر میت سے قریب ہو جاوے پھر کہے
یا رب یا رب اکیس بار پھر کہے یا روح اور اوسکو آسمان مین ضرب کرے اور یا روح الروح کی دل مین ضرب
کرے یہان تک کہ کشایش اور نور پاوے پھر منتظر رہے اوسکا جسکا فیضان صاحب قبر سے ہو اسکے دل مین

[illegible] قبور دوستان [illegible] بکن

صلوۃ معکوس

وَلِلْچِشْتِیَّةِ صَلٰوةٌ تُسَمّٰى صَلٰوةَ الْمَعْكُوْسِ لَمْ نَجِدْ مِنَ السُّنَّةِ وَلَا اَقْوَالِ الْفُقَهَاءِ مَا
نَشُدُّهَا بِهٖ فَلِذٰلِكَ حَذَفْنَاهَا وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ اور چشتیونکی یہان ایک نماز ہی جسکو صلوۃ
المعکوس کہتے ہین ہمنے سنتِ مصطفویہ اور اقوالِ فقہاسے ایسی اصل اوسکی نہین پائی جسسے ہم اوسکی تقویت
کرین اسیواسطے ہمنے اوسکو ذکر نکیا او رعلم اوسکے جواز او رعدمِ جواز کا خدا کے نزدیک ہی وَلَهُمْ صَلٰوةٌ

صلوۃ کن فیکون

تُسَمّٰى صَلٰوةَ كُنْ فَيَكُوْنُ اور چشتیہ کے یہان ایک نماز ہی جسکو صلوۃ کن فیکون کہتے ہین **ف** صلوٰۃ
کن فیکون اسواسطے کہتے ہین کہ مطلب برآری مین اوسکی تاثیر نہایت جلد اور قوی ہی فَالُوْا مَنِ اعْتَرَ
لَهٗ حَاجَةٌ صَعْبَةٌ فَلْيَرْكَعْ كُلَّ لَيْلَةٍ مِّنْ لَيَالِيْ الْاَرْبِعَاءِ وَالْخَمِيْسِ وَالْجُمُعَةِ رَكْعَتَيْنِ
يَقْرَأُ فِي الْاُوْلٰى الْفَاتِحَةَ مَرَّةً وَالْاِخْلَاصَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَفِي الثَّانِيَةِ الْفَاتِحَةَ مِائَةً
وَالْاِخْلَاصَ مَرَّةً وَيَقُوْلُ مِائَةَ مَرَّةٍ اَيْ آسَانْ كُنَنْدَهٔ دُشْوَارِيهَا وَاَيْ رَوْشَنْ
كُنَنْدَهٔ تَارِيكِيهَا مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيُصَلِّيْ عَلَى النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَدْعُو اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ فَاِذَا
كَانَتِ الثَّالِثَةُ فَعَلَ هٰذَا ثُمَّ حَسَرَ الْعِمَامَةَ عَنْ رَأْسِهٖ وَجَعَلَ كُمَّهٗ فِيْ
عُنُقِهٖ وَبَكٰى وَدَعَا اللّٰهَ اِلٰى حَاجَتِهٖ خَمْسِيْنَ مَرَّةً فَاِنَّهٗ لَابُدَّ يُسْتَجَابُ لَهٗ
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ مشائخ چشتیہ نے صلوۃ کن فیکون کی بیان مین کہاہی کہ جسکو سخت حاجت پیش آوے توچاہئے کہ
ہررات کو لیالی ثلثہ یعنے چارشنبہ او رپنجشنبہ اور جمعہ کے راتون مین دو رکعتین ادا کرے پہلی رکعت مین سورۂ فاتحہ ایکبار
اور قل ہو اللہ سوبار پڑھے اور دوسری رکعت مین فاتحہ سوبار اور قل ہو اللہ ایکبار او رسو بار یون کہے ای آسان کنندۂ دشوارہا
وای روشن کنندۂ تاریکیہا سوبار اور استغفار کرے سوبار اور درود پڑھے سوبار اور حق تعالی سے دعا کرے
بحضور قلب پھر جب تیسری رات ہو تو بھی یہی کرے جو مذکور ہوا پھر پگڑی یا ٹوپی کو سر سے اوتارے اور اپنی آستین
کو اپنی گردن مین ڈالے اور روئے اور حق تعالی سے دعا کرے پچاس بار تو بالضرور انشاء اللہ تعالی دعا
اوسکی مستجاب ہوگی واللہ اعلم **ف** مولانانے فرمایا کہ بعضے ناواقفون نے اعتراض کیاہی آستین گردن مین ڈالنا
کیون کر جائز ہوگا حالانکہ ادعیۂ ماثورہ مین یہ ثابت نہین ہم جواب دیتے ہین کہ قلب ردا یعنے چادر کا الٹنا بلکہ شانا

اشغال نقشبندیہ

استسقا مین رسول علیہ السلام سے ثابت ہی تا حال عالم کا بدل جاوے تو اسی طرح ستین گردن مین قبل النام مخفی کے اظہار
کے واسطے یعنے تفرّج دلی یا واسطے اشعار گردش حال کے حصول مقصود سے کیونکر ناجائز ہوگا **فصل** فِي اَشْغَالِ

الْمَشَائِخِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ خَواجه بَهَاءُ الدِّيْنِ نَقْشَبَنْدِ الْبُخَارِيِّ

شغل نفی و اثبات

رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہ فصل ہی مشائخ نقشبندیہ کے اشغال مین نقشبندیہ امام طریقت
خواجہ بہاء الدین نقشبند بخاری کے مریدین اللہ راضی ہووے اون سے اور اونکے سب مریدون سے قَالُوا طُرُقُ الْوُصُوْلِ
اِلَى اللّٰهِ ثَلٰثٌ اَحَدُهَا الذِّكْرُ فَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ وَهُوَ الْمَاْثُوْرُ عَنْ مُتَقَدِّمِيْهِمْ
نقشبندیہ نے کہا کہ اللہ تک پہنچنے کے تین راہین ہین ایک تو ذکر ہی منجملہ ذکر کی نفی او راثبات ہی اور وہی منقول
ہی متقدمین نقشبندیہ سے وَصِفَتُهٗ اَنْ يَّنْتَهِزَ فُرْصَةً مِّنَ التَّشْوِيْشَاتِ الْخَارِجِيَّةِ كَالْاِسْتِمَاعِ
اِلَى اَحَادِيْثِ النَّاسِ وَالدَّاخِلِيَّةِ كَالْجُوْعِ الْمُفْرِطِ وَالْغَضَبِ وَالْاَلَمِ وَالشَّبْعِ الْمُفْرِطِ
ثُمَّ تَذَكَّرَ الْمَوْتَ وَيُحْضِرُهٗ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ تَعَالٰى مِمَّا صَدَرَ مِنْهُ مِنَ
الْمَعَاصِيْ ثُمَّ يَضُمُّ شَفَتَيْهِ وَيُغَمِّضُ عَيْنَيْهِ وَيَحْبِسُ نَفْسَهٗ فِيْ بَطْنِهٖ وَيَقُوْلُ بِالْقَلْبِ
لَا يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهٖ اِلَى الْاَيْمَنِ وَيَمُدُّهَا حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى مَنْكِبِهٖ ثُمَّ يُحَرِّكُ مَنْكِبَهٗ
اِلٰى رَاْسِهٖ فَيَقُوْلُ اِلٰهَ ثُمَّ يَضْرِبُ فِيْ قَلْبِهٖ بِالشِّدَّةِ اِلَّا اللّٰهُ اور طریقہ نفی اثبات کی ذکر کا یہ ہی
کہ فرصت کو غنیمت جانے تشویشات بیرونی سے چنانچہ لوگون کی گفتگو سنتا اور تشویشات اندرونی سے چنانچہ گرسنگی
زائد اور غضب اور درد اور سیری مفرط پھر موت کو یاد کرے اور تصور مین اوسکو اپنے آگے سامھنے کرلے او اللہ
تعالیٰ سے مغفرت چاہے اون گناہون کی جو اوس سے صادر ہو پھر دونون لبون اور دونون آنکھون کو بند کرے
اور دم کو اپنے پیٹ مین حبس کرے اور دل سے کہے لا اسکو اپنے ناف سے داہنے طرف نکالے او کھینچے یہانتک
کہ اپنے مونڈھے تک پہنچے پھر مونڈھے کو سر کی طرف جھکاوے اور ہلاوے او کہے اِلٰہ پھر ضرب لگاوے اپنے دل مین سختی سے
اِلَّا اللّٰہُ کے **ف** مصنف قُدِّس سرہ کے بھائی حضرت شاہ اہل اللہ نے چار باب مین فرمایا کہ مبادی
سلوک مین اہم امور ہی ہر روز بارہ ہزار بار او رنفی او راثبات ہر ایک ہزار ایکبار مواظبت کرنا آثار عجیب او غریب کا
مثمر ہی قَالُوا الْحَبْسُ النَّفَسِ خَاصِيَّةٌ عَجِيْبَةٌ فِيْ تَسْخِيْنِ الْبَاطِنِ وَجَمْعِ الْعَزِيْمَةِ وَ

هيجانِ العشقِ وقطعِ احاديثِ النفسِ ويتدرّج في الحبسِ لئلّا يثقل عليه و
المرادُ بالحبسِ غيرُ المفرطِ فبينه وبين ما يأمرُ به الجوكية بَوْنٌ بائنٌ نقشبنديہ نے
فرمایا کہ حبس نفس یعنے دم روکنے کی عجیب خاصیت ہی باطن کی گرم کردینی اور جمعیت عزیمت اور عشق کی بیماری اور
وساوس کے قطع کرنے میں اور بتدریج اندک اندک حبس دم کی مشق کرے تا اوس پر گران ہو جاوے اور خشکی کی
بیماری نہ پیدا ہو جاوے اور حبس دم سے حبس غیر مفرط مراد ہی جسکی نوبت حصر نفس تک نہ پہنچے تو نقشبندیہ کے حبس دم
مین اور اوس حبس دم مین جسکو جوگی بتاتے ہین فرق بعید ہی **ف** مصنف قدس سرہ نے فرمایا رباعی **۵** ثنا
کہ اکابر رہ جوگیہ روند؛ اثبات مقالات رہا ہین بکنند؛ حبس نفس و حصر نفس و ارد فرق؛ حبس نفس ست آنچہ نقشبنش
بدہند؛ وكذلك لعددِ الوترِ خاصيّة عجيبة فيقولُ اوّلًا هذه الكلمة مرّةً في نفسٍ
واحدٍ ثمّ يقولُ ثلثَ مرّاتٍ في نفسٍ واحدٍ وهكذا يتدرّج حتّى يصلَ الى احدٍ و
عشرين مع المراعاتِ على عددِ الوترِ یعنی دم کے مانند شمار طاق کے بھی عجیب خاصیت ہی
تو اول اسی کلمہ توحید کو ایکبار ایک دم مین کہے پھر تین بار ایک دم مین کہے اسی طرح درجہ بدرجہ چند روز کے مشق مین
اکیس بار تک پہنچے طاق عدد کی مراعات کے ساتھ یعنے اول بار ایک بار اور دوسرے بار تین بار اور تیسری بار پانچ
بار اور چوتھے بار سات بار وعلی ہذا القیاس والشرطُ الاعظمُ ملاحظةُ نفي المعبوديّةِ او المقصوديّة
او الوجودِ من غيرِ اللهِ تعالى واثباتها له تعالى على وجهِ التاكيدِ واجتماع
الخاطرِ لا كما يدورُ في النفسِ من الخطراتِ والاحاديث اور شرط اعظم نفی اثبات
کے ذکر مین ملاحظہ کرنا ہی نفی معبودیت یا نفی مقصودیت یا نفی وجود کا غیر اللہ تعالیٰ سے اور اثبات معبودیت وغیرہ کا
حق تعالیٰ کے واسطے بروجہ تاکید اور اجتماع خاطر نہ اوس طرح جیسے دل مین خطرات اور باتون کے خیالات گھومتے پھرتے
ہین ومن بلغ الى احدى وعشرين مرّةً ولم ينفتح له بابٌ من الجذبِ
والانصرافِ الباطنِ الى اللهِ تعالى وجبَ الاشتغالُ باسمه والتفرّغ عن
الاشتغالِ الاخرى فليعرفْ انّ عمله لم يقبل فليستانف بهذه الشروط
من الثلثة الى احدى وعشرين اور جو شخص کہ اکیس بار تک پہنچا اور اسکے واسطے جذب

(حاشیہ:) [illegible]

ذکر اثبات مجرد

یعنے کشش ربانی اور خدا کی طرف گردش باطن کا دروازہ نکھلا تو اوسکو اوسکے اسم کی مشغولی واجب ہی اور نفرت
اور اشغال سے لازم آئی تو چاہئے کہ وہ معلوم کرے کہ اوسکا عمل مقبول نہوا تو بشروط مذکورہ اوسکو پھر سرسے شروع
کرنا چاہئے اکیس بار تک وَمِنْهُ الْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ كَاَنَّهٗ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِيْنَ وَاِنَّمَا
اِسْتَخْرَجَهٗ خواجه محمّد باقي اَوْ مَنْ يَقْرُبُ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ وَاللهُ اَعْلَمُ اور منجملہ ذکر کے
اثبات مجرد ہی یعنے فقط اللہ کا لفظ ذکر کرے بدون نفی او راثبات وغیرہ کی اور گویا کہ یہہ ذکر متقدمین نقشبندیہ
کے نزدیک نہ تھا اوسکو تو خواجہ محمد باقی نے یا اونکے کسی قریب العصر نے نکالا ہی وَاللهُ اَعْلَمُ **ف** مولانا
نے فرمایا کہ اثبات مجرد شریعت مین کہین ثابت نہیں اسواسطے کہ ذات بحت کا تصور عوام کو ممکن نہین بلکہ شرع مین اسم
ذات بعض صفات یا بعض محامد کے ساتھ یا بعض ادعیہ کے ساتھ وارد ہوا ہی سَمِعْتُ سَيِّدِي سے
الْوَالِدَ يَقُوْلُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ اَفْيَدُ لِلسُّلُوْكِ وَالْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ اَفْيَدُ لِلْجَذْبِ
مینے اپنے والد مرشد سے سنا فرماتے تھے کہ نفی او راثبات سلوک کے واسطے مفید تر ہی اور اثبات مجرد جذب اور
کشش کے واسطے زیادہ تر مفید ہی وَصِفَتُهٗ اَنْ يُّخْرِجَ لَفْظَةَ اللهِ مِنْ سُرَّتِهٖ بِالشَّدِّ التَّامِّ وَيَمُدَّهَا
حَتّٰى يَصِلَ اِلَى اُمِّ دِمَاغِهٖ مَعَ الْحَبْسِ وَالتَّدْرِيْجِ فِي الزِّيَادَةِ حَتّٰى اَنَّ مِنْهُمْ مَنْ يَقُوْلُهَا
فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَقَدْ رَاَيْتُ امْرَاَةً مِنْ مُخْلِصَاتِ سَيِّدِي الْوَالِدِ تَقُوْلُهَا
اَلْفَ مَرَّةٍ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ وَاَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ اَيْضًا اور طریقہ اثبات مجرد کا یہہ ہی کہ اللہ
کے لفظ کو اپنی ناف سے بشدت تمام نکالے اور اوسکو کھینچے یہانتک کہ اوسکے دماغ کی جھلی تک پہنچے حبس دم کے
ساتھ اور اندک اندک زیادہ کرتا جاوے یہانتک کہ بعضے نقشبندی ایک دم مین اسکو ہزار بار کہتے ہین اور البتہ مینے
ایک عورت کو جو مرشد والد کی مریدون سے تھی دیکھا کہ اسم ذات کو ایک دم مین ہزار بار کہتی تھی اور اس سے اکثر بھی۔
وَسَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَحْكِيْ عَنْ نَفْسِهٖ اَنَّهٗ كَانَ فِي الْبِدَايَةِ
يَقُوْلُ النَّفْيَ وَالْاِثْبَاتَ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ مِائَتَيْ مَرَّةٍ وَاللهُ اَعْلَمُ اور مینے اپنے والد
مرشد سے سنا اپنا حال نقل فرماتے تھے کہ ابتدا سلوک مین نفی او راثبات کو ایک دم مین دو سو بار کہتے تھے
واللہ اعلم وَثَانِيْهَا الْمُرَاقَبَةُ اور دوسرا طریقہ وصول الی اللہ کا مراقبہ ہی **ف** مصنف قدس سرہ

یا حقیقت مراقبہ بوجہی کہ شامل جمیع افراد آن باشد آن ست کہ توجہ قوت و تراکہ باقبال تام بسوی صفات
حضرت حق نمودن یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل و وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ
گردد و آنچہ محسوس نیست بمنزلہ محسوس نصب العین گردد وَصِفَتُهَا اَنْ يَحْبِسَ النَّفَسَ تَحْتَ السُّرَّةِ حَبْسًا
يَسِيْرًا ثُمَّ يَتَوَجَّهُ بِمَجَامِعِ اِدْرَاكِهٖ اِلَى الْمَعْنَى الْمُجَرَّدِ الْبَسِيْطِ الَّذِيْ يَتَصَوَّرُهٗ
كُلُّ اَحَدٍ عِنْدَ اِطْلَاقِ اِسْمِ اللّٰهِ وَلٰكِنْ قَلَّ مَنْ يُجَرِّدُهٗ عَنِ اللَّفْظِ فَلْيَجْتَهِدْ هٰذَا
الطَّالِبُ اَنْ يُجَرِّدَ هٰذَا الْمَعْنٰى عَنِ الْاَلْفَاظِ وَيَتَوَجَّهُ اِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ مُزَاحَمَةِ الْخَطَرَاتِ
وَالتَّوَجُّهِ اِلَى الْغَيْرِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمْكِنُهٗ هٰذَا النَّحْوُ مِنَ الْاِدْرَاكِ فَمِنَ
الْمَشَائِخِ مَنْ يَاْمُرُ مِثْلَ هٰذَا بِالدُّعَاءِ وَصِفَتُهٗ اَنْ لَا يَزَالَ يَدْعُو اللّٰهَ بِقَلْبِهٖ يَقُوْلُ
يَا رَبِّ اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ قَدْ تَبَرَّاْتُ اِلَيْكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاكَ وَنَحْوُ ذٰلِكَ مِنَ
الْمُنَاجَاةِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَاْمُرُهٗ بِتَخَيُّلِ الْخَلَاءِ الْمُجَرَّدِ اَوِ النُّوْرِ الْبَسِيْطِ فَيَتَدَرَّجُ
الطَّالِبُ مِنْ هٰذَا التَّخَيُّلِ اِلَى التَّوَجُّهِ الْمَذْكُوْرِ اور طریقہ مراقبہ کا یہی کہ دم کو بند کرے ناف
کے نیچے تھوڑا سا پھر اپنے جمیع حواس مدرکہ سے متوجہ ہو معنی مجرد بسیط کی طرف جسکو ہر شخص اللہ کے نام بولنے کے
وقت تصور کرتا ہی ولیکن ایسی لوگ کمتر ہین جو اس معنی بسیط کو لفظ سے خالی کر سکین تو طالب کوشش کرے
کہ اس معنی بسیط کو الفاظ سے جدا کرے اور اوسکی طرف متوجہ ہو بلا مزاحمت خطرات اور التفات بسوی اللہ کے
اور بعضے لوگون سے اس قسم کا ادراک نہین ہو سکتا ہی سو بعضے مشائخ تو ایسے شخص کو اسطرح کی دعا بتاتے
ہین اور طریقہ اوس دعا کا یہہ ہی کہ ہمیشہ دل سے کیا کرے یون کہے ای رب تو ہی میرا مقصود ہی مین بیزار ہو آیا
تیری طرف تیرے ما سوا سے اور مانند اوسکے کوئی مناجات کرے اور بعضے مشائخ شخص مذکور کو خلاء مجرد یا نور بسیط کے
خیال کرنے کو فرماتے ہین تو طالب اس تخیل سے توجہ مذکور کی طرف بتدریج پہنچ جاتا ہی مترجم کہتا ہی خلاء مجرد سے
یہہ مراد ہی کہ سارے عالم کے مکان کو جمیع اجسام سے خالی تصور کرے اور نور بسیط سادہ روشنی سے عبارت ہی
وَثَالِثُهَا الرَّابِطَةُ بِشَيْخِهٖ اور تیسرا طریقہ وصول الی اللہ کا رابطہ اور اعتقاد کامل بہم پہنچانا ہی اپنے مرشد کے
ساتھ **ف** مولانا نے فرمایا حق یہہ ہی کہ سب ہون سے یہہ راہ زیادہ تر قریب ہی گا ہے مرید مین قابلیت نہین

ہوتی تو اوسکی مزید محبت سے مرشد اوس مین تصرف کرتا ہی مشائخ طریقت نے فرمایا ہی کہ اللہ کے ساتھہ صحبت رکھو سو اگر
تمسے نہو سکے تو اونکے ساتھہ صحبت رکھو جو اللہ کے ساتھہ صحبت رکھتے ہین عارف باللہ شیخ عبدالرحیم قدس سرہ نے
فرمایا کہ مشائخ طریقت کے کلام کی معنی یہہ ہین کہ پہلے تو سامنا کرنا چاہیئے کامل بیداری اور ہوشیاری سے جو ایک
پرتوہی تجلّی ذاتی کے اظلال سے تاکہ تعلق کونین سے مخلصی حاصل ہو جاوے سو اگر یہہ نہو سکے تو اون لوگون سے تعلق ہم
پہنچانا چاہیئے جو اِس پرتو سے مشرف ہوے ہین جو اپنے نفوس اور علائق ماسوا سے نجات پاگئین ہین اور اِس آیت
قرآنی مین کُونُوْا مَعَ الصّٰادِقِینَ یعنے سچون کے ساتھہ رہو ایک طرح کا اس مین اشارہ ہی رابطہ مرشد کا اگر مرشد
کامل شہودِ ذاتی کا واصل ہو تو اوسکی توجہ سے اندک زمانہ مین حاصل ہوتا ہی جو سالہاے سال کی محنت مین حاصل
نہین ہوتا اور کیا خوب کہا ہی شعر ع آنکہ بہ تبریز یافت یک نظر از شمس دین ٭ طعنہ زند بر دہ ہٖ سخر کند
برحلہ ٭ وَشَرْطُهَا اَنْ يَكُوْنَ الشَّيْخُ قَوِيَّ التَّوَجُّهِ دَائِمَ الْيَادْدَاشْت فَاِذَا صَحِبَهٗ خَلّٰى
نَفْسَهٗ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ اِلَّا مَحَبَّتَهٗ وَيَنْتَظِرُ لِمَا يُفِيْضُ مِنْهُ وَيُغْمِضُ عَيْنَيْهِ اَوْ يَفْتَحُهُمَا
وَيَنْظُرُ بَيْنَ عَيْنَيِ الشَّيْخِ فَاِذَا اَفَاضَ شَيْءٌ فَلْيَتْبَعْهُ بِمَجَامِعِ قَلْبِهٖ وَلْيُحَافِظْ عَلَيْهِ وَاِذَا
غَابَ الشَّيْخُ عَنْهُ يُخَيِّلُ صُوْرَتَهٗ بَيْنَ عَيْنَيْهِ بِوَصْفِ الْمَحَبَّةِ وَالتَّعْظِيْمِ فَتُفِيْدُ صُوْرَتُهٗ
مَا تُفِيْدُ صُحْبَتُهٗ اور رابطہ مرشد کی شرط کا یہہ ہی کہ مرشد قوي التوجہ ہو یادداشت کی مشق دائمی رکھتا ہو پھر
جب ایسے مرشد کی صحبت کرے تو اپنی ذات کو ہر چیز کے تصور اور خیال سے خالی کر ڈالے سوا اوسکی محبت
کے اور اوسکا منتظر رہے جسکا اوسکی طرف سے فیض آوے اور دونو آنکھین بند کر لے یا اونکو کھول دیوے
اور مرشد کے دونون آنکھونکے بیچ مین ٹکی لگاوے پھر جب کسی چیز کا فیض آوے تو اوسکے پیچھے پڑ جاوے اپنے دل
کی جمعیت سے اور چاہیئے کہ اوس فیض کی محافظت کرے اور جب مرشد اوسکے پاس نہو تو اوسکی صورت کو اپنے
دونون آنکھون کے درمیان خیال کرتا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اوسکی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو
اوسکی صحبت فائدہ دیتی ہی **ف** مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہی کہ واصل بمقام مشاہدہ ہو اور نورانی
تجلیاتِ ذاتیہ ہو جسکی دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اِس حدیثِ صحیح کے کہ هُمُ الَّذِيْنَ اِذَا رُؤُوْا ذُكِرَ اللّٰهُ
یعنے اولیاء اللہ وہ ہین جنکے دیکھنے سے خدا یاد پڑے اور جنکی صحبت فوائدِ صحبت کے مفید ہو بموجب اِس حدیث

کے ہم جلسا ءُ اللہ کہ اولیاء اللہ جلیس ہین خدا کے اور بمقتضاء اس حدیث معتمد کے ہم قوم لا یشقی جلیسہم یعنے اولیاء
اللہ ایسی قوم ہی جنکا جلیس اور ہمصحبت بدبخت نہین ہوتا مترجم کہتا ہی خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے بموجب احادیث مذکورہ
کے ولی کی علامت بتائے اس قول مین رباعی ؎ باہر کہ نشستی و نشد جمع دلت ؛ و ز تو نرمید صحبت آب و گلت ؛
زنہار ز صحبتش گریزان می باش ؛ و رنکند روح عزیزان بحلت ؛ خلاصہ یہہ ہی کہ جسکی صحبت سے دنیا سرد ہو اور ہر طرف
سے دل ٹوٹ کر حضرت حق سے متعلق ہو جاے تو اوسکی صحبت اور محبت اکسیر اعظم ہی اور جب دنیا دل سے نہ
منقطع ہوی تو تضیع اوقات ہی اوسکی صحبت سے تو تنہائی بہتر ہی تو واجب ہی کہ غلو عوام پر دہو کھا نہ کھاوے
ہر شیخ سے بیعت نہ کرے بلکہ طریقت کی بیعت اوس مرشد کامل مکمل سے کرے جسکی ولایت کی علامات ظاہر اور باہر ہون
مولوی روم علیہ الرحمہ نے فرمایا شعر ؎ ای بسا ابلیس آدم روی ہست ؛ پس بہر دستی نشاید داد دست ؛
اعتقاد اور محبت مرشد کی عمدہ چیز ہی لیکن افراط اور تفریط ہر امر مین معیوب ہی ایسی افراط بھی بہتر نہین جس مین
صورت پرستی کی نوبت پہنچے اور شریعت محمدیہ کی مخالفت ہو جاوے حق تعالی ہر امر مین صراط مستقیم پر قائم رکھے آمین

سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ یَقُوْلُ یَجِبُ عَلَی السَّالِكِ اِذَا كَانَ عَلٰی هَیْئَةٍ وَحَصَلَ لَهٗ
شَیْءٌ مِنْ هٰذَا الْمَعْنٰی اَنْ لَا یُغَیِّرَ تِلْكَ الْهَیْئَةَ فَاِنْ كَانَ قَائِمًا لَمْ یَقْعُدْ وَاِنْ كَانَ
قَاعِدًا لَمْ یَقُمْ اور والد مرشد سے مینے سُنا فرماتے تھے سالک پر واجب ہی کہ جب کسی شکل اور ہیئت پر ہو اور
اوسکو یہہ کوئی حال حاصل ہو اوس شکل کو نہ بدل ڈالے تو اگر کھڑا ہو تو نہ بیٹھے اور اگر بیٹھا ہو تو کھڑا نہ ہو جاوے وَمِنَ الْمَشَائِخِ
مَنْ یَأْمُرُ بِتَخَیُّلِ الْقَلْبِ مَكْتُوْبًا عَلَیْهِ اِسْمُ اللّٰهِ بِالذَّهَبِ اور بعضے وہ مشائخ ہین جو سالک
کو بتاتے ہین دل مین اسم اللہ کو سونے سے لکھا ہوا خیال کریگا سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ یَقُوْلُ اَمَرَنِیْ
خَوَاجَہ هَاشِمُ الْبُخَارِیُّ بِكِتَابَةِ اِسْمِ الذَّاتِ وَاَنَا ابْنُ عَشْرِ سِنِیْنَ فَاَكْثَرْتُ
مِنْهَا وَاَخَذْتُ بِمَجَامِعِ قَلْبِیْ حَتّٰی اَنِّیْ كُنْتُ مَشْغُوْلًا بِكِتَابَةِ كِتَابٍ فَكَتَبْتُ
اِسْمَ الذَّاتِ عَلٰی نَحْوٍ مِنْ اَرْبَعَةِ اَوْرَاقٍ وَمَا شَعَرْتُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے
تھے کہ مجھکو خواجہ ہاشم بخاری نے اسم ذات کے لکھنے کو فرمایا اور مین دس برس کا تھا تو مینے اوسکے لکھنے کی کثرت
کی اور اوسکی تحریر نے مینے اپنے دل مین جاگہ یہان تک کہ ایک کتاب کے لکھنے مین مشغول تھا تو اسم ذات کو مین بقدر

چارو ن کو لکھہ گیا اور مجھکو کچھہ خبر نہوی ف مولانا نے فرمایا کہ مینے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ کتاب مذکور

ملا عبد الحکیم سیالکوٹی کا حاشیہ تھا شرح عقائد کے حاشیہ خیالی پر وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ رَأَيْتُ خواجه خرد

يَكْتُبُ بِإِبْهَامِهِ عَلَى أَصَابِعِهِ الآنَ بَعْ شَيْئًا فِي مَجْلِسِهِ وَكَلَامِهِ وَشَأْنِهِ كُلِّهِ

فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ كَتَبْتُ اسْمَ الذَّاتِ فِي بِدَايَةِ أَمْرِي وَصَارَتْ دَيْدَنًا لَا أَسْتَطِيعُ

الِانْقِلَاعَ عَنْهَا وَاللهُ أَعْلَمُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے کہ مینے خواجہ خرد یعنے خواجہ محمد باقی

کو دیکھا کہ اپنے انگوٹھے سے اپنے چارون انگلیون پر کچھہ لکھتے تھے اپنے نشست اور بات کرنے اور سب کامون مین

تو مینے اونسے پوچھا تو فرمایا کہ مینے اسم ذات کو ابتدای سلوک مین لکھا تھا اور اب مجھکو ایسی عادت ہوگئی ہی کہ مین

اسکے چھوڑنے پر قادر نہین ہون واللہ اعلم وَلِلنَّقْشَبَنْدِيَّةِ كَلِمَاتٌ عَلَيْهَا بِنَاءُ طَرِيقَتِهِمْ بَعْضُهَا

إِشَارَةٌ إِلَى هَذِهِ الْأَشْغَالِ وَبَعْضُهَا عَلَى شُرُوطِ تَأْثِيرِهَا فَلْنَذْكُرْهَا اور مشایخ

نقشبندیہ کے چند اصطلاحات ہین جن پر اونکی طریقہ کی بنا ہی بعضے اصطلاحون مین تو اونہین اشغال مذکور کی طرف اشارہ

ہی اور بعضے اُنکی تاثیر کی شرطون پر تو ہمکو اونکا ذکر کرنا چاہیئے هوش در دم نظر بر قدم سفر در

وطن خلوة در انجمن یاد کرد باز گشت نگهداشت یاد داشت فَهَذِهِ

هِيَ الْمَأْثُورَةُ عَنْ خواجه عَبْدِ الْخَالِقِ الْغُجْدَوَانِيْ وَبَعْدَهَا ثَلَثَةٌ مَأْثُورَةٌ

عَنِ الْخواجه نقشبند وُقُوفٌ زَمَانِيٌّ وُقُوفٌ قَلْبِيٌّ وُقُوفٌ عَدَدِيٌّ

۱ ہوش در دم ۲ نظر بر قدم ۳ سفر در وطن ۴ خلوت در انجمن ۵ یاد کرد ۶ باز گشت ۷ نگہداشت ۸ یاد داشت

تو یہ آٹھہ کلمات خواجہ عبد الخالق غجدوانی سے منقول ہین اور انکے بعد تین اصطلاحین خواجہ نقشبند سے مروی ہین

۱ وقوف زمانی ۲ وقوف قلبی ۳ وقوف عددی أَمَّا هوش در دم فَمَعْنَاهُ التَّيَقُّظُ فِي كُلِّ

نَفَسٍ فَلَا يَزَالُ مُتَيَقِّظًا مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِي كُلِّ نَفَسٍ هَلْ هُوَ غَافِلٌ أَوْ ذَاكِرٌ

هَذَا الطَّرِيقُ التَّدْرِيجُ إِلَى دَوَامِ الْحُضُورِ وَهَذَا لِلْمُبْتَدِي فَإِذَا تَوَسَّطَ فِي

السُّلُوكِ فَلْيَكُنْ مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِي كُلِّ طَائِفَةٍ مِنَ الزَّمَانِ مِثْلُ أَنْ

يَتَأَمَّلَ بَعْدَ كُلِّ سَاعَةٍ هَلْ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيهَا غَفْلَةٌ أَوْ لَا فَإِنْ دَخَلَتْ غَفْلَةٌ

استغفر وعزم على تركها في المستقبل وهكذا حتى يصل إلى الدوام ويسمى هذا
الأخير بوقوف زماني واستخرجه خواجه نقشبند لما رأى أن التوجه إلى علم
العلم في كل نفس يشوش حال المتوسط فلما اللائق به الاستغراق في التوجه
إلى الله بحيث لا يزاحمه علم هذا التوجه تو ہوش در دم کی معنی ہوشیاری اور بیداری ہے دم
کے ساتھ تو ہمیشہ بیدار اور متجسس ہے اپنی ذات سے ہر سانس مین کہ وہ غافل ہے یا ذاکر اور یہہ طریقہ ہے بتدریج دوام حضور
کے حاصل کرنیکا اور اس طرح کی ہوشیاری مبتدی کے واسطے مخصوص ہے پھر جب آگے بڑھے اور سلوک کے درمیان
مین آوے تو چاہئے کھوج کرتا رہے اپنی ذات کا تھوڑی تھوڑی مدت مین اس طرح کہ تأمل کرے ہر ساعت کے
بعد کہ اس ساعت مین غفلت آئی یا نہین سو اگر غفلت آگئی ہو تو استغفار کرے اور آیندہ کو اوسکے چھوڑنیکا ارادہ کرے
اسی طرح مدام تفحص کرتا رہے یہان تک کہ دوام حضور کو پہنچ جاوے اور یہہ پچھلے طریق کی ہوشیاری مسمی بوقوف
زمانی ہے اسکو خواجہ نقشبند نے استخراج کیا اسواسطے کہ اونھون نے معلوم کیا کہ متوجہ ہونا علم العلم یعنے دانست کو دریافت
کرنا ہر دم مین سالک متوسط کے حال کو پریشان کرتا ہے اور اوسکے مناسب تو استغراق ہے توجہ الی اللہ مین اس طرح
پر کہ اسکو اپنے متوجہ ہونیکی دانست بھی مزاحم حال نہو **ف** مترجم کہتا ہے ہر ہر دم کا محاسبہ عبارت ہے ہوش
در دم سے سو یہہ مبتدی کے مناسب ہے نہ متوسط کے اور قدرے مدت کا محاسبہ جسکا نام وقوف زمانی ہے لایق ہر مرتبہ متوسط
ہے مولانا نے فرمایا کہ وقوف زمانی کو صوفیہ محاسبہ کہتے ہین حدیث وارد ہے کہ ہوشیار وہ شخص ہے جسنے اپنے نفس کو دبایا
اور مابعد موت کے واسطے عمل کیا اور امیر المومنین عمر فاروق نے خطبہ مین فرمایا کہ اپنی جانون کا محاسبہ کرو قبل اسکے کہ
تم سے حساب کیا جاوے اور اونکو وزن کرو قبل اسکے کہ وزن کئے جاؤ اور مستعد ہو جاؤ عرض اکبر کے واسطے یعنے خدا
کا سامنا جو قیامت مین ہوگا اوس دن تم سامنے کئے جاؤ گے تمہاری کوئی چیز نہ چھپ سکیگی اما نظر بر قدم

نظر بر قدم

فمعناه أن السالك يجب عليه أن لا ينظر في حال مشيه إلا إلى قدميه
ولا في حال قعوده إلا بين يديه فإن النظر إلى النقوش المختلفة والألوان المعجبة
يفسد عليه حاله ويمنعه عما هو بسبيله وفي حكمه الاستماع إلى أصوات
الناس وأحاديثهم سمعت سيدي الوالد يقول هذا بالنسبة إلى المبتدي

اما

اَمَّا الْمُنْتَهِيْ فَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَاَمَّلَ فِيْ حَالِهٖ عَلٰى قَدَمِ اَيِّ نَبِيٍّ هُوَ اِذْ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ

مَنْ يَكُوْنُ عَلٰى قَدَمِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَلَهُ الْجَامِعِيَّةُ التَّامَّةُ وَ

مِنْهُمْ مَنْ يَكُوْنُ عَلٰى قَدَمِ مُوْسٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ فَاِذَا عَرَفَ

مَتْبُوْعَهٗ فَلْتَكُنْ لِاَحْوَالِهٖ وَوَاقِعَاتِهٖ مُنَاسَبَةٌ بِوَاقِعَاتِ مَتْبُوْعِهٖ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

اور نظر بر قدم کی تو یہہ مراد ہی کہ سالک پر واجب ہی کہ اپنے چلنے پھرنے کے وقت کسی چیز پر نظر نہ ڈالے سوائے اپنے قدم کے اور نہ اپنی بیٹھنے کی حالت مین دیکھے مگر اپنے آگے اسواسطے کہ نقوش مختلفہ کا دیکھنا اور تعجب انگیز رنگون کا نظر کرنا سالک کی حالت کو بگاڑ دیتا ہی اور اوس سے روکتا ہی جسکی وہ طلب مین ہی اور در حکم نظر ہی لوگون کی آوازون اور اونکی باتون کی طرف کان لگانا اپنے والد مرشد سے مینے سُنا فرماتے تھے کہ یہہ نظر کو نیچے رکھنا نسبت مبتدی کی ہی اور منتہی پر تو واجب ہی کہ تأمل کرے اپنے حال مین کہ وہ کس نبی کے قدم پر ہی اسواسطے کہ بعضے اولیا سید المرسلین محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام کے قدم پر ہوتے ہین اور اونکو پوری جامعیت کمالات کی حاصل ہوتی ہی اور بعض ولی موسیٰ علیہ السلام کے قدم پر ہوتا ہی وعلیٰ ہذا القیاس پھر جب منتہی اپنے پیشوا کو پہچان لے تو چاہئے کہ اوسکے حالات اور واقعات اپنے پیشوا کے واقعات کے ساتھ مناسب ہون واللہ اعلم

اَمَّا سَفَرٌ دَرْ وَطَنْ فَمَعْنَاهُ الْاِنْتِقَالُ مِنَ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ الْخَسِيْسَةِ اِلَى

الصِّفَاتِ الْمَلَكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ فَيَجِبُ عَلَى السَّالِكِ اَنْ يَتَفَحَّصَ عَنْ نَفْسِهٖ هَلْ

فِيْهِ بَقِيَّةُ حُبِّ الْخَلْقِ فَاِذَا عَرَفَ شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ اِسْتَاْنَفَ التَّوْبَةَ وَعَلِمَ اَنَّ ذٰلِكَ

صَنَمُهٗ ثُمَّ يَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَعْنِيْ نَفَيْتُ عَنْ قَلْبِي الشَّيْءَ الْفُلَانِيَّ وَاَثْبَتُّ

حُبَّ اللّٰهِ مَكَانَهٗ وَذٰلِكَ لِاَنَّ عُرُوْقَ الْمَحَبَّةِ فِيْ دَاخِلِ الْقَلْبِ كَثِيْرَةٌ خَفِيَّةٌ

لَا يُمْكِنُ اَنْ تُسْتَخْرَجَ اِلَّا بِالتَّفَحُّصِ الْبَالِغِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَفَحَّصَ هَلْ فِيْ قَلْبِهٖ

حَسَدٌ لِاَحَدٍ اَوْ حِقْدٌ اَوْ اِعْتِرَاضٌ فَلْيَكُنْ مُمِدًّا وَمَرَّ هٰذِهِ الْكَلِمَةَ اَوْ سَفَرْ

در وطن کا تو مطلب نقل کرنا ہی صفات بشریہ خسیسہ سے صفات ملکیہ فاضلہ کے طرف تو سالک پر واجب ہی کہ اپنے نفس کا تفحص رہے کہ آیا اوس مین کچھ حبّ خلق باقی ہی پھر جب اوسکو جان جاوے تو سر نو سے توبہ کرے

انہی ص ۲۰۲ مین

اور جانے کہ میرا بُت ہی اسواسطے کہ جو تجھکو خدا سے باز رکھے وہ فی الواقع تیرا بُت ہی پھر کہے لا الہ الا اللہ لا الہ سے

ارادہ کرے کہ یعنے فلانی چیز کی محبت کو نفی کر دیا اور الا اللہ سے قصد کرے کہ اللہ کی محبت یعنے اوسکے مقام پر

ثابت کر دی اور وجہ اسکی یہہ ہی کہ غیر خدا کی محبت کی رگین دل کے اندر بہت چھپی ہوی ہین اونکا نکالنا ممکن

نہین مگر کمال تجسس اور تلاش سے اور سالک پر واجب ہی کہ تلاش کرے کہ آیا اوسکے دل مین کسیکا حسد

یا کسیکا کینہ یا اعتراض موجود ہی تو اوسکو توڑا کرے اس کلمہ کی مداومت سے **ف** صدیق اکبر رضی اللہ عنہ نے

فرمایا جس نے اللہ کی محبت کا خالص مزہ چکھا تو اوس نے اوسکو طلب دنیا سے باز رکھا اور سب لوگون سے اوسکو

وحشی کر دیا اَمَّا خَلْوَتْ دَرْ اَنْجُمَنْ فَمَعْنَاهُ اَنْ يَشْتَغِلَ بِقَلْبِهِ بِالْحَقِّ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا

مِنَ الدَّرْسِ وَالْكَلَامِ وَالْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالْمَشْيِ فَيَجِبُ اَنْ يَحْصُلَ السَّالِكُ

مَلَكَةُ التَّوَجُّهِ اِلَى الْحَقِّ فِي وَقْتِ الْاِشْتِغَالِ بِهٰذِهِ الْاَشْغَالِ قَالَ خَواجہ نقشبند

وَاِلَيْهِ الْاِشَارَةُ فِي قَوْلِهِ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ

اللّٰهِ بَلِ الْحَقُّ اَنَّ التَّوَسُّمَ بِزِيِّ الْفُقَرَاءِ وَدَوَامَ التَّعَلُّقِ بِاللّٰهِ يَكُوْنُ غَالِبًا

مَظِنَّةً لِلرِّيَاءِ وَالسُّمْعَةِ فَالْاَوْلٰى اَنْ يَكُوْنَ الزِّيُّ زِيَّ الْعِلْمِ وَالدِّيَانَةِ وَالْاِجْتِهَادِ

فِي الطَّاعَاتِ وَيَكُوْنُ الْقَلْبُ مَعَ الْحَقِّ دَائِمًا قَالَ الْخَوَاجَہ عَلِيُّ الرَّامِيْتَنِيُّ

بِالْفَارِسِيَّةِ شعر ازدرون شو آشنا وازبرون بیگانہ وش

این چنین زیبا روش کم می بود اندر جہان ؛ اور خلوت در انجمن کا یہہ مطلب ہی کہ

دل سے خدا کے ساتھ مشغول رہے اپنی جمیع حالات مین پڑہانے مین اور کلام کرنے اور کھانے اور پینے اور چلنے مین تو

سالک کو واجب ہی کہ خدا کی طرف متوجہ رہنے کا ملکہ یعنے قوت راسخہ بہم پہنچاوے ان اشغال مذکورہ کی

مشغولی کے وقت خواجہ نقشبند نے فرمایا کہ اسی طرف اشارہ ہی حق تعالیٰ کے قول مین کہ مرد ایسے وہ لوگ

ہین جنکو سوداگری اور خرید فروخت ذکر اللہ سے غافل نہین کرتے مترجم کہتا ہی دل بیار دست بکار گویا یہی

آیت کا ترجمہ ہی بلکہ حق یہہ ہی کہ بلباس فقر اَنشان مند ہونا اور ہمیشہ متعلق بذکر خدا رہنا اس طرح پر کہ لوگون پر مخفی

نرہے اس مین اکثر دکھانے اور سنانیکا مظنہ ہی تو بہتر یہہ ہی کہ وضع اور لباس تو علم او ردیانت اور اجتہاد فی الطاعات

کا لباس

کا لباس ہو اور دل ہمیشہ حق جل شانہ کے ساتھ رہے چنانچہ خواجہ علی رامتنی نے یہی مضمون فارسی کی بیت مین ادا کیا یعنے اندر سے آشنا رہ اور باہر سے بیگانے کے مانند ایسی پیاری چال کم ہی جہان مین **ف** مترجم کہتا ہی مصنف حقانی نے حق فرمایا کہ اس زمانے مین دفع ریاکاری کے واسطے اس سے بہتر کوئی وضع نہین باخدا کے واسطے کہ علما کی وضع اور لباس اختیار کرے اور با حق رہے اکثر عوام کو اوسکے ساتھ عقیدت ہوگی یہی گمان کرینگے کہ یہہ ملا ہین کتاب کے کیڑے اگو درویشی اور ولایت سے کیا نسبت بخلاف لباس فقرا کے یا مطلق ترک لباس کے **حکایت** ایک شخص نے خواجہ نقشبند سے پوچھا کہ کاربار کی عین مشغولی مین توجہ الی اللہ رکھنا اور غافل نہونا کیونکر متصور ہو اور میسر کیا دلیل ہی خواجہ علیہ الرحمہ نے اس آیت سے استدلال کیا کہ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ

عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَاَمَّا يَادْكَرْد فَمَعْنَاهُ ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالٰى اِمَّا بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ اَوْ بِالْاِثْبَاتِ

الْمُجَرَّدِ كَمَا مَرَّ تَفْصِيْلُهٗ اور یاد کرد سے مراد ذکر اللہ ہی یا بنفی اور اثبات یا باثبات مجرد چنانچہ اسکی تفصیل مذکور ہو چکی **ف** یاد کرد سے مراد یہہ ہی کہ ہمیشہ اوس ذکر کو تکرار کرتا رہے جس کو مرشد سے سیکھا ہی یہان تک کہ حق جل شانہ کے حضوری حاصل ہو جاوے خواجہ نقشبند قدس سرہ نے فرمایا کہ مقصود ذکر سے یہہ ہی کہ دل ہمیشہ حضرت حق کے ساتھ حاضر رہے بوصف محبت اور تعظیم کے اسواسطے کہ ذکر یعنے یاد دفع غفلت کا نام ہی كذا

فِي الْحَاشِيَةِ الْعَزِيْزِيَّةِ وَاَمَّا بَازْگَشْت فَمَعْنَاهُ اَنْ يَّرْجِعَ بَعْدَ كُلِّ طَائِفَةٍ مِّنَ الذِّكْرِ

ثَلٰثَ مَرَّاتٍ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ اِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَدْعُو اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِمَجَامِعِ هِمَّتِهٖ يَا رَبِّ

اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ تَرَكْتُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ لَكَ اَتْمِمْ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ وَارْزُقْنِيْ وُصُوْلَكَ

التَّامَّ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هٰذَا شَرْطٌ عَظِيْمٌ فِي الذِّكْرِ

فَلَا يَنْبَغِيْ اَنْ يَّغْفُلَ السَّالِكُ عَنْهُ فَاِنَّا لَمْ نَجِدْ مَا وَجَدْنَا اِلَّا بِبَرَكَةِ هٰذَا

اور بازگشت یعنے رجوع کرنا اور پھرنا اس سے عبارت ہی کہ تھوڑے ذکر کے بعد تین بار یا پانچ بار مناجات کی طرف رجوع کرے سو یون دعا کرے اللہ عز وجل سے بحضور دل کہ ای میرے رب توہی میرا مقصود ہی مینے دنیا و آخرت کو چھوڑا تیرے ہی واسطے اپنی نعمت کو مجھ پر پورا کر اور پورا وصال اپنا مجھکو نصیب فرما والد مرشد قدس سرہ سے مینے سنا فرماتے تھے کہ یہہ شرط عظیم ہی ذکر مین تو لائق نہین کہ سالک اس سے غافل ہو اسواسطے کہ جو ہمنے پایا اسی کی

برکت سے پایا **ف** مولانا نے فرمایا کہ ذاکر جب کلمۂ طیبہ کو دل سے کہے تو اوسکے بعد اوسی طرح کہے الٰہی تو ہی میرا مقصود ہی اور تیری رضا میرا مطلوب ہی یعنے اس فکر سے تو ہی مقصود اسواسطے کہ یہہ کلمہ ہر خاطر نیک اور بد کا نافی ہی تو دم بدم اخلاص تازہ کرکے ذکر کو خالص کرنا چاہئے تاکہ باطن ماسواے حق سے صاف ہوجاوے واگر ذاکر ایسا اخلاص نپاوے تو عاے مذکور کو بطریق تقلید مرشد کیا کرے تو مرشد کی برکت سے اوسکو انشاء اللہ تعالیٰ اخلاص حاصل ہوجاویگا اور بازگشت سے خلاص حاصل کرنا اسواسطے ذکر مین شرط عظیم ہی کہ ذاکر کے دل مین وسوسہ آتا ہی کسر خاطر سے تو اوس پر مغرور ہوجاتا ہی اور اوسی کو مقصود ذکر قرار دیتا ہی حالانکہ اوس کے حق مین یہہ زہر سے زیادہ تر مضر ہی وَاَمَّا نِگَاهداشت فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ طَرْدِ الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِيْثِ النَّفْسِ فَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنَ السَّالِكُ مُتَيَقِّظًا فَلَا يَدَعُ خَطْرَةً يَخْطُرُ فِيْ قَلْبِهٖ قَالَ الْخَوَاجَه نقشبند يَنْبَغِيْ اَنْ يَصُدَّهَا السَّالِكُ فِيْ اَوَّلِ مَا يَظْهَرُ لِاَنَّهَا اِذَا ظَهَرَتْ مَالَتْ اِلَيْهَا النَّفْسُ وَ اَثَّرَتْهَا فَيَعْسُرُ زَوَالُهَا فَهٰذَا طَرِيْقُ تَحْصِيْلِ مَلَكَةِ خُلُوِّ لَوْحِ الذِّهْنِ عَنْ خُطُوْرِ الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِيْثِ النَّفْسِ اور نگاہداشت تو عبارت ہی خطرات اور احادیث نفس کے ہانکنے اور دور کرنے سے تو سالک کو لائق ہی کہ بیدار اور ہوشیار رہے سو کسی خیال اور خطرہ کو اپنے دل مین نہ چھوڑے کہ خطور کرسکے خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ سالک کو لائق ہی کہ خطرے کو اوسکے ابتداے ظہور مین روک دے اسواسطے کہ جب ظاہر ہوچکیگا تو نفس اوسکے طرف مائل ہوجاویگا اور وہ نفس مین اثر کریگا پھر اوسکا دور کرنا مشکل ہوگا تو یہہ یعنے نگاہداشت طریقہ ہی حاصل کرنے ملکۂ خلو تختۂ ذہن کا خطرات اور وساوس کے خطور کرنے سے

ف مولانا نے فرمایا کہ خطرے کو ساعت دو ساعت بھی دل مین رکھنا نچاہئے بزرگون کے نزدیک یہہ امر مہم ہی اور اولیاے کاملین کو یہہ دولت تا زمان دراز حاصل رہتی ہی وَاَمَّا يَاد داشت فَعِبَارَةٌ عَنِ التَّوَجُّهِ الصِّرْفِ الْمُجَرَّدِ عَنِ الْاَلْفَاظِ وَالتَّخَيُّلَاتِ اِلٰى حَقِيْقَةِ وَاجِبِ الْوُجُوْدِ وَالْحَقُّ اَنَّهٗ لَا يَسْتَقِيْمُ اِلَّا بَعْدَ الْفَنَاءِ التَّامِّ وَالْبَقَاءِ السَّابِغِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور یاد داشت تو عبارت ہی توجہ صرف سے جو خالی ہی الفاظ اور تخیلات سے واجب الوجود کی حقیقت کی طرف اور حق یہہ ہی کہ ایسا متوجہ رہنا باستقامت حاصل نہین ہوتا مگر فناے تام اور بقاے کامل کے بعد وَاللّٰہُ اَعْلَم

تعریف نگاہداشت

تعریف یادداشت

خلاصہ

وقوفِ زمانی

خلاصہ یہ کہ یادداشت ذاتِ مقدس کی دھیان کا نام ہی جو بلا ذریعۂ الفاظ اور تخیلات کی ہو یہ دولت منتہیان ولایت
کو البتہ حاصل ہوتی ہی جعلنا اللہ منہم برحمتہ الواسعۃ آمین وَاَمَّا وُقُوفٌ زَمَانِیٌّ فَقَدْ ذَکَرْنَا
تَفْسِیْرَہٗ اور وقوفِ زمانی کی تفسیر کو تو ہمنے ہوش در دم کی تفسیر مین بیان کیا یعنے بعد ہر ساعت کے تامل کرنا

وقوفِ عددی

کہ غفلت آئی یا نہین بصورت غفلت استغفار کرنا اور آیندہ کو اوسکی ترک پر ہمت باندھنا وَاَمَّا وُقُوفٌ عَدَدِیٌّ
فَهُوَ الْمُحَافَظَۃُ عَلٰی عَدَدِ الْوِتْرِ وَقَدْ مَرَّ بَیَانُہٗ اور وقوف عددی تو عدد طاق کی محافظت

وقوفِ قلبی

کرنے کا نام ہی اور اوسکا بیان ہوچکا یعنے ذکر کو طاق ذکر کرنا نہ جفت وَاَمَّا وُقُوفٌ قَلْبِیٌّ فَمَعْنَاہُ
التَّوَجُّہُ اِلَی الْقَلْبِ الَّذِیْ ہُوَ مُوْدَعٌ اِلَی الْجَانِبِ الْاَیْسَرِ تَحْتَ الثَّدْیِ وَالْحِکْمَۃُ
فِیْ ہٰذَا التَّوَجُّہِ کَالْحِکْمَۃِ فِیْ مُرَاعَاۃِ الضَّرَبَاتِ عِنْدَ الْجِیْلَانِیَّۃِ اور وقوف
قلبی عبارت ہی اوس قلب کی طرف جو بائین طرف چھاتی کے نیچے موضوع ہی اور حکمت اس توجہ کی ویسی ہی
جیسی ضربات کی رعایت مین حکمت ہی مشائخ قادریہ کے نزدیک یعنے تا اپنے غیر کے سوا توجہ نہ باقی رہے اور
خطرات بیرونی کا دل مین دخل نہونا بتدریج خدا ہی مین توجہ منحصر ہو جاوے **ف** مولانا نے فرمایا توجہ دلی اس
طرح پر ہو کہ اوس پر واقف رہے اثنائے ذکر مین اور دل کو ذکر حق سے مشغول کرے اور اوسکو ذکر اور اوسکے
مفہوم سے مہمل اور بیکار نہ چھوڑے خواجہ نقشبند نے حبس نفس اور رعایت عدد کو ذکر مین لازم نہین فرمایا اور وقوف
قلبی تو اونکے نزدیک اثنائے ذکر مین لازم ہی چنانچہ رابطہ مرشد اور مراقبات لازم ہین بلکہ مقصود ذکر سے
دفع غفلت ہی اور یہ حاصل نہین بدون وقوف قلبی کے اور کیا خوب کسی نے کہا ہی شعر **ع** عَلٰی
بَیْضِ قَلْبِکَ کُنْ کَاَنَّکَ طَائِرٌ فَمِنْ ذٰلِکَ الْاَحْوَالُ فِیْکَ تَوَلَّدُ یعنے اپنے دل کے انڈے پر چڑیا کی طرح

تصرفات نقشبندیہ

ہو جا اس واسطے کہ اس لزوم سے تجھ مین حالات عجیبہ پیدا ہونگے وَلِلنَّقْشَبَنْدِیَّۃِ تَصَرُّفَاتٌ عَجِیْبَۃٌ
مِنْ جَمْعِ الْہِمَّۃِ عَلٰی مُرَادٍ فَیَکُوْنُ عَلٰی وَفْقِ الْہِمَّۃِ وَالتَّاْثِیْرِ فِی الطَّالِبِ وَدَفْعِ الْمَرَضِ
عَنِ الْمَرِیْضِ وَاِفَاضَۃِ التَّوْبَۃِ عَلَی الْعَاصِیْ وَالتَّصَرُّفِ فِیْ قُلُوْبِ النَّاسِ حَتّٰی
یُحِبُّوْا وَیُعَظِّمُوْا وَفِیْ مَدَارِکِہِمْ حَتّٰی تَتَمَثَّلَ فِیْہَا وَاقِعَاتٌ عَظِیْمَۃٌ وَالْاِطِّلَاعِ
عَلٰی نِسْبَۃِ اَہْلِ اللّٰہِ مِنَ الْاَحْیَاءِ وَاَہْلِ الْقُبُوْرِ وَالْاِشْرَافِ عَلٰی خَوَاطِرِ النَّاسِ وَ

مَا يَخْتَلِجُ فِي الصُّدُوْرِ وَكَشْفِ الْوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبَلَةِ وَدَفْعِ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ وَغَيْرِهَا

وَنَحْنُ نُنَبِّهُكَ عَلَى اُنْمُوْذَجٍ مِنْهَا اور نقشبندیون کے عجائب تصرفات ہین ہمت باندہنا کسی مراد پر

تو اوس مدعا کا ہمت کے موافق ہونا اور طالب مین تاثیر کرنا اور بیماری کو مریض سے دفع کرنا اور عاصی پر توبہ کا

افاضہ کرنا اور لوگون کے دلون مین تصرف کرنا تاکہ وہ محبوب اور معظم ہوجاوین یا اونکے خیالات مین تصرف کرنا تا اون مین

واقعات عظیمہ متمثل ہون اور آگاہ ہوجانا اہل اللہ کی نسبت پر زندہ ہون یا اہل قبور اور لوگون کے خطرات قلبی پر

اور جو اونکے سینون مین خلجان کر رہا ہی اوس پر مطلع ہونا اور وقائع آیندہ کا مکشوف ہونا اور بلا نازل کو

دفع کر دینا اور سوا انکے اور بھی تصرفات ہین اور ہم تجھکو ای کتاب کے دیکھنے والے اون مین سے بعض تصرفات

پر آگاہ کرتے ہین بطریق نمونہ کے اَمَّا هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتُ عِنْدَ كُبَرَائِهِمْ اَصْحَابِ الْفَنَاءِ فِي

اللّٰهِ وَالْبَقَاءِ بِهٖ فَلَهَا شَانٌ عَظِيْمٌ وَاَمَّا عِنْدَ سَائِرِهِمْ فَالتَّاْثِيْرُ فِي الطَّالِبِ اَنْ يَتَوَجَّهَ

الشَّيْخُ اِلٰى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ وَيُصَادِمَهَا بِالْهِمَّةِ التَّامَّةِ الْقَوِيَّةِ ثُمَّ يَسْتَغْرِقُ فِي

نِسْبَتِهٖ بِالْجَمْعِيَّةِ وَهٰذَا بَعْدَ اَنْ تَكُوْنَ نَفْسُ الشَّيْخِ حَامِلَةً لِنِسْبَةٍ مِنْ نِسَبِ

الْقَوْمِ وَكَانَتْ مَلَكَةً رَاسِخَةً فِيْهَا فَتَنْتَقِلُ نِسْبَتُهٗ اِلَى الطَّالِبِ عَلٰى حَسَبِ

اِسْتِعْدَادِهٖ وَمِنْهُمْ مَنْ يَشُوْبُ بِهٰذَا التَّوَجُّهِ الذِّكْرَ وَالضَّرْبَ عَلٰى

قَلْبِ الطَّالِبِ وَاِذَا غَابَ الطَّالِبُ فَاِنَّهُمْ يَتَخَيَّلُوْنَ صُوْرَتَهٗ وَيَتَوَجَّهُوْنَ

اِلَيْهَا اور اس قسم کی تصرفات کاملین نقشبندیون کے نزدیک جو فنا فی اللہ اور بقا باللہ کے لوگ ہین تو اونکی

اور ہی شان عظیم ہی اور اکابر کے سوا باقی متوسطین کے نزدیک طالب مین تاثیر کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ مرشد طالب

کے نفس ناطقہ کی طرف متوجہ ہوکر اپنی پوری قوی ہمت سے ٹکرائے پھر ڈوب جاے اپنی نسبت مین جمعیت

خاطر سے اور یہہ تصرف اوسکے بعد ہوگا کہ نفس مرشد کسی نسبت کا حامل ہو ان بزرگون کی نسبتون مین سے

اور اس نسبت کا اوسکو ملکہ راسخہ ہو کہ ہر دم اوسکے قابو مین ہو پھر مرشد کی نسبت طالب کی طرف منتقل ہوگی اوسکی

لیاقت اور استعداد کے موافق اور بعضے نقشبندی اس توجہ کے ساتھ ذکر کو اور طالب کے دل پر ضرب لگانے

کو بھی ملا دیتے ہین اور جب کہ طالب غائب ہو تو اوسکی صورت کو خیال کرتے ہین اور اوسکی طرف متوجہ ہوتے

ہین

طریقہ تاثیر مین طالب کے غائب ہونے کی صورت مین

ہیں یعنے غائب کو توجہ دیتے ہیں اوسکی صورت کو خیال کرکے وَاَمَّا الْهِمَّةُ فَعِبَارَةٌ عَنِ اجْتِمَاعِ الْخَاطِرِ

وَتَاَكُّدِ الْعَزِيْمَةِ بِصُوْرَةِ التَّمَنِّيْ وَالطَّلَبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي الْقَلْبِ خَاطِرٌ

سِوٰى هٰذَا الْمُرَادِ كَطَلَبِ الْمَاءِ لِلْعَطْشَانِ وَاَخْبَرَنِيْ مَنْ اَثِقُ بِهٖ اَنَّ مِنَ

الشُّيُوْخِ مَنْ يَشْتَغِلُ بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَيَعْنِيْ بِهٖ لَا رَادَّ لِهٰذِهِ الْاٰفَاتِ اَوْ

لَا رَازِقَ اَوْ مَا يُنَاسِبُ هٰذَا اِلَّا اللّٰهُ فَاِنَّهُ الْفَاعِلُ لِهٰذَا الْفِعْلِ اور ہمت تو عبارت

ہی اجتماع خاطر اور قصد کے مضبوط ہو جانے سے بصورت آرزو اور طلب کے اس طرح پر کہ دل میں کوئی خطرہ نہ سماوے

سوا اس مراد کے جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی اور مجھکو خبر دی اوسنے جس پر مجھکو اعتماد ہی کہ

بعضے شیوخ نفی اور اثبات میں مشغول ہوتے ہیں اور لا الٰہ الا اللہ سے یہہ ارادہ کرتے ہیں کہ کوئی اس آفت

کا ٹالنے والا نہیں اور کوئی روزی دینے والا نہیں یا اوسکے مناسب جو مدعا ہو سوا اللہ کے **ف**

مولانا نے فرمایا مخبر موثوق سے مراد آخون محمد ولیل ہیں اور بعضے مشائخ سے مجددی مشائخ مراد ہیں

وَاَمَّا دَفْعُ الْمَرَضِ فَعِبَارَةٌ عَنْ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَهُ الْمَرِيْضَ وَاَنَّ بِهٖ هٰذَا الْمَرَضَ وَيَجْمَعُ

الْهِمَّةَ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِيْ قَلْبِهٖ خَطْرَةٌ دُوْنَ هٰذَا فَاِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ اِلَيْهِ وَ

هٰذَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللّٰهِ فِيْ خَلْقِهٖ اور بیماری کا دور کرنا اس سے عبارت ہی کہ مرد صاحب

نسبت اپنی ذات کو بیمار خیال کرے اور یہہ جانے کہ یہہ بیماری مجھہ میں ہی اور اسپر ہمت کو جمع کرے اس طرح

پر کہ اوسکے دل میں کوئی خطرہ نہ آوے سواے اس تصور کے تو مریض کی بیماری اس شخص کی طرف منتقل

ہو جاویگی اور یہہ امر عجائبات قدرت او صنعت ایزدی سے ہی اوسکے خلق میں **ف** مولانا نے فرمایا کہ سلب

مرض کے دو طریقے ہیں ایک یہہ ہی کہ جب کوئی شخص بیمار ہو جاوے یا کوئی گناہ میں مبتلا ہو تو صاحب نسبت وضو

کرے اور دو رکعت نماز پڑھے اور خدا کی طرف متوجہ بخشوع دل ہو اور زبان سے بھی کہے یَا مَنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ

اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوْٓءَ اور اسی مناجات اور تضرع کے درمیان میں کہے کہ شخص مذکور کی بیماری یا ابتلا ہے

معصیت زائل ہو جاوے اور دوسرا طریقہ وہ ہی جو مصنف قدس سرہ نے ارشاد کیا وَاَمَّا اِفَاضَةُ

التَّوْبَةِ فَصُوْرَتُهٗ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَ ذٰلِكَ الْعَاصِيْ بَعْدَ اَنْ اَثَّرَ فِيْهِ نَوْعَ تَاْثِيْرٍ

ہمت یعنی توجہ تحقیقی
سلب مرض

كَأَنَّ نَفْسَهُ أَفَاضَتْ إِلَى نَفْسِهِ وَوَقَعَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ اِتِّصَالٌ مَّا ثُمَّ يَسْتَأْنِفُ

فَيَنْدَمُ وَيَسْتَغْفِرُ اللهَ فَإِنَّ ذٰلِكَ الْعَاصِيَ يَتُوبُ عَنْ قَرِيبٍ اور افاضۂ توبہ کی صورت

یہہ ہی کہ صاحبِ نسبت اپنی ذات کو وہ عاصی خیال کرے بعد اسکے کہ کچھ اس مین تاثیر کرے اس طرح پر

کہ گویا اوسکی ذات اُسکی ذات سے مل گئی اور دونو ذاتون مین اتصال ہوگیا پھر از سر نو شروع کرے سو اوس

معصیت سے نادم اور شرمندہ ہو اور حق تعالی سے استغفار کرے تو وہ عاصی جلد توبہ کریگا وَالتَّصَرُّفُ

فِي قُلُوبِ النَّاسِ حَتّٰى يُحِبُّوا أَوْ فِي مَدَارِكِهِمْ حَتّٰى يَتَمَثَّلَ فِيهَا الْوَاقِعَاتُ

صُوْرَتُهُ أَنْ يُصَادِمَ نَفْسَ الطَّالِبِ بِقُوَّةِ الْهِمَّةِ وَيَجْعَلَهَا مُتَّصِلَةً بِنَفْسِهِ ثُمَّ

يَتَخَيَّلَ صُورَةَ الْمَحَبَّةِ أَوِ الْوَاقِعَةِ وَيَتَوَجَّهَ إِلَيْهَا بِمَجَامِعِ قَلْبِهِ فَإِنَّ الْمُتَوَجَّهَ

إِلَيْهِ يَتَأَثَّرُ وَيَظْهَرُ فِيهِ الْحُبُّ وَيَتَمَثَّلُ لَهُ الْوَاقِعَةُ اور تصرف کرنا لوگون کے دل

مین تا اُون مین محبت آجاوے یا اُونکے محل ادراک مین تصرف کرنا تا اُون مین واقعات متمثل ہوجاوین اوسکا طریقہ

یہہ ہی کہ بقوتِ ہمت طالب کے نفس سے ٹھہر جاوے اور اوسکو اپنے نفس سے متصل کرے پھر محبت یا واقعہ

کی صورت کو خیال کرے اور اوسکی طرف متوجہ ہو اپنے دل کی جمعیت سے تو اوس مین اثر ہوگا جسکی طرف

متوجہ ہوا اور اوس مین محبت ظاہر ہوجاویگی اور واقعہ اوسکے ذہن مین صورت پکڑ جاویگا وَأَمَّا الْاِطِّلَاعُ

عَلٰى نِسْبَةِ أَهْلِ اللهِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِنْ كَانَ حَيًّا أَوْ عِنْدَ

قَبْرِهِ إِنْ كَانَ مَيِّتًا وَيُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ نِسْبَةٍ وَيُفْضِيَ بِرُوحِهِ إِلَى

رُوحِ هٰذَا الشَّخْصِ زَمَانًا حَتّٰى يَتَّصِلَ بِهَا وَيَخْتَلِطَ ثُمَّ يَرْجِعَ إِلَى نَفْسِهِ

فَكُلَّمَا وَجَدَ فِيهَا مِنَ الْكَيْفِيَّةِ فَهُوَ نِسْبَةُ هٰذَا الشَّخْصِ لَا مَحَالَةَ اور اہل اللہ کی

نسبت سے مطلع ہونیکا یہہ طریقہ ہی کہ اوسکے سامنے بیٹھے اگر وہ زندہ ہو یا اوس کی قبر کے پاس بیٹھے اگر وہ مردہ ہو اور

اپنی ذات کو ہر نسبت سے خالی کر ڈالے اور اپنی روح کو اوسکے روح تک پہنچا دیوے چند ساعت یہان تک کہ

اوسکی روح سے متصل ہو اور ملجاوے پھر اپنی ذات کی طرف رجوع کرے پھر جو کیفیت کہ اپنے نفس مین پاوے تو البتہ

وہی اوس شخص کی نسبت ہی وَأَمَّا الْإِشْرَافُ عَلَى الْخَوَاطِرِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ

عَنْ

طریقہ تصرف در قلوب

طریقہ اطلاع بر نسبت اہل اللہ

طریقہ اشراف بر خواطر

عَنْ كُلِّ حَدِيْثٍ وَخَاطِرٍ وَيُفْضِي بِنَفْسِهِ إِلَى نَفْسِ هٰذَا الشَّخْصِ فَإِنِ اخْتَلَجَ فِي

نَفْسِهِ حَدِيْثٌ مِنْ قَبِيْلِ الْانْعِكَاسِ فَهُوَ خَاطِرُهُ اور اشراف خواطر یعنے دل کی بات کا دریافت

کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ اپنی ذات کو ہر بات اور ہر خطرہ سے خالی کرے اور اپنی نفس کو اوس شخص کے نفس تک

پہنچاوے پھر اگر اوسکے دل مین کچھ کھٹکے اور کوی بات معلوم ہو بطریق پرتو پڑنے کے تو وہی بات اوسکی دل کی

ہی وَأَمَّا الْكَشْفُ لِوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبَلِ فَطَرِيْقُهُ أَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا الْانْتِظَارَ

مَعْرِفَةِ هٰذِهِ الْوَاقِعَةِ فَإِذَا انْقَطَعَ عَنْهُ كُلُّ حَدِيْثٍ وَكَانَ الْانْتِظَارُ كَطَلَبِ الْمَاءِ

لِلْعَطْشَانِ جَعَلَ يَرْنُوْ بِنَفْسِهِ زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ إِلَى الْمَلَاءِ الْأَعْلَى أَوِ السَّافِلِ بِقَدْرِ

اسْتِعْدَادِهِ وَيَتَجَرَّدُ إِلَيْهِمْ فَإِنَّهُ عَنْ قَرِيْبٍ يَنْكَشِفُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ بِهَتْفِ هَاتِفٍ أَوْ

رُؤْيَةِ وَاقِعَةٍ فِي الْيَقْظَةِ أَوْ رُؤْيَا فِي الْمَنَامِ اور وقائع آیندہ کے کشف کا یہہ طریقہ ہی کہ

اپنے دل کو خالی کرے ہر چیز سے سوا اس واقعہ کی دریافت کی انتظار سے پھر جب اوسکے دل سے ہر خطرہ منقطع ہو جاوے

اور انتظار اوس مرتبہ پر ہو جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی تو اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء اسفل

کی طرف بلند کرنا شروع کرے بقدر اپنے استعداد کے اور انہین کی طرف یکسو ہو جاوے تو جلد اوس پر حال کھل

جاویگا خواہ ہاتف کے آواز سنے یا جاگتے مین اوس واقعہ کو دیکھا یا خواب مین ف ملأ اعلیٰ ملائکہ کو کہتے

ہین جو مقربین بارگاہ صمدیت ہین اور محل اسرار قضا و قدر ہین اور ملأ سافل وہ فرشتے ہین جو مراتب مین اون سے

نیچے ہین وَأَمَّا دَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ فَطَرِيْقُهُ أَنْ يَتَخَيَّلَ تِلْكَ الْبَلِيَّةَ بِصُوْرَتِهَا الْمِثَالِيَّةِ

وَيَتَخَيَّلَ مُصَادَمَتَهَا وَدَفْعَهَا بِقُوَّةٍ ثُمَّ يَجْمَعَ هِمَّتَهُ عَلَى ذٰلِكَ وَيَرْنُوْ بِنَفْسِهِ

زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ إِلَى حَيِّزِ الْمَلَاءِ الْأَعْلَى أَوِ السَّافِلِ وَيَتَجَرَّدُ إِلَيْهِمْ فَإِنَّهَا عَنْ قَرِيْبٍ

يَنْدَفِعُ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ اور بلائے نازلہ کے دفع کرنیکا یہہ طریقہ ہی کہ اس بلا کو اوسکی صورت مثالی کے ساتھ

خیال کرے اور اوسکی مصادمت اور دفع کرنیکو بقوت تام خیال کرے پھر اپنی ہمت کو اوس پر مجتمع کرے

اور اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء سافل کی مکان کی طرف بلند کرے اور انہین کی طرف یکسو ہو جاوے

تو عنقریب وہ دفع ہو جاویگی واللہ اعلم وَشَرْطُ هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتِ وَمَا يَجْرِيْ مَجْرَاهَا اتِّصَا

طریقہ کشف وقائع آیندہ

طریقہ دفع بلا

نفس المؤثر بنفس المؤثر فيه والالمام بها والافضاء اليها واصحاب التجريد من
غواشي البدن يعرفون هذا الاتصال ويقدرون على تحصيله والله
اعلم وهذا الذي ذكرناه من الاشغال هو الذي كان يختار سيدي
الوالد قدس سره اور ایسے تصرفات کی شرط اور جو اُنکے قائم مقام ہین متصل کرنا ہی اثر دینے
والے کے نفس کو اوسکے نفس سے جس مین تاثیر کرنا منظور ہی اور ملادینا اوسکے ساتھ اور اوس تک پہنچا دینا
اور جو لوگ کہ بدن کے حجابون سے پاک ہوگئے ہین وہ اِس اتصال کو پہچانتے ہین اور اسکے حاصل کرنے پر قادر
ہین واللہ اعلم اور یہہ جو اشغال ہمنے مذکور کئے وہ ہین جنکو ہمارے والد مرشد پسند کرتے تھے وللشیخ احمد

اشغال حضرت مجدد

السرهندي اشغال اخرى فلنذكرها بالاجمال اعلم ان الله تعالى خلق في
الانسان ست لطائف هي حقائق منفردة بحيالها كما هو ظاهر كلام الشيخ
واتباعه او جهات واعتبارات للنفس الناطقة فهي تسمى باعتبار قلبا و
باعتبار اخر روحا الى غير ذلك وهو الذي اختاره سيدي الوالد وصور
صورها فرسم دائرة وقال هي القلب ثم دائرة اخرى في هذه الدائرة فقال هي
الروح الى ان رسم الدائرة السادسة وقال هي انا وسمعته يقول بعضها
في البعض ويستدل على ذلك بالحديث الدائر على السنة الصوفية
ان في جسد ابن ادم قلبا وفي القلب روحا الى اخره ولم احفظ لفظه
اور شیخ احمد مجدد الف ثانی کے طریقے مین اور اشغال ہین تو چاہئے کہ ہم انکو مجمل ذکر کرین معلوم کر کہ حق تعالی نے
انسان مین چھ لطیفے پیدا کئے جنکی حقائق جدا جدا ہین بذات خود چنانچہ یہی ظاہر ہوتا ہی شیخ موصوف کے
اور اونکے تابعین کے کلام سے یا لطائف ستہ جہات اور اعتبارات ہین نفس ناطقہ کے تو وہی نفس ناطقہ ایک
اعتبار سے مسمی بالقلب ہی اور دوسرے اعتبار سے اوسکا روح نام ہی وعلی ہذا القیاس باقی لطائف اور یہی قول
ہمارے والد مرشد کا مختار ہی اور مجھکو اون لطائف کی صورت بتادی تو اول ایک دائرہ یعنے کنڈل بنایا
اور کہا کہ یہہ دل ہی پھر اوس دائرے کے اندر دوسرا دائرہ بنایا اور کہا یہہ روح ہی یہان تک کہ چھٹا

دائرہ لکھا اور کہا کہ یہہ میں ہون یعنے حقیقت انسانی جسکو آدمی عربی مین انا تعبیر کرتا ہی اور فارسی مین من اور ہندی
مین مین بولتا ہی اور مینے والد سے سنا فرماتے تھے کہ بعض لطائف بعض کے اندر ہین اور اِس مدعا پر
اوس حدیث سے استدلال کرتے تھے جو صوفیون کی زبان پر دائر اور مشہور ہی کہ مضغہ ابن آدم کے جسم
مین دل ہی اور دل مین روح ہی تا آخر لطائف ستہ اور مجھکو اِس حدیث کے الفاظ محفوظ نہین **ف**
مولانا نے فرمایا کہ حدیث مذکور کے اہل حدیث کے نزدیک کچھہ اصل ثابت نہین وبالجملۃ فغرض الشیخ

اَحْمَدَ السَّھْرِنْدِیْ اَنَّ کُلَّ لَطِیْفَۃٍ مِنْ تِلْکَ اللَّطَائِفِ لَہٗ اِرْتِبَاطٌ بِعُضْوٍ مِنَ الْجَسَدِ
فَالْقَلْبُ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَیْسَرِ بِاِصْبَعَیْنِ وَالرُّوْحُ تَحْتَ الثَّدْیِ الْاَیْمَنِ بِحِذَائِہٖ
اَلْقَلْبِ وَالسِّرُّ فَوْقَ الثَّدْیِ الْاَیْمَنِ مَائِلًا اِلٰی وَسْطِ الصَّدْرِ وَالْخَفِیُّ فَوْقَ
الثَّدْیِ الْاَیْسَرِ مَائِلًا اِلَی الْوَسْطِ وَالْاَخْفٰی فَوْقَ الْخَفِیِّ وَالسِّرُّ فِی الْوَسْطِ
وَالنَّفْسُ فِی الْبَطْنِ الْاَوَّلِ مِنَ الدِّمَاغِ وَفِیْ کُلٍّ مِنْ ھٰذِہِ الْاَعْضَاءِ حَرَکَۃٌ
نَبْضِیَّۃٌ فَالشَّیْخُ یَاْمُرُ بِمُحَافَظَۃِ تِلْکَ الْحَرَکَۃِ وَتَخَیُّلِھَا ذِکْرَ اسْمِ الذَّاتِ ثُمَّ
یَاْمُرُ بِالنَّفْیِ وَالْاِثْبَاتِ مَادًّا اللَّفْظَۃَ لَا عَلَی اللَّطَائِفِ کُلِّھَا وَضَارِبًا بِاللَّفْظَۃِ اِلَّا
اللّٰہُ عَلَی الْقَلْبِ وَاللّٰہُ اَعْلَمُ خلاصہ یہہ ہی کہ شیخ احمد سہرندی کی غرض یہہ ہی کہ اِن لطائف
مین سے ہر لطیفے کو تعلق اور ارتباط ہی بدن کے بعض اعضا سے تو قلب کا تعلق بائین چھاتی کے نیچے دو انگل
پر ہی اور روح کا ارتباط داہنین چھاتی کے نیچے بمقابلۂ دل ہی اور سِر کا تعلق داہنین چھاتی کے اوپر وسط سینہ
کی طرف جھکتی ہوی اور خفی بائین چھاتی کے اوپر وسطِ سینہ کی طرف مائل ہی اور اخفی کا مقام خفی کے اوپر
ہی اور سِر وسط مین ہی اور نفس کا مقام دماغ کے بطنِ اوّل مین ہی اور ہر ایک عضو مین اعضاے مذکورہ سے
نبض کے مانند حرکت ہی تو شیخ ممدوح اِس حرکت کی محافظت کا اور اِس حرکت کو اسم ذات خیال کرنے کا
امر فرماتے ہین پھر نفی اور اثبات کا امر کرتے ہین لا کے لفظ پھیلاتے ہوے جمیع لطائف مذکورہ پر اور اِلّا اللّٰہ
کے لفظ کو دل پر ضرب لگاکر واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شیخ مجدد کے تابعین کے کلام سے مفہوم ہوتا
ہی کہ ہر لطیفے کا نور جدا اور رنگ علیحدہ ہی تو قلب کا نور زرد ہی اور روح کا نور سرخ ہی اور سِر کا نور سفید ہی

اور خفی کا نور سیاہ ہی اور اخفیٰ کا نور سبز ہی اور سِر کا مقام قلب اور اخفیٰ کے مابین ہی اور اخفیٰ سب لطائف مین الطف اور احسن ہی

اور روح الطف ہی قلب سے مشائخ مجددیہ مین معمول ہی کہ ہمت اور توجہ سے اسم ذات کے ذکر کو ہر لطیفہ مین لطائف

مذکورہ سے القا کرتے ہین اور توجہ لینے والا حرکت کو محسوس پاتا ہی اور اوسکے ساتھ اسم ذات کی ذکر کو ہر لطیفہ

مین درجہ بدرجہ ارشاد فرماتے ہین اور ہر لطیفے کی ذکر قوی ہونے کے بعد نفی اور اثبات کو تعلیم کرتے ہین کہ خیال کی

زبان سے زیر ناف سے کلمۂ لا کو دماغ تک پہچاوے اور کلمۂ الٰہ کو داہنے مونڈھے پر پستان راست پر

پہنچاوے اور کلمۂ الا اللہ کو لطائف خمسہ پر پھیرتا ہوا دل پر ضرب کرے **فصل** مَرجِعُ الطُّرُقِ

كُلِّهَا اِلٰى تَحْصِيْلِ هَيْئَةٍ نَفْسَانِيَّةٍ تُسَمّٰى عِنْدَهُمْ بِالنِّسْبَةِ لِاَنَّهَا اِنْتِسَابٌ وَارْتِبَاطٌ

بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبِالسَّكِيْنَةِ وَبِالنُّوْرِ مرجع مشائخ کے طریقون کا ہیئات نفسانی کی تحصیل ہی جسکو

صوفی نسبت کہتے ہین اسواسطے کہ نسبت اللہ عزّ وجلّ کے انتساب اور ارتباط سے عبارت ہی اور اونکے نزدیک

یہہ مسمّی بسکینہ اور نور ہی وَحَقِيْقَتُهَا كَيْفِيَّةٌ حَالَّةٌ فِى النَّفْسِ النَّاطِقَةِ مِنْ بَابِ التَّشَبُّهِ

بِالْمَلَائِكَةِ اَوِ التَّطَلُّعِ اِلَى الْجَبَرُوْتِ اور نسبت کی حقیقت اور ماہیت کیفیت ہی جو نفس ناطقہ

مین حلول کر گئی ہی از قسم تشبیہ بفرشتگان یا جھانکنا عالم جبروت کا وَتَفْصِيْلُهُ اَنَّ الْعَبْدَ اِذَا

دَاوَمَ عَلَى الطَّاعَاتِ وَالطَّهَارَاتِ وَالْاَذْكَارِ حَصَلَ لَهٗ صِفَةٌ قَائِمَةٌ

بِالنَّفْسِ النَّاطِقَةِ وَمَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ لِهٰذَا التَّوَجُّهِ فَهٰذَانِ جِنْسَانِ لِلنِّسْبَةِ تَحْتَ

كُلٍّ مِنْهُمَا اَنْوَاعٌ كَثِيْرَةٌ اور تفصیل اوس اجمال کی یہہ ہی کہ عبد نے جب طاعات اور طہارات

اور اذکار پر مداومت کی تو اوسکو ایک صفت حاصل ہو جاتی ہی جسکا قیام نفس ناطقہ مین ہی اور اوس

توجہ ملکہ راسخہ پیدا ہو جاتا ہی صفت قائمہ سے تشبیہ ملکوت مراد ہی اور ملکہ توجہ سے تطلع جبروت مقصود

ہی تو نسبت کی یہہ دونون جنسین ہین ہر جنس کے نیچے انواع کثیرہ داخل ہین فَمِنْهَا نِسْبَةُ الْمَحَبَّةِ

وَالْعِشْقِ فَتَكُوْنُ الْمَحَبَّةُ صِفَةً رَاسِخَةً فِى الْقَلْبِ سو منجملہ انواع مذکورہ کی محبت اور عشق

کی نسبت ہی تو اوس مین محبت کی صفت محکم ہو جاتی ہی قلب کے اندر وَمِنْهَا نِسْبَةُ كَسْرِ النَّفْسِ وَالتَّنَزُّهِ

عَنْ حُظُوْظِهَا وَكَانَ سَيِّدِى الْوَالِدُ يُسَمِّيْهَا نِسْبَةَ اَهْلِ الْبَيْتِ اور منجملہ

انواع

انواع مذکورہ نفس شکنی اور بیزاری اللذات کی نسبت ہی اور والد مرشد اسکو نسبت اہل بیت کہتے تھے ومنها

نسبة المشاهدة وهي ملكة التوجه الى المجرد البسيط وبالجملة فالحضور مع

الله الوان بحسب اقتران معنى من المحبة او كسر النفس او غيرهما بالياد داشت

والنفس تقوم بها ملكة راسخة من هذا اللون وتسمى تلك الملكة نسبة

والنسب كثيرة جدا وصاحب الستر يدرك كل نسبة على حدتها والغرض

من الاشغال تحصيل نسبة والمواظبة عليها والاستغراق فيها حتى تكتسب

النفس منها ملكة راسخة اور منجملہ اونکے مشاہدہ کی نسبت ہی وہ عبارت ہی ملکہ توجہ سے مجرد بسیط

کی طرف یعنے ذات مقدس کی طرف موتجہ رہنا اسیکا نام نسبت مشاہدہ ہی حاصل کلام بالاجمال یہ ہی

کہ حضور مع اللہ رنگ برنگ ہی بحسب اتصال معنی محبت یا نفس شکنی یا انکے غیر کی یادداشت کے ساتھ اور

نفس انسانی مین اس رنگ مخصوص کا ملکہ راسخہ یعنے کیفیت قویہ قائم ہوجاتی ہی اور یہی ملکہ اور کیفیت مسمی بہ نسبت

ہی اور نسبتین نہایت بکثرت ہین اور صاحب اسرار ہر نسبت کو علیحدہ علیحدہ دریافت کرتا ہی اور اشغال قادریہ

اور چشتیہ اور نقشبندیہ وغیرہا سے غرض اس نسبت کی تحصیل ہی اور اس پر دوام اور مواظبت کرنا اور اس

مین ڈوبے رہنا تاکہ نفس اس مواظبت اور مشق دوامی سے ملکہ راسخہ پیدا کرے **ف** حاشیہ منہیہ مین

ارشاد ہوا کہ مصنف نے اول طریق کا مآل کار بیان کیا کہ نسبت ہی پھر اوسکو دو قسم پر تقسیم کیا پھر نطلع الی الجبروت

یعنے تحصیل نسبت کرانا سکینہ و نور گزید ۱۲ منہ

کے عند اصناف اشارہ کئے پھر ان اصناف کا قاعدہ کلیہ بتایا سو اسکو تامل کرنا کہ تو راہ یاب ہو ولا تظنن ان النسبة

لا تحصل الا بهذه الاشغال بل هذه طرق لتحصيلها من غير حصر فيها وغالب الرأي

عندي ان الصحابة والتابعين كانوا يحصلون السكينة بطرق اخرى

فمنها المواظبة على الصلوات والتسبيحات في الخلوة مع المحافظة على شريطة

الخشوع والحضور ومنها المواظبة على الطهارة وذكر هادم اللذات

وما اعده الله للمطيعين من الثواب وللعاصين من العذاب فيحصل

انفكاك عن اللذات الحسية وانقلاع عنها ومنها المواظبة على تلاوة الكتاب

فائدہ در اثبات اینکہ نسبت طریقت از بزرگان سلف الا آنکہ وضع طرق تحصیل

وَالتَّدَبُّرِ فِيْهِ وَاسْتِمَاعِ كَلَامِ الْوَاعِظِ وَمَا فِي الْحَدِيْثِ مِنَ الرِّقَاقِ وَبِالْجُمْلَةِ

فَكَانُوْا يُوَاظِبُوْنَ عَلٰى هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ مُدَّةً كَثِيْرَةً فَتَحْصُلُ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ

وَهَيْئَةٌ نَفْسَانِيَّةٌ فَيُحَافِظُوْنَ عَلَيْهَا بَقِيَّةَ الْعُمْرِ وَهٰذَا الْمَعْنٰى هُوَ الْمُتَوَارَثُ

عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ طَرِيْقِ مَشَائِخِنَا لَاشَكَّ فِيْ ذٰلِكَ

وَاِنِ اخْتَلَفَتِ الْاَلْوَانُ وَاخْتَلَفَتْ طُرُقُ تَحْصِيْلِهَا اور یہہ گمان نکیجو کہ نسبت مذکورہ نہین

حاصل ہوتی مگر انہین اشغال سے بلکہ حق یہہ ہی کہ یہہ اشغال بہی اوسکی تحصیل کا ایک طریق ہی او نہین مین کچھہ

انحصار نہین اور میرے نزدیک ظن غالب یہہ ہی کہ حضرات صحابہ اور تابعین سکینہ یعنے نسبت کو اور ہی طرح سے

حاصل کرتے تہے سو منجملہ اونکے طرق تحصیل کی مواظبت ہی صلوات اور تسبیحات پر خلوت مین شرط خضوع او حضور

کی محافظت کے ساتھہ اور منجملہ اوسکے طہارت پر اور موت کی یاد پر جو لذات کے ڈہانے والی ہی محافظت

کرنا اور جو حق تعالی نے مطیعون کے واسطے ثواب مہیا کیا ہی اور جو گنہگارون کے واسطے عذاب معین فرمایا اوسکو

ہمیشہ یاد رکھنا تو اس مواظبت اور یاد کے سبب لذات حسیہ سے انفکاک او انقطاع حاصل ہوجاتا تھا اور

منجملہ اوسکے مواظبت تہی قرآن مجید کی تلاوت پر اور اوسکی معانی غور کرنی پر او نصیحت کرنے والی کی بات

سُننے پر اور اون احادیث کے تامل کرنے پر جن سے دل نرم ہوجاتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ حضرات صحابہ اور

تابعین اشیاء مذکورہ پر مدت کثیر مواظبت اور دوام کرتے تہے اونکو تقرب الی اللہ کا ملکۂ راسخہ اور ہیئات

نفسانیہ حاصل ہوجاتی تہی او اسی پر محافظت کیا کرتے تہے بقیۂ عمر مین اور یہی مقصود متوارث ہی شارع سے

یعنے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بوراثت چلا آیا ہمارے مرشدون کی طریق مین اس مین کچھہ شک

نہین اگرچہ الوان مختلف ہین او تحصیل نسبت کے طریقے رنگ برنگ ہین **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے

مصنف قدس سرہ سے سُنا کہ قول فیصل اس بات مین یہہ ہی کہ نسبت صحابہ اور تابعین کی نسبت احسانیہ

ہی اور وہ نسبت طہارت او نسبت سکینہ سے مرکب ہی برکات عدالت اور تقوی اور سماحت کی اختلاط

کے ساتھہ تو اونکے کلام کا محل اصلی اور اونکے خاص او عام کا منتہے اولی یہی ہی تو تجھکو لائق ہی کہ اون

حضرات کے احوال او اقوال اسی پر جو ہمنے بتایا محمول کیجیو چنانچہ اونکے قصص او حکایات اسی کے شاہد ہین

اور میںنے سنا مصنف سے فرماتے تھے کہ ائمہ اہل بیت رضی اللہ عنہم کی ارواح کو میںنے مشاہدہ کیا کہ ایک دوسرے
کی دامن میں جنگل مارے ہے اور اونکا سلسلہ عالم ارواح میں خطیرۃ القدس کے سامنے عجیب و غریب متصل
ہے اور ہمنے مشاہدہ کیا کہ اونکا قول عالم ارواح کے باطن در باطن میں یادہ تر ہے خارج کی نسبت واللہ اعلم مترجم کہتا
ہے حضرت مصنف محقق نے کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظیر سے شبہات ناقصین کو جڑ سے اکھاڑ دیا بعضے نادان
کہتے ہیں کہ قادریہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کے اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کے زمانے میں نتھے تو بدعت سیئہ ہوے
خلاصہ جواب یہہ ہے کہ جس امر کیواسطے اولیاے طریقت رضی اللہ عنہم نے یہہ اشغال مقرر کئے ہیں وہ امر زمان رسالت سے اب
تک برابر چلا آیا ہے گو طرق اوسکی تحصیل کے مختلف ہیں تو فی الواقع اولیاے طریقت مجتہدین شریعت کے مانند ہوے
مجتہدین شریعت نے استنباط احکام ظاہر شریعت کے اصول ٹھہرائی اور اولیاے طریقت نے باطن شریعت کے
تحصیل کی جسکو طریقت کہتے ہیں قواعد مقرر فرمائی تو یہان بدعت سیئہ کا گمان سراسر غلط ہے ہاں یہہ البتہ
ہے کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفای طبیعت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت میں ایسے اشغال کی حاجت
نتھی بخلاف متاخرین کے کہ اونکو بسبب بُعد زمان رسالت کے البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی جیسے صحابہ
کرام کو قرآن اور حدیث کے فہم میں قواعد صرف او رنحو کے دریافت کی حاجت نتھی اور اہل عجم اور بالفعل کے
عرب اوسکے محتاج ہیں واللہ اعلم سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَذْكُرُ وَاقِعَةً
لَهُ طَوِيلَةً رَأَى فِيهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ فَقَالَ سَأَلْتُ
عَلِيًّا كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ عَنْ نِسْبَتِي هَلْ هِيَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَكُمْ فِي زَمَنِ
رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَمَرَنِي بِالْاِسْتِغْرَاقِ فِيهَا وَتَأَمَّلَ جِدًّا
ثُمَّ قَالَ هِيَ هِيَ بِلَا فَرْقٍ والد مرشد قدس سرہ سے میںنے سُنا کہ اپنے طویل خواب کو ذکر کرتے تھے
جس میں حسنین اور سید الاولیا علی مرتضی علیہم السلام کو دیکھا تو فرمایا کہ میںنے علی مرتضی کرم اللہ وجہہ سے پوچھا
اپنی نسبت سے کہ آیا یہہ وہی نسبت ہے جو تمکو زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں حاصل تھی تو مجھکو امر کیا نسبت
میں استغراق کرنیکا اور خوب تامل کیا پھر فرمایا یہہ نسبت وہی ہے بلا فرق ثُمَّ لِصَاحِبِ الْمَدَدِ أَوْ مَسَلَّةٌ
عَلَى السَّكِينَةِ لَأَحْوَالٌ رَفِيعَةٌ تَنُوبُهُ مَرَّةً وَمَرَّةً فَلْيَغْتَنِمْهَا السَّالِكُ وَلْيَعْلَمْ

اَنَّهَا عَلَامَاتُ قَبُوْلِ الطَّاعَاتِ وَتَاثِيْرِهَا فِي صَمِيْمِ النَّفْسِ وَسُوَيْدَاءِ الْقَلْبِ پھر معلوم کرنا چاہیے
کہ نسبت پر مداومت کرنیوالے حالات رفیع الشان نوبت بنوبت ہوتے ہین گاہی کوئی اور کبھی کوئی تو سالک اون
حالات رفیعہ کو غنیمت جانے اور معلوم کرے کہ حالات مذکورہ طاعات قبول ہونے اور باطن نفس اور دل کے اندر اثر کرنے
کے علامات ہین مِنْهَا اِيْثَارُ طَاعَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى جَمِيْعِ مَاسِوَاهُ وَالْغَيْرَةُ عَلَيْهِ فَقَدْ
اَخْرَجَ مَالِكٌ فِي الْمُوَطَّا عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ اَبِيْ بَكْرٍ اَنَّ اَبَا طَلْحَةَ الْاَنْصَارِيَّ كَانَ
يُصَلِّيْ فِيْ حَائِطٍ لَهٗ فَطَارَ دُبْسِيٌّ فَطَفِقَ يَتَرَدَّدُ وَيَلْتَمِسُ مَخْرَجًا فَاَعْجَبَهٗ ذٰلِكَ
فَجَعَلَ يَتْبَعُهٗ بَصَرَهٗ سَاعَةً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰى صَلٰوتِهٖ فَاِذَا هُوَ لَا يَدْرِيْ كَمْ صَلّٰى
فَقَالَ قَدْ اَصَابَتْنِيْ فِيْ مَالِيْ هٰذَا فِتْنَةٌ فَجَاءَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فَذَكَرَ لَهُ الَّذِيْ اَصَابَهٗ فِيْ حَائِطِهٖ مِنَ الْفِتْنَةِ وَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ هُوَ
صَدَقَةٌ لِلّٰهِ فَضَعْهُ حَيْثُ شِئْتَ وَقِصَّةُ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُشَارُ
اِلَيْهَا فِيْ قَوْلِهٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مَشْهُوْرَةٌ مَعْلُوْمَةٌ
منجملہ احوال رفیعہ کے تقدیم ہی طاعات الٰہی کی اوسکے جمیع ماسوا پر اور اوسپر غیرت کرنا سو البتہ امام مالک نے
موطا مین عبد اللہ بن ابی بکر سے روایت کی کہ ابو طلحہ انصاری اپنے باغ مین نماز پڑھتے تھے تو ایک چڑیا
خوش رنگ اوڑی سو ادہر اودہر جہانکتی پھرتی تھی اور نکل جانے کی راہ تلاش کرتی تھی یعنے درخت ایسی
پیچان اور زمین پر جھکے تھے کہ اوسکا نکلنا دشوار ہوا تو ابو طلحہ کو یہہ امر خوش معلوم ہوا تو ایک ساعت اپنی نظر
کو اوسکے ساتھ دوڑایا کئے پھر اپنی نماز کی طرف متوجہ ہوے تو یہہ معلوم نہ تہا کہ کتنی پڑھی تھی تو کہا کہ یہہ میرا
مال یعنے باغ میرے حق مین فتنہ ہوا تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے اور آنحضرت سے یہہ قصہ
نقل کیا اور کہا یا رسول اللہ یہہ باغ خیرات ہی اللہ کی راہ مین اسکو رکھئے اور دیجئے جہان کہین چاہئے
اور سلیمان علیہ السلام کا قصہ جسکا اس آیت مین اشارہ ہی فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مشہور و معلوم
ہی مترجم کہتا ہی قصہ مذکورہ مجملا یون ہی کہ حضرت سلیمان علیہ السلام ایکبار گھوڑون کے دیکھنے مین
ایسے مشغول ہوے کہ آفتاب ڈوب گیا نماز عصر قضا ہو گئی تو فرمایا کہ گھوڑون کی پنڈلیان اور گردنین کاٹی

جاوین خلاصہ یہ ہی کہ اہلِ کمال کے نزدیک طاعتِ حق ہر امر پر مقدم ہی اگر احیاناً کوی چیز کی مشغولی نے طاعت
مین خلل ڈالا تو غیرت اہلِ کمال اوس چیز کے دفع کرنے کو مقتضی ہوتی ہی چنانچہ ابو طلحہ نے عمدہ باغ خیرات کر دیا
اور حضرت سلیمان علیہ السلام نے گھوڑون کو مروا ڈالا وَمِنْهَا غَلَبَةُ الْخَوْفِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِحَيْثُ
يَظْهَرُ عَلٰى ظَاهِرِ الْبَدَنِ وَالْجَوَارِحِ لَمْ اَرَ اَخْرَجَ الْحُفَّاظُ فِى الْاُصُوْلِ اَنَّ النَّبِيَّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِىْ ظِلِّهٖ اِلٰى اَنْ قَالَ وَرَجُلٌ ذَكَرَ
اللّٰهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَفِى الْحَدِيْثِ اَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَامَ
عَلٰى قَبْرٍ فَبَكٰى حَتّٰى اِبْتَلَّتْ لِحْيَتُهٗ وَكَانَ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ اِذَا صَلّٰى بِاللَّيْلِ اَزِيْزٌ كَاَزِيْزِ الْمِرْجَلِ اور منجملہ حالات رفیعۂ مذکورہ کے اللہ تعالی کا
خوف ہی اس طرح پر کہ اوسکا اثر بدن اور جوارح پر ظاہر ہو جاتا ہی حفّاظ حدیث نے یہ حدیث روایت کی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سات شخصون کو حق تعالی اپنے سایۂ رحمت مین رکھیگا یہان تک کہ ساتوان
شخص فرمایا وہ مرد ہی جس نے اللہ کو خالی مکان مین یاد کیا پھر اوسکی دونو آنکھین آنسوؤنسے بہنے
لگین اور حدیث مین وارد ہی کہ عثمان رضی اللہ عنہ ایک قبر پر کھڑے ہوے تو اتنا روے کہ داڑھی تر ہوگئی
اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا یہ حال تھا کہ جب تہجد کی نماز پڑھتے تھے تو سینۂ مبارک سے جوش
کی آواز آتی تھی دیگ ہستی کے جوش کرنے کی طرح **ف** مولانا نے فرمایا حدیث مین وارد ہی کہ دوزخ مین
نہ داخل ہوگا وہ مرد جو رویا اللہ کے خوف سے یہان تک کہ دودھ تھن مین بھر جاوے اور ابو بکر صدیق رضی
اللہ عنہ مرد کثیر البکا تھے آنکھین نہ تھمتے تھین آنسوؤنسے جب کہ وہ قرآن پڑھتے تھے اور جبیر بن مطعم نے کہا کہ جب
مین نے سنا آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام سے سنا اَمْ خُلِقُوْا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اَمْ هُمُ الْخَالِقُوْنَ تو گویا میرا قلب
اوڑ گیا خوف سے وَمِنْهَا الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ قَدْ اَخْرَجَ الْحُفَّاظُ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ مِنَ الرَّجُلِ الصَّالِحِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَاَرْبَعِيْنَ
جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ وَاَنَّهٗ قَالَ لَنْ يَبْقٰى بَعْدِىْ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ فَقَالُوْا
وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ يَرَاهَا الرَّجُلُ الصَّالِحُ اَوْ

تُرَیٰ لَهُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ وَبِهِ فُسِّرَ قَوْلُهُ تَعَالَى لَهُمُ

الْبُشْرٰى فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا اور منجملہ حالات فیضہ سچا خواب ہی حافظان حدیث نے روایت صحیح

کی کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ نیک خواب نیک مرد سے نبوت کی چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ

ہی اور آنحضرت نے فرمایا نہ باقی رہیگا میرے بعد نبوت سے مگر مبشرات صحابہ نے کہا اور مبشرات کیا ہین یا

رسول اللہ فرمایا نیک خواب جس کو نیک مرد دیکھے یا اوسکے واسطے دوسرا نیک مرد سچا خواب دیکھے وہ

نبوت کے چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ ہی اور اللہ تعالیٰ کا یہ قول کہ اونکے واسطے بشارت ہی زندگانی

دنیا مین تفسیر کیا گیا ہی بروئیا صالحہ یعنے اِس آیت کی ایک تفسیر یہہ بھی ہی کہ بشارت دنیاوی سے سچا خواب

مراد ہی **ف** مولانا نے فرمایا کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سالکون کی خواب کی تعبیر فرمایا کرتے تھے

تاآنکہ بعد نماز صبح کے جلوس فرماتے اور ارشاد کرتے کہ تم مین سے کس نے خواب دیکھا تو اگر کوئی خواب بیان کرتا تو

آنحضرت اوسکی تعبیر فرماتے تھے وَالْمُرَادُ بِالرُّؤْيَا الصَّالِحَةِ رُؤْيَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ أَوْ رُؤْيَةُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَوْ رُؤْيَةُ الصَّالِحِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ

رُؤْيَةُ الْمَشَاهِدِ الْمُتَبَرِّكَةِ كَبَيْتِ اللهِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى

اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَيْتِ الْمَقْدِسِ ثُمَّ رُؤْيَةُ الْوَقَائِعِ الْآتِيَةِ الْمُسْتَقْبَلَةِ

فَتَقَعُ كَمَا رَأَى أَوِ الْمَاضِيَةِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ أَوْ رُؤْيَةُ الْأَنْوَارِ وَالطَّيِّبَاتِ

كَشُرْبِ اللَّبَنِ أَوِ الْعَسَلِ وَالسَّمْنِ كَمَا هُوَ مَذْكُورٌ فِي كِتَابِ الرُّؤْيَا مِنَ

الْأُصُولِ وَرُؤْيَةُ الْمَلَائِكَةِ فَفِي الْحَدِيثِ إِنَّ رَجُلًا كَانَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ

ذَاتَ لَيْلَةٍ فَظَهَرَتْ ظُلَّةٌ فِيهَا أَمْثَالُ الْمَصَابِيحِ إِلَى آخِرِ الْقِصَّةِ اور رؤیاے

صالحہ سے مراد نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی رویت ہی خواب مین یا دیکھنا جنت اور نار کا یا دیکھنا صالحین اور

انبیا علیہم السلام کا اسکے بعد مکانات متبرکہ کا خواب مین دیکھنا جیسے بیت اللہ محترم یا مسجد رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم کا دیکھنا یا بیت المقدس کا اسکے بعد رتبہ ہی وقائع آیندہ کے دیکھنے کا کہ مطابق رویت

کے واقع ہون یا وقائع گذشتہ کا دیکھنا ٹھیک ٹھیک یا انوار اور طیبات کا دیکھنا جیسے دودھ اور

شہد

شہد اور گھی کا پینا چنانچہ کتب احادیث کے کتاب الرؤیا مین مذکور ہی اور اسیطرح فرشتون کا دیکھنا جاگنے
کی حالت مین حدیث مین وارد ہی کہ ایک مرد قرآن پڑہتا تھا ایک رات تو ایک سائبان ظاہر ہوا
جس مین چراغ سی تہی تا آخر قصہ **ف** قصہ مذکورہ مجملاً صحیحین کی روایت سے یون ہی کہ اُسید
بن حُضَیر تہجد کے وقت سورۂ بقر پڑہتے تھے تو ایک سائبان آسمان کی طرف سے جسمین چراغان کے
مانند روشنی تھی اتنا قریب آگیا کہ اوسکا گھوڑا ابھڑکنے لگا اونہون نے یہہ قصہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
سے عرض کیا فرمایا کہ تجھکو معلوم ہی کہ وہ کیا تھا اونہون نے کہا نہین فرمایا وہ فرشتے تھے تیری قرآن
کی آواز سنکر قریب ہوگئے تھے اگر تو پڑہی جاتا تو صبح کے وقت اونکو لوگ دیکھ لیتے وہ مخفی ہوتے
مترجم کہتا ہی رویت نبوی جمیع مقامات سے اِس واسطے مقدم ہوی کہ صحیحین مین ابی ہریرہ سے حدیث
مروی ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جسنے مجھکو خواب مین دیکھا اوس نے مجھکو فی
الواقع دیکھا اس واسطے کہ شیطان میری صورت نہین پکڑ سکتا مولانا نے فرمایا دودہ اور شہد کے
مانند سفید کپڑون کا بھی خواب ہی احمد اور ترمذی نے عائشہ صدیقہ سے روایت کی کہ کسی نے ورقہ بن
نوفل کا حال رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سے پوچھا تو خدیجہ الکبریٰ نے کہا کہ اوس نے تو آپ کی تصدیق نبوت
کی تھی ولیکن وہ مرگیا قبل آپ کے ظہور کے تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ مین نے اوسکو خواب مین
دیکھا اوسپر سفید پوشاک تھے اگر وہ دوزخی ہوتا تو اوس پر لباس سفید نہوتا وَمِنْهَا الْفِرَاسَةُ الصَّادِقَةُ
وَالْخَاطِرُ الْمُطَابِقُ لِلْوَاقِعِ فَقَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُوْرِ
اللهِ اور منجملہ حالات رفیعہ فراست صادقہ ہی اور وہ خاطر جو مطابق ہی واقع کے سو البتہ حدیث مین آیا
ہی کہ مومن کی فراست سے ڈرو کہ وہ بواسطۂ نور الٰہی کے نظر کرتا ہی مترجم کہتا ہی فراستِ صادقہ سے ٹھیک
اٹکل مراد ہی وَمِنْهَا اِجَابَةُ الدُّعَاءِ وَظُهُوْرُ مَا يَطْلُبُهُ مِنَ اللهِ تَعَالٰى بِجُهْدِ هِمَّتِهٖ
وَاِلَيْهِ الْاِشَارَةُ فِي الْحَدِيْثِ رُبَّ اَغْبَرَ وَاَشْعَثَ ذِيْ طِمْرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ بِهٖ
لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَاَبَرَّهٗ وَبِالْجُمْلَةِ فَهٰذِهِ الْوَقَائِعُ وَاَمْثَالُهَا دَالٌّ عَلٰى صِحَّةِ اِيْمَانِ
الرَّجُلِ وَقَبُوْلِ طَاعَاتِهٖ وَسِرَايَةِ النُّوْرِ فِيْ صَمِيْمِ قَلْبِهٖ فَلْيَغْتَنِمْهَا اور منجملہ حالات

رفیعہ کے دعا کا قبول ہوتا ہی اور ظاہر ہونا اوسکا جسکا اللہ سے طالب ہی اپنی ہمت کی کوشش سے اور اسی
کی طرف اشارہ حدیث مین ہی کہ بعضا شخص غبار آلودہ پریشان مو پُرانے پہنے کپڑون والا جسکو کوی خیال مین
نہین لاتا اگر وہ قسم کہا بیٹھے اللہ کے بھروسے پر تو حق تعالیٰ اوسکی قسم کو سچا کر دیوے یعنے خدا کی نزدیک
اوسکی ایسی وجاہت ہی کہ جیسا اوس نے کہا ویسا ہی کر دیوے خلاصہ کلام یہہ ہی کہ اینے حالات رفیعہ جو مذکور
ہوے اور مانند انکے اور حالات بلند دلالت کرتے ہین مرد کی صحت ایمان پر اور اوسکی طاعات کے مقبول
ہونے پر اور نور کے سرایت کر جانے پر اوسکے قلب کی باطن مین تو سالک انکو غنیمت جانے ثم بعد
حُصُوْلِ النِّسْبَۃِ عُرُوْجٌ اٰخَرُ وَهُوَ الْفَنَاءُ فِی اللّٰہِ وَالْبَقَاءُ بِہٖ وَالْحَقُّ عِنْدِی
اَنَّہٗ لَیْسَ مُتَوَارِثًا عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَۃِ الْمَشَائِخِ بِالسَّنَدِ
الْمُتَّصِلِ بَلْ هُوَ مَوْهِبَۃٌ مِنَ اللّٰہِ تَعَالٰی یَهَبُہٗ مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِہٖ مِنْ غَیْرِ تَوَارُثٍ وَمِمَّا
یَشْهَدُ لِهٰذَا الْمَعْنٰی مَا رُوِیَ اَنَّ خَوَاجَہْ نَقْشْبَنْد سُئِلَ عَنْ سِلْسِلَۃِ شُیُوْخِہٖ
فَقَالَ لَمْ یَصِلْ اَحَدٌ اِلَی اللّٰہِ بِالسِّلْسِلَۃِ بَلْ وَصَلَتْ اِلَیَّ جَذْبَۃٌ فَاَوْصَلَتْنِیْ اِلَی
اللّٰہِ قَضِیَّۃً لِمَا وَرَدَ جَذْبَۃٌ مِنْ جَذَبَاتِ اللّٰہِ تُوَازِیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ هٰذَا
مَعَ اَنَّ سِلْسِلَۃَ شُیُوْخِہٖ مَعْلُوْمَۃٌ وَمَعْرُوْفَۃٌ فَمَنْ شَاءَ هٰذَا الْعُرُوْجَ ؞
فَلْیَرْجِعْ اِلٰی سَائِرِ کُتُبِنَا وَاللّٰہُ الْهَادِیْ پھر بعد حاصل ہونے نسبت کے دوسرا
عروج اور ترقی ہی اور وہ عبارت ہی فنا فی اللہ اور بقا باللہ سے اور میرے نزدیک واقعی یہہ امر ہی کہ مرتبۂ
فنا اور بقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بواسطۂ مشائخ سند متصل سے متوارث نہین بلکہ یہہ تو خدا کی داد ہی
جسکو اپنے بندون مین سے چاہے عنایت کرے بدون توارث کے اور اِس مدعا کا شاہد وہ امر ہی جو
خواجہ نقشبند سے منقول ہی کہ کسی نے اونکے پیرون کا سلسلہ پوچھا تو فرمایا کوی شخص اللہ تک اپنے سلسلے کے
واسطے سے نہین پہنچا بلکہ مجھکو توکشش ربانی پہنچ گئی سو اوسنے مجھکو اللہ تک پہنچا دیا یہہ کلام مطابق ہی اوس حدیث
مروی کے کہ جذبات ربانیہ سے ایک کشش جن اور انسان کے عمل کے مقابل ہی اِسکو یاد رکھنا باایں ہمہ خواجہ
نقشبند کے مرشدون کا سلسلہ معروف اور مشہور ہی سو اوس امر کی جو زیادہ تحقیق چاہے یعنے فنا اور بقا

ف کی وہبی ہوئی کی نہ کسبی ہوئی کی تو ہماری اور کتابوں کی طرف رجوع کرے اور اللہ جل شانہ رہنما ہی

مصنف قدس سرہ نے حاشیہ منہیہ مین فرمایا کہ اس مقدمہ کو ہمنے کتاب حجۃ اللہ البالغہ مین بتفصیل بیان کیا ہی جسکو شوق
ہو وہ اوس کتاب کو دیکھے انتہی کلامہ مع الترجمہ پس ازان باید دانست کہ بیشتر صوفیہ لطائف ستہ را جہات و اعتبارات
نفس ناطقہ گویند و قیصری نیز برہمین مسلک بود و در فصل عاشر مقدمہ شرح فصوص می فرماید اعلم ان الروح الاعظم الذی
فی الحقیقۃ ہو الروح الانسانی مظہر الذات الالہیۃ من حیث ربوبیتہا لذلک لا یمکن ان یحوم حولہ حائم ولا ان یروم
وصلہ رائم الدائر حول جنابہ حائر والطالب نور جمالہ متقید بالاستتار لا یعلم کنہہ الا اللہ ولا ینال ہذہ البغیۃ سواہ
وکما ان لہ فی العالم الکبیر مظاہر و اسماء من العقل الاول والقلم الاعلی والنور والنفس الکلیۃ واللوح المحفوظ وغیر ذلک
علی ما نبہنا علیہ من ان الحقیقۃ الانسانیۃ ہی الظاہرۃ بہذہ الصور فی العالم الکبیر کذلک فی العالم الصغیر الانسانی
مظاہر و اسماء بحسب ظہوراتہ ومراتبہ فی اصطلاح اہل اللہ وغیرہم وہی السر والخفی والروح والقلب والکلمۃ
والروع بضم الراء والفؤاد والصدر والعقل والنفس کقولہ تعالی فانہ یعلم السر واخفی وقل الروح من امر ربی
ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب وکلمۃ اللہ فی عیسی علیہ السلام وما کذب الفؤاد ما رأی الم نشرح لک
صدرک ونفس وما سواہا وفی الحدیث الصحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل
رزقہا الحدیث فاما کونہ سرا فباعتبار انہ لا یدرکہ الا ارباب القلوب والراسخین فی العلم باللہ دون
غیرہم واما الخفی فلخفائہ حقیقۃ علی العارفین وغیرہم واما الروح فباعتبار ربوبیتہ للبدن وکونہ مصدر الحیوۃ الحسیۃ
ومنبع فیضانہا علی جمیع القوی النفسانیۃ واما القلب فلتقلبہ بین الوجہ الذی یلی الحق فیستفیض منہ الانوار و
بین الوجہ الذی یلی النفس الحیوانیۃ فیفیض علیہا ما استفاض من موجدہا علی حسب استعدادہا واما الکلمۃ فباعتبار
ظہورہا فی النفس الرحمانی کظہور الکلمۃ فی النفس الانسانی واما الفؤاد فباعتبار تأثرہ من مبدعہ فان الفأد ہو الجرح
والتأثر لغۃ واما الصدر فباعتبار الوجہ الذی یلی البدن لکونہ مصدر انوارہ وتصدرہ علی البدن واما الروع فباعتبار
خوفہ وفزعہ من قہر مبدعہ القہار اذ الاخذ من الروع وہو الفزع واما العقل فلتعقلہ ذاتہ وموجدہ وتقییدہ بتعین خاص
وتقییدہ ما یدرکہ وضبطہ وحصرہ ایاہا فیما تصورہ واما النفس فلتعلقہ الی البدن وتدبیرہ ایاہ وتسمی عند ظہور الافعال
النباتیۃ منہا بالنفس النباتیۃ وعند ظہور الافعال الحیوانیۃ منہا نفسا حیوانیۃ ثم باعتبار غلبۃ القوی الحیوانیۃ

ربوبیتہا ای ربوبیۃ الروح الاعظم ۱۲

على القوى الروحانية تسمى امّارة وعند تلألؤ انوار القلب من الغيب لاظهار كماله وادراك القوة العاقلة وخامة عاقبتها وفساد احوالها تسمى لوّامة للومها على افعالها وهذه المرتبة كالمقدمة لظهور المرتبة القلبية فاذا غلب النور القلبي و ظهر سلطانه على القوى الحيوانية واطمأنت النفس تسمى مطمئنة ولما تكمل استعدادها وقوى نورها واشراقها وظهر ما كان بالقوة فيها وصار مرآة للتجلي الالهي يسمى بالقلب وهو المجمع بين البحرين والملتقى للعالمين لذلك وسع الحق وصار عرش الله كما جاء في الخبر الصحيح لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب المؤمن التقي المؤمن وقلب المؤمن عرش الله فالمعتبر ان اعتبر الحقيقة الواحدة المعروضة لهذه الاعتبارات فحكم بان الجميع شيء واحد حقيقة صدق فان اعتبرها مع كل من الاعتبارات فحكم بالمغايرة بينها صدق ايضا

تنبيه واذا علمت هذا فاعلم ان المرتبة الروحية هي ظل المرتبة الاحدية والمرتبة القلبية هي ظل المرتبة الواحدية الالهية ومن امعن فيما نبهته عليه وطابق بين المراتب ظهر له اسرار اخر لا يحتاج التصريح بها

تنبيه آخر اعلم ان الروح من حيث جوهره وتجرده وكونه من عالم الارواح المجردة مغاير للبدن متعلق به تعلق التدبير والتصرف قائم بذاته غير محتاج اليه في بقائه وقوامه ومن حيث ان البدن صورته ومظهره ومظهر كمالاته وقواه في عالم الشهادة محتاج اليه غير منفك عنه بل سار فيه لا سريان الحلول والاتحاد المشهورين عند اهل النظر بل كسريان الوجود المطلق الحق في جميع الموجودات فليس بينهما مغايرة من كل الوجوه بهذا الاعتبار ومن علم كيفية ظهور الحق في الاشياء وان الاشياء من اي وجه عينه ومن اي وجه غيره يعلم كيفية ظهور الروح في البدن وانه من اي وجه عينه ومن اي وجه غيره لان الروح رب بدنه فمن تحقق له حال الرب مع المربوب تحقق له ما ذكرنا والله الهادي انتهى وصاحب سير السلوك الى ملك الملوك مى نگارد النفس الشهوانية هي البخار اللطيف الحامل للحيوة والحس والحركة الارادية التي يسميه الحكماء الروح الحيواني وهي جوهر مشرق على البدن فان اشرق على ظاهر البدن وباطنه حصلت اليقظة وان اشرق على باطن البدن لا على ظاهره حصل النوم وان انقطع اشراقه بالكلية حصل الموت فسبحان الصانع الحكيم والنفس الناطقة هي جوهر مجرد عن المادة مقارن لها في افعاله وهي هذه النفس التي تسمى بالامارة واللوامة والملهمة والراضية والمرضية والكاملة فكلما اتصفت سميت لاجل اتصافها من هذه الاسماء فان صادفت النفس الشهوانية المذكورة آنفا ووافقها وصارت تحت حكمها سميت امارة وان سكنت تحت الامر التكليفي واذعنت لاتباع الحق لكن بقي فيها الشهوات سميت لوامة وان زال هذا الميل وقويت

علی معارضة النفس الشهوانیة وزاد میلها الی عالم القدس وتلقت الالهامات فسمیت ملهمة فاذا سکن اضطرابها
ولم یبق للنفس الشهوانیة حکم اصلا ونسیت الشهوات بالکلیة سمیت مطمئنة فان ترقت عن هذا وسقطت
المقامات من عینها وفنیت من جمیع مراداتها سمیت راضیة فان زاد هذه الحال علیها صارت مرضیة عند الحق
والخلق فان امره بالرجوع الی العباد لارشادهم وتکمیلهم سمیت کاملة واعلم ان هذا الجوهر المذکور المسمی بالنفس
الناطقة له اسماء اخر فیقال له القلب ویقال له اللطیفة الانسانیة ویقال له حقیقة الانسان وهو المدرک العالم المخاطب
بالاوامر الشرعیة والمطالب بها وان لهذا الجوهر ظاهرا ومرکبا وهو النفس الشهوانیة المذکورة آنفا وان له باطنا وهو
الروح ولباطنه باطن وهو السر وله باطن وهو الخفی وللخفی باطن وهو الاخفی وباطن الشیء حقیقته ومادته یتضح لک
امر الباطن وباطن الباطن فی مثال اضربه وهو ان السریر مثلا شیء باطنه قطع الخشب وقطع الخشب باطنه
الشجر والشجر باطنه العناصر الاربع والعناصر الاربع باطنها الهیولی فافهم هذا التحقیق فانک لا تراه علی هذه الکیفیة
فی کتاب لانک تسمعهم یقولون الشیء الفلانی باطن للشیء الفلانی ولکن لا تعلم ما حقیقة الباطن فاذا عرفت
هذا عرفت ان هذا الامر ربانی حال کونه فی غایة اللطافة والخفاء یسمی بالاخفی وحال تنزله درجة واحدة
وتکاثفه یسمی بالخفی تکاثفا اقوی من الاول یسمی بسر السر ثم کذلک فیسمی بالسر ثم کذلک فیسمی
بالروح ثم کذلک فیسمی بالقلب ونفس الناطقة وباللطیفة الانسانیة وبالانسان ففی هذا الدرجة یسمی باربعة اسماء
فان تنزل درجة اخری یسمی بالانسان الحیوانی وبالنفس الامارة انتهی ونیز باید دانست که از ظاهر کلام شیخ
مجدد واتباع او هویدا است که لطائف ستة حقائق منفرده اند بذات خود یعنی هر لطیفه از لطائف بعضوی
از اعضاء بدن تعلق وارتباط دارد کما مر فی الفصل الخامس من هذه الفائدة درین مقام کلام صاحب سلوک
قادریه آنکه انسان مرکب از اجزاء عشره است یعنی لطائف ستة وعناصر اربعه که اصول آنها در عالم کبیر اند وعالم کبیر عبارت
از مجموع کائنات است برابر است که عالم خلق باشد یا امر پس اصول عناصر در عالم خلق اند واصول قلب واخوات او در
عالم امر که معروف بلامکانیت است فوق العرش اند واصل قلب بالتحقیق او فوق العرش تحت اصول لطائف دیگر
است بنابران برزخ درمیان عالم خلق وعالم امر واقع گشته چنانکه عرش نیز برزخ درمیان آن هردو است زیرا که منتهای
اولی ومبدأ ثانی است وفوق اصل قلب اصل روح وفوق او اصل سر وفوق او اصل خفی وفوق او اصل اخفی بعد هذا

مخفی نماند که هرگاه حق سبحانه جلّ شانه بمقتضای حکمت بالغهٔ خویش تسویهٔ قالب انسان اراده کرد نازل کرد لطائف خمسه را
از فوق عرش و داد آنها را تعلق و تعشق با عنصر جسمانیه و متمکن گردانید آن لطائف را در عنصر جسمانیه در مقام خاص که مناسب
آنها بود پس نهاد قلب را در مضغهٔ صنوبری زیر پستان چپ و روح مثل آن بطرف راست و سرّ عند سید آدم
بنوری قدس سره وسط صدر و عند المجدد قدس سره در یسار صدر و خفی نزدیک سید آدم در پیشانی و نزدیک
مجدد در یمین صدر و اخفی نزدیک سید آدم در دماغ و نزدیک مجدد در وسط مرکز صدر و نفس بدلیل اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک نزد حضرت سید آدم متصل ناف و نزد حضرت مجدد بدلیل آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه و الرفعة در دماغ و مبنای این اختلاف فیما بین حضرت مجدد و سید آدم که پیر و مرید اند
شاید که بحسب اختلاف مراتب ظهور باشد فتأمل انتهی و نیز باید دانست که درین مقام ملخص کلام مولانا سید
نعیم الله بهرایچی مجددی صاحب معمولات مظهریه آنکه لطیفهٔ قلب را درین مضغه که در تهٔ پستان چپ است جا داده
اند و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیهٔ حق است که عبارت از فعل و تکوین است کمال این لطیفه آن است که در فعل حق
جلّ و علا فانی و مستهلک گردد و بهمان فعل بقا یابد و این زمان سالک خود را مسلوب الفعل خواهد یافت و افعال
أی بقاء عروجی ١٢
خود را منسوب بحق جلّ و علا خواهد ساخت فنا قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و نشان آن آن است که تعلق
علمی و حبی بغیر حق نماند تا قلب ماسوی را مطلقا فراموش سازد درین هنگام چنانکه علم اشیا از وی زائل
شده محبت اشیا بطریق اولی رخت بر بسته باشد چون سالک بفنا قلب مشرف شد داخل جماعهٔ اولیا گشت
و این فنا قلب بی قطع تمام دائرهٔ امکان که عبارت از مرکز فرش تا عرش و از عرش تا تمامی عالم امر باشد و بی قطع
مراتب عشره که صوفیهٔ علیه بیان فرموده اند صورت نه بندد و نور قلب نور زرد است و ولایت این لطیفه زیر قدم
حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و هر که آدمی المشرب است وصول او بجناب قدس از همین لطیفه خواهد
بود مگر بعشر و کشش پیر کامل و صاحب این مشرب را استعداد حصول یک درجه از درجات ولایت پنجگانه خواهد
بود مگر بعشر قاسر و لطیفهٔ روح را چون الطف است از قلب مناسبت بر پستان زیاده بود و بنابران وی را
بجانب راست از سینه در تهٔ پستان جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات ثبوتیهٔ حق است و یک گام بحضرت
ذات نزدیک تر است سالک بعد از حصول فنا این لطیفه که مربوط است بتجلی صفاتی صفات خود را از خود مسلوب

خواهد یافت

خواهد یافت بلکه منسوب بجنابِ قدس خواهد داشت و نورِ این لطیفه را نورِ سرخ فرموده اند و ولایتِ این لطیفه زیرِ قدمِ حضرت
ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و هرکه ابراهیمی المشرب است سیر و وصولِ او بجنابِ قدس از راه همین
لطیفه خواهد بود بعد قطعِ مراتبِ قلب و صاحبِ این مشرب را استعدادِ دو درجه از درجاتِ ولایتِ پنجگانه است
الّا البعض قاسر و لطیفهٔ سرّ از روح لطف است وی را نزدیک وسطِ سینه بجانبِ قلب جا داده اند و وصل الاصلِ
وی شیوناتِ ذاتیه اند که گامی از صفات بحضرت ذات نزدیک تر اند و حصول فنای این لطیفه بتجلی شیوناتِ
مبدأ صفات ۱۲
ذاتیه خواهد بود و نورِ این لطیفه نورِ سفید نشان نموده اند و ولایتِ این لطیفه زیرِ قدمِ حضرتِ موسی است علی نبینا و علیه
الصلوٰة والسلام هرکه موسوی المشرب است وصولِ او بجنابِ قدس از راه همین لطیفه خواهد بود امّا بعد قطعِ لطائف
سابقه و صاحبِ این مشرب را استعدادِ سه مرتبه از مراتبِ پنجگانهٔ ولایت است الّا البعض من القاسر و لطیفهٔ
خفی را که از سرّ الطف است ما بین روح و وسطِ سینه جا داده اند و وصل الاصل این لطیفه صفاتِ سلبیهٔ تنزیهیه
است که فوق شیوناتِ ذاتیه اند و حصولِ فنای این لطیفه و وصول به تنزیه همان صفت است و نورِ این لطیفه را نورِ
سیاه تعین نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و هرکه عیسوی
المشرب است وصولِ او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود بعد قطعِ لطائفِ سابقه الّا البعض من القاسر
و صاحبِ این مشرب را استعدادِ حصولِ چهار مرتبه است از مراتبِ پنجگانهٔ ولایت و لطیفهٔ اخفیٰ که الطف و احسن و
اجمل لطائفِ عالمِ امر است و اقرب است بحضرتِ اطلاق وی را در وسطِ سینه که مرکز است و مناسبتِ
تام بحضرتِ اجمال دارد جا داده اند و وصل الاصلِ این لطیفه مرتبه ایست که کالبرزخ است درمیان مرتبهٔ تنزیهی و احدیتِ
مجرده و فنای این لطیفه هم مربوط بتجلی همان مرتبهٔ مقدسه است و نورِ این لطیفهٔ نفیسه نورِ سبز بیان فرموده اند و ولایتِ
این لطیفه زیرِ قدمِ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و صاحبِ این مشربِ عالی را بذاتِ استعدادِ
حصولِ تمام مراتبِ پنجگانهٔ ولایت است باید دانست که عروج لطائفِ خمسهٔ عالمِ امر تا دائرهٔ اولیٰ ولایتِ کبریٰ
که متضمن سه دائره و یک قوس است خواهد بود چون از ان دائره معامله بالا رود در دائرهٔ اصل اصل الاصل سیر افتد معامله با نفس
خواهد افتاد و نفس بفنای اتم و بقای اکمل و شرح صدر و اسلام حقیقی و بحصول اطمینان در بارِ تعالی بمقامِ رضا مشرف
بالا رفتن ۱۲
خواهد شد بعد از ان اگر سیر در ولایتِ علیا افتد معامله با سه عنصر یعنی ناری و هوائی و مائی خواهد افتاد و اگر از انجا بفضل

او تعالی ترقی واقع شود در کمالاتِ نبوّت سیر واقع شود معامله باجزای ارضی خواهد افتاد و اگر ترقی
واقع شود خواه در کمالاتِ رسالت خواه در حقائق ثلثه یعنی حقیقتِ کعبه و حقیقتِ قرآن و حقیقتِ صلوٰة معامله
با هیئتِ وحدانی که مجموعِ اجزاءِ عشره است عالمِ خلق و عالمِ امر بعد از حصولِ کمالاتِ هر یک فرداً فرداً حاصل شده خواهد
افتاد بعد از ان معامله از عقل و فهمِ ما و شما برتر است انتهی و نیز باید دانست که صاحبِ سلوکِ قادریه درین مقام پس از بیانِ
طریقهٔ مجددیه می فرماید بعضی میگویند که ذکرِ قلب در اصل حقیقت آن است که حضورِ خالق و خلق برابر باشد یعنی جانب
که لطائف حقائق منفرده اند ۱۲
آگاهی بحق سبحانه و بکون مساوی بود و ذکرِ روح فی الحقیقت آن است که حضورِ خالق تعالی غالب آید بر حضورِ خلق و ذکرِ
سرّ آن است که خلق بالکلیه مستور گردد و نباشد مگر ظهورِ خالق و حضورِ او و ذکرِ خفی آن است که وجودِ روح نیز مختفی گردد
نه ذاکر باقی ماند و نه ذکر بلکه سوای مذکور هیچ چیز باقی نماند اصلاً و مطلقاً حاصل الامر آنکه عند البعض لطائفِ ستّه حقائق
منفرده علیحده مخلوقه در انسان اند چنانچه ظاهرِ کلامِ حضرت شیخ مجدد و اتباعِ او و آل این معنی است یا جهات و اعتبارات
نفسِ ناطقه اند بیک اعتباری یعنی از حیثیت توغل و استهلاک در شهواتِ ردیه و مقتضیاتِ طبیعتِ بشریه نفس
گویند و باعتبارِ دیگر یعنی انقلاب تارةً الی الخالق و تارةً الی المخلوق قلب و باعتبارِ دیگر روح می نامند چنانچه
سابق مذکور گشته و بعضی صوفیه برای لطائفِ ستّه دائره می نویسند و می گویند که این قلب است بعده دائره
دیگر درمیانِ این دائره می نویسند و می گویند که این روح است و دائرهٔ ششم درمیانِ همه دوائر می نویسند و میگویند
که این اخفی است و این لطائف بعضها در بعض اند انتهی **فائده** [٣٣] صاحبِ معمولاتِ مظهریه مولانا نعیم الله بهرایچی
مجددی در طریقِ کیفیتِ سلوکِ مقاماتِ عشره می فرماید بدانند که مقام اوّل از مقاماتِ عشره که حضراتِ صوفیه علیه بنای
که آنرا سفر اول و سیر الی الله گویند ۱۲
سلوک بران گذاشته اند مقامِ توبه است و آخرِ آن رضا و درمیانِ این هر دو مرتبه مراتبِ ثمانیه است که آن
زهد و توکل و قناعت و عزلت و ملازمتِ ذکر و توجه و صبر و مراقبه باشد و این را اصولِ عشره نیز نامند اما قطعِ
این مراتب در طریقهٔ کسانیکه بسیرِ سلوکی تزکیهٔ عالمِ خلق مقدم می دارند بالذات می کنند و در طریقهٔ کسانیکه سیرِ
جذبی مقدم می دارند در ضمنِ تصفیهٔ عالمِ امر حاصل است پس در قطعِ دائرهٔ امکان قطعِ این مراتب هم دست می دهد
چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در رسالهٔ مبدأ و معاد اشارت باین معنی می فرمایند چون طالبی پیشِ شیخی
بیاید باید که شیخ اوّلاً او را استخاره فرماید از سه استخاره تا هفت تکرار نماید بعد از استخاره اگر تذبذبی در طالب

پیدا نشد شروع در کار او کند اوّل او را طریق توبه تعلیم دهد و دو رکعت نماز توبه گذاردن فرماید که بی حصولِ توبه درین راه
قدم ماندن سودمند نیست اما باید که در حصول توبه بقدرِ اجمال اکتفا نماید و تفصیل آن را بمرورِ ایام حواله کند که همم درین اوان
بسیار قاصر اند اگر اوّل تکلیف تحصیل تفصیلِ توبه کرده شود ناچار حصولِ آن مدّتی طلبد و شاید درین مدت فتوری
در طلبِ او رو دهد و از مطلب باز ماند و توبه را هم سرانجام ندهد بعد از آن طریقی که مناسبِ استعداد طالب است تعلیم نماید
و ذکری که ملائمِ قابلیت او ست تلقین فرماید و توجهی بکارِ او وارد و التفاتی بحال او مرعی نماید و آداب شرائطِ راه را
باو بیان سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثارِ سلف صالحین ترغیب فرماید و وصولِ مطلوب را بی
متابعت محال داناند و اعلام نماید که کشوفِ و وقائعی که سر موی مخالفت بکتاب و سنت داشته باشد اعتبار
نکند بلکه متنفر باشد و بتصحیح عقائد بمقتضای آرای فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنت و جماعت نصیحت نماید و بتعلیم احکام فقهیه ضروریه
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید که طیران درین راه بی حصول این دو جناحِ اعتقادی و عملی میسر نیست و تاکید نماید که در
لقمهٔ محرّم و مشتبه احتیاط را نیک مرعی دارد و هر چه بیابد نخورد و از هر جا یابد تناول ننماید تا فتوی شریعتِ غرّا در آن
باب درست نکند بالجمله در جمیع امور کریمهٔ ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ را نصب العینِ خود سازد
(در قعهٔ سورهٔ حشر رکوع ۴ سیپاره ۲۸ + ۱۲)
و حالِ طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهلِ کشف و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت امّا بعد از طی منازل و
رفعِ حُجُب هر دو طائفه واصل اند در نفسِ وصول مزیتی نیست یکی را بر دیگری چنانچه دو شخص بعد از طیِ منازل بعید
بکعبه میرسند یکی منازلِ راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل بقدرِ استعداد خود دانسته و دیگری بی
تماشای راه و بی دریافت تفصیل هر کدام از منازل بکعبه رسید هر دو شخص در رسیدن بکعبه مساوی اند هیچ کدام را
زیادتی نیست درین وصول بر دیگر اگرچه در معرفتِ منازلِ راه متفاوت افتاده اند بعد از رسیدن بمطلوب هر دو
را جهل لازم است لِأَنَّ الْمَعْرِفَةَ فِي ذَاتِ اللّٰهِ جَهْلٌ وَعَجْزٌ عَنِ الْمَعْرِفَةِ باید دانست که قطعِ منازلِ سلوک عبارت از طیِ
مقامات عشره است و طیِ مقاماتِ عشره منوط باین تجلیاتِ ثلثه است تجلّیِ افعال و تجلّیِ صفات و تجلّیِ ذات
و ازین مقامات غیرِ مقامِ رضا همه وابسته بتجلّیِ افعال و تجلّیِ صفات است مقامِ رضا منوط بتجلّیِ ذات است تعالی و تقدس و محبتِ
ذاتیه که مستلزمِ مساواتِ ایلام محبوب است بانعام او نسبت بمحبت پس لاجرم رضا متحقق شود و کراهیت برخیزد همچنان
بلوغ این جمیع مقامات بحدِ کمال در وقتِ حصولِ تجلّیِ ذاتی که فنای اتم وابسته بآن است حصول نفسِ مقاماتِ تسعه در تجلّی

افعال و تجلی صفات است مثلاً اگر گاه قدرت کاملهٔ او سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار توبه و انابت بجمع
کند و خائف و ترسان شده و ورع شیوهٔ خود سازد و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد و بی طاقتی بگذارد و چون مولای نعم او را داند
و اعطا و منع از و شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر در آید و در توکل قدم راسخ نهد و چون عطوفت و مهربانی متجلی شود در مقام
رجا در آید و چون عظمت و کبریائی او مشاهده نماید دنیای دنی در نظر او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود
و فقر اختیار کند و زهد دین خود گیرد اما باید دانست که حصول این مقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است
و مجذوب سالک را طی این مقامات بر سبیل اجمال است چه او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته است که بتفصیل آنها
نمی تواند پرداخت در ضمن آن محبت زبدهٔ این مقامات و خلاصهٔ این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که صاحب تفصیل
میسر نشده است و نیز دانان سالها می فرمایند تمامی این طریق و وصول نهایت النهایت مربوط بطی مقامات عشرهٔ
مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست حتی که رویت اخروی
نیز حقیقت مقام رضا که اینجا در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت مقصود نیست توبه آنجا معنی ندارد
و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر احتمال ندارد آری شکر هر چند در آنجا متحقق است اما آن شکر از شعاب
رضا است نه امر مباین از رضا اگر پرسند که در کمّل مکمل گاه است که رغبت در دنیا مفهوم می گردد و کراهیت که ضد رضا
است یافته می شود وجه آن چه باشد در جواب گوییم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت باخص خواص
این مقامات در مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب از این معنی خالی و بی نصیب است هر چند از سورت و شدت باز می ماند
شخصی از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی تو منافی محبت است در جواب او این شعر خواند
احب قلبی وما دری بدنی ؛ ولو دری ما اقام فی السمن ؛ پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند
ضرر ندارد و در حصول این مقامات نسبت بباطن آن بزرگ و در غیر کامل بقایای آن مقامات در کلیه ظهور میکند بباطن
و ظاهر را راغب دنیا می گردد و منافی توکل صورت و حقیقت او را شامل می شود و بقلب و قالب بی طاقتی و اضطرار
می نماید و بروح و بدن کراهیت ظاهری می گردد و همین چیزها است که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب اولیای خود ساخته
و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته و در ابقاء این چیزها در اولیا حکمت است غامض و آن عدم اعتنا
حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلاست و حکمت دیگر در ابقاء این اشیا اگر از اولیا بالکل مرتفع شود

راه ترقی مسدود می گردد و در رنگ مجوس بے ماند انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب فتح الطریق مولانا شیخ فتح محمد محدث

برہان پوری در اسفار وجود آنکه اہل طریقت بدانند که قبل از مشغولی سه روز روزه دارند و روز اول باستغفار از جمیع

ذنوب مشغول شوند استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و ناظراً اللهم اغفرلی و تب علیّ انک

انت التواب الرحیم روز دویم بکلمه تمجید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله

العلی العظیم مشغول شوند روز سیوم بکلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده

ورسوله وکلمه توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر وکلمه استعاذه اللهم

انی اعوذ بک ان اشرک بک شیئاً وانا اعلم به واستغفرک لما لا اعلم به هر یک را تا یک پاس مشغولی باید بعد

در پاس آخر کلمه طیب بدل گوید تا وقت عصر بعده دل از غیر حق خالی نموده بسوی باطن مرشد متوجه باشد یعنی خطرات

ماسوی الله بالکل دور کند تا فیض مرشد او را مؤثر گردد و مرشد می باید که روز سیوم بین المغرب والعشا بعد از

ملاحظه برزخ صغری وکبری وکلمه تمجید دور و چنانچه روش است مشغول فرماید اول لا معبود الا الله دوم لا مقصود

الا الله سیوم لا فاعل فی الوجود الا الله چهارم لا موجود الا الله تا توحید ایمانی و توحید علمی و توحید حالی و توحید الهی

حاصل گردد وقتی که بلا معبود الا الله مشغول شود از دل معبودات باطله جمله بالکلیه بکشد و آن در حق مسلمانان سه چیز است

دنیا و خلق و هوای نفسانی یعنی انقیاد نمی کنم و فرمان برداری نمی شوم مگر الله سبحانه وتعالی را از امور دنیاوی هیچ چیز

را منقاد نیستم هر وقت خطره از امور دنیا بیاید دفع کند و خلق را شریک در عمل نیارد یعنی خطره ریا و سمعه را در

عمل راه ندهد اگر بخاطر در وقت عمل مخلوقی بگذرد که بیند و بشنود همون معبودش باشد نه حق و هوای نفس را از معبودیت

برارد یعنی در هر چه خواهش نفس است از جاه و عزت و خودنمائی و عجب و کبر بلکه جمیع لذات نفسانی از دل مطلقا دور

کند هیچ خطره ازین خطرات در دل جا کردن ندهد مگر خطره که بسوی حق تعالی بکشد تا از رق عبادت ماسوی الله

بکلی فارغ گردد هر چه که از خطره از خطرات در دل باین شان است همون در حقیقت معبود اوست چنانکه بزرگان فرموده

اند ما شغلک عن الله فهو صنمک هر چه در بند آنی بندهٔ آنی و از حدیث صحیح نیز این معنی مستفاد می شود قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدنیا وتعس عبد الدرهم وتعس عبد الخمیصة ان اعطی رضی وان لم یعط سخط بلکه از

نص قرآن نیز معلوم می شود افرأیت من اتخذ الهه هواه و علامت صحت این مشغولی اول آن است که توحید ایمانی

بدست آید که بتفرّدِ اوصاف الوہیت متیقن گردد چنانکہ اہل سنت و جماعت می فرمایند که خالقِ ہمہ افعالِ جمیع عباد حق تعالی

است و ہیچ اختیارِ ہیچ مخلوقی نیست چنانچه آیۂ کریمه وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَتَعَالَى عَمَّا

يُشْرِكُوْنَ اثباتِ اختیارِ مر غیرِ حق را شرک می فرمایند نعوذ باللّٰه منہا خود را یا غیری را اختیار تصور کند خود را مشرک

داند بشرکِ خفی و ہرگاه که بتوحّدِ اوصاف الوہیت متیقن شد خود را مُسلِم داند وقتی که این قدر شد لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ تمام

گردد بعده در لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا مَحْبُوْبَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا مَعْشُوْقَ اِلَّا اللّٰهُ قدم نهد درین وقت ہیچ مقصود را در باطنِ

خود جا ندهد مقصود سه چیز است اوّل بہشت و ما فیہا من القصور دوم مقاماتِ کشفی که اولیا را می شود از مشغولی مثلِ

کشفِ قبور یا کشفِ قلوب یا کشفِ بلاد و غیرہا از کشوفِ متنوعه می باید که ہیچ مقصود نباشد مگر کشفِ ذاتی که عبارت

از توحیدِ خاص است و آن در عرفِ صوفیه فنا فی اللّٰه را گویند و ہر مطلبِ دیگر که بخاطر آید نفی سازد ؎ درین

منزل بود کشف و کرامات ؛ ولی باید گذشتن زان مقامات ؛ سیوم آنکه تجلیات قربی که اولیا را می شود مثل ولایت

و قطبیت و غوثیت و غیر ذلک نیز مقصود نباشد بجز وصالِ حق که عبارت از حضورِ صاحب معرفت است و آن توحیدِ

حالی است می باید که ہیچ مطلب ہم مقصد نباشد از ان حیثیت که بوجودِ آن حضور خوش وقت گردد اگر دمی از حضورِ حق

چیزِ دیگر بجای وصال ۱۲ منه

تعالی غافل شود ماتم بر خود انگارد ہمیشه طلبش این باشد ؎ یا وصالِ خود بده یا فارغم کن از مراد ؛ وعدهٔ فردا

رہا کن یا چنان کن یا چنین ؛ ؎ یا رب بلوا آنچه من گدای طلبم ؛ افزون ز ہزار پادشاهی طلبم ؛ ہر کس ز درِ تو حاجتی

میخواہد ؛ من آمده ام ز تو ترا می طلبم ؛ علامتِ صحتِ این مشغولی آن است که محبتِ حق سبحانه و تعالی بر دلِ او غالب

گردد چنانکه یک طرفة العین ازو غافل نشود و بی اختیار بسببِ ذکر حالش چنان گردد که گفته ؎ از بس که خیالت

بنظر می دارم ؛ در ہر چه نظر کنم توئی پندارم ؛ و این مقامِ تلوین است حال و صعقه و فریاد درین جا عاشقان را روی

می دہد بعده ازین ترقی کند چنانچه مطلبِ محض رضای حق باشد چنانکه گفت ؎ معشوقه که شد بکامها عاشقِ

من ؛ گفتا که نه ای بعاشقی لائقِ من ؛ وصل است مرا کام تو آری ہستی ؛ تو عاشقِ کامِ خویش نی عاشقِ من ؛

در ہر فعل و حرکت و سکنت طلبِ رضای او کند تا جمله افعال و احکامِ الٰہی که در جمیع تقدیراتِ حق که بر نفسِ او یا بر عالَم

می رود ہیچ اعتراض از ہیچ وجه من الوجوه راه نیابد بلکه ہر چه واقع از محبوب شود عین مطلب انگارد حقیقة المحبة اَنْ

تَہَبَ كُلَّكَ لِمَنْ اَحْبَبْتَ اینجا درست گردد ہر وقت که مرض یا خلافِ نفس ظاہر شود چون مطلب محبوب است

ع از جمله یکی شدن و یگانه پنداشتن حق تعالی کسی را در فی نفسه اعتقاد بدا در العبر ۱۲ منتخب

محفوظ

توحید علمی

توحید افعالی

مخلوط و خوش‌وقت گردد و نتیجهٔ این فکر توحید علمی است که از علم الیقین حاصل گردد و آن آن است که سرّ یقین داند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست مگر خداوند جلّ جلاله و جملهٔ ذوات پرتو ذات اوست و جملهٔ صفات پرتو صفات اوست و جملهٔ افعال پرتو
افعال اوست و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص است و بعده مرشد او را لا فاعل فی الوجود الّا الله فرماید
یعنی لا متحرک و لا ساکن فی الموجودات الّا الله بمعنی لا حول و لا قوة الّا بالله یعنی لا تحول عن شیئ و لا قوة علی فعل
(باز ماندن از بدی ۱۲)
شیئ الّا بالله تا مدّتی عامل شود تا که این معنی در دل قرار یابد و چون ازین فارغ شود جمیع اسماء حسنی مثل لا
نافع و لا ضارّ و لا معطی و لا مانع فی الوجود الّا الله تا نود و نه نام تمام مشغولی نماید بعده معنی نود و نه نام فرماید که در
موجودات مشاهده نماید مثلاً هر کجا منع بیند مانع او را داند و یا عطا بیند معطی او را شناسد و نفع و ضرر و حرکت و
سکنت بالکل اوّلاً بواسطه بعده بی واسطه از و شناسد تا آنکه هیچ فعلی از هیچ موجود مثل تاثیرات جمادی یا نباتی
یا افعال حیوانی یا انسانی از ینها نداند بلکه از حق داند که متلبس بلباس کونی شده در مظاهر مختلفه اطوار گوناگون
می‌نماید و اینجا سالک را مدح و ذم مساوی گردد بلکه از ذم بیشتر محظوظ شود و بلا که عبارت از زحمت و فقر است
نعمت داند و رخا که عبارت از دولت دنیاوی و صحت بدن و حفظ نفس است مصیبت انگارد چنانکه در حدیث
صحیح است لیس بمؤمن مستکمل الایمان من لم یعدّ البلاء نعمة و الرخاء مصیبة و معنی لا حول و لا قوة الّا بالله و لا تتحرک
ذرّة الّا باذن الله در کائنات مشاهده نماید بل معنی لا موجود الّا الله اینجا درست گردد و بعده ان شاء الله تعالی
فناء افعالی روی خواهد داد که هر فعل را بی‌واسطه از حق خواهد دید بعین الیقین و علامت قرار تصور مذکور آن است
که در جمیع موجودات یعنی جماد و نبات و حیوان و انسان هر حرکت و فعل که مشاهده نماید فعل و تصرّف حق سبحانه و
تعالی بیند بیواسطه و معاینهٔ اسماء افعال حق سبحانه و تعالی در هر ذرّه از ذرّات موجودات کند و بداند که
(ای برپا بیره و غیر برپا بیه ۱۲)
همه علویات و سفلیات متحرک بحرکت فیض الٰهی هستند و او سبحانه قیوم همه است که همه باو قائم اند و چون بذکر
سابق جز او محبوب نمانده لاجرم در فعل فعل محبوب مشاهده خواهد کرد و درین وقت لذت از هر فعل چنان آید که از فعل معشوق
ظاهری پس بالفرض و التقدیر اگر کسی دشنام دهد داند که محبوب باین روش محبت خود را سرفرازی نماید و هیچ وقت
در هیچ فعل ظاهری و باطنی از افعال محبوب غافل نشود و منتظر باشد که محبوب بمحبت خود در افعال موجودات چه سلوک
می‌کند هیچ وجه در هیچ فعل اعتراض نکند مگر در فعلیکه مخالف شرع باشد با محبوب اعتراض کند معاذ الله در خلاف

طبعِ خود اعتراض اگر کند وقت از دست می رود البته تجربه کرده شده است و درین مقام وجودِ موحّد در مشاهدهٔ جمالِ واحد
حقیقی چنان مستغرق عینِ جمع گردد که جز ذات و صفات و افعالِ واحدِ حقیقی بچشمِ باطن چیزی دیگر نه بیند بعده در تتمّهٔ
تجلّی افعالی باین چهار اسم مشغولی نماید لا اوّل الّا الله لا آخر الّا الله لا ظاهر الّا الله لا باطن الّا الله تا بنظرِ تحقیق بیابد
که ع حق جانِ جهانست و جهان جمله بدن ٭ توحید همین است دگر شیوه و فن ٭ بعده ترقی کند بتصورِ صفاتِ
ذاتی یعنی لا حیّ الّا الله لا علیم الّا الله لا مرید الّا الله لا قدیر الّا الله لا سمیع الّا الله لا بصیر الّا الله لا کلیم الّا الله
هر یک از امهاتِ صفات را تا بحدّی استعمال کند که در تمامِ موجودات حیاتِ حق را و علم و سمع و بصرِ حق را مشاهده
نماید و کیفیتِ تصوّر آنست که بداند چنانچه آفتاب را نور است مثلاً و لله المثل الاعلی همین وضع صفاتِ حق تعالی
نیز نورها دارند اوّل نورِ حیاتِ الٰهی مشاهده کند که در جمیعِ موجودات بحسبِ قابلیت ظاهر شده و حیات حیاتِ اوست
لیکن هر جا موافقِ قابلیت ظاهر شود و اعیانِ ثابتهٔ جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی قبولِ فیضِ حیاتِ الٰهی نموده
و باعتقادِ صوفیه رضی الله عنهم همه موجودات از حیاتِ او نصیب دارند لیکن بعضی جا بصورتِ طبع بر آمد که بخود شعور ندارد
و بعضی جا شعور بخود دارد و بس و بعضی شعور بغیر نیز دارد بشدّت و ضعف و چون نورِ حیاتِ الٰهی در همه موجودات
مشاهده نمود نورِ علم را همان وضع تصوّر نماید که یک علمِ الٰهی است که در جمیعِ موجودات ساری است و همه موجودات
بآن علم عالم اند بحسبِ قابلیتِ مختلفه چنانکه در حیات دانسته شد و وقتی که یقین شد که جز او عالم نیست در اراده هم چنین
تصوّر کند که بیک ارادهٔ الٰهی جمیع موجودات مرید هستند اگر کسی گوید چون همه جا مرید اوست پس ارادهٔ مختلف از
مراد چرا می شود در مخلوقات جوابش آنست که در ارادهٔ بی واسطه او اصلا بوجهٍ من الوجوه تخلّف جائز نیست
امّا در ارادهٔ بواسطه مطابق واسطه مراد بظهور می آید که عادتِ الٰهی چنین جاری شده و حکمتِ الٰهی موافقِ تقدیرِ
او بمقتضای اسمای متضادّهٔ او چنین تقاضا نموده است که هر اراده مؤثّر نشود و تحقیق این در کلامِ صوفیه بسیار است
و همچنین در باقی صفات هر صفت را علیحده نور تصوّر نموده متصوّر باشد تا در جمیع موجودات این صفات مشاهده
نماید و این مشاهده را بلکه مشاهدهٔ افعال را نیز سه مرتبه گفته اند علم الیقین ۱ یعنی بداند که هر فعل و صفت بالیقین ازوست
است بوجهی که هیچ شبهه نشود مرتبهٔ دوم ۲ عین الیقین که بچشمِ دل هر فعل و صفت که بیند بداند چنانچه کسی بچشمِ ظاهری
کسی را مشاهده می کند سیوم ۳ حق الیقین که متصف شود که گاه گاهی خود را که نورِ خاصِ حق است که بصورتِ نفسِ ناطقه

توحید صفاتی

ظاہر شدہ بہ بیند کہ عینِ نورِ مطلق است و در ہمہ افعال فعلِ حق داند یعنی آنکہ خود عینِ حق است پس فعلِ حق فعلِ اوست
قرب نوافل ۱۲
و فعلِ او فعلِ حق است در وقتِ عین الیقین قربِ نوافل متحقق می شود و در وقتِ حق الیقین قربِ فرائض متحقق
قرب فرائض ۱۲
می شود نوافل آنکہ بندہ بسببِ اوصافِ حق متصرف است و فرائض آنکہ حق بآلۂ بندہ فاعل است و درینجا نامِ سالک
متحقق می شود و تخلق باخلاق یعنی اتصاف باوصاف محقق گردد و درین وقت موحد را وجودِ او در نظرِ شہود در نہایت
تا غایتی کہ این توحید را نیز صفتِ واحد بیند و این دیدن را ہم صفتِ حق داند و ہستی خود را کہ موہوم بود در نورِ ذاتِ
حقِ مطلق مستغرق و محو بیند و یک نورِ وجودِ مطلق در بواطنِ جمیعِ اشیا بیند کہ ہمہ تلبسات روحی و مثالی و شہادی باو قائم
است و او متصور بہمہ صور گشتہ است و اصلا نام و نشانِ غیریت بہیچ وجہ من الوجوہ درون راہ نیابد معاذ اللہ اگر بیابد خود را
محجوب دانستہ التجا بحقیقتِ خود کند تا برطرف شود بعدہ بروجہِ عینیت جمیع نود و نہ نام را استعمال کند و درین وقت مرشد
او را تصورِ لا موجود الا اللہ فرماید کہ در جمیعِ موجودات یک وجود مشاہدہ نماید کہ قائم بالذات است و جمیعِ اعیانِ ثابتہ قائم
بنورِ اوست بلکہ عینِ نورِ اوست کہ عبارت از نورِ واحدیت است و اعیانِ خارجیہ از روح و نفس و بدن ہمہ قائم بعینِ ثابتۂ خود
داند و ہر عینِ ثابتہ را قائم بذات داند و مراد از عینِ ثابتہ اینجا حصۂ وجود است کہ علم تعلق باو گرفتہ بود من حیث التعلق بالعلم معدوم
چنانچہ معلومِ زید قائم بذاتِ زید است ۱۲
است و من حیث التحقق موجود است و ہمون را باصطلاحِ صوفیۂ محققین سر اثر گویند اینجا این معنی متحقق می گردد ؏
در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ❊ ظاہر شدہ آن نور بانواعِ ظہور ❊ حق نور و تنوعِ ظہورش عالم ❊ توحید ہمین است
دگر وہم و غرور ❊ اینجا ذکرِ خاصۂ فقیر شاید بکار آید لا الہ الا اللہ الوجود البحت القائم بالذات الظاہر بہذہ الصفات والاعتبارات
یعنی نیست موجود مگر وجودِ بحت کہ قائم بذاتِ خود است و جمیعِ صفاتِ الٰہی بیست و ہشت گانہ و اعتباراتِ کیانی بیست
ای اسمائے الٰہی ۱۲
و ہشت گانہ باو قائم اند و او ظاہر شدہ است بصورتِ افرادِ آنہا من الازل الی الابد و ہر آن در افراد بلباسِ دیگر
اشارہ است بتجددِ امثال ۱۲
خود را خود می نماید و در گفتن گویندہ حق را داند و دوئی را بہیچ وجہ راہ ندہد و اینجا نیز اتجاہاتِ صفات بروجہِ عینیت بکار
می باید داشت تا توحیدِ حالی روی نماید کہ حالِ توحید وصفِ لازمِ ذاتِ موحد گردد و در جمیعِ موجوداتِ حقیقی چنان
بیند کہ آن واحد خود را بکمالِ استجلا مشاہدہ می نماید گاہی خود را در جمیعِ موجودات متصرف یابد بعینیت حاصل چنانچہ
یعنی شہود او مرخود را بحسب ہمین اعتبارات ۱۲ لوائح
قطرہ در دریا گم شود ہمچنین عینِ ثابتہ را در بحرِ وجود محو یابد و جمیعِ تصرفاتِ حق تصرفاتِ اوست ؏ رو در رو
گم شو وصال این است و بس ❊ تو مباش اصلا کمال این است و بس ❊ بعدہ در نقشِ اسمِ ذات مشغول شود چنانکہ در

توحید ذاتی

بیان اینکہ ... [illegible]

توحید حالی

اشارہ است کہ در توحیدِ حالی گاہ گاہ بمجرد رسیدن برق خاطف لامع از ذوق الحال منطفی شود و گاہ ... [illegible] الا سعود ۱۲

غلاوه ملا نقش الله بصورت رنگ آفتاب و یا ماهتاب در دل می کرده باشد باین نیت که نام خود را خود بر دل صنوبری که نظیری
از مظاهر او ست نقش میکند و همچنین متصور باشد تا فانی محض گردد و تصرف واقعی بدست آید اگر مقدر است و بقار وی نماید و
دعوی انا الحق و سبحانی اینجا دست می دهد و بتوحید الٰهی متصف میگردد چنانچه حق سبحانه بوحدة خود همیشه موصوف بود و هست
بهمان وحدت حقیقت سالک موصوف می گردد و اینجا سالک بمرتبهٔ جبروت که عبارت از واحدیت است خواهد رسید
ای الوهیت که آن را واحدیت منفصل گویند ۱۲
و در توحید حالی سیر او تا ملکوت است و در توحید علمی هنوز در ناسوت است بعده تجلیات و حالات روی می نماید که
گفتن محال است دائم می باید که در سه پایه ذاتیه مشغول باشد حی علیم قدیر یا سه پایه صفاتیه سمیع بصیر علیم یا بدم
الله الله گوید حاضر ناظر شاهد حق را داند بلکه ناظر و منظور ظاهر و باطن اوّل و آخر او را بیند یا اسمی دیگر که دران حظ یابد
بدم بگوید و ایضاً یا بگوید یا الله یا حیُّ یا قیّومُ یا بگوید یا اللهُ یا رحمٰنُ یا رحیمُ بدم بر دل تصور کند و تصور هر یک از مرشد
معلوم کند و در وقت حی وجود مطلق بجمیع اسماء و احدیت تصور کند و در وقت قیوم تلبّس نفس رحمانی بصور اشیا بر وجه
تجدد امثال در نظر آرد و همیشه بلکه هر دم درین مشاهد باشد و در وقت یا رحمٰنُ کمال جلا تام مشاهده نماید و در وقت یا
رحیمُ کمال استجلا بکماله مشاهده نماید تا هیچ وقت هیچ وجه از حق غافل نشود هر چند اعمال که سبب غفلت است سعی کرده
باشد اینجا است که فرمود رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ چه سر است که هیچکس محرم نیست بلکه
هیچکس نیست که تا محرم شود فهم مَنْ فَهِمَ انتهی ملخصه پس ازان باید دانست که در محاورات صوفیه استعمال لفظ علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین بمعانی مختلفه آمده است امام ربانی در مکتوب دویست و هفتاد و هفتم جلد اول میفرماید
که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شهود آیاتی است که دال اند بر قدرت او تعالی و تقدس و شهود آن
آیات را سیر آفاقی گویند اما شهود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمی باشد
بعلم حضوری ۱۲
ذره گر بس نیک و ز بس بد بود ❊ گر چه عمری تک زند در خود بود ❊ وانچه در بیرون خود مشاهده می کند همه از
قبیل مشاهدهٔ آثار و دلائل است بر ذات او تعالی شانه نه مشاهدهٔ ذات عزّ سلطانه قطب المحققین سند العارفین
ناصر الدین خواجه عبید الله قدس الله سره الاقدس فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر
مستطیل بُعد در بُعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دائرهٔ خود طلبیدن است و سیر مستدیر
بر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از خود جستن پس تجلیاتی که در صور حسّی و مثالی و همچنین در پرده انوار می باشند داخل

علم الیقین

علم الیقین اند هر صورتی که باشد و هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بی رنگ متناهی باشد یا غیر متناهی محیط کائنات

بود یا نه حضرت مخدومی مولوی عبد الرحمن قدس الله سره السامی در شرح لمعات می فرمایند در بیان این بیت ۵ ای

دوست ترا بهر مکان می جستم * هر دم خبرت از این و آن می جستم * که این مشاهده آفاقی است که مفید علم الیقین است

و این شهود چون از مقصود خبر می دهد و حضور آن نمی بخشد الا بالامارات و الاستدلال لاجرم در رنگ شهود دود

حرارت باشد که دلالت می کند بر ذات آتش پس این شهود از دائره علم بر نیاید و مفید جز علم الیقین نشود و مغنی وجود سالک

نباشد و عین الیقین عبارت از شهود حق است سبحانه بعد ان کان معلوما بالعلم الیقینی و این شهود مستلزم فناء سالک است

در غلبه این شهود و تعین او بالکلیه گم می گردد و در دیده شهود او اثری ازان باقی نمی ماند و در شهود خود فانی و مستهلک

می گردد و این شهود نزد این طائفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم معتبر است با دراک بسیط و معرفت نیز گویند درین ادراک

عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق مزاحم شهود حق جل و علا نیست بلکه در دیده شهود

شان جز حق جل و علا مشهود نه و عوام را مزاحم است لهذا ازان شهود ذهول تام دارند و از ادراک او خبر ندارند

و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجابه در وقت تحقق این شهود همه حیرت و نادانی است علم را

دران موطن اصلا گنجایش نیست قال بعض الکبراء قدس الله تعالی سره علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب

علم الیقین و قال ایضا و علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علما به فذلک الکامل فی المعرفة التی

لا معرفة وراءها و قال بعضهم ایضا قدس الله تعالی اسرارهم العلیة اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه و حق الیقین عبارت از

شهود او است سبحانه بعد ارتفاع العین و اضمحلال التعین یا این شهود حق را سبحانه بحق است جل و علا نه با و لا یحمل عطایا الملک

الا مطایاه و این و بقا بالله که مقام بی یسمع و بی یبصر است صورت بندد که سالک را بعد از تحقیق فنا مطلق که فنا ذوات

و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از خود وجودی بخشد و از سکر حال و بیخودی بصحو افاقت می

آرد و این وجود را وجود موهوب حقانی گویند و در آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند در عین شهود علم است

و در عین علم مشاهده و همین تعین او است که عارف دران موطن آن را عین حق می یابد عز شانه نه تعین کونی چه اثری

ازان در دیده شهود او نمانده است و از تجلیات صوریه که تعینات صور خود را لاحق می یابند تعالی شانه آن

تعینات کونیه است که فنائی باو راه نیافته است فاین احدهما عن الآخر ما للتراب و رب الارباب اگر چه ظاهر عبارات

نزدِ عوام بوهمِ عدمِ فرق است میانِ تجلّیِ صوری که خود را حق یافته است و میانِ حق الیقین که در انجا نیز خود را حق یافته
است امّا در تجلّیِ صوری حق را بخود می بیند و درین موطن حق را بحق می بیند تعالیٰ شانه حق را بخود نمی توان دید پس اطلاق
شهود در تجلّیِ صوری بر سبیلِ تجوّز است چه حق را جز بحق نمی توان دید و آن مرتبهٔ حق الیقین است که حقیقتِ شهود
در آن مقام متحقق است و بعض شیوخ الزمان لمّا لم یطّلع علیٰ هذا الفرق و لم یعلم التعیّن الّا التعیّن الکونی اطال لسان الطعن
علی الاکابر قدّس الله تعالیٰ اسرارهم فی تعبیرهم حق الیقین علی النهج الّذی قرّر و زعم انّ هذا الیقین قد یحصل
فی التجلّی الصوری الذی هو اوّل القدم فی السلوک وهم فسّروا به حق الیقین الذی هو نهایة الاقدام فکیف یستقیم بل حکم
انّ حق الیقین الذی حصل لهم فی النهایة یحصل لنا فی التجلّی الصوری الذی هو اوّل اقدامنا والله یهدی من یشاء
الی صراطٍ مستقیم انتهیٰ پس این هر سه لفظ را که در علی اسناد در رساله مطوی است بر معنی مراد حمل باید نمود **فائده**
مولانا شاه ولی الله دهلوی در همعات می فرماید کسی که با مشائخ این طریق صحبت داشته باشد یا رسائل و کتب این
طائفه مطالعه کرده شک ندارد که جمیع اصحاب طرق و ارباب ارشاد یا جمهور ایشان متفق اند بر اصل طریقه
اگرچه مختلف باشند در کیفیتِ اقامتِ آن و آن اصل منسوب است بسید الطائفه جنید بغدادی بسبب آنکه مقنّنِ
اکثر قوانین وی بوده است و در زمانِ وی بوی نسبت درست می کردند و بحقیقت هر سلسله که هست بوی راجع است
یا بار خدایا مگر آنکه شخص اویسی باشد و بحسبِ ظاهر از جهتِ خرقه بقومی منسوب گردد چنانکه شیخ بدیع الدین مدار و الله
اعلم یا بصحبتِ مشائخ بسیار رسیده باشد و تمامِ کار وی بر دستِ جنید شود و وی علوّ اسناد و قلّتِ وسائط یا
حقِّ شیخ اوّل را مقدّم داشته بوی منسوب گردد چنانکه شیخ ممشاد دینوری والله اعلم پس ایشان متفق اند بر آنکه
نخست چیزی که سالک را باید تصحیح عقائد است بر نهج عقاید صحابه و تابعین و سائر سلف صالحین و اداء ارکان اسلام و اجتناب
از کبائر و ردّ مظالم و سائر آنچه شریعتِ غرّا بیان فرموده که این همه اصلِ کار است بغیر وی سلوک صحیح نباشد اینجا سه نکته
باید فهمید یکی آنکه مراد موافقتِ صحابه و تابعین است در عقائد نه موافقت مناظرانِ متکلمین پس آنچه در قرونِ سابقه
بتاویلِ آن مشغول نمی شدند تاویل آن نباید کرد خصوصاً بطریقِ تعیین که همین مراد است دوم آنکه بمباحثِ
تنزّلاتِ خمس و وحدتِ وجود و مانند آن سالک را خصوصاً مبتدی را مشغول شدن نافع نیست بلکه
ضار است سیوم آنکه اگر قدرتِ تتبّعِ کتبِ حدیث و آثارِ صحابه و تابعین ندارد لاچار است در تقلید مذهبی

از مذاهب اربعه واگر وارد احسن واولی او رحق وی تتبع احادیث وآثار است خصوصاً بتخریجات وتفریعات متاخرین
مشغول شدن او رائمی شاید انتهی **فائده** [۲۶] مولانا در لمعات می نگارد بعد ازین مطلوب از سالک معمور داشتن
اوقات است باذکار وتلاوت وصلوٰة وسائر نوافل طاعات واکتساب اخلاق محموده واجتناب از ریا وحسد
وغیبت ومثل آن اینجا سه نکته باید فهمید یکی آنکه هر طریقه را در معمور داشتن اوقات باوراد ونوافل طاعات وضعی
خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین وضعی تعین کرده اند ومشائخ چشتیه
نیز طوری ضبط کرده اند وشیخ ابو الحسن شاذلی حزبی دارد ومیر سید علی همدانی وظیفه واوراد وشیخ الشیوخ خود [شهاب الدین سهروردی]
مشهور است وامام غزالی در احیاء العلوم کیفیتی بیان کرده واین فقیر از بعض اکابر سادهٔ ال با علوی شنیده است [ای سادات ۱۲]
که بناء طریقهٔ عیدروسیه بر کتاب احیا است از اوراد وغیر آن واکابر این طریقه طبقة بعد طبقة اصحاب خود را وصیت
می کردند بعمل ما فی الاحیاء ومشغول بودن بدرس احیا بعد از انکه همهٔ آن اوضاع محبوب است وحسن است احسن
واحب آن است که موافق کتب صحیحهٔ حدیث باشد دوم آنکه مبتدی را مشغول بودن بدقائق ریا وغیر آن زیاده
از آنچه در ظاهر کتب سنت معروف ومشهور است نافع نیست بلکه حال او را مختل می سازد واین سخن بدان
ماند که شخصی پسر خود را چندان از گرگ ترساند که خواب وی برود واطمینان وی گم گردد بل چارهٔ وی آن است
که مداخل قوی گرگ را برای او مسدود سازد وباحتمالات ضعیفه مشغول نگردد وهمگی همت وی بتقویت ولد
مصروف باشد که مرد قوی باشد تا دفع گرگ از خود می تواند کرد وهمچنین ابلغ در تربیت آن است که باذکار
واشغالی که محبت انگیز باشند وخاطر را بجانب علوی منجذب سازند مشغول کند وقصد اولی تقویت
این معنی باشد وتوجه بازالهٔ حب مال وجاه وغیر آن بقدر ضرور کند اعنی آن قدر که ذکر بجمعیت دل تواند کرد
وساعتی بی خطره تواند شد ودر دعوی حصر محبت ومقصودیت در حضرت حق سبحانه نفس وی تکذیب
وی نکند که این تکذیب حلاوت ذکر را زائل می سازد سیوم آنکه بعض صوفیه از مقلدین سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه گمان میکنند
که در طریقهٔ ما اوراد ووظائف نیست وقول ایشان باین صورت وکیفیت غلط است وخود چه ممکن است که حضرت خواجه
نقشبند بعد صحت وشهرت احادیث اذکار صبح وشام ووقت خفتن وغیر آن آن باب را بکلی مسدود دارند بلکه
حضرت خواجه واتباع ایشان حواله بر کتب حدیث کرده اند ودر پی ضبط وترتیب اوراد نا فتادند وآنچه صلاح دیده

متاخران است و در احادیث صحیحه مستفیضه آن را اصلی نیست امر کرده اند که اشتغال بنسبت از آن مهم تر دانسته‌اند و
اگر مصالح شتّی جمع شوند ترجیح اهم فالاهم باید کرد از ین قبیل است بعض کلام ایشان و هرکه درین مسئله شکی داشته باشد
باید که در رساله انسبیه که تالیف حضرت مولانا یعقوب چرخی است مطالعه کند و در کلمهٔ جامعهٔ حضرت خواجه نقشبند
که بناء طریقهٔ ما بر تتبع احادیث و آثار است تأمل فرماید انتهی **فائده** مولانا و بمقامی طراز د بالجمله ضروری
از صلوة قریب پنجاه رکعت است هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو نماز اشراق
و چهار ضحی و چهار نماز زوال این پنجاه رکعت را باید لازم گرفت و از اذکار اذکار صبح و شام و وقت خفتن و سائر اذکار موقته
ازین جمله آنچه صحیح بل مستفیض است و والد من قدس سره وصیت می کرد بمواظبت نفی و اثبات هزار بار بعض بجهر
بعض بخفیه انتهی و از درود و استغفار آن قدر که تواند وقت سحر سبحان الله وبحمده صد بار و لا اله الا الله وحده
لا شریک له صد بار خواندن برکت عظیم دارد و از صوم روز عرفه و عاشورا و سه روز از هر ماه هر کدام باشد از آنچه
در احادیث فرموده شد و شش روزه از شوال و از صدقه آنکه هر روزی قوت مسکینی صدقه دهد از خواص اموال
خود و هر سال کسوتی بیرون از صدقة الفطر و سائر اوضاع متأکده و از تلاوت اگر حافظ باشد آنقدر که در هفته ختم
کند و اگر اشتغال باشغال باطنه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیت متوسطه که غالباً ما بین یاد و سیپاره
تا نیم سیپاره می شود و از اشتغال بعلم دو سه ورق از حدیث خواندن با یک دو رکوع ترجمهٔ قرآن عظیم شنیدن
و از خوردن اگر شدید المزاج باشد قدریکه دون از آن ضعف آرد مثل یک رطل از طعام پخته و اگر ضعیف المزاج
باشد قدریکه در اکثر احیان مشغول بطن خود نباشد نه از جهت شبع و نه از جهت گرسنگی و از تیقظ اگر روز و شب
را سه بخش کند دو بخش در یقظه گذراند و یکی در نوم مثل آنکه بروز یک ساعت در ہاجره استراحت کند و تا ربع شب
بیدار باشد و یک ساعت از سحر بیدار شود بعد از آن تغفیه خفیفه کرده وقت غلس باز متنبه شود و ازین حد
اندکی این طرف و آن طرف مختار است و از عزلت آنقدر که در غیر وظائف صالحه مثل عیادت بیمار و تعزیت مصاب
و صلهٔ رحم و حضور مجالس علم و رفع خشونت طبع و قبض خاطر و مثل آن در میان مردمان کم نشیند و در لباس و کسب و غیر آن
متمیز بودن از سائر ناس در شرع محمود نیست بلکه بروش اخوان خود و عشیرهٔ خود زندگانی کند اگر از طبقهٔ علماست
بروش علما باشد و اگر از محترفه است بوضع محترفه و اگر از سپاهیان است بطور سپاهیان انتهی **فائده**

مولانا

مولانا در همعات می گوید بعد استقرار این وضع مطلوب از سالک آنست که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور
وظیفه چنانکه سابقا می کرد و بعد ازان نه هر کسی است که صحیح المزاج قوی العشق باشد و آنکه متساهل و مختل المزاج
است یا صفت عشق و محبت بروی مستولی نمی شود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار
نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات بعده اسم ذات است و آن را شروط و آداب مقرر کرده اند و سر در تعیین
همه آنها آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخواستن گرمی محبت هستند پس نخست او را اهتمام فرصتی
باید کرد که در آن وقت حال مانع نباشد و نه مشبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از
جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد و در خلوتی رود و طهارت کامله از غسل یا وضو و لبس ثیاب
طاهره و غیر آن بجا آرد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظهٔ حکایت محبت انگیز و استماع
کلام واعظ و جز آن انگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسهٔ صلوة بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله
کلمهٔ لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت
کند و ملاحظهٔ نفی محبت غیر حق بل وجود غیر حق در نظر دارد و باید که بر هیئت مرد متواجد که سر و روی خود را
نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت بد
(ملاحظهٔ نفی ۱۲)
و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد هر چند گرمی وجد بیشتر صوت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر باشک
نداریم که هرگاه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات
و گرمی شوق او را حاصل میشود انگاه ساعتی در نگهداشت این کیفیت متوجه باشد و آن را نیک بفهمد و نیک بشناسد
(ذاکر ۱۲)
و بقدر امکان در نگاه داشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل
المزاج در یک مجلس این امر می تواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روز و تقلیل طعام فرمایند چون
چند نوبت این قسم بعمل آرد البته او را آن کیفیت بحاصل می آید و آن امر می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت
و بمشرب اوراد و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر ادارهٔ
راس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب آن آنست که این کیفیت سبب انگیختن محبت
است و سد خطرات دوم آنکه بعض اتباع سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه می گویند که حضرت خواجه از جهر منع می کرد حقیقت

حال آن است که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند جهر وخفیه هر دو میکردند بل جهر بر ایشان غالب تر بود
در روز دو شنبه و پنجشنبه بجمعیت تام می کردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه است
و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آن را اختیار کردند نزدیک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت می کرد
از جهر أمّا در اکثر احیان و بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک درین معنی مکابره است
سیوم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بر آن تحریص کرده دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی است
و جهر وخفیه که در حدیث مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند و چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار می شد
مشایخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو جانب دارد و کالبرزخ است کالاخفی استنباط کرده اند و قال النبی صلی
الله علیه وآله وسلم ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطا تعلیقا انتهی **فائده** ۳۹ مولانا
در لمعات می فرماید مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و دفع اشغال
دنیویه و ترک ملا و غیر آن بوجهی که این ظاهر و باهر باشد نه متوهم و خفی المطالب مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیع
که آنرا در لسان شرع فکر گویند ۱۲
افراد آن باشد این است توجه قوة دراکه باقبال تام بسوی صفات حضرت حق یا بسوی حالت انفکاک روح
از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب
العین شود و استعداد ناس بمراقبه کسی است که در اصل جبلت توجه بامور غیر محسوسه نیک می تواند کرد چنانکه بعض مردم
را می بینی که خیال بر وی غالب می آید و بدست اشارت بحسب آن میکند یا از زبان او چیزی بر می آید اگر چه مردمان
او را بجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار اند در غیر این موضع ذکر کردیم درینجا بآنچه بحسب الهام مختار ماست
اکتفا کنیم باید که بانواع کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطه حق سبحانه بوی و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال
و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع جهات در نظر او مثل هوای ساری
در اجزاء خود یا آب در گل در آید و همچنین باین معنی مقید باشد تا آنکه این نور ساری بر وی جلوگر شود بوجهی که دل وی
ای جزوات شما ۱۲ — یا جان در بدن است ۱۲
مطمئن باشد بآنکه ظهور آن از صنع وی نیست بلکه بی اختیار وی سعی وی ظهور می فرماید این معنی منتهای این مراقبه
است در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند که آن را بی ملاحظه سائر اشیا که محاط
تصور میکرد و بی ملاحظه جهات به تنزه تام تصور کند که در اندک مدت طرفی از نسبت بی رنگی خواهد دریافت

ومشایخ را مراقبها بسیار اند بعض را برای سد خطرات و رام کردن نفس بر جمع خاطر بسوی جانب واحد بلی
تشتت عزیمت استنباط کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در پرهٔ بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن
نفس و مهیا ساختن آن برای توجه بمجرد مثل توجه بنور آفتاب یا خلاء و بعض آخر برای تدریج نفس از متخیل بموهوم
مثل تخیل صورت خطی اسم الله و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده
اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکات منفصله دارد مثل ضربات مطرقه
بر سندان و معیار ثانی دور و دور رفتن وهم و خیال است که مانند رشتهٔ طولانی که آن را بکشند یا صوت
متصل است که آن را سمع نزدیک تعطیل عمل او از خارج تخیل میکند و ازینجا سر انطباق لطائف
معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل ذکر انت
فوقی انت تحتی آنچه که مقرب است به نسبت توحید بالجمله میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود
چیزی گفته است ؎ وللناس فیما یعشقون مذاهب ٭ لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه
آن است که از اذکار ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل
توجه بحضرت غیب باشد نه طوطیه برای آن کار آن است که اگر فی الحال بمیرد موجب حسرت و اذیت نفس
نباشد در معاد بل توجه باشد بدان جانب ولو علی حسب استعداده چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صوت
متصل یا خلا یا تحدیق نظر به نرمهٔ بینی بمیرد فتأمل انتهی **فائده** مولانا در همعات می فرماید باید دانست
که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال باین امور مذکوره پیش می آید علاج آنها باید دانست از انجمله
حدیث نفس است و آن دو قسم می باشد یکی آنکه نفس خود را بالقصد در ترتیب متخیلات می افکند چنانکه شخصی را
وظیفه مقرر کردند که دو نان و پیالهٔ عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز
سبوئی بهم خواهد آمد آن را فروخته ماکیان خرید کنم چون نسل ماکیان بسیار شود ازوی کذا کذا حاصل کنم و قلم جرا و بحقیقت این
جمله است دور و دور رفتن در فکر اشعار و زیجات و الکتابه لم و لا نسلم در معقولات دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور
آنچه دیده بوده است در حس مشترک وی پر شده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس چیزی کند که از آن دل
بجوشد از قبیل آنچه سابقاً گفتیم و داعیهٔ تهذیب از سر نو پیدا شود بعد از آن بخلوتی رود و سعی کند که یک ساعت کاملی هیچ حدیث نفس

بخاطرش نیاید اگر چیزی ازان ظاهر شد فی الحال ازان اعراض کند قبل ازانکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این
ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یک ساعت گذارند و باز چیز یکه سبب انبعاث داعیه باشد بعمل آورده همین
اسلوب پی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطرست بوجهی ازین وجوه که می گوئیم یکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
بنشیند و خاطر خود را یک دو ساعت از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبه مشائخ متوجه شود
و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و از انجا انجذاب دریوزه کند سیوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و
جامه نو پوشد و دو رکعت بخواند در انجا اَللّٰهُمَّ نَقِّنِیْ مِنَ الْخَطَایَا کَمَا یُنَقَّی الثَّوْبُ الْاَبْیَضُ مِنَ الدَّنَسِ اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَیْنِیْ وَ
بَیْنَ خَطَایَایَ کَمَا بَاعَدْتَ بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ اَللّٰهُمَّ اغْسِلْ خَطَایَا بِالْمَاءِ وَالثَّلْجِ وَالْبَرْدِ وَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ فِیْ قَلْبِیْ نُوْرًا
وَفِیْ بَصَرِیْ نُوْرًا وَ فِیْ سَمْعِیْ نُوْرًا وَ فِیْ لِسَانِیْ نُوْرًا وَفِیْ عَصَبِیْ نُوْرًا وَفِیْ لَحْمِیْ نُوْرًا وَ فِیْ دَمِیْ نُوْرًا وَ فِیْ شَعْرِیْ نُوْرًا وَفِیْ بَشَرِیْ
نُوْرًا وَاجْعَلْ فِیْ نَفْسِیْ نُوْرًا وَعَنْ یَمِیْنِیْ نُوْرًا وَعَنْ شِمَالِیْ نُوْرًا وَمِنْ فَوْقِیْ نُوْرًا وَمِنْ تَحْتِیْ نُوْرًا وَمِنْ اَمَامِیْ نُوْرًا وَمِنْ
خَلْفِیْ نُوْرًا اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ نُوْرًا وَاجْعَلْ لِیْ نُوْرًا وَاَعْظِمْ لِیْ نُوْرًا وَاجْعَلْنِیْ نُوْرًا هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز بذکر یا نور چهار
ضربی یا سه ضربی مشغول شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان
ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه
ثلج و برد و سکونی در قلب بیاید پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را آگاهانیده اند که این
تریاق مجربست غیر متخلف الاثر والله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزیمت است که هر چند خواهد که بکاری از وظائف
قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بی حد از دل وی فواره زند این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این
قلق و تشتت عزیمت چند چیز است یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کنند و علاج آن تعدیل مزاج
است بفصد و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تنجس با حداث متواتره و جنابات متکرره که بی تخلل
طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب سیوم ارتکاب گناهی از ظلم بر غربا و اضاعت حق ذوی الحقوق
و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لمهٔ از شیاطین یا سحر که بنفس وی لحظه قلق رسانند و علاج آن اشتغال بلفظ
یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب بنسبت مشائخ طریقه و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت
دنیا که در نفس مستتر باشد و وی بنظر جلی آن را در نیابد و ظلمت آن دل او را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی

که گفتیم

که غنیم و در جانب نفی ملاحظهٔ آن جهات کند هفتم جُبن از شدائد سلوک و علاج آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحبل رجا متمسک ساختن بالجمله سبب آفت را باید دانست و علاج بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده در حال وی بتعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه وی را داده است حقیقت کار دریابد و از انجمله آن است که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر می شوند و همچنین خواطر بسیار در اثناء ذکر می آیند و انوار درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور می کند و میداند که چیزی عجیب وی را بدست آمده است از سعی در مقصود باز ماند درین باب ضابطه می باید دانست این فقیر را آگاه نمانیده اند هر صورتی که بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است آن تجلی حق است و اگر در آن حالت آن را منسوب بملائکه یا ارواح طیبهٔ مشائخ می داند از آن قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعهٔ ملکی است و اگر وحشتی و انقباضی حاصل آمد از شیاطین است و اگر هیچ چیزی ازین باب ظاهر نشد خیالی است از خیالات طبیعیه و برهمین حال خواطر را اقتباس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق درمیان جهات ذکر کرده اند نزدیک این فقیر دائم الصدق نیست انتهی پس ازان باید دانست که عملیات و تعویذات و تکسیرات مشائخان و طلسمات و نیرنجات و رمل و جفر و سحر مشتیخان چون از مبحث ما خارج بود و در سلوک راه حق دخلی ندارد قلم از ترجمان آن منزه است تفصیل این مقدمات از مبسوطات و تفسیر عزیزیه و همعات باید دریافت هذا آخر ما اردنا فی تحریر هذه الرسالة و آخر دعونا ان الحمد لله رب العلمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت

مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در تفسیر سورهٔ بقره می فرماید آمدیم بر آنکه حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جائز است تفصیل این مبحث طولی میخواهد مجملش آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبهٔ خارقهٔ عادات

مراد از اسباب خفیه بی توسل بجناب الهی بدعا یا تلاوت اسمای او تعالی و بی نسبت آن افعال بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم
است سحر نیز چند قسم شد و ضبط آن اقسام آن است که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات کلیه مطلقه اند مثل روحانیات
کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس
را بعد از تسخیر در کار خود در لغت هندی بیر نامند بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب و اجتماع کیفیات تاثیر عجیب می نمایند
یا بسبب خواص یعنی بمقتضای صور نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را و طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب
تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها والتجا بسوی آنها است بشرائط معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه و کردن عملهای مرغوبه
آنها یا تلاوت کلامی که مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب اشاره می کند بعظمت روحی از ارواح یا فعل عجیبی که از وی در وقتی از
اوقات سر بر زده و زبان خاص و عام را بمدح و ثنای او جاری ساخته پس اقسام سحر نظر باین شقوق تعدد کثیر پیدا کرد اما آنچه رائج و معمول
است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانین و سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برای
رد مذاهب و ابطال عقیده ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم ماخوذ از هاروت و ماروت است که اهل بابل آن را از ایشان
آموخته بکار بردند و در وی تعمق بسیار نمودند و کلدانین که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و نیز در وی می فرمایند
باید دانست که اهل بابل بتعلیم هاروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت بجمیع روحانیات کلیه و جزئیه و علویه و سفلیه و فلکیه و عنصریه
و بسیطه و مرکبه می دانستند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر می کردند و با آنها اتصال
بهم می رسانیدند و اعمال عجیبه حادث می کردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون
روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجت تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیات سفلیه را غیر از قبول و تاثر منصبی نیست فاعلیت و
تاثیر مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باو است می گیرند مصرع
ولکل الناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی امروز در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی از آن اکتفا کرده اند
و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصة و آن سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین تسخیر بکبرای جن مثل هوانی و
هنومان و امثال آنها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذور و قربان برای آنها گذرانیدن و عطریات مناسبه را در مواضع حضور
آنها نهادن ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سیوم از آن پیدا کردن همزاد است و درین سحر ضرور می افتد که اول انسانی
را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از آن روح او را بخواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبرای شیاطین می باشند

و تعظیم

وتعظیمِ مفرط نسبت بآنها در آن بیان می کنند بخود منجذب سازند و بقوّتِ آن الفاظ و نهادن نذور و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود
کنند بحدی که مانند غلام یا نوکر بهرچه مامور فرمایند سرانجام دهد پس این عمل هم یا مستلزم کفر است یا قریب بسرحدِ کفر میرساند و غالباً
این قسم ارواح که مددگاری امورِ شهوانیه و غضبیه متوجه شوند نمی باشند الّا از جنسِ خبث مثل هنود یا فساق پس مخالطت خباثت
نیز درین عمل لازم می آید و قسمِ چهارم ازان اقسام تخییل است که بتوسّطِ بعضی ارواحِ جنیان در خیالِ شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود
نیست بنظر آید یا از صورتهای هائله متخیله خود بترسد یا حرکاتِ غیر واقعه را واقع پندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی
نامند و در قصهٔ سحرهٔ فرعون از آیت یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهَا تَسْعٰی همین نوعِ سحر مفهوم می شود و این نوعِ سحر اگر در مقابلهٔ معجزه برای
دفعِ دلالتِ آن کرده شود یا در مقابلهٔ اولیا برای معارضهٔ آنها بعمل آرند حرام و کبیره است و هم چنین اگر بسبب این خیال بندی
کسی را دعاوی هند و از عرض و مال او خیانت نمایند نیز کبیره می شود و این نوعِ سحر بنفسه کفر نیست لیکن در وقتی که تصرف در خیالِ
شخصی می نمایند از التجا بارواحِ جنیان یا ذکرِ اسماءِ کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون بتعظیمِ مفرط شود کفر لازم
آید و قسمِ پنجم سحرِ اصحابِ اوهام است که سابق در هنود رواج بسیار داشت و حالا نام و نشانی ازان موجود نیست و آن را التعلیق
الوهم نیز گویند و طریقه اش چنان است که صورت واقعهٔ مطلوبه را متصور کرده پیش نظر داشته و هم را بتحصیل آن متعلق کنند و
شرائطِ این تعلیق از تقلیل غذا و اعتزال از اختلاط مردم وغیرها بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکمِ این قسم آنست که
اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثلِ تفریق بین الزانیین یا اهلاکِ ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی ممنوع بآن قصد نمایند مثل
تفریق بین الزوجین یا اهلاکِ معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرتِ فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسمِ ششم سحرِ نیرنج
است یعنی بسببِ خواصِ اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش برفروزند
قدری نوره کابلی بسرکه تر کرده قدری کفِ دریا با آن بیامیزند و در انگشت بمالند و نفط بر آن مقام بریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا
چراغ دران می سوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسمِ هفتم سحرِ حیل است که باستعانتِ آلاتِ
عجیبة الصنعه امورِ غریبه حادث کنند و اتخاذِ آن آلات بیشتر بر تعمق و ریاضات مبنی می باشد مثل حیلِ بنی موسی و آلاتِ ساعت
شناسی که فرنگیان میسازند و قسمِ هشتم سحرِ شعبده بازی و دست چالاکی است که زنان و مردان بسیار برای متعجب ساختن مردم بعمل
آرند و بسبب خفّتِ این نوعِ سحر حرکاتِ خفیه و تبدیلِ امثال بغیر عقیب است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه غرضی فاسد قصد کنند
پس بآن قصد حرمت متحقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسامِ سحر را ذکیای امّتِ مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیة اصلاح نموده و کفر

بالفتح رخت و متاع و بفتحتین نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد و منه جمع عروض ۱۲ منتخب

شوره

و شرک را از آن دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوتِ علوی است که ملائکهٔ علویه را بآن تسخیر می کنند آنرا باستعانت

اسماءِ عظام الٰهی و آیاتِ فرقانی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوتِ سفلی است که بوکلاتِ ارضیه و جنیان را تسخیر می کنند آنرا باستعانت

اسماء و آیات بی شائبهٔ کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلاء و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبهٔ صلحا و اولیاست که

اکثر از نفیسی مشربان بعمل می آرند و در حوائج خود و دیگر خلق بآن منتفع می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسالِ

ثوابِ صدقات برای آن ارواح منظور می دارند و اصلاح قسم پنجم عقدِ همت است که از مشائخ کبار و اولیاء ابرار برای حلِ مشکلات

بوقوع آمده و آن تعلیق و هم منکیف بکیفیت علمی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمی از اسماءِ الٰهی دست داده که سراسر مبنی

بر نزاهت روح و ترقی آن از عالم ادنٰی ناسوتی و الواث است و اصلاح قسم ششم تحقق ثبت در خواص آیاتِ اسماء و ارقام و اعدادِ

آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر آن و فاق مبارکه بر قراطیس مختلفه و الواح متفاوته الخواص تا مطلبی از مطالب محموده را بآن تحصیل

نماینده چنانچه در کتب تعویذات و خواص اسماء و سُوَرِ قرآن مع القیود و الشروط و در کتب بسیار مبسوط و مشروح است و بر تبعیت این علم

در خواص این اشیاء دیگر از عنصریات و خواص بروج و درجات و شرف و وبال نیز تعمق می کنند و در آن ذکر الله را ممزوج

می سازند بالجمله وجه قبح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقادِ تاثیر کواکب و ارواح مدبره یا ارواح خبیثهٔ شیاطین میگردد

و موقوف بر التجا الی غیر الله و انهماک در دیدنِ اسبابِ نهی که از مطالعهٔ قدرتِ مسبب غافل ساز دمی شود چون این وجه قبح

بالکلیه زائل شود پس مدار حل و حرمت بر اغراضِ مقصوده می باید انتهٰی از خیر الفخیر آورده انتهٰی انتشر انتهٰی کلامه تفصیل انواع

ثمانیهٔ سحر مع المتعلقات از تفسیر کبیر رازی و دیگر تفاسیر مبسوطه باید طلبید و در تفسیر فیض الکریم هندی نیز باید دید

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده اما بعد بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت

مخفی و محتجب نماند که بندهٔ مسکین خاکپای علماء شریعت مآب عبد الوهاب کان الله له و لاسلافه

بحسب ارشاد و اجازت مطلقهٔ جناب مصنف مد ظله محبی و مخلصی بابا میان صاحب

تاجر را ترغیب و تشویق طبع این کتاب مصفا از شوائب شکوک مسمّی به جواهر السلوک نموده

بصرف مبلغ خطیر و اهتمام بلیغ بمطبع مظهر العجائب طبع کنانید باید که

احدی بدون اجازت احقر قصد طبع نماید

هذه الف مقام كل مائة منها في عشرة مقام من المائة وكل عشرة من المائة في قسم من الاقسام العشرة

القسم الاول من الاقسام العشرة — قسم البدايات

العشرة الاولى من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاودية (وادی جای کی ده میان کوهستان و نهاد پشته‌ها که سیلاب ازان روان است و بفارسی رود خانه گویند ١٢)	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
اليقظة	التنبه عن سنة الغفلة والقومة لله تعالى ١٢ — قومه بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن منتخب	التيقظ التحرز عن دواعي الشيطان والتحفظ عن التخيلات الموجبة للخذلان ١٢	التيقظ في الحذر عن عونات النفس كالاعجاب باعمالها ومداخلة الرياء والنفاق في افعالها وتسويل النفس لصاحبها رؤية العمل وتزيينها به استحقاق الاجر والثواب بسببه ١٢	التيقظ في التفصي عن رؤية فضيلته وكماله وفضله على من لا يرى له فضيلته واستحقاره لكماله حتى لا يبصر فضائله بذلك رذائل ١٢	ان يحيي بالحيوة القلبية الذاتية المنافية للنوم والموت الموجبة لدوام المراقبة والخضوع لله والسعي في الفوت ١٢	تنور البصيرة بنور القدس والتيقظ بها عن التلفت الى جانب البدن وعالم الرجس ١٢ — الى التفات ١٢	الانحفاظ بذلك النور عن السلو والانجذاب الى مقام القرب والدنو ١٢ — سلو و سلى بالفتح فيهما خرسندی و بیغمی ١٢ صراح	الاحتظاء بالنفحات والانفاس الرحمانية لتحيي بالحيوة الالهية الحقانية ١٢	ان يكون يقظان بالحق في المشاهدة محترزا عن التلوين بالنظر الى المغايرة ١٢	التمكن في اليقظة الحقانية والتحرز عن اشتباه الاحكام الوجوبية بالامكانية ١٢
التوبة	الرجوع عن المعاصي بتركها والاعراض عنها ١٢	ترك الفضول القولية والفعلية المباحة وتجريد النفس عن هيئات الميل اليها وبقايا النزوع الى الشهوات الشاغلة عن التوجه الى الحق ١٢	الاعراض عن رؤية فعل الغير والاجتناب عن الدواعي وافعال النفس برؤية افعال الحق	التوبة عن الرذائل النفسانية وعن ارادته وحوله وقوته	الرجوع عن الالتفات الى غير والفتور في العزم ١٢	الانخلاع عن علمه بمحو علمه في علم الحق والتوبة عن شهود صفاته في حضوره مع الحق ١٢	التوبة عن السلو عن المحبوب والفراغ الى ما سواه ولو الى نفسه ١٢	التوبة عن التكدر بالتلوين والحرمان عن نور الكشف ١٢	التوبة عن مشاهدة الغير وبقاء الانية	التوبة عن ظهور البقية
المحاسبة	الموازنة بين الحسنات والسيئات	المقايسة بين دواعي الخير والشر وخواطرهما وانفاذا الاولى وقمع الثانية	المحاسبة بين اوقات الحذر والرعاية وبين اوقات الذهول والغفلات	المحاسبة بين الفضائل والرذائل والملكات الفاضلة والروية	المحاسبة بين تقسيم اوقات العزيمة والفترة وجمعية الهم في السلوك والتفرقة واحايين الانس بالحق والوحشة بالالتفات الى الخلق ١٢	الموازنة بين وقت الامن القرب من العيان في مقام الان وسكون الباطن بالتنور بنور الحقيقة وبين وقت الاحتجاب والاضطراب للكدورة البصيرة برسوم الخلقية ١٢	المحاسبة بين ازمنة ظهور البوارق وصفوتها واوقات اشتداد الشوق والوجد وضعفها وحصول الذوق وعدمه الى ان يستمر ١٢	المحاسبة بين صفاء الوقت وكدورته وترويح النفس وتبريح الكرب الى ان يتمكن ١٢ — تبريح بالفتح سختی و گزند	المحاسبة بين الوارد والبسط والقبض واوقات التجلي والاستتار وغلبات السكر والصحو الى ان يستقر ١٢	المحاسبة بين امارات الفناء وظهور التلوين عند اوان الرد الى البقاء والجمع والفرق والتحقيق والتفريد الى ان يتحقق بمحض التوحيد في مقام احدية الفرق والجمع ١٢
الانابة	الرجوع الى الحق بالوفاء بعهد التوبة	تعديل القوى لتجد في الانماء وتتفق في الامتثال لامر الله تعالى بلا تنازع وتخالف	توجه النفس الى القلب لتتنور بنوره وتسكن اليه عند حضوره ١٢	التثبت في مطاوعة القلب ومشايعته عند الترقي الى جناب الرب والطمأنينة في ذلك المورث للقرب ١٢ — عه اي تثبيت النفس ١٢	طيران القلب في الترقي بصحة العزم وقوة الارادة وتنسم روح الانس واشراق نور المودة ١٢	الانخراط في سلك التوحيد بهداية العلم والحكمة وتحديق البصيرة لاستشراف لمعان انوار التجلي بقوة الهمة	الانجذاب الى الجناب الالهي بقوة الحب والولوع بنور الجمال لشدة الشوق	الاستغراق في بحار سبحات الجمال والانقطاع عن الاغيار لهتك استار الجلال ١٢	اللياذ بنور احدية الذات من استيلاء سلطنة انوار كثرة الصفات ١٢ — لياذ پناه گرفتن ١٢ منتخب	الاضمحلال في عين جمع الوجود والخلاص عن رسم التعين بمحض الشهود ١٢ — اضمحلال نيست شدن ١٢ منتخب
التفكر	تلمس البصيرة لادراك البغية ١٢ — بغيه بالكسر حاجت و مراد ١٢ منتخب	التحدس في تلقي المطلوب مع الدليل من الغيب من غير روية	استخراج كيفية تخليص الاعمال من الآفات واستنباط تهذيبها بالعلم والحكم بالروايات مقرونة بما يجعلها افضل القربات من صفاء الطويات وصدق النيات ١٢ — مقرونة حال عن ضمير تهذيبها ١٢	تصفح سوابق النعماء ولواحق الآلاء الواصلة اليه الواردة من حضرة واسع العطاء ولو في صورة النقمة والبلاء ليتمسك في شكرها بالعجز والحياء والصبر على الشدة والبلوى بل يرضى فيما تعاقب النفس بالقضاء ١٢	استعلام دقائق آداب الطريقة وتطبيقها على قواعد احكام الشريعة والحاق الرخص بالعزيمة لاحتيا[illegible]	تنقيح العلوم والحكم عن شوائب الوهم والخيال بنور البصيرة وتمييز الفراسة عن الكهانة بنور السكينة ١٢	تطلب وجوه محاسن شمائل المطلوب وتطلع بانوار الصفات على اثنائها من مواهب المحبوب ١٢	التنقل من التلوين الى التمكن والتأدي من الحظ الى الغرق ١٢	التوسل بالكاشفة الى المشاهدة والمعاينة وبالانفصال عن الكونين الى الاتصال ١٢	الانتقال من المعرفة الى التحقيق ومن البقاء الى التلبيس ١٢
التذكر	الاتعاظ بالمواعظ واستبصار العبر واستحضار ما اقتنص بالفكر ١٢ — اقتناص بوزن شكار كردن و كسب كردن ١٢ منتخب	استحضار ما قد فاته من الطاعة في الدنيا واستقراب ما هو آت من احوال العقبى ١٢	استذكار بدء خلقه ليستحقر نفسه كقوله تعالى ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين وقوله تعالى او لا يذكر الانسان انا خلقناه من قبل ولم يك شيئا ونحوها ويستيقن ان اصله العدم فيبتني على ذلك المعاملة من الحرية والتفويض والرعاية والتسليم ١٢	ادكار ان الامكان معدن الشر والوجود مصدر الخير فيجب تبديل الرذائل بالفضائل والتخلق بالاخلاق الحميدة والشكر على النعم الجميلة ١٢	تذكر العهد الاول ان كان خاصية فطرته النزوع الى الوصل وخاصية نشأته الظلمة والفصل فيقصد النور ويانس به ويذكر المحبوب ويتوجه اليه وفاء بعهده ١٢	تذكر العلم والحكمة المودعين فيه فان الحكمة ضالة المؤمن وتقدس الاحوال المعهودة في الازل فينقطع اليه حبا للوطن ١٢	توهم انوار الصفات ومحاسنها القديمة وتعرف سبحات جمال الذات الازلية بعد النسيان فيعود الى الحب الاول والهيمان ١٢	تذكر وقت ذكر الحق اياه وصفاته والرجوع الى ما كان عليه حالة غيبته من لقائه ١٢	شهود ما شاهد في الازل وعيان ما عاينه في الوقت الاول ١٢	الرجوع الى ما كان عليه من الفناء حيث كان الله ولم يكن معه شيء وبقاء الحق في لا محل عليه في الازل كما قيل الآن كما كان وبواحدية الفرق والجمع لهذا قيل الفاني فان في الازل والباقي باق لم يزل ١٢
الاعتصام	التمسك بحبل الله وهو الطاعة على وفق الكتاب والسنة ١٢	الاعتصام بتوفيقه وعونه في سياسة قوى النفس ودفع مكائد الشيطان ١٢	الاعتصام بقدرته وقوته ١٢	الاعتصام بخلقه تعالى ١٢	الاعتصام بنور قدسه ١٢	الاعتصام بعلمه وحكمته ١٢	الاعتصام بجذبه تعالى اياه بمحبته اللازمة لوحدته ١٢	الاعتصام بنور تجلي اسمائه ١٢	الاعتصام بتجلي ذاته	الاعتصام بالهوية بعد الفناء التام في هويته حتى يفعل ما يفعل به باقيا ببقائه ١٢
الفرار	عما يشغله من طاعته ويبعثه على معصيته	عن دواعي القوى واستيلاء الهوى والميل الى الدنيا ومقتضيات الطبيعة الجاذبة الى الجهة السفلى ١٢	عن اغراض النفس المفسدة للاعمال كطلب الاعواض بها في الدارين وعن اهمال شرائط الرعاية والحرمة وكل ما يشغله عن الحق في البين ١٢	عن كل ما يزري بالمروءة ويشين المرء في طريق الفتوة ١٢ — عه ازرا معيوب كردن كسی ١٢ منتخب	عن كل ما يوهن العزم في السلوك وينافي ادب الطريق عند اهل الحضور ١٢	عن كل ما ينافي علو الهمة ويلفت القلب عن سمت الوجهة ولو كان اشتغالا بالعلم والحكمة ١٢	عن رؤية الكسب والعمل والتمسك بالوصف عن كل ما يطرق السلو وينقص من الهمة العلو ١٢	عن البقايا ولو كانت صفايا ١٢	عن كثرة تجليات الاسماء وشهودها وبقية رسم الانية بجودها ١٢	عن احكام الاثنينية واعتبارها حتى رؤية الفرار وآثارها ١٢
الرياضة	ترك الحظوظ والاقتصار على الحقوق مع تمرين الجوارح على موافقة حكم الشرع ومخالفة مقتضى الطبع ١٢	قهر القوى وقمع الهوى ورفض الدنيا وما فيها ودفع دعاوى النفس ورد فتاويها ونفي مضراتها وخوافيها ١٢	ربط القلب بالحق وقطع النظر عن الخلق ١٢	الانسلاخ عن الطبائع والعادات المذمومة والرذائل والتحلي بالاخلاق المحمودة والفضائل ١٢	جعل الهموم هما واحدا وهو طلب المقصود والتأدب بين يدي المعبود بجعل ما سواه من المعدوم المفقود ١٢	تعليق الهمة بالحق وحده وتصفيتها بالقصد عن كل ما بعده وتفريغ الباطن عما سوى العلم اللدني والسكون الى نور الجمال الحقيقي ١٢	الانجذاب الى ما جذب اليه بقوة الشوق والانخلاع عن قيود احكام العلم بحكم الحال ١٢	نفي التلوينات من ظهور بقايا صفات النفس والقلب واحكام العقل بالغيبة عن رؤية الاغيار واوصاف الممكنات ورسوم المحدثات واحكام الفصل ١٢	رفع حجاب العلم عن مزاحمة العيان واحكام الاتصال بالانفصال عن الاكوان ١٢	تصفية المعرفة عن العلم وتصفية شهود الحق باقيا عن رسوم شهودك وعن شهود الغيرية حال البقاء بعد الفناء عند ظهور الكثرة في الوحدة حتى لا يمسه رسم الحدوث والقدم ولا يعارض الفرق الجمع ١٢
السماع	سماع الوعد والوعيد من واعظ زكي بصوت رخيم حتى يقع موقع القبول ١٢ — رخيم نرم و آواز سخن نرم ١٢ منتخب	سماع لمة الملك اجابة داعي الحق بعد تمييزها عن لمة الشيطان وهواجس النفس ١٢ — لمة بالفتح وتشديد ميم چيزی اندک و ديوانگی	سماع اخبار الكتاب والسنة وتطبيق المعاملة عليها وبنائها على توحيد الوجهة ١٢	اجابة داعي الحق الى التحلي باخلاقه والرضا باحكامه ١٢	سماع القلب خطاب الرب بقوله اذكروني اذكركم وتقربه بقوله من تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا ومن تقرب الي ذراعا تقربت اليه باعا ومن اتاني يمشي اتيته هرولة ١٢	تلقي الحكم وقبول الالهام ١٢	قبول ملاطفات الحق في محبته الى العبد وسماع خطاب اتباع الحبيب في قوله تعالى فاتبعوني يحببكم الله ١٢	سماع نداء انني انا الله من سره ثم من كل شيء ١٢	الاستجابة عند سماع قوله تعالى فاني قريب اجيب دعوة الداع فليستجيبوا لي بسمع الحق وسماع قوله تعالى نحن اقرب اليه من حبل الوريد بسمعه حين كان الحق سمعه ١٢ — استجابت جواب گفتن و قبول كردن ١٢ منتخب	سماع العبد كلام الكل بسمع الحق تلبسا ١٢ — يعني از روی باطن بشری سالك بنده است درين مقام و در حقيقت حق تعالى سالك است ١٢

القسم الثاني من الأقسام العشرة — العشرة الثانية من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
الحزن	الإحساس عند اليقظة بتأثر الباطن بالألم [illegible]	الحزن على التقصير في الطاعة والتوزع في الجفاء وضياع الأيام	الحزن في تفرقة الخاطر وتعلق القلب بالغير والسوى	توجع الباطن على فقدان الملكات الفاضلة والفضائل الحميدة	الحزن على فتور العزم وسوء الأدب [illegible] الاعتراضات على الأحكام [illegible]	الحزن على الجهل واشتغال النفس عن شهود الحق ودوام الهمة	الحزن على السلو عن المحبوب على فقدان الوجدان ولوعة الشوق	تقلب الحزن [illegible] عند حدوث التلوين	التحزن عند الاحتجاب بالصفات عن شهود الذات على فوات حيازة الجمع	لا يوجد الحزن إلا عند أوائل الفرق بعد الجمع [illegible]
الخوف	خوف الموت قبل التوبة	خوف العقوبة بتصديق الوعيد وذكر الجناية ومراقبة العاقبة	خوف المكر [illegible] والإعراض وزوال لذة الحضور والمراقبة [illegible]	خوف النقص وفقدان الكمال	خوف فقدان لذة الأنس وفتور العزم وقصور الإرادة	خوف قصور الهمة والتعارض في الجبلة الذاتية	خوف زوال الشوق والوجد	يصير الخوف هيبة [illegible]	هيبة تمنع المشاهد عن الانبساط [illegible] المعاين لعبدية العزة	هيبة القهر عند بوادي تجلي الذات [illegible]
الإشفاق	الإشفاق على العمل أن يصير إلى الضياع	أن يحذر من [illegible]	الإشفاق على الوقت [illegible]	الإشفاق على النفس أن تريد غير مراد الحق وعلى الخلق أن يجافوا المعاملة لمعرفة معاذيرهم	الإشفاق على القلب [illegible]	الإشفاق على العقل أن يقطع طريقه شيطان الرجيم [illegible] على البصيرة [illegible] الكون	الإشفاق على السر أي الباطن أن يعرض له السكون عن المحبوب [illegible] فيه لب الشوق إلى المعشوق	إشفاق على الوقت الذي [illegible] التلوين والتمكن [illegible] إلى الوجود [illegible]	إشفاق الروح في مقام الحق أن يبقى في السكر ويحرم لذة الصحو [illegible] نقص الفصل فيحرم كمال الوصل	الإشفاق في مقام التحقيق أن [illegible] عن محض التوحيد
الخشوع	خشوع الجوارح في الطاعات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	إذعان بحكم الحال [illegible] العلم	[illegible] الصفاء	التفاني عن الصفات [illegible] الحق	التجرد عن البقية واعتبار الأنانية
الإخبات	سكون النفس إلى الرجوع عن المخالفات	ورود المأمن من الرجوع إلى ما تاب عنه والتردد	سكون النفس إلى الاستقامة [illegible] العصمة [illegible] الشهوة	سكون النفس إلى التحلي بأخلاق الله والتنور بنور القدس	سكون القلب [illegible] لا ينقص [illegible] أنس عارض	سكون العقل إلى [illegible]	سكون السر إلى المحبوب [illegible] منقادًا للجذبة مشتاقًا	سكون الروح إلى [illegible] عن التلوين إلى التمكين	استقرار في الاتصال [illegible] والانفصال عن الرسوم	سكون إلى الحق بالحق [illegible] المحق
الزهد	ترك الشواغل وقطع العلائق ورفع العوائق	إسقاط الرغبة عن الشيء بالكلية	الزهد في الفضول والاقتصار على الحقوق [illegible]	التجرد عن الميل إلى [illegible]	تخلية ما دون الحق على طريق القصد [illegible] لزوم الفقر لغنى القلب بالحق	تصفية الباطن عن ظلمة الكون وتنوير البصيرة بنور القدس	الإعراض عما سوى المحبوب [illegible] عن غير الأنس [illegible]	[illegible]	رفع محاسن الصفات عن مزاحمة شهود جمال الذات	نفي البقية بمحو رسم الأنانية
الورع	الاستقصاء في تجنب المحرمات	تجنب القبائح من المكروهات والدناءات [illegible]	التوقي من الفضول [illegible] الرعاية والمراقبة والتحفظ عن الاعتداد بالخلق في المعاملة	صون النفس عن [illegible] الطباع والوقوف [illegible] بدون المكارم والفضائل	التورع عن [illegible] جنابه والتنزه [illegible] التوقف دون بابه	التحرج [illegible] في السكون إلى السكينة	التحرز [illegible] الشوق [illegible]	التورع عن كل [illegible] الوقت [illegible] موجب للمقت	التورع عن كل ما يمنع المعاينة [illegible] بينه وبين [illegible] المغايرة	الترقي عن كل ما يعارض حال [illegible] الرسوم حتى رؤية [illegible] في الجمع
التبتل	الانقطاع من التلذذ بالمعاصي وتجرد النفس عن التروح إليها [illegible]	الانقطاع من الحظوظ والالتفات إلى الغير خوفًا أو رجاء أو مبالاة بحال	الانقطاع من حوله وقوته	الانقطاع إلى الله بتجريد النفس عن [illegible]	الانقطاع إلى الحق بالتوجه إليه عن الخلق [illegible]	الانقطاع إلى نور القدس والانخلاع عن الوقوف مع النفس	الانقطاع عن الكسب [illegible]	الانقطاع عن أحكام الإمكان وآثار الخلقية إلى أحكام الوجوب وأوصاف الألوهية	الانقطاع عن رسوم الإنية بطلب الانغماس في الهوية	[illegible] بالكلية والمحو في الحق مع الأمن من البقية
الرجاء	توقع النجاة	رجاء الثواب بالاجتهاد في العمل	رجاء التقرب إلى الكريم بالحضور والرعاية	رجاء مقام الفتوة بصحة المروة	الانبساط بالأنس والغنى بالحق [illegible]	توقع نزول السكينة [illegible]	توقع اللقاء [illegible]	توقع وقت التمكين عند ظهور التلوين	توقع المشاهدة [illegible]	[illegible]
الرغبة	ميل النفس عن الطبع إلى القلب	الرغبة في التحقق [illegible] الصادق عن النعيم الباقي [illegible] يوم التلاقي	رغبة أرباب الشهود [illegible]	الرغبة في خصال الفتوة لاستعداد كمال الولاية	الرغبة في [illegible] والأنس بذكره [illegible]	الرغبة [illegible]	الانجذاب إلى [illegible] الشوق [illegible] الذوق	الافتقار في أنوار الصفات [illegible]	الانجذاب [illegible]	[illegible] التحقق بحقيقة [illegible]

قسم المعاملات

القسم الثالث من الأقسام العشرة — العشرة الثالثة من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
الرعاية	الانقياد لحكم الشرع وإن كان مع كلفة ۱۲	تمرين القوى البدنية والنفسانية بها ۱۲	توفير الأعمال بتحقيرها ۱۲	نفس التخلق بها ۱۲	رعاية القصد عن الميل والعزم عن الفتور والإرادة عن النقصان والأدب عن الإهمال ولو لحظة ۱۲	رعاية العقل عن الحكم بالقياس ۱۲	رعاية الوهب والحذر عن شوب الكسب والحجب به ۱۲	رعاية الوقت بالصفاء عن سره ۱۲	رعاية المشاهدة عن شهوده والمعاينة عن أن تكون بعينه ۱۲	رعاية أزلية الحق بالحق إذ لا يكون في أزلية الأزال إلا هو وحده ۱۲
المراقبة	محافظة الجوارح من المخالفات ۱۲	مخالفة قوى النفس تحفظا من دواعيها ۱۲	مراقبة الحق بالقلب على الدوام في السير إليه بين تعظيم مذهل ومداناة حاملة وسرور باعث ۱۲	مراقبة في تجلي الحق لعباده بأخلاقه حتى يتخلق بها ۱۲	دوام ملاحظة المقصود في القصد إليه مع حفظ الأدب معه ۱۲	مراقبة الحق في التوجه إلى عالم القدس استنزالا للمعارف والحكم وسكونا إلى حكمه في القسم وتعرضا للنفحات بترك الرعونات والمعارضات ۱۲	الانجذاب إلى المحبوب وتشمير قدم الكشف من جانب المطلوب ۱۲ شيم بالفتح نگريستن باميد باران در برق وجز آن ۱۲ منتخب	مراقبة الأنفاس المروحة عن كرب رسوم الصفات والأوقات الصافية عن كدورات ظهور البقيات ۱۲	مراقبة الصحو في السكر ومراقبة الاتصال في الانفصال ۱۲	مراقبة إشارات الأزل على أحايين الأبد ومراقبة الإخلاص عن ربقة المراقبة بمحق الرسم في عين الجمع ۱۲
الحرمة	التحرج عن المخالفات ۱۲	التحرج عن خواطر المخالفات ودواعيها ۱۲	تعظيم الأمر والنهي لمجرد الموافقة لحكم السيد بمحض العبودية لا خوفا من العقوبة ولا رجاء للمثوبة ۱۲	تصون النفس عن مقتضيات الطبائع ودنايا الأخلاق تعظيما للأمر بصفاياها ۱۲	التحرز في العزم والسير عن الالتفات إلى السوى والغير وعن سوء الأدب في الحضرة ۱۲	صيانة العقل عن الفكر حتى يبصر بصيرة وصيانة الهمة عن التعلق بما دون الحقيقة ۱۲	صيانة الحب أن يتعلق بالغير غيرة وصيانة الشوق والوجد عن التشكي عزة ۱۲	صون السر أن يدخله أمن من مكر الإلهي ۱۲	صيانة البسط أن يشوبه جرأة ۱۲	صيانة الشهود أن يعارضه سبب وصيانة الوجدان أن يزاحمه رسم ۱۲
الإخلاص	أن لا يشرك بعبادة ربه أحدا ۱۲	أن لا يخطر بباله غرض في العمل ولا ينبعث من قوى نفسه داعية العزة والجاه وغيرهما مما يشوب نية التقرب إلى الحق ۱۲	إخراج رؤية العمل من العمل والخلاص من طلب العوض عليه والنزول عن الرضا به ۱۲	تصفيتها (أي الأخلاق) عن شوب سمعة ورؤيتها من فضل ربه كقوله تعالى واصبر وما صبرك إلا بالله ۱۲	رؤية القصد والعزم من توفيق الحق وامتنانه والجد والجهد في السير مع الاحتماء من شهوده ۱۲	تخليص العقل بنور البصيرة عن شوب الوهم وتخليص الحكمة والفراسة والإلهام عن ظلمة الفكر والرسم ۱۲	تصفيتها (أي الأحوال) عن أحكام العلم وتجريدها عن شوب الكسب ۱۲	تصفية الوقت عن كدورة الرسم ونفي الصفات في الطمس في عين الحق كما قال علي رضي الله عنه كمال الإخلاص له نفي الصفات عنه ۱۲	صحو العلوم مع محو الموهوم ۱۲	إخلاص التوحيد بنفي الفرق عن الجمع في مقام أحدية الفرق والجمع كما قال عليه السلام نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره ۱۲
التهذيب	تحسين العمل بموافقة العلم ۱۲	تزكية النفس عن الميل إلى المخالفة ۱۲	تهذيب الخدمة أن لا يخالجها جهالة ولا يسوقها عادة ولا يقف عندها همة ۱۲	تهذيب النفس عن الرذائل وتزيينها بالفضائل ۱۲	تحسين الأدب مع الله في السلوك ۱۲	تهذيب العقل بالاستنارة بنور القدس والتنزه عن أحكام الوهم والحس ۱۲	تهذيب الحال عن الميل إلى حكم العلم والخضوع للرسم والالتفات إلى الحظ ۱۲	تهذيب الوقت عن مداخلة الرسم تهذيب الصفاء عن كدورة الكون وتهذيب التمكن عن التلون ۱۲	تهذيب السكر عن الصحو والاتصال عن الثنوية ۱۲	تهذيب عين الجمع عن الفرق بلا رؤية التهذيب بل بالغيبة في الجمع عن رؤية الجمع ۱۲
الاستقامة	الوفاء بعهد التوبة والثبات على حكمها ۱۲	استسلام قوى النفس لحكم القلب ۱۲ فرمان بردار شدن ۱۲ منتخب	الاستقامة في التوجه إلى الله والتشمر نحوه بالثبات على طريق الهمة وعدم الالتفات إلى الكونين وحظ الدارين ۱۲	سلوك طريق العدالة وملازمة الصراط المستقيم في ظل الوحدة ۱۲	الاستقامة في القصد عند السلوك في طريق الولاية ۱۲	الاستقامة في تحصيل العلم والحكمة حتى البلوغ إلى علو الهمة ۱۲	الاستقامة في الحب لشهود الحقيقة لا كسبا بل جذبا ووجدا ۱۲	الاستقامة في الحق بالحق ۱۲	الاستقامة في المشاهدة بترك رؤية المشاهدة والغيب عن تطلب الاستقامة	الاستقامة في البقاء بعد الفناء بالله فيكون سيره في الله لشهوده إقامة الحق إياه وتقويمه له ۱۲
التوكل	ترك الأفعال العادية الصادرة من الهوى بالتزام الأفعال الحاصلة بترك العادات بالتزام العبادات المأمور بها ۱۲	اعتقاد كون الحول والقوة على الفعل بالله ۱۲	كلة الأمر كله إلى مالكه والتعويل على وكالته ۱۲	الحياء من التوكل لتحقق أن الأمر كله لله فليس من الأمر شيء حتى يكله إليه ولا ملك له حتى يتخذه وكيلا في التصرف فيه فيستحيي منه ويتواضع [illegible]	الاتكال في القصد والعزم على توفيقه والاعتماد عليه في تيسيره وتسليكه ۱۲	الانسلاخ عن عقله والتعويل على علمه تعالى وفضله ۱۲	الانقياد لجذبه والانحياز في جنبه والانخلاع من كسبه ۱۲	الفناء في أفعاله تعالى عن فعله بالتحقق أن الله متولي أمره ۱۲	شهود مالكيته تعالى وقادريته وعجز الكل عن قيامه بعبوديته لاصابة عدميته ۱۲	القيام بالله في كل الأمور لا بنفسه ۱۲
التفويض	الانقياد للأمر والاستسلام للطاعة بترك التدبير ۱۲	البراءة عن الحول والقوة للعلم بأن كلها لله ۱۲	ترك التعرض لشيء من الأمر بتخليته وشأنه وعدم التصرف فيما ليس له إذ لا يملك في علمه استطاعة ۱۲	تفويض النفس إلى مالكها ومدبرها داعيا بما دعا النبي صلى الله عليه وسلم اللهم اهدني لأحسن الأخلاق لا يهدي لأحسنها إلا أنت واصرف عني سيئها لا يصرف عني سيئها إلا أنت ۱۲	ترك الأسباب بمعاينة الاضطرار وعدم الاختيار ودوام الافتقار وانتفاء الاقتدار بحيث لا يرى للسعي أثرا ولا للعزم تأثيرا في القصد [illegible] ۱۲	الانسلاخ عن حكمته والانخلاع عن همته معتمدا على هدايته تعالى لا على بصيرته ۱۲	شهود أخذ الحق بناصيته وانفراده تعالى بملك الحركة والسكون في بريته ورؤية حبه راسخة في محبته ۱۲	شهود تولي الحق إياه وكونه سمعه وبصره ولسانه ويده ورجله كما جاء في الحديث ۱۲	شهود تصريف الحق إياه في القبض والبسط والسكر والصحو والفصل (أي التفرقة) والوصل (أي الجمع) ۱۲	إسلام الوجود لمن له الوجود وشهود وجه الحق بالحق متحققا بمعنى قوله تعالى كل شيء هالك إلا وجهه ۱۲ إسلام كار بكسى سپردن ۱۲ منتخب
الثقة	تصديق الخبر جزما ۱۲	الاعتماد على واهب القوى والقدر ۱۲	الإياس من مقاومة الأحكام والتخلص من قحة الإقدام ثقة بسبق الحكم بالأقسام ۱۲ قحة بالفتح والكسر شوخ گرفتن دست و پای صلب شدن و بی شرم شدن ۱۲ كذا في الصراح	الوثوق بقول النبي صلى الله عليه وسلم فرغ الله تعالى من أربعة أشياء الخلق والخلق والرزق والأجل ۱۲	الوثوق بأنه هو القادر لا غيره ۱۲	الوثوق بأنه هو العليم الحكيم ۱۲	الوثوق بالعناية الأزلية والتحقق بمعنى قوله يحبهم ويحبونه ۱۲	الوثوق بقوله هو الولي الحميد ۱۲	الثقة بأوليته تعالى في معاينته والتخلص من رسوم أنانيته ۱۲	الوثوق ببقائه وبقيوميته تعالى والأمن من فنائه ۱۲
التسليم	تسليم الأحكام الشرعية بلا اعتراض عليها ولا طلب لعلتها ۱۲	استسلام القوى لما والإذعان لمقتضاها بلا نزاع ولا كره ۱۲	تسليم ما يزاحم العقول ويشق على الأوهام مما يغالب القياس من سير الدول وقسم الأحوال لما يفزع من الأهوال ۱۲ دولت بالفتح گردش زمانه وچیزی که دست بدست بگردد	الإذعان لما يخبر النفس على خلاف مقتضى [illegible] عن طرفي الإفراط والتفريط في كل خلق ۱۲	تسليم القصد إلى الكشف لقوة الأنس ۱۲	تسليم البصيرة والحكمة إلى الهمة لينجذب إلى الحق ۱۲	تسليم العلم إلى الحال ليقوى الحب ويشتد الجذب ۱۲	تسليم الرسم إلى الحقيقة والانخلاع عن صفات الخليقة ۱۲ خليقة آفريدگان وطبيعت ۱۲ منتخب	تسليم المعاينة إلى المعاين والحياة إلى الحي بالذات ۱۲	تسليم ما دون الحق إلى الحق مع السلامة من رؤية التسليم بمعاينة تسليم الحق إياه به ۱۲

القسم الرابع من الأقسام العشرة

العشرة الرابعة من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
الصبر عن المرغوب ويُرفع فضيلة القوة الشهوانية او على المكروه ويُرفع كمال القوة الغضبية ۱۲	حبس النفس عن المعاصي والالتزام على الطاعات بالثبات عليها ۱۲	حبس النفس ومنعها عن النزوع الى الشهوات وتعويدها تكلّف العبادات وترك الجزع على البليات ۱۲ تكلّف بالفتح حريص وشيفته شدن ۱۲ منتخب	منع النفس عن الركون الى البطالة وبعثها على مشايعة القلب في الرعاية ۱۲	الصبر عن مخالفات النفس حياءً و على البلاء حرمةً ودعاءً ۱۲	الصبر على سواء السبيل وقصد السلوك الى الحق وعن الالتفات الى الغير حق النفس ۱۲	الصبر على تعظيم الحق واعلاء الهمة ۱۲	الصبر مع الله ۱۲	الصبر في الله اي في تجليات صفاته والاتصاف بها ۱۲	الثبات على دوام المشاهدة والمعاينة والتبرّي عن ملاحظة الغير والمقارنة ۱۲	الصبر بالله في مقام البقاء بعد الفناء ۱۲
الرضا	الرضاء بالله ربًّا وبالاسلام دينًا وبمحمد صلى الله عليه وسلم نبيًّا ورسولًا ۱۲	وقوف العبد حيث ما وقّفه الله من الحدود الشرعية لا يطلب الاعتداء ولا يميل الى الرخص فيها ۱۲	طلوع النفس في المعاملات وبذل الوسع بلا كره منها ۱۲	الرضاء بقضائه وقدره تعالى	ان يرى قصد السلوك وعزم التشمير والارادة من الله تعالى لا من نفسه لقوله لمن شاء منكم ان يستقيم وما تشاؤن الا ان يشاء الله رب العالمين ۱۲	رؤية قطع الاودية بهدايته و بدايته والرضا بتوفيقه بآياتي و تسديده ۱۲	ان لا يرضى الّا بحبّ الله وحده ويُغار على المحبوب ان يعلق بغير ودّه ۱۲	فناء ارادته في ارادة الحق بالكلية والانخلاع في جميع صفاته عن البقية ۱۲	الانطماس في نور تجلي الهوية وعدم الشعور بالاثنينية ۱۲	القيام بالحق في صفاته وذاته فلا يرضى الّا برضاء الله كما في سائر رسومه و صفاته ۱۲
الشكر	الثناء على المنعم باللسان والجوارح ۱۲	معرفة النعمة ورؤيتها من المنعم ۱۲	رؤية المعاملات نعمة ومنّة من الله تعالى في حقه والشكر على اقداره وتمكينه عليها وتوفيقه لها ۱۲	الشكر على المكاره كالشكر على المحابّ ۱۲	رعاية ادب الحضور والشكر على نعمة القصد العزيم والفقر والغنى ۱۲	سلوك مسلك العلم ۱۲	استحلاء البلاء ۱۲	ان لا يشهد في النعم الا المنعم دونها ۱۲	الاستغراق في نور الجمال ۱۲	ان لا يشهد من الحق نعمة ولا شدة لاستهلاكه في عين الجمع ومحض التوحيد ۱۲
الحياء	الحياء عن المخالفات والتقصير في المجاهدات ۱۲	الحياء عن دواعي المجاسرات للعلم باطلاع الحق على باطنه كما على ظاهره	الحياء من اعتراف الحق على علل المعاملات ۱۲ اعتراف بالكسر واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن ۱۲	الانكسار من علم القرب واستحقار نفسه عن استيهال حب الرب ۱۲	الحياء عن الفتور في السلوك والقصور عن رعاية ادب الحضور ۱۲	الحياء عن العجز في الجري على مقتضى العلم وانفاذ حقوق التعظيم ۱۲	الحياء من ظهور النفس بوجودها وصفاتها ومخالفة حكم العلم الحال بسببها ۱۲	انكسار مشوب بهيبة الاجلال عند تجلي العظمة وحياء من كدورة التفرقة عند صفاء الوقت ۱۲	الحياء من حجب البقية عند المعائنة ومن افراط البسط لغلبة السكر ۱۲	الحياء من العجز في القيام بحقوق العبودية عند اوائل مقام البقاء قبل كمال الاستقامة
الصدق	الصدق في الاقوال والاعمال ۱۲	الصدق في النيات والدواعي ۱۲	الصدق في الرعاية والمراقبة وما يليهما من الاعمال القلبية ۱۲	صدق القصد المصحح للسير في طريق الولاية ۱۲	المبالغة في الجد وعدم الالتفات الى [illegible] رخص ۱۲	صدق الفراسة وعلو الهمة ۱۲	الجري بحكم الحال والاباء بحكم العلم ۱۲	تصفية الوقت عن شوب الاكوان والرجوع الى العدم بمقتضى الامكان	الصدق في الطمس بنور القدس ۱۲	الصدق في محو الرسم في عين الحق ۱۲
الإيثار	انفاق ما فضل قوتك وترك الذخيرة مقتًا للشح طوعًا ۱۲	قطع التعلق وحسم حب المال عن النفس ۱۲ حسم قطع ۱۲	اختيار رضى الله على رضى الغير في البذل وان كان ذلك الغير نفسك ۱۲	ايثار الغير على نفسك بما يختص بك وان كان بك حاجة ۱۲	بذل المال والروح في سبيل الله لئلا يعوقك شيء من السير الى الله ۱۲	رفع الهمة عن التعلق بما دون الحق وصرفها عما سواه ۱۲	عدم الالتفات الى ما سوى المحبوب بتوحيد الهم والوجهة ۱۲	الفناء عن الافعال والصفات بايثارها لمن له الكل ۱۲	الانفصال عن الكونين وافناء البقايا ۱۲	محو الانية وفقد البقية ونقض الرسوم بالكلية ۱۲ اي دفع الرسوم ۱۲
الخلق	الوفاء بالعهود الشرعية امتثالًا وانتهاءً وسلامة الخلق منك قال عليه السلام المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه ۱۲	صدق السرّ مع الحق ونقاء الباطن عن الغل والحقد والغش والحسد لاحد وتوطين النفس على نصح الخلائق جميعًا قال عليه السلام الا انبئكم بخياركم قالوا بلى قال كل تقي نقي مخموم القلب قيل يا رسول الله ما مخموم القلب قال الذي ليس في قلبه غل ولا حقد ولا حسد ۱۲	التخلق اي تحسين الخلق ۱۲ اي في الافعال والاعمال ۱۲	حسن الصحبة مع الحق والخلق ۱۲ اما مع الحق فالوفاء بعهده والشكر على كل ما منه والعذر من كل ما منك واما مع الخلق فبذل المعروف وكف الاذى وحمل الاذى ۱۲	حسن التوجه الى الحق بالكلية والاعراض عن الخلق للجمعية ۱۲	معرفة حكمة الخلق والعمل بها بحسن القيام بشرائط العبودية وتوفية حقوق الربوبية والشفقة على خلق الله لرؤيتهم تحت اسر حكم الله ۱۲ اسر بالكسر بستن ۱۲	الجري بحكم الحال مطلقًا والنظر الى الخلق بعين الفناء والتخلص بالجذب عن الكسب ۱۲	تصفية الخلق عن شوب رسوم صفاته واخلاقه ۱۲	تجريد التصفية عن رسمه برؤيتها عن ربه ۱۲	التحقق باخلاق الحق عند البقاء بعد الفناء ۱۲
التواضع	للدين ظاهرًا ۱۲	للدين باطنًا ۱۲	التواضع للحق خشيةً واحترامًا وثقةً وافتقارًا ۱۲	اتضاع العبد لعزة الحق في حكمه وخلقه وسلطانه ۱۲ اتضاع فروتن شدن ۱۲	التواضع للحق في حسن ادب الحضرة بان يرى سيره من محض الامتنان لا من نفسه ۱۲	ان يرى ان الاهتداء من تنوّر البصيرة بنوره لا من عقله والعلم والحكمة من القائه لا من فكره ۱۲	اتضاع العبد لصولة الحق في تجليه وجذبه ۱۲	انقهاره تحت تجليات اسمائه ۱۲	محو اسمه ورسمه ۱۲	الرجوع الى العدم الاصلي في الوجود الازلي ۱۲
الفتوة	الوفاء بعهد الايمان وعقود الاسلام وترك الخصومة مع الانام ۱۲	نسيان الاحقاد والاذيات والتغافل عن الزلات ۱۲	قطع النظر عن الاعمال والاعواض ۱۲	طهارة القلب عن غواشي النشأة والرجوع الى صفاء الفطرة حتى يتصف بالعدالة التي هي جامع الفضائل الخلقية وظل الوحدة الحقيقية ويتنزه عن الرذائل النفسية والالواث الطبيعية ۱۲	ان لا يتعلق في المسير اليه بدليل ولا يانس مما سواه بخليل ۱۲	تنوير القلب بنور القدس وتنزيهه عن الميل الى جانب الوهم والحس ۱۲	الاكتفاء بالمواهب والارتفاع عن رتب المكاسب ۱۲	التخلي من كمال القلب والتحلي بصفات الحق ۱۲	بذل الروح للفوز بحياة المحبوب ۱۲	القيام بالحق من غير رسم والوقوف مع الحقيقة لا مع الاسم ۱۲
الانبساط	ترك التكلف ۱۲	تغليب الرجاء على الخوف لحسن الظن بالرب ۱۲	المباسطة مع الخلق بحسن العشرة والمراقبة مع الحق بحفظ الحرمة ۱۲ عِشرة بالكسر خوش دلی ۱۲ صراح	ارسال النفس على مقتضى السجية والتحاشي عن وحشة الحشمة ۱۲ سجية خو وعادت ۱۲ الحشمة وهو الاستحياء والغضب ايضًا ۱۲ صراح	الانبساط في الاقدام على القرب بروح الانس والاجتناب عن الاحجام لقوة اليقين ۱۲ روح آسایش ونسیم خوش ۱۲ الاحجام باز ایستادن از چیزی [illegible] ۱۲ صراح	الخروج عن قيد العقل بنور البصيرة والورود على حضرة الوحدة بعلو الهمة ۱۲ اي التوجه ۱۲	الانبساط ببسط الحال عن مضيق العلم والتقدم بقوة الحب الى بساط القرب ۱۲	الانبساط بفرط السرور والجراءة على المحو لطلب التمكين ۱۲	الانبساط ببسط الحق وطلب المنادمة لغلبة السكر ۱۲	التحقق بالاسم الباسط بعد طي بسطه والتبسط ببسط الحق في مقام البقاء بعد الفناء عن رسمه ۱۲

قسم الأصول

العشرة الخامسة من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاودية	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
القصد	تجريد القصد للطاعة ١٢	قصد يبعث على الارتياض ويخلص من التردد ١٢	قصد يدعو الى مجانبة الاغراض والاعواض ولا يبعث الا على طلب اللقاء ١٢	قصد التحلي بالاخلاق المرضية والتحلي بخصال الفتوة ١٢	قصد اجابة داعي الحق في باطن العبد الجاذب له اليه ١٢	قصد التنور بنور البصيرة والتحقق بعلو الهمة ١٢	الجري على مقتضى الحال بالعشق والانخلاع عن حكم العلم والعقل ١٢	قصد الاقتحام في بحر الفناء عند محو الصفات بنور الصفاء ١٢	الخوض في الفناء مع بقية في غاية الخفاء ١٢	قصد المحو في عين الجمع بالحق والخلاص من رسم الخلق ١٢
العزم	العزم على محافظة الحدود الشرعية ١٢	العزم على سلوك الطريقة بالاجابة لدواعي اماتة الهوى ١٢	استجماع قوى الاستقامة وتوطين النفس على ملازمة الصراط المستقيم ١٢ ای اسباب ١٢	العزم على سلوك طرق الفضيلة والتجافي عن الوقوف مع الرذيلة ١٢ ای اجتناب ١٢	الشروع في السير لشيم برق الكشف واباء الحال على العلم واستدامته بنور الانس ١٢	استنارة خبايا الطريق بنور البصيرة وتطلب الامن بنزول السكينة ١٢ خبايا پنهان کرده وخیمه ١٢ منتخب	الانتصاب بقوة الشوق الى جناب الوقوف لما يجد من الذوق من نفحات جمال المعشوق ١٢ انتصاب برپای خاستن ١٢ سبحات ای انوار ١٢ جناب [illegible] منتخب	عزم الاغتراب عن الدارين في اللاذية والاستغراق في لوائح المشاهدة ١٢ اغتراب بغربت شدن ١٢ منادمه باکسی ندیمی کردن ١٢ م	العزم على التخلص من العزم بمعرفة علة العزم ١٢	الخلاص من العزم وتركه البراءة من وجوده ورسمه ١٢
الارادة	ترك العادات ولزوم العبادات ١٢	اعتلاق الرغبة بالحق والانقطاع عن الخلق ١٢	الاقبال بالكلية على الحق والاعراض عن الخلق ١٢	ارادة البلوغ الى كمال الفتوة والتفصي عن قوادح المروة ١٢ تفصي بالفتح باز داشتن کسی را از کسی ١٢ منتخب	الاجابة لدواعي الحقيقة طوعاً ١٢	علو الهمة وتوحيد الوجهة ١٢	طلب الترقي الى ذروة العشق لنيل حلاوة الذوق ١٢	ارادة محو الارادة في ارادة المراد والتفصي عن صفاتها الموجبة للعناد ١٢	التخلص عن البقية بطمس الاثنينية ١٢	التحقق بمشية الله بحال التحقق بالبقاء ببقاء الله قال الله تعالى وما تشاؤون الا ان يشاء الله ١٢
الادب	حفظ الحد بين الغلو والجفاء في الطاعة ١٢ ای الافراط والتفريط ١٢	تعديل الخوف والرجاء حتى لا يتعدى الاول الى الياس والثاني الى الامن ١٢	اقامة حقوق التهذيب فيها ١٢	ملازمة الاوساط بين التفريط والافراط فيها ١٢	الاعتدال بين القبض والبسط ١٢	ان لا يتحكم على حكم العقل ويسير فيها بنور القدس ١٢	ان يسير بحكم الحال ولا يركن الى مقتضى العلم ١٢	الترقي عن السرور الى ميدان المشاهدة والصفاء عن تكثر الصفات ١٢	الانقلاع عن البسط بهيبة الاجلال عند البلوغ الى حضرة الاتصال ١٢	الغنى عن التادب بتاديب الحق والخلاص من شهود اعباء الادب ١٢ اعباء بالفتح گرانيها وبارها ١٢ منتخب
اليقين	تصديق ما جاءت به الرسل والنبوة بالمعجزات يقيناً لا تقليداً ١٢ ای علماً يقينياً ١٢	قبول ما غاب عنه من احوال الآخرة يقيناً ١٢	اليقين في باب توحيد الافعال وتصحيح التوكل ١٢	اليقين بان النجاة في كمال الخلق وحسنه ١٢	الوقوف على الحقائق ١٢	شهود الاشياء بنور البصيرة ١٢	الغنى بالاستدراك عن الاستدلال وبالعيان عن الخبر ١٢ ای بعين اليقين ١٢ عيان بالكسر ديدن بچشم ١٢ منتخب	خرق الشهود حجاب العلم ١٢	حق اليقين وهو استيلاء نور تجلي الحقيقة على ظلمة رسم العبد ١٢	الفناء في حق اليقين عن رسمه بالكلية ١٢
الانس	الانس بالطاعات والموافقات والوحشة من المعاصي والمخالفات ١٢	الاستلذاذ بالبواعث الباعثة على الخير واستكراه الدواعي التي تدعو الى الشر ١٢	توطين النفس عليها والتروح بها ١٢	استحباب الفضائل واستكراه الرذائل ١٢	الاستروح بروح القرب والانس بالشواهد التي تشهد بانه قد تقدم في السلوك وتقرب ١٢	الانس بالتجلية بنور البصيرة وبما يروحه من نور السكينة ١٢	الانس بنور الكشف والتروح بروح الجمال ١٢	الانس بالتجليات الاسمائية في الحضرة الواحدية ١٢	الانس بنور جمال الذات المشرق من وراء حجب الصفات ١٢	الانس باضمحلال الرسوم بالكلية في عين الجمع الاحدية ١٢
الذكر	الذكر الظاهر ١٢	الذكر الخفي ١٢	ذكر الفعال لما يريد برؤية الافعال كلها منه والامور كلها بيده ١٢	ذكر الاخلاق الالهية والتشوق الى التحقق بها ١٢	الخلاص من النسيان بدوام حضور القلب مع الحق ١٢	تلقي المعارف والحقائق منه والقاء السمع في اسرار الآيات اليه ١٢ ای الحق	لزوم المسامرة والمناجات ١٢	دوام المصافات والمناغات ١٢ يعني دوام ربط من غير فتور ١٢ شرح مصف ايستادنگاه ١٢ مناغه استوار شدن جای ١٢ صراح	دوام المشاهدة والمعاينة ١٢	شهود ذكر الحق اياك والتخلص من شهود ذكرك اياه ومعرفة فناء الذاكر في بقائه مع ذكره ١٢
الفقر	ترك الدنيا ضبطاً وطلباً ١٢	تجريد النفس من التعلق بها والميل اليها ١٢	الذهول عنها وعن تركها ذكراً وتصوراً ووجوداً وعدماً وحسناً وقبحاً ١٢	الشكر عند وجودها وعدمها والمواساة بما رزق منها ١٢	الرجوع الى عدمه الاصلي بحكم السبق الازلي حتى يرى وجوده وعلمه وحاله ومقامه كلها فضلاً من الله وامتناناً محضاً ١٢	رؤية الدنيا وما فيها ملك الحق والانفاق مما استخلف فيه منها ١٢	رؤية نفسه ملك الحق يتصرف فيه كما يشاء ١٢	الفناء في الصفات ١٢	الوقوع في بيد الانقطاع الوحداني ١٢	الطمس في عين الجمع الاحدية بالكلية وقيل اذا تم الفقر فهو الله ١٢
الغنى	القناعة بما رزق ١٢	ترك الطمع والياس مما في ايدي الناس ١٢	الاستغناء بما قدر الله له عما سوى الحق ١٢	الغنى بغنى الحق للتخلق باخلاقه ١٢	غنى القلب وهو سلامته من السبب برؤية المسبب ومسالمته للحكم ١٢	الغنى بالعلم والحكمة والسكون الى الله بالامن والطمانينة ١٢	الغنى بما رزق من الذوق ١٢	التحقق بالكلية الحق بالملك التام ١٢	الغنى بسبحات الذات عن انوار الصفات ١٢	الغنى بالحق ١٢ ای غنا بحق بفنای رسوم در مقام بقا بعد الفنا ١٢ شرح
مقام المراد	عصمته عن الجفاء والمخالفة ١٢ الجفاء ارتكاب الشهوات المحرمة ١٢	تنغيص الشهوات عليه مع استشراقه اليها وتعويق الملاذ عنه وتيسيرها على اكراه ١٢	اجراء الخيرات والصالحات على يده وتوفيقه للاعمال القلبية واستقامته الى الله ١٢	تزكية نفسه وبعثها على الفضائل والكمالات الخلقية ١٢	تخصيص العبد بالاستعداد التام بحسب العناية ووضع عوارض النقص عنه ١٢ ای رفع عوارض ١٢	تاييده بروح القدس وتنوير بصيرته والقاء الفراسة والالهام والوحي اليه ١٢	جذبه اليه والقاء المحبة عليه ١٢ ای الحق	تمكينه عليها وتصفيته بالكشف حتى يبلغ مقام المسامرة والمكاشفة ١٢	اجتباؤه واصطفاؤه واصطناعه لنفسه ١٢	استخلاصه بخالصة [illegible] نبياً او ولياً ١٢ ای اختصاص [illegible]

القسم الخامس من الاقسام العشرة

القسم السادس من الأقسام العشرة — العشرة السادسة من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
الإحسان	أن يعبد الله معتقدا أنه بمرئى من الله وهو رقيبه ويراه اعتقادا جازما ۱۲	تخليص النية في العمل لله والتوجه كأنه يراه بقلبه ۱۲	شهود الحق في المراقبة والاخلاص بقطع النظر عن الخلق ۱۲	رؤيتها من الله لا من نفسه كقوله تعالى واصبر وما صبرك الا بالله وقوله رضي الله عنهم ورضوا عنه ۱۲	رؤية القصد والعزم وسائر الاصول من الله بحوله وقوته ۱۲	تهذيب القصد بعلم الشريعة والطريقة ۱۲	رؤية الاحوال مواهب من الحق لا مكاسب منه وان كانت ميراثا للعمل ۱۲	شهود صفات الحق بالتجلي فيكون وقته واحدا ابدا ۱۲	ان لا يفارق المشاهدة ولا الاتصال طرفة عين ۱۲	شهود الذات بالذات مع كون ما يشعر ببقاء شيء من الرسم والاثنينية ۱۲
العلم	العلم الشرعي الحاصل بالاستفاضة والتواتر ۱۲	العلم العقلي الحاصل بالاستدلال	علم الطريقة الحاصل بالرعاية والمراقبة من علوم التوكل والتفويض والتسليم ونظائرها ۱۲	علم آفات النفس ورذائلها وكمالاتها وفضائلها وعلم التزكية والتحلية ۱۲	علم اليقين بمعرفة آداب الحضرة والسلوك ۱۲	العلم الذي هو ميراث العمل الحاصل بالتصفية والتزكية في السر الظاهر ۱۲	علم لدني وهبي يبصر به صاحبه دقائق الاحوال وذوقها ومفاسدها ويصححها بتعريف احكامها وخواصها ۱۲	الفناء عن علمه والاتصاف بعلم الحق ۱۲	دوام المعاينة وهو المسمى عين اليقين على ما هي عليه ۱۲	شهود الحق ذاته بذاته وهو المسمى حق اليقين فيكون كمال مقام الاحسان ۱۲
الحكمة	معرفة ما كلفه الله من العقائد الايمانية والاعمال الاسلامية وما يختص به من احكام الخمسة الشرعية ۱۲	سياسة قوى نفسه بمقتضى الشريعة والطريقة وتعويدها ما ينبغي من الافعال وتحذيرها عما لا ينبغي منها ۱۲	تطويع النفس للقلب في التوجه الى جناب الحق والتنور بنور القدس حتى تشايعه فلا تعارضه وتوافقه فلا تنازعه ۱۲	كمال الاطمينان بمعرفة الفضائل والكمالات والرذائل والنقائص والترقي بالاولى والتحرز عن الثانية ۱۲	معرفة شرائط السلوك ومواقع العمل بمقتضاها ۱۲	معرفة الاشياء واحكامها وخواصها والعمل بمقتضاها في ايفاء حقوق الاشياء ومحافظة حدود الاعمال على ما ينبغي ۱۲	معرفة احكام الاشياء ولوازمها وذوقها وآفاتها ومصححاتها ومبطلاتها والعمل بمقتضى ذلك بالتزام مصححاتها والاعراض عن مفسداتها ۱۲	معرفة حكمة الله تعالى في كل شيء وشهود مراده في وعده ووعيده ومنعه وعطائه والاتصاف باوصافه والعمل بمقتضاها ۱۲	القاء الله تعالى الى عبده المعارف والحكم في مقام الخلافة الالهية فيعرف ما يعرف بالحق ويعمل العمل بالحق مع وقوعه في التلوين احيانا ۱۲	الاستقامة في ذلك حال البقاء بعد الفناء وكمال التمكين والامن من التلوين ۱۲
البصيرة	ادراك حقية اخبار الشريعة وصدق مخبرها	الالتذاذ بها وبسماعها والذوق من فهمها والغضب لها ۱۲ اي لاجلها ۱۲	معاينة جذب الحق اياه بحبل التوفيق للطاعة والتقرب بالوصل ۱۲	شهود اختصاص الحق اياه بخلع اخلاقه تعالى ۱۲	رؤية بعثه الى اياه على القصد والعزم والارادة وتسليكه على الصراط المستقيم ۱۲	تنور القلب بنور العقل وتنور العقل بنور الحق حتى يشهد جميع الاشياء منه ويشهد عدله في الهداية والاضلال واختلاف الاقسام ويره في التحقيق والاعتبار ۱۲	شهود تجليات الاسماء اللطيفة وتجنب ذاته تعالى اليه ۱۲	تصفية الله وقته في الذوق عن النظر الى الغير وشغله بمطالعة وجهه مسرورا بما انتهى اليه في السير ۱۲	شهود ذاته تعالى في صور اسمائه وبسطه اياه بالفوز بلقائه ۱۲	رؤية تقييد صرف المعرفة الحقة وشهود الكثرة في عين الوحدة فيتم القيام بحقوق العبودية والقيام بحقوق الربوبية فتثبت الاشارة وتنبت الفراسة ۱۲
الفراسة	الخواطر الحقة والمنامات الصادقة بقوة الايمان او فراسة نادرة طارية على لسان وحشي لضعف اليقين وحاجة صاحبه الى التقوية ۱۲	تلقي حكم الغيب لقوة الزهد والورع في القسمين لا يكون الا كشفا صوريا من عالم المثال لصفاء الخيال ۱۲	فراسة تكون من نفث روح القدس في الروع لقوة المراقبة وصفاء القلب ۱۲	ارتسام نقش الغيب في القلب بكثرة الصدق ۱۲	تعريف الهداية الانس بالحق ومراعاة حفظ الادب في السلوك ۱۲	امر غيبي ينكشف على صاحبه بصفاء الباطن وتنور البصيرة بنور القدس ۱۲	كشف الاسرار بصحة الحال وقوة المحبة ۱۲	كشف سري من باب المكالمة والمسامرة او وحي من نتائج المكاشفة ۱۲	اشارة الهية تظهر بالمشاهدة والمعاينة ۱۲	شهود غيب الغيوب بعين المحبوب ۱۲
التعظيم	تعظيم الامر والنهي بالامتثال ۱۲	الحذر عن الجفاء لقوة الرجاء والاحتراز عن الغلو لغلبة الخوف ۱۲	تعظيم الحرمات وهي الحرمة الواجبة المراعاة ۱۲	التعظيم اللازم للتواضع لله بالتذلل والخضوع لقضاء الحق الربوبية وعزتها في مقابلة ذل العبودية ۱۲	تعظيم هيبة الجلال رعاية لادب الحضرة ۱۲	تعظيم حكم الله تعالى على عباده بما يجري عليهم بان يرضى به ولا يبتغي له عوجا ولا يدفع بعلم ولا يطلب ثوابا وان كان خطابا ۱۲	تعظيم المحب للمحبوب الذي يقضي به سلطان العشق عند استيلاء الشوق والذوق وهو اول اودية الفناء ۱۲	تعظيم الله تعالى في كمال صفات الحق والتلاشي بنور التجلي العظمة ۱۲	الانذكاك بتجلي الجمال ورفع حجب الجلال عند الاتصال والفوز بالوصال ۱۲	تعظيم الحق بالحق على التمكين والاستقامة عند البقاء بعد الفناء والفرق بعد الجمع ۱۲
الالهام	صدق الخواطر ۱۲	نفث الروح الامين في الروع هتافا او مشافهة او محادثة ۱۲ اي سماع كلام هاتف غيبي ۱۲ شرح هتاف بالفتح آواز ۱۲ منتخب	القاء في القلب على سبيل التفهيم او الوحي القاطع الحق ۱۲	التهدي الى الاخلاق الالهية بهداية الحق ۱۲	تلقي المنادي بالالهية وشرائط السلوك ومنازل من الحق ۱۲	الاطلاع على الاسرار الغيبية بعين البصيرة في عالم المثال بلا شك وشبهة والاعتبار عينيا ۱۲	تلقي خصائص المحبة واحكامها وقبول الجذبات الالهية بلا تعمل وكسب بل بمحض الموهبة والامتنان ۱۲	الابصار والسماع ببصرية الحق وسمعيته ۱۲ ابصار بالكسر ديدن سماع بالفتح شنودن ۱۲ منتخب	جلاء عين التحقيق بالحق حال الاتصال اي تحقيق بحق ودر عين اتصال ۱۲ شرح	التكلم بكلام الحق الازلي بلا واسطة
السكينة	سكون النفس الى طاعة الله بخشوع الجوارح ۱۲	توطين النفس على موافقة الحكم باتيان المامور والانتهاء عن المنهي مع خشوع القلب ۱۲	السكون الى الله تعالى بكمال الايمان الترسيم من الاحسان عند العبادات ومحاسبة النفس في الاخلاق اي الرذائل والفضائل والاعمال اي قسم محاسبتها من قسم البدايات ۱۲	السكون الى الله بحسن المراقبة معه والملاطفة مع عباده ۱۲	السكون في السير اليه والانقياد لجذبه بكمال الحق ۱۲	سكون الى الله بروح السر عند البقاء الحكم على قلب المحدث كما في التنبيه لروالنطاق لسانه بالحق ۱۲ محدث الهمزه او را الفاكته ۱۲ شرح	الانجذاب اليه بقوة العشق وشدة الشوق ۱۲	السكون اليه بفناء الاختيار في اختياره والتحقق باختياره ۱۲	الوقوف على حد الرتبة والانتهاء عن الشطح الفاحش في الا [illegible]	سكون التمكين في شهود احدية الجمع والفرق ۱۲
الطمأنينة بالضم وكسر نون اول وسكون يا آرام ۱۲	اطمينان النفس بذكر الحق الى الانقياد بحكم الشرع والاستسلام للطاعة ۱۲	طمأنينة الخائف الى الرجاء والضجر الى الحكم والمبتلى الى العوض بنيل الثواب ضجر بكسر جيم دل تنگ ۱۲ منتخب	طمأنينة القلب بالحضور والمراقبة والثقة بالله في التوكل والتسليم ۱۲	طمأنينة القلب الى التخلق باخلاق الحق ۱۲	طمأنينة القصد الى الكشف و [illegible] الى الغني بالله	سكون قوي به امن ناشئ من يقين قريب الى العيان مقرون بدوام روح الانس فهي سكينة استقرت بقوة اليقين للعبد للامن ودوام الانس بالحق ۱۲	طمأنينة السر في الشوق الى عدة اللقاء وفي البرق الى الذوق ۱۲ عدة اي وعدة لقا ۱۲ اي في قصد شيم البرق ۱۲	طمأنينة الروح الى التمكن في الاتصاف بالصفات الالهية ۱۲	طمأنينة الخفي الى الجمع ۱۲	طمأنينة شهود الحضرة الى لطف الجمال ۱۲
الهمة	عقد الهمة بالطاعة والوفاء بعهد التوبة ۱۲ اي صرف الهمة بالطاعة ۱۲ شرح	تعلق القلب بالنعيم الباقي وصرف الرغبة عن الفاني والجد في الطلب من غير التواني ۱۲	همة باعثة على الاستقامة في العمل ودوام المراقبة وقوة الثقة بالله في التوكل والتسليم ۱۲ وآب مخمين كوشش وعادت وراندن چيزي ۱۲	صرف الهمة بالكلية الى حيازة السعادات والكمالات ۱۲	همة جاذبة الى جناب الحق بقوة الروح الانس عن الفتور	التوجه الى الحق بالكلية مع الانفة من المبالاة بحظوظ النفس من الاغراض والاعواض وبالاسباب والوسائط ۱۲	صيرورة الهموم هما واحدا باستيلاء سلطان العشق ۱۲	همة تتصاعد عن الاحوال والمقامات الى حضرة الاسماء والصفات ۱۲	همة تعلو الصفات وتتخلو عن النعوت نحو الذات ۱۲	لا همة الا التأثير بتأثير الحق في جميع الممكنات كقوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وقوله تعالى واذ تخرج الموتى باذني ۱۲

قسم الأودية

انما سميت منازل هذا القسم اودية لان معظم السير والسلوك انما هو فيها والسعي والاجتهاد فيها اوفر وللعقل فيها مدخل وللشيطان فيها تصرف وللكسب فيها غلبة وظهور فلذلك قد تكون فيها مهالك ومخاوف ويقع فيها معاطب ومهاوي ولازدحام الشبه بحسب النظر العقلي في مكايد الشيطان مزالق الاقدام ومداحض الاوهام كما في الاودية لمن سافر اليها ولولا التائيد الالهي والبرهان القدسي والهداية الشرعية لضل فيها اكثر السلاك لكثرة الآفات ولكن الله يهدي لنوره من يشاء الى صراط مستقيم ومن يهدي الله فما له من مضل ۱۲

القسم السابع من الاقسام العشرة	العشرة السابعة من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاودية	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
قسم احوال	المحبة	التلذذ بالعبادة والتسلي عن فوات اسباب التفرقة ١٢	جمعية الباطن بالسلوك عما سوى المحبوب والاخبات الى جنابه مع الاعراض عما سواه من كل مرغوب ١٢	شغل القلب بالحبيب والفراغ عن كل حميم وقريب ١٢	محبة الخصال المقربة وتجنب الملكات المبعدة عنه ١٢	تجريد القصد المستوي اليه عن الموانع وتصميم العزم بهجر القواطع ١٢	تهييج دواعي العشق بالنظر في الآيات ودوام مطالعة حسن الصفات ١٢	الابتهاج بشهود الحق وتعلق القلب به معرضا عن الخلق معتكفا على المحبوب بجوامع هواه غير ملتفت الى ما سواه ١٢	الابتهاج بحسن الصفات والتنور بنور الذات عند التحقق بالاسماء بمحو الرسوم والسمات ١٢	محبة تحفظ عن اودية تصرف الصفات الى حضرة جمع الذات ١٢ اى انجذاب از تفرقه صفات بحضرت ذات ١٢ شرح	حب الذات للذات في الحضرة الاحدية بفناء رسم الحدوث في عين الازلية ١٢
	الغيرة	الغيرة عن عبادة ضاعت فيسترد ضياعها ويستدرك فواتها ١٢	الغيرة على الخشوع للغير والرغبة فيه والخوف منه ١٢	غيرة المريد على وقت فائت ورعاية اهملت ١٢	الغيرة على فضيلة سبقه بها غيره ١٢	الغيرة على قصد لغير المحبوب وفتور في طريقه وانس لغيره ١٢ اى غيرة بر قصد يكه نه باخلاص بود ١٢ شرح	الغيرة على تعظيم لغيره وهمة قاصرة عن بلوغ الغاية او متعلقة بغيره ١٢	نفاسة المحبوب عند المحب والضن به عن ان تتعلق المحبة بغيره او يشغله عنه شيء او يحجبه بحيث لا يحتمل ذلك ولا يصبر عليه ١٢	الغيرة على لحظ ما سواه والسر بغير مولاه ١٢ اى نظر بما سوى ١٢	الغيرة على اثبات الحيوة لغيره او اعتبار الاتصال به ١٢	الغيرة على وجود غير الحق تعالى ١٢ اي غيرت بر اثبات وجود غير ١٢
	الشوق	الاشتياق الى الجنة وما وعد من الثواب ١٢	الشوق الى الكرامة عند الله والتقرب اليه ١٢	الاشتياق الى الطاف آيات بره وافضاله ١٢	الاشتياق الى التخلق باخلاقه ١٢	الارتياح الى لقائه والتروح بنور جماله ١٢ ارتياح شادى ١٢	التشوق الى ما في الغيب من الحقائق واستشراف انوار المعارف ١٢ اى اشتياق بحقائق غيبى ومعارف لاريبى ١٢ شرح	حركة السر الى الله بالمحبة المنبعثة من مطالعة تجليات الصفات ١٢	استلذاذ الوجه الباقي بانكشاف سبحات الجلال واستشراف نور الذات على وجوه الجمال والكمال ١٢	طلب العيان بعين العشق في الانفصال عن الكل بالوصول الى المطلوب ١٢ اى طلب عيان بعين محبوب وانقطاع كلى از غير مطلوب ١٢ شرح	الاشتياق مع الوصل الى شهوده بجميع التجليات ومع الشهود الى بروزه في مظاهر الكائنات ١٢
	القلق	تحريك النفس الى طلب الوجود السائمة عما سواه في الوجود ١٢ سائمة بالفتح ومد همزه ملول شدن وبستوه آمدن ١٢ منتخب	قلق يضيق الخلق ويبغض الى صاحبه الخلق ويحبب اليه الموت ١٢ يعنى تضييق خلق از خلق بكلام بلكه بسلام ١٢ شرح	توحش عما سوى الحق والانس بالوحدة والتخلي عن الخلق ١٢	انخلاع عن الصبر والطاقة لما يجد من التوقان الى الحق والفاقة ١٢ بيرون آمدن از صبر بشوق لقا ١٢ شرح	اضطراب في القرار الى المقصود عن كل ما يثبطه في السير اليه ويستقبل الصدود ١٢ ثبط بالفتح باز داشتن از كارى ١٢ م	قلق يغالب العقل ويساور النقل ١٢ اى عقل استدلالي ١٢ اسوار بالضم باره شهر ١٢ م	تحريك الشوق صاحبه باسقاط صبره ١٢	قلق يصفي الوقت وينفي النعت ١٢	قلق ينفي الرسوم والبقايا ولا يرضى بالعطايا والصفايا ١٢	قلق لا يبقي شيئا ولا يذر ويفني كل عين واثر ١٢
	العطش	عطش المريد الى ما يوجب اليقين من الشواهد ويخلصه من الشبه والشكوك والفواسد ١٢	العطش الى الالطاف المقربة والعواطف المسكنة ١٢	العطش الى الاستقامة والبلوغ الى الثقة بالله والسلامة ١٢	العطش الى صفاء الفطرة والفوز بالكرامة والقربة ١٢	العطش الى الوصول الخالص عن البعد بالقبول ١٢	العطش الى علو الهمة وتجريد العزيمة والوجهة ١٢	عطش السالك الى ما يبلغه الى اللطف ويروحه بشهود المحبوب ١٢	العطش الى الخلاص من التلوين لشهود الصفات والبلوغ الى التمكين بشهود الذات ١٢	العطش الى الاتصال والخلاص من الانفصال ١٢	العطش الى جلوة لا تشوبها حجبة وجمع لا يعارضه تفرقة ١٢
	الوجد	لهب مشتعل يستفيق له شاهد السمع او شاهد البصر ١٢	لهب مشتعل يستفيق له الفكر ١٢	لهب مشتعل يستفيق له القلب من شهود عارض ١٢	لهب متأجج من نار الحب منبعث منه القلب لطلب الفضائل الخلقية والكمالات الانسية ١٢	نائر في القلب ينبعث منها طلب الحق ١٢	شعاع نوري من عالم القدس يستفيق له العقل لطلب العلم والحكمة ويحصل به نور السكينة وعلو الهمة ١٢	شعلة متأججة من نار العشق يستفيق لها الروح بلمع يلمع بنور ازلي وشهود وفني ١٢ اجيج زبانه زدن آتش ١٢ م	وجد يخطف العبد من يد الكونين ويخلصه من الاين والبين ١٢ يعنى بنده را از تصرف كونين بربايد ١٢ شرح	وجد يمحض معناه من درن الحظ والرسم وتشبيه اسمه بالكلية وتغييره الرسم للوسم ١٢	يتبدل الوجد بالوجود ويتعارض الجمع والفرق للتلوين في الشهود ١٢
	الدهش	الحيرة في صورة الصنع وعجائب المصنوعات ١٢	الحيرة في الآلاء والنعماء والالطاف الموجبة للحب ١٢	الحيرة في العظموت والرحموت بشهود تجليات الافعال وتلاشي افعال العباد فيها ١٢	التحير في صفات الله تعالى واخلاقه ١٢	الحيرة في شواهد السلوك انها بصحة الطريق ١٢	التحير في علم الحق وحكمه ١٢	بهتة تاخذ العبد اذا فجأه فاجأه ما يغلب عقله او صبره او علمه ١٢	الحيرة في تجليات اسماء الذات والصفات ١٢	الحيرة في معاينة الذات ١٢	الحيرة في عين الجمع الاحدية ١٢
	الهيمان	دوام الحيرة في صورة الصنع وعجائب المصنوعات ١٢	دوام الحيرة في الآلاء والنعماء والالطاف الموجبة للحب ١٢	دوام الحيرة في العظموت والرحموت بشهود تجليات الافعال وتلاشي افعال العباد فيها ١٢	دوام التحير في صفات الله تعالى واخلاقه ١٢	دوام الحيرة في شواهد السلوك الشاهد بصحة الطريق ١٢	دوام التحير في علم الحق وحكمه ١٢	دوام بهتة تاخذ العبد اذا فجأه فاجأه ما يغلب عقله او صبره او علمه ١٢	دوام الحيرة في تجليات اسماء الذات والصفات ١٢	دوام الحيرة في معاينة الذات ١٢	دوام الحيرة في عين الجمع الاحدية ١٢
	البرق	لمع نور التنبيه الداعي للعبد الى السير الى الله ١٢	اول ما يفعل به قوى النفس بالرجاء والخوف من آثار ذلك النور وانارته لها ١٢	اول ما يلمع من تجليات الافعال فيجذب العبد الى نفي تاثير الغير مطلقا ١٢	اول ما يبدو في النفس من النعوت الالهية ويمحو نعت العبد ١٢	اول ما يبدو في القلب من نور تجلي الالهي فيدعوه ويبعثه الى الترقي في الله ويعليه ويونسه به ١٢	اول ما يبدو في العقل من نور القدس فيورث الطمأنينة وتعلي الهمة ١٢	اول ما يبدو من انوار التجليات فيدعو العبد الى الدخول في الولايات اى السير في الله بالفناء ١٢	اول ما يبدو في مقام السر من نور الذات فيخلصه من حجب الصفات ١٢	اول ما يبدو من نور العيان فيورث الاتصال ١٢	اول ما يبدو من بارق الجمع الاحدي المورث للفناء في الذات ١٢
	الذوق	دوام لمع نور التنبيه الداعي للعبد الى السير الى الله ١٢	دوام ما يفعل به قوى النفس بالرجاء والخوف من آثار ذلك النور وانارته لها ١٢	دوام ما يلمع من تجليات الافعال فيجذب العبد الى نفي تاثير الغير مطلقا ١٢	دوام ما يبدو في النفس من النعوت الالهية ويمحو نعت العبد ١٢	دوام ما يبدو في القلب من نور تجلي الالهي فيدعوه ويبعثه الى الترقي في الله ويعليه ويونسه به ١٢	دوام ما يبدو في العقل من نور القدس فيورث الطمأنينة وتعلي الهمة ١٢	دوام ما يبدو من انوار التجليات فيدعو العبد الى الدخول في الولايات اى السير في الله بالفناء ١٢	دوام ما يبدو في مقام السر من نور الذات فيخلصه من حجب الصفات ١٢	دوام ما يبدو من نور العيان فيورث الاتصال ١٢	دوام ما يبدو من بارق الجمع الاحدي المورث للفناء في الذات ١٢

القسم الثامن من الأقسام العشرة — قسم الولايات

[illegible]

العشرة الثامنة من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
اللحظ	ملاحظة الفضل الذي يفي الرزق والحفظ والتكليف ١٢	ملاحظة الامداد الصورية والثواب الموعود على الطاعة الموجبة للرجاء والرغبة ١٢	ملاحظة الامداد المعنوية والقرب الموعود على الرعاية والحرمة الموجبة للاستقامة والتفويض ١٢	ملاحظة التوفيق للتخلق بالاخلاق الالهية الموجبة للانس والغنى ١٢		ملاحظة الانوار القدسية المفيدة للعلوم اللدنية وازدياد البصيرة ١٢	ملاحظة سبحات الجلال المفيدة لاستيلاء العشق والذوق ١٢	ملاحظة نور الكشف [illegible] عين الاحسان	مطالعة نور الوجه الكريم والجمال القديم ١٢	شهود الحق بالحق في عين الجمع ١٢
الوقت	حين كون النفس اثرة مترددة بين رؤية الفضل واللطف وصدمة القهر مع رجحان رؤية اللطف وقوة الشوق	حين كونها سائرة بين الخوف والرجاء مع رجحان الرجاء وصدق الرغبة ١٢	حين الحضور وجمعية الباطن مع تخلل الغفلات والالتفات احيانا ١٢	حين التخلق بالفضائل مع تخلل الرذائل احيانا فكاد الفضائل ان تصير ملكات	حين صدق القصد وقوة العزم مع تخلل الفترات احيانا ١٢	حين نزول السكينة وحدوث الطمانينة مع وقوع الاضطراب احيانا ١٢	حين استيلاء سلطان العشق مع هجوم السلو احيانا ١٢	حين تردد السالك بين التلوين والتمكين مع رجحان التمكين لاستيلاء الحال مع الالتفات الى العلم ١٢	حين غلبة الوصل مع طريان الفصل احيانا ١٢	حين استقرار مقام الفناء وابتداء مقام البقاء بتكدير ظهور الكثرة عين الوحدة احيانا ١٢
الصفا	صفاء علم يهذب العمل ويجرد النفس للسلوك ١٢	صفاء نفس يزهد في الدنيا ويصحح الورع والتقوى ١٢	صفاء عقيدة يحقق الاخلاص ويصحح التوكل والتسليم ١٢	صفاء باطن يزكي النفس ويقوي ويكمل الفتوة ١٢	صفاء قلب يصحح القصد الصدق ويقوي العزم ويورث الفقر ١٢	صفاء قلب يورث الحكمة ويصدق الفراسة ويحقق الالهام ١٢	صفاء حال يشاهد به شواهد التحقيق وتجليات الاسماء ويذاق به حلاوة المناجاة وينسى به الكون ١٢	اسم للبراءة من الكدورة وهو سقوط التلوين الواقع في الوقت ١٢	صفاء الاتصال يعني به العبد من الاخلاق والاوصاف في الحق [illegible] فيندرج حق العبودية في حق الربوبية ويطوى ذل الحدث في عز الازل ١٢	صفاء الجمع المشهود الحق بلا خلق ١٢
السرور	سرور ذوق ينشأ من تصديق الوعد ويبعث على الجد ١٢	سرور رغبة فيما يحقق من عند الله من النعيم والكرامة ١٢	سرور حضور ينشأ من مبادي الانس بالله ويخلص من وحشة التفرق ١٢	سرور بهجة بهيئات نورية في النفس منبئة لوحشة الهيئات الظلمانية ١٢	سرور ارادة ينشأ من مطالعة عز القدر ويذهب بالحزن الناشي من ظلمة الجهل ١٢		سرور كشف ينشأ من الحب الخالص ويذهب بخوف الانقطاع ودون الوصول ١٢	سرور شهود يكشف حجب الصفات باسرها ويخلص من رق التكاليف كلها ١٢	سرور الاتصال والانبساط ببسط الحق اياه ١٢	سرور وجود الوجود والفوز في عين الجمع ١٢
السر	اخفاء العمل للتحرز عن الرياء وتحصيل الزكاء والصفاء ١٢	تلطيف السر بالتقوى وتحقيق الزهد لطلب مقام الاخلاص ١٢	كمال الاخلاص ونفي الاعمال لتصحيح التوكل والتفويض ١٢	تطهير الباطن عن الرذائل وصفات النفس للاتصاف بالفضائل والتخلق بالاخلاق الالهية ١٢	تصفية القلب بتوحيد الوجهة وتصميم العزيمة ١٢	تنوير العقل بنور القدس وتخليصه عن شوائب الوهم لقبول الفراسة والالهام ١٢	سلطنة عشق الجمال بشهود الحق ١٢	سر الولاية [illegible] الاخلاق والعادات [illegible]	خفاء رسم نور الحق واستتار الحال عن دركه ١٢	الحق في الهوية الازلية ١٢
النفس	تروح بتصديق وعد اللقاء ١٢	تروح بقوة الرجاء ١٢	تروح بالثقة وكثرة الاحسان والكرم واستراحة عن نسبتها الى غيره ١٢	بهجة نفسية لنورها وتزيينها بكمالها واستراحة عن ظلمتها ١٢	تروح بنشوة محبة طريقة وروائح الانس بمحبوبه ١٢	تروح بنزول السكينة وعلو التوسع حصول الحكمة ١٢	تروح بصفاء العشق وكمال الذوق ١٢	تروح في عين التجلي بخلاص مقام السر الى تروح العيان تشاخص من نور التجلي الى منقطع الاشارة ١٢	تروح بنفس الحيوة الحقانية وبسط الرحمة الرحمانية ١٢	تروح الوجود في عين جمع الوجود ١٢
الغربة	الذهاب عن المالوفات والاغتراب عن العادات ١٢	الانقطاع عن متاع الدنيا وطيباتها وصرف الهمة عن لذاتها وشهواتها ١٢	الانفراد بالعزلة والخلوة مع الحق والاعراض عن الخلق بطاعة الله وعبادته ١٢	الانقطاع عن اهل البطالة والاعراض عن صفات النفس والتخلق بخلق الرب [illegible] مراح	توحيد الوجهة والعزلة عن الغيرة بالجد في السلوك والاجتناب عن الكون ١٢	الاغتراب عن وحشة الجهل وظلمة النفس بالتنوير بنور القدس ١٢	ايثار المحبوب بالهجرة اليه مشتاقا والاعراض عما سواه بالتجافي عنه منقضا ١٢	غربة الهمة المتعلقة بالذات الاحدية اعني غربة العارف فانه في شاهده غريب وموجوده وجوده فيما يحمله علم او يقوم رسم غريب ١٢	الانفصال عن الكونين والاتصال بالعين ١٢	الافتراق عن الخلقية للانمحاق بسر في الحقيقة ١٢
الغرق	الاستغراق في الطاعة والاشتغال في جميع الاوقات بالذكر والرياضة ١٢	الاستغراق في الاخبات بالحضور والسكون الى الحق والركون ١٢	الاستغراق في المراقبة والثقة بربه في جميع الامور ١٢	الاستغراق في الانبساط مع الحق والانطواء عن الانبساط برجاء الهيبة [illegible]	الاستغراق في السلوك في الله والانس به ١٢	الاستغراق في تحديق البصيرة وتعلية الهمة ١٢	الاستغراق في العشق والذوق والعطش والهيمان ١٢	[illegible] مقام الولاية لاستيلاء الجمع [illegible] والاستغراق في بحر [illegible]	الغرق في سكر الحال لشدة الاتصال ١٢	الاستغراق في عين الجمع الاحدية ومحو الرسوم بالكلية ١٢
الغيبة	الغيبة عن رسوم العادات ١٢	الغيبة عن شهوات الدنيا ولذاتها والميل الى زخارفها ومشتهياتها ١٢	الغيبة عن الخلق وافعالهم والنظر الى امورهم واحوالهم ١٢	الغيبة عن النفس واهوائها وعن صفاتها ودواعيها واثارها ١٢	الغيبة في القصد عما سوى المقصود وقصر الهمة في التسير على سمت الوصول ١٢	الغيبة عن ظلمات عالم النفس لاستغراق في نور القدس ١٢	الغيبة عما يحول بينه وبين المحبوب في تباريح كل المطلوب ١٢ [illegible]	غيبة السالك عن رسوم العلم بنور الكشف ١٢	الغيبة عن الاكوان والامكان بشهود نور الازل بالعيان ١٢	الغيبة عن الغيبة لسقوط التثنية في الحضرة ١٢
التمكن	التمكن من الوفاء بالعهد والمواظبة على العبادة بدون الفترة ١٢	دوام التبتل الى الله بدون الركون الى الغير ١٢	دوام الاستقامة الى الله من غير التفات والثقة به [illegible]	التحقق باخلاق الحق من غير تكلف [illegible]	التمكن في التسير بغير التردد [illegible] والثبت في الجد والطلب [illegible]	التمكن من الحكمة والالهام [illegible] من الله ١٢	الاستقرار والاستغراق في الحب بلا سلو والاستمساك بالعروة الوثقى من غير تعثر [illegible] ١٢	استقرار السالك في مقام الولاية [illegible]	الانفصال عن [illegible] ١٢	الاستقامة المطلقة في احدية الجمع والفرق ورؤية الخلق في عين الحق ١٢

القسم التاسع من الأقسام العشرة	العشرة التاسعة من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
قسم الحقائق	المكاشفة	الايمان بحقائق الأسماء الالهية ۱۲	انفعال القوى النفسانية عن معاني الاسماء الالهية ۱۲	التهدي للعمل بمقتضاها واجابة دواعيها ۱۲	الوقوف على كيفية التخلق بالاخلاق الالهية ۱۲	الشعور بانوار التجليات الالهية الباعثة على السلوك المطلقة على ادامه ۱۲	تواتر الانوار الالهامية المعرضة على شهود التجليات الاسمائية ۱۲	تلالؤ الوجوه الاسمائية المبهجة للمحبة الصادقة الجاذبة للسالك الى حضرة العندية ۱۲	انكشاف الحجب الاسمائية بفناء صفات السالك فيها ۱۲	شهود الاعيان وما فيها من الاحوال في عين الحق فهو التحقيق الصحيح بمطالعة تجليات الاسماء الالهية ۱۲	شهود احدية الذات في صور الصفات في مقام البقاء بعد الفناء ۱۲
	المشاهدة	اعتقاد حضور الحق بذاته لكل شيء والايمان بذلك لقوله تعالى او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد ۱۲	الايمان بانه موجود بالحق وهو القيوم بذاته له ۱۲	ايقان كون الاعمال كلها لوجه الله ۱۲	تيقن ان الكمالات الخلقية لله ۱۲	تحقق ان سير ليس الا الى الله و في الله و بالله وجهته مسلم كلي الله ۱۲	ادراك الحق بنور البصيرة المتكحلة بنوره ۱۲		كشف سبحات الجلال عن جمال الذات ۱۲	شهود الذات بارتفاع الحجاب مطلقاً ۱۲	شهود الحق ذاته بذاته لفناء العبد بكليته في عين الجمع ۱۲
	المعاينة	اعتقاد معاينة الحق في الآخرة بالبصر كما في الخبر من قوله سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون في رؤيته ۱۲	رؤيته في صورة نورية خيالية ۱۲	اعتقاد كونه مرئياً بنور البصيرة ۱۲	العلم بكونه وجوداً خاصاً ممتازاً عن جميع الموجودات بكونه غير عارض لماهية بل وجوده عين حقيقته غير معقول من حيث خصوصيته ۱۲	معاينة شواهد الوصول في السلوك ۱۲	معاينة وجه الحق بنور البصيرة مطلقاً ومقيداً في كل شيء وهي معاينة بشواهد العلم ۱۲	معاينة عين الروح عياناً محضاً غير مستمر فتهيج الحب والشوق ۱۲	معاينة وجه الحق بعين الحق في الحضرة الواحدية عند الاتصاف بصفات الحق ۱۲	عيان الحق ذاته بذاته بلا شبهة مع اغباب لتقضية التلوين ۱۲	معاينة الحق ذاته بذاته على الاستمرار اللازم للتمكن في عين الجمع عند محو الرسم في عين الازلية بالكلية ۱۲
	الحيوة	الحيوة الطيبة التي هي حيوة العلم الشرعي ۱۲	حيوة الزهد والقناعة بالتجريد الموجب لحيوة القلب ۱۲	حيوة القلب	حيوة الفطرة الانسانية السالمة النورانية ۱۲	حيوة اليقين والأنس الباعثة على الجد في السلوك ۱۲	حيوة الروح القدسي في العلم العقلي ۱۲	حيوة العشق الحقيقي والذوق الشهودي ۱۲	حيوة السرور بالوجدان بعد الفقدان ۱۲	الحيوة الحقيقية الالهية من النعوت الذاتية للعبد مع بقاء الرسم المخفي المستور بالنور ۱۲	حيوة الوجود عند اضمحلال الرسم بالكلية ۱۲
	القبض	قبضه عن المخالفات ۱۲	قبضه عن الفضول الشاغلة من المباحات ۱۲	قبضه عن رؤية الافعال من المخلوقات والمسببات من الاسباب ۱۲	قبضه من صفات النفس واستيلاء الرذائل ۱۲	قبضه عن الفتور في السير وحدوث العلائق والموانع ۱۲	قبضه عن الجهل والغباوة ۱۲	قبضه عن السلو والبطالة ۱۲	قبضه عن كثرة الصفات الى وحدة الذات ۱۲	قبض الحق عبده عن الخلق بستره في لباس التلبيس بظاهر الشريعة وصورته الوهم ضناً به عن الناس ۱۲	قبض الحق رسم العبد وحاله عنه اليه في مقام المصافات ضناً به عليه ۱۲
	البسط	الفرح بالتوفيق للموافقات والثقة بالوعد في الآيات واستتباع الرحمة على جميع الكائنات ۱۲	غلبة الرجاء على الخوف لحسن الظن بالرب ۱۲	سعة القلب برؤية الافعال كلها لله وجميع الامور فينبسط صاحبها لاطلاعه على اسرار الحق ۱۲	البسط مع الخلق بحسن الخلق لوقوفه على سر القدر ۱۲	البسط لقوة اليقين والأنس بالله ۱۲	البسط بحصول السكينة وتنور البصيرة ۱۲	البسط بشهود انوار التجليات وذوق الوصول الى المحبوب ۱۲	البسط بتولي الحق اياه وبسطه ۱۲	بسط الحق عبده لقوة معناه وكمال فنائه بحيث يشهد الحق في الخلق فلا يحجبه الشواهد عن شهوده ولا يعرف رياح الرسوم لوجوده فهو منبسط في قبضة القبض ۱۲	البسط ببهجة الجمال المطلق وشهوده في الكل ۱۲
	السكر	الحيرة في سماع الآيات الدالة على الجبر تارة وعلى القدر اخرى ۱۲	التردد بين الخوف والرجاء ۱۲	الحيرة بين رعاية الاعمال والاحوال ۱۲	الحيرة في الانبساط ۱۲	الحيرة في انوار القرب مع البعد في السلوك الدال على البعد والاستيحاش ۱۲	الحيرة بين الحكمة والقدرة ۱۲	الحيرة بين التجلي والاستتار ۱۲	السكر بين حسن الصفات وجمال الذات ۱۲	حيرة بين الفناء والوجود في مقام المحبة الواقعة بين احكام الشهود والعلم اذ الشهود يحكم بالفناء والعلم يحكم بالوجود ۱۲	الاصطلام بين سطوة الفناء واستقراره وبداية البقاء واستهلاكه ۱۲
	الصحو	الفراغ والسلو عن العادات والمالوفات الطبيعية ۱۲	السلو عن الخوف والرجاء ۱۲	السلو عن التدبير لحظوظ النفس لاشتغاله بالرعاية والمراقبة ۱۲	ذكاء النفس وصفاء القلب ۱۲	السلو عن الخلق للتوجه الى الحق والانجذاب الى جنابه بشدة الانس ۱۲	صفاء العقل لتنوره بنور القدس ۱۲	صفاء الحال لقوة الحب والسلو عما سوى المحبوب ۱۲	صفاء الوقت بالسرور بوصل المعشوق ۱۲	محو الشهود عن الغيبة فان السكر لا يكون الا بالبقية والا لم يكن في الحق والصحو مخبر بالحق عن الشوق بلذة الوصول وفناء البقية فهو يستلزم السلو الموجب للبسط بالحق ۱۲	صفاء العشق والذوق باحدية الجمع والفرق ۱۲
	الاتصال	الحضور مع الله بسلامة الفطرة والاعتصام بالله بتصحيح القصد ۱۲	تصحيح التوجه بقوة التقوى والتبتل عن السوى ۱۲	قوة المراقبة واعتقاد المقاربة ۱۲	الاتصال بالاخلاق الالهية ۱۲	السلوك في الله بحول الله وقوته ۱۲	رؤية الحقيقة بعين البصيرة ۱۲	وجدان الحق بالذوق وصحة العشق ۱۲	التحقق بشهود الذات عند فناء الصفات ۱۲	اتصال الشهود بالاخلاص عما سواه والغنى عن الاستدلال علماً والترقي عن تشتتات الصفات جمعاً ۱۲	الاستغراق في الاحدية باسقاط الرسم في الازلية ۱۲
	الانفصال	الانفصال عن المرادات النفسانية والعادات ۱۲	الانفصال عن الفضول الزائد على الضرورات ۱۲	الانفصال عن افعال كل ما سوى الحق والتاثيرات ۱۲	الانفصال عن ملكات النفس والهيئات ۱۲	الانفصال عن التلفت الى ما سوى المقصود من المخلوقات ۱۲	الانفصال عن الشبهات والجهالات ۱۲	الانفصال عن السلو والقرار بدون المحبوب ۱۲	الانفصال عن الاسماء والصفات ۱۲	الانفصال عن الكونين الذي هو شرط الاتصال وعن رؤية الانفصال لكونهما في شهوده شيئاً محضاً ۱۲	الانفصال عن شهود مزاحمة الاتصال والانفصال في عين الاحدية الازلية فانهما في العلة سيان ۱۲

قسم النهايات — [illegible]

القسم العاشر من الأقسام العشرة / العشرة العاشرة من مائة مقام	في البدايات	في الأبواب	في المعاملات	في الأخلاق	في الأصول	في الأودية	في الأحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
المعرفة	معرفة الحق بالنعوت والصفات على ما ورد في الكتاب والسنة وظهرت آياته في الصنعة بنور البصيرة المفيد للاعتقاد المطابق ١٢	وجدان ذلك المعتقد بقوة اليقين وصفاء العقل وطيب جولانه بجودة الفكر واصابته ١٢	بناؤها على اليقين العلمي القريب من العيني المصحح للتوكل والتفويض ١٢	معرفة النعوت الكمالية والاخلاق الالهية الموجبة لحسن التخلق مع الحق والخلق وكمال الفتوة ١٢	تنور السر بمعرفة صحة الطريق الباعث على الجد في السلوك ١٢	حصول العلم اللدني والحكمة الالهية بالبصيرة والالهام ١٢	العيان الموجب للذوق والشوق ١٢	التمكن من شهود الذات وراء انوار الصفات ١٢	شهود الحق بالحق مع بقية الرسم الخفي تحت نور الذات وشعاع [illegible] الاحدي ١٢	الاحاطة بعين الحقيقة بالحقيقة على ما هي عليه ١٢
الفناء	الفناء عن العادات والمألوفات بامتثال المأمورات ١٢	الفناء عن الهيئات النفسانية بالهيئات النورانية القلبية ١٢	الفناء عن الافعال البشرية بالافعال الالهية ١٢	الفناء عن الملكات النفسانية بالاخلاق الالهية ١٢	الفناء عن ارادة الاغيار وطلبها بارادة الحق وطلبه ١٢	الفناء عن العلوم الرسمية والحكمية العقلية بالعلوم اللدنية والحكمة الالهية	الفناء عن التعلق بالاكوان ومحبتها بمحبة الرحمن ١٢	الفناء عن الصفات والتوجه نحو الذات ١٢	الفناء عن الرسوم مع بقاء البقية الخفية وعدم الشعور بالانية الوجودية للاثنينية وهو مقام الخلة ١٢	زوال الرسوم جميعا بالكلية في عين الذات الاحدية مع ارتفاع الاثنينية وهو مقام المحبوبية ١٢
البقاء	بقاء الخلق المعدوم بذاته بوجود الحق حتى يقوم بالعبودية ١٢	بقاء توهم الوجود الخيالي الاضافي القائم بالافعال ١٢	بقاء الذوات والصفات عند المريد بعد فناء الافعال والتأثيرات ١٢	بقاء الذوات والصفات بعد فناء الهيئات والصفات ١٢	بقاء وجود السالك في السير والانقطاع بعد فناء الموانع النفسانية عند الاقبال ١٢	بقاء الانوار القدسية والحقائق بعد فناء الظلمات الحسية والعوائق ١٢	بقاء لوامع القدم وانوار الوجه الباقي بعد فناء آثار الحدث وزوال الظل الفاني ١٢	بقاء الاسماء والصفات الالهية بعد فناء سمات الخلقية ١٢	بقاء المشهود بفناء الشاهد ١٢	بقاء ما لم يزل حقا بشهود فناء ما لم يكن شيئا حتى يقبل محقا ١٢
التحقيق	تحقق كون الحكم والامر لله ١٢	تحقق كون الحول والقوة لله ١٢	تحقق كون الفعل والتأثير لله وكون الامر بيد الله ١٢	تحقق كون الخلق لله ١٢	تحقق كون المحدث والقصد والسير بالله ولله ١٢	تحقق كون العلم والحكمة لله ١٢	تحقق كون الحب لله لا له ١٢	تحقق كون الوجود والتمكن من الشهود لله ١٢	تحقق ان التحقق والحقيقة لله [illegible] ثم يستقر هذا المعنى في النهاية مقاما ١٢	تخليص [illegible] ١٢
التلبيس	تلبيس الاعمال صور الامتثال ١٢	تلبيس القوى النفسانية وافعالها بهيئات الانقياد ١٢	تلبيس افعال الحق صور اعمالهم بتيقن ان الفعل والتأثير ليس الا لله ١٢	تلبيس اخلاق الحق صور اخلاقه ١٢	نسبة القصد والسير الى النفس مع تحقق ان ذلك كله لله	نسبة العلم والحكمة الى النفس مع تحقق كونهما لله ١٢	تورية الحب والعشق بتعليقه بالاغيار غيرة على المحبوب ١٢	تلبيس اهل الغيرة على اوقاتهم باخفائها وعلى الكرامات بكتمانها صيانة لاحوالهم ١٢	تلبيس [illegible] والاسباب وتعليق الظواهر بالشواهد والمكاسب تلبيسا على العيون الكليلة والعقول العليلة مع تصحيح التحقيق عقدا وسلوكا ومعاينة ١٢	تلبيس اهل التمكن على اهل العالم [illegible] الاسباب ترحما وتوسيعا عليهم ١٢
الوجود	ادراك المبتدئ وجوده بوجوده لا بصورة زائدة على ذاته ١٢	وجوده لتفاصيل قواه ١٢	وجوده لافعال الحق وتعريفه للاشياء وكلها ١٢	وجدانه لاخلاق الحق في مظاهره ١٢	وجدانه لسير الحق من بداية الايجاد الى نهايته	وجود علم لدني يقطع علوم الشواهد بمكاشفة الحق اياه ١٢	وجوده لحب الحق في صور التفاصيل ذاته في عين الجمع الاحدية ١٢	وجود الحق وراء حجب الصفات ١٢	وجود الحق عينه منقطعا عن مساغ الاشارة كما قال علي رضي الله عنه كشف سبحات الجلال من غير اشارة ١٢	ادراك حقيقة الشيء [illegible] بالكلية لحضور الواحد في عين الاولية [illegible] ووجود الحق عينه بعينه حيث لا اسم ولا رسم ١٢
التجريد	التجريد عن المخالفات واللذات الطبيعية والالوفات والزخارف الدنيوية والعقبات ١٢	تجريد النفس عن الميل الى شهوات الدنيا ودواعي الهوى ١٢	تجريد النفس عن رؤية تأثير الكائنات ونسبة الافعال الى المخلوقات ١٢	تجريدها عن الهيئات النفسانية والملكات الردية الشيطانية ١٢	التجريد عن الفتور في السير والالتفات الى الغير ١٢	التجريد عن العلوم الاستدلالية بالالهامات الالهية والعلوم اللدنية ١٢	التجريد عن محبة السوى والاصطبار مع النوى ١٢ ترکی دوری و منزل ١٢ منتخب	التجريد عن الاسماء والصفات عن رسوم جميع الكائنات ١٢	تجريد عين الجمع عن درك العلم ١٢	تجريد الخلاص عن شهود التجريد ١٢
التفريد	تخليص الاشارة الى الحق بالعبادة ١٢	تخليص الاشارة الى الحق بالحقيقة ١٢	تفريد الاشارة الى الحق بالتأثير والتعريف ١٢	تخليص الاشارة الى الحق بالخلق والنعت ١٢	تخليص الاشارة الى الحق قصدا وسلوكا ١٢	تخليص الاشارة الى الحق بالبصيرة والهمة ١٢	تخليص الاشارة بالحق محبة وغيرة ١٢	تخليص الاشارة بالحق افتخارا وتلفا وتلقفا ١٢ بوح افشای راز ١٢	تخليص الاشارة بالحق شهودا والاتصال ١٢	تفريد الاشارة عن الحق بان ينشر الى الخلق في البداية والدعوة الى الله الا عن الحق وذلك على من بسط الله مع الحق ظاهرا ليدعوهم اليه وقبضه [illegible] باطنا فلا يقول الا قال الحق ١٢
الجمع	جمع الهمة والخاطر عن التفرقة في الصفقة ١٢	اجتماع جميع القوى ومسالكها في التوجه الى الحق والتبتل عن الخلق ١٢ سلم بفتحتين گردن نهادن منتخب	اجتماع القلب في المراقبة والاخلاص ١٢	موافقة جميع القوى ومسالكها في الفضيلة وهو العدالة ١٢	اتحاد الوجهة والقصد في السلوك والوصل ١٢	جمع العقل في التوجه الى عالم القدس ١٢	جمع السر في الحب والذوق ١٢	جمع الروح في المشاهدة ١٢	جمع الروح في مقام الخفي في المعاينة والسكر والاتصال ١٢	جمع العين الاحدية يعني [illegible] ما يكمل الاشارة في عين الاحدية بالحقيقة ١٢
التوحيد	شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاحد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد ١٢	تصديق الجنان لهذا المعنى بحيث لا يخالجه شك ولا شبهة ولا حيرة ١٢	العمل بالاركان المبني على اليقين الحاصل باسقاط الاسباب بحيث لا تنازع فيه للعقل ولا تعلق فيه بالشواهد ولا يرى صاحبه لغير الحق تأثيرا ولا فعلا ١٢	روية الملكات والهيئات ومصادر الافعال كلها بالله ١٢	روية القصد والعزم والسير لله وفي الله وبالله	شهود العلم والحكمة من صفات الله [illegible] وشهود الحق بعلمه وحكمته ووضعه الاشياء مواضعها [illegible] اياها في مواضعها ١٢	شهود الحب من الحق بالحق للحق ذوقا ١٢	الفناء عن رسوم الصفات في الحضرة الواحدية وشهود الحق باسمائه وصفاته لا غيره ١٢	الفناء في الذات مع بقاء الرسم الخفي المنور بنور الحق المشعر بالاثنينية المثبت للخلة ١٢	احدية الفرق والجمع وهو توحيده ذاته بذاته ١٢

هذا آخر ما اردنا ايراده والحمد لله على ما وفقنا لاتمامه وشرفنا بانعامه انه هو الولي الحميد وصلى الله على محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين ه ه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی حبیبه سید المرسلین و
آله الطیبین و اصحابه الطاهرین اما بعد مخفی و محتجب نماند که شیخ الهند مولانا شاه عبدالحق دهلوی
رح در جلد اول مدارج فی خصائص الامة میفرماید ابوحاتم رازی گفته که نبود در هیچ امتی از امم سابقه از هنگام پیدایش آدم علما
وامنا که نگاهدارند آثار رسول خود را مگر درین امت مرحومه و معرفت تواریخ و انساب هم از خصائص این امت است میگویند
که عارف ترین صحابه بعلم انساب ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و آورده اند که عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما یک
روز صرف علم اشعار و تواریخ و انساب و ایام عرب بود انتهی لهذا کمترین بندگان صمد سید محمد کان الله له برخی از
احوال و انساب آبا و اجداد پدری و مادری کشاف مشکلات علوم عقلیه حلال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت مرشد الانام منبع الکشف مهبط الالهام حافظ القرآن
حاج الحرمین جناب قدوتی مولانا مولوی شاه سید عبداللطیف المعروف بشاه سید محی الدین صاحب قادری نقوی حنفی
ویلوری مولف جواهر السلوک دام الله ظلاله علی رؤس المسترشدین که آیتی است از آیات الهی و اثری است از
آثار رسالت پناهی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از نسب نامه که مرقوم بخط جناب شاه سیده
ابوالحسن قربی است قدس الله اسراره و نیز از مولفات جناب سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین
ذوقی مثل انشاء عقاید و انشاء لطف اللهی و هم از تحفة الاحسن فی مناقب السید ابی الحسن القربی تصنیف
مولوی حضرت محمد باقر آگاه مدراسی وغیرها مجملاً بقلم آورده است تفصیلش از ابناء عاد و دیگر کتب انساب باید طلبید
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

آبا، پدری مرشد الانام مؤلف جواہر السلوک مدظلہ العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمہ ابو الاولیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ولادت وی سال سی ام عام الفیل و مدت عمر وی رض ۶۳ سال	۱۹ رمضان شب یکشنبہ سنہ ۴۰ ہجری	نجف اشرف علی ما ہو المشہور
۲	ابو عبد اللہ امام حسین رض ولادت وی پنجم شعبان سنہ ۴ ہجری در مدینہ منورہ و مدت عمر وی ۵۶ سال و پنج ماہ و پنج روز	۱۰ محرم جمعہ سنہ ۶۱ ہجری	کربلا علی اختلاف الاقوال
۳	امام زین العابدین علی بن الحسین رض ولادت وی نہم شعبان دوشنبہ سنہ ۳۸ ہجری در مدینہ منورہ و مدت عمر وے ۵۸ سال وقیل ۵۷ سال	۱۸ محرم سنہ ۹۴ ہجری	جنت البقیع در قبر عم بزرگوار امام حسن رض
۴	امام محمد باقر بن علی بن الحسین رض ولادت وی سیوم صفر جمعہ سنہ ۵۷ ہجری و مدت عمر وی ۶۳ سال وقیل ۵۸ سال	سنہ ۱۱۸ ہجری وقیل سنہ ۱۱۷ ہجرے	جنت البقیع در قبر حضرت امام حسن رض
۵	امام جعفر صادق رض ولادت وی ہفدہم ربیع الاول دوشنبہ سنہ ۸۰ ہجری وقیل ۸۳ ہجری و مدت عمر وے ۶۸ سال	۱۵ رجب دوشنبہ سنہ ۱۴۸ ہجرے وقیل شوال	جنت البقیع در قبر امام حسن رض
۶	امام موسی کاظم رض ولادت وی سنہ ۱۲۸ ہجری یکشنبہ در ابواء میان مکہ و مدینہ و مدت عمر وے ۵۴ سال وقیل ۵۵ سال	۵ رجب جمعہ سنہ ۱۸۳	بغداد در مقبرہ کہ معروف است بمقابر قریش
۷	امام علی موسی رضا رض ولادت وی یازدہم ربیع الاول وقیل ربیع الثانی پنجشنبہ سنہ ۱۵۳ ہجری و مدت عمر وی ۴۹ سال و شش ماہ	۲۱ رمضان جمعہ سنہ ۲۰۳ ہجری و بقولی ۲۰۸ ہجرے	مشہد
۸	امام محمد تقی رض ولادت وی دہم رجب جمعہ سنہ ۱۹۵ ہجرے	سلخ ذیقعدہ سنہ ۲۲۰ ہجری	بغداد در مقابر قریش پس

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	در مدینۂ منورہ و مدتِ عمر وی ۲۵ سال		پشتِ قبر امام موسیٰ کاظم
۹	امام محمد تقی عسکری رضہ ولادتِ وی سیزدہم رجب ۲۱۴ ہجری و بقولی نہم ذیحجہ در مدینۂ منورہ و مدتِ عمرِ وی ۴۰ سال	۳ رجب بقولی اواخر جمادی الاخری دوشنبہ ۲۵۴ ہجری	عسکر کہ آنرا سُرّ من رای و سامرہ نیز گویند در خانۂ وی
۱۰	سیّد حیدر کرار رضی اللہ عنہ	۶ صفر	مدینۂ منورہ
۱۱	سیّد ابوالقاسم رضی اللہ عنہ	۱۹ رجب	اصفہان
۱۲	سیّد سیف اللہ ناصر رضی اللہ عنہ	۵ جمادی الاولیٰ	جنت المعلیٰ فی المکۃ المعظمہ
۱۴	سیّد محمد رضی اللہ عنہ	۱۲ ربیع الثانی	کشمیر
۱۵	سیّد حسین اکبر رضی اللہ عنہ	۱۱ ربیع الاوّل	حاما
۱۶	سیّد اسد اللہ رضی اللہ عنہ	۱۸ صفر	روم
۱۷	سیّد حمزۂ اصغر خلیفۂ غوث الاعظم رضی اللہ عنہما در مناقب او قطب اکبر نوشتہ اند	۲۴ محرّم	بغداد
۱۸	سیّد حامد رضی اللہ عنہ	۲ ذیحجہ	اصفہان
۱۹	سیّد جلال متقی رضی اللہ عنہ	۷ ذیقعدہ	بغداد
۲۰	سیّد عبدالفتاح رضی اللہ عنہ	۱۸ شوال	دہلی
۲۱	سیّد نور اللہ منصور رضی اللہ عنہ	۲۰ جمادی الاولیٰ	نجف
۲۲	سیّد حسین رضی اللہ عنہ	۱۹ جمادی الاولیٰ	رَیْ
۲۳	سیّد برہان الدین رضی اللہ عنہ	۲۰ شوال	احمد آباد گجرات
۲۴	قاضی سیّد اسمٰعیل رضی اللہ عنہ از اعاظم اولیاء گجرات و معدن فضائل و کمالات است خلیفۂ شاہ عالم گجراتی بود وفات شاہ عالم در ۸۸۵ ہجری است مولانا	۱۵ ربیع الثانی	احمد آباد گجرات

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید اسمعیل در علوم صوری و معنوی و فضائل ظاهری و باطنی تبحر تمام میداشت و صاحب مقامات جلیه و کرامات سنیه بود کذا فی تحفة الاحسن		
٢٥	سید عبد الفتاح رضی الله عنه از مشاهیر اولیاء گجرات است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و شرح مثنوی عبد الفتاح و شرح جام جهان نما و غیرها از مصنفات وی است قوت وی از تصنیفات وی توان یافت	٧ شعبان	احمداباد گجرات
٢٦	سید قطب الدین رضی الله عنه		احمداباد گجرات
٢٧	سید عبد الحق رضی الله عنه		احمداباد گجرات
٢٨	سید محمد رضی الله عنه		احمداباد گجرات
٢٩	سید عبد اللطیف عرف بابوجی رضی الله عنه در علم و معرفت و سیرت و صورت یگانهٔ وقت بود و مرهتهٔ و برهمنان و دیگر اقوام هنود هر صباح دیدار او را موجب برکت می پنداشتند و او را بابوجی می خواندند از گجرات به بیجاپور رسید و موضع مسوتی من پرگنهٔ موزونه و موضع نرسگی و موضع ناگور و موضع انکنور من پرگنه باگواری و چهار هون یومیه بر خزانه بسند محمد عادل خان بادشاه بیجاپور در وجه مدد معاش وی مقرر گردید		بیجاپور
٣٠	میران سید ولی الله رضی الله عنه در سیرت و صورت و علم و معرفت در همسران نظیر نمیداشت پس از وفات	سنه ۱۰۹۹ هجری پس از تسخیر بیجاپور	بیجاپور

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	پدر بزرگوار خود جانشین وی شده هر چهار موضع مذکوره بنا بون در وجه مدد معاش وی جاری گردید مادر وی بنت قاضی سید علی محمد قادری است که از گجرات به بیجاپور آمد و از مشاهیر اکابر علما و عرفا آنجا بود و از شاگردان او ست میان ابو تراب شهر استاد و قاضی عز الدین قاضی ابراهیم و سید علی محمد بن میران سید اسد الله بن سید نور الله بن سید عبد الفتاح شارح مثنوی است		
٣١	سید عبد اللطیف قادری رضی الله عنه بورع و تقوی و صدق و صفا موصوف بود و معهذا کان مشتهراً بین الخلق بکمال الحسن و الخلق کذا فی تحفة الاحسن مادر وی بنت شاه سید ابو الحسن عرف گوری حسن صاحب است که از اولاد حضرت غوث الاعظم و از مشاهیر عرفا و علماء بیجاپور بود و مخزن السلاسل از مصنفات او ست بالجمله حضرت سید عبد اللطیف بلند قد گندم گون و خوبصورت و نیکو سیر بود در عقاید و فقه و حقایق و سلوک مهارت تام میداشت و عمر شریف وی از هشتاد متجاوز بود	١٠ شعبان سنه ١١٦٣ الهجری	در مسجد جامع ویلور
٣٢	رکن الدین شاه سید ابو الحسن قربی رضی الله عنه بلند قامت و نحیف البدن و عریض الصدر و اسمر اللون واسع الجبهة و قلیل الضحک بود الا تبسما و کان لحیته عریضة مائلة بطول از اعاظم اولیاء دکن است با وجود علوم ظاهری	شب بیست و دوم رمضان سنه ١١٨٢ الهجری و تاریخ وفات وی از مولوی محمد باقر آگاه غاب قطب البلاد ١١٨٢	ویلور فی جنب القلعه در گنبد واقعه مکان وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	و باطنی و عرفان ید طولی میداشت و در عقاید همچو میزان العقاید و تقویة الایمان و در تصوف مانند برهان القاطع و دلیل محکم و عین العیان و حق المعرفت و کیمیاء سعادت و رسالهٔ اطلاق و تحفة الذاکرین و رسالهٔ وجدان و توفیق و خلاصة العرفان و جمع الجمع و تجدد امثال و لب السلوک و رسالهٔ اسم الله و غیرها و در رد ملحدان و مبتدعان مانند هدایت نامه و بدعت نامهٔ هندی و غیرها مصنفات بسیار دارد و بخانهٔ امراء و اغنیا نمی رفت اگر بخانهٔ مریدان و معتقدان او هر که الحاح و زاری میکرد میرفت و جاگیری و موضعی و یومیهٔ امرا اجابت نمی فرمود و از کسی حمایت شرع نیکرد و بغایت نفور بود و از گروه مبتدعه و ملاحده نهایت دور بود و در رعایت احکام شرع زیاده از وسع می کوشید صاحب ترتیب بود در سن یکهزار و یکصد و شصت و پنج بمرض تپ روزی از عصر تا عشا بیهوش بود چون بهوش آمد عصر و مغرب را قضا کرد و غیر این دو نماز هیچ نمازی از و قضا نشده و در آخر مرض وفات نمازها باشاره میخواند کذا فی النشاء عقائد الذوقی و مدت عمر وی شصت و شش سال است و قیل شصت و هفت سال ولادت وی در بیجاپور بشب برات در سن یکهزار و یکصد و هجده هجری است نتیجهٔ کریم الطرفین از محمد حسین بیجاپوری تاریخ ولادت او است و بعضی هفده نوشته اند در سن	است و درین تاریخ یکصد و کم است	

	اسامي بزرگان	وفات	مدفن
	چهار سالگی همراه والدین خود از بیجاپور بشاهنور و پس از دو سال ازانجا بسرا درآمد و ازانجا وی در سن یکهزار و یکصد و سی و دو بارکات رسید و شش سال درانجا سکونت اختیار کرد ازانجا در بلدهٔ ویلور توطن اختیار نمود مادر وی ساجده بیگم بنت میر ابوالقاسم الملقب بدرایت خان است که در علوم معقول و منقول و قواعد فروع و اصول تبحر تام میداشت بلکه در جمیع فنون صوری و معنوی و مراسم دینی و دنیوی یگانهٔ وقت خود بود و عالمگیر او را بر منصب پنجهزاری نصب کرد و خطاب درایت خان داد و نزد پادشاه نسبت بسائر علما و اهل مناصب بسیار معزز و مکرم بود کذا فی تحفة الاحسن و درایت خان دیوان دارالظفر بیجاپور بن میر جعفر مدرس شهر پتنه از اکابر شرفاء انجاست کذا فی نسب نامهٔ مرقوم بخط حضرت قربی		
۳۳	سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی رضی الله عنه میانه قد و اسمر اللون عریض الصدر واسع الجبهه بود صاحب فنا و بقا است و مدت عمر وی چهل و چهار سال است درین عمر قلیل نظماً و نثراً التصانیف بسیار دارد و از شصت متجاوز بود اما منظوم هدیة الاخیار و عشق نامه و چمن محبت و چهار فصل و معجزهٔ مصطفی و نظم معارج النبوة و نظم تذکرة الاولیا و تذکرهٔ منظوم اولیا سلاسل	سیزدهم رجب ۱۱۹۴ سنه هجری و تاریخ وفات وی بی تعمیه غاب قطب الاقطاب ۱۱۹۴ است	ویلور در گنبد والد ماجد وی

مدفن	وفات	اسامی بزرگان	
		وتعداد اشعار دو ثمین و قصائد قدیم و دیوان قدیم و مجموعهٔ قصائد و رباعیات دیگر و علما و حکما و غیرها و از آنها منثور تادیب الخلان و طالع و جواهرستان و حسن الاسلوب و انشاء قادری و انشاء باقری و انشاء عقائد و انشاء لطف الٰهی و روضة الخلد و تصفیة الاذهان و نواقض الروافض و مختصر التحریر و زین اللغت و اصطلاحات شعرا و غرائب اللغات که لفظ لغت و تفسیر آن غیر منقوط است و جامع عجائب که لفظ لغت و تفسیر آن لغت موصل است و حرفی جدا نیست و اکبر و اوسط و اصغر در علم منطق و تفسیر لطیفی و در علم تفسیر و لطائف لطیفی در علم تصوف و باب النجات و تصحیح الصلوٰة در علم فقه و غیرها زیاده از سه لک بیت نظماً و نثراً تصنیف او است در تصنیف و تحریر جلدی او بجدی بود که معجزهٔ مصطفی را که هفت هزار و دو صد بیت است در عمر سی سالگی در یک و نیم ماه تصنیف نمود و در یک شب کتاب گلستان را نقل نمود مولوی محمد باقر آگاه مدراسی که مرید پدر روی حضرت قربی است در احوال وی میفرماید که روزی رو بروی خود فکر یکصد بیت نمود و میفرمود که بارها هزار بیت فکر کردم انتهی و از امرا و اغنیا نهایت بی پروا بود و در جود و کرم بی همتا سائل را محروم نمی نمود و زیاده از دو لک روپیه بسائلان عنایت فرمود و هر روز در لنگر خود یکصد و بیست سیر برنج بمستحقان تقسیم می نمود مادر وی امة الوکیل عرف ما صاحبه بی بی بنت	

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید علی محمد قادری عرف دیوان صاحب بن سید قطب الدین عرف صاحبو صاحب بن سید عبد اللطیف عرف باپوجی است ولادت وی در ویلور بمکان والد ماجد خود در سنه ۱۱۵۱ هجری است رخشان تاریخ ولادت اوست		
۳۴	سید شاه ابوالحسن قادری ثانی رضی الله عنه بلند قد و سبز رنگ عریض الصدر و واسع الجبهه و قوی الجثه و کثیر الوقار و الهیبه و خوش رو بود و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال است در عقاید و فقه و تفسیر و حدیث خصوصاً در سیر و طبابت و حکمت و سلوک تبحر تام میداشت و در شهور هزار و دو صد و شش او را جذبه رسید و حالات عجیبه از وی هویدا گردید بر در او امرا می رفت مرجع عالم و حاتم وقت بود هفصد اسپ که قیمتش کم از پنجاه روپیه و زاید از هزار نبود و زیاده از یک لک نقد بسائلان داد و در سنه ۱۲۳۵ هجری در ویلور مسجد عالیشان تعمیر نمود و شهره آفاق بود و سالها پس از تهجد تفاسیر را خصوصاً تفسیر جلالین و تفسیر رحمانی را تا طلوع فجر در مطالعه میداشت و در آخر عمر در جماعت ملامتیه مجذوب و منسلک شد و مصداق الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر شراً گردید و در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول میداشت و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب میدانست چنانکه عاصی از ظهور معصیت پر حذر بود او از ظهور طاعت	بیست و ششم جمادی الآخری صبح دوشنبه سنه ۱۲۴۳ هجری و تاریخ وفات وی بی تعمیه غائب قطب الزمان است ۱۲۴۳	ویلور در گنبد جد ماجد وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	که منظنهٔ ریا باشد حذر می ساخت تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد مادرِ وی سکینه بی بی بنت عبدالعلی محمد خداوندخان غوری عرف میان صاحب بن محمد شهاب الدین میران خان غوری بن عبدالعلی محمد خداوندخان غوری عرف میان صاحب بیجاپوری بن محمد فرید الدین خان غوری بیجاپوری است و ولادتِ وی در ویلور بمکان والد ماجد خود عصر دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۱۸۶ هجری است		
۳۵	سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین ثانی مدظله العالی میانه قد و سبزه رنگ و وسیع الجبهه و خفیف الجثه و جامع علوم ظاهری و باطنی است ولادتِ وی در ویلور بمحلهٔ سعید آباد در خانهٔ جدِ مادری وی سید محمد قادری هنگام طلوع صبحِ صادق شنبه یوم البدر جمادی الاخری ۱۲۱۱ هجری است از تعلم کتب عقائد و فقه و آداب و اخلاق و انشا و قصائد و صرف و نحو و منطق و کلام و نظریات و عملیات طبابت و هندسه و هیئت و حساب و مساحت و علم فرائض و اصول و حقائق و سلوک نزدِ والدِ ماجدِ خود و دیگر اساتذه تا ۱۲۲۶ هجری فراغت یافت و در سال ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ هجری بحفظ قرآن مجید پرداخت و مدتی در مطالعهٔ تفاسیر و احادیث و سیر و احوالِ پیشینیان و حالات و ملفوظات بزرگان و تواریخ گذشتگان و مطالعهٔ کتب اردو که میان		

اسامی بزرگان

فِرَق اهل اسلام و فِرَق اهلِ کتاب و میان اهل اسلام و اهل کتاب
واقع است گذرانید و در سنه ۱۲۲۳ هجری نزد ملک العلما مولانا علاؤ
الدین در مدرسه درس کتب متداوله تحصیلی از قطبی و میر آغاز
نمود و به پنجم شعبان سنه ۱۲۴۲ هجری از تحصیل فراغت یافت
و در سنه ۱۲۴۳ هجری پس از وفات والدِ ماجدِ خود جانشین شد
و هر جمعه در مردان و هر سه شنبه در زنان وعظ می نمود و در مطالعه
و درس کتب دینی و تصنیف و تالیف مشغول بود احیاء السنة
و احیاء التوحید و تنبیه الجاهلین و صراط المومنین و اصل العلوم و مکتوبات
و فتاوی و غیرها از مصنفات و محررات او ست و بدوم شعبان
سنه ۱۲۶۰ هجری بحجاز رفت و از حج و زیارت مشرف گشت
و بنهم ذیحجه سنه ۱۲۶۲ هجری بوطن خود مراجعت فرمود و در سنه ۱۲۷[illegible] هجری
از تصنیف جواهر الحقائق و در سنه ۱۲۷[illegible] هجری از تصنیف فصل الخطاب
فی الفرق بین الخطاء و الصواب. و در سنه ۱۲۸۱ هجری از تالیف جواهر
السلوک فراغت یافت و نیز او را فتوائی است در جواب
سوالات اثنا عشر مسمی بغایة التحقیق غرض آنحضرت تصانیف
عجیبه و اسعه که بر کمال وی فی الجمله دال بود بالجمله در علم و عمل و
تواضع و انکسار و تحمل و وقار و توکل و قناعت و سخاوت فرد است
عَلَم الوقت و وحید العصر است و از اُمَرا و اغنیا بی پروا بود
و محسودِ اماثل و اقران می باشد در سنه ۱۲۸۵ هجری بعضی از
اشرار تهمتِ وعظِ جهاد بر بسته نزدِ حُکّام وقت شکایت

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	برو ندو ازین حادثه درمیان خلائق تا قریب یکسال جنگی و آفتی عظیم پیدا شده و در دریافت حکام مخذول و مردود گشتند والی الآن که پنجم ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ هجری است در عمر هشتاد و شش با سلامتی حواس و اعضا سایه گستر بوده و عالمی از اقتباس فیوض ظاهری و باطنی وی مستفید و کامیاب می گردد ادام الله ظلاله علی رؤوس المسترشدین و رفع درجاته بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵	[illegible]	

اجداد مادری مؤلف جواهر السلوک مرشد الانام مهبط الالهام حافظ القرآن اثر الحرمین حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمولوی سید شاه محی الدین ثانی حنفی قادری نقوی ویلوری مد ظله العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمه ابو الاولیا ابو الحسن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین		
۲	امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه	غره ماه ربیع الاول سنه ۴۹ هجری و قیل سنه ۵۰ هجری	جنة البقیع در مدینه منوره
۳	حسن مثنی رضی الله عنه زیرا که وی در شکل و سیرت و نام ثانی امام حسن رضی الله عنه بود		
۴	سید عبد الله محض محض برای آن میگویند که مادر وی دختر امام حسین و پدر وی امام حسن مثنی است پس نسب وی محض است ای خالص است از عیب و نقصان کذا فی		

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	انشاء لطف الٰہی للذوقی قدس سرہ		
۵	سید موسیٰ الجون رضی اللہ عنہ		
۶	سید عبداللہ ثانی رضی اللہ عنہ		
۷	سید موسیٰ ثانی رضی اللہ عنہ		
۸	سید داؤد رضی اللہ عنہ		
۹	سید محمد رضی اللہ عنہ		
۱۰	سید یحییٰ زاہد رضی اللہ عنہ		
۱۱	سید ابو عبداللہ جیلی رضی اللہ عنہ		
۱۲	سید ابو صالح موسیٰ رضی اللہ عنہ		
۱۳	سلطان الاولیا سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ ولادت وی در سنہ ۴۷۱ ہجری و مدت عمر وی ۹۱ سال	یازدہم ربیع الثانی سنہ ۵۶۲ ہجری	بغداد
۱۴	تاج الدین سید عبدالرزاق ولادت وی در سنہ ۵۲۸ ہجری و مدت عمر وی ۹۵ سال	سنہ ۶۲۳ ہجری	بغداد
۱۵	قاضی القضاۃ سید عماد الدین ابو صالح نصر بعضی ابو صالح النصر را ابن سید عماد الدین نوشتہ اند حال آنکہ ابو صالح نصر کنیت حضرت سید عماد الدین بن سید عبدالرزاق است		بغداد
۱۶	سید ابو نصر محی الدین مفتی عراق		بغداد
۱۷	سید محمد صنو احمد صنو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم را گویند کذا فی المنتخب		یمن

[illegible]

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱۸	سید احسن الدین		بنجف اشرف
۱۹	سید یوسف حاجی الحرمین		گلبرگہ بیرون شاہ بازار
۲۰	سید یونس شرف جہان		گلبرگہ در سر راہ روضہ مخدوم شاہ سراج الدین
۲۱	سید عبد الرحمان اشرف جہانگیر		گلبرگہ عقب مسجد جامع اندرون قلعہ
۲۲	سید یونس ثانی		اندرون قلعہ حسن آباد گلبرگہ متصل حویلی قلعدار قدیم
۲۳	سید شمس الدین بہاؤ الدین عارف		بدر
۲۴	سید عبد القادر یوسف ثانی کمال حسن میدشت		بدر
۲۵	سید بدر الدین حبیب اللہ		بدر
۲۶	سید شاہ ابو الحسن کلان صاحب مقامات علیہ و کرامات جلیہ است احوال وی از خوارق حیدری و تاریخ علی عادل شاہی و تحفۃ الاحسن فی مناقب ابی الحسن و رسائل حضرت قربی و حضرت ذوقی و غیرہا توان یافت		بیجاپور
۲۷	سید ابو القاسم		بیجاپور
۲۸	سید ابو الحسن ثانی عرف کالی حسن صاحب		بیجاپور
۲۹	سید ابو القاسم قادری عرف باداشاہ صاحب		بیجاپور
۳۰	سید ابو الحسن قادری عرف حسن صاحب	۵ ربیع الاول	ویلور مکان حضرت قربی
۳۱	سید علی محمد قادری ولادت وی در ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۱۶۳ ہجری در ویلور و عمر وی ۶۳ سال	۲۴ شوال دو پہر شب شنبہ سنہ ۱۲۲۶ ہجری	ویلور مکان حضرت قربی پائین قبر والد ماجد خود

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۳۲	امت المجید مادر آنحضرت مدظله العالی ولادت وی غرهٔ ربیع الاول سنه ۱۱۸۹ هجری در ویلور وعمر وی ۹۴ سال	۲۴ محرم شب دوشنبه سنه ۱۲۸۲ هجری	ویلور مکان حضرت قربی بین قبر والد ماجد خود

احوال اجداد واکثر اولاد واحفاد سلطان الاولیا از بهجة الاسرار وخلاصة المفاخر وتحفة الاحسن وکتب انساب و خوارق حیدری وغیرها توان یافت پس از آن باید دانست که سلسله جناب مرشد الانام مدظله العالی قادریه است وخلافت سلاسل دیگرش نیز رسیده والباس خرقهٔ خلافت قادریه از پدر بزرگوار خود سید شاه ابو الحسن ثانی کرده واو از سید شاه مرتضی بن سید محمد غوث بن سید قطب الدین بن سید عبد اللطیف عرف بابوجی واو از رکن الدین سید شاه ابو الحسن قربی بن سید عبد اللطیف بن سید ولی الله بن سید عبد اللطیف عرف بابوجی وحضرت قربی الباس خرقه در سلاسل متعدده کرده است چنانچه حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی در لطائف لطیفی می فرماید ای عزیز سلسلهٔ حضرت مرشد یعنی رکن الدین سید شاه ابو الحسن قربی قادریه است وخلافت سلاسل دیگرش نیز رسیده والباس خرقهٔ خلافت قادریه از عم خود سید علی محمد کرده واو از عم خود سید قطب الدین واو از برادر خود سید کریم محمد واو از والد خود سید نور الله واو از والد خود قاضی سید علی محمد واو از شیخ خود سید محمد مقبول عالم واو از والد خود سید جلال واو از والد خود سید حسن واو از والد خود سید عبد الغفور واو از والد خود سید احمد واو از والد خود سید راجو واو از والد خود سید محمد الملقب بشاه عالم بن عبد الله واو از والد خود سید برهان الدین ابی محمد عبد الله المشهور بقطب عالم واو از والد خود سید ناصر الدین محمود واو از والد خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان واو از شیخ خود شیخ محمد بن عبد الغیثی واو از شیخ خود شیخ شمس الدین عبید بن فاضل واو از والد خود ابی المکارم فاضل واو از والد خود شیخ ابی الغیث بن جمیل واو از شیخ خود شیخ شمس الدین علی بن افلح واو از شیخ خود شیخ شمس الدین علی الاهدل واو از سلطان الاولیا سید محی الدین عبد القادر الحسنی الحسینی الجعفری الجیلانی رضی الله عنه وارضاه عنا ولا حرمنا من برکاته ونیز الباس خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ علیه از پدر خود کرده واو از جد مادری خود سید شاه ابو الحسن واو از عم خود سید نعمت الله واو از والد خود سید شاه ابو الحسن القادری واو از والد خود سید بدر الدین

حبیب الله واو از والدِ خود سید عبد القادر یوسف الثانی واو از والدِ خود سید شمس الدین عارف واو از والدِ خود سید
یونس ثانی واو از والدِ خود سید عبد الرحمان اشرف جهانگیر واو از والدِ خود سید یونس شرف جهان واو از والدِ خود سید
یوسف حاجی الحرمین واو از والدِ خود سید حسن الدین واو از والدِ خود سید محمد مرحوم احمد واو از والدِ خود سید ابو نصر محی الدین
واو از والدِ خود سید ابی صالح نصر واو از والدِ خود سید تاج الدین عبد الرزاق واو از والدِ خود سلطان الاولیا سید
محی الدین عبد القادر رضی الله عنهم اجمعین و نیز الباس این خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ مذکوره از عم خود سید علی محمد کرده
واو از شاه ابی الحسن مذکور نموده و نیز الباس این خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ علیه از شیخ فخر الدین نموده واو از شیخ
عبد الحی محمد مخدوم القادری واو از محمد ناصر الدین واو از شیخ دریا محمد واو از شیخ راجی محمد واو از شیخ حاجی اسحاق واو از
سید احمد واو از ابی نصر محی الدین مذکور رضی الله عنهم اجمعین ای عزیز سلسلهٔ علیه قادریه حسنیه است از جانب اجداد
زیراکه حضرت سلطان الاولیا الباس خرقهٔ خلافت از والدِ خود ابی صالح موسی کرده واو از والدِ خود سید عبد الله
جیلی واو از والدِ خود سید یحیی الزاهد واو از والدِ خود سید محمد واو از والدِ خود سید داود واو از والدِ خود سید موسی
الثانی واو از والد خود سید عبد الله الثانی واو از والدِ خود سید موسی الجون واو از والدِ خود سید عبد الله المحض
واو از والدِ خود امام حسن مثنی واو از والدِ خود امام حسن رضی الله عنه و حسینیه است از جانب مشایخ زیراکه آن حضرت
الباس خرقهٔ خلافت از ابی سعید مبارک مخزومی کرده واو از ابی الحسن علی المکاری واو از ابی الفرح یوسف
طرطوسی واو از ابی الفضل عبد الواحد یمنی واو از عبد العزیز سهیل یمنی واو از شیخ شبلی واو از سید
الطائفه جنید بغدادی واو از سری سقطی واو از شیخ معروف کرخی واو از امام علی موسی رضا
واو از امام موسی کاظم واو از امام جعفر صادق واو از امام محمد باقر واو از امام زین العابدین واو از امام
حسین رضی الله عنه یا جنیدیه است زیراکه شیخ معروف کرخی الباس خرقهٔ خلافت از خواجه داود طائی
نیز کرده واو از حبیب عجمی و بهر تقدیر علویه باشد و این سلسله چنانکه علویه هست صدیقیه نیز هست زیراکه
آنحضرت الباس خرقه از شیخ احمد اسود دینوری نیز کرده واو از ممشاد علو دینوری واو از ابی العباس
نهاوندی واو از شیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف واو از شیخ ابی محمد بن حسن الجزری واو از سید الطائفه
جنید بغدادی واو از شیخ ابی سعید خراز واو از شیخ بشر حافی واو از شیخ ابی رجاء عطاردی واو از شیخ

فی سماع الحسن البصری ... من ... ناطق بعلی ... اهل السلوک قاطبة و انکار اهل الحدیث لا یثبتون ذلک و قد انتصر الشیخ احمد القشاشی لاهل السلوک بکلام وافٍ شافٍ فی کتاب العقد الفرید فی تفصیل

فضیل بن عیاض و او از شیخ منصور سلمي و او از شیخ محمد بن مسلم زاهدي و او از شیخ محمد جبیر نوفلی و او از شیخ ابی محمد مطعم
و او از افضل صحابه بتحقیق امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضي الله عنهم اجمعین و فاروقیه نیز هست زیرا که آنحضرت الباس
خرقهٔ خلافت از ابی الخیر نیز کرده و او از شیخ یوسف و او از شیخ ابی الحسن علي و او از شیخ احمد بن عبد العزیز و او از
شیخ کهف الدین ابی بکر عبد الله الشبلي و او از سید الطائفه جنید بغدادي و او از شیخ ابو سعید خراز و او از شیخ
ابی عبد الله المسوحي و او از شیخ ابی تراب نخشبي و او از بایزید بسطامي و او از شیخ امین الدین شامي و او از شیخ عبد الله
علمدار و او از شیخ رئیس الاصحاب امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضي الله عنهم اجمعین و عثمانیه نیز هست چنانکه آنحضرت
الباس خرقهٔ خلافت از شیخ حماد دباس کرده و او از شیخ ابی سعید محمد مغربي و او از شیخ ابی بکر احمد بن عثمان
المغربي و او از شیخ ابی الفضل عبد الواحد یمني و او از شیخ احمد بن اسمعیل مکي و او از شیخ ابی المکارم ابی بکر عبد الله
شبلي و او از سید الطائفه جنید بغدادي و او از خواجه ابو سعید خراز و او از شیخ ابی عبید حسن المسوحي و او از شیخ ابی تراب نخشبي و او
از شیخ ابی عبد الرحمان حاتم اصم و او از شیخ عبد الله الخواص و او از شقیق بلخي و او از شیخ ابراهیم ادهم بلخي و او از
شیخ فضیل عیاض و او از شیخ عبد الواحد بن زید و او از کمیل زیاد و او از جامع القرآن امیر المومنین عثمان ابن عفان
رضي الله عنهم اجمعین انتهی الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات والصلوة علی محمد صاحب المعجزات الباهرات وعلی آله واصحابه
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ۱۶۸

فائده در نسبت اویسیه چون بعضی از بزرگان سلسلهٔ آبائی و مادري و سلسلهٔ شیوخ از مرشد الانام و غیرها اویسی اند
چنانچه در تعلیقی از تعلیقات سلسلهٔ شیوخ حال اویسیت سلطان العارفین بایزید بسطامي و قدوة الواصلین ابو الحسن خرقاني مذکور شد
لاجرم برخي در بیان نسبت اویسیه از همعات مولانا شاه ولي الله دهلوي بقلم مي آید که از جمله نسبتهای معتبره نزدیک قوم نسبت
اویسیه است که مانند برزخ است بین القسمین و بهر دو جانب ربطی دارد و حقیقت وی آن است که نفس ناطقهٔ انسان بمنزلهٔ مرآة است
کیفیات روحانیه و جسمانیه را و بهر کیفیتی را استعدادی است خاص و درمیان این دو استعداد تنافی کلی است و از جمله
این کیفیات روحانیه یکی آن است که آن نفوس انسانیه که از حضیض ناسوت بذروهٔ ملکوت منتقل شده اند و هیئات خسیسه
دنیه را ترک کرده و حامل کیفیات طیبه و فانی در ان شده اند در رنگ مشکی که در وي بوا لتو قع نکنند تا ازان ممتلی گردد و دور است

فرو نشیند از ایشان رنگی در مرآة این نفس منطبع گردد پس این شخص را مناسبتی خاص حاصل شود و بآن ارواح طیبه کیفیات
ایشان از انس و انشراح و انجذاب بجانب غیب و انکشاف اشیا که از غیر ایشان مستتر باشند درین نفس ظاهر شود خواه این
مناسبت بنسبة ارواح انبیا باشد یا اولیاء امت و ملائکه و بسا است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهة آنکه
فضائل وی استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب کشاده شدن راهی گردد میان آن روح و این کس یا بجهة آنکه
آن روح مرشد وی یا جد وی باشد و دروی همت ارشاد منتسبان خود متمکن شده یا بجهة مناسبتی جبلی که در نهایت وقت است
پس آن شخص او را در منام می بیند و از وی مستفید می شود و این فقیر چون بعالم ارواح متوجه شد آن را چند طبقه یافت یکی طبقه
ملأ اعلی و در آنجا ملائکه علویه مدبره را یافت چون جبرئیل و میکائیل و بعض نفوس بنی آدم را یافت که بایشان لاحق
شده اند و همرنگ ایشان گشته و خاصیت اویسی ایشان آن است که در لوح نفس این مرد منطبع گردد صورت علمیه حضرت مبدع
بوجهی که مشتمل باشد بر کمالات ابداع و خلق و تدبیر و تدلّی دفعةً واحدةً و این علم او را حاصل شود بغیر قصد و اختیار وی
و بغیر اعمال فکر و توجه و بسا است که منطبع گردد در وی تدبیرات کلیه و احکام و قضایا که در حظیرة القدس متحقق شده باشند
و اکثر انبیا را این نسبت حاصل می شود و از اینجا منشعب می گردد اکثر علوم ایشان دیگر طبقه ملأ سافل و علامت این نسبت
ظهور ملائکه است در رؤیا و یقظه و تردد این جماعه در اموری که بدان مامور اند و بآن مشغول اند پس وی ایشان را می بیند و می
شناسد دیگر طبقه ارواح مشایخ صوفیه جملةً یا فرداً و صاحب این نسبت را لابد بنسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود
و فنا فی المشایخ دست دهد و این سر در جمیع احوال وی داخل شود در رنگ آنکه آب در بیخ نهالی می ریزند و تازگی آن
در هر شاخ و برگ و گل و میوه سرایت می کند و در هر کسی حالی دیگر و واقعهٔ دیگر ظاهر شود و از اینجاست حفظ اعراس مشایخ و مواظبت
زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و منتسبان
ایشان بالجمله همچنانکه چون مرد جوان شود و منی در وی منعقد گردد لامحاله مندفع شود بسوی طلب جماع و محبت آن و عشق
آن هر چند از کسی آن صورت ندیده و نشنیده باشد همچنین صاحب هر نسبتی بآثار آن نسبت مندفع می گردد و از
کسی دیده و شنیده باشد یا نه و از ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن
و در مهالک و مضایق صورت آن جماعه پدید آمدن و حل مشکل وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند
باید دانست که صاحب نسبت اویسیه را بنسبت آن ارواح ربطی خاص پیدا می شود که در جوهر روح این کس

مندرج باشد یقظه و رؤیا دریںجا فرق ندارد و امّا چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهره از شواغلِ خویش استراحت
می یابند و فی الجمله خلاصی از احکامِ طبیعت می یابد بهمان صورت مکنونِ خاطرِ وی بر روی کار می آید و التفاتِ وی
مقصور می گردد بدان جانب و ازینجا چیزهای شگرف و معاملهای رنگین ظاهر می شود و بالجمله از ثمراتِ نسبتِ اویسیه
هر قسم که باشد رؤیتِ وقعات و مبشرات است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائلِ عظمت و شرف بینند
و او را قبول کنند و در مضیق و شدت او نصرتی از غیب حاصل شود و غالبًا در معاشِ خود تائیدِ غیبی می بیند و آنانکه
بی پیرِ ظاهر بطریقهٔ قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عینِ هجومِ اسبابِ غفلت انجذابِ خاطر
ازیشان نرود غالبًا از مناسبتِ ارواح خالی نیستند بتفصیل دانند یا ندانند و قبل از آنکه ارواحِ طیبهٔ اولیاءِ
امت بسیار شوند و جو با آنها ممتلی گردد مستعدان را این نسبت بنسبتِ ملائکهٔ مقربین متحقق می شد و
ازانجا علوم نبوت و حکمت مترشح می شدند و آنکه ازین قوم بخلق مبعوث شد او را نبی می گفتند و آن را که مبعوث
نشد حکیم و محدَّث و چون بعثتِ حضرتِ پیغامبرِ ما صلی الله علیه و آله و سلم قسطی از مثال باین عالم منتقل شد
و جو بآن ممتلی گشت و ارواحِ امت نیز درانجا بسیار پیدا شدند آن کیفیت از عیونِ مردم مستتر شد بمنزلهٔ آنکه سحاب در جو
متراکم می شود و از رؤیتِ آفتاب مانع آید و هر سرِّ الٰهی که درین عالم ظاهر می شود لامحاله او در شخصی و صورتی خاص است ازین
عالم که بوی معیون میگردد و باین اعتبار توجهِ عالمِ غیب بآن شخص مشبح می شود و هیکلِ این برزهٔ مثالیه حضرتِ پیغامبرِ ماست صلی
الله علیه و آله و سلم و از امتِ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول کسیکه فاتحِ بابِ جذب شده است و درانجا قدم نهاده
است حضرتِ امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه و لهذا سلاسلِ طرق بآنجناب راجع می شوند و حقیقت رجوعِ سلاسلِ اولیا
بسوی ایشان از جهتِ روایت ثابت نمی شود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست مع هذا
صوفیه قاطبهم طبقةً بعد طبقةٍ اتفاق کرده اند بارجاعِ سلسلهٔ طریقت بایشان و الا بدین اتفاق بی وجهی نیست و آن وجه
نزدیکِ فقیر آن است که ایشان اولِ مجذوب اند ازین امت و در اولیاءِ امت و اصحابِ طرق اقوی کسیکه بعد تمامِ راهِ جذب
باکتهِ وجوه با اصلِ این نسبت میل کرده است و درانجا بوجهِ اتم قدم زده است حضرتِ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی است و لهذا
گفته اند که ایشان در قبرِ خود مثلِ احیا تصرف میکنند این فقیر را الحال نمایانیده اند که طریقهٔ ایشان آن است که بعد جذب بخلاصهٔ این
نسبت رنگین گردد و ایضًا در ملتِ مصطفویه خصوصًا درین روزگار هیچ کس ازین دو بزرگ از جهتِ خوارقِ عادات مشهورتر نیست

واین معنی مقتضی آنست که توجه بعالم غیب بسوی خود منشرح باشند بالجمله این اسباب مقتضی آن شد که امروز اگر کسی را مناسبتی
بروحِ خاص پیدا شود و از انجا فیض بیعد اورد غالبا بیرون نیست از نسبتِ حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا نسبت حضرت غوث
جیلانی و آنانکه مناسبت بسائر ارواح دارند باعث بر خصوصیت آن اسباب ملاحظه شده اند مثل آنکه وی محبتِ آن بزرگ بسیار دارد
و بر قبر وی بسیار حاضر شود و این معنی سلسله جنبان از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را همتِ قویه بوده است و در تربیت منتسبان
خود و آن همت هنوز در روح وی باقی است و این معنی سلسله جنبان از جهتِ فاعل است و بسا است که اویسی عالم ارواح است
اجمالاً ولیکن در نظرِ وی این مناسبت متشخص نشده بشخصی خاص للاسباب هنالک و چون این فقیر بارواحِ مشایخ صوفیه متوجه شد اثر آن
توجه در خود بچند وجه یافت از آنجمله رنگ اضمحلال قوای طبیعیهٔ بهیمیه و این فقیر را آگاه ساختند که غالبا چون بر مشایخ صوفیه چهار صد
سال یا پانصد سال و مانند آن می گذرد قوای طبیعیه که حاجب صرافت شده بود فرو می نشیند و انتشار و تاثر اجزاء النسمه
ارواحِ ایشان غالب می آید و چون بر قبورِ ایشان توجه کرده شد رنگی از ایشان بروحِ این متوجه پدید آمد مشابه آنکه آفتاب بر چیزی
رطب تابد آن رطوبت تحلیل میشود و نقاطِ آب در آن چیز فرو میرند و از آنجمله آنکه روحِ آن عزیز بمثابه حوضی باشد ممتلی از آب و
نورِ آفتاب و را ظاهر و باطنِ او احاطه کند و همه شعاع گردد همچنان یادداشت و توجه بجانب غیب در وی ظهور کند و او را بجمیع
جوانب ملاحظه نماید و در ضمنِ این کلمات باید دانست که ظهورِ اثر توجه بارواح دو قسم است یکی آنکه آن شخص روحِ خود را بدان حقیقت
که در قبرِ وی مستقر است مثلا ملصق گرداند و در وحشت از انجا بکلی گیرد و در آن رنگ تامل کند و حقیقتِ کار بشناسد مثل آنکه
ارتفاعِ آفتاب را از ظلِ مقیاس می شناسد یا روی کسی را در آئینه می بیند و دیگر آنکه مشرف شود بر آن قبر و منبع گردد بر روی کیفیت
آن مثل آنکه کسی چشم بکشاید و آنچه مقابل آن باشد ببیند و اینجا چشم چشمِ بصیرت است و نیز باید دانست که انبیا علیهم السلام
از اولِ فطرت مناسبتی بملائکه مقربین که مدبر امور اند پیدا می شود و از همین مناسبت بر ایشان راهی کشاده می گردد بسوی تجلی حضرت
حق در مدارکِ شخص اکبر و نفوس افلاک و ملاء اعلی و از انجا منتقل می گردد بنفوسِ ایشان و آن صورت علمیه کفایت می کند
ایشان را از جمیع معارفِ تفصیلیه و راه ایشان راه جذب و راهِ سلوک است و آنکه کلام ایشان را بر مسائل وحدت
وجود فرود می آرد ایشان را نشناخته است و راه ایشان را ندانسته

انتهی کلام صاحبِ الهمعات تم

کتبه سید شهاب الدین سنه ۱۲۸۵ هجری

صحت نامه اغلاط جواهر السلوک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	رائعۃ	رائعه
۳	۹	اصول	وصول
۴	۱۸	ترفیۃ	ترفیه
۵	۵	اولی کہ او در	اولی در
۵	۶	ذاتی جدانہ وچہ	ذات جدا نشود چہ
۷	۹	فقد عرف	عرف (حاشیه)
۷	۱۰	جسمانیۃ	جثمانیۃ
۷	۱۵	الحد	الجد
۸	۷	من عرف فقد عرف	من عرف نفسه عرف
۸	۹	انیتها	اینیتها
۸	۱۳	اسقرت له عن	اسقر له علی
۸	۱۴	تنزیه	تنزیهٖ
۹	۷	دینا	دُنیا
۱۳	۱۶	وحدۃ	وحدته
۱۵	۱۴	لیستر	بستر
۱۷	۱۶	گمت	گیت
۱۷	۱۱	وژان	دژان
۱۸	۷	شناسد	شناسند
۲۰	۱۳	أوَدَ	أوَدْ
ایضاً	۱۵	گنانہ	گنابہ
۲۱	۱	سید جلالی	سید جلال
۲۴	۱۴	زیارت	زیادت
۲۷	۱۰	نیک	تنگ
۲۸	۲	نقبت	منقبت
ایضاً	۱۴	نقدف	نقذف
ایضاً	۱۱	عزیزیه	عزیریه
۳۰	۱۹	کشتی	کشفی
۳۴	۱۴	خطیرۃ	حظیرۃ
۳۵	۴	تجارب	نجارب
۳۵	۱۹	علاقی	علاقه
۳۶	۱	بلبن	باین
ایضاً	۱۹	نجح	نجج
۳۷	۷	مکانیه	امکانیة
ایضاً	۲۱	خو	خود
۳۸	۶	جررضای	جز رضای
۳۸	۱۱	ووق	فوق
۴۴	۱	عقاره	عقّاره
۴۶	۵	خطیره	حظیره
۴۶	۱۰	زکی	ذکی
ایضاً	۱۸	زکی	ذکی
۴۷	۱۵	اجزائی	اجزای
ایضاً	۱۴	ارسیر	ازسیر
۴۹	۱۰	داع	داغ
۴۹	۳	الوحدہ	والواحدیۃ
ایضاً	۳	پرورده	پرده
ایضاً	۱۲	راه نورد	راه نبوت نورد
۵۰	۳	السدس	بالقدس
۵۳	۷	مراتبٌ	مراتبِ
۵۷	۹	مراتب	مراتبِ
۶۰	۵	یعنی باطن و ظاهر انسان کامل	یعنی ظاهر باطن انسان کامل
۶۲	۱۲	عود	خود
۶۵	۱۲	احدیت یا	احدیت
۶۶	۲	حق گو	حق کو
ایضاً	۱۱	سائرُ	سائرٌ
۷۰	۱۸	رحمی	رسمی
۷۲	۲۰	نمی ماند	نمی نماید
۷۳	۸	وصل و دیعت	اصل و دیعت بود
۹۰	۶	حضیرہ	حظیره
۹۳	۳	نشتہ	تشنہ
۹۸	۳	سزیان	سریان
ایضاً	۱۹	قطور	خطور
۱۰۵	۱۵	دی ایشان ہست	ذی ایشان ہست
۱۱۰	۱	گنجایش غیر درگنجایش غیر	گنجایش غیر
۱۲۱	۱	بل ہو	بل ہو
۱۲۳	۱۴	نماید	بنماید
۱۲۵	۲۱	بقدر	بقدری
۱۴۰	۱۵	و وحدت انسانی گوینده	و وحدت انسان گوینده
۱۵۵	۶	انَّ ہذہ	انَّ ہذہ
۱۹۰	۱۲	فاذا ذخل	فاذا دخل
۱۹۸	۴	در نکند	ورنه نکند
۲۰۳	۳	باخدا کی و اسعلی	یا خدا کی و اسعلی
۲۲۶	۱۹	امکا	امکان
۲۳۶	۶	فی التجلی الصور	فی التجلی الصوری
۲۳۹	۱۳	صورت بلند تر	صوت بلند تر

تمت

یہ قصیدۂ لامیہ تاریخ کتاب مستطاب جواہر السلوک از عقیدہ مندی و حلی پیرزادہ عبدالقادر علی ... حضرت ... مدظلہ العالی ...

بسم الله الرحمن الرحيم

بدأت بحمد من هو ذو التعالي | علينا حمده في كل حال
أصلي على محمد النبي | وكل الآل والصحب الأعالي
وبعد فقال عبد ذو المعاصي | كثير الندم من سوء الفعال
وحيد الدهر مولاي وشيخي | وشيخ العصر قطب الوقت عالي
امام سيد سند فخيم | همام ذو الكرامة والمعالي
ولي ابن الولي ابن الولي | أبو البركات والمجد الجلال
نبيل عارف بالله سام | شهودا يشرب كأس الوصال
له التحصيل في جمع العلوم | له التكميل في كل الكمال
له باع طويل في المعارف | لأرباب الحقائق خير وال
له سير الى الله ثم في الله | وبالله البقاء والاتصال
ففي العرفان للعرفاء مآب | وفي التحقيق للعلماء مال
وفي الوجدان والعلم اللدني | وفي تنقيحه مولى الموالي
أقام السنة التوحيد أحيى | وقلع الشرك والبدع الضلال
له في الخافقين علو شان | له المنصوب رايات الجلال
كساه الله من خلع الرضاء | كسى التشريف والرتب العوالي
وتاج القرب توجه وجعله | لأقليم المعارف نعم والي
لآلي فيضه الأقطار كلا | تلالا كالكواكب في الليالي
لمدحه لا يفي نظم ونثر | مديحه فوق كل من مقال
من استوفى مديحه بنعمه | من المداح أحد لا انال
فمن عاداه من أهل الشقاوة | ومن في قلبه داء عضال
فإنه كان ممن حارب الله | لهم في الحشر إدراك النكال
أدام الله ظل الشيخ دوما | ويجعله المصون عن الزوال
لقد أفلت شموس الأولين | فتمسه لا يطفل لا يزال
بقي أثر من السلف الكبار | علينا دام ممدود الظلال
له هذا الكتاب المستطاب | له هذي الجواهر واللآلي
كتاب أعظم ما صنف فيه | نفعا واختصارا في الأمالي
ففي ذكر المنازل في السلوك | الى الله الذي ذو التعالي
وفي حل الرموز المعضلات | بديع النثر كالسحر الحلال
صغير الحجم في المعنى عزيز | ولا حرف من الأسرار خالي

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کرون حمد و ثنائے رب متعال | ہی جسکی حمد واجب ہم پہ ہر حال
درود حق نبی پر ہو وے ہمسے | بھی سب آل و صحابہ پر ہو ان کے
کہے بعد اسکے یہ بندہ گنہگار | گناہون سے جو شرمندہ ہی بسیار
کہ میرا پیر ہی فرد یگانہ | جو شیخ عصر ہی قطب زمانہ
امام و سید و سند معظم | ہمام و ذو الکرامات مکرم
ولی ابن ولی ابن ولی ہی | بزرگی اسکی اور برکت بڑی ہی
محقق عارف باللہ ذو الاکرام | کہ پیتا ہی شہود وصل کا جام
ہی سب علمونکی بیشک اسکو تحصیل | اسے سارے کمالون ہی تکمیل
معارف مین کمال اسکو بڑا ہی | بھی وہ اہل حقایق کا پناہ ہی
اسے سیر الی اللہ اور فی اللہ | بقا باللہ ہی اور قرب درگاہ
ہی وہ عرفان مین مرجع عارفونکا | کرے تحقیق علم اس سے ہی علما
لدنی علم کی اور علم وجدان | کئے تنقیح اس سے اوستادان
کیا ہی زندہ توحید اور سنت | اوکھیڑا بیخ سے شرک و بدعت
ہی اسکو دو جہان مین شان والا | بزرگی کے علم ہین اسکے برپا
پہنائی حق نے اسے خلعت رضا کی | بھی عالی مرتبے اسکو عطا کی
بھی تاج قرب دیکر اسکو ہان | کیا ہی بادشاہ ملک عرفان
وہ فیض اسکے ہین ملکون مین درخشان | فلک پر جون ستارے شب مین تابان
نہ اسکی مدح نظم و نثر اندر | سماویگی کہ ہی گفتے سے برتر
کہ اسکی مدح جو جیسے سزاوار | جو لکھا ہو نہین پاتا تو زنہار
عداوت جو کیا بدبخت اس سے | بھی ہو دل مین مرض سخت جسکے
کیا اللہ سے وہ جنگ پیکار | عذاب حشر پاویگا وہ بدکار
رکھے حضرت کا سایہ حق سلامت | بھی و اس سے رکھے ہر آفت
تو ڈوبے خورشید اگلے اولیا کے | الہی آفتاب اسکا نہ ڈوبے
بزرگان سلف کا ہی بقیہ | دراز اسکا ہو یا رب ہم پہ سایہ
کتاب مستطاب یہ ہی اسکی | ہی اسکی بحر فیضان کے لآلی
یہ اس فن کے کتب مین معتبر ہی | مفید و مستند و مختصر ہی
بیان مین راہ حق کے منزلون کے | مقامات سلوک انکو ہین کہتے
بہ حل رمز و اسرار نہانی | عجائب نثر ہی جادو بیانی
ضخامت کم ہی پر معنے ہین بسیار | نہ کوئی حرف خالی ہی ز اسرار

وَاَوْرَدَ فِيهِ مَا احْتَاجَتْ اِلَيْهِ — مِنْ اَنْوَاعِ الشَّوَاهِدِ وَالْمِثَالِ
فَلَا مَتْنٌ بِاِيْجَازٍ مُخِلٍّ — وَلَا شَرْحٌ يَقُوْدُ اِلَى الْمَلَالِ
عَلَى النُّكَتِ الْغَرَائِبِ وَاللَّطَائِفِ — خَبِيَّاتِ السَّرَائِرِ ذُوْ اشْتِمَالِ
سَرَائِرُ كَحُوْرٍ فِي الْخِيَامِ — لَمْ يَطْمِثْهُنَّ قَبْلُ مِنْ رِجَالِ
مِنْ رَوْقِ النَّظَرِ يَجْلُوْ اَصْدَ قَلْبٍ — هُدًى لِلضَّالِّيْنَ عَنِ اعْتِدَالِ
بِهِ تَزْهَفُ بَصَائِرُ سَالِكِيْنَ — يُنَوِّرُ مِنْهُ اَلْبَابُ الْاَهَالِ
طَرِيْقُ خَيْرِ طُرُقِ السَّالِكِيْنَ — فَمَنْ يَسْلُكْهُ صَانَ عَنِ الضَّلَالِ
صِرَاطُ مَنْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ — طَرِيْقٌ اَقْوَمُ لِلْاِبْتِهَالِ
سَبِيْلُ السَّالِكِيْنَ الْوَاصِلِيْنَ — سَبِيْلُ الْفَائِزِيْنَ بِالْوِصَالِ
لِاَنَّهُ لِلْعُرُوْجِ وَلِلتَّنَزُّلِ — كَسُلَّمِ نَيْلِ دَرَجَاتِ الْكَمَالِ
لِسَالِكِهِ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ — لِتَحْصِيْلِ الْمَآرِبِ مِنْ مَنَالِ
وَمَنْ يَعْرِفْهُ قَدْرَهُ يَشْتَرِيْهِ — يَقُوْلُ فَذَلِكَ رُتْبَةُ رَأْسِ مَالِ
لِاَهْلِ الْحُبِّ مُرٌّ اَوْ كَسُمٍّ — لِاَهْلِ الْكَشْفِ كَالْمَاءِ الزُّلَالِ
وَاَمَّا الْمُنْكِرُوْنَ لَهُمْ كَشَوْكٍ — لِاَهْلِ الْحَقِّ وَرْدٌ وَالْغَوَالِ
وَهٰذَا الْعَصْرُ مِنْ عِلْمِ السُّلُوْكِ — وَمِنْ عِلْمِ الْحَقَائِقِ صَارَ خَالِ
هُوَ الْعِلْمُ الَّذِيْ مُخُّ الْعُلُوْمِ — هُوَ الْعِلْمُ الَّذِيْ لُبُّ الْكَمَالِ
كَقِشْرٍ اَوْ كَصَدَفٍ فِي كُلِّ عِلْمٍ — وَهٰذَا كَاللُّبَابِ اَوِ اللَّآلِي
هُوَ الْمَقْصُوْدُ مِنْ اَصْلَيْنِ لٰكِنْ — تَقَاصَرَ عَنْهُ اَفْهَامُ الرِّجَالِ
وَكُلُّ النَّاسِ يَشْغُلُ فِي عُلُوْمٍ — وَسَائِلُ كُثْرِ الْاِشْتِغَالِ
فَيَا اَسَفَاهُ مَا فِيْهِ كَانَ نَضْبٌ — رَوَاهُ زَالَ صَارَ كَالْجِدَالِ
وَلَوْلَا صُنِّفَ هٰذَا الْكِتَابُ — لَيَنْعَدِمُ وَيَأْتِيْ فِي الزَّوَالِ
فَقَدْ اَحْيَاهُ كَاسْمِهِ مُحْيِ دِيْنٍ — كَمَا لِلْاَرْضِ اِحْيَاءُ الصَّلَالِ
عَرَائِسُ نُكْتِهِ عَنْ غَيْرِ اَهْلٍ — قَدِ احْتَجَبَتْ وَتَزْهَقُ عَنْ سُؤَالِ
وَمِنْ اَهْلٍ لَمْ تَأْبَ لَدَيْهِ — لِاَنَّ الشَّيْخَ صَنَّفَ لِلْاَهَالِ
فَلَا تَجْحَدْ بِهِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ — لَهُ عُلُوٌّ وَفَهْمُكَ فِي السِّفَالِ
رُمُوْزُهُ مُقْفَلٌ فَاذْهَبْ اِلٰى مَنْ — كَمِفْتَاحٍ لَهُ اَهْلُ النَّوَالِ
اِذَا فَكَّرْتُ عَامًا تَمَّ فِيْهِ — فَقَالَ بِغَايَةِ التَّصْوِيْبِ بَالٍ
صِرَاطٌ مُوْصِلٌ هٰذَا اِلَى اللّٰهِ — بِهِ عَامُ اخْتِتَامِهِ قَدْ تَنَالُ
مَرَامِيْ لَيْسَ مِنْ مَوْلَايَ صِلَةٌ — وَلٰكِنْ مِنْهُ اَطْلُبُ لِيْ دُعَالِ
عَلٰى مَا تَمَّ نَظْمِيْ اَحْمَدُ اللّٰهَ — اُصَلِّيْ عَلَى النَّبِيِّ وَكُلِّ آلِ

تمت

ضروری جو سند ہیں اور مثالیں — بڑی تحقیق سے لائے ہیں اس میں
نہ ایسا متن موجز جو مخل ہو — نہ ایسی شرح جس سے تنگ دل ہو
لطائف اور نکات اس میں نادر — ہیں اس میں مندرج مخفی سراسر
ہیں جیوں حوریں خیموں میں جو اسرار اسکے — چھپا ہے انکو کوئی حضرت کے آگے
نظر خوش ہووے زنگ دل اٹھائے — جو رہ بھٹکے ہوں انکو رہ دکھاوے
بصیرت سالکوں کی تیز کردے — ہے ان کے عقل کو وہ نور بخشے
یہ بیشک سالکوں کی نیک ہی راہ — جو اس سے چلے ہووے نہ گمراہ
یہ رہ انکی ہے کی حق ہیں یہ نعمت — یہ رہ اقوم ہے یوں بالضرورت
یہ رہ انکی سلوک اوحق سے — وصال اللہ کا پائے جنھوں نے
سیڑھی ہے جس سے درجات عروجی — ہو حاصل اور کمالات نزولی
سلوک اس رہ کا جو سالک کریگا — مقاصد و مراد اپنی وہ پایا
خریدے وہ جو اسکا قدردان ہو — کہے وہ تجھ پہ قربان دل وجان ہو
ہی محبوں کو زہر تلخ گویا — پر اہل کشف کو ہی آب میٹھا
ہی مثل خار کھٹکے منکروں کو — پر اہل حق کو گل ہی او خوشبو
حقایق اور سلوک یہہ علم عالی — ہوا ہی یہہ زمانہ اس سے خالی
یقین و مغز علموں کا سمجھی — خلاصہ سب کا انکا وہی ہی
صدف اور پوست سارے علم ہیں گا — مگر یہہ علم مغز و دُر ہی گویا
وہی ہے اصلین سے مقصود آخر — پر اس سے فہم لوگوں کے ہیں قاصر
پڑے ہیں علم جو اسکے وسائل — ہیں اکثر لوگ اب انہیں میں شاغل
سکھا اس علم کا تھا آہ پانی — ہوا تھا خشک جیسے ہو کہیں ندی
نہ گر تصنیف پاتا یہہ رسالہ — تو ہوتا منعدم وہ علم واللہ
وہ اپنے اسم سا اسکو جلا پایا — زمین مردہ مینہ کرتا ہی جیسا
رموز اسکے ہیں مانند عروسان — جو گوشہ ہووین از نا اہل مردان
جو اہل اپنے ہیں ہوں ان پاس حاضر — کہ لکھا اہل لوگوں کے ہی خاطر
تو بے علمی سے انکار کر انکار — ہیں تیرے فہم سے بالا و اسرار
مقفل ہیں سب اسکے رموزا — تو جا اہل اس جو مفتاح ہی اسکا
میں فکر سال ختم اسکی کیا جب — کہا دل غایت تصویب سے تب
صراط موصل ہذا الی اللہ — ہو سال ختم سے تو اس سے آگاہ
نہ چہتا ہوں قصد سے صلہ میں — مگر چہتا ہوں حضرت کی دعا میں
بختم نظم حمد و شکر باری — نبی پر ہو درود اور آل پر بھی

تمت

قال النبی صلی الله علیه وسلم ایاکم والغلو

بحمد الله الملک الوہاب منزل الکتاب علی من اعطی فصل الخطاب کتاب لاجواب فیض انتساب مملو بفوائد وعوائد بحیساب کاشف حق وصواب ہادی طریق سنت وکتاب دافع شکوک غوایت وارتیاب رافع اوہام اہل حجاب تسکین قلوب ارباب اضطراب توسط آموز اہل افراط وتفریط ناصواب تذکرۂ ذوی العقول وتبصرۂ اولی الالباب ہدایت الاذکیا مرشد الطلا مسمی بہ

فصل الخطاب عن الخطاء والصواب

۱۲۸۸

از تصانیف حامی دین مبین ناصر شرع متین کاشف اسرار یقین حاوی اصول فروع دین مرشد مسترشدین سلطان المرشدین شیخ الشیوخ حافظ قرآن المبین حاج البلد الامین افضل العلماء العاملین قدوۃ الواصلین زبدۃ الکاملین اکمل العارفین خلاصۃ الصالحین نخبۃ السالکین حضرت حاجی حافظ مولوی سید شاہ عبد اللطیف المعروف بسید شاہ محی الدین صاحب قبلہ قادری نقوی ویلوری مد ظلہ العالی مادام الایام واللیالی

در مطبع حاجی عبد الغفار قادری سلمہ اللہ الغفار بزیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الاعظم والصلوة والسلام علی المظهر الاتم قائد الخلق الی الطریق الاقوم وعلی آله واصحابه ومن تبعه الاکرم اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند که درین ایام غربت اسلام بعضی از برادران دین وعوام مسلمین با وجود قلت علم دخل در علم علمای دادند وقدم در اجتهاد فقها می نهادند ودر خلاف مجتهدان عالی شان وتضلیل بزرگان بلند مکان همچو معتزله وشیعه وفرقهٔ مبتدعه لب می کشادند وبکمال تعصب وفساد وعناد می او ندراین خلاف وتضلیل ایشان منجر بتفرق کلمهٔ مسلمین وباعث بر نزاع وجدال درین دین متین گردید امام حجة الاسلام محمد غزالی صاحب احیا در ابواب مداخل شیطان می فرماید انما حق العوام ان یؤمنوا ویسلموا ویشتغلوا بعبادتهم وبمعایشهم ویترکوا العلم الی العلماء فالعامی لو زنی او سرق کان خیرا له من ان یتکلم فی العلم فانه من تکلم من غیر اتقان العلم فی الله وفی دینه وقع فی الکفر من حیث لا یدری کمن یرکب فی لجة البحر وهو لا یعلم السباحة ومکاید الشیطان فیما یتعلق بالعقائد والمذاهب لا تحصر لها انتهی تفصیل این مقدمه در مقدمهٔ سیوم باید دید وبا وجود دعوی سنیت همچو معتزله وشیعه ودیگر فرق مبتدعه مسائل اختلافیهٔ اهل سنت حکم بتضلیل وتکفیر می نمایند حالانکه درین اختلافات هر یکی را بحال خود باید گذاشت قال الله تعالی فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا وعیب یکدیگر نباید کرد قال علیه الصلوة والسلام اختلاف العلماء رحمة درین اختلافات مجتهد را جزم بیک جانب میسر نیست بمقلد چه رسد شیخ جلال الدین سیوطی در جزیل المواهب می فرماید اعلم ان اختلاف المذاهب فی هذه الملة نعمة کبیرة وفضیلة عظیمة وله سر لطیف ادرکه العالمون وعمی عنه الجاهلون حتی سمعت بعض الجهال یقول النبی صلی الله علیه وسلم جاء بشرع واحد فمن این مذاهب اربعة انتهی تفصیل این مقدمه در مقدمهٔ پنجم باید طلبید وبا وجود دعوی حنفیت بی وجهی بر مذهب دیگر ائمهٔ اهل سنت عمل مینمایند حال آنکه حنفی را بر خلاف اجتهاد

صاحب مذهب خود اگر بی وجهی عمل کند عاصی بود و تفصیل این مقدمه در مقدمهٔ هفتم خواهد آمد و با وجود دعوی تقلید خلاف رای مجتهد از کتاب
و سنت اخذ احکام مینمایند بلکه بر تفضیل قیاس مجتهدان حکم می سازند حال آنکه مقلد را بر خلاف رای مجتهد اخذ احکام از کتاب و سنت روایت
کافی کتب الاصول امام ربانی در مکتوب دویست و هشتاد و ششم جلد اول میفرماید مقلد را نمیرسد که خلاف رای مجتهد از کتاب و سنت اخذ احکام
کند و بران عامل باشد انتهی تفصیل این مقدمه در مقدمهٔ سیوم خواهد آمد غرض این افراط و تفریط عوام و این تعصب نفس بد انجام منجر بتفریق کلمهٔ
عوام اسلام گردید و هر طایفه را بر خصومت و ایذا رسانی طایفهٔ دیگر منصوب گردانید چون غور ی رود روشن شود که منشأ این همه غلو بی کم
و پا و فساد بیجا طلب جاهت و اساءت ادب و یانت و ترک تقلید اکابر مقتدا و دعوی اشاعت رای بی اصل خود است

فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

زهی تصور باطل زهی خیال محال لاجرم این رساله در بیان
افراط و تفریط مخطیان و تبیان طریق مقتصد جماعت سنیان صورت تالیف پذیرفت و جلوهٔ ظهور گرفت تا مردمان پی بواقع برند و
ساده لوحان هم صفیر و هم آواز مخطیان و سبب پشت گرمی ایشان نباشند و ایضاً مقصود درین بیان سد لسان برادران و اصلاح مخطیان
است نه عیب جینی معیوبان و اظهار نام ایشان قال الله تعالی ولا تلمزوا انفسکم و این گفت و شنید و بردوات مناظره را عیبی نیست در اصلاح
این افراط اگرچه کتب بسیار همچو قوة الایمان مولوی کرامت علی جونپوری و نظام الاسلام و دفع الشرور مولوی وجیه مدرس اول مدرسهٔ کلکته
و سلاح المومنین مولوی لطف الحق هندستانی و غیرها بقلم آمده و جواب مطاعن مخطیان و حل شبهات قاصران کالشمس فی رابعة النهار بکمال
ظهور رسیده ولیکن درین رساله حل شبهاتی است که اکثر آنها در کتب دیگر یافته نمی شود و بعضی از آنها تعلق بعلم باطن دارد و این رساله با سلسله
معتبره خصوصاً باسناد مقتدایان جانبین مرتب و مهذب بود تا در دل طاعنان طرفین موثر افتد مراد از شیخ الهند عبد الحق دهلوی است
و از امام ربانی شیخ احمد سهرندی و از بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی انصاری لکهنوی و از مولانا دهلوی مولانا شاه ولی الله دهلوی
و از سند العلما مولانا شاه عبد العزیز دهلوی و از مولوی مدراسی مولوی محمد باقر آگاه مدراسی و از سید ماجد سید احمد مجاهد و از مولوی دهلوی
مولوی اسمعیل دهلوی و از مولوی مهاجر مولوی اسحاق دهلوی و از سید واعظ مولوی سید محمد علی مصطفی آبادی و از مولوی صفوی مولوی
ارتضا علی خان صفوی رحمة الله علیهم هر که حواله بکتاب کرد و سند معتمد آورد و از عهدهٔ امانت بر آمد باز کلام در روی بیرون از قواعد علم مناظره
و داب علما است بلکه موجب ضحک ابجد خوانان سواد آشنا است باید که ناظران این رساله و سامعان این مقاله مقدمات بیست گانه را که در ذیل
بقلم می آیند حین المطالعه ملحوظ دارند که در قلع دَرَن اَوهام و دفع خیالات خام کالکبریت الاحمر بکار می آیند قال الله تعالی ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و فی العقاید المجتهد یخطی و یصیب پس در خطاء من مقلد ریبی نیست موفق حقیقی مردم را توفیق دهد تا بر صراط مستقیم سنت و
جماعت سلوک نمایند و از افراط و تفریط باز مانند و از امور نفسانی و فضول لایعنی که در آخرت ایهم کار آمدنی نبود و آخر ها بباد فنا رود و مجتنب
باشند و باصلاح طغیانی قلم و لغزش قدم احتراز احتراز نمایند ربنا تقبل منا انک انت السمیع البصیر

مقدمهٔ اولی

ادلهٔ شرعیه چهار اند کتاب

بالاتفاق ائمهٔ اربعه روایت ۱۲ منه

اصول شرعیه چهار اند کتاب و سنت و اجماع و قیاس مجتهد کما یاتی فی المقدمة الاولی و رای غیر مجتهد بی اصل است و حجت حکم نبود ۱۲ منه

و سنت و اجماع و قیاس مجتهد و پس از ادلهٔ اربعهٔ مذکوره هیچ دلیلی مثبت احکام شرعیه نیست بحر العلوم در شرح مسلم میفرماید اما الاصول فاربعة
الکتاب والسنة والاجماع والقیاس لان الدلیل الشرعی اما وحی اولا والوحی منحصر فی الاولین لان الوحی متلو ای واجب مراعاة نظمه وهو الکتاب
اولا وهو السنة وغیره ای غیر الوحی اما قول کل الامة الکاملة من اهل الاجتهاد وهو الاجماع او لا اعتبار بحکم آخر لاجل المشارکة فی العلة وهو القیاس
اما شرائع من قبلنا والاستحسان والاستصحاب فمندرجة فیها انتهی ملخصه و امام ربانی شیخ احمد سرهندی در مکتوب پنجاه و پنجم جلد دویم می طرازد
(عند الحنفیة ۱۲) (عند غیر الحنفیة ۱۲)
معتبر در اثبات احکام شرعیه کتاب و سنت است و قیاس مجتهدان و اجماع امت نیز مثبت احکام است بعد این چهار ادلهٔ شرعیه هیچ دلیلی مثبت
احکام شرعیه نمی تواند شد انتهی و مولوی مهاجر در جواب سوال چهارم مائة المسائل می نگارد که ادلهٔ شرعیه که در اصول فقه می نویسند چهار اند الکتاب
والسنة والاجماع والقیاس کذا فی التوضیح والمنار والحسامی والشاشی والمسلم والبزدوی وغیرها من کتب الاصول لیکن قیاس آن قیاس حجت است
که مقرون بشروط باشد موافق شروط مذکوره که در اصول فقه مسطور اند و استحسان و استصحاب وغیره داخل در قیاس اند انتهی پس ازان باید دانست
که مجتهد را فقیه گویند بحر العلوم در شرح مسلم می گوید الفقه حکمة ای امر واقعی فرعیة متفرعة علی الایمان بالذات والصفات والنبوات والمعاد شرعیة
ثابتة بادلة شرعیة ولا یقال علی فقه المقلد لتقصیره عن الطاقة (ای طاقة الاجتهاد ۱۲) فلا یکون فی تقلیده مستحقا للمدح والفقه قد مدح فی کلام الرسول صلی الله علیه وآله
واصحابه السلام فاذا ما حصل له تقلیدا لا یسمی فقها انتهی اما در عرف مقلد را نیز که مهارتی در فقه بهم رساند و بضبط اقاویل مذهب امامی پردازد فقیه
گویند بالجمله جمهور علما طبقات فقها تقریبا للافهام هفت گفته اند کما فی الطحطاوی الاولی طبقة المجتهدین فی الشرع کالاربعة وامثالهم ممن اسس القواعد
واستنبط احکام الفروع من الادلة الاربعة وهم غیر مقلدین الثانیة طبقة المجتهدین فی المذاهب کابی یوسف ومحمد المخرجین الاحکام عن الادلة علی قواعد
استاذهما الاعظم النعمان وان خالفوه فی بعض وبه یمتازون عن المخالف کالشافعی الثالثة طبقة المجتهدین فی المسائل التی لا روایة فیها عن صاحب
المذهب کالطحاوی والخصاف والکرخی والحلوانی والسرخسی والبزدوی وقاضیخان وامثالهم وهؤلاء لا یخالفون لا فی الاصول ولا فی الفروع لکنهم
یستنبطون الاحکام فی المسائل التی لا نص فیها علی حسب القواعد الرابعة طبقة اصحاب التخریج من المقلدین کالرازی واضرابه فانهم لا یقدرون
علی الاجتهاد اصلا لکن لاحاطتهم بالاصول وضبطهم للمأخذ یقدرون علی تفصیل قول مجمل ذی وجهین وحکم مبهم محتمل لامرین منقول عن الامام واصحابه
الخامسة طبقة اصحاب الترجیح من المقلدین کابی الحسن القدوری وصاحب الهدایة وشانهم تفضیل بعض الروایات عن بعض آخر بقولهم هذا اصح
روایة او اولی السادسة طبقة المقلدین القادرین علی التمییز بین القوی والاقوی والضعیف وظاهر الروایة وظاهر المذهب کاصحاب المتون المتأخرة
مثل صاحب الکنز والمختار والوقایة والمجمع وشانهم ان لا ینقلوا فی کتبهم الاقوال المردودة السابعة طبقة المقلدین الذین لا یقدرون علی ما ذکر
لا یفرقون بین الغث والسمین (ای الغث ۱۲) اه حلبی وفیه ایضا ان السابعة مقلدون لا یقدرون علی شیء والسادسة کذلک من المقلدین انتهی و نیز باید دانست
که مجتهد بر دو قسم است مجتهد مطلق و مجتهد فی البعض بحر العلوم در شرح مسلم میفرماید ثم المجتهد علی قسمین مجتهد مطلق ای من له قدرة الاجتهاد فی کل حادثة
اتفقت ومجتهد فی البعض انتهی در تجزی اجتهاد اختلاف است والصحیح هو الجواز بحر العلوم در وی می نگارد واختلف فی تجزی الاجتهاد بان یکون

مجتہداً فی بعض المسائل دون بعض وتیفرع علیہ اجتہاد الفرضی ای من لہ معرفۃ فی نصوص فرائض السہام والآثار الواردۃ فی الفرائض مجتہد فقط دون غیرہا من الاحکام فالاکثر قالوا نعم تیجزی الاجتہاد ومنہم الامام حجۃ الاسلام الغزالی قدس سرہ من الشافعیۃ والشیخ ابن الہمام رحمہ اللہ منا وبلوح رضا صاحب البدیع بہ ایضا وہو الاشبہ بالصواب وقیل لا تیجزی وتوقف ابن الحاجب انتہی بالجملہ در مجتہدان طبقہ اولی را مستقل گویند ودیواقی را غیر مستقل ونیز باید دانست کہ صاحب قوۃ الایمان مولوی کرامت علی جونپوری از رسالہ عقد الجید فی احکام الاجتہاد والتقلید تصنیف مولانا دہلوی نقل میفرماید کہ محدث رحمہ اللہ (ای مولانا دہلوی ۱۲) لکھتی ہین کہ مجتہد وہ شخص ہی کہ جس مین پانچ قسم کی علم جمع ہون علم[1] کتاب اللہ عز وجل کا اور علم[2] سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا اور علم[3] علماء سلف کی قول کا کہ کس بات مین ان سب نی اجماع کیا ہی اور کس بات مین خلاف کیا ہی اور علم[4] لغت کا اور علم[5] قیاس کا اور قیاس اسکو کہتی ہین کہ جس وقت کوی حکم قرآن اور حدیث اور اجماع سی صاف صاف اور کھلا کھلا نپاوی تب اس حکم کو قرآن اور حدیث سی قیاس کرکی نکالی تو اب واجب ہی قرآن کی علم مین سی ان تیرہ باتون کا جاننا ناسخ[1] منسوخ[2] مجمل[3] مفسر[4] خاص[5] عام[6] محکم[7] متشابہ[8] کراہت[9] تحریم[10] اباحت[11] ندب[12] وجوب[13] ان الفاظون کی تفسیر اس مقام مین طول کی خوف سی نہین کرسکتی عالم ہوگا تو اصول فقہ سی معلوم کریگا اور عوام کی واسطی چندان ضرور نہین اور حدیث مین واجب ہی ان تیرہ چیزون کا جاننا اور صحیح[1] ضعیف[2] مسند[3] مرسل[4] کا بھی اور ترتیب کتاب کی سنت پر اور ترتیب سنت کی کتاب پر یعنی دونون کی رتبی کا نگاہ رکہنا اور انکی حکم کو موافق کردینا جس مین ایسا ہو کہ کوی ایسی حدیث پاوی کہ وہ ظاہر مین قرآن کی موافق نہو تو پھر حکم مجمل رہ جاوی اور حدیث نبوی تو ایسی ہوتی نہین بلکہ حدیث تو قرآن کی مضمون کو کھول دیتی ہی اور اسکی مخالف ہوتی ہی نہین اور ان سب چیزون کا جاننا ان آیت حدیثون مین جو احکام شرع مین وارد ہین واجب ہی اور قصی اور اخبار اور وعظ کی طریق پر جو آیت حدیث ہین ان مین ان چیزونکا جاننا واجب نہین ہی اور اسیطرح واجب ہی اسقدر علم لغت کا جاننا جسقدر کہ ان آیت حدیثون مین آئی ہین جو احکام شرع مین وارد ہین عرب کی ساری لغتونکا جاننا واجب نہین ہی اور لغت مین اس قدر دخل چاہئی جس مین کلام عرب کی مطلب کو دریافت کرسکی اور مقام اور احوال کا اختلاف سمجھ سکی کیونکہ اللہ رسول نی عربی زبان مین حکم فرمایا ہی سو جو کوی اس زبان کو نجانیگا سو شرع کی احکام سی نہ واقف ہوگا اور صحابہ اور تابعین کی قول سی جو احکام شرع مین وارد ہین اور فقہای امت کی معتبر قول سی جو فتوی مین وارد ہین واقف ہونا واجب ہی تاکہ اس شخص کا حکم ان لوگون کی قول کی مخالف نہ پڑی اور انکی قول کی مخالفت کرنا اجماع سی خلاف کرنا ہی پس جب کسی شخص نی ان سب باتونکو بخوبی جانا اسوقت وہ مجتہد ہی اور یہہ شرط نہین کہ صحابہ اور تابعین کی ساری قول سی واقف ہو کہ انکا کوی قول چھوٹنی نپاوی اور جب ان باتون سی واقف نہو تب اس کو تقلید کی سوا کوئی راہ نہین اور اگر وہ شخص اماموں کی مذہب مین سی کسیکا مذہب اختیار کرچکا ہی تو اسکو اپنی اجتہاد سی حکم کرنا اور فتوی دینا نہین پہنچتا اور جب کسی شخص مین یہ سب علم جو مذکور ہوی جمع ہون اور وہ شخص خواہش نفسانی اور بدعتون سی کنارہ کرنیوالا اور متقی ہو اور گناہ کبیرہ سی پرہیز کرنیوالا ہو اور صغیرہ گناہ پر ہمیشہ نہ کرتا ہو تو اسکو درست ہی کہ شرع مین اپنی اجتہاد اور فتوی موافق حکم کری اور جس شخص مین یہہ سب شرطین نہ جمع ہون تو اسکو واجب ہی تقلید مجتہد کی نئی حادثون مین جو درپیش آوین انتہی

مقدمہ دویم

در ماهیتِ فقه و اجتهادِ فقها و عرفا و حکمِ الهامِ سرورِ انام و اولیاءِ کرام و انواعِ علومِ دینیه قال الامامُ الاعظم الفقهُ معرفةُ النفسِ ما لها و ما علیها یشمل
الاعتقادیات و الوجدانیات و العملیات ای الکلامَ و التصوّف و الفقهَ المصطلح و یزاد عملاً فیخرج الاولین کذا فی التوضیح و قال بحر العلوم فی
شرحِ المسلّم و التخصیصُ بالحسیاتِ التی هی العملیاتُ المتعلقةُ بالجوارحِ احترازٌ عن التصوف الباحثِ عن افعالِ القلوب کوجوبِ التوبة و حرمةِ البخلِ
و الکبرِ و وجوبِ الرضا بقضاءِ الله تعالی و تقدیرِه فحدیثٌ محدَثٌ لم یکن هذا فی عصرِ الصحابة و التابعین و لا غایةَ فی تغییرِ الاصطلاحِ ایضا فالاسبق
ان یکون الفقه عاماً لاعمالِ الجوارحِ و القلبِ نعم الاحترازُ عن الکلام و ان کان حدیثاً محدثاً ایضا و لم یکن بین الصحابة و التابعین و لهذا سمّاه الامامُ
فقهاً اکبر و عرّف الفقه بایمه ایضا و هو معرفةُ النفس ما لها و ما علیها لکنه عُرفٌ معروفٌ بین المتأخرین فلا باس باخراجه انتهی پس اخراجِ تصوف و
کلام از فقه اصطلاحِ متأخرین ست پس ازان باید دانست که اجتهاد بعلماءِ فقه خصوصیت ندارد عرفا نیز در اجتهاد با فقها شریک اند شیخ الهند در
مرج البحرین میفرماید این طائفه را ای طائفهٔ صوفیه را اوضاع و آداب و اصطلاحات و مستحسناتِ مخصوصه اند همچو بناءِ ربط و الباسِ خرقه و اجراءِ مقراض و کیفیاتِ ذکر
و اتخاذِ خلوت و اجتماعِ سماع و مانندِ آن و ایشان را درانجا اجتهادات و استنباطات ست همچنانکه علماءِ فقه را و این قسم از ابوابِ علم ست که درانجا بحث
از صحتِ اجتهاد و شرائطِ آن و تحقیقِ سنت و بدعت رود صوفی و فقیه درانجا برابر ست و هر دو بوجودِ اصل و صحتِ دلیل مطالب اند انتهی و مولوی
دهلوی در بابِ اول صراط المستقیم می نگارد شرع را باطنی ست و آن تعلقِ قلب ست بحضرتِ حق جلّ و علا و ظاهری ست و آن امتثالِ اوامر و انتهاء
از مناهی ست و نیز در دیباچه می طرازد چون اولیاءِ کبار از اصحابِ طرق که امامت در فنِ باطنِ شریعت حاصل کرده و اجتهاد در قواعدِ اصلاحِ قلب
که خلاصهٔ دینِ متین ست بهم رسانیده بودند چون حبِ ایمانی را از متواتراتِ دینیه دانستند و طرقِ تحصیلِ او را در جمهورِ اهلِ ملت مضبوط یافتند
حتی که هر عامی از عوامِ اهلِ ملت که در زمانِ برکت نشانِ ایشان بود البته انقیادِ حضرتِ حق و امتثالِ اوامرِ جوادِ مطلق و تشرّع بشرعِ نبوی و تدین
بدینِ مصطفوی را بر ذمهٔ خود فرض میدانست و حسنِ شکرِ منعم و حب او و قبحِ کفرانِ منعم و مشاقت او را از ابدهِ بدیهیات می شمرد بناءً علیه حبِ ایمانی
و لوازمِ او را مفروغ عنه دانسته و درِ او زهانِ اتباعِ خود مسلم الثبوت پنداشته روی همت بسوی تفصیلِ احکامِ حبِ عشقی و ایضاحِ ثمرات او و ضبطِ طرقِ
تحصیلِ او آوردند و درین امر سعیِ بلیغ بکار بردند و نفعی عظیم بجمِ غفیری از اهلِ اسلام رسانیدند و باین سبب جاهی عظیمه و عزتِ فخیمه در بارگاهِ
ربُّ العالمین یافتند شکر الله مساعیَهم و رفع درجاتِهم فی اعلی علیین انتهی ازینجاست که شیخ الاسلام در منازل السائرین صد مقام را که در سفرِ
اول بین العبد و الرب واقع اند بقلم آورده و همه را بدلائلِ آیاتِ قرآنی باثبات رسانیده ست و سند العلما در تفسیرِ سورهٔ بقر بقلم آورده کسانیکه
اطاعتِ آنها بحکمِ خدا فرض ست شش گروه اند از انجمله مجتهدینِ شریعت و شیوخِ طریقت اند که حکمِ ایشان بطریقِ واجب مخیر لازم الاتباع ست بر عوام
زیرا که فهمِ اسرارِ شریعت و دقایقِ طریقت ایشان را میسر ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و نیز باید دانست که الهامِ سرورِ انام علیه افضل الصلوة
و السلام حجتِ قطعی ست و الهامِ اولیاءِ کرام اختلافی و غیر قطعی قال صاحبُ المسلّم ثم الهامه حجةٌ قطعیةٌ علیه و علی غیره و امّا الهام غیره فقیل حجةٌ
فی الاحکام و نُسِب الی قومٍ من الصوفیة و الجعفریة و قیل حجةٌ علیه فقط و نُسب الی عامة العلماء و قیل لیس حجةً اصلاً و اختاره ابن الهمام و قال

بحر العلوم فی شرح المسلّم ہذا النحو من العلم اعلی مما یحصل بادلّة الغیر القاطعة فالعجب کل العجب عن مثل ہذا الشیخ قد رفض وعاءً من العلم ولعلّہ زعم

انّ الالہام ما یحدث فی القلب من قبیل الخطرات ولیس کذلک اما سمعت ما کتب الشیخ قطب وقتہ ابو یزید البسطامی قدس سرہ الشریف لبعض

من المحدّثین انتم تاخذون عن میّتٍ عن میّتٍ فتنسبون الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن ناخذ من الحیّ الذی لا یموت وان تأمّلت فی

مقامات الاولیاء ومواجیدہم واذواقہم کمقامات الشیخ محی الدین وقطب الوقت السید محی الملّة والدین السید عبد القادر الجیلانی الذی قدمہ علی

رقاب کلّ ولیٍ والشیخ سہل بن عبد اللہ التستری والشیخ ابی مدین المغربی والشیخ ابی یزید البسطامی وسید الطائفة جنید البغدادی والشیخ ابو بکر الشبلی

والشیخ عبد اللہ الانصاری والشیخ احمد النامقی الجامی وغیرہم قدس اسرارہم علمت علم الیقین انّ ما یلہمون بہ لا یتطرق الیہ احتمالٌ وشبہةٌ بل ہو حقٌ

حقٌ حقٌ مطابقٌ لما فی نفس الامر ویکون مع خلق علمٍ ضروریٍ انہ من اللہ تعالی لکن لا ینالون ہذا الوعاء من العلم الا بالمدد المحمّدی وتائیدہ لا بالذات

من غیر وسیلة اصلاً وان تأمّلت فی کلام الشیخ الاکبر خلیفة اللہ فی الارضین خاتم فص الولایة الشیخ محی الملّة والدین الشیخ محمد ابن العربی قدس سرّہ

ووفّقنا بفہم کلماتہ الشریفة لما بقی لک شائبة وہمٍ وشکٍ فی انّ ما یُلہَمون بہ من اللہ تعالی ومما یصلح منبّہاً انہ علم ضرورةٍ من الدین انّ اولیاء ہذہ الامّة

افضل من اولیاء الامم السابقین کما انّ نبیّہم افضل من نبی السابقین ولا شکّ انّ الاولیاء الذین کانوا فی بنی اسرائیل مثل مریم وامّ موسی وزوجة

فرعون کان یوحی الیہم ولا اقلّ من ان یکون الہاماً ولا یکون الا مع خلق علمٍ ضروریٍ انہ من اللہ تعالی فہو حجّةٌ قاطعةٌ ولو لم یکن احدٌ من ہذہ الامّة المرحومة

الفاضلة منہم فی تحصیل العلم القطعی فیکون مفضولة عنہم غایة المفضولیّة لانّ التفاضل لیس الا بالعلم والفضل بما عداہ غیر معتدٍ بہ ولا خلف اشنع من

ہذا اللازم فافہم انتہی وشیخ کبیر صدر الدین قونیوی در تبصرہ میفرماید طائفہ را از کمّل اولیاء امّت محمّد علیہ السلام والتحیّة از اذواق طور او صلی اللہ علیہ وسلم

نصیبی ست والیشان از انبیاء اولیا خوانند وخلفا وورثہ واخوان حضرت مصطفی علیہ السلام علی الحقیقت الیشان اند واشوقا الی لقاء اخوانی من بعدی

اشارہ بدین طائفہ مخصوص است وعلماء امّتی کانبیاء سائر الامم ہم الیشان اند وممّن خلقنا امّة یہدون بالحق وبہ یعدلون ہم الذین اذا صعدوا استفادوا

واذا نزلوا افادوا ونیز در وی میگوید جز نبوّت تشریع کہ با الیشان درمیان نبود چہ آن دری ست دربستہ ما کان محمّد ابا احدٍ من رجالکم ولکن رسول اللہ

وخاتم النبیین دیگر از ہمہ اذواق ومکاشفات انبیا صلوات اللہ علیہم اجمعین بانصیب باشند یا ابا بکر لیس بینی وبینک فرقٌ الا انّی بُعثتُ یا عمر

لو لم اُبعث لبُعثتَ انتہی وامام ربّانی در مکتوب پنجاہ وپنجم جلد دویم میفرماید پس روا است کہ خواص اہل اللہ در معارف ذات وصفات وافعال

او تعالی بعضی از اسرار ودقائق فہم کنند کہ ظاہر شریعت ازان معارف ساکت است علماء ظواہر در امور دین اخبار غیبیہ را مخصوص باخبار پیغمبران

میدانند علیہم الصلوات والتسلیمات ودیگر ازا دران اخبار شرکت نمی دہند این معنی منافی وراثت است ونفی است مر بسیاری از علوم ومعارف صحیحہ را

کہ بدین متین تعلق وارد آری احکام شرعیہ مربوط بادلّۂ اربعہ ست کہ الہام را دران گنجایش نیست امّا امور دینیہ کہ ماوراء احکام شرعیہ است

بسیار ست کہ اصل خاص در انجا الہام است توان گفت کہ اصل ثالث الہام است بعد کتاب وسنت این اصل تا انقراض عالم برپا است پس دیگران را

با این بزرگواران چہ نسبت بود **سوال** چون دین بکتاب وسنت کامل گشت بعد از کمال بالہام چہ احتیاج بود وچہ نقصان ماندہ کہ بالہام کامل گردد

[illegible]

بسوی الہام خود دعوت کند ونیز نمیرسد کہ مجتہد را از عمل باجتہاد خود منع نماید کذا فی شرح المنار بحر العلوم وتفصیل این مقدمات نیز از شرح مذکور باید طلبید ۱۲م

جواب الهام مُظهرِ کمالاتِ خفیهٔ دین است نه مثبتِ کمالاتِ زائده در دین چنانچه اجتهاد مُظهرِ احکام است الهام مُظهرِ دقائق و اسرار است
که فهمِ اکثر مردم ازان کوتاه است هرچند در اجتهاد و الهام فرق واضح است که آن مستند برای است و این مستند بحالِقِ رای جلّ سلطانه پس در الهام
(اجتهاد ۱۲م)
یک قسم اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست الهام مشبه اعلامِ نبی است که ماخذ سنّت است چنانچه بالا گذشت اگرچه الهام ظنّی است و آن اعلام قطعی ربّنا
آتنا من لدنک رحمةً و هیّئ لنا من امرنا رشدا انتهی ملخصه و مولوی دهلوی در باب اوّل صراط المستقیم می نگارد اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله
است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامتِ اشباح و مظانِ حکم مقامِ حقائقِ آن و در تعینِ ارکان و آداب و شروط و مفسدات تربیتِ نوعِ انسانی
عموما و این مقام بالذات مقامِ اصحابِ شرائع است از انبیاء و مرسلین و به تبعیتِ ایشان ظلّی ازان مقام نصیبهٔ بعضی عظام از اتباعِ انبیاء کرام مشهود
که ایشان را در عرفِ قوم مُفهَّمین می نامند و این مقام را در اصطلاحِ حضرت پیشوای اربابِ تعلیم و مقتدای اصحابِ تفهیم اعنی الشیخ ولی الله قدس سره بمقام
قرب الفرائض تعبیر میفرمایند و در خاتمهٔ صراط المستقیم می طرازد و اما طریقِ استفادهٔ کمالاتِ راهِ ولایت پس اوّل باید دانست که در هر طریقه از طرقِ اولیاء الله
مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات معین کرده اند و نیز در وی میگوید که تعینِ اشغال و اذکار و مجاهدات و مراقبات فی الحقیقت ظلّ
تشریع است و کسیکه در مقام قرب الفرائض قایم میشود اگر آن عزیز از قسمِ انبیا می باشد لابد که صاحبِ شریعت مجدده میشود و الّا تعینِ اوضاعِ طرقِ
موصله الی الله از جذرِ طبیعتِ او فوّاره صفت می جوشد و در ان تعلیم و تعلّم را گنجایش نیست انتهی و نیز باید دانست که علومِ دینیه اقسام دارند
شیخ الهند در کتابُ العلم شرحِ مشکوٰة بقلم می آرد که مراد علمِ دین است که متعلّق است بکتاب و سنّت و آن دو قسم است مبادی و مقاصد مبادی
علومی که موقوف است معرفتِ کتاب و سنّت بران مثلِ لغت و نحو و صرف و جز آن از علوم عربیه و مقاصد آنچه متعلّق است باعمال و اخلاق و عقائد
(مثل بدیع و معانی و بلاغت و اشتقاق ۱۲م)
و این همه علمِ معاملت است و علمِ مکاشفه نوری است که بعد از سلوکِ طریقِ حق و صدقِ معاملت در دل افتد که بدان معرفتِ حقایقِ اشیا چنانکه
هست منکشف گردد و معرفتِ ذات و صفات و افعال حق سبحانه و تعالی روی نماید و این را علمِ حقیقت و علمِ وراثت خوانند بحکمِ حدیث مَن
عَمِلَ بما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلمَ ما لَم یَعلَم هر که عمل کند بآنچه دانسته و خوانده است از علمِ ظاهر روزی گرداند و به بخشد او را خدای تعالی آنچه ندانسته و نخوانده
و کریمه و اتّقوا الله و یُعلّمکُم الله نیز اشارت باین معنی است و علمِ ظاهر و باطن که گویند این معنی دارد و نسبتِ هر دو بیکدیگر نسبت تن و جان و پوست
و مغز است و آیات و احادیث که در شانِ علم و فضیلتِ آن وارد شده شاملِ این همه اقسام است بر تفاوتِ مراتب و درجاتِ آن انتهی
و مولوی دهلوی در فصلِ اوّلِ مقدمهٔ ایضاح الحق میگوید مراد از امرِ دین چیزی است که احکامِ شارع بآن متعلّق می توانند شد بحکم اذا امرتکم بشیء من
امرِ دینکم فخذوا به و امرِ دین بمعنی مذکور باستقرا منحصر است در عقائدِ حقّه و اخلاقِ جمیله و مقامات و حالات و وارداتِ قلبیه و اقوالِ لسانیه و افعالِ
(تصوف ۱۲م) (فقه ۱۲م)
جسمانیه خواه از جنسِ عبادات باشد خواه از جنسِ عادات خواه از جنسِ معاملات انتهی ازین جا هویدا است که احکامِ شرعیه مربوط باولّهٔ اربعه است
که الهام در انجا گنجایش ندارد اما امورِ دینیه ماورای احکامِ شرعیه بسیار است که اصلِ خاص در انجا الهام است مقامات و حالات و واردات و
اخبارِ غیبیه که اولیاء عظام و ورثهٔ انبیاء کرام علیهم التحیة و السلام بآن ممتاز اند مربوط بالهام است و امورِ دینیه عقائدِ حقّه اند یا اعمالِ لسانیه او ارکان
(که مقاصد اند ۱۲م)

کلام گویند و ثانی اعمال بدنیہ ست یا اعمال قلبیہ اول را کہ اقوال لسانیہ و افعال جسمانیہ است فقہ خوانند و ثانی اگر تخلی عن الرذایل و تحلی بالفضائل بود آنرا اخلاق جمیلہ نامند و اگر تنویر قلب بانوار مقامات عالیہ و واردات غیبیہ و حالات قدسیہ بود آنرا تصوف گویند **مقدمۂ سیوم** اجتہاد و استنباط احکام از کتاب و سنت مقلد را نمیرسد مستند وی قول مجتہد وی است نہ ظن مقلد و نہ ظن مجتہد کذا فی کتب الاصول قال بحر العلوم فی شرح المسلم تحصیل العلم بوجوب العمل بتوسط الظن من خواص المجتہد اجماعًا لا حظ للمقلد فیہ و اما المقلد فمستندہ قول مجتہدہ فیما یفتی بہ المجتہد لیس لا ظنہ ای ظن المقلد مستندًا و لا ظنہ ای ظن المجتہد فح یحصل الطرد لانہ یخرج معرفۃ المقلد ح اذ لیس لہ علم بوجوب العمل ہذا انتہی و امام ربانی در مکتوب دویست و ہشتاد و ششم جلد اول میفرماید مقلد را نمیرسد کہ خلاف رای مجتہد از کتاب و سنت اخذ احکام کند و بران عامل باشد انتہی و مولوی دہلوی در فصل اول مقدمۂ ایضاح الحق در مسئلۂ استنباط احکام میگوید شرط ثانی آنکہ قایس از مجتہدین باشد نہ از مقلدین انتہی ازین اسناد ہویدا است کہ اخذ احکام از مرتبۂ اجتہاد خیزد و مقلد بجز تقلید مجتہد چارہ ندارد و علامۂ میبدی در فاتحۂ اولای فواتح می نگارد کہ بعضی افساد تقلید از سر بیرون انداختہ فطرۂ اصلی را سرنگون ساختہ اند نفی اولیا و در ویشان بسیار کنند و ہرچہ بگوش ایشان رسد انکار کنند و بظاہر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیہودہ تراشند نہ طبع شان گذارد کہ بسر حد تقلید روند و نہ توفیق شان باشد کہ بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی ہؤلاء و لا الی ہؤلاء از بہر فساد و جنگ جمعی مردم ؎ کردند بکوی گمرہی خود را گم ؎ در مدرسہ ہر علم کہ آموختہ اند ؎ فی القبر یضرہم و لا ینفعہم ؎ و نیز در وی می طرازد و امام غزالی در رسالۃ المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا کہ از اکابر حکماء مشائین اند فرمودہ بواسطہ نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم انتہی در ترک تقلید چون حال اکابر عقلا و حکماء اسلام این بود پس حال دیگران چہ خواہد بود در فرق محمدی علیہ الصلوۃ و السلام ہفتاد و دو فرقۂ مبتدعہ بہمین ترک تقلید مجتہدان اہل سنت در وادی ضلالت حیران و پریشان اند مع ہذا اگر مقلدان بقیاس غیر معتبر خود ہا از کتاب و سنت اخذ احکام نمایند ہزار ہا مذاہب باطلہ پیدا خواہند شد **مقدمۂ چہارم** ترجیح مذہب بعض فقہا بر بعض دیگر مقلد را نمی رسد غایت کار او بیان اختلاف و اختیار فقہاست مجدد و مجتہد و حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی در جزیل المواہب فی اختلاف المذاہب میفرماید و من العجب ایضًا من یاخذ فی تفضیل بعض المذاہب علی بعض تفضیلًا یؤدی الی تنقیص المفضل علیہ و سقوطہ و ربما ادی الی الخصام بین السفہاء و صارت عصبیۃ و حمیۃ الجاہلیۃ و العلماء منزہون عن ذلک و قد وقع الاختلاف فی الفروع بین الصحابۃ و ہم خیر الامۃ فما خاصم احد منہم احدًا و لا عادی احد احدًا و لا نسب احد احدًا الی الخطاء و القصور انتہی و صاحب شفاء العلیل ترجمۂ قول الجمیل می نگارد منہا ان لا یتکلم فی ترجیح مذہب الفقہاء بعضہا علی بعض بل یضعہا کلہا علی القبول بجملۃ چونکہ جمہور اہل سنت کی نزدیک مذاہب اربعہ مین حق دائر ہی لہذا سب کو مجملاً حق جاننی کو فرمایا اور ترجیح مذہب کی گفتگو سی اسواسطے منع کیا کہ ایک مذہب کو ترجیح دینا اکثر اوقات مین مذاہب باقیہ کی تنقیص اور تذلیل کا باعث ہو جاتا ہی چنانچہ اسی سبب سی بعضی حنفی شافعی کی مذہب کو برا کہنی لگتی ہین اور بعضی شافعی متعصب مذہب حنفی پر طعن کرتی ہین اسی بہید سی افضل الخلق علیہ الصلوۃ و السلام نے فرمایا کہ یونس علیہ السلام سی مجہی افضل نکہو و اللہ اعلم و ہمچنین ترجیح بعض

اعمال لسانیہ ۱۲ · اعمال قلبیہ ۱۲ · اعمال بدنیہ ۱۲

معنی الطرد و ہو التلازم فی الثبوت بمعنی کلما صدق علیہ الحد صدق علیہ المحدود ۱۲

مولوی خرم علی ۱۲ · کہ از مولانا دہلوی است ۱۲

۱ ... النفس ... من الصفات ... من ... ۱۲ اصطلاحات کاشی

۲ ... علی القلب ... بغیر ... و ... ۱۲

النفس سوا ... المثل ... و ... ۱۲ اصطلاحات کاشی

۳ افسار بالفتح و سین مہملہ ریسمانی کہ بر دہان ... بستہ ... و بہندی آنرا باگڈور گویند ۱۲ غیاث اللغات

طرقِ صوفیه بر بعض دیگر معتقد را نمی رسد صاحب شفاء العلیل می طرازد و منها ان لا یتکلم فی ترجیح طرق الصوفیة بعضها علی بعض و لا ینکر علی المغلوبین منهم از انجمله یه ہی که گفتگو نکری صوفیونکی طریقی مین بعض کو بعض پر ترجیح دیکر اور جو اون مین مغلوب الحال ہین اون پر انکار نکری **مقدمۂ پنجم** اختلافِ اہلِ سنت و جماعت چه در مسائلِ ظاہرِ شریعت و چه در مسائلِ باطنِ شریعت مانند اختلافِ اہلِ اسلام و اہلِ کتاب یا اختلافِ سُنّی و رافضی یا سُنّی و خارجی نیست تا تضلیل و تکفیر جانبی از جانبِ دیگر باشد بلکه حق درین اختلاف دایر بود و مجتہد و مقلد جزم با حد الطرفین نمی تواند ساخت اگر نظر بدلیلِ یک طرف راجح شود طرفِ دیگر را ضال و گمره نباید پنداشت صاحبِ نور الانوار می نگارد و ہذا الاختلاف فی الاحکام الفقہیة دون العقائد الدینیة فان المخطی فیها کافر کالیہود و النصاری او مضل کالروافض و الخوارج و المعتزلة و نحوہم و لا یشکل بان الاشعریة و الماتریدیة اختلفوا فی بعض المسائل و لا یقول احد منہما بتضلیل الآخر لان ذلک لیس فی امہات المسائل التی علیها مدار الدین و ایضا به لم یقل احد منہما بالتعصب و العداوة و ہکذا ذکر فی بعض الکتب ان ہذا الاختلاف انما ہو فی المسائل الاجتہادیة دون تاویل الکتاب و السنة فان الحق فیها واحد بالاجماع و المخطی فیه معاتب انتہی و شیخ الہند در نوعِ ششم بابِ ہم مدارج می طرازد جزم کردن بیک جانب و ترجیحِ آن و تعصب نمودن آن مناسبِ طریقۂ اختلاف نیست و نیز در وی می گوید در امرِ مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و ہر یکی را بحالِ خود باید گذاشت فر تکلم اعلم بمن ہو اہدی سبیلا انتہی و سند العلما در مکتوب موسومه مولوی نور اللہ میفرماید ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم با حد الطرفین نمی تواند شد پس سبیلِ ما مردم این ست که چنانچه در مذاہب اربعه حق را دائر می انگاریم و میگوییم که مثلاً مذہبِ حنفیه صواب یحتمل الخطا ست و مذہبِ شافعی و مالکی و غیر ایشان خطا یحتمل الصواب است ہمچنین درین دو مذہبِ توحیدِ وجودی و توحیدِ شہودی اگر نظر بدلیلِ یک طرف راجح شود آن طرفِ دیگر را ہم ضلال و گمراہی نباید انگاشت و نیز در وی می نگارد حاصل الکلام آنکه اختلافی که در میانِ امت بسبب تفاریقِ توحیدِ وجودی و توحیدِ شہودی واقع شده مانند اختلافِ سُنّی و رافضی یا سُنّی و خارجی نیست که تضلیل و تکفیرِ احد الجہتین از جانبین باشد بلکه مانند اختلافِ مذاہبِ اربعه است انتہی بالجمله اختلافِ محدثان و فقیہان و صوفیان ہمه اختلافِ اہلِ سنت و جماعت است که موجبِ رحمت بود و اختلافِ اہلِ سنت و فرقِ مبتدعه نیست تا تضلیل و تکفیر جانبی از جانبِ دیگر رود شیخ ابو النجیب ضیاء الدین عبد القاہر سہروردی در آداب المریدین میفرماید و اختاروا ای الصوفیة من المذاہب مذہب فقہاء اہل الحدیث و لا ینکرون الاختلاف بین العلماء فی الفروع لقوله علیه الصلوة و السلام اختلاف العلماء رحمة و سئل بعضہم عن العلماء الذین اختلافہم رحمة فقال ہم المعتصمون بکتاب اللہ تعالی المجاہدون فی متابعة رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم المقتدون بالصحابة رضوان اللہ تعالی علیہم و ہم ثلثة اصناف اصحاب الحدیث و الفقہاء و علماء الصوفیة انتہی تفصیل این اختلاف از آداب المریدین و شروح وی که از شیخ شرف الدین یحیی منیری و سید محمد گیسو دراز ست باید طلبید شیخ جلال الدین سیوطی در جزیل المواہب میفرماید اعلم ان اختلاف المذاہب فی ہذا الملة نعمة کبیرة و فضیلة عظیمة و له سر لطیف ادرکه العالمون و عمی عنه الجاہلون حتی سمعت بعض الجہال یقول النبی صلی اللہ علیه و سلم جاء بشرع واحد فمن این مذاہب اربعة انتہی **مقدمۂ ششم** مجتہدات زمانِ وحی در میانِ صواب و خطا متردد نیست بلکه مفیدِ یقین ست که مفیدِ عمل و اعتقاد است و احکامی که پس از آوانِ وحی باجتہادِ مجتہدان حاصل گشته است بحکم المجتہد یخطی و یصیب

و درمیانِ صوابِ و خطامترّدد است ناچار موجبِ ظن باشد که مفیدِ عمل است نه موجبِ اعتقاد و قال بحر العلوم فی شرح المُسَلَّم اعلم انّ اصول الشریعة ثلثة الکتابُ وَالسُّنَّةُ والاجماعُ والاَصْلُ الرابعُ القیاسُ بالمعنی المُستنبَطِ من ہذہ الاصولِ ثم القیاسُ مظنونُ الافادةِ ولا یحصل بہ الیقین عند الجمہور فلا یثبتُ بہ العقائدُ و ایضا لا یعتبر عند معارضةِ واحدٍ من الثلثةِ ایاہ باتفاقِ الائمةِ الاربعة ولا یحتاج الیہ عند وجودِ واحدٍ من الثلثةِ فحجیّتہ ضروریةٌ عند فقدانِ الادلّة الثلثةِ للعملِ فی النّازِلَةِ وان کان ہو ایضا منصوبةٌ مِن قِبَلِ الشارعِ ولہذا اَسقطہ الشیخ الاکبر خاتم فصّ الولایة المحمدیة الشیخ ابن العربی قدس اللہ تعالی سِرّہُ واذاقنا ما اذاقہ وقال اصولُ الشرعِ الکتابُ والسنّةُ والاجماعُ وقال القیاسُ انما اعتُبر اذا لم یُوجَدِ الحکم فیہا ولا یفید الیقین انتہی اَمّا نصیبِ مجتہد مخطی اجرِ واحد است و تقلیدِ او اگرچہ خطا کند موجبِ نجات است لقولہ علیہ السلام اِنْ اخطأتَ فلکَ حسنةٌ و فی حدیثٍ آخر جُعِلَ للمصیب اجرانِ و للمخطی واحدا کذا فی التوضیح و غیرہ من کتب الاصولِ امام ربّانی در مکتوب بیست و دوم جلد ثالث میفرماید بر مجتہد[٥] چہ جای اعتراض است کہ خطاء او را نیز یک درجہ ثواب است و تقلیدِ او اگرچہ خطا کند موجب نجات است

مقدمۂ ہفتم

مقلّد بجز تقلید مجتہد چارہ ندارد و بی وجہی او را برخلافِ اجتہادِ صاحبِ مذہب خود عمل کردن نمیرسد ملخّصِ کلامِ شیخ الہند صاحب شرح سفر السعادہ آنکہ بالجملہ مذاہبِ حق و طرقِ وصول بمنزلِ مقصود و ابوابِ در آمد خانۂ دین چہار است و ہر کہ راہی ازین راہہا و دری ازین درہا اختیار نمودہ براہِ دیگر رفتن و دری دیگر گرفتن عبث و یاوہ باشد و کارخانۂ عمل را از ضبط و ربط بیرون افکندن و از راہِ مصلحت بیرون افتادن است و اگر قصدِ سلوکِ ورع و احتیاط دارد ہم از مذہبِ احدِ مختار روایتی کہ دلیلش احسن و اقوی و فائدہ اش اعم و اتم و احتیاط در آن اکثر و اوفر بود اختیار کند و براہ رخصت و مساہلہ و حیلہ اندوزی نرود و این طریقۂ متأخران است و شک نیست کہ این طریقہ محکم تر و مضبوط تر است و گویند کہ طریقۂ پیشینان برخلاف این بود

(ای متقدمان صحابہ و اوائل تابعین ۱۲)

ایشان تعیینِ[٥] مذہب و اتباعِ مجتہدِ واحد را از واجبات نمی داشتند مجتہدان را عمل باجتہادِ خود بود و سبیلِ عوام رجوع بایشان بی آنکہ التزامِ متابعتِ احدی کنند و انکار بر دیگری نمایند و جماعۂ دیگر از علما بر آن اند کہ انتقالِ مذہب بشہوتِ نفس و اتباعِ ہوا و تتبعِ رخص نبود مگر آنکہ

(ای متأخرین علما ۱۲)

اعتقادِ حقانیت بجانبِ مجتہدِ دیگر راجح آید و او را افضل داند یا احتیاط و ورع در مذہبِ دیگر بیشتر یابد یا بواقعۂ صعب و حرجِ عظیم مبتلا گردد و بجز رجوع بمذہبِ دیگر مخلصی نیابد بحکمِ ضرورت درینصورت جایز بود و حجتِ این طائفہ این است کہ ہمہ متمسک بکتاب و سنت اند و مقتدایانِ دین اند

(ای جماعۂ دیگر متأخرین ۱۲)

دیگر تعیین و تخصیص چہ وجہ باشد و نصِ فَاسْئَلُوا اَہْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُم لا تَعْلَمُوْنَ و اشارتِ حدیثِ اصحابی کالنجوم بایّہم اقتدیتم اہتدیتم نیز ہم برین است

(ای وجوب تعیین ۱۲)

یعنی چیزی کہ شما ندانید از اہلِ علم بپرسید و از ایشان بیاموزید و فرمود کہ اصحابِ من مثل ستارگان اند و ہم راہ نمایان اند و علماء دیگر را در حکمِ ایشان دانند و این مذہب بظاہر بانصاف نزدیک تر نماید و بفہم زود تر در آید و لیکن قرار دادِ علما و مصلحت دیدِ ایشان در آخر زمان تعیین و تخصیصِ مذہب

(ای مذہب جماعۂ دیگر متأخرین ۱۲)

است و ضبط و ربطِ کار دین و دنیا ہم درینصورت بود و از اوّل مخیّر است ہر کدام را کہ اختیار نماید صورت دارد و لیکن بعد از اختیارِ یکی بجانبِ دیگری

(وجہہا ۱۲)

رفتن بی توہم سوءِ ظن و تفرق و تشعب در اعمال و احوال نخواہد بود قرار دادِ متأخرین علما برین است و ہو المختار و فیہ الخیر انتہی و آنچہ امام حجة الاسلام در اصل نہم رکنِ دوم کیمیا میفرماید کہ شافعی را روا نبود کہ بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعۂ جوار بگیرد و امثال این اَمّا اگر شافعی مذہب نکاح

---

[٤] (حاشیہ) ... الاشیاء والاعاجیب ... الی الفضلاء ... الوسیع ... فاخطاء ... فی الاجتہاد ... السلف ...

[٢] فی مسائل الاجتہادیة کان مبنیا علی انّ طریق الصواب متعین فی زعم الطاعن ۱۲ منہ

[٥] و این عدم وجوب تعیین پیش از تدوین و تشہیر مذاہب سنت بود و کتاب ... فی مجدد و مولوی صوفی و بعضی از تلامذۂ وی نیز این مقدمہ را در رسالۂ خود ... علماء کلمہ بقلم آوردہ اند ۱۲

بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد و او را منع کردن روا بود که مخالفتِ صاحبِ مذهب خود کردن نزد هیچ کس روا نبود و اتفاقِ محصلان ست که هر که بخلاف
اجتهادِ خود یا بخلاف اجتهادِ صاحبِ مذهبِ خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبلهٔ اجتهاد و جهتی کند و پشت بآن جانب کند
و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیبست و آنکه میگویند روا باشد که هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه
هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند و چون ظن او این باشد که مثلاً شافعی فاضل تر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
انتهی مبنی بر وجوبِ تعیین مذهب است که طائفهٔ متأخرین برآن رفته اند کما مر آنفا و آنچه سند العلما در جواب سوال پادشاه بخارا می نگارد که
اگر حنفی المذهب بر مذهبِ شافعی عمل نماید در بعضی احکام یکی از سه وجه جائز است اول آنکه دلائل کتاب و سنت در نظر او در ان مسئله مذهب شافعی را ترجیح
دهد دوم آنکه در ضیقی مبتلا شود که گذاره بدون مذهبِ شافعی نماند مثل احکامِ میاه درین دیار یا احکامِ مفقود سیوم آنکه شخصی باشد صاحبِ تقوی
و او را عمل باحتیاط منظور افتد و احتیاط در مذهب شافعی یابد مثل صدقه دادن زائد از قدرِ دو آثار یا گوشت طاؤس نخوردن و علی هذا القیاس لیکن
درین سه وجه شرط دیگر هم ست و آن آن ست که تلفیق واقع نشود یعنی بسبب ترکیبِ مذهب صورتی متحقق شود که بهر دو مذهب روا نباشد مانند آنکه
فصد را ناقض وضو بداند باز بهمان وضو نماز عقبِ امام بی قرأتِ فاتحه بگزارد که در هیچ مذهب روا نشد وضو بر مذهب حنفی باطل گشت و نماز بر مذهب
شافعی اگر سوای این وجوهِ ثلثه ترکِ اقتداء حنفی نموده اقتدا بشافعی کرد یا بالعکس مکروه قریب حرام است زیرا که لعب است در دین انتهی مبنی بر عدم
وجوبِ تعیینِ مذهب است که جماعهٔ دیگر از متأخرین برآن رفته اند کما مر آنفا اکنون باید دانست که انتقال از مذهبی بمذهبی مشروط است بشرطی چند چنانچه ملخص
کلام مولوی مدراسی که در فتوای خود می نگارد آنکه این انتقال مشروط است بشرطی چند اول آنکه بعیب و طعن در مذهبِ اول مقرون نباشد دوم آنکه محمول
بر تلاعب و عبث نبود و این هر دو شرط اجماعی ست شرط سیوم آنکه از هر مذهب تتبع رخص نموده بآن متمذهب نگردد و ذکره کثیر من العلماء و بعضی
گفته اند که این تتبعِ مذکور و تمذهب آن موجب اثم و فسق است و سلطان العلماء عز الدین ابن عبد السلام فرموده که عامل را جائز بود که برخص مذاهب
عمل نماید و انکارِ آن جهل باشد و محققِ کمال الدین ابن الهمام گفته که نمیدانم چه چیز منع می کند این را از عقل و نقل با آنکه این تتبع مذکور منوط بقولِ مجتهد
متبوع است و جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم دوست میداشت تخفیف را برامتِ خود و مردم از عصرِ صحابهٔ کرام رضی الله عنهم بهر زمان سوال میکردند
آنچه میخواستند بی تقیید بچیزی شرط چهارم آنکه در اختیار مسئله مذهبِ دیگر در میان دو قول تلفیق نکند که از ان مذهبِ ثالث ناشی شود که صاحبان هر دو
مذهب بآن قائل نیستند اگرچه در توجیه تلفیق و جواز و عدم جوازش قیل و قال بسیار است لیکن آنچه محققین تحریر نموده اند آنست که تلفیقِ غیر جائز آن باشد
که در قضیهٔ واحده واقع شود مثلاً شخصی بعد وضو مسِ امرأة کند تقلیداً للامام ابی حنیفة و فصد کند تقلیداً للامام الشافعی رضی الله عنهما پس بهمان وضو
نماز گزارد و هر آینه نمازش باتفاقِ امامین باطل خواهد بود بخلاف آنکه تلفیق در قضیتین باشد چنانکه در وضو بتقلیدِ امامِ مطلبی رضی الله عنه مسح بعض راس
نماید و بتقلیدِ امام ابی حنیفه رضی الله عنه بجانب جهتِ کعبه نماز گزارد درینصورت نماز او درست باشد زیرا که امامین به بطلان طهارتش اتفاق
نکرده اند و بعضِ علما تلفیق کذائی را نیز منع کرده اند لیکن نزدِ جمهورِ محققین منع مذکور وقعی ندارد و در زبدة المتأخرین و مفتی حنفیه در بلد امین شیخ عبد العظیم

حنفی در رسالهٔ خود القول السدید تحقیق اول را نیز جایز داشته و وجوه جوازش روایةً و درایةً مشروحاً بیان نموده و این بیان مختصر گنجایش
ایراد آن ندارد و من اراد التفصیل فلیطالع تلک الرسالة انتهی ملخص کلامه و نیز باید دانست که شیخ الهند در شرح سفر السعادة میفرماید آنچه در
صحاح اخبار آمده بالرأس والعین عمل بدان موجب سعادت دنیا و آخرت است اما درین روزگار پیش این کار صورت نه بندد چه مجتهدان دین
احادیث و آثار را تتبع نموده و ناسخ را از منسوخ و صحیح را از سقیم جدا ساخته و تحقیق و تاویل آن فرموده و تطبیق و توفیق میان آنها داده
مذهبی قرار داده اند عوام مسلمانان را بلکه علماء ایشان را درین روزگار این قوت و طاقت کجاست که این کار از دست ایشان آید ایشان را
جز متابعت مجتهدان کردن و در پی ایشان رفتن سبیلی نبود و چاره نه والعهدة علیهم این کار متقدمین محدثان را میسر بود و بحقیقت بقیاس
اجتهاد کار از پیش نرود و باخر دست بآن زدن ضرورت افتد و دلائل حجیت قیاس و وجوب عمل بدان در شرح خاتمهٔ کتاب معلوم گردد ان شاء الله
تعالی و حکم مجتهد بحقیقت حکم کتاب و سنت است ولیکن چون این حکم درانجا پوشیده است و بصریح نه در سلوک طریق دریافت آن وصول بمقصود
گاهی خطا رود و گاهی صواب ازینجا آمد که المجتهد یخطی و یصیب و بر هر تقدیر موجب اجر و ثواب گردد بجهت بذل مجهود در طلب حق یا بد یا نیابد و نیز
شیخ الهند دروی می نگارد حاصل این سخن آن است که اعتماد بر تصحیح و تنقید ائمهٔ مجتهدین و اکابر سلف است و چون ایشان حدیثی را تلقی بقبول
کرده عمل بدان نموده انکار و اعتراض برایشان بتقلید علماء محدثین که مشهور اند جایز نباشد و الزام ایشان بحکم این جماعه تحکم و مکابره است انتهی

مقدمهٔ هشتم بیان معانی قرآن مجید بتفسیر است یا بتاویل سند العلماء در تفسیر سورة القیمة میفرماید تفسیر کلام الله عبارت ازان است که سه
چیز دران مرعی باشد اول[1] حمل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی بود یا بر مجاز متعارف خود دوم[2] ملاحظهٔ سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول
تا آخر تا بی نسق و مختل نشود سیوم[3] آنکه فهم شاهدان نزول وحی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اند مخالف آن واقع
نشده باشد و هرگاه یکی ازین امور سه گانه فوت شود و دو دیگر باقی مانند آنرا تاویل نامند پس اگر اول فوت شود و دوم و سیوم برقرار مانند تاویل قریب
است و اگر دوم فوت شود و اول و سیوم برقرار مانند آنرا تاویل بعید گویند و هرگاه مجموع امور سه گانه فوت شوند آنرا التحریف[51] و مسخ[52] گویند معاذ الله
من ذلک انتهی و قال صاحب العوارف یحذر ان یکون کلامهم فی ذلک ای فی الروح بمثابة التاویل لکلام الله تعالی والآیات المنزلة حیث حرم
تفسیره و جوز تاویله اذ لا یسع القول فی التفسیر الا نقلا و اما التاویل فیمتد العقول الیه بالباع الطویل و هو ذکر ما یحتمل الآیة من المعنی من غیر القطع
بذلک و اذا کان الامر کذلک فللمقول فیه ای فی الروح وجه و محمل انتهی و شیخ الهند در رسالهٔ آیت النور میفرماید تکلم در بیان معانی قرآن
بدو وجه است تفسیر و تاویل تفسیر آنکه جزم کنند که معنی این است و مراد الله همین و این جز بنقل و سماع از شارع بروایت صحیح روا نبود و تاویل آنکه محتملات را
بیان کنند و گویند که تواند که مراد این باشد بی جزم بآنکه مراد همین است و این بدو شرط جایز است یکی موافقت قانون شرع دیگر مطابقت قانون
عربیه و بناءً علی هذه القاعدة این کریمه را یعنی آیت النور را تفسیرات و تاویلات کرده اند که این مذکور قسطی ازان است و نیز دروی می نگارد که
مزلة اقدام و محل زیغ و زلل درین مقام آنست که درین اشارات و کنایات که واقع شده است صور و ظواهر آنرا اثبات نکنند و نظر اعتقاد مقتصر

[51] گردیدن یعنی از موضع خود ۱۲ منتخب
[52] مسخ: گردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین ۱۲ منتخب

بر وجود معانی و بواطن دارند چنانکه گویند یا موسی نعلینی نبود و بخلع آن خطابی واقع نشده مراد و مقصود از خطاب فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ طرح و اسقاط کونین است
از نظر ارادت و همت و وادی مقدس عبارت است از حضرت کبریا حق و مشهد حضور بلکه اینجا موسائی و عصائی و فرعونی هم نیست موسی کنایت از
قلب است و عصا از برهان حقیقت و مراد بفرعون نفس و این روش فرقه باطنیه و ملاحده است که ابطال ظواهر کنند و بیک چشم نظر بآن عالم دارند و
از دیدن عالم دیگر کور باشند چنانچه حشویه که در مقابل آن ابطال اسرار و انکار حق نمایند این هر دو فرقه از درجه کمال که مقام جامعیت است نازل اند
و طریق حق آن است که هر دو جانب منظور بود و هر دو خانه معمور ماند و صورت و معنی هر دو ثابت بود و حکمت و شریعت هر دو متطابق گردد چنانکه گویند [ای ظاهریه ۱۲ م]
یا موسی امر بخلع نعلین واقع شده و وی در در آمدن وادی مقدس که نام بقعه مخصوص است از زمین امتثال این امر کرده و با وجود آن اشارت
بطرح و اسقاط کونین فهمیده و این روش را اعتبار گویند که عبرت عبور از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی است و خطاب فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
اثبات آن میکند شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود و لا یقدم الباطن علی الظاهر و لا یکتفی بالظاهر عن الباطن فرمود مقدم ندارد علم باطن و رعایت
[ای شیخ عبد الوهاب متقی ۱۲ م]
آن را بر ظاهر تا رفته رفته در ورطه الحاد نیفتد و بمذهب باطنیه نکشد و نیز ببندگی نکند و قانع نگردد بظاهر از باطن تا از تعطش طلب و وصول
بمرتبه کمال محروم ماند انتهی کلام الشیخ انتهی و نیز در وی می طراز دیکی در حضرت جنید بغدادی قدس سره حقیقتی گفت که ناظر در اسقاط عمل بود و فرو
نزد ما زنا کردن و دزدی کردن آسان تر ازین اقوال است و گفته اند کامل کسی است که نپوشد نور معرفت او نور ورع را و نه که سقوط عمل ازین
باطنیه بجهت استغراق و استهلاک باشد در حقایق و معانی و غلبه حال و سطوت حقیقت و سکر محبت چنانکه از مجذوبان و مستانان آید که ربوده
شده اند و بغلبه حال عنان اختیار از دست داده و ایشان نیز با وجود حال صحیح ناقص و نازل اند از مرتبه عقلا کما قال شیخنا و سیدنا و مولانا غوث
الثقلین الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه ان لله عبادا مجانین و عقلاء و العقلاء افضل بلکه قصد این ملاحده ابطال حق و اسقاط
عمل و انکار دین است باز درین زمانه فرقه پیدا شده اند در لباس درویشان که نه صورت دارند و نه معنی و نه حقیقت و مجاز و ساده لوحان
که یقین در دین ندارند با ایشان میگروند و فریب میخورند مصیبتی در دین بالاتر ازین نیست فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ انتهی و مولانا دهلوی در
الطاف القدس میگوید آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه و سلم صناعت اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاهداشته اند و برحسب آن دریائی را
[واین اعتبار قسمی از تاویل است ۱۲ م]
سر داده و این علم وظیفه این کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف و اسع الارجا تفسیر عرائس و حقائق سلمی و بسیاری از کلام شیخ اکبر
[ای الاطراف ۱۲ م]
و شیخ الشیوخ سهروردی ازهمون مقوله است انتهی و ملخص کلام امام حجة الاسلام که در اصل خامس جواهر القرآن میفرماید آنکه اما العباد
المتجردون لطریق الله سبحانه محجوبون بنوعین احدهما الوسواس الصارف للقلب الی التفکر فی النیة و ثانیهما التقلید بظواهر معنی القرآن المجمود علیه
[گردانندہ ۱۲ م]
و ذلک حجاب عظیم عن الفهم و لست اعنی به التقلید الباطل کتقلید المبتدع بل التقلید الحق ایضا فان الحق الذی کلف الخلق باعتقاده
له درجات و له مبدأ ظاهر و هو کالقشر فی المثال و له غور باطن و هو کاللباب قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان للقرآن ظهرا و بطنا
و حدا و مطلعا فالجامد علی الظاهر الظان انه لیس وراءه مرقی یلتقی الیه کیف یتصور ان ینکشف له الاسرار انتهی و نیز در اصل عاشر جواهر القرآن

بیان اعتبار

می نگارد فان لم تفهم معانی کذلک فلیس لک نصیبٌ من القرآن الا فی قشوره کما لیس للبهیمة نصیب من البُرّ الا فی قشره وهو التبن والقرآن غذاء الخلق کلهم علی اختلاف اصنافهم ولکن اغتذاؤهم به علی قدر درجاتهم وفی کل غذاء مخّ ونخالة وتبن وحرص الحمار علی التبن اشد منه علی الخبز المتخذ من اللُّبّ وانت شدید الحرص علی ان لا تفارق درجة البهیمة ولا ترتقی الی رتبة الانسانیة بل الملکیة فدونک والانسراح فی ریاض القرآن ففیه متاعٌ لکم ولانعامکم انتهی وصاحب المحاض النصیحه فقیه علی مهایمی در حق طاعن شیخ محی الدین ابن عربی میفرماید ومالهٗ یصوت فی هذا الباب صوت حمار ویصرخ صراخ الثکلی ویقول انه یحرّف القرآن وهو یقرّر ظاهره علی حاله ویستخرج بطریق الاشارة اسراره التی تنفد البحار دون نفادها ولا نفی بذلک ظاهر التفسیر ابدا بل ینکر ذلک قوله تعالی ما فرّطنا فی الکتاب من شیٔ مع انه لیس فی ظاهره کثیر من الاشیاء وقوله عزّ وجلّ قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الآیة وقوله علیه السلام ان للقرآن ظهرا وبطنا وحدّا ومطلعا انتهی وهمچنین احادیث نبوی را علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ظهر وبطن ست شیخ ابراهیم کردی در شرح تحفة المرسله میفرماید من المعلوم ان النبی صلی الله علیه وسلم قد اوتی جوامع الکلم وانه لاینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وانه علم علم الاولین والآخرین فکلامه صلی الله علیه وسلم مع افادته بالمفهوم الاول ما هو ظاهر لاهل اللسان وعلماء الظاهر یتضمن حکما واسرارا یعلمها المحققون فللحدیث ظهر وبطن کالقرآن کما نبّه علی ذلک حجة الاسلام انتهی علامه میبدی در فاتحهٔ سادسهٔ فواتح میگوید بعضی پندارند که اولیا وخواص مکلفاند بتاویل قرآن وحدیث وعامه مکلّف اند بتفسیر این دو وحق کلام آنکه همه مکلفیم بظاهر قرآن وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیارست وهر کس از خواص مکلف ست بتاویلی که بر قدر عروج وصفاء اوست انتهی ازین اسناد هویدا است که تفسیر دیگرست وتاویل دیگر از تاویل نفی تفسیر لازم نمی آید بلکه مؤوّل باوجود اقرار واثبات تفسیر اسرار قرآنی واحادیث نبوی را بطریق الاشاره استخراج واستنباط می نماید قاصران در تفسیر وتاویل فرق نمیکنند ومعانی قرآن وحدیث را منحصر در ظاهر تفسیر میدانند. وصاحب تاویل را منکر ظاهر تفسیر ومحرف معانی قرآن وحدیث می پندارند ؎ چو آن کرمی که در سنگی نهان ست ٭ زمین وآسمان او همان ست ٭

مقدمهٔ نهم در مفهوم بدعت اختلاف ست عند الجمهور بدعت منقسم بدو قسم ست یکی بدعت هدی که آنرا بدعت حسنه گویند دویم بدعت ضلالت که آنرا بدعت سیئه خوانند قال الجزری فی النهایة البدعة بدعتان بدعة هدی وبدعة ضلالة فما کان فی خلاف ما امر الله به ورسوله فهو فی حیز الذم وما کان واقعا تحت عموم ما ندب الله الیه وحضّ علیه او رسوله فهو فی حیز المدح انتهی وحدیث کل بدعة ضلالة عام مخصوص البعض ست وتخصیص عمومات بادلهٔ شرعیه یا عقلیه در شرع شریف مشهور ودر کتب اصول مفصلا مذکورست پس معنی حدیث مذکور کل بدعة سیئة ضلالة بود ومخصص وی ست حدیث من سنّ فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من غیر ان ینقص من اجورهم شیٔ ومن سنّ فی الاسلام سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها من غیر ان ینقص من اوزارهم شیٔ وحدیث من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو ردّ وحدیث من ابتدع بدعة ضلالة لا یرضاها الله ورسوله الحدیث در حدیث اول امر مستحدث را حسن هم فرموده اند ودر حدیث ثانی مردود بودن بدعت بقید ما لیس منه مقید نموده اند ودر حدیث سوم بدعت را مضاف بسوی ضلالت نموده اند پس مذموم ومردود همین بدعت

ما ازین کلام عام ست واراده خاص یعنی داده شده ست بعض [illegible] که بران باوجود اطلاق عام محتاج اند از آلات در اثبات وتفصیل خاص وعام در کتب اصول باید دید ۱۲

ضلالت باشد نه نفس بدعت و فی شرح المصابیح قوله صلی الله علیه وسلم کل بدعة ضلالة عام مخصص ای کل بدعة سیئة ضلالة انتهی و فی شرح
مسلم للنووی قوله صلی الله علیه وسلم کل بدعة ضلالة عام مخصوص والمراد غالب البدع انتهی و این بدعت بر پنج قسم است واجبه همچو تصنیف
تفاسیر و شروح احادیث و کلام در اسانید و متون حدیث و حفظ غرائب کتاب و سنت و تدوین کلام و تصوف و اصول و فروع فقه و
تبیین قواعد نحو و صرف و لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و هر چه در دین در اصلاح معاد و معاش بآن احتیاج افتد
چون فنون طب و حساب و نجوم و هیأت بقدر حاجت و علم اسطرلاب و منطق تا ترتیب دلائل بآن توان کرد و علوم رسم الخط و اعراب و
نقاط قرآن مجید و تعلم و تعلیم این علوم شریف و رد فرق مبتدعه و مستحبه همچو بناء مدارس و سراها و خانات و قعبه و سرور میلاد سرور انام علیه
افضل الصلوة والسلام یوم الولادت و سائر انواع نکوکاری که در صدر اول نبود و علم تصوف بقول بعضی و مباحه همچو مصافحه در پس نماز
صبح و عصر و توسعه در مآکل و مشارب لذیذه و ملابس فاخره و مساکن جمیله بشرطی که حلال بود و باعث نخوت و مفاخرت نشود و توسیع اکمام
زائد از قدر سنت و استعمال غربال و مکروهه همچو آرایش مساجد بنقش و نگار و تزئین مصاحف بزر و سیم بقول بعضی و محرمه همچو مذاهب روافض و
خوارج و جبریه و قدریه و مرجیه و مجسمه و غیرها کذا فی شرح المشکوة للدهلوی والمحاض النصیحه للمهایمی و سفینة النجات للمولوی الاسلمی و غیرها و این بدعت
محدود بزمانی دون زمانی نیست بلکه غیر محدود است الی یوم القیمة و ادنی بدعت سیئه مکروه است و اعلی بدعت سیئه کفر کذا فی مائة المسائل و عند
البعض بدعت منقسم بحسنه و سیئه نیست بلکه منحصر در بدعت ضلالت است و هر چه مؤید سنت بود داخل در سنت است آنرا سنت غیر حقیقیه و
ملحق بالسنة گویند نزد این طائفه جمع قرآن و ترتیب سور و نماز تراویح بهیئة مخصوصه و اذان اول برای نماز جمعه و اعراب قرآن مجید و مناظره
اهل بدعت بدلائل نقلیه و تصنیف کتب حدیث و تبیین قواعد نحو و تنقید رواة حدیث و اشتغال باستنباط احکام فقهیه بقدر حاجت همه از قبیل
ملحق بالسنه است و سرور میلاد سرور انام علیه افضل الصلوة والسلام که باجتهاد مجتهدان ثابت گردیده است در قیاس داخل است صاحب
هلالین در تفسیر جلالین در جواب سوال سائلی میفرماید هر که بدعت را بسوی حسنه و سیئه تقسیم نمیکند بلکه آنرا منحصر در بدعت ضلالت میداند تعریفش
بدین عنوان نموده که البدعة ما احدث علی خلاف الحق الملتقی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم من علم او عمل او حال بنوع شبهة او استحسان و
جعل دینا قویما و صراطا مستقیما پس نزد او اعراب قرآن شریف در سنت داخل است قال اشرف العلماء رح فی بعض رسائله امری که در امور
معادیه یا معاشیه مفید است داخل تحت سنت است مثل کتابت قرآن مجید در مصحف و حرکات و سکنات و نقطها نوشتن دران چه فائده دینی
حفظ قرآن است از ضیاع و از خطا در خواندن انتهی و رینجا باید دانست که در جواز سالانه اختلاف است چنانچه در فائده هشتم خواهد آمد و در
سرور میلاد نیز اختلاف است چنانچه در فائده دوازدهم خواهد آمد و در مسئله مختلف فیه جزم بیک جانب نمودن و جانب دیگر را منع کردن خالی از
غلو نیست **مقدمهٔ دهم** اخفاء غوامض از عوام لازم است تا مفضی بریب انکار و تضلیل و تکفیر علماء عرفاء کبار نگردد حدیث شریف
کلموا الناس علی قدر عقولهم و دعوا ما ینکرون اشعار از ان می نماید سند العلماء در تفسیر سوره تساءل میفرماید منظور درین سوره بیان آن است

که سوال بسیار کردن از حقائق امور اخرویه و مباحث ذات و صفات و مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شهودی و مشاجرات
صحابه و حکمتهای احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیراکه غالباً مفضی بانکار آن حقائق
میشود و لا اقل موجب تشکیک در اکثر اذهان میگردد و حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش زائد و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات
آن امور نیست و همین داء عضال است که درین امت موجب فساد عقائد و افتراق فرق ضاله گشته و ایمان عالمی را بباد داده حق تعالی درین
(یعنی مرض صعب ۱۲)
سوره قبح این امر بیان فرموده تا مردم ازان احتراز نمایند و در ورطهٔ ضلالت نیفتند انتهی و صاحب جلاء التائید فی شرح ادلة التوحید می نگارد
و انما یقولون افشاء سر الربوبیة کفر نظراً الی العامة اذ یتصورون بذلک حیث لا یبلغ فهمهم وقد قال علیه الصلوة والسلام من حدث علی قوم
بحدیث لا یبلغه افهامهم الا کان فتنة علی بعضهم فهو یصیر سبباً لانکارهم علی الاولیاء و تکفیرهم ایاهم وقد قال علیه الصلوة والسلام ان من العلم کهیئة
المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ینکره الا اهل العزة بالله فکان السلف یرشدون الاهل به و یمنعونه عن غیر اهله و یقولون من
(پنهان داشته شده ۱۲)
منح الجهال علماً اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و وجه تضرر العامة اذا لم یفهموا من وجوه اما ان لا یقبلوا و ینکرون علی علمائه و ربما
یجترؤون علی قتلهم و تکفیرهم و اهانتهم و هم الاکثرون و اما ان یقبلوه و لا یفهمونه فیدعون الربوبیة لانفسهم تارة و ینحون اخری اعمالهم بدعوی
(کالملاحدة ۱۲)
ان لهم الربوبیة و بان هذه الامور لا تؤثر فیهم بالاظلام فی الاغلب و کل ذلک باطل و ضلال و انی لهم الالهیة و هم موجودون بالغیر لا بانفسهم
و لیسوا انفس الوجود و لا یصیرون خالقی انفسهم و خالقی السموات و الارضین و کیف لا یؤثر فیهم اعمالهم الخبیثة فی الظاهر و هم انما اختاروها عن ظلمة
نفوسهم و ان لم یشعروا بها فلذلک قال المحققون کل حقیقة ردتها الشریعة فهی باطلة و کل شریعة لم یلتفت عاملها الی ما فیها من سر الحقیقة
فهی عاطلة انتهی و امام ربانی در کتمان اسرار الهیه در مکتوب نود و پنجم جلد ثالث می طرازد اگر شمهٔ ازان کار و بار که باین ولایت مربوط است
اظهار نماید یا اشارتی ازان معاملات که بآن ولایت منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم و فرج الحلقوم هرگاه ابوهریره در اظهار بعضی
علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه و علی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید غوامض اسرار الهی است جل سلطانه که با خص
خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمی را در حوالی آن نمی گذارد حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات که رحمت عالمیان است
از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با ابوهریره و غیره در میان آورده و قابلیت مستمعان دانسته آن درهای مکنونه را بایشان ایثار فرموده
انتهی و شیخ شرف الدین یحیی منیری در مکتوبات خود میگوید ﮪ زنهار مگوی بر سر جمع * گر عاشق صادقی تو اسرار * دیدی که بشکر عشق
رمزی * حلاج بگفت و رفت بر دار * ازینجاست که صاحب احیا امام حجة الاسلام در ابواب مداخل شیطان میفرماید انما حق العوام ان
یؤمنوا و یسلموا و یشتغلوا بعباداتهم و بمعایشهم و یترکوا العلم الی العلماء فالعامی لو زنی او سرق کان خیراً له من ان یتکلم فی العلم فانه من تکلم من غیر
اتقان العلم فی الله و فی دینه وقع فی الکفر من حیث لا یدری کمن یرکب فی لجة البحر و هو لا یعلم السباحة و مکائد الشیطان فی ما یتعلق بالعقائد
والمذاهب لا حصر لها انتهی و مولوی مدراسی در ایقاظ الغافلین از شیخ محی الدین ابن عربی نقل مینماید نحن رجال یحرم النظر فی کتبنا انتهی

تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب تفاش شود انتهی ۱۲

ﮪ ۲ زبدة العارفین شیخ کمال الدین میفرماید

ﮪ نا اہل کو علم نا سکھانا * اہل سی اسکو نا چھپانا * اور اوہی جو کر کی خود پسندی * صوفیہ کی قول کو نانا ۱۲

مقدمهٔ یازدهم علم ظاهر بلکه علم خیاکت و حجامت بی استاد بدست نمی آید پس علم باطن بی شیخ چگونه میسر گردد مثنوی ✿
کس بعلم ظاهر از حق بین بدی ✿ فخر رازی رازدار دین بدی ✿ مولانا دهلوی در انتباه از شیخ تاج الدین سنبهلی خلیفهٔ خواجه محمد باقی حکایت
میکند قال الشیخ ابو علی الدقاق قدس سره شجرة التی تنبت بنفسها لا ثمر لها وان کان له ثمر یکون بغیر لذة وسنة الله تعالی جاریة علی انه لابد
من السبب فکما ان التوالد والتناسل الصوری لا یحصل بغیر الوالد والوالدة کذلک التوالد المعنوی حصوله بغیر المرشد متعذر وقال فی الرسالة
المکیة من لا شیخ له فالشیطان شیخه انتهی صاحب نفحات از شیخ برکه همدانی روایت میکند که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بوده گفت ریش گاو که
بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بر آید گوید امروز چیزی یابم انتهی محمد دهدار در حاشیهٔ نفحات میگوید مراد ازین حکایت آن است که هر کس که بی رنج
طلب و کوشش و خدمت استاد خواهد که بمرتبه از مراتب این طائفه رسد او ریش گاو است پس اول خود را مستعد حصول این طلب و ورود فیض
ای استاد طریقت که آنرا شیخ گویند ۱۲
می باید ساخت و بعد ازان امیدوار بوده منتظر فضل بود و این نصیحت ارباب اراده است انتهی ✿ هیچ چیزی خود بخود چیزی نشد ✿
هیچ آهن خود بخود تیغی نشد ✿ مولوی هرگز نشد ملای روم ✿ تا غلام شمس تبریزی نشد ✿ **مقدمهٔ دوازدهم** هر چه از مشایخ منقول
بود و خلاف ظاهر معلوم شود آنرا محامل است مولوی مدراسی در ایقاظ الغافلین میفرماید که امام یافعی در کتاب خود ارشاد فرموده آنچه
از مشایخ منقول است و بایشان منسوب است از آنچه در بادی النظر خلاف ظاهر معلوم میشود آنرا محامل و تاویلات است اول آنکه ما نسبت
آنرا بجناب مشایخ مسلم نداریم تا بروایت صحیح از ایشان ثابت نگردد دوم آنکه بعد ثبوت آن از ایشان التماس کرده شود آنرا تاویل موافق
پس اگر یافته نشود تاویل گفته آید که شاید آنرا نزد اهل باطن تاویل خواهد بود سوم صدور آن از ایشان در حالت غیبت و سکر باشد
و مست بمستی مباح غیر ماخوذ است چه وی غیر مکلف است در آن حال پس سوء ظن بایشان بعد این مخارج و محامل از عدم توفیق بود
نعوذ بالله من الخذلان و سوء القضاء من جمیع انواع البلاء انتهی و صاحب تاریخ الخلفا شیخ جلال الدین سیوطی در ترجمهٔ عمر بن عبد العزیز
می نگارد و قال عمر بن حفص قال لی عمر بن عبد العزیز اذا سمعت کلمة من امرء مسلم فلا تحملها علی شیء من الشر ما وجدت لها محملا من الخیر انتهی
و امام ربانی در مکتوب صد و هفدهم جلد ثالث می طرازد اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد و آنرا باندک توجه از
ظاهر مصروف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانی
بمجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر بآن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مهربانی آن است که کلمهٔ که ظاهرش مخالف علوم
شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل
آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانی بخدا و رسول داشته بود در اصلاح سخن او باید کوشید و محملی صحیح از برای آن پیدا باید نمود انتهی و فقیه علی
مهایمی در المحاض النصیحه میگوید و من ابر البر تاویل کلام المشایخ کما فعل الامامان الغزالی والرازی فی کلام الحلاج فاول الامام الرازی
قول بعضهم الشکر شرک و اول الشیخ شهاب الدین قول مظفر القریشی الفقیر لا یحتاج الی الله لیتقنع باخلاقهم العامة ویتقیدوا بهم فی افعالهم

فربما یتسری الیہم من برکۃ ذلک شئ من احوالہم ومن التقوی ان یتقی عن الفتوی بما لا یعلم فقد نقل الامام الغزالی رحمۃ اللہ علیہ فی الاحیاء
عن بعضہم ان اسرعکم الی الفتوی اسرعکم الی النار انتہی **مقدمۂ سیزدہم** منکر علوم صوفیۂ کرام و طاعن اولیاء عظام بجز خوف سوء
خاتمہ چیزی دیگر نقد وقت ندارد و عداوت و بغض این اماجد علامت وبال و نکبت و امارت نفاق و شقاوت بود شیخ عبد الوہاب
شعرانی در کتاب الیواقیت والجواہر میفرماید قال الشیخ مجد الدین الفیروزآبادی صاحب کتاب القاموس فی اللغۃ لا یجوز لاحد ان
ینکر علی القوم ببادی الرأی لعلو مراتبہم فی الفہم والکشف قال ولم یبلغنا عن احد منہم انہ امر بشئ یہدم الدین ولا نہی احدا عن الوضوء ولا
عن الصلوۃ ولا غیرہما من فروض الاسلام ومستحباتہ انما یتکلمون بکلام یدق عن الافہام و کان یقول قد یبلغ القوم فی المقامات و
درجات العلوم الی المقامات المجہولۃ التی لم یصرح بہا کتاب ولا سنۃ ولکن اکابر العلماء العاملین قد یردون ذلک الی الکتاب والسنۃ بطرق
دقیق لحسن استنباطہم وحسن ظنہم بالصالحین ولکن ما کل احد یتربص اذا سمع کلاما لا یفہمہ بل یبادر الی الانکار علی صاحبہ وخلق الانسان عجولا
ونیز در وی می نگارد وکان شیخ الاسلام مجد الدین الفیروزآبادی یقول کما اعطی اللہ الکرامات للاولیاء التی ہی فرع المعجزات فلا
بدع ان یعطیہم من العبارات ما یعجز عن فہمہ فحول العلماء وکان شیخ الاسلام المخزومی رضی اللہ عنہ یقول لا یجوز لاحد من العلماء الانکار
علی الصوفیۃ الا ان سلک طریقہم ورای افعالہم واقوالہم مخالفۃ للکتاب والسنۃ واما بالاشاعۃ عنہم فلا یجوز الانکار علیہم ولا تبہم واطال
فی ذلک ثم قال وبالجملۃ فاقل ما یجب علی المنکر ان یعرف سبعین امرا ثم بعد ذلک یسوغ لہ الانکار منہا غوصہ فی معرفۃ معجزات الرسل علی اختلاف
طبقاتہم وکرامات الاولیاء علی اختلاف طبقاتہم ویؤمن بہا ویعتقد ان الاولیاء یرثون الانبیاء فی جمیع معجزاتہم الا ما استثنی ومنہا اطلاعہ
علی کتب تفسیر القرآن سلفا وخلفا لیعرف اسرار الکتاب والسنۃ ومنازع ائمۃ المجتہدین ویعرف التفسیر والتاویل بشرائطہ ویتبحر فی معرفۃ لغات
العرب فی مجازاتہا واستعاراتہا حتی یبلغ الغایۃ ومنہا کثرۃ الاطلاع علی مقالات السلف والخلف فی معنی آیات الصفات واخبارہا ومن
اخذ بالظاہر ومن اول ومن دلیلہ ارجح من الآخر ومنہا تبحرہ فی علم الاصولین ومعرفۃ منازع ائمۃ الکلام ومنہا وہو اہمہا معرفۃ اصطلاح القوم فیما عبروا عنہ من
التجلی الذاتی والصوری وما ہو الذات وذات الذوات ومعرفۃ حضرات الاسماء والصفات والفرق بین الحضرات والفرق بین الاحدیۃ و
الواحدیۃ ومعرفۃ سر الظہور والبطون والازل والابد وعالم الغیب والکون والشہادۃ والشؤون وعلم الماہیۃ والہویۃ والسکر والمحبۃ ومن ہو الصادق
فی السکر حتی یسامح ومن ہو الکاذب حتی یؤاخذ وغیر ذلک فمن لم یعرف مرادہم کیف یحل کلامہم او ینکر علیہم بما لیس ہو من مرادہم انتہی ونیز در وی
میگوید وکان الشیخ عز الدین بن عبد السلام یقول مما یدلک علی ان اہل الطریق قعدوا علی قواعد الشریعۃ دون غیرہم ما یقع علی ایدیہم من الکرامات
والخوارق ولا یقع شئ من ذلک علی ید احد ولو بلغ فی العلم ما بلغ الا ان سلک طریقہم انتہی وکان الشیخ مجد الدین الفیروزآبادی رح یقول
لا ینبغی لاہل التفکر والنظر الاعتراض علی اہل العطایا والمنح فان علوم ہؤلاء فوق علوم اہل النظر وکان الشیخ محی الدین من اکابر اہل العطایا الذین
کشف الحق لہم عن جمال وجہہ الباقی فتلألأت لہم سبحاتہ بالانوار الساطعۃ الی یوم التلاقی ومن تعرض لتخطیۃ مثلہ او تکفیرہ فانما ہو لجہلہ وحرمانہ

بعض حشم وحواشی ۱۲ منتخب

بالفتح وادن ۱۲ منتخب

۵ سبحات بفتحتین مواد بجود و سبحات وجہ اللہ انوار جلال حق تعالی ۱۲ منتخب

او لعدم فهمه وضعف ایمانه وعدم مبالاته بهفوات لسانه انتهی وقد نقل الامام الغزالی فی الباب الثامن من کتاب العلم من الاحیاء عن بعض
العارفین انه کان یقول من لم یکن له نصیب عن علم القوم یخاف علیه سوء الخاتمة وادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهله کما ان من لم یتغلغل
فی علم الشریعة یخاف علیه الزیغ انتهی ومولوی دہلوی در باب اول صراط المستقیم در بیان ثمرات طریق ولایت می نگارد از جمله لوازم آن ظهور نکبت
و وبال بر عدو بدسگال این صاحب حال است که من عادی ولیاً فقد اٰذنته بالحرب مفید همین مضمون است و در بیان اولیاء انبیا می طرازد اگر
نیک تامل کنی دریابی که محبت امثال این کرام خود شعار ایمان محب و علامت تقوای اوست ذلک ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی
القلوب و بغض اشباه این عظام امارت نفاق مبغض و نشان شقاوت اوست که لا یحبه الا مومن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی اشارت
باین معنی رفته انتهی **مقدمه چهاردهم** مومن از تکفیر اہل قبله مجتنب بود و از بربادی ایمان خود بترسد شیخ الهند در تکمیل الایمان میفرماید
که در حدیث آمده است که هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل بالفعل کافر گردد انتهی و صاحب تنبیه الضالین میگوید شرع
محمدی مین تو متفق علیه مسئله ہی کہ کسی مسلمان کی طرف گناه کبیره کی نسبت کرنا بغیر پانی دلیل قطعی کی حرام ہی تکفیر کا تو کیا ذکر وہ تو ایک نہایت
دشوار مقدمہ ہی کہ تکفیر ادنی مومن کی کفر ہی چہ جای علما، باعمل قاطع شرک و بدعت کی خصوص سادات جلیل القدر کی کہ اجزا رسول صلی اللہ
علیه وسلم کی ہین اشد کفر ہوگا کیونکہ اولاد بتول رضی اللہ عنہا بحکم آیه تطهیر مانند اہل بدر کی مغفور ہین ونیز در وی میگوید ابن حجر مکی صواعق مین یہ
حدیث شریف لکہی ہین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من لم یعرف حق عترتی فلاحدی ثلث اما منافق واما ولد زنیة واما حملته امه
فی غیر طهر یعنی فرمای رسول خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم جو شخص کہ میری آل کا حق نہ پہچانا سو ان تین وجہون سی ایک وجہ ہوگا یا وہ منافق ہی یا
ولد الزنا ہی یا اوس کی ماکو حیض کی وقت حمل رہا ہی ونیز در وی میگوید ملا علی قاری شرح فقہ اکبر مین لکہی ہین من قال لعلوی علیوی قصدًا
للاستخفاف فقد کفر یعنی جو کوئی کسی سید کو حقارت سی چہوٹا سید کہیگا تو کافر ہی ونیز در وی میگوید جناب غوث اعظم اور حکیم الٰہی سنائی اور شیخ اکبر
اور امام ابو حنیفہ اور مجدد الف ثانی وغیرہم رحمهم اللہ تعالی کی توہین و تکفیر ہوگئی ہی اور صوفی سرمد مقتول ہوگئی تو اس سی معلوم ہوا کہ تکفیر
و تشنیع اور بہتانات و معیبتان اولیاء عظام اور علماء کرام ہی پر ہوتی ہین الٹی سیدہی پر اسطور کی باتان نہین ہوتی چنانچہ ایسی ہی مقام
مین حضرت شیخ عبد الحق محدث بہی لکہی ہین کہ ہر کہ فاضلتر محسودتر انتهی ماورا حسد سبب طعن بزرگان امور دیگر اند چنانچہ صاحب نفحات در
احوال شیخ اکبر میفرماید که سبب طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایقی که در مصنفات
خود درج کرده است انتهی و محمد و نبدار در حاشیه نفحات میگوید یا حمل کلام بر معنی مشترک متبادر انتهی ولیکن شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب
الیواقیت والجواهر و تنبیه الاغبیا و فقیه علی مهائمی در انحاض النصیحه و شیخ مکی در جانب الغربی وغیرهم در جواب مطاعن طاعنان رد فاضح نقل
آورده اند و صاحب باران رحمت از رساله فرعون تصنیف ملا علی قاری نقل می نماید بل ثبت عندک بالطریق المقبول فی نقل الاخبار
عنه انه قال هذه الکلمة وانه قصد بها معناها المتعارف الاول لا سبیل الیه لعدم سند یعتمد علیه فی مثل ذلک ولا عبرة باستفاضته الآن اذ علی

تقدیر ثبوت اصل الکتاب عنه فلا بد من ثبوت کل کلمة منه لاحتمال ان یدس فی کتابه الیس من عدو او ملحد والثانی وہو انه قصد بہذه الکلمة
کذا لا سبیل الیه ایضا ومن ادعاه کفر لانه من امور القلب التی لا یطلع علیها الا الله انتہی وفقیه علی مہایمی در انجاح النصیحة می نگارد الشیخ الامام
الکامل محیی الحق والحقیقة والدین محمد بن العربی الطائی الاندلسی نفع به اہل الفہم وانکره اہل التقلید والوہم لکلمات صدرت عنه مثل ما صدرت
من الله ورسوله وقدماء الصوفیة من المتشابہات فکفر عامة زماننا الاولیاء کما نسب عامة الاولین الی الجنون الانبیاء فلو سمعوا من ابن
العربی مثلا نحو ید الله فوق ایدیہم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی الرحمن علی العرش استوی الحجر الاسود یمین الله فی الارض
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن مرضت فلم تعدنی وجعت فلم تطعمنی ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بہا ورجله التی یمشی بہا رأیت ربی فی احسن صورة فقال لی فیم یختصم الملا الاعلی
یا محمد فقلت انت اعلم ای رب فوضع یده بین کتفی فوجدت بردہا بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض والذی نفس محمد بیده
لو انکم دلیتم بحبل الی الارض لہبط علی الله ولم یسمعوا ذلک من الله ولا من رسوله لقالوا ما اکفره جعل لله یدا ورجلا وجعل رمیه رمی الله
ویده ید الله وجعل الله مریضا وجائعا واثبت له صورة ومکانا ولیده برودة وجعل الحجر جزأ منه وجعل الیمن الف الرحمن وجعل الله تحت
رجلیه تعالی عما یقول علوا کبیرا وزعموا ان قول الحلاج انا الحق وقول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی کقول فرعون انا ربکم الاعلی وما علمت لکم
من اله غیری وان من اقر کلامہما کالامام حجة الاسلام وفخر الدین رازی وشیخ شہاب الدین سہروردی کآل فرعون واعتمدوا فی معرفة
رأیہم وردوا علی اولیائه فیہا بما احاطوا به فائق باب الحیض والطلاق واللعان فکذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولم یطلعوا علی اصطلاحہ فیہم کما قال
علیه السلام ان من العلم کہیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا انطقوا به لا ینکره الا اہل الغرة بالله انتہی ونیز در وی میگوید ولا عبرة
بما یعلمه من لا یقدر علی ربط کلماته وایراد بیناته ومعرفة نتایجه من مقدماته وان بلغ اقصی المراتب فی معرفة الفروع النادرة من باب
الحیض والطلاق واللعان کما لا عبرة لفتوی الماہر باصول الفقه من غیر اطلاع له علی جزئیات الفقه واتباع الاہویة ظاہر ممن سارع بالطعن
واللعن من غیر معرفة انتہی وتفصیل حکم تکفیر در فائده ہجدہم خواہد آمد وآنچه علماء متکلمین بر تضلیل وتکفیر صوفیه وجودیه رفته اند فہم الشان است
محصل فتوای سند العلما آنکه در نظر سطحیان علماء متکلمین حل شبہات عقلیه ونقلیه که برین مسئله وحدة الوجود بسبب کمال دقت وباریکی آن
وارد میشوند میسر نشده ناچار بانکارش آمدند اما محققان متکلمین بنابر دقت وباریکی این مسئله از بیان آن امساک لسان کرده اند معہذا
این جماعه در تصانیف خود ہا ایما اجمالی داده اند کالغزالی والرازی وغیرہما من ائمة ہذا الفن انتہی محصله ازینجا ہویدا است که این مسئله
اختلافی است ومظنون الافاده ودر مسائل اختلافیه اہل سنت مجتہد ومقلد جزم باحد الطرفین نمی تواند ساخت اگر نظر بدلیل یک طرف راجح
شود طرف دیگر را ضال وگمره نباید پنداشت کما مر فی المقدمة الخامسة **مقدمه پانزدہم** طعن وتجسس عیوب بزرگان ونیز در
افساد در میان جماعتی از مسلمانان از اقبح خصال واعمال است قال الله تعالی ویل لکل ہمزة لمزة یعنی وای مر ہر طاعن وعیب چین را

وشیخ الہند فی ترجمۃ المشکوٰۃ در شرح حدیث ابوہریرہ می نگارد کہ نفرین کنند و بدگویند و دشنام دہند پسینیانِ این امت پیشینیانِ امت را
پس انتظار برید نزد پیدا شدنِ این امور کہ مذکور شدہ باد سرخ را و جنبیدنِ زمین را و فرو رفتن در زمین و مسخ کردن آدمیان را و سنگ
افتادن را از آسمان و انتظار برید نشانہای قیامت را کہ پی در پی میرسد انتہی وصاحبِ فتوحات در باب سیصد و ہفتاد و یکم میفرماید
و بین السماءِ السابعۃ والفلکِ المکوکب کراسی علیہا صورٌ کصورِ المکلفین من الثقلین وستورٌ مرفوعۃٌ بایدی ملائکۃ مطہرۃ لیس لہم الا مراقبۃ
تلک الصور و بایدیہم تلک الستور فاذا نظر الملک الی صورۃ قد سمجت وتغیرت عما کانت علیہ من الحسن ارسل الستر بینہا وبین سائر الصور
فلا یعرفون ما طرأ ولا یزال الملک مراقبا لتلک الصورۃ فاذا رأی تلک الصورۃ قد زال عنہا ذلک القبح وحسنت رفع الستر فظہرت فی احسن
زینۃ وتسبیح تلک الصور وہولاءِ الارواح الملکیۃ الموکلۃ بالستور سبحان من اظہر الجمیل وستر القبیح واطلع اہل الکشف علی ہذا لیتخلقوا باخلاق
اللہ ویتأدبوا مع عباد اللہ فیظہرون محاسن العالم ویسترون مساویہم وبذلک جاءت الشرائع من عند اللہ فاذا رأیت من یدعی
الاہلیۃ للہ ویکون مع العالم علی خلاف ہذا الحکم فہو کذاب فی دعواہ وبہذا وامثالہ یسمی بالغافر والغفور والغفار انتہی وامام ربانی در
مکتوب سی و دویم جلدِ ثالث میفرماید ما و اپس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفتہ ایم و مذہب و ملت را از برکاتِ ایشان اخذ نمودہ اگر در ایشان
گنجایشِ طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد و لہذا طاعن سلف را ضال و مبتدع گفتہ اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین
یعنی ہفتاد و دو فرقہ مبتدعہ ۱۲ م
شمردہ بہ بطلان او حکم کردہ اند و در مکتوب صد و بیست و ہم جلدِ اول می نگارد قال اللہ تعالی من عمل صالحا فلنفسہ ومن اساء فعلیہا خواجہ عبد اللہ
انصاری می فرمایند الہی ہر کرا خواہی براندازی با ما در اندازی ۵ ترسم این قوم کہ بر دُردکشان می خندند بر سرِ کارِ خرابات
کنند ایمان را حق سبحانہ وتعالی کافۂ اہل اسلام را از انکارِ فقرا و طعنِ درویشان نگاہ دارد بحرمتِ سید البشر علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات
انتہی و مولوی دہلوی در فصلِ دوم باب دویم صراط المستقیم میگوید ہر مسلمان را از دو چیز پرہیز و اجتناب لازم است اول کبر یعنی تکبر کہ آدمی
خود را بہتر و بلند تر داند و مدام تعلی و بزرگی خود جوید چہ این خصلتِ قبیح انسان را بکفر میرساند ازین جہت اقبح است از دیگر اعمال و خصائل در حدیث
شریف است لا یدخل النار احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من ایمان ولا یدخل الجنۃ احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من کبر دویم افساد و خرابی
انداختن در میانِ جماعتی از مسلمین و این مراتب بسیار دارد و ایضا در بیانِ مراتب افساد میگوید کشتن عالمی باکمال کہ حلال مشکلات و
مرجع خاص و عام خلائق بودہ مصداق امام اعظم وقت و بخاری عہد و غزالی زمان گشتہ باشد قبحی و وخامتی دارد کہ پایانِ آن نیست و بر کشتن
قیاس باید کرد اہانت و تجسس عیوب را و ہر قدر افساد سخت تر برہمی ایمان بیشتر انتہی و مولوی مدراسی در ایقاظ الغافلین می نگارد سبحان اللہ
عارف بی نظیر علاء الدین علی مہائمی و محقق نامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس اللہ سرہما و اشباہِ ایشان در بیانِ معارفِ طریقت
و عوارفِ حقیقت با شیخ اکبر و شیخ کبیر ہمسری نکردند و ادعاء کشف و عیان ہم ننمودند بلکہ ترجمانی کلماتِ طیباتِ ایشان معترف شدند این
محی الدین عربی ۱۲ م صدر الدین قونوی ۱۲ م
جوانمردان را نگر کہ با وصفِ استغراق در شہواتِ نفسانیہ و انحطاط در مہواتِ حیوانیہ چہ دعویہای بلندی کنند و خود را در نظرِ آن بزرگان

تقدس نشان می شمرند انتهی مثنوی ﻫ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ؛ گفت اینک ما بشر ایشان بشر ؛ ما و ایشان
بستهٔ خوابیم و خور ؛ جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ؛ همسری با انبیا برداشتند ؛ اولیا را همچو خود پنداشتند ؛
این ندانستند ایشان از عما ؛ در میان فرقی بود بی منتها ؛ خلق در بازار یکسان میروند ؛ آن یکی در ذوق و دیگر دردمند ؛ بر گیاه همرنگ باشد
در نظر ؛ میوهٔ هر یک بود نوعی دگر ؛ بیضه با زاغچه باشد در نشه ؛ بیضهٔ گنجشک را دور است راه ؛ دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز ؛ گرچه ماند فرقها دان
ای عزیز ؛ هر دو گون زنبور خوردند از یک محل ؛ لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل ؛ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ؛ زین یکی سرگین شد
و زان مشک ناب ؛ هر دو نی خوردند از یک آبخور ؛ آن یکی خالی و آن دیگر شکر ؛ صد هزاران اینچنین اشباه بین ؛ فرقشان هفتاد ساله
راه بین ؛ این خورد گردد پلیدی زو جدا ؛ آن خورد گردد همه نور خدا ؛ این خورد زاید همه بخل و حسد ؛ وآن خورد آید همه عشق احد ؛ هر دو
صورت گر بهم ماند رواست ؛ آب شور و آب شیرین را صفاست ؛ جز که صاحب ذوق نشناسد بیاب ؛ او شناسد آب خوش از شوره
آب ؛ هست ترکیب محمد لحم و پوست ؛ گرچه در ترکیب هر یک جنس اوست ؛ گوشت دارد پوست دارد استخوان ؛ هیچ این ترکیب را ماند همان
اندرین ترکیب باشد معجزات ؛ که همه ترکیبها گشتند مات ؛ گر بصورت آدمی انسان بدی ؛ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ؛ احمد و بوجهل در بتخانه
رفت ؛ زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت ؛ این در آید سر نهند او را بتان ؛ وآن در آید سر نهد چون امتان ؛ چشم ابلیسانه را یکدم
بر بند ؛ چند بینی صورت آخر چند چند ؛ دیدهٔ معنی زمانی برگشا ؛ تا ببینی فرقها در فرقها ؛ **مقدمهٔ شانزدهم** مقلد بجز تقلید مجتهد
چاره ندارد و کاملترمرادا اما در طعن و انکار مطعون و ملام و مکلف و معزر است سند العلما در مکتوب موسومهٔ مولوی نور الله میفرماید هر که از
قایلان توحید وجودی پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده نوبت بالحاد و زندقه رساند البته ضال و گمراه میگردد و همچنین اگر کسی از قائلان توحید
شهودی پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمع کثیر از علما و صوفیه نماید البته مطعون و ملام است انتهی و نیز سند العلما در فتوای خود
می نگارد عامی که هنوز باین مرتبه یعنی مرتبهٔ صوفیهٔ صافیه نرسیده و نه عالم متکلم شده مکلف است بانکه اجمالاً بداند که صوفیهٔ صافیه آنچه گفته اند حق
است و فهم من بآن نمیرسد مثل ایمان بمتشابهات قرآن انتهی و ملا علی قاری در رسالهٔ سم العوارض میگوید و اما ما اشتهر بین الحنفیة من ان الحنفیة
اذا انتقل الی مذهب الشافعی یعزر و اذا کان الامر بالعکس یخلع فهو قول مبتدع و مخترع نعم لو انتقل طامعا فی مذهبه الاول سواء کان حنفیا
او شافعیا یعزر فتدبر انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در مجموع الحاوی للفتاوی میفرماید مسئلة فی شخص یدعی فقها قال ان ابا حامد الغزالی
لیس بفقیه و انما کان زاهدا فما ذا یجب علیه فی ذلک فالجواب ان قول هذا الجاهل ان الغزالی لیس بفقیه یستحق علیه ان یضرب بالسیاط
ضربا شدیدا و یحبس حبسا طویلا حتی لا یتجاسر جاهل ان یتکلم فی حق احد من ائمة الاسلام بکلمة تشعر بنقص و هذه الکلمة صادرة منه عن
جهل مفرط و قلة دین فهو اجهل الجاهلین و افسق الفاسقین و لقد کان الغزالی فی عصره حجة الاسلام و سید الفقهاء و له فی الفقه مؤلفات
جلیلة و مذهب الشافعی الآن مداره علی کتبه فانه نقح المذهب و حرره و لخصه فی البسیط و الوسیط و الوجیز و الخلاصة و کتب الشیخین انما

ماخوذة من كتبه والحاصل ان هذا الرجل الذی صدرت عنه هذه المقالة رجل غلب علیه الجهل والحمق والفسق فالواجب علی المحتاط لدینه

ان یهجره فی الله ویتخذه عدوًّا ویبغضه فیه الی ان تاتیه من الله قاصمة تلحقه بالغابرین انتهی **مقدمهٔ هفدهم** مقصود فقیر از

(پاره پاره کننده ۱۲ منتخب)

نقل اقاویل ضعیفه وروایات مرجوحه مانند سجدهٔ تحیت وطواف غیر کعبه در بعض مواقع رسالهٔ سد لسان غالیان است تا معلوم شود

که مسئله مختلف فیه است ودر امر مختلف فیه جزم کردن بیک جانب وترجیح آن وتعصب نمودن در آن نمیرسد وعیب یکدیگر نباید کرد

فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلًا ازین نقل توهم نکنند که فقیر ترغیب بر عمل قول ضعیف می نماید ونقل مرجوح مبتنی بر مذهب او بود

(واز تقلیل تکفیر بازماندچه ایشان توهم در پی دلیل رفتن اند اگرچه ضعیف باشد ۱۲)

حاشا وکلا شیخ الهند در نوع ششم باب چهارم مدارج میفرماید بدانکه صاحب امتاع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت وکراهت و

اباحت وذکر کرد دلائل هر مذهب وترجیح کرد مذهب اباحت را چنانکه مدعای اوست وجواب داد از استدلالات وتمسکات حرمت و

کراهت واطناب کرد در اثبات مذهب اباحت واثبات کرد آنرا بکتاب وسنت واجماع وقیاس ونیز در وی می نگارد ومقصود کاتب

حروف از نقل اقاویل اباحت آنست که تا معلوم شود که مسئله مختلف فیه است جزم کردن بیک جانب وترجیح آن وتعصب نمودن

در آن مناسب طریقهٔ اختلاف نیست اگر یکی را صلاح وقت در آن نماید که توقف کند وملاحظه واحتیاط نماید ودر ورطهٔ خلاف ونزاع

نیفتد وسلامت حال خود در آن بیند واحتیاط وتقوی در آن اندیشد مبارک باد اما باید که زبان قال وحال از طعن وتشنیع وتضلیل وتقبیح بزرگان

وافتادن در ایشان با وجود تعارض ادله وتباین طرق ووجود علما وفقها وعرفا در آن جانب ودیگر قطع نظر از راجح ومرجوح نگاه دارد ورشتهٔ

انصاف رها نکند **مصرع** صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل ٭ جانب عشق عزیز است فرو مگذارش ٭ وقائلان اباحت را نیز مناسب

نیست که تعصب ورزند ومنکر اقوال علما شوند خصوصًا آنهائی که سالک طریقهٔ دیانت ونصیحت باشند ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا

الخیرات وهر دو طائفه را باید که رعایت طریقهٔ تمیز وتفصیل از دست ندهند که توقف واحتیاط در همه کارها محمود است وافراط وتفریط در همه جا

مذموم وبالله التوفیق ومنه العصمة ونیز در وی پس از بیان اختلافات که در غناء وموسیقی واقع است می طرازد مدعا آن است امری اگر

مختلف فیه ودر امر مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد وهر یکی را بحال خود باید گذاشت فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلًا والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب **مقدمهٔ هجدهم** این رساله را کسی مطالعه نماید که از غلو مردمان ومذهب اهل سنت ماهر وآشنا باشد وهر که

یکی را میداند ودیگر را کما ینبغی نمی شناسد قابل مطالعهٔ این رساله نیست واگر بر وجه اتم از غلو مردمان آگهی دارد واز مذهب اهل سنت چندان

آشنا نباشد نیز ازین رساله انتفاعی خواهد یافت واگر بالعکس این از غلو مردمان آگهی ندارد ومذهب اهل سنت را بر وجه اتم می شناسد ازین

رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر غلو مردمان وافراط قاصران است **مقدمهٔ نوزدهم**

این رساله باسانید کتب معتبرهٔ اهل سنت مرتب ومهذب است احتمال افترا وبهتان گنجایش ندارد باید که بی دماغی نفرماید ونقل را با اصل

مطابقت دهد واز آن نترسد که نزد ظهور صحت نقل تقبل آن لازم گردد **مقدمهٔ بیستم** عند التطبیق نگوید که این همه اسانید هر چند

در کتبِ معتبره موجود است امّا تاویلی داشته باشد که ذهنِ ما بآن نمیرسد زیرا که احتمال در وقتِ مناظره دلیلِ عجز و بیچارگی و شاهدِ جهل و نادانی
است و با وجودِ این احتمال سدِّ بابِ گفت و شنید میگردد این است مقدماتِ بیت گانه که هنگامِ مطالعهٔ این رساله ملحوظ باید داشت
اکنون باید دانست که درین زمان سرِ طغیان بعضی از عوامِ ما وراءِ دیگر خیالاتِ خام و خرافاتِ اوهام بهتانِ حلول و اتحاد و تهمتِ کفر و الحاد
برارباب کشف و شهود که حامیِ سنّت و قامعِ بدعت و جامعِ ظاهر و باطنِ شریعت و امامِ اهلِ سنّت و جماعت اند بر بندند و بامانت و اقوالِ آنها
پیش می آیند و مسئلهٔ وحدة الوجود را غیر معقول و منقول می پندارند و بزبانِ اعتراض سخن می رانند که بت پرستانِ هنود هزارها خدا دارند و خدایان
وجودیه را حدّی و حصری نیست بانکه هر هر موی تنِ این کوران بیک جانِ ایشان جان دار است اگر همه صورِ موجوده بیک وجودِ حق موجود باشند
قباحتِ کثرتِ آلهه چرا لازم آید ؏ درازدستی این کوته آستینان بین ۱؎ و بطریقِ افترا میگویند که نزدِ طائفهٔ وجودیه آزادی از نماز و روزه
ای ستم و تعدی ۱۲ غیاث اللغات
و دیگر تکالیفِ شرعیه بی ریبی و شکی است و زوجه و مادر و همشیره و دختر یکی است حال آنکه وجودیه منکرِ فرائض را و مستحلِ محارم را تکفیر میکنند ؏
بر بلندان سخن بسوی خود است ۲؎ تف بسوی فلک بروی خود است ۳؎ نوبت بجائی رسیده که بعض بو الفضول طائفهٔ وجودیه را اشرّ من الطائفة
الیهودیة و النصرانیة می نگارند و بعضِ جهول بکمالِ طغیانی و سرکشی شیخ الشیوخ شیخ محی الدین ابن عربی را شیخ اکفر و شیخ ابتر میخوانند و امام حجة الاسلام
محمد غزالی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ کبیر صدر الدین قونیوی و خواجه بنده نواز سید محمد گیسو دراز و شیخ عبد الکریم جیلی و خواجه عبید الله احرار
و مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا عبد الغفور لاری و خواجه عبد الباقی و دیگر هزارها اولیاءِ وجودیه را کافر دانند حال آنکه بیشتر بزرگانِ وجودیه شیوخ
طریقهٔ ایشان اند قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰی یُؤْفَکُوْنَ ؏ مه فشاند نور و سگ عوعو کند ۱؎ هر کسی بر طینتِ خود می تند ۲؎ ای بریده آن لبِ حلق و
دهان ۳؎ که کند تف سوی ماهِ آسمان ۴؎ تف برویش بازگردد بی شکی ۵؎ تف سوی گردون نیابد مسلکی ۶؎ هر که بر شمعِ خدا زد پف را ۷؎ شمع کی
میرد بسوزد پوفِ او ۸؎ یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللّٰهُ اِلَّآ اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ وَلَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُوْنَ امامِ ربانی در مدحِ شیخ ابن عربی
در مکتوبِ هشتاد و نهم جلدِ ثالث میفرمایند او است که سخنِ معرفت و عرفان را بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد
بتفصیل سخن گفته است و منشاءِ تعدد و تکثر را بیان فرموده و او است که وجود را بالکل بحق داده است جلّ و علا و عالم را موهوم و متخیل ساخته و او است
که تنزلاتِ وجود را ثابت گردانیده است و احکامِ هر مرتبه را جدا کرده و او است که عالم را عینِ حق دانسته است جلّ شانه و همه او ست گفته
و با وجودِ آن مرتبهٔ تنزیهِ حق را سبحانه وراءِ وراءِ عالم یافته است و از دیده و دانشِ همه او را سبحانه منزّه و مبرّا دانسته مشایخی که متقدم اند درین باب
اگر سخن گفته اند باشارت و رموز گفته اند و بشرح و تفصیلِ آن نپرداخته و آنانیکه ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلیدِ شیخ اختیار
کرده اند و بر طبقِ اصطلاحِ او سخن رانده اند ما واپس ماندگان نیز از برکاتِ آن بزرگ استفاضه نموده ایم و از علوم و معارفِ او حظ فرا
گرفته جزاه الله سبحانه عنّا خیر الجزاء و در مکتوب صد و شصتم جلدِ اوّل طائفهٔ وجودیه را علی تفاوتِ درجات الوصل و الکمال و اصلِ کامل میفرمایند
و در مکتوب دویست و شصت و ششم جلدِ اوّل شیخ را از اولیاءِ مقبولان میگویند و در مکتوب هفتاد و هفتم جلدِ سوم او را در اولیاءِ کبار

مار ڈالے ان کو اللہ کہاں سے پھری جاتی ہیں ۱۲ موضح القرآن

می بینید و مولانا دہلوی در ہمعات طریق شیخ را بوصف قدم الصدق توصیف کردہ و در انتباہ او را از شیوخ سلسلۂ خود شمردہ است و مولوی
دہلوی در تنویر العینین قول شیخ را بر مدعا خود سند آوردہ است و صاحب فیض عام در صفحۂ پنجاہ و سوم می نگارد قطب المقربین شیخ محی الدین
ابن عربی نی فتوحات کی اٹھاونسوین باب مین لکھا ہی انہ لیس للعبد فی العبودیۃ نہایۃ حتی یصل الیہا ثم یرجع ربا کما انہ لیس للرب حد ینتہی الیہ
ثم یعود عبدا فالرب رب غیر نہایۃ والعبد عبد غیر نہایۃ یعنی بندی کو بندگی مین نہایت نہین ہی تا اوس نہایت کو پہنچ کر رب ہو جاوی
جیسا حد نہین ہی رب کو تا اوس حد تک پہنچ کر بندہ ہو جاوی پھر اس صورت مین رب ہی سو رب ہی بلا انتہا اور بندہ ہی سو بندہ ہی
بلا نہایت یعنی رب پنی کو اور بندگی پنی کو انتہا نہین ہی بندہ ہر مقام مین ہمیشہ بندہ ہی ہی اور رب ہر مرتبہ مین ہمیشہ رب ہی ہی پھر کسی بندی کو
رب پنی کا اعتقاد کرنا کسی مقام مین ہو کفر ہی اگر کسی بزرگ کی کلام سی ایسی بات سمجھی جاوی تو تیری سمجھ کی غلطی ہی اوس بزرگ کی مراد
وہ نہین ہی جو تو نی سمجھا ملحدان صوفی شعار بعضی کلام سی بزرگون کی یہی مراد سمجھ لیکر آپ بہی کافر ہوی اپنی مریدون کو بھی کفر مین ڈالی
للہ کی پناہ انتہی در مسئلۂ وحدۃ الوجود شیخ خصوصیت ندارد بلکہ ماورای شیخ از متقدمین و متاخرین ہزارہا اولیاء کرام و علماء عظام از
پیشوایان جہان و مقتدایان منکران قائل این مسئلہ اند اگر منکران از انہا مطلع بودندی ہرگز بر انکار جرأت ننمودندی قال صاحب الجنۃ
التائید فی شرح ادلۃ التوحید و لنذکر بعد تقریر الادلۃ القائلین بہذا المذہب ممن یعتمد اکثر منکریہ علی اقوالہم واحوالہم فی القوۃ النظریۃ والعملیۃ
مع عدم اطلاعہم علی قولہم بذلک ولو اطلعوا منہم علی ذلک لما اصروا علی انکارہ ولم یقدروا علی الانکار علیہم انتہی و تحقیق مسئلہ وحدۃ الوجود
در فائدۂ سی و ہشتم و سی و نہم و چہلم باید طلبید و نیز باید دانست کہ در حدیث صحیح اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن مساویہم آمدہ اما معاملہ
زمانیان اذکروا مساوی موتاکم و کفوا عن محاسنہم بود بلکہ محاسن بزرگان را در صورت مساوی می بینند ۵ چشم بداندیش کہ برکندہ
باد ؎ عیب نماید ہنرش در نظر ؎ و با وجود دعوی سنیت بر ائمۂ اہل سنت بطریق تفوق و تعلی طعنہ میزنند ۵ ہر کہ بیہودہ گردن افرازد ؎
خویشتن را بگردن اندازد ؎ و در تخطیہ و تجسس عیوب بزرگان مبادرت می نمایند ۵ نہ در ہر سخن بحث کردن روا است ؎ خطا بر بزرگان
گرفتن خطا است ؎ و در ہدم اساس شریعت و کسر اساطین ملت ہمت خود مصروف می دارند ۵ ترا تیشہ دادم کہ ہیزم شکن ؎ نگفتم کہ
دیوار مسجد بکن ؎ و در اہانت بزرگان دین و شکست خانۂ شرع متین کمال بزرگی پندارند ۵ بزرگش نخوانند اہل خرد ؎ کہ نام بزرگان
بزشتی برد ؎ تا آنکہ سراج امت سرور عالم امام الائمہ امام اعظم را صاحب الرای گویند چہ او برخلاف حدیث بہ ترک رفع یدین حکم نمودہ است
و تثویب را کہ بقیاس آن امام و صاحبین و سائر فقہاء کوفہ مستحسن است بدعت ضلالت خوانند و امام حجۃ الاسلام را کافر ملعون گویند چہ او در احیا
و کیمیا قائل وحدۃ الوجود بود و ہمہ اوست میگوید و سلطان العارفین بایزید بسطامی را و حسین بن منصور حلاج را ملحد و کافر خوانند و انکار سائر
صوفیہ و علم تصوف میکنند چہ بایزید بکلمات کفر لا الہ الا انا فاعبدون و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی اللہ قائل گشتہ و حلاج انا الحق
گفتہ است و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را بیہودہ گو پندارند چہ شیخ در گلستان و بوستان باب عشق را بقلم آوردہ است و مولانا جلال الدین

رومی را جائی فعلِ حرام گویند چه مولانا در مثنوی حکایت بزرگی میکند که بر گردِ خود با یزید را حکم طواف هفت باره نمود حالانکه طوافِ غیرِ کعبه حرام است و نیز[۶] مولانا را مُقِرِ بکفرِ خود خوانند چه مولانا در مثنوی میفرماید ع از سبب سوزیش من سودائیم ٭ وز خیالاتش چو سوفسطائیم ٭ پس اقرار می نماید بانکه من همچو سوفسطائی ام حالانکه سوفسطائی کافر است و محقق[۷] نامی مولانا عبد الرحمن جامی را بی ادب گویند چه در کتاب یوسف زلیخا خط و خال و حسن و جمالِ زلیخا زوجهٔ یوسف علیه السلام را بیان نموده است و نیز محقق[۸] نامی را مرتکب فعل حرام گویند چه در رقعات جامی بعبید الله احرار عرضِ زمین بوسی میکند حال آنکه زمین بوسی حرام است و شیخ[۹] الهند را ملحد و مشرک خوانند چه شیخ در عنوانِ مدارج آیهٔ هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ علیم را در حمدِ الٰهی جلّ مجده و نیز در مدحِ نبوی صلی الله علیه و سلم بقلم آورده است و مولوی[۱۰] مدراسی را کافر و مشرک گویند چه مولوی در دوگانهٔ قادریه بخواندنِ یا شیخ عبد القادر شیئاً لله حکم فرموده است حال آنکه بعض علما لفظ شیئاً لله را در کلمات کفر شمرده اند و علمِ غیب خصیصهٔ عالم الغیب بود و ندایِ غائب شرک است و نیز[۱۱] مولوی را دروغ گو گویند چه در کتاب تحفة الاحسن فی مناقبِ ابی الحسن شیخِ خود رکن الدین سید شاه ابو الحسن قربی را قبله و کعبه میگوید حال آنکه قبله جماد است و حضرت قربی انسان و آن در عرب است و این در عجم و بحر[۱۲] العلوم را بدعتی خوانند چه او حقه کش بود و اطعمهٔ دهم و بستم و چهلم و سالانه و سه منی و فاتحهٔ رجب تناول می نمود و در محفلِ میلادِ سرورِ انام علیه افضل الصلوة و السلام شریک می شد و عند السلام بر می خاست و در اعتکافِ چهل روزهٔ عشرهٔ اخیرهٔ شعبان و ماه رمضان تسبیح در دست میداشت حال آنکه در حدیث شریف کلّ بدعةٍ ضلالة آمده است (دوازده هزار بار تهلیل میخواند ۱۲)
و نیز[۱۳] او را تارکِ امرِ معروف و نهی منکر خوانند چه او وعظ نمیکرد و نیز[۱۴] او را تارکِ حج گویند و نیز[۱۵] او را مُو پرست خوانند چه او زیارتِ آثار شریف می نمود الی غیر ذلک مما لا یحصیٰ کثرةً مولانا رومی میفرماید ع از خدائی بوی او رانی اثر ٭ دعویش افزون ز شیث و بو البشر ٭ ظاهر آرایش مبین آن مدعی ٭ باطنش ظلمت زبانش شعشعی ٭ دیو نموده و را هم شکلِ خویش ٭ او همی گوید که زاهد الیم بیش ٭ حرفِ درویشان بدزدد مردِ دون ٭ تا بخواند بر سلیمان زان فسون ٭ حرفِ درویشان بدزدیده بسی ٭ تا گمان آید که خود هست او کسی ٭ خورده گیرد در سخن بر بایزید ٭ ننگ دارد از درونِ او یزید ٭ چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کس ٭ کم زند در عیب معیوبان نفس ٭ چون خدا خواهد که پردهٔ کس دَرَد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ هر چه بر تو آید از ظلمات و غم ٭ آن ز بی باکی و گستاخی است هم ٭ از خدا جوئیم توفیقِ ادب ٭ بی ادب محروم گشت از فضلِ رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ٭ بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ طرفه آتش زنی که قدمِ این طاعنان هر جا که افتد تفریقِ کلمهٔ مسلمین منتشر بود و فتنه و فساد از انجا میخیزد و عجب کوته اندیشی که شامتِ طعن این کوته اندیشان اهل نفوس را در پیِ طاعنان میدواند و کشان کشان بر طعنِ پیشوایانِ ایشان می برد سنائی ع نکند صد هزار تیغ و زبان ٭ آنچه یک طاعنی کند بزبان ٭ اگر از آن طرف بدایت نمی شد ازین طرف صدائی و ندائی بر نمیخواست پس بحقیقت این کوته اندیشان طاعنِ پیشوایانِ خود اند امام حجة الاسلام در اصلِ سیوم رکنِ سیوم کیمیا میفرماید رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدرِ دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدرِ او را دشنام[۱۶] دهند آن او داده باشد انتهی سعدی ع چیزی که بخود نمی پسندی ٭ با کس مکن ای برادرِ من ٭ گر مادرِ خویش دوست داری ٭ دشنام مده بمادرِ من انتهی قال الشیخ الکامل زین الدین ابی بکر

ع قال الله تعالیٰ و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر علم ع دهن خویش بدشنام میالای ٭ که زبان ... کردی باز ده ۱۲

الخوانی فی الرسالة القدسیة من کان یصبد والتخلیة علی الناس تخلیتو؛ ایضاً کما تدین تدان انتهی الغرض اہل نفوس در پی طاعنان می دوند و
بکمال نفسانیت در پاداش طعن پیشوایان خود ہا بر پیشوایان مرحوم طاعن طعنہ میزنند کہ شیخ[1] یوسف بن یعقوب بن ایوب الہمدانی کہ شیخ شیوخ
بہاؤالدین نقشبند ست تارک جمعہ و جماعات بود کما فی النفحات و مقرب الی[2] قضیب البان موصلی کہ معتقد و ممدوح شیوخ طاعنان است تارک نماز
بود کما فی حل الرموز و قطب[3] الاقطاب خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و فرید الحق والدین شیخ فرید شکر گنج و محبوب خدا شیخ نظام الدین اولیا کہ
اینہا شیخ شیوخ طاعنان اند سجدۂ تحیت می گرفتند کما فی فوائد الفواد و خواجہ[4] عبید اللہ احرار و خواجہ عبد الباقی و مولانا ، دہلوی و سند العلما و سید ماجد
و سید واعظ کہ اینہا از شیوخ طاعنان اند ملحد و کافر بودند چرا این ہمہ قائل وحدة الوجود اند و ہمہ اوست میگویند و امام[5] ربانی مجوز فعل حرام است
چہ در بعض مکاتیب خود می نگارد کہ نذر شمار سید و الحال ان النذر لغیر اللہ حرام و نیز[6] امام ربانی خود را از کافر فرنگ بدتر میداند کما ذکر فی بعض
مکاتیبہ پس مقر کفر خود بود و نیز[7] امام ربانی در مکاتیب جلد اول خود را بندۂ شیخ خود خواجہ عبد الباقی میگوید حال آنکہ ہمہ بندگان خدا اند
خود را بندۂ غیر خدا گفتن موہم کفر است قاری در مسیح الازہر می نگارد و اما ما اشتہر من التسمیة بعبد النبی فظاہرہ کفر الا اذا اراد بالعبد المملوک
انتہی و نیز[8] امام ربانی در مکتوب پنجاہ و ہشتم جلد ثانی حضور بعضی اولیاء اللہ در یک آن در امکنۂ متعددہ و صدور افعال متبائنہ از آنہا باثبات
میرساند حال آنکہ بعضی از علما آن را در کلمات کفر شمردہ اند و نیز[9] امام ربانی در مکتوب مذکور استمداد ارباب حاجات از اعزۂ احیا و اموات در
مخاوف و مہالک و مسالک و امداد و حضور آن اعزہ در انجا باثبات[15] میرساند حال آنکہ استعانت بغیر کفر است و نداء غائب شرک و امام[10]
ربانی و مولانا ، دہلوی و سید ماجد وعظ نمیکردند و تارک امر معروف و نہی منکر بودند و امام[11] ربانی و سند العلما تارک حج بودند و مولانا ، دہلوی[12]
بر گرد قبر تجویز طواف ہفت بارہ نمودہ است کما فی الانتباہ حال آنکہ طواف غیر کعبہ حرام است و نیز[13] مولانا ، دہلوی بپایان قبر تجویز نہادن خرما
است کما فی الانتباہ حال آنکہ نہادن خرما بپایان قبر گناہ کبیرہ است و نیز[14] مولانا ، دہلوی در ختم قادریہ خواندن شیئاً للہ یا شیخ عبد القادر جیلانی تجویز می نماید کما فی الانتباہ
حال آنکہ بعض علما لفظ شیئاً للہ را در کلمات کفر شمردہ اند و علم غیب خصیصۂ عالم الغیب بود و نداء غائب شرک است پس مولانا کافر و مشرک بود و نیز[15]
مولانا ، دہلوی در ختم قادریہ شیئاً للہ الی آخرہ را خواندن یکصد و یازدہ بار بقلم آوردہ است حال آنکہ تعیین اعداد بدعت ضلالت است و نیز مولانا[16]
دہلوی در شرائط چلہ نشینی بمراقبۂ شیخ حکم فرمودہ است کما فی قول الجمیل حال آنکہ مراقبۂ شیخ بدعت ضلالت است و نیز[17] مولانا ، دہلوی تجویز استعمال سبحہ
می نماید و اسناد سبحہ را بخیر التابعین حسن بصری می رساند کما فی الانتباہ حال آنکہ استعمال سبحہ بدعت ضلالت است و نیز[18] مولانا ، دہلوی در انتباہ
و قول الجمیل و مولوی دہلوی در صراط المستقیم ذکر لطائف ستہ و شغل یک ضربی و دو ضربی و سہ ضربی و چہار ضربی و دیگر اشغال طرق قادریہ و چشتیہ و
نقشبندیہ و غیرہا بقلم آوردہ است حال آنکہ این ہمہ بدعت ضلالت اند و سند العلما[19] سرور میلاد سرور انام علیہ افضل الصلوة والسلام و مجالس سالانہ
آنحضرت علیہ السلام و حضرت امام حسین و پدر خود مولانا ، دہلوی می نمود و بر ما حضر فاتحہ میخواندند و در دعوت بادشاہ دہلی طعام فاتحۂ رجب میخورد
و مرائی جن و پری اصحاب می نمود حال آنکہ این ہمہ امور بدعت ضلالت اند و مولوی[20] دہلوی در باب دوم صراط المستقیم میگوید کہ در خوبی نذر و نیاز

اموات شک و شبهه نیست حال آنکه در بدی و حرمت نذر غیر حق شکی و شبهی نیست و نیز[۲۱] مولوی دهلوی در باب چهارم صراط المستقیم خود را از عتبه بوسان
سید ماجد شمرده است حال آنکه عتبه بوسی حرام است و نیز[۲۲] مولوی دهلوی در مقدمه صراط المستقیم حب نفسانی را که ملقب بعشق است مبداء ولایت میگوید
حال آنکه از امراض دماغی و عوارض نفسانی است کما فی کتب الطب و نیز[۲۳] مولوی دهلوی استعمال تنباکو میکرد و ناس بکثرت میگرفت حال آنکه استعمال ناس
بدعت ضلالت است و نیز[۲۴] مولوی دهلوی در باب اول صراط المستقیم آیهٔ هو الاول والآخر والظاهر والباطن و کریمهٔ و هو بکل شیء محیط و حدیث شریف
لو دلیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله را در دلائل اثبات وحدة الوجود بقلم آورده و نیز جواز صدور زمزمهٔ انا الحق و لیس فی جبتی
سوی الله از نفس کاملهٔ طالب رقم فرموده است پس مولوی ملحد و کافر است و نیز[۲۵] مولوی دهلوی دروغ گو است چه در باب مذکور جد خود و شیخ
شیوخ خود مولانا دهلوی را قبله و کعبه میگوید حال آنکه مولانا انسان است و کعبه جماد و آن در هند است و این در عرب و سید[۲۶] ماجد بی علم بود چه
منتهای تحصیل او کافیه است و تحصیل علوم دین که تفسیر و حدیث و فقه است هیچ نمود آری دعوی علم لدنی می نمود اما علم لدنی از شریعت خارج بود چه دادله زنده صمیمه
دخلی ندارد و سید[۲۷] واعظ مو پرست بود چه زیارت آثار شریف می نمود و نیز[۲۸] سید واعظ بکمال رغبت حینیکه تناول می نمود حال آنکه بیشتر علما بر حرمت
اکل آن حکم کرده اند و نیز[۲۹] سید واعظ تارک حج بود و نیز[۳۰] سید واعظ بدعتی بود چه استعمال ناس می نمود در روز سیوم و دهم و چهلم و غیرها بزیارت قبر
میرفت و طعام سیوم و چهلم و سالانه در جب میخورد و شریک محفل بدعت میلاد سرور انام علیه افضل الصلوة والسلام می شد و عند قرأة السلام
قیام می نمود و سید[۳۱] محمد برزنجی شافعی که از مشاهیر علماء مدینه است در رساله مسمی بالصارم الهاشم لدماغ محمد هاشم میگوید قال السیوطی فی منظومته
فی المجددین فی بیان شروط المجدد ف۱ والشرط فی ذلک ان یمضی المائة ٭ و هو علی حیوته بین الفئة ٭ یشار بالعلم الی مقامه ٭ و ینصر السنة
فی کلامه ٭ وان یکون فی حدیث قد روی ٭ من اهل بیت المصطفی و هو قوی ٭ فهذا الشیخ ای شیخ السرهند لم یشتهر بالعلم لان المراد بالعلم
الشریعة التفسیر والحدیث والفقه ولم نر له فیها اثرا ولا تالیفا وانما له مکتوبات اکثرها ترهات و شطح و رأینا ولده قد خذل السنة و رد الحدیث ولم
ینصره ف۲ و یا لیته اذ لم ینصرها لم یخذلها و سلم راسا براس لا له ولا علیه و لم یکن من اهل بیت المصطفی فکیف یدعی انه مجدد و ما الدلیل علی هذه
التسمیة ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان فأت بآیة ان کنت من الصادقین و نیز[۳۲] در وی می نگارد قد
نظرنا فیها ای فی مکتوبات المجدد فوجدنا منکرات کثیرة ان الکعبة افضل من محمد صلی الله علیه وسلم و ان الحقیقة المحمدیة بعد الف سنة تنتقل
الی الاحمدیة و تتحد بها و تخلو المحمدیة و تبقی شاغرة ف۳ الی زمن خروج عیسی و ان الخلة فی ابراهیم کانت مفصلة و فی محمد عکس المحبة فسأل محمد
صلی الله علیه وسلم حصول الخلة التفصیلیة بقوله کما صلیت علی ابراهیم و ان حصول ذلک کان موقوفا علی وساطة شخص من امته فحصل له
ذلک بعد الالف بوساطة احدهم یشیر الی نفسه و امثال ذلک من الترهات فلعله اراد ان یقول لنفسه انه بعث لتجدید الدین بعد الالف یعنی
بنبوة جدیدة فخاف من السیف فرمز رموزا یتفطن لها اتباعه اللهم انا نشهدک انا من المکذبین له فی هذه الدعاوی انتهی و نیز[۳۳] سید
برزنجی کتابی مسمی بقدح الزند فی رد جهالات شیخ السرهند بقلم آورده است و ماورای[۳۴] آن رسائل بسیار در مطاعن امام ربانی و مولوی دهلوی

ف۱ هذل بالفتح و ذو گذاشتن و خوار کردن ۱۲
ف۲ ای الحدیث اشاره بسبابه را بنابر نصرت ورد پدر خود منع نمود ۱۲
ف۳ شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای ۱۲ منتخب

و غیر هما مدون گردیده اند و شیخ الهند نیز مکتوبی طویل در مطاعن امام ربانی حواله قلم نموده است الی غیر ذلک مما لا یحصی کثرة
بالجمله این طاعنان طرفین در رنگ غلاة شیعه تولا بی تبرائی نمی پسندند و هر گروهی در تبرا از بزرگان دیگری همه تن ساعی می باشند
(بفتح اول و تخفیف لام و تا فوقانی از حد در گذشتگان جمع غالی ۱۲ غیاث اللغات)
بهمین رذیلت عیب جوئی و طعنه زنی طائفه نواصب و خوارج در مطاعن اهل بیت کرام و فرقه شیعه و روافض در مطاعن صحابه
عظام دفاتر طویله و طوامیر کثیره همچو دلهای سیاه خود سیاه کرده اند و با آنکه فصل خصومات پیش حاکم حقیقی یوم الفصل شدنی
است بدون دعوی مدعیان و بغیر حضور متخاصمین و گواهان قضا علی الغائب بلکه قضا علی المیت می نمایند و عند القضا با آنکه
حق بحق دار رسیدن گنجایش ندارد در فیصله خصومات گذشتگان عمر عزیز بی بهار را برباد میدهند تا آنکه عبد المجید مغربی ناصبی
با آن زعم انا و لا غیری در طعن حضرت امیر و حسنین و دیگر اکابر اهل بیت کتابی ضخیم بقلم آورده و ابن مطهر حلی شیعی با آن همه
دعوی همه دانی در طعن حضرت شیخین و ذو النورین و دیگر اکابر صحابه مجلده عظیم الفین تصنیف نموده است بالجمله طاعن هر که
باشد ظالم است و البادی اظلم قصور فهم طاعنان است که امثال این امور را مطاعن می فهمند عند التفحص هویدا است که مطاعن
جانبین اصلی ندارد نه در علم و عمل و ورع و تقوی و دیانت و اخذ عزیمت و احیاء سنت و اماتت بدعت این اکابر مطعون مشهور
و معروف است و نفوس این اماجد از کدورات نفس و نفسانیت منزه و مبرا پس این همه مطعون الخیر اند معهذا اگر در مطاعن شمارند
دایره بر طاعنان تنگ خواهد شد کما ظهر من مطاعن الطرفین باید که عوام اولا تصحیح عقاید موافق کتب کلامیه سنت و جماعت
نمایند بعد از آن فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروه و مشتبه بر طبق کتب فقهیه ایشان درست دانند
تا امراء و اکابر مطعون پی برند مثنوی ؎ است سنت ره جماعت چون رفیق ؛ بی ره و بی یار افتی در مضیق ؛ نه آنکه از
صراط مستقیم سنت و جماعت دست بردارند و بدعوی اجتهاد بر خلاف رای مجتهد از کتاب و سنت اخذ احکام نمایند و بر
پیشوایان سنت و جماعت طعنه زنند و اهل نفوس را بر طعن پیشوایان خود برانگیزند ؎ دوستی بی خرد خود دشمنی
است ؛ اگر خدا خواهد جواب مطاعن طرفین و چند مطاعن دیگر صراحة یا اشارة در مطاوی فوائد خواهد آمد و جواب مطاعن
مندرجه رسائل از کتب الرد طلب دارند و بواقی را بر آنها قیاس نمایند و لیکن هیچکس از جور طاعن مخلصی ندارد و سعدی
؎ اگر در جهان از جهان رسته ایست ؛ در از خلق بر خویشتن بسته ایست ؛ کس از دست جور زبانها نرست ؛ اگر خود

تمالیست وگر حق پرست ∴ اگر بر پری چون ملک ز آسمان ∴ بدامن در آویزدت بدگمان ∴ بکوشش توان دجله را پیش بست ∴ نشاید زبان
بداندیش بست ∴ فراهم نشینند تردامنان ∴ که این زهد خشک است وآن دام نان ∴ تو روی از پرستیدن حق مپیچ ∴ بهل تا نگیرند خلقت بهیچ ∴
تردامن فاسق وفاجر ۱۲ غیاث اللغات
چو راضی شد از بنده یزدان پاک ∴ گر اینها نگردند راضی چه باک ∴ دو کس بر حدیثی گمارند گوش ∴ ازین تا بدان ز اهرمن تا سروش ∴ یکی پند گیرد
وگر ناپسند ∴ نه پردازد از حرف گیری به پند ∴ غنی را بغیبت بکاوند پوست ∴ که فرعون اگر هست در عالم اوست ∴ اگر مرد درویش در سختی است ∴ بگویند
ز ادبار و بدبختی است ∴ اگر ناطقی طبل پر یاوه ∴ وگر خامشی نقش گرماوه ∴ تحمل کنان را نخوانند مرد ∴ که بیچاره از بیم سر بر نکرد ∴ وگر در سرش هول
و مردانگی است ∴ گریزند ازو کین چه دیوانگی است ∴ تعنت کنندش گر اندک خوری است ∴ که مالش مگر روزی دیگری است ∴ وگر نغز و پاکیزه باشد
خورش ∴ شکم بنده خوانند و تن پرورش ∴ که یارو بکنج سلامت نشست ∴ که پیغمبر از صحبت دشمن برست ∴ خدا را که مانند و انباز و جفت ∴ ندارد
شنیدی که ترسا چه گفت ∴ طرفه آن است که طاعنان با این افراط و تفریط و تفضیل[۹۱] و تکفیر دست از دعوی سنیت نمی بردارند و در لباس اهل سنت
باین طعنه زنی و پیچ کنی راه عالمی میزنند هم ذئاب علیهم الثیاب وصف حال ایشان است ع شب گربه سمور می نماید ∴ زنگی بچه حور می نماید ∴
رخنهٔ طاعن در دین بدتر از رخنهٔ مبتدع و ملحد است و رخنهٔ این هردو بدتر از رخنهٔ کافر چه کافر دشمن بیگانه است و مبتدع و ملحد هم خانه و در هم خانه
طاعن که بلباس اهل سنت متلبس است حکم هم خوابه دارد و جامی ع یار بد از فسون و افسانه ∴ با تو همخوابه است و هم خانه ∴ کی دهد دست
رستن از کیدش ∴ یا بدین پای جستن از قیدش ∴ بس که خون جگر بباید خورد ∴ تا شود آشکار جوهر مرد ∴ ازینجاست که مولانا دهلوی در انتباه
از بزرگی حکایت میکند که صد هزار رمهٔ گرگ گرسنه در رمهٔ گوسپندان آن نکند که یک شیطان کند و صد هزار شیطان آن نکند که یک همنشین بد کند
و صد هزار همنشین بد آن نکند که یک نفس در تن آدمی زاد کند انتهی ازینجا قیاس باید کرد که یار بد چون بالنفس یار گردد چه بلا کند و نیز باید دانست
که هر یکی ازین دو طایفه در طعن مقتدایان دیگری راه افراط و تفریط پیموده و دو طرف اقصا[۹۲] را اختیار نموده است و حق متوسط نصیب این فقیر
است که موفق بدان گشته و از بلاء ذکر مساوی پیشینیان و طعن گذشتگان محفوظ مانده است حافظ سید نور الدین علی سمهودی در جواهر العقدین
حدیثی آورده است که فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الغالین[۹۳] و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و
من امیدوارم که یکی از ینها باشم و مردم را از افراط و تفریط باز دارم و نیز باید دانست که باعث بر تحریر این رسالهٔ رائعه و تقریر این عجالهٔ نافعه
افراط و تفریط عوام و اصلاح اخوان زلیل الاقدام است و آن را مسمی بفصل الخطاب[۹۴] فی الفرق بین الخطاء و الصواب و منقسم در چهل فائده
نموده شد اللهم اجعلها لکل مبتدء تبصرة و لکل منتهٍ تذکرة موفق حقیقی مردم را توفیق کرامت فرماید تا بر صراط مستقیم شریعت غرا سلوک نمایند و
از افراط و تفریط باز مانند انه قریب مجیب و علی کل شیء قدیر و من هنا اشرع فی المقصود متوکلا علی الله المعبود **فائدهٔ یکم** در ادلهٔ شرعیه
بدانکه ادلهٔ شرعیه چهار اند کتاب[۱] و سنت[۲] و اجماع[۳] و قیاس[۴] مجتهد که مستنبط ازین ثلثه بود کما مر فی المقدمة الاولی اما کتاب جامع جمیع احکام شرعیه است
کذا فی کتب الاصول امام ربانی در مکتوب پنجاه و پنجم جلد ثانی میفرماید قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است بلکه جامع جمیع شرائع ما تقدم

غایة ما فی الباب آنکه بعضی از احکام این شریعت ازان قسم اند که بعبارتِ نص و اشارتِ نص و دلالتِ نص و اقتضاءِ نص مفهوم میگردند عوام و خواص از اہلِ لغت درین
فہم برابر اند و قسم دیگر از احکام ازان قبیل اند که بتوسّطِ اجتہاد و استنباط مفہوم میگردند این فہم مخصوص بائمۂ مجتہدین است که آن سرور باشد بقول
جمہور و اصحابِ کرام آن سرور و مجتہدینِ سائرِ امتِ آن سرور باشد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات لیکن احکامِ اجتہادیه در زمانِ آن سرور
که اوانِ وحی بوده علیه و علی آله الصلوات و السلام درمیانِ خطا و صواب متردّد نبودند بلکه بوحی قطعی صوابِ محق از خطاءِ مُخطی متمیّز می گشت و
حق با باطل ممتزج نمی ماند که تقریر و تثبیتِ نبی بر خطا مجوّز نیست بخلافِ احکامی که بعد از انقراضِ زمانِ وحی بطریقِ استنباطِ مجتہدین حاصل گشته
است درمیانِ صواب و خطا متردّد است لہذا احکامِ اجتہادی که در زمانِ وحی مقرر گشته است موجب الیقین است که مفیدِ عمل و اعتقاد است
و بعد از زمانِ وحی ناچار موجبِ ظن باشد که مفیدِ عمل است نه موجبِ اعتقاد و قسمِ ثالث از احکامِ قرآنی ازان نوع است که طاقتِ بشری در فہم
آن عاجز است تا اعلامی از جانبِ منزّلِ احکام جلّ سلطانه حاصل نشود فہمِ آن احکام متصوّر نبود و حصولِ این اعلام مخصوص به پیغمبر است علیه
و علی آله الصلوة و السلام غیرِ پیغمبر را این اعلام نکنند این احکام هرچند ماخوذ از کتاب است اما چون مُظہرِ آن احکام پیغمبر است علیه و علی آله
الصلوة و السلام ناچار این احکام را منسوب بسنت داشته آمده که مُظہرِ آنہا سنت است در رنگ آنکه احکامِ اجتہادیه را بقیاس نسبت کنند باعتبار
آنکه قیاس مُظہرِ آن احکام است پس سنت و قیاس هر دو مُظہرِ احکام باشند اگرچه درمیانِ این دو مُظہر فرقِ بسیار است که یکی مستند برای است
که مجالِ خطا دارد و دیگری مؤیّد باعلامِ حق جلّ و علا که خطا را آنجا گنجایش نیست قسمِ اخیر کمالِ شباہت باصل دارد گویا مُثبِتِ احکام است
هرچند فی الحقیقت مُثبِتِ جمیعِ احکام ہمان کتابِ عزیز است و بس باید دانست که در احکامِ اجتہادیه غیرِ پیغمبر را با پیغمبر علیه و علی آله الصلوة و السلام
مجالِ خلاف است اگر آن غیر بپایۂ اجتہاد برسد و احکامی که بعبارت و اشارت و دلالتِ نص ثابت شده است و ہمچنین احکامی که مُظہرِ آنہا
سنت است احدی را در آنہا مجالِ مخالفت نیست بلکه بر جمیعِ امت اتباعِ آن احکام لازم است پس مجتہدانِ امت را در احکامِ اجتہادیه
متابعتِ رایِ پیغمبر لازم نیست علیه و علی آله الصلوة و السلام بلکه صواب در آن موطن متابعتِ رایِ خود است انتہی و تفصیلِ اقسامِ احکام
مجتہد و مقلد مع المتعلقات از مقدمات باید طلبید پس ازان باید دانست که رفعِ یدین در غیرِ تکبیرِ احرام نزد امامِ اعظم مکروه است و نزدِ امام
شافعی مسنون شیخ الہند در شرحِ مشکوة میفرماید بدانکه برداشتنِ دستها در غیرِ تکبیرِ احرام مختلف فیه است میانِ ما و شافعیه و احادیث و آثار در
هر دو جانب آمده و قدرِ متحقق در وی آنست که با هر دو بوده است گاهی آن و گاهی این و از صحابه هرکس آنچه دیده روایت کرده است یا رفع در
ابتدا بوده است و در آخر منسوخ گشته و از آنکه عظماءِ صحابه مثل ابن مسعود که عالم بود بشرائعِ اسلام و احکامِ آن و متفقه بود باحوالِ رسولِ خدا و ملازم
آن حضرت بود در حضر و سفر آنرا نمیکردند ظاهر احتمالِ ثانی است و از امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه نیز عدمِ رفع روایت میکنند و اگر فرضا
هر دو بود عدمِ رفع راجح است بآنکه وی از جنسِ سکون است که مناسب تر است بحالِ صلوة که خضوع و خشوع است و کلام درین مقام واسع است
جمله ازان در شرحِ سفر السعادة ذکر کرده ایم انتہی و نیز شیخ الہند در فتح المنان فی تائید مذہب النعمان مذہبِ امام را باخبار و آثارِ بسیار

مستند کرده و صاحبِ کافی و کفایه و شرحِ مختصر وقایه و غنایه و هدایه و تبیینِ الحقائق و بحرِ الرائق و غیرها نیز مذهبِ امام را باحادیثِ صحیحه و اسنادِ قویه
باثبات رسانیده و صاحبِ نظام الاسلام نیز مذهبِ او را بیازده سند مستند گردانیده است درین مقام طغیانی و گستاخیِ بعضی از عوام دیدنی است
که باوجودِ دعویِ تقلید و حنفیت نظر بر چند حدیثِ مشکوة که صاحبِ آن شافعی المذهب بوده و بیشتر احادیثِ مذهبِ خود در وی فراهم آورده است
قولِ شافعی را بر قولِ امام ترجیح میدهند حال آنکه مقلد را ترجیحِ مذهبی بر مذهبی نمیرسد کما مرّ فی المقدمة الرابعة بلکه درمیانِ اجتهادِ این دو امامِ عالی مقام
حَکَم گردیده بر بطلانِ قولِ امام حکم میکنند و قولِ او را خلافِ سنت میگویند حال آنکه قیاسِ مجتهد مُبطلِ قیاسِ مجتهدِ دیگر نیست کما مرّ فی المقدمة الثانیة
پس قیاسِ مقلد مُبطلِ قیاسِ مجتهد چگونه گردد و حنفیه را برفعِ یدین حکم می نمایند و امامِ اعظم را صاحب الرأی گویند حال آنکه ترکِ رفع باجتهادِ وی است
کما مرّ انفا کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا امامِ ربانی در مکتوبِ پنجاه و پنجم جلدِ ثانی در احوالِ امامِ اعظم میفرماید که به برکت
ورع و تقوی و بدولتِ متابعتِ سنت درجهٔ علیا در اجتهاد و استنباط یافته است که دیگران در فهمِ آن عاجزند و مجتهداتِ او را بواسطهٔ دقتِ معانی
مخالفِ کتاب و سنت دانند و او را و اصحابِ او را اصحابِ رای پندارند کُلُّ ذٰلِکَ لِعَدَمِ الْوُصُوْلِ اِلٰی حَقِیْقَةِ عِلْمِهٖ وَ دِرَایَتِهٖ وَ عَدَمِ الْاِطِّلَاعِ
عَلٰی فَهْمِهٖ وَ فِرَاسَتِهٖ امامِ شافعی مگر شمهٔ از دقتِ فقاهتِ او علیه الرضوان دریافت که گفت اَلْفُقَهَاءُ کُلُّهُمْ عِیَالُ اَبِیْ حَنِیْفَةَ وای از جرأتهای قاصر نظران
که قصورِ خود را بدیگری نسبت می نمایند ؎ قاصری گر کند این طائفه را طعنِ قصور ٭ حاش لله که برآرم بزبان این گله را ٭ همه شیرانِ جهان
بستهٔ این سلسله اند ٭ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ٭ و نیز در وی می نگارد بی شائبهٔ تکلف و تعصب گفته میشود که نورانیتِ این مذهب
حنفی بنظرِ کشفی در رنگِ دریاءِ عظیم می نماید و سائرِ مذاهب در رنگِ حیاض و جداول بنظر می درآیند و بظاهر هم که ملاحظه نموده می آید سوادِ اعظم از
بالکسر جمع حوض ۱۲ م
اهلِ اسلام متابعانِ ابی حنیفه اند علیهم الرضوان و این مذهب باوجودِ کثرتِ متابعان در اصول و فروع از سائرِ مذاهب متمیز است و در استنباط
طریقِ علیحده است و این معنی مُنبی از حقیقت است عجب معامله است امام ابوحنیفه در تقلیدِ سنت از همه پیش قدم است و احادیثِ مُرسل را در رنگِ
احادیثِ مُسنَد شایانِ متابعت میداند و برای خود مقدم میدارد و همچنین قولِ صحابی را بواسطهٔ شرفِ صحبتِ خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
برای خود مقدم میدارد و دیگران نه چنین اند مع ذلک مخالفان او را صاحبِ رای میدانند و الفاظی که مُنبی از سوءِ ادب است باو منتسب میسازند
باوجود آنکه همه بکمالِ علم و نورِ ورع و تقوای او معترف اند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را توفیق دهاد که از رئیسِ دین و رئیسِ اسلام نه نمایند و
سوادِ اعظمِ اسلام را ایذا ندهند یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ جماعهٔ که این اکابرِ دین را اصحابِ رای میدانند اگر این اعتقاد دارند که ایشانان
برای خود حکم میکردند و متابعتِ کتاب و سنت نمی نمودند پس سوادِ اعظم از اهلِ اسلام بزعمِ فاسدِ ایشان ضال و مبتدع باشد بلکه از زمرهٔ اسلام
بیرون بود این اعتقاد نکند مگر جاهلی که از جهلِ خود بیخبر است یا زندیقی که مقصودش ابطالِ شطرِ دین است ناقصی چند احادیثِ چند را یاد گرفته اند و
پارهٔ از چیزی ۱۲ م
احکامِ شرعیه را منحصر در آن ساخته ماورای معلومِ خود را نفی می نمایند و آنچه نزدِ ایشان ثابت نشده منفی می سازند ؎ چو آن کرمی که در سنگی
نهان است ٭ زمین و آسمانِ او همان است ٭ وای هزار وای از تعصبهای بارد ایشان و از نظرهای فاسدِ ایشان بانیِ فقه ابوحنیفه است و

حصه از فقه او مسلم داشته اند و در ربع باقی همه شرکت دارند در فقه صاحب خانه اوست و دیگران همه عیال وی اند با وجود التزام این مذهب مرا بامام شافعی گوییا محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لهذا در بعضی اعمال نافله تقلید مذهب او می نمایم اما چکنم که دیگران را با وجود وفور علم و کمال تقوی در جنب امام ابی حنیفه در رنگ طفلان می یابم والامر الی الله سبحانه انتهی و صاحب دُرّ المختار می نگارد قد قالوا الفقه زرعه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه وسقاه علقمة وحصده ابراهیم النخعی وداسه حماد وطحنه ابو حنیفة وعجنه ابو یوسف وخبزه محمد وسائر الناس یاکلون من خبزه و نیز در وی می طراز د وقد ظهر علمه ای علم محمد بتصانیفه کالجامعین والمبسوط والزیادات والنوادر حتی قیل فیه انه صنف فی العلوم الدینیة تسعمائة و تسعین کتابا و من تلامذته الشافعی رضی الله عنه وتزوج بام الشافعی وفوض الیه کتبه وماله فبسببه صار الشافعی فقیها ولقد انصف الشافعی رضی الله عنه حیث قال من اراد الفقه فلیلزم اصحاب ابی حنیفة فان المعانی قد تیسرت لهم والله ما صرت فقیها الا بکتب محمد بن الحسن وقال اسماعیل بن ابی رجاء رأیت محمدا فی المنام فقلت له ما فعل الله بک قال غفر لی ثم قال لو اردت ان اعذبک ما جعلت هذا العلم فیک فقلت له فاین ابو یوسف قال فوقنا بدرجتین قلت فابو حنیفة قال هیهات ذاک فی اعلی علیین وقد صلی الفجر بوضوء العشاء اربعین سنة وحج خمسا وخمسین حجة ورأی ربه فی المنام مائة مرة ولها قصة مشهورة وفی حجته الاخیرة استاذن حجبة الکعبة بالدخول لیلا فقام بین العمودین علی رجله الیمنی ووضع الیسری علی ظهرها حتی ختم نصف القرآن ثم رکع وسجد ثم قام علی رجله الیسری ووضع الیمنی علی ظهرها حتی ختم القرآن فلما سلم بکی وناجی ربه وقال الهی ما عبدک هذا العبد الضعیف حق عبادتک لکن عرفک حق معرفتک فهب نقصان خدمته لکمال معرفته فهتف هاتف من جانب البیت یا ابا حنیفة قد عرفتنا حق المعرفة وقد خدمتنا فاحسنت الخدمة وقد غفرنا لک ولمن اتبعک ممن کان علی مذهبک الی یوم القیمة و نیز در وی میگوید وقد اتبعه علی مذهبه کثیر من الاولیاء الکرام ممن اتصف بثبات المجاهدة ورکض فی میدان المشاهدة کابراهیم بن ادهم وشقیق البلخی ومعروف الکرخی وابی یزید البسطامی وفضیل ابن عیاض وداود الطائی وابی حامد اللفاف وخلف بن ایوب وعبد الله بن المبارک ووکیع بن الجراح وابی بکر بن الوراق وغیرهم ممن لا یحصی لبعده ان یستقصی فلو وجدوا فیه شبهة ما اتبعوه ولا اقتدوا به ولا وافقوه وقد قال الاستاذ ابو القاسم القشیری فی رسالته مع صلابته فی مذهبه وتقدمه فی هذه الطریقة سمعت الاستاذ ابا علی الدقاق یقول انا اخذت هذه الطریقة من ابی القاسم النصرآبادی وقال ابو القاسم انا اخذتها من الشبلی وهو اخذها من السری السقطی وهو من المعروف الکرخی وهو من داود الطائی وهو اخذ العلم والطریقة عن ابی حنیفة رح وکل منهم اثنی علیه واقر بفضله فعجبا لک یا اخی الم تکن لک اسوة حسنة فی هؤلاء السادة الکبار اکانوا متهمین فی هذا الاقرار والافتخار وهم ائمة هذه الطریقة وارباب الشریعة والحقیقة ومن بعدهم فی هذا الامر فانهم تبع وکلما خالف ما اعتقدوه مردود ومبتدع انتهی و نیز باید دانست که صاحب مشکوة در اشاره بسبابه که در تشهد می نمایند شش حدیث بروایت مسلم و ابو داود و دارمی و نسائی و ترمذی و بیهقی و احمد نقل آورده است و سید محمد برزنجی مدنی شافعی در رساله مسمی بالصارم الهاشم که در رد رساله محمد هاشم بدخشی حنفی تحریر نموده است میگوید الاخذ بالسنة وحدیث رسول الله

صلی الله علیه وسلم آورده ستة وعشرین حدیثا وردت بطرق صحیحة ثابتة عن ستة وعشرین صحابیا مع عمل اکثر الامة بها ومنهم الامام ابو حنیفة وصاحباه
ونیز در رد وی می نگارد وقد وافق اباحنیفة فی هذا جمیع فقهاء الاعصار والامصار کمالک والشافعی واحمد واسحق وداود وغیرهم من اهل السنة ونیز در ردی
می طرازد وان السواد الاعظم علی استحباب الاشارة وما ذلک الا لان اهل الحرمین والیمن والحبش والشام ومصر والقدس والبصرة وحلب وکردستان
ومسلمو بلاد العجم وداغستان وجزائر جاوا وملیبار ومن السواحل من الهند الکوکنان النظام شاهی والعادلشاهی وزیرباد کلهم شافعیون واهل الغرب
الی انتهاء المعمورة والسودان وعوالی مصر وصعید وبلاد الاحسا والبادیة التی بین الحجاز والبصرة والاحسا وکثیر من القبائل مالکیون واهل
النجد وقری کثیر من القدس والشام حنبلیون وکل هولاء یشیرون بالمسبحة وبلاد الروم والهند حنفیون وکثیر منهم یشیرون انتهی شیخ الهند
در شرح مشکوة میگوید بدانکه اهل حساب عقدها دارند که در انگشتان می بندند وهر یکی را از آنها برای عددی معین وضع کرده اند از احاد
وعشرات ومئات والوف چنانکه ارقام مثلا همین عقد پنجاه وسه که درین حدیث مذکور است صورتش آن است که قبض کند خنصر وبنصر ووسطی را
وبسط کند مسبحه را که آن را سبابه نیز گویند وبنهد طرف انگشت نر را که آن را ابهام خوانند در بیخ مسبحه وشافعی واحمد بروایتی باین اخذ کرده اند
عملا بهذا الحدیث ودیگر عقد تسعین وصورت او آن است که قبض کند خنصر وبنصر را وبسط کند مسبحه را وبنهد سر ابهام را بر سر وسطی وحلقه بندد و
نزد حنفیه ومختار در مذهب احمد هم این ست وشافعی در قول قدیم نیز باین قائل است این در حدیث مسلم از عبدالله بن الزبیر در حدیث
آینده بیاید ودر حدیث احمد وابی داود از وائل بن حجر آمده است ونزد مالک قبض کند همه انگشتان دست راست را وبسط کند سبابه را و
شافعیه را در کیفیت مختلف وجهی دیگر نیز آمده است وآن نهادن سر انگشت وسطی ست میان دو عقده ابهام ودر روایت ثالث آن است
که بسط کند همه انگشتان را تا مستقبل قبله شوند چنانکه در حالت سجود ودر بعضی احادیث اشارتی بی عقد نیز آمده ومختار بعضی حنفیه این ست غالب
اعمال آن حضرت نیز مختلف بود گاهی چنین وگاهی چنان ووجه تطبیق در اکثر مواضع که روایات مختلف آمده همین ست اما بدانکه از حنفیه ماوراء
النهر وهندستان این عمل عقد واشارت ترک یافته ومختار نزد متقدمین همان اول بود ودر متاخرین ایشان خلافی ظاهر شده ومختار نزد
علماء حرمین وغیر آن از بلاد عرب عمل بدان است ومحقق حنفیه شیخ ابن الهمام گفته که در اول تشهد تا شهادتین بسط کند ودر وقت تهلیل
عقد واشارت کند تا عمل بهر دو طریق جمع گردد وگفته است قول بمنع اشارت خلاف روایت ودرایت است وحضرت شیخ علی متقی رحمه الله
رساله درین باب نوشته جانب عمل را راجح ساخته اند ودر شرح سفر السعاده از ان نقل کرده ایم در محیط گفته است رفع سبابه یمنی نزد ابی حنیفه
ومحمد از سنن است وهمچنین مروی است از ابی یوسف وعلامه نجم الدین زاهدی گفته که متفق اند روایات از اصحاب ما همه در بودن وی
سنت وچون مذهب ائمه از محدثین وفقها وبسیاری از صحابه وتابعین وعلماء کوفه ومدینه برین است وبسیار است اخبار وآثار در ان عمل
بدان اولی وارجح باشد انتهی ودر خزانة المفتیین می نگارد واذا انتهی الی قوله اشهد ان لا اله الا الله انه لا یشیر بالمسبحة ودر فتاوی عالمگیری
می طرازد واذا انتهی الی قوله اشهد ان لا اله الا الله یشیر بالمسبحة والمختار انه لا یشیر کذا فی الخلاصة وعلیه الفتوی کذا فی المضمرات ناقلا عن الکبری

وکثیر من المشایخ لا یرون الاشارة وکرهوها فی منیة المفتی کذا فی التبیین انتهی ودر در المختار میگوید لا یشیر بسبابته عند الشهادة وعلیه الفتوی
کما فی الولوالجیة والتجنیس وعمدة المفتی وعامة الفتاوی لکن المعتمد ما صححه الشراح ولاسیما المتأخرون کالکمال والحلبی والبهنسی والباقانی وشیخ الاسلام
الجد وغیرهم انه یشیر لفعله علیه الصلوة والسلام ونسبوه لمحمد والامام بل فی متن درر البحار وشرحه غرر الاذکار المفتی به عندنا انه یشیر باسطا اصابعه
کلها وفی الشرنبلالیة عن البرهان الصحیح انه یشیر بمسبحته وحدها یرفعها عند النفی ویضعها عند الاثبات واحترزنا بالصحیح عما قیل لا یشیر لانه خلاف
الدرایة والروایة وبقولنا بالمسبحة عما قیل یعقد عند الاشارة انتهی وفی العینی عن التحفة الاصح انها مستحبة وفی المحیط انها سنة انتهی شیخ
الهند در شرح سفر السعادة وشیخ فتح محمد در مفتاح الصلوة نیز اختلافات اشاره بقلم آورده است وامام ربانی در مکتوب سیصد ودوازدهم
جلد اول میفرماید چون در کتب حنفی نیک ملاحظه نموده می آید معلوم میشود که روایات جواز اشاره غیر روایات اصول وغیر ظاهر مذهب است
ونیز در وی پس از تحریر اختلافات می نگارد حسن ظن ما به این اکابر دین آن است که تا زمانی که دلیل حرمت یا کراهت درین باب برایشان ظاهر
نشده است حکم بحرمت یا کراهت نکرده اند هرگاه بعد از ذکر سنیت واستحباب اشاره گویند هذا ما ذکروا والصحیح ان الاشارة حرام معلوم
میشود که ادله سنیت واستحباب اشاره نزد این بزرگواران بصحت نه پیوسته است بلکه خلاف آن بصحت رسیده غایة ما فی الباب ما را
علم به آن دلیل نیست واین معنی مستلزم قدح اکابر نیست اگر کسی گوید که ما علم بخلاف آن داریم گوئیم که علم مقلد در اثبات حل وحرمت معتبر نیست
درین باب ظن مجتهد معتبر است ادله مجتهدین را واهن از بیت عنکبوت گفتن بسیار جرأت نمودن است وعلم خود را بر علم این اکابر ترجیح دادن
وظاهر اصول حنفیه را باطل ساختن وروایات معتبره مفتی بها را برهم زدن ونشوا؟ گفتن احادیث را این اکابر بواسطه قرب عهد
ووفور علم وحصول ورع وتقوی از ما دور افتادگان بهتر میدانستند وصحت وسقم ونسخ وعدم نسخ آنها را بیشتر از ما می شناختند البته وجه موجهی
داشته باشند در ترک عمل بمقتضای این احادیث علی صاحبها الصلوة والسلام وما قاصر فهمان این قدر می فهمیم که رواة احادیث در
کیفیت اشارت وعقد اختلاف بسیار دارند وکثرت اختلاف ایشان اضطراب در نفس اشارت پیدا کرده است ونیز در وی می طرازد
اگر گویند که علماء حنفیه بر جواز اشارت نیز فتوی داده اند پس مقتضای فتوای متعارضه به هر طرف که عمل نموده می آید مجوز باشد گوئیم اگر تعارض
در جواز وعدم جواز وحل وحرمت واقع شود ترجیح جانب عدم جواز است وجانب حرمت را انتهی امام ربانی در علم باطن امام ومقتدا
است اما در علم ظاهر مقلد حنفی است درین مسئله اختلافی اهل سنت قدم از تقلید علماء حنفیه بیرون نمی نهند واخذ احکام از احادیث اشاره
نمی نماید چه مقلد را اخذ احکام از کتاب وسنت نمیرسد کما مر فی المقدمة الثالثة وجزم جانبی بر تفضیل جانب دیگر حکم نمی کند چه احکام اجتهادیه
مظنون الافاده اند در مظنونات جزم یک جانب مجتهد را میسر نیست تا بمقلد چه رسد کما مر فی المقدمة الخامسة ودر علوم علماء اجتهادیه
ونقلیه نمی دهد چه دخل درین علوم مقلد را ممنوع است کما مر فی مقدمة الخامسة والعاشرة ودلایل علماء حنفیه درین مقدمه عدم اشاره لسبابه
نمی دانند وباوجود اقرار بعدم علم تقلید آنها نمی گذارد چه مستند مقلد قول مجتهد است نه ظن وی کما مر فی المقدمة الثالثة واز خطا وصواب

مجتهد کاری ندارد چه خطاء او یک درجه ثواب دارد و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است کما مر فی المقدمة السادسة مگر در فتوای متعارض
آنچه جانب عدم جواز و جانب حرمت را ترجیح است بیان می نماید دیانت و احتیاط این بزرگ درینجا دیدنی است و مقلد عامی را درینجا
جائی است عبرت گرفتنی درین مسئلهٔ اشاره نیز بعضی از مقلدان در اختلافات مجتهدان دخل می دهند و از حد تقلید تجاوز نموده بردّ و انکار
قول مجوزین می پردازند و از عمل ائمه و الا مرتبت و سواد اعظم امت اطلاعی ندارند قباحات دخل عوام در مقدمهٔ دهم بتعلم آمده اند مع هذا
از رسالهٔ سید محمد برزنجی پارهٔ درینجا مرقوم میگردد تا قبایح آن خوب تر روشن شود مراد از قال بدخشی است و از اقول برزنجی قال علی ان
لقائل ان یقول لو ثبت الحدیث کما زعمت لرواه الامام البخاری ولم یرو فیه شئ فالغالب انه لم یصح فانه یبعد ان یکون لم یره و یبعد ان
یترکه مع ثبوتها فلم یبق الا احتمال عدم الصحة اقول قد اتسع الخرق علی الراقع فان الجاهل خرب بنیان مذهبه ورجع علیه بالنقض فان حاصل
ما قاله ان کل ما فی البخاری صحیح یجب قبوله والعمل به وان کل ما لیس فی البخاری غیر صحیح فلا یجوز العمل لانه لا یجوز ان لا یکون البخاری رآه
ولا یجوز ان یکون ترکه مع ثبوته وصحته فنقول ان فی البخاری قبول الایمان الزیادة والنقص والجهر بالبسملة ورفع الیدین عند الرکوع
والرفع منه والطمانینة فی الارکان ووجوب قراءة المأموم خلف الامام والقراءة فی جمیع الرکعات وصلوة رکعتین قبل المغرب والجمع بین الصلوتین
فی السفر والمطر وکون الوتر احدی عشرة رکعة وکون الخسوف ذا رکوعین وقیامین ودخول العصر ببطلان المثل وفعل صلوة الصبح بالغلس وکون
تکبیرات العیدین سبعا وخمسا وخیار المجلس وبیع المدبر وعدم صحة النکاح بغیر ولی الی ما لا یحصی ومن نظر صحیح البخاری ولا سیما کتاب ترک
الحیل من البخاری رای انه رد علی ابی حنیفة ثلث مذهبه فانه حیث ما قال وبعض الناس قال کذا ویقول کذا فمراده ابو حنیفة رح ولیس جمیع
ذلک فی مذهبک فقد انتقض طرد الکلیة المذکورة ولیس فی البخاری نقض الوضوء بخروج الدم ولا بالقهقهة فی الصلوة ولا نفی کون
البسملة من السور لا الفاتحة ولا غیرها ولا حل النبیذ ولا جواز التسبیح بدل القراءة فی الرکعتین الاخیرتین ولا کون صلوة الکسوف بقیام
ورکوع ولا جواز الخروج من الصلوة بفعل الی غیر ذلک فقد انتقض عکس القاعدة السابقة فیا لیت شعری کیف ارتکبت هذا الامر
العظیم حتی هدمت مذهبک فرارا من ان تقبل من خصمک قولا حقا وتعمل بحدیث عمل به ائمتک ثم نقول ان البخاری قال انی
ما ترکت من الصحیح اکثر مما کتبت فی هذا الجامع قال التاج السبکی فی الکبری قال شیخنا ابو عبد الله الحافظ روی من وجهین ثابتین عن البخاری
انه قال اخرجت هذا الکتاب من نحو ستمائة الف حدیث وقال ابراهیم بن معقل سمعته یقول ما ادخلت فی الجامع الا ما صح وترکت
من الصحاح لاجل الطول وقال ابن عدی حدثنی محمد بن احمد القومسی سمعت محمد بن حمدویه یقول سمعت محمد بن اسمعیل یقول احفظ مائة
الف حدیث صحیح واحفظ مائتی الف حدیث غیر صحیح انتهی ومن المعلوم المقرر ان احادیث صحیح البخاری سبعة الاف منها ثلثة الاف
مکررة وغیر المکرر منها اربعة الاف فانظر ما یکون نسبة اربعة الاف او سبعة الاف الی مائة الف وقد نقل هذا الرجل نفسه ان البخاری قال انی ما ترکت
من الصحیح اکثر مما کتبت فکیف ینفی صحة ما لیس فی صحیحه وکیف تقول ان قلت لم یبلغه تلک الاحادیث فبعید جدا وان قلت ترکها

بان یقال ذلک
یعنی بکایح لخروج
فرد من افراد المحدود
عنه و معنی العکس
التلازم فی النفی
ای کلما لم یصدق
علیه الحد لم یصدق
علیه المحدود ۱۲

مع صحتها وثبوتها فذلك ابعد غاية البعد هذا لفظ عبارة هذا الرجل فاذا كان البخاري ترك من الصحيح اكثر مما كتب ومن المعلوم ان الصحيح بجميع
مراتبه بل والحسن الذي دون الصحيح كله بجميع مراتبه يحتج به ويثبت به الاحكام ولا زال علماء المسلمين خلفا وسلفا يحتجون بذلك بل الحنفية
واكثر الفقهاء والاصوليين يحتجون بالمرسل بالمعنى الاعم الشامل للمنقطع والمعضل والمقطوع وغير ذلك مما هو معلوم لمن قرأ اصول الفقه وقد اعترف
به شيخه محمد سعيد المذكور في رسالته فكيف ابقى هذا الغافل ما عدا البخاري من الصحيح فكيف ببقية الصحاح كمسلم وابي داود والنسائي والترمذي وابي
عوانة والاسمعيلي وابن خزيمة وابن حبان والحاكم ورزين والحميدي والمختارة والموطات وغير ذلك مما لا تحصى كثرة فليستحي من هذا الكلام
الشنيع وما فضح نفسه عند الناس ولكن قلب الاحمق وراء لسانه فالحمد لله الذي فضحه بلسانه انتهى ونیز بايد[3] دانست که در خطبه ذکر خلفاء راشدین
رضی الله عنهم از شعار اهل سنت است چه خوارج با حضرات ختنین محبت و حسن اعتقاد ندارند و روافض قائل افضلیت حضرات شیخین نیستند
در حکومت امویه چه مروانیه و چه غیر مروانیه زیاده از هفتاد سال تا عصر عمر بن عبد العزیز خطیبان در روز جمعه زبان بطعن و سب حضرت علی و
اهل بیت می کشادند کذا فی تاریخ الخلفاء للسیوطی ۱۲ و جامع التاریخ بنا بران اهل سنت در خطبه ذکر خلفاء راشدین را شعار خود گردانیدند تا از ینها
تمیز حاصل نمایند و بموجب حدیث شریف عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة مورد رحمت الهی باشند بعضی از عوام ذکر خلفا را بدعت ضلالت
گویند حال آنکه هر امر مستحدث بدعت ضلالت نیست بدعت حسنه ملحق بالسنة و سنت حکمیه از امور شرعیه مستحدثه غیر بدعت ضلالت است کما مر
فی المقدمة التاسعة و اشغال و اذکار صوفیه و مقامات و حالات و واردات قلبیه نیز از امور دینیه مستحدثه غیر بدعت ضلالت است کما مر
فی المقدمة الثانیة امام ربانی با وصف کمال اتباع سنت و غایت اجتناب از بدعت در مکتوب پانزدهم جلد دوم میفرماید شنیده شد که
خطیب مقام سامانه (موضعی است در جانب جنوب سرهند ۱۲) در خطبه عید قربان ذکر خلفاء راشدین را رضی الله عنهم ترک کرده و اسامی متبرکه ایشان را نخوانده و نیز شنیده شد
که اکابر و اهالی آن مقام درین باب مساهله ورزیدند و بشدت و غلظت بآن خطیب بی انصاف پیش نیامدند ه وای نه یکبار که صد بار
وای ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم اگرچه از شرائط خطبه نیست ولیکن از شعار اهل سنت است شکر الله تعالی سعیهم ترک نکند آن را بعمد
و تمرد مگر کسی که دلش مریض است و باطنش خبیث اگر فرض کنیم که به تعصب و عناد ترک نکرده باشد وعید من تشبه بقوم فهو منهم را چه جواب خواهد گفت
و از مظان تهم که اتقوا من مواضع التهم آمده است چگونه خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم و تفضیل حضرات شیخین متوقف است طریق اهل سنت را رافض
است و اگر در محبت حضرات ختنین متردد است نیز از اهل خارج دور نیست که آن بی حقیقت بکشمیر منسوب است این خبث را از مبتدعان کشمیر اخذ
کرده باشد و نیز در روی می نگارد این قسم گل بد بو از ابتداء اسلام تا این وقت معلوم نیست که در هندستان شگفته باشد نزدیک است که ازین
معامله تمام شهر متهم گردد بلکه اعتماد از هندستان مرتفع گردد و نیز در روی میگوید عجب است که مخادیم عظام آن مقام درین واقعه خود را معاف دارند و
مساهله فرمایند قال الله تبارک و تعالی فی ذم اهل الکتاب لولا ینهٰهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون و
قال تعالی ایضا کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون درین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر ساختن است و رخنه

دروین کردن از مساہلاتِ مخادیمِ آنجاست کہ مردمِ آنجا برملا اہلِ حق را بباطلِ خود دعوت می نمایند و در اندک مدت گروہی را در رنگ گرگان
از رمہ می ربانید انتہی و نیز باید دانست کہ استعمالِ تسبیح در شرعِ شریف بنا بر تعداد جائز است صاحبِ در المختار میگوید لا باس باتخاذ المسبحۃ لغیر
ریاء کما بسط فی البحر و صاحبِ طحطاوی حاشیۂ در المختار می نگارد (قولہ لا باس باتخاذ المسبحۃ) لانہ علیہ السلام دخل علی امرأۃ و بین یدیہا نوی او حصی
تسبح بہ فقال اخبرک بما ہو ایسر علیک من ہذا او افضل الخ فلم ینہہا عن ذلک وانما ارشدہا الی ما ہو افضل و ایسر ولو کان مکروہا لبین لہا ذلک
والمسبحۃ لا تزید علی الحصی الا بالضم وجعلہ فی خیط ومثل ذلک لا اثر لہ فی المنع الا ان یترتب علیہ ریاء او سمعۃ اھ ابو السعود عن البحر انتہی و شیخ
جلال الدین سیوطی در جوازِ سبحہ رسالۂ منحہ فی السبحہ بقلم آوردہ است در وی میفرماید ذکر القاضی ابو العباس احمد بن خلکان فی وفیات الاعیان
انہ رؤی فی ید ابی القاسم الجنید ابن محمد رحمہ اللہ یوما سبحۃ فقیل لہ انت مع شرفک تاخذ بیدک سبحۃ قال طریق وصلت بہ الی ربی لا افارقہ
قال وقد رأیت فی ذلک حدیثا مسلسلا وہو ما اخبرنی بہ شیخنا الامام ابو عبد اللہ محمد بن ابی بکر بن عبد اللہ من لفظہ ورأیت فی یدہ سبحۃ قال اخبرنا
الامام ابو العباس احمد بن ابی المحاسن یوسف بن الانباسی بقرأتی علیہ ورأیت فی یدہ سبحۃ قال اخبرنا ابو المظفر یوسف بن محمد بن مسعود الترمذی
ورأیت بیدہ سبحۃ قال قرأت علی شیخنا ابی الثناء ورأیت فی یدہ سبحۃ قال اخبرنا ابو عبد الصمد بن احمد بن عبد القادر ورأیت فی یدہ سبحۃ قال اخبرنا
ابو محمد یوسف بن ابی الفرج عبد الرحمن بن علی ورأیت فی یدہ سبحۃ قال اخبرنا ابی ورأیت فی یدہ سبحۃ قال قرأت علی ابی الفضل بن ناصر و
رأیت فی یدہ سبحۃ قال قرأت علی ابی محمد عبد اللہ بن احمد السمرقندی ورأیت فی یدہ سبحۃ قال قلت اسمعت ابا بکر محمد بن علی السلمی الحداد ورأیت
فی یدہ سبحۃ فقال نعم قال رأیت ابا نصر عبد الوہاب بن عبد اللہ بن عمر المقری ورأیت فی یدہ سبحۃ قال رأیت ابا الحسن علی بن حسن المالکی و
فی یدہ سبحۃ قال سمعت ابا الحسن یقول وقد رأیت فی یدہ سبحۃ فقلت لہ یا استاذ وانت الی الآن مع السبحۃ فقال کذلک رأیت استاذی
الجنید و فی یدہ سبحۃ فقلت لہ یا استاذ وانت الی الآن مع السبحۃ قال کذلک رأیت استاذی سری بن مغلس السقطی و فی یدہ سبحۃ فقلت یا استاذ
انت مع السبحۃ فقال کذلک رأیت استاذی معروف الکرخی و فی یدہ سبحۃ فسألتہ عما سألتنی عنہ فقال کذلک رأیت بشر الحافی و فی یدہ سبحۃ فسألتہ
عما سألتنی عنہ فقال کذلک رأیت استاذی عمر المالکی و فی یدہ سبحۃ فسألتہ عما سألتنی عنہ فقال کذلک رأیت استاذی الحسن البصری و فی یدہ سبحۃ فقلت یا استاذ مع عظم
شانک و حسن عبادتک وانت الی الآن مع السبحۃ فقال لی ہذا شیء کنا استعملناہ فی البدایات وما کنا نترکہ فی النہایات احب ان اذکر اللہ بقلبی و یدی و لسانی
فلو لم یکن فی اتخاذ السبحۃ غیر موافقۃ ہؤلاء السادۃ والدخول فی سلکہم والتماس برکتہم لصارت بہذا الاعتبار من اہم الامور وآکدہا فکیف بہا
وہی مذکرۃ باللہ تعالی لان الانسان قل ان یراہا ولا یذکر اللہ تعالی وہذا من اعظم فوائدہا وبذلک کان یسمیہا بعض السلف رحمہ اللہ تعالی ومن
فوائدہا ایضا الاستعانۃ علی دوام الذکر کلما رآہا ذکر آلۃ الذکر فعاد ذلک الی الذکر فیا حبذا سبب یوصل الی دوام ذکر اللہ تعالی وکان بعضہم یسمیہا
حبل الوصل وبعضہم رابطۃ القلوب و نیز در وی می نگارد فانظر یا اخی الی ہذہ الآلۃ المبارکۃ الزاہرۃ وما جمع فیہا من خیر الدنیا والآخرۃ ولم ینقل
عن احد من السلف ولا من الخلف منع جواز عد الذکر بالسبحۃ بل کان اکثرہم یعدونہ بہا ولا یرون ذلک مکروہا وقد رؤی بعضہم یعد تسبیحا فقیل لہ اتعد

علی الله فقال لا ولكنی أعدّه والمعصود ان اكثر الذكر المعدود والذی جاءت به السنة الشريفة لا ينحصر بالانامل غالبا ولو امكن حصره لكان الاشتغال
چه تعداد بالانامل زیاده از ده هزار میسر نیست ۱۲
بذلك يذهب الخشوع وهو المراد والله اعلم انتهى و مولانا دهلوی نیز در انتباه همین حدیث مسلسل را تا بخیر التابعین حسن بصری میرساند و از شیخ ابو العباس
احمد بن ابی بکر الرداد نقل می نماید يتبين من قول الحسن البصری ان السبحة كانت موجودة متخذة فی عهد الصحابة رضوان الله عليهم لقوله هذا شیء كنا استعملناه فی
البدايات وبداية الحسن من غير شك كانت مع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فانه ولد لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب رضی الله عنه
ورای عثمان وعليا وطلحة رضی الله تعالی عنهم وحضر يوم الدار فی قضية عثمان وعمره اربع عشرة سنة وروی عن عثمان وعلی وعمران بن حصين ومعقل بن يسار
وابی بكرة وابی موسی وابن عباس وجابر بن عبد الله وخلق كثير من الصحابة رضی الله عنهم اجمعين انتهى پس آنچه بعضی عوام استعمال تسبیح را بدعت ضلالت
گویند و مولانا دهلوی و بحر العلوم لکهنوی را بدعتی خوانند [illegible] باید دانست که در خطبه اتکا بعصا یا غیر عصا مسنون است
[illegible] كما فی البحر الرائق و نزد بعضی مکروه است كما فی الخلاصة شیخ الهند در شرح سفر السعادة میفرماید شمشیر و نیزه بدست نگرفتی بلکه اعتمادی بر کمانی
یا عصا ای کردی و در بعضی روایات فقهیه حنفیه آمده که اتکا بر قوس یا عصا مکروه است و صحیح آن است که مکروه نیست از جهت ورود سنت انتهى ملخصا
و صاحب مفتاح الصلوة نیز پس از تحریر اختلاف میگوید آنچه از کتب احادیث صحیحه معلوم میشود جواز است بلکه سنت است انتهى درین مسئله نیز غلو
شیخ محمد محدث سهار
بعضی عوام باید دید که اتکا بعصا غیر جائز گویند و بر ضلالت آخذ عصا حکم می نمایند و نیز باید دانست که تثویب بمعنی تکریر الدعا است و آن در
عهد [illegible] اول بجز نماز فجر که وقت خواب و غفلت است در نمازی دیگر نبود اما متاخرین ما ورای نماز مغرب در نمازهای دیگر مستحسن داشته اند
ای عهد صحابه ۱۲ — ای تابعین و تبع تابعین وغیرهم ۱۲
قال صاحب مختصر الوقاية التثويب حسن فی كل صلوة وقال فی شرحه صاحب جامع الرموز هو اختيار السرخسی وصدر القضاة كما فی الزاهدی
انتهى وفی العالمگیریة التثويب حسن عند المتاخرين فی كل صلوة الا فی المغرب هكذا فی شرح النقاية للشيخ ابی المكارم انتهى و صاحب ترجمه هدایه
می نگارد بدانکه این تثویب را علمای کوفه بعد از عهد صحابه رضی الله عنهم احداث نموده اند بجهت آنکه درین زمان احوال مردمان متغیر شده و سستی آنها
در آمدن برای نماز جماعت ظاهر گشت و تخصیص تثویب بنماز فجر قول متقدمین است و نیز صاحب ترجمه مذکوره طرازد ابو یوسف رحمه الله گفته
است که مضائقه نیست درین که مؤذن برای تثویب هر نماز بگوید مر امیر را که السلام عليك ايها الامير ورحمة الله وبركاته حی علی الصلوة حی علی الفلاح
الصلوة يرحمك الله و محمد رحمه الله استبعاد نموده است این را زیرا چه همه مردمان برابر اند در امر جماعت پس تخصیص فرا امیر در تثویب سزاوار نیست و
ابو یوسف رحمه الله تخصیص فرا امیر بجهت آن نموده است که آنها را زیاده اشتغال است بامور مسلمانان پس باید که تخصیص آنها را نداکرده شود تا فوت نشود
از آنها نماز جماعت و بر همین اختلاف است تخصیص فرا قاضی و مفتی انتهى از ینجا هویدا است که تثویب امر معروف است و این امر معروف از مستحسنات
فقها است و استحسان مثل قیاس داخل است و قیاس دلیل رابع است از ادله اربعه شرعیه کما مر فی المقدمة الاولی بعض از عوام تثویب را نیز بدعت ضلالت
و از امر معروف نهی می نمایند این همه افراط مبنی از قلت استعداد و ناشی از دعوی بی اصل اجتهاد است موفق حقیقی ایشان را توفیق دهد تا بر صراط مستقیم
سنت و جماعت سلوک نمایند و از غلو و افراط باز مانند **فائده دوم** در فعل مکلف بدانکه فعل مکلف مشروع است یا غیر مشروع

فعلِ مشروع بر چهار نوع است فرض و واجب و سنت و مستحب و فعلِ غیرِ مشروع بر دو نوع است محرّم و مکروه اما فعلِ مشروع مع منع الترک اگر ثابت
بدلیلِ قطعی است آنرا فرض گویند و اگر ثابت بدلیلِ ظنی است آنرا واجب خوانند و بدونِ منعِ الترک اگر طریقِ مسلوک فی الدین است آنرا سنت گویند
الا النفل و مندوب نامند طریقِ مسلوک آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام بران مواظبت فرموده باشند مع ترکه مرّة او مرّتین و به ترکِ سه مرتبه سنت نیست
بلکه مستحب است و ظاهر آن است که مراد ازوی زیادتی وجود از عدم باشد و مواظبت اگر بر سبیلِ عبادت بود آن را سننِ هدی و سننِ موکده خوانند مانند
کما هو المستفاد من بعض النسخ کذا فی مفتاح الصلوة ۱۲
اذان و اقامت و ختان و جماعت و غیرها و اگر بر سبیلِ عادت بود چون سِیَرِ پیغمبر علیه الصلوة والسلام در قیام و قعود و لباس و جز آن آن را سننِ زواید نامند
و مستحب عملی است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام بران مواظبت نفرموده اند و سلف یعنی صحابه و تابعین و اصحاب مذاهبِ اربعه و صلحا او را دوست
داشته باشند و اما فعلِ غیرِ مشروع مع منعِ الفعل اگر ثابت بدلیلِ قطعی است آن را حرام گویند و اگر ثابت بدلیلِ ظنی است آن را مکروه تحریمی خوانند
و بدونِ منعِ الفعل آنرا مکروه تنزیهی نامند کما ذهب الیه محمد رحمه الله اما عند الشیخین رحمهما الله فعلِ غیرِ مشروع مع منعِ الفعل حرام است و بدونِ
المنع اگر اقرب بحرام بود مکروه است بکراهتِ تحریمی یعنی آنکه فاعلِ او مستحقِ محذور است دون العقوبة بالنار کحرمانِ الشفاعة و اگر اقرب بحل بود مکروه است
بکراهتِ تنزیهی یعنی آنکه فاعلِ او معاقب نیست ولیکن تارکِ آن مثاب است باَدنیٰ ثواب در انواعِ مشروعه حکمِ فرض آنکه لازم است علماً و عملاً تا آنکه
جاحدِ فرض متفق کافر گردد و حکمِ واجب آنکه لازم است عملاً لا علماً تا آنکه منکرِ واجب کافر نگردد و باداءِ فرض مثاب است و به ترکِ آن بغیرِ عذر معذب بنار
و باداءِ واجب نیز مثاب است اما ثوابِ واجب کمتر از ثوابِ فرض بود و ترکِ واجب استخفافاً باخبارِ الاحاد موجبِ فسق است و تاویلاً موجبِ فسق
نیست و حکمِ سننِ هدی آنکه فعلش موجبِ ثواب است فروتر از ثوابِ واجب و ترکش مستلزمِ لائمه یعنی ملامت در دنیا و حرمانِ شفاعت در عقبی
ای سرزنش ۱۲
نه مستلزمِ عقاب بنار کما هو رای محمد رحمه الله و حکمِ سننِ زوائد و مستحب یکی است بفعلِ وی ثواب است و به ترکِ وی عدمِ عقاب و مباح قسمِ خامس
است ملحق بمشروع و حکمِ مباح آنکه بنده دروی بین الفعل والترک مخیر است و در انواعِ غیرِ مشروعه حکمِ محرّم آنکه به ترکِ وی لله ثواب است و بفعلِ
وی بغیرِ عذر عقاب و باستحلالِ محرّمِ متفق کفر و حکمِ مکروه آنکه ثواب است به ترکِ وی لله و خوفِ عقاب است بفعلِ وی و عدمِ کفر باستحلال و مفسد
قسمِ سوم است تابعِ غیرِ مشروع و آن عملی است ناقضِ عملِ مشروع فیه را مثل تکلم بکلامِ ناس در اثناءِ نماز و حکمِ مفسد آنکه عقاب است بفعلِ وی عمداً
لا سهواً تفصیلِ این مقدمات در توضیح و تلویح و سائرِ کتبِ اصول و مفتاح الصلوة و شرحِ نام حق و غیرها باید دید پس ازان باید دانست که
صاحبِ مفتاح الصلوة در حکمِ سنت میفرماید که حکمش یعنی حکمِ سنت آن است که منکرِ او بدعتی است و مُسی یعنی بدکار اگر ثبوتِ سنیتِ آن بخبرِ واحد است
و او فاسق است اگر بخبرِ مشهور ثابت شده باشد و کافر است اگر بخبرِ متواتر ثابت شده باشد و اگر نعوذ بالله از روی اهانت و استخفاف انکار کند
بهر وجه که باشد کافر گردد و از ناکردنِ آن بعد از قبول و اعتقادِ سنیت نقصانِ ثواب شود و مکروهِ تنزیهی می گردد در دنیا و سببِ عتاب یعنی سرزنش
باشد در آخرت و بعضی محققان سنتِ موکده اشد التاکید را مثل واجب در گناه گویند و اگر در عمل بر سنت کردن تهاون ورزد یعنی آسان داند
بحیثه صاحب بحر رایق و غیره ۱۲
و بی باکی نماید خوفِ کفر است و اگر خود را مقصر داند امیدِ عفو است انتهی و نیز باید دانست که در بیانِ نفلِ مکلف شیخ محی الدین ابن عربی مالکی در باب

صدر نود و ششم فتوحات می نگارد و ثم ینقسم الحکم الی امر ونہی ثم ینقسم الامر الی قسمین الی مخیر فیه وہو المباح والی مرغب فیه ثم ینقسم المرغب فیه الی قسمین الی
ما یذم تارکه شرعا وہو الواجب والفرض والی ما یحمد بفعله وہو المندوب ولا یذم تارکه والنہی ینقسم الی قسمین نہی عن امر یتعلق الذم بفعله وہو المحظور ونہی
یتعلق الحمد بترکه ولا یذم بفعله وہو المکروہ انتہی باید که مومن انواع مشروعه وغیر مشروعه را در نظر باید داشت وحد ہر را دانا رود ومکروہ ومحرم را
باید شناخت تا بر مسلک سنت وجماعت سلوک میسر گردد واز افراط وتفریط باز ماند **فائدہ سیوم** در تکالیف شرعیه بدانکه بنده مادام
که عاقل وبالغ است از دائرہ تکلیف بدر نمی رود کما یقول الملاحدة والاباحیة تفتازانی در شرح عقاید نسفی میفرماید ولا یصل العبد مادام عاقلا
بالغا الی حیث یسقط عنه الامر والنہی لعموم الخطابات الواردة فی التکالیف واجماع المجتہدین علی ذلک وذہب بعض الاباحیین الی ان العبد
اذا بلغ غایة المحبة وصفا قلبه واختار الایمان علی الکفر من غیر نفاق سقط عنه الامر والنہی ولا یدخله النار بارتکاب الکبائر وبعضہم الی انه تسقط
عنه العبادات الظاہرة وتکون عبادته التفکر وہذا کفر وضلال فان اکمل الناس فی المحبة والایمان ہم الانبیاء خصوصا حبیب الله تعالی
صلی الله علیه وسلم مع ان التکالیف فی حقہم اتم واکمل واما قوله علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب
فلم یلحقه ضررہا انتہی وشیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب الیواقیت والجواہر می نگارد وان احدا من الانس والجن لا یخرج عن التکلیف مادام عقله
ثابتا ولو بلغ اقصی درجات القرب علی ما سیأتی بیانه اعلم یا اخی ان من المحال رفع التحجیر عن کل عاقل ما بقیت الدنیا ولولا ذلک لکان
کل من ارتفع حجابه یرتفع عنه التحجیر لانه حینئذ لا یری فاعلا الا الحق وحده ولا قائل بذلک من اہل السنة والجماعة وقول بعض العارفین ان السالک
یصل الی مقام یرتفع عنه التکلیف مراده بہذا التکلیف ذہاب کلفة العبادة فلا یصیر یجد منہا الم بل یتلذذ بالفعل تستصعب بفعله قبل ذلک
ونیز در وی می طرازد واعلم یا اخی ان من عباد الله من لا یصلی الصلوات الخمس الا بمکة منہم من لا یصلیہا الا ببیت المقدس ومنہم من لا یصلیہا
الا بمدینة المشرفة ومنہم من لا یصلیہا الا بجبل ق ومنہم من لا یصلیہا الا فی قبة ارین ومنہم من لا یصلیہا الا فوق سد اسکندر ومنہم من لا یصلیہا
الا علی الجبل المعظم المشرف علی بحر السویس فربما رأت الناس مثل ذلک الفقیر ویقولون انه تارک الصلوة وہو خطاء ولاہل ہذا المقام امارات
یتمیزون بہا علی من ترک الصلوة تہاونا بہا او کسلا وقد قال لی سیدی عبد القادر الدشطوطی کم یقول اہل مصر عبد القادر ما یصلی شیئا ونحن والله
لا نقطع الصلوة ولکن لنا اماکن نصلی فیہا فقلت ذلک لسیدی محمد ابن عنان رضی الله عنه فقال صدق الشیخ عبد القادر له اماکن یصلی فیہا قال
الشیخ محمد العنانی ان سیدی ابراہیم المتبولی ما رأی قط یصلی الظہر فی مصر ابدا حتی کان بعض الناس یقول کان الله لم یفرض الظہر علی ابراہیم والحال
انه کان یصلیه فی الجامع الابیض برملة لد وکذلک کان یفعل سیدی علی الخواص فکان یصلی فی الجامع المذکور الظہر دائما وقال الشیخ بدر الدین القشاشی
یقول له یا شیخ الظہر ما فرض علیک فسکت الشیخ واخبرنی الشیخ یوسف الکردی انه صلی مع سیدی ابراہیم الظہر فی الجامع الابیض مرارا قالوا
رأیت الذی یؤم فیه شاب امرد نحیف البدن اصفر اللون کان لونه الزعفران انتہی وقد حضرت انا صلوة الظہر عند سیدی عبد القادر
الدشطوطی فلما سمع الاذان اصطجع وقال غطونی بالملاءة فغطیناه بہا فلم نجد تحت الملاءة احدا ثم جاء بعد نحو خمس عشر درجة وکان سیدی علی الخواص

يغلق باب حانوته عليه بعد اذان الظهر ساعة ثم يفتحه ففتحوا عليه مرة فلم يجدوه انتهى بعضى از فقها انكار طى زمان ومكان وليا مى نمايند وآنرا خصيصه

انبيا گويند وليكن جمهور فقها انكار ايشان را مسلم نميدارند چنانچه صاحب حصن الاسلام از كتاب الاشباه والنظاير نقل ميكند اختلفوا فى تكفير من

يقول بقطع المسافة البعيدة فى زمن يسير للولى وفى البزازية سئل الزعفرانى عمن يزعم انه رأى ابن ادهم يوم التروية بكوفة ورآه ايضا بمكة قال

كان ابن مقاتل يكفره ويقول ذلك من المعجزات لا من الكرامات واما انا فاستجهله ولا اطلق عليه الكفر وعلى هذا ما يحكيه جهلة خوارزم ان فلانا كان

يصلى سنة الفجر بخوارزم وفرضه بمكة وقد ذكر علماؤنا ان ما هو من المعجزات الكبار كاحياء الموتى وقلب العصا حية وانشقاق القمر واشباع الجمع من الطعام

القليل وخروج الماء من بين الاصابع لا يمكن اجراؤه بطريق الكرامة للولى وطى المسافة من قبيل المعجزات لقوله عليه السلام زويت لى الارض

فلو جاز لغيره ايضا لم يبق فائدة التخصيص او لانه كالاسراء بالجسم وذلك خاصيته عليه السلام لكن فى كلام القاضى الامام ابى زيد فى كتاب الدعوى

ما يدل على انه ليس بكفر انتهى قال صاحب الفصولين ينبغى ان لا يكفر ولا يستجهل لانه من الكرامات لا من المعجزات اذ المعجزة لا بد فيها من التحدى ولا

تحدى ههنا فلا معجزة وعند اهل السنة يجوز الكرامة انتهى قلت وعندى انه ينبغى ان لا يشك احد فى عدم كفره على ما قال صاحب الفصولين وكيف

يشك وقد صرح النسفى فى العقائد بجوازه حيث قال فيظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولى من قطع المسافة البعيدة فى المدة القليلة وظهور

الطعام والشراب واللباس عند الحاجة والمشى على الماء وفى الهواء وفى كلام الجماد والعجماء وغير ذلك انتهى قلت والغالب على ظنى ان الذاهب

الى التكفير فيه شئ من الاعتزال انتهى پس ازان بايد دانست كه عقل شرط تكليف است كما مر فى هذه الفائدة پس مسلوب العقل مكلف نيست وولى

چون بمقام ولايت ومرتبه فنا فى الله رسد از دو حال خالى نيست يكى آنكه بالكليه مسلوب العقل ميگردد ودوام در سكر وبيخودى مى ماند اورا مجذوب

مطلق خوانند واين مجذوب معاف وترخان حق است وقلم تكليف بروى نيست چه تكليف فرع عقل است ومجذوبان مطلق مجنونان

حق اند بحكم لا يقتدى بهم ولا ينكر عليهم اقتدا وانكار ايشان جايز نيست مثنوى ع گشته اند اين قوم ترخان خدا كى بود انكار ايشان خود روا

رو بصدق دل بجز ايشان نظر منكر وتابع مشو اى بى خبر دیگر آنكه پس از فنا اورا ببقاء حق باقى گردانند وبراى تكميل ناقصان از سكر واستغراق

توحيد بساحل صحو بعد المحو وبقا بعد الفنا فرود آرند واورا كامل مكمل گويند بالجمله ولى مادام كه در سكر واستغراق بود ومسلوب العقل باشد باتفاق

علما وعرفا احكام شريعت از وى ساقط اند ع شرع بهر زندگان واغنيا است شرع بر اصحاب گورستان كجا است كذا فى شرح

گلشن راز للسيد محمد لاهجى رحمه الله از ينجا است كه قدوة الانام سلطان العلماء عز الدين عبد السلام در كتاب حل الرموز ميفرمايد واما مثال

ما جاء فى الاثر اما فتحا واما شطحا فكقول القائل انا من اهوى ومن اهوى انا وكقول الآخر انا الله وكقول الآخر ما فى جبتى الا الله وكقول الآخر

سبحانى وكقول الآخر ما اعظم شانى فهذا كله وما شاكله وما ماثله القول فيه واحد لانها وان اختلفت ثمارها وتنوعت ازهارها لكنها تسقى بماء

واحد تشير الى محو الاثنين وثبوت الواحد فقوم تلقوه بالتسليم وقابلوه بالقلب السليم وحملوا ذلك على معنى قوله صلى الله عليه وسلم ان من العلم

كهيئة المخزون لا يعلمه الا اهل العلم بالله وقد بلغنى عن قضيب البان وكان عظيم الشان بالموصل وكان قد برز للناس بالوله والاختلال وترك

الصلوات لا یاوی الا الی مزابل ولا یتوقی نجاسة والناس متحیرون فی حاله مختلفون فی امره فقوم یقولون زندیق وقوم یقولون صدیق فمنها قاضی المدینة یوما من الایام
مارا فراه علی مزبلة وقد بال علی ساقیه فقال القاضی فی نفسه تبا لمن جعلک صدیقا فما استتم الخاطر حتی قال له قضیب البان یا قاضی هل احطت
بعلم الله قال لا والله قال فانا من ذلک العلم الذی لا تعلمه وما علیک ان کنت صدیقا او زندیقا انتهی ونیز ازینجاست که مولانا جلال الدین
رومی در مثنوی می نگارد ع با مریدان آن فقیر محتشم * بایزید آمد که نک یزدان منم * گفت مستانه عیان آن ذوفنون * لا اله الا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین گفتی و نبود این صلاح * گفت این بار ار کنم این مشغله * تیغها بر من زنید آن دم هله * حق منزه
از تن و من با تنم * چون چنین گویم بباید کشتنم * مست گشت و باز از استغراق زفت * آن وصیتهاش از خاطر برفت * عشق آمد عقل او آواره شد *
صبح آمد شمع او بیچاره شد * عقل او شحنه است چون سلطان رسید * شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید * عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب * سایه را با آفتاب او چه
تاب * چون پری غالب شود بر آدمی * گم شود از مرد وصف مردمی * هرچه گوید آن پری گفته بود * زین سری نی زان سری گفته بود * چون پری را
این دم و قانون بود * کرد کار آن پری خود چون بود * او وی او رفته پری خود او شده * ترک بی الهام تازی گو شده * چون بخود آید نداند
یک لغت * چون پری را هست این ذات و صفت * پس خداوند پری و آدمی * از پری کی باشدش آخر کمی * شیرگیر ار خون نره شیر خورد
تو بگوئی او نکرد آن باده کرد * ور سخن پردازد از نو و کهن * تو بگوئی باده گفته ست این سخن * باده را چون بود این شر و شور * نور حق را نیست
این فرهنگ و زور * که ترا از تو بکل خالی کند * تو شوی پست او سخن عالی کند * گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت آن کافر است
از قرآن مجید هویداست که از درخت ندا انی انا ربک برآمد و از الطاف القدس مولانا دهلوی پیدا است که انانیت کبری انانیت
خاص انسان کامل را جارحهٔ خود می سازد یعنی چنانچه زبان زید که جارحهٔ زید است انا زید میگوید حال آنکه زبان زید زید نیست همچنان
انسان کامل که جارحهٔ حق است در غلبهٔ حال انا الحق میگوید حال آنکه انسان کامل حق نیست درین مقام صاحب گلشن راز میفرماید ع
روا باشد انا الحق از درختی * چرا نبود روا از نیکبختی * و نیز باید دانست که ترک سنن رواتب غیرها بجهت اشتغال بامر اهم رواست چنانچه باملاء
وقت فرض بفرض ترک سنت جایز بود مثلا شخصی نماز ظهر را از ابتداء وقت تا انتهاء آن بچهار رکعت فرض مملو کند روا بود بلکه ماجور و معدود
در اولی العزم گردد و کذا فی کتب الاصول و همچنین اگر کسی بر فرائض اکتفا کرده در امور جهاد و ترویج احکام فقه اوقات خود را صرف نماید ترک سنت جائز
باشد قال صاحب الفتح القدیر قالوا العالم اذا صار مرجعا للفتوی جاز له ترک سائر السنن انتهی وقال صاحب الدر المختار لا یجوز ترکها ای سنة
الفجر لعالم صار مرجعا فی الفتوی بخلاف باقی السنن فله ترکها لحاجة الناس الی فتواه انتهی و ترک رواتب برای کسل بقولی موجب اثم است
کما فی المصفا و بقولی معاتب بود نه معاقب اما منکر مشروعیت آن کافر است قال صاحب البحر الرائق وفی التجنیس والنوازل والمحیط رجل ترک سنن
الصلوة الخمس ان لم یر السنن حقا فقد کفر لانه ترک استخفافا وان رأی حقا منهم من قال لا یاثم والصحیح انه یاثم لانه جاء الوعید بالترک انتهی و متشبه محق
بلامتیه طائفه باشند که اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید

وجز برادای فرائض مواظبت نکنند وآنها را قلندریه خوانند کذا فی ترجمة العوارف للقاشانی والنفحات للجامی ومولوی دہلوی در آثار طریق ولایت
که در صراط المستقیم بقلم آورده ست میگوید از جملهٔ آثار آن تفرد ست یعنی قطع علائق ما سوای محبوب وتنگدلی از عروض مشاغل متشتته وهجوم علائق متکثره
وتنگی حوصله از نظم وترتیب امور متفرقه مثل سیاست منزلی وسیاست مدنی وامامت جماعت واقامت اعیاد وجمعات وایفاء حقوق ذوی الحقوق از اہل
قرابات وامثال آن ولهذا از تزوج که اصل همه علائق ست نهایت نفرت ووحشت میگیرد انتهی پس آنچه بعضی از عوام طعن ترک جمعه وجماعات بر قطب ربانی
یوسف همدانی وطعن ترک نماز بر مقرب الٰهی قضیب البان موصلی می نمایند وکلمات بیهوده در حق دیگر اولیاء الله می سرایند همه ناشی از بی علمی ومبنی از کمال شوخی
است **فائدهٔ چهارم** در حکم حج بدانکه حج عبادت فریضه است جاحد وی کافر بود واین عبادت بر هر مسلمانی که آزاد ومکلف وصحیح وبصیر بود یکبار
فرض ست بشرطی که زاد ومرکب داشته باشد واین زاد ومرکب ماورای مسکن وخادم وثیاب وسلاح واثاث البیت ومانند آن ست ونیز ماورای نفقهٔ عیال
وی تا زمان عود وی به بیت وی ست وامن الطریق نیز شرط حج بود وبعضی رکوب البحر را نیز خوف طریق گفته اند کذا فی شرح الوقایه وابی المکارم وشیخ الاسلام
بزرگی امام ربانی وبحر العلوم لکهنوی وسند العلماء دہلوی وغیرهم مشهور ومعروف ست این همه بزرگان مظنون الخیر اند بعلت فقدان شرائط ووجود موانع
قابوی اداء حج نیافته اند وذلک الظن بهم طعن ترک حج برین بزرگان ناشی از بدگمانی ست قال الله تعالیٰ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ **فائدهٔ پنجم** در حکم
طواف غیر کعبه بدانکه طواف غیر کعبه سه بار بود یا غیر سه بار حرام ست کما فی المناسک للقاری ونزد بعضی مکروه تحریمی ست کما فی النهر الفائق ونزد بعضی
جائز ست کما فی بعض الفتاوی واین اختلاف در جواب سوال سی وچهارم مائة المسائل نیز موجود ست ونیز در وی مرقوم ست هرگاه ازین روایات
کتب معتبره معلوم شد که طواف غیر کعبه قبر باشد یا غیر قبر حرام وغیر جائز ست پس آنچه بعضی تجویز طواف سه بار نوشته اند آن روایت غیر معتبر ست زیرا که قاعدهٔ
فقها ست که روایات متون معتبر می باشد از روایات شروح وروایات شروح معتبر می باشد از فتاوی پس روایات کثیره منع طواف از شروح که منزله
متون موجود وروایات تجویز در بعض فتاوی ست وهرگاه روایات فتاوی وشروح متعارض شوند ترجیح بر روایات شروح ست ومقصود شارع از طواف
خانهٔ کعبهٔ معظمه تعظیم مخصوص ست که دیگری را این قسم تعظیم نباشد چون غیر کعبه را طواف مقرر کرده شود برابری غیر کعبه بکعبه باشد وآن خلاف مقصود شارع است
پس روایتی که خلاف مقصود شارع باشد اصلا هرگز قبول نباید کرد انتهی وصاحب زاد الآخرت در فصل چهارم باب دوازدهم میگوید طواف قبور ممنوع وحرام
است زیرا که این امر مخصوص بکعبه ست واز مناسک حج وعمره واز جنس عبادت که مخصوص بحق جل وعلا ست پس آنچه که در کتب بعض مشایخ تجویز طواف
برای قبور اولیا واکابر مذکور گردیده مبنی بر غفلت ست وخلاف تحقیق هرگز بران اعتماد نباید کرد انتهی پس ازان باید دانست که در مثنوی شریف
گفت طوفی کن بگردم هفت بار زین نکو تر آمده ست بحر العلوم در شرح آن میفرماید درین اشارت ست بآنکه چنانکه ظهور ذات با اسماء وصفات
بر رکعی ۱۲م ای بایزید ۱۲م
در صورت انسانیه ست همچنین در صورت کعبه ست اگرچه در هر دو ظهور مختلف ست که در صورت انسانیه ظهور ذات با اسماء وصفات الٰهیه است با ظهور
صفات کونیه پس انسان مظهر اتم ست بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیه نیست ونیست ظاهر در وی مگر ذات با اسماء وصفات الٰهیه
فحسب پس کعبهٔ شریفه مجلی الله ست لهذا کعبه قبلهٔ عبادت گردیده نه انسان که اینجا مذکور ست شاید در آن وقت در آن قطب الله مشهود بود نه صفات

گونیه انتهی ونیز بحر العلوم در شرح مصرع ه تا به بینی نورِ حق اندر بشر می نگارد این دلیل است برآنکه در وقت طواف اله مشهود بود در بشر پس طواف
آن اله مشهود را بود چنانکه در کعبه اله مشهود می شود بعارفان و طوافِ کعبه طوافِ اله است و مشاهده که در طواف حاصل میشود عارفان را بایزید را درین بشر
حاصل شد انتهی ونیز احتمال دارد که مولانا رومی در مثنوی آنچه در طوافِ بشر حکایت فرموده است مبنی بر قولِ اخیر باشد کما هو مذکور فی بعضِ الفتاوی وچنین
مولانا دهلوی در انتباه آنچه در طواف قبر نقل آورده است مبنی بر همین قول باشد و آنچه در صفحهٔ هفصد و سی سوم جلدِ دویم مدارجِ مطبوعه مرقوم گردیده که در روایتی
آمده که برخاست ای جعفر و گرد رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که این چیست جواب داد که از حبشه دیده ام که بادشاهان خود
چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او بیک پای بگشتی انتهی مؤید همین قولِ اخیر است مقصودِ فقیر از نقل قول
اباحت درین مسئله اختلافی اهل سنت سدِ لسانِ غالیان است تا معلوم شود که مسئله مختلف فیه است و در امرِ مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را
بحالِ خود باید گذاشت و جزم یک جانب مجتهد را میسر نیست تا بمقلد چه رسد فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا کما مر فی المقدمة الی مستة وحق کلام از
مقدمه هفدهم باید طلبید از این نقل توهم نکنند که فقیر برعمل قولِ ضعیف ترغیب میدهد و نقل مرجوح مبنی بر مذهب او بود حاشا و کلا پس از ینجا هویدا شد
که طعن طوافِ غیرِ کعبه بر مولانا رومی و مولانا دهلوی و دیگر اکابر گرامی از جهلِ مسئله دینی مشعر بود و از شوخی و گستاخی طاعنان خبر میدهد **فائده**
ششم در اقسامِ ضیافت و آداب و احکام اجابتِ دعوت بدانکه انواعِ ضیافت بسیار اند شیخ الهند در ترجمه بابِ ولیمه مشکوة از مجمع البحار نقل میکند
که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خاء معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر
سازد آن را یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و ضمیمه بضاد معجمه برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مادبه بهمزه وضم دال مهمله و باء
موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی واجب است و بغوی گفته که مستحب است مر عروس را
که احداث کند شکر را وقتی که احداث کند خدای تعالی نعمت را انتهی ونیز در روی می نگارد غالبا در ولیمه استحباب او کدست و بعضی گفته اند اجابت
ولیمه واجب است و بعضی فرضِ کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودنِ طعام از شبه و تخصیص اغنیا و وجودِ هم نشینانِ بد یا دعوت کند جاه
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجودِ منکرات و مکروه است اجابت فرمی انتهی ونیز در روی می طرازد چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید
که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشتِ خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است
نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل انتهی ونیز در روی میگوید چون در آید یکی از شما بر برادرِ مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی و نه پرسد که از کجا
است و چگونه است از برای تحسینِ ظن و تالیفِ قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر شخصی ست که غالب طعامِ او حرام است نیز نخورد
و اگر داند که طعام او از هر دو وجه می باشد هم حلال و هم حرام باحتمالِ حل می توان خورد تا حال آن شخص بداند که چیست که تمیز میکند یا نمی کند و امام
ربانی در مکتوب دویست و شصت و پنجم جلدِ اول میفرماید در اجابتِ دعوت شرائط است فی الاحیاء و یمتنع من الاجابة ان کان الطعام طعام
شبهة او التماثیل علی سقف او حائط او سماع شیء من المزامیر و الملاهی او التشاغل بنوع من اللهو و اللعب و کل ذلک مما یمنع الاجابة و یوجب تحریمها

وکراہیتہا وکذلک اِن کان الداعی ظالمًا او مبتدعًا او فاسقًا او شریرًا او متکلفًا طالبًا للمباہات والفخر وفی شرعۃ الاسلام ولا یجیب الی طعام صُنع
رِیاءً او سُمعۃً وفی المحیط لاینبغی اَن یقعد علی المائدۃ اذا کان علیہا لعبٌ او غناءٌ او قوم یغتابون ویشربون الخمر کذا فی مطالب المؤمنین اگر این موانع
مفقود باشند از اجابتِ دعوت چارہ نبود انتہی وصاحب تفسیر احمدی می نگارد قال صاحب الہدایۃ فی کتاب الکراہیۃ اِن دُعُوا بدعوۃ وکان ثمہ
لعبٌ او غناءٌ فاِن علم ذلک قبل حضور المجلس لایحضر واِن لم یعلم ذلک قبل الحضور فان قدر علی المنع منع البتۃ وان لم یقدر فان کان مقتدًی یخرج
البتۃ ولا یاکل لئلا یقتدی الناس بہ وان لم یکن مقتدًی فان کان علی راس المائدۃ لایقعد لقولہ تعالی ولا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
واِن کان بعیدًا منہ فاِن قعد واکل جاز والاولی ترکہ ہذا حاصل ما فیہ انتہی وقال صاحب الہدایۃ ودلّت المسئلۃ علی اَنّ الملاہی کلہا حرام حتی التغنی بضرب
القضیب انتہی وصاحبِ شرح وقایہ میگوید اعلم لایخلو انہ اِن علم قبل الحضور اَنّ ہناک لہوًا لایجوز الحضور وان لم یعلم قبل الحضور لکن ہجم بعدہ فان
کان قادرًا علی المنع یمنع وان لم یکن قادرًا او کان الرجل مقتدًی یخرج لئلا یقتدی الناس بہ واِن لم یکن مقتدًی فان قعد واکل جاز لان
اجابۃ الدعوۃ سنۃ فلا تُترک ببدعۃ کصلوۃ الجنازۃ تحضرہا النیاحۃ قال ابو حنیفۃ ابتلیت بہا مرۃ فصبرت قالوا قولہ ابتلیت یدل علی حرمتہ ویمکن اَن یقال الصبر علی الحرام
لاقامۃ السنۃ لایجوز والصبر الذی قال ابو حنیفۃ رح اَن یکون جالسًا معرضًا عن ذلک اللہو منکرًا لہ غیر مشتغل ولا متلذذ بہ انتہی ومولوی مہاجر در جوابِ سوال
نود وسوم مائۃ المسائل می طراز وقال السید فی حاشیۃ الہدایۃ لاَنّ اجابۃ الدعوۃ انما یلزم اذا کانت الدعوۃ علی وجہ السنۃ ہذا اذا کانوا لایترکون بحضورہ
واِن کانوا یترکون احتشامًا لہ واحترامًا یحضر لِاَنّ حضورہ یکون من باب النہی عن المنکر انتہی وصاحب ترجمہ مشارق الانوار در صفحہ چہار صد وسی وسوم
میگوید دعوت کا رد کرنا حرام ہی کہانی مین اگر عذر ہو تو اختیار ہی اور اگر دعوت مین کچہ بدعت ہو جیسی ناچ اور راگ اگر اوسکی جانی سی موقوف
ہو جاوی تو ضرور جاوی اور اگر نہ موقوف ہوسکی تو نجاوی اِس عذر سی دعوت کا رد کرنا درست ہی انتہی وسند العلما در اجابتِ دعوتِ مبتدعہ
وکفرہ در جواب سوالِ اول بادشاہ بخارا میفرماید در ملاقاتِ فرقۂ امامیہ سبّیہ نیز حکم ملاقاتِ کفار جاری ہست یعنی ابتدا بسلام
نباید کرد الا عند خوفِ الضرر العظیم اللاحق منہم ودر جواب نیز بقدر ضرورت اکتفا باید نمود واگر در افعالِ تعظیمیہ دیگر غیر از سلام با خود بعمل آرند در مقام
مکافات بقدر مشروع بعمل باید آورد ہمچنین در عیادت وتعزیت وتہنیت واجابتِ دعوت مکافات منظور باید داشت چنانچہ حکم سائر کفار ہمین ست
وکذا حکم الخوارج والنواصب انتہی ازین اسناد ہویداست کہ برای اجابتِ دعوت دفقدانِ موانع باید نہ توبہ از موانع در صورتِ فقدانِ موانع
مدعو بجز اجابت چارہ ندارد پس ردِّ دعوت تارک غیر تائب باشی از افراط وتفریط است **فائدۂ ہفتم** در حکم دعا وصدقۂ احیا برای موتی

بدانکہ دعا وصدقۂ زندگان برای مردگان نافع است قال التفتازانی فی شرح العقائد النسفیۃ وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتہم ای صدقۃ الاحیاء
عنہم ای عن الاموات نفعٌ لہم ای للاموات خلافًا للمعتزلۃ تمسکًا بانّ القضاء لایتبدل وکل نفس مرہونۃ بما کسبت والمرء مجزیّ بعملہ لابعمل غیرہ ولنا
ما ورد فی الاحادیث الصحاح من الدعاء للاموات خصوصًا فی صلوۃ الجنازۃ وقد توارثہ السلف فلو لم یکن للاموات نفع فیہ لما کان لہ معنی وقال
علیہ السلام ما من میتٍ یصلی علیہ امۃ من المسلمین یبلغون مائۃ کلہم یشفعون لہ الا شُفّعوا فیہ وعن سعد بن عبادۃ انہ قال یا رسول اللہ اِنّ امّ سعدٍ

ما اتت فاتی الصدقة. فنعم قال الماء قال فحفر بیرا وقال ہذہ لام سعد وقال علیہ السلام ان العالم والمتعلم اذا مرا علی قریۃ فان اللہ تعالی یرفع العذاب
عن مقبرة تلک القریة اربعین یوما والاحادیث والآثار فی ہذا الباب اکثر من ان تحصی انتہی و مولوی عبدالحی در جواب مسئلہ سی ام مسائل اربعین نقل می آرد
کہ نزد علماء حنفیہ ثواب عبادات بدنی و مالی بمیت میرسد چنانچہ در ہدایہ مرقوم است ان الانسان لہ ان یجعل ثواب عملہ لغیرہ صلوۃ او صوما او صدقۃ او غیرہا
عند اہل السنۃ والجماعۃ انتہی و نیز در وی می نگارد و شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در جامع البرکات منتخب شرح مشکات نوشتہ در حصول ثواب و وصول
نفع اموات را بعبادات مالیہ اتفاق است و در بدنیہ مثل نماز گزاردن و قرآن خواندن اختلاف و اصح وصول است کذا قال الشیخ ابن الہمام رحمۃ اللہ علیہ
انتہی و نیز شیخ عبدالحق در باب پنجم جلد اول مدارج نگاشتہ تحقیق اختلاف کردہ اند علماء در ثواب قرائت قرآن آیا میرسد بمیت یا نہ اکثر برآن اند کہ نمیرسد
مشہور از مذہب شافعی و مالک و جماعۃ از حنفیہ این است و کثیری از شافعیہ و حنفیہ برآن اند کہ میرسد و ہمین قائل است امام احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہم اجمعین بلکہ
منقول از امام احمد آن است کہ میرسد بمیت ہر چیز از صدقہ و صلوۃ و حج و اعتکاف و قرائت و ذکر و غیر ذلک و لیکن گفتہ کہ قرائت بر قبر بدعت است و ذکر کردہ
است شیخ شمس الدین قسطلانی کہ صحیح وصول ثواب قرائت است از قریب و اجنبی و وارث و غیر وارث چنانکہ نفع میکند صدقہ و دعا و استغفار باجماع و
امام عبداللہ یافعی رحمۃ اللہ علیہ در تکملہ روض الریاحین ذکر کردہ است کہ شیخ عزالدین بن عبدالسلام را در خواب دیدند کہ میگوید ما حکم میکردیم در دنیا کہ
ثواب قرائت قرآن بمیت نمیرسد و الآن معلوم شد کہ میرسد بخوانید و ثواب آن بما برسانید انتہی و صاحب در المختار در باب صلوۃ الجنائز می طرازد
و فی الحدیث من قرأ الاخلاص احدی عشرۃ مرۃ ثم وہب اجرہا للاموات اعطی من الاجر بعدد الاموات انتہی و امام ربانی در مکتوب صد و چہارم جلد اول
میفرماید مصیبت بر رفتن نیست بر حال بوندہ است تا با او چہ معاملہ کنند بدعاء و استغفار و تصدق امداد باید نمود قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
ما المیت فی القبر الا کالغریق المتغوث ینتظر دعوۃ تلحقہ من اب او ام او اخ او صدیق فاذا لحقتہ کان احب الیہ من الدنیا وما فیہا وان اللہ تعالی لیدخل
علی اہل القبور من دعاء اہل الارض امثال الجبال من رحمۃ وان ہدیۃ الاحیاء الی الاموات الاستغفار لہم انتہی پس ازان باید دانست کہ مراد از صدقہ
چیزی است کہ در راہ خدا بحکم وی دادہ شود قال اللہ تعالی وجعلوا للہ مما ذرأ من الحرث والانعام نصیبا فقالوا ہذا للہ بزعمہم وہذا لشرکائنا فما کان
لشرکائہم فلا یصل الی اللہ وما کان للہ فہو یصل الی شرکائہم ساء ما یحکمون صاحب موضح القرآن بر حاشیہ آیت مذکورہ فائدہ نقل آوردہ است کہ کافر
اپنی کھیتی مین سی اور مواشی کی بچون مین سی اللہ کی نیاز نکالتی اور بتون کی بہی نیاز نکالتی پہر بعضا جانور اللہ کی نام کا بہتر دیکھا تو بتون کی طرف بدل لیا
اور بتون کی طرف کا اللہ کی طرف نہ کرتی۔ اون سی زیادہ ڈرتی۔ اب جانا چاہئی کہ اللہ کی نیاز دینی یہہ کہ اسکی راہ مین جسکو دلوایا اسکو دینا
اسکا فائدہ اسکو نہیں پہنچا مگر اسکی حکم برداری ہوی۔ اور چیز سی فائدہ فقیر کو۔ اور ثواب سی فایدہ دینی والی کو۔ پہر جو کسی بزرگ کی واسطی
کچہ دی اگر اسی وضع پر ہوی تو شرک ہی جس پر اللہ نی الزام دیا مگر اس بزرگ کو اپنی جگہہ ٹہراوی اور اسکی طرف سی اللہ کی راہ مین جسکو کہا اسکو دی
تو حکم برداری ہی اللہ کی اور چیز فقیر کو اور ثواب اس شخص کی بدل اوس بزرگ کو۔ یا اسکو فقیر کی جگہہ ٹہراوی کہ چیز اسکی کر دی پہر اسکی چیز لوگون کی
کام آئی تو اسکو ثواب ہوا یہہ صورت مشکوک ہی پہلی صورت بیشک ہی انتہی در ین مقام بعضی از عوام غلو می نمایند و ہمچو معتزلہ بطریق اعتراض سخن میرانند

که ایصال ثواب میکنید و از ایصال عذاب چرا باز می مانید معاندان دین برای اذلال و اضلال مومنین در زمان سرور انبیا علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
همین قسم طعنها میکردند بعضی میگفتند که شیطان بر خدا غالب می آید و خلق را گمراه میکند و بعضی در مقام طنز میگفتند (نعوذ بالله منه ۱۲) که خدای محمد میگوید که بندگان محتاج مرا طعام
بخورانید و زکوة بدهید پس معلوم شد که او فقیر است و ما غنی و در حل مذبوح و حرمت میتة قدح میکردند که میرانیدهٔ خود را خوردن و میرانیدهٔ خدا را نخوردن چیست
الی غیر ذلک من کفریاتهم کذا فی تفسیر العزیزیة عجب تماشا است که بعضی مردمان همچو معتزله از ثواب رسانی موتی انکار میکنند مع هذا از دعوی سنیت دست نمی دارند
و گاهی بر بطلان ایصال ثواب بعبادات بدنیه حکم می نمایند و با وجود این اجتهاد و ابطال دعوی تقلید و حنفیت میگذارند **فائدهٔ هشتم** در حکم تعیین
صدقات بدانکه در صدقات هم تعینات مشروعه اند و هم غیر مشروعه شیخ الهند در شرح مشکوة (در باب زیارت قبور ۱۲) میفرماید مستحب است که تصدق کرده شود از میت بعد از رفتن او از عالم
تا هفت روز و تصدق از میت نفع میکند او را بی خلاف میان اهل علم و وارد شده در آن احادیث صحیحه خصوصاً آب انتهی و صاحب زاد الآخرت از شرح
برزخ و کنز العباد نقل می نماید که فتنهٔ قبر برای مومن هفت روز است و برای منافق چهل روز پس اولیاء میت را باید که بر نیت تبلیغ ثواب پیوسته تا چهل روز از
رحلت برای او صدقه دهند اگر استطاعت دارند و الا تا هفت روز و گرنه سه روز و نیز صاحب زاد الآخرت می نگارد اهل مصیبت را اتخاذ طعام برای
فقرا تا سه روز و خوردن ایشان از آن مکروه نیست اما ترتیب طعام برای اقربا و اغنیا و خوردن ایشان آن را تا سه روز ایام مصیبت مکروه است و بعد انقضای
سه روز عام ازین که برای ارواح موتی باشد یا بر سبیل ضیافت و کذا خوردن آن غنی و فقیر را برابر است که دعوت کرده شوند یا بایشان فرستاده شود مکروه
نبود چه در تصدق باغنیا نیز ثواب است اما کم از ثواب تصدق بفقرا کذا فی شرح البرزخ و اللآلی الفاخرة فی تذکرة الآخرة زیرا که صدقهٔ موتی از قسم صدقات
واجبه نیست که محض حق فقرا باشد و سوای ایشان بدیگری حلال نبود بل از تطوعات است که تصرف آن بدیگران هم جایز باشد در بحر زخار گفته اتخاذ اهل
المیت طعاما للناس فبدعة لم ینقل به احد اتخاذ ضیافت در سه روز ایام مصیبت مکروه است زیرا که ایام مصیبت ایام حزن و تاسف است پس امر مکروه
از لوازم سرور باشد ارتکابش در آن لایق نبود اما اگر طعام برای فقرا پزند نیکو باشد بشرطی که ورثه بالغ و غنی و حاضر باشند و گرنه از ترکهٔ میت نگیرند کذا فی
البحر الرائق و التاتارخانی و فتح القدیر و قاضی خان و در عالمگیری است لا یباح اتخاذ الضیافة عند ثلثة ایام اجابت طعامی که برای میت مهیا و آماده
کنند مکروه است لما فی الحدیث ان الله و رسوله بریئان من الذین یاکلون من طعام المصیبة قبل ثلثة ایام کذا فی خزانة المفتین اجتماع مردم بر طعام
موتی مکروه است زیرا که تشبه ببعض کفره دارد و کذا فی شرح البرزخ و اللآلی الفاخرة فی تذکرة الآخرة یکره اتخاذ الضیافة و علامة ذلک ان یدع الاغنیاء
والاقرباء و یحرم الفقراء و الضعفاء کذا فی خزانة الروایات و نیز در آن مذکور است ان الدعوة للعزاء یوم الثانی و یوم الثالث فبدعة لم یفعله الصحابة
و التابعون اتخاذ طعام اهل میت را برای کسانی که بتعزیت حاضر شوند جایز نیست اما نزد بعض روا است برای جماعتی که از راه دور بیایند و مکث
طویل نمایند کذا فی شرح سفر السعادة انتهی پس ازان باید دانست که عبادت بسبب تخصیص غیر مشروع خواه آن تخصیص بزمان باشد خواه بمکان خواه
بوجوه دیگر بدعت می شود کما تقرر فی الاصول ازینجا است که مولوی دهلوی در باب دوم صراط المستقیم میگوید هر عبادتی که از مسلمان ادا شود و ثواب
آن بروح کسی از گذشتگان رساند و طریق رسانیدن آن دعاء خیر بجناب الهی است پس این خود البته معتبر و مستحسن است و اگر آن کس که ثواب بروحش

میرساند از اہلِ حقوقِ اوست بمقدارِ حقِ وی خوبیِ رسانیدنِ این ثواب زیادہ تر خواہد شد پس در خوبیِ این قدر امر از امورِ مرسومہ فاتحہا و اعراس
ونذر ونیاز اموات شک وشبہہ نیست وتعیینِ اوقات وقسمِ طعام ووضعِ آن وتناول کنندگان ہمہ از قبح خالی نیست آری ظلماتٌ بعضہا فوقَ
بعض در مراتبِ قبح تفاوت بسیاری ہست انتہیٰ ومولوی مہاجر در جواب سوال شانزدہم مائۃ المسائل می نگارد تعیین نمودنِ روز برای فاتحۂ چہلم باعتقاد
خلافاً لہم
آنکہ قبل از چہل روز یا بعد از چہل روز ثوابِ طعام بمردہ نخواہد رسید یا روزِ چہلم زیادہ تر ثواب خواہد رسید غیر جائز ہست ونیز در روی می طرازد کہ از روایتِ
فتح القدیر معلوم شد کہ اتخاذ طعام اہل میّت را مکروہ ہست چہلم باشد یا سیوم یا دہم یا غیر آن پس روز معیّن نمودن برای این امر ہم مکروہ خواہد شد و
للتخصیص بہم ان
تصدقِ طعام نمودن وثوابِ آن بمیّت رسانیدن جائز ہست موقوف بر روزی نیست وتعیین کردنِ روز برای ایصالِ ثواب بمردہ کہ با تخصیص
روز خواہد رسید و دیگر روز نخواہد رسید خطا ہست انتہیٰ ودر تعیینِ صدقۂ سالیانہ اختلاف ہست بعضی از علما بسندِ حدیث یاتی قبور الشہداء علیٰ راس کلّ حول
تفصیلِ این اختلاف از کتابِ سیرتِ شامی باید طلبید ۱۲
تعیینِ روزِ وفات را مستحسن داشتہ و بر جوازِ تعیینِ صدقۂ سالیانہ رفتہ اند واین حدیث در کتابِ ابن جُبیر موجود ہست واکثر علما بر ضعفِ این حدیث وکراہت
تعیینِ صدقۂ سالیانہ حکم کردہ اند چہ این حدیث از صحاح نیست ودر کتابِ ابن جُبیر احادیثِ صحیح وحسن وضعیف وموضوع ہم یافتہ می شود مع ہذا
حدیثِ مذکور متصل الاسناد ومرفوع ہم نیست پس صحیح ہم نبود وبر تقدیرِ صحتِ این حدیث مجمل ہست چہ معلوم نیست کہ مراد از راسِ حول اوّلِ سال یعنی اوّلِ
محرم ہست یا اوّلِ سالِ موتِ مقبور ومجمل قابلِ سند نیست کما ہو مذکور فی الاصول کذا فی مائۃ المسائل شیخ الہند در کتاب ما ثبت بالسنۃ فی الایام
والسنۃ در بیانِ ماہ ربیع الثانی میفرماید فان قلت ہل لہذا العرف الذی شاع فی دیارنا فی حفظ اعراس المشائخ فی ایام وفاتہم اصل فان کان عندک
علم بذلک فاذکرہ قلت قد سألتُ عن ذلک شیخنا الامام عبدالوہاب المتقی المکی فاجاب بانّ ذلک من طرق المشائخ وعاداتہم ولہم فی ذلک نیاتٌ
قلتُ کیف تعیینُ ذلک الیوم دون سائر الایام فقال الضیافۃ مسنونۃٌ علی الاطلاق فاقطعوا النظر عن تعیین الیوم ولہ نظائر کمصافحۃ بعض المشائخ بعد الصلوات
وکالاکتحال یوم عاشورا، فانہ سنۃٌ علی الاطلاق وبدعۃ من جہۃ الخصوصیۃ ثم قال وذکر بعض المتأخرین من مشائخ المغرب ان الیوم الذی وصلوا الی جناب
العزۃ وحظائر القدس یرجی فیہ من الخیرات والبرکۃ والنورانیۃ اکثر واوفر من سائر الایام ثم اطرق ملیاً ثم رفع راسہ فقال لم یکن فی زمن السلف شیءٌ
ای سر انداخت تا دیری ۱۲
من ذلک وانما ہو من مستحسنات المتأخرین واللّٰہ اعلم انتہیٰ در ینجا امری ہست واستثنی کہ اکثر علما حدیثِ ابن جُبیر را ضعیف گفتہ اند وحدیثِ ضعیف
در فضائلِ اعمال معتبر است کما فی شرحِ سفر السعادۃ ودرِّ المختار بنا بران محبوبِ الٰہی شیخ نظام الدین بداؤنی وقدوۃ الاولیا شیخ نصیر الدین چراغ دہلی و
زبدۃ العرفا خواجہ بندہ نواز سید محمد گیسو دراز وولیِ کاملِ مکمل شیخ بہاؤ الدین ذکریا ودیگر اولیا وعلماء این بلاد واکثر دیار برای ادای حقوقِ آبا و
اجداد وشیخ واستاد اہتمام بر فواتح واعراس داشتہ اند قدس اللّٰہ اسرارہم بالجملہ تعیینِ غیر مشروع روز سیوم یا دہم یا چہلم یا سہ ماہی یا شش ماہی یا سالیانہ
مراد از روز تاریخ ہست کما فی قولہ تعالیٰ یوم الزینۃ ای تاریخ عاشوراء
ہرچہ باشد باعتقادِ آنکہ تعیین موجبِ ثواب یا زیادتِ ثواب بود مکروہ ہست چنانچہ تعیینِ آیتی یا سورتی در نماز باعتقادِ عدمِ جوازِ غیرِ آن مکروہ بود
و الّا لا باس بر ہست صاحبِ دستور القضاۃ در بابِ ثانی میگوید من الظہیریۃ لا باس بتوقیت تعیین القرآن اذا اعتقد انّ الصلوٰۃ یجوز بدونہ من شاء ان
ای باعتقادِ جوازِ غیر آن مکروہ نیست بہم
اما اذا اعتقد الجواز بغیرہ لکن الموقت الیسر علیہ فلا کرہ بل تستحب لانہ مامور بقراءۃ المتیسر من القرآن فما کان ادخل فی الیسر کان افضل انتہیٰ ملکہ اجابت

طعامِ صدقه و در این تعیینِ اعتقادی بغیر فضلا و علما و اکابر را مکروه نیست چنانچه مولوی مهاجر در جوابِ سوالِ پنجاه و یکم مائة المسایل از بابِ کراهیت و استحسانِ نوادر الفتاوی نقل می نماید که اجابت کردنِ طعام که بعد از مرده ساخته باشند مکروه است سه روز و هفته و ماهیانه و سالیانه و غیر آن این طعام مر فضلا و علما و اکابر را خوردن مکروه است انتهی آری تشبیه کفار کراهیت پیدا میکند چنانچه سند العلما در جوابِ سوالی می فرماید طعامی که بر آن نیاز حضرت امامین علیهما السلام می نمایند و بر آن فاتحه و قل و درود خوانند تبرک میشود و خوردنِ آن بسیار خوب است لیکن بسبب بردنِ آن طعام پیش تعزیه‌ها و نهادنِ آن تمام شب بلکه پیش قبورِ حقیقیه هم تشبیه بکفار است پس ازین جهت کراهیت پیدا میکند واللہ اعلم بالصواب انتهی اما تعیینِ روز برای یادداشت وقتِ دعا مکروه نیست ولیکن التزامِ آن روز نیز بدعت است چنانچه سند العلما در جوابِ سائلی می نگارد که برای زیارتِ قبور روز معین نمودن بدعت است و اصلِ زیارت جائز تعیینِ وقت در سلف نبود این بدعت از آن قبیل است که اصلش جائز است و خصوصیتِ وقت بدعت مانند مصافحه بعد العصر در ملکِ توران و غیره رائج است و روزِ عرس برای یاد دهانیدنِ وقتِ دعا برای میت اگر باشد مضایقه ندارد ولیکن التزامِ آن روز نیز بدعت است از همان قبیل که گذشت انتهی ازین اسناد هویدا است که تعیین اگر برای آسانی یا یادداشت یا قطعِ نظر از تعیین بود و در اعتقادِ وی موجبِ ثواب یا زیادتِ ثواب نباشد کراهت ندارد و نیز باید دانست که محرمات و مشتبهات از موانعِ اجابتِ دعوت اند کما مرّ فی الفائدة السادسة و مکروهات هر چند از قبح خالی نیستند و موجبِ نقصانِ ثواب هستند اما قبحِ آنها نه بمرتبه الیست که مانعِ اجابتِ دعوت باشند و نیز باید دانست که صاحبُ الاشباه والنظائر فی کتابِ الحظر والاباحة میگوید لیس زماننا زمانُ اجتنابِ الشبهات کما فیه من الخانیة والتجنیس و قال الحموی تحت قوله لیس زماننا زمانُ اجتنابِ الشبهات رُوِیَ عن ابی بکر بن ابراهیم انه سُئِلَ عن هذه الشبهات ای عمّا یکونُ الی الحرام اقرب فقال لیس هذا زمان الشبهات انّ الحرامَ اغنانا یعنی ان اجتنبت الحرامَ کفاک کذا فی التجنیس انتهی این حالِ آن زمان و حکومتِ مسلمانان است اما درین زمانِ غربتِ مسلمانان و حکومتِ انگریزان عالمی را اجتناب از نوکری حرام و طعامِ حرام میسّر نیست تا باجتنابِ مشتبهات و مکروهات چه رسد درین مقام افراط و تفریطِ بعضی از عوام دیدنی است که از خوردنِ طعامِ حرام مجتنب نمی باشند مع هذا صدقاتِ مکروهه و غیر مکروهه را اشد حرام می پندارند و باین ظنِ فاسد عالمی را از اطعام و طعامِ صدقات مانع می آیند و متصدق را (ای صدقه دهنده ۱۲) از ثوابِ (در صدقهٔ مکروهه نقصانِ ثواب بود نه آنکه ثواب ندارد ۱۲) و فقرا را از رزق باز می دارند اگر بر درخت خاشاکی باشد دور سازد نه آنکه درخت را از بیخ برکند طرفه این است که مفرطان باین خیالِ خام در اجابتِ دعوتِ چنین طعام بر بحر العلوم و سند العلما و سیدِ واعظ و مولوی صفوی و دیگر علماء مظنون الخیر طعنه میزنند طعن برین علماء گذشته ناشی از جهلِ مسائلِ دینی و مشعر از کمالِ شوخی و بی ادبی است تعزیرِ بی ادبی در مقدمهٔ شانزدهم حوالهٔ قلم گردیده است

فائدهٔ نهم در حکمِ نذر بدانکه نذرِ مخلوق (ای زنده و مرده ۱۲) نقداً کان او جنساً طعاماً کان او شراباً حرام است لِاَنَّ النذرَ عبادةٌ والعبادةُ لا یکونُ للمخلوقِ قال صاحبِ فتاوی الخیریة اجمعوا علی حرمةِ نذرِ المخلوقِ و در فتاوی عالمگیری می نگارد النذرُ الذی یقعُ من اکثرِ العوام بان یاتی الی قبرِ بعضِ الصلحاء و یرفع سترهُ قائلاً یا سیدی فلان ان قضیت حاجتی فلک منّی من الذهب مثلاً کذا باطلٌ اجماعاً نعم لو قال یا اللهُ انی نذرتُ لک ان شفیتَ مریضی او نحوه ان اطعمَ الفقراءَ الذی بباب السیدة نفیسة او نحوها او اشتری حصیرَ المسجدِ بها او زیتاً لوقودها او دراهمَ لمن یقومُ بشعارِها مما یکون فیه

نفع الفقراء والنذر لله تعالی وذکر الشیخ انما هو محل صرف النذر لمستحقیه یجوز ولکن لا یحل صرفه الا الی الفقراء ولا الی ذی علم لعلمه ولا لحاضری الشیخ الا ان
یکون واحدا من الفقراء واذا عرف هذا فما یؤخذ من الدراهم ونحوها وینقل الی ضرایح الاولیاء تقربا الیهم فحرام بالاجماع مالم یقصد بصرفها لفقراء الاحیاء
قولا واحدا وقد ابتلی الناس بذلک انتهی از ین قول فقها هویدا است که نذر اگر بالاستقلال برای آن ولی است باطل است و اگر برای خدا است وذکر ولی
برای بیان مصرف است صحیح است ولیکن درین مقام سند العلما فائده عظیمه بقلم آورده است و آن اینکه استعانت بارواح درین امت بسیار بوقوع
آمده آنچه جهال و عوام اینها میکنند ایشان را در هر امر مستقل دانسته بلا شبه شرک جلی است و نذر اولیا که برای قضاء حوایج معمول و مرسوم است اکثر فقها
بحقیقت آن پی نبرده اند و آن را بر نذر خدا قیاس کرده حکم بر و بر آورده اند که اگر نذر بالاستقلال برای آن ولی است باطل است و اگر برای خدا است
وذکر ولی برای بیان مصرف است صحیح است لیکن حقیقت این نذر آن است که اهداء ثواب اطعام و انفاق و بذل مال بروح میت که امری است مسنون
و از روی احادیث صحیحه مثل ما ورد فی الصحیحین من حال ام سعد وغیرها این نذر مستلزم میشود پس حاصل این نذر آن است ان شئت قلت مثلا اهدی
ثواب هذا الصدقة الی روح فلان وذکر ولی برای تعیین محل منذور است نه برای مصرف و مصرف این نذر نزد ایشان متوسلان آن ولی می باشند از
اقارب و خدمه و هم طریقان و امثال ذلک و همین است مقصود نذر کنندگان بلا شبهه و حکمه انه صحیح یجب الوفاء لانه قربة معتبرة فی الشرع آری اگر
آن ولی را حلال مشکلات بالاستقلال یا شفیع غالب اعتقاد میکنند این عقیده منجر بشرک و فساد میگردد ولیکن این عقیده چیزی دیگر است و نذر چیزی دیگر
انتهی پس ازان باید دانست که استعمال لفظ نذر بمعنی هدیه وغیرها نیز آمده است صاحب غیاث اللغات می نگارد نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه بیان
و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات
کنند انتهی پس آنچه امام ربانی در بعض مکتوبات خود فرموده است که نذر شمار سید و آنچه مولوی دهلوی در باب دوم صراط المستقیم بقلم آورده است که در
خوبی نذر و نیاز اموات شکی و شبهی نیست و آنچه پیش بزرگان و امرا و بادشاهان میگذرانند همه بمعنی هدیه است نه بمعنی عبادت درین امر مطاعن طرفین
بر بزرگان جانبین مخبر از نادانی و مشعر از امر نفسانی است **فائده دهم** در حکم سور آدمی و ذبیحه مشرک و کتابی و حکم طعام این هر دو بدانکه
پس خورده آدمی خواه مسلمان باشد یا کافر یا جنب یا حائض و پس خورده اسپ و هر حیوان ماکول اللحم پاک است کذا فی ترجمة الهدایة وغیرها و
پس خورده سگ و خنزیر و درندگان بهایم نجس بود و پس خورده گربه و مرغ کوچه گرد و سباع طیور و سواکن بیوت مثل موش وغیره مکروه است و
سور بغل و حمار مشکوک است اگر آب پاک موجود نباشد و آب مشکوک موجود بود بعد الوضو تیمم کند و یا بالعکس آن
عمل نماید و عرق هر شیء حکم سور او دارد کذا فی کتب الفقه پس ازان باید دانست که میتة حرام است لقوله تعالی انما حرم علیکم المیتة و ذبیحه حلال است
بشرطی که ذابح مسلمان باشد یا کتابی پس ذبیحه مسلمان حلال است و همچنین ذبیحه کتابی نیز حلال است اگرچه حربی باشد و همچنین حلال است ذبیحه کافر عربی
تغلبی بشرطی که بنام خدا ذبح کند چه در قرآن مجید آمده است طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم یعنی طعام اهل کتاب حلال است مر شما را کذا فی
ترجمة الهدایة ولیکن اولی آن است که ذبایح ایشان نخورد کذا فی الطحطاوی و ذبیحه غیر مذکورین حرام بود و غیر ذبیحه خواه طعام کافر کتابی بود یا غیر کتابی

حلال است کذا قال الفقهاء و نیز باید دانست که حق جلّ مجده در قرآن مجید میفرماید اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ صاحب تفسیر حسینی در تفسیر آن می نگارد جز این
نیست که مشرکان پلیداند بسبب خبث باطن و ناپاکی عقیده یا بسبب آنکه از نجاسات اجتناب نمی نمایند یا از جنابت غسل نمیکنند و ابن عباس رضی الله
عنهما فرموده نجس العین اند مانند کلاب انتهی و درین مقام امام ربانی در مکتوب بیست و دویم جلد ثالث بملا مقصود علی تبریزی می طرازد معلوم نشد که
مقصود از فرستادن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیهٔ کریمه موافق ائمهٔ حنفیه می نماید و از نجاست شرک خبث باطن و سوء اعتقاد میخواهد و
آنکه بعد از آن گفته است که آنها اجتناب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثر اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق در میان عوام
اهل ایمان و در میان کفار مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ تر گردد و لا حرج فی الاسلام و آنکه نقلی از
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس عین اند در رنگ کلاب این قسم نقلهای شواذ از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و
تاویل است چگونه نجس عین باشند که آن سرور دین علیه و علی آله الصلوة و السلام از خانهٔ یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده و
حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که کریمهٔ اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ تواند بود که متأخر باشد و ناسخ
آنها بود جواب تواند بود که مجرد احتمال اینجا کفایت نمیکند اثبات تاخیر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصم من وراء المنع و تسلیم که
متأخر باشد باید که مثبت حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغامبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن
امر در شریعت او یا در شریعت یکی از اینها بحرمت کشد و آخر محرّم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد خمر که اول مباح بود و آخر حرام گشت
هیچ پیغمبری او را نخورده است اگر مآل کار مشرکان به نجاست ظاهر قرار یافت و اینها در رنگ کلاب نجس عین میگشتند هرگز آن سرور که محبوب رب العالمین
است علیه و علی آله الصلوة و السلام بظروف آنها مساس نمیکرد چه جای آنکه آب و طعام اینها میخورد و نیز نجس عین همه وقت نجس عین است اباحت سابق
و لاحق در وی گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس عین باشند باید که از ابتدا چنین بوند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام با اینها از اول باندازهٔ آن
معامله میفرمود و لیس فلیس و الحرج در دین مدفوع است معلوم شریف است که حکم بنجاست ایشان کردن و ایشان را نجس عین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ
گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن است ممنون ائمهٔ حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از آن برای مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام برآورده
نه آنکه ایشان را مطعون سازند و هنر ایشان را عیب انگارند بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نیز یکدرجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات
است جماعه که بحرمت اطعمه و اشربهٔ کفار قائل اند محال عادی است که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در دیار هندستان که این ابتلا بیشتر است
درین مسئله که عموم بلوی وارد اولی آن است که فتوی بآسهل و ایسر امور بدهند اگرچه موافق مذهب خود نبود و بقول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یُرِیْدُ اللّٰهُ
بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و قال تعالی یُرِیْدُ اللّٰهُ اَنْ یُّخَفِّفَ عَنْکُمْ وَ خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا بخلق تنگ گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است و غیر مرضی حضرت
حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی در آن تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند و بر خلایق آسان می سازند مثلا در مصارف زکوة نزد
شافعی صدقه را بر جمیع اصناف زکوة قسمت باید کرد و یکی از آن اصناف مؤلفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند علماء شافعیه بمذهب حنفیه فتوی

داده اند و بهر یکی ازین اصناف که بدیه کفایت کرده اند و ایضاً اگر مشرکان نجس عین باشند باید که بعد از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد
که نجاست ایشان بواسطهٔ خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصود بر باطن است که محل آن اعتقاد است و نجاست در وی بطهارت بدنی
جنگ ندارد چنانکه معلوم وضیع و شریف است و ایضاً کلام حسن انتظام اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت و منسوخیت با آن
کار ندارد و چه نسخ در انشاء حکم شرعی است نه در اخبار از شئ پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا ادلهٔ متعارض
نباشند و مساس اینها هیچ وقت محظور نبود آن روز که این فقیر کریمهٔ وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم درین مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرمودید
مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی ازین تصدیع و
ازین اطالت کلام آن است که بر خلایق رحم نمایید و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام را نیز بواسطهٔ اختلاط کفار که از آن چاره و گزیر نیست
نجس ندانند و از اطعمه و اشربهٔ مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند و ازین راه از همه تبری نمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در
ترک این احتیاط است زیاده چه نویسد و تصدیع دهد ؎ اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ؛ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ؛
والسلام انتهی و امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت میفرماید اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال
باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل
برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب
خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خوردند و مردار خوردند و لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی
فراگرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربا ده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا
نداشتند و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند انتهی درین مقام افراط و تفریط بعضی از عوام دیدنی است که گاهی سور کافر را نجس
دانند و جایی که بجز سور کافر آب موجود نباشد دست از وضو و غسل و نماز می شویند حال آنکه سور آدمی پاک است کما مرّ فی هذه الفائدة و گاهی
ذبیحهٔ کتابی را حرام گویند حال آنکه ذبیحهٔ اهل کتاب حلال است کما مرّ آنفاً و گاهی غیر ذبیحهٔ مشرک را حرام دانند حال آنکه این طعام حلال است کما مرّ
آنفاً اَوْسَعُ الْمِلَلِ ملت محمدی است صلی الله علیه وسلم و اَضْیَقُ الْمِلَلِ ملت یهودی قاصران اَوْسَعُ الْمِلَلِ را از اَضْیَقُ الْمِلَلِ تنگ تر کردن
میخواهند و مسلمانان را در حرج می اندازند و بر بزرگان دین طعنه میزنند معاذ الله من ذلک **فائده ۱۱ یازدهم** در حکم تمباکو بدانکه
استعمال تمباکو بدعت است اما هر بدعت مذموم نیست زیرا که بدعت بر پنج قسم است واجبه و محرمه و مندوبه و مکروهه و مباحه و قاعده در معرفت
بدعت عرض بدعت است بر قواعد شریعت پس هر بدعت که در قواعد ایجاب داخل شود پس آن بدعت واجبه است یا در قواعد تحریم پس آن
بدعت محرمه است یا در قواعد مندوب پس آن بدعت مندوبه است یا در قواعد مکروه پس آن بدعت مکروهه است یا در قواعد مباح
پس آن بدعت مباحه است علما اختلاف کرده اند در آنکه اصل در اشیا چیست مختار بعضی حرمت است و مختار بعضی توقف و مختار

بعضی اباحت قال فی الدر ان الفقہا اکثر ما یلھجون بانّ الاصل الاباحة انتہی پس اصل در نباتات اباحت است مگر چیزی را که ازالہ نماید حیات را یا عقل را
یا صحت را پس آن چیز حرام بود اگرچہ بازالہ رسد والّا آن ہم حرام نباشد و چون در استعمال تمباکو بقدر معتاد علتی ازین علل ثلثہ یافتہ نمیشود در قاعدۂ
کلیۂ شرعیہ کہ اباحت است داخل گردید۔ استعمال تمباکو بقدر معتاد بدعت مباحہ بود اگرچہ استعمال کثیر آن کہ مضر بود ممنوع است کما فی سائر الاشیاء المباحة بلکہ
در جمادات استعمال قدر قلیل آہک ہمراہ برگ تنبول جایز داشتہ اند اگرچہ استعمال کثیر آن ضرر بین رساند یا بکشد مع ہذا استعمال تمباکو چون بلغم را از سر و
معدہ استجلاب می نماید و بلغمی و مرطوب المزاج را و صاحب کرم دندان و وجع الاسنان را مفید بود و ناس آن نزلہ و زکام را فایدہ بخشد چرا جائز نبود
آری استعمال تمباکو اگر شخص معین را ضرر میرساند پس استعمال آن برہمون شخص معین بوجہی کہ مضر بود ممنوع است نہ آنکہ ہمہ را ممنوع بود چنانچہ استعمال شہد اگر
محرور المزاج را ضرر بین بخشد پس استعمال آن بر آن فرد معین حرام بود نہ بر ہمہ مردمان امّا در شرب دخان تمباکو بین الفقہا اختلاف است نزد بعضی جائز
است چنانچہ حموی در تحت قول صاحب الاشباه والنظائر والتبات المجهول تسميته کہ در قاعدۂ ثالثہ بقلم آوردہ است می نگارد ويعلم منه حل شرب الدخان
انتہی و نزد بعضی جائز نیست سند العلما در جواب سوال عاشر بادشاہ بخارا میفرماید کہ کل دخان حرام حدیث نیست و در حلیت و حرمت حقہ اختلاف
است اصح آنست کہ مکروہ تحریمی است از جہت بوی بد کہ از دہان حقہ کش می آید مثل پیاز خام و سیر خام و از جہت تشبیہ باہل نار کہ دود از درونہ ایشان
خواہد آمد و نیز در وی می نگارد و تفصیل مسئلۂ حقہ این است کہ در حشیشۂ تمباکو وجہ حرمت متحقق نیست زیرا کہ علت حرمت در نباتات منحصر بر دو چیز است
سمیت و سکریت و این حشیش خالی ازین دو چیز است لیکن در استعمال آن باین کیفیت کہ دخان او را درون بکشند سہ وجہ از کراہیت بہم میرسد یکی بوی
بد از دہان حقہ کش می آید دوم تشبہ باہل نار و این ہم علت کراہیت است چنانچہ در تخصر یعنی دست زیر تہیگاہ نہادہ ایستادن و در تختم بحدید نہی
در شرع وارد شدہ سیوم آنکہ استعمال این وضع مسلم را ملابس نار میگرداند و ملابست بانار مکروہ است لانها صورة عذاب الله تعالی لہذا از کی یعنی
داغ نہادن نہی و کراہیت آمدہ و ہرچند این ثلثہ مستلزم نہی تنزیہی است امّا بسبب اجتماع منجر بکراہیت تحریمی شد و بعضی از اہل معقول گفتہ اند کہ بلفظ
کل دخان حرام ہرچند حدیث نباشد از کلام درست است زیرا کہ دخان نزد اہل عقل مرکب از دو چیز است ارضیت و ناریت و ہر دو حرام اند قال کل
منہما یکون حراما جواب ازین سخن آنکہ حرمت ارضیت و ناریت بعلت سمیت است و چون علت مرتفع شود حلال گردد مثل استعمال نورہ با برگ
پان و طین ارمنی و طین مختوم در ادویہ پس اگر استعمال این دخان بطریق اصلاح بدن باشد مثل تحلیل ریاح و رفع قبض علت حرمت نخواہد داشت
و در بعضی کتب در حرمت آن از آیۂ کریمۂ يوم تأتي السماء بدخان مبين يغشى الناس هذا عذاب اليم استدلال کردہ گفتہ اند ازین آیت معلوم شد
کہ دخان آلۂ عذاب است و آلۂ عذاب استعمال کردن درست نیست و جواب ازین شبہہ آنکہ صغری و کبری ہر دو ممنوع اند زیرا کہ دخان چنانکہ آلۂ عذاب است
آلۂ تنعم ہم است چنانچہ در استعمال عود کہ در حدیث صحیح وارد است کہ مجامرهم الالوة[٥٢] یعنی عود رطب برای بہشتیان در بہشت در مجامر خواہند آورد
و نیز استعمال آلۂ عذاب مطلقاً ممنوع نیست زیرا کہ عذاب قوم نوح علی نبینا و علیہ الصلوة والسلام آب طوفان بود انتہی و درین مسئلۂ اختلافی
سنت طاعنان طرفین چہ بر بحر العلوم لکہنوی و مولوی مدراسی و چہ بر مولوی دہلوی و سید واعظ و دیگر صلحای گذشتہ طعنہ میزنند حال آنکہ

امر اختلافی جزم یک جانب وعیب یکدیگر نباید کرد کما مر فی المقدمۃ الخامسۃ مع ہذا استعمال تمباکو استجلاب بلغم از سر ومعدہ نماید وصاحب کرم وندان و وجع الاسنان را مفید بود ونزکام ونزلہ را منفعت بخشد ودر اصلاح بدن مثل تحلیل ریاح ورفع قبض بکار آید الی غیر ذلک من الفواید ۱۲

فائدہ دوازدہم در حکم سرور میلاد سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام بدانکہ سرور مولد سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بدعت حسنہ است وعمل مولد معمول علماء عظام عالم شیخ ابن حجر مکی ہیتمی رحمہ اللہ در رسالہ نعمۃ الکبری علی العالم بمولد سید ولد آدم میفرماید اعلم انہ ای ان عمل المولد بدعۃ لانہ لم ینقل عن احد من السلف من القرون الثلثۃ التی شہد النبی صلی اللہ علیہ وسلم بخیریتہا لکنہا بدعۃ حسنۃ لما اشتملت علیہ من الاحسان الکثیر للفقراء ومن قراءۃ القرآن واکثار الذکر والصلوۃ والسلام علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم واظہار السرور والفرح بہ صلی اللہ علیہ وسلم والمحبۃ واغاظۃ اہل الزیغ والعناد من الزنادقۃ والملحدین والکفرۃ والمشرکین ولاجل ذلک لما ظہرت بعد ذلک القرون الثلثۃ لم تزل اہل الاقطار فی سائر المدن والامصار یحتفلون بعمل المولد فی شہرہ فی ولائم مشتملۃ علی کثرۃ المطاعم والاحسان والصدقات والمبرات مع الاکثار من قراءۃ القرآن والذکر وقراءۃ مولدہ وما اشتمل علیہ من کراماتہ وکثیر من معجزاتہ واظہار السرور والفرح بہ وایضا قال فیہا قال ابن الجزری ولو لم یکن فی ذلک الا ارغام الشیطان وسرور اہل الایمان لکفی وقال اذا کان اہل الصلیب اتخذ والیلۃ مولد نبیہم عیدا اکبر فاہل الاسلام اولی و اجدر وایضا قال فیہا سئل الامام المحقق الولی ابو زرعۃ بن العراقی عن فعل المولد امستحب ہو ام مکروہ وہل ورد فیہ شیء او نقل فعلہ عمن یقتدی فاجاب بقولہ الولیمۃ واطعام الطعام مستحب فی کل وقت فکیف اذا انضم الی ذلک السرور بظہور نور النبوۃ فی ہذا الشہر الشریف ولا نعلم ذلک عن السلف ولا یلزم من کونہ بدعۃ کونہ مکروہا فکم من بدعۃ مستحسنۃ بل واجبۃ یعنی اذا لم ینضم لذلک مفسدۃ واللہ الموفق انتہی وایضا قال فیہا روی ابو لہب عمہ صلی اللہ علیہ وسلم فی النوم فقیل ما حالک قال فی النار الا انہ خفف عنی کل لیلۃ اثنین وامص من بین اصبعی ہاتین ماء وان ذلک عند اعتاقی لثویبۃ عند ما بشرتنی بولادۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابن الجزری واذا کان ابو لہب الکافر الذی نزل القرآن بذمہ الذی لا دم فوقہ جوزی فی النار بفرحہ لیلۃ مولدہ صلی اللہ علیہ وسلم فما حال المسلم الموحد من امتہ یسر بمولدہ ویبذل ما یقدر علیہ فی محبتہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمری انما یکون جزاءہ من اللہ الکریم ان یدخلہ بفضلہ العمیم فی جنات النعیم انتہت عبارۃ الہیتمی ملخصا مجدد قرن نہم حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی در رسالہ حسن المقصد فی عمل المولد می نگارد ان عمل المولد الذی ہو اجتماع الناس وقراءۃ ما تیسر من القرآن وروایۃ الاخبار الواردۃ فی مبدا امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم وما وقع من مولدہ من الآیات ثم یمد لہم سماط یاکلونہ وینصرفون من غیر زیادۃ علی ذلک من البدع الحسنۃ التی یثاب علیہا صاحبہا لما فیہ من تعظیم قدر النبی صلی اللہ علیہ وسلم واظہار الفرح والاستبشار بمولدہ صلی اللہ علیہ وسلم واول من احدث عمل المولد ابن الملک المظفر ابو سعید کوکری بن زین الدین علی بن بکتبین احد الملوک الامجاد والکبراء الاجواد وکانت لہ آثار حسنۃ وہو الذی عمر الجامع المظفری بسفح قاسیون قال ابن کثیر فی تاریخہ کان یعمل المولد الشریف فی ربیع الاول ویحتفل بہ احتفالا ہائلا وکان شہما شجاعا عاقلا عالما عادلا رحمہ اللہ تعالی واکرم مثواہ وایضا در وی می طرازد وقال سبط ابن الجوزی فی مرآۃ الزمان حکی ان بعض من حضر سماط المظفری فی بعض

(حواشی بین السطور: سماط: دسترخوان ۱۲ — خبر ان ۱۲ — عمل المولد ۱۲ — قاسیون: نام موضعے است ۱۲ — الاجواد: سخی ۱۲ — مرآۃ الزمان: اسم کتاب ۱۲)

(حاشیہ:)
ف ۱ میلاد بالکسر زمان ولادت ۱۲ م
ف ۲ معاملہ مردمان در ہر زمان ومکان بدون انکار مجتہدے از مجتہدان حجت است
انتہی شرعیۃ لان تعامل الناس من غیر نکیر حجۃ یعنی در چیزی کہ از جانب شرع بخصوص وی حکمی وارد نشدہ باشد معاملہ مردمان در ان بدون انکار احدی از مجتہدان حجت است نزد مجتہدان ومحقق است باجماع مسلمانان کہ از کتب اصول الفقہ واضح است
ف ۳ ارغام خوار کردن وذلیل مجلس آراستہ بنیاد کردن مبنی بر شتیب

الموالید انه عُدَّ فی ذلک السماط خمسة آلاف راس غنم وعشرة آلاف دجاجة ومائة فرس ومائة جمل ومائة الف زبدیة وثلثین الف صحن حلوی قال وکان یحضر عنده فی الموالد اعیان العلماء والصوفیة فیخلع علیهم ویطلبهم انتهی وشیخ الهند در جلد اوّل مدارج مسفر ماید ثویبه آن است که چون آن حضرت متولد شد بشارت رسانید بابولهب که در خانهٔ عبد الله برادر تو پسری متولد شده وابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد وامر کرد که او را شیر دهد حق تعالی باین شادی وسرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد در عذاب وی تخفیف کرد روز دوشنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در احادیث آمده است ودرینجا سند است اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند وبذل اموال نمایند یعنی ابولهب که کافر بود وقرآن بمذمتِ وی نازل شده چون بسرور وی بمیلاد آن حضرت وبذلِ شیر جاریهٔ وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حالِ مسلمان که مملوست بمحبت وسرور وبذلِ مال در طریقِ وی چه باشد ولیکن باید از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی وآلات محرمه ومنکرات خالی باشد تا محروم حرمان از طریقهٔ اتباع نگردد انتهی از این اسناد هویدا است که سرورِ میلادِ سرورِ انام علیه الصلوة والسلام بدعت حسنه است اما شیخ تاج الدین فاکهانی که از متأخرین مالکیه است عملِ مولد را در کتاب خود مسمّی بالمورد فی عمل المولد بدعت مذمومه گفته است وشیخ سیوطی در رسالهٔ حسن المقصد فی عمل المولد رد شبهات وی نموده وحجابِ شکوک از چشم محجوبان برآورده است حل شبهات از آنجا باید طلبید پس از آن باید دانست که بعضی از علما قیام را نزد ذکر مولد سرور انام علیه الصلوة والسلام نیز مستحسن گفته اند قال علی بن برهان الدین فی سیرة الحلبی جرت عادة کثیر من الناس اذا سمعوا بذکر وضعه صلی الله علیه وسلم ان یقوموا تعظیما له صلی الله علیه وسلم وهذا القیام بدعة حسنة وقال ایضا فیه وقد وجد القیام عند ذکر اسمه صلی الله علیه وسلم من عالم الأمة ومقتدی الأئمة دینا وورعا الامام تقی الدین السبکی وتابعه علی ذلک مشایخ الاسلام فی عصره انتهی وقال سید جعفر البرزنجی المدنی رحمه الله فی رسالة المولد وقد استحسن القیام عند ذکر مولده الشریف أئمة ذوو روایة ورویة فطوبی لمن کان تعظیمه صلی الله علیه وسلم غایة مرامه ومرماه انتهی وفی هذا المقام قال یوسف بن محمد الاهدل رحمه الله وعلی ذلک کافة اهل الحرمین علماؤهم وعوامهم وفیه من التعظیم للجانب الکریم ما لا یخفی انتهی از این اسناد پیدا است که در سرورِ میلادِ سرورِ انام وقیام عند ذکر اسمه ومولده علیه الصلوة والسلام مطاعنِ طاعنانِ طرفین چه بر مولوی صفوی ومولوی محمد اسمٰعیل وغیرهما وچه بر سند العلما وسید واعظ وغیرهما اصلی ندارند

فائدهٔ سیزدهم

در زیارت موی شریف سرورِ انام علیه الصلوة والسلام بدانکه زیارتِ موی شریفِ سرورِ عالم وزیارتِ مساجد وآبار وآثارِ آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است صاحب حیات القلوب فی زیارة المحبوب در فصل سیزدهم بابِ چهاردهم آنچه محصّلِ عبارت مولانا رحمت الله سندی وملا علی قاری مکی می نگارد اینکه مستحب است زیارتِ مساجد وآبار وآثار که منسوب اند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم برابر است که دانسته شود عینِ آنها یا جهتِ آنها وتصریح کرده اند باین استحباب علی الاطلاق جماعه از حنفیه وطائفه از شافعیه ومالکیه وحنابله وبدرستیکه حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما اجتهاد می نمودی در نماز ونزول ومرورِ خود در جائی که نماز یا نزول یا مرور نموده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وگفته است قاضی عیاض در شفا که از اعظام واکرام آن حضرت است صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اعظام جمیع اشیاء او واجزاء او واکرام جمیع اماکنِ او واز آنچه سکونت کرد یا نزول نمود در آنها وتعظیم هر چیزی که مساس کرده باشد بدست او

[illegible]

... تخفیفی خواهد شد نه آنکه عبادات بدنی یا مالی بروز قیامت وفرض وواجب سوره ... وذکر نبی کافر چند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب است پس دیدن آن فائده وارد و انتهی پس تخفیف عذاب کافر از شرع شریف ثابت شد ۱۲

یا پهلوی او یا قدم او یا عضوی دیگر از اعضاء او برابر است که صحیح گشته باشد نقل در ثبوت او یا آنکه معروف باشد در مردم بر وجه اشتهار بغیر ثبوت آن
در اخبار و آثار انتهی محصل کلام السندی و المکی انتهی و شیخ الهند در شرح سفر السعادة از تورپشتی نقل می نماید که قسمت موی های مبارک در اصحاب بجهت
آن بود که تا این برکت در میان ایشان باقی ماند و باعث تذکره و یادداشتی بود ایشان را از وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گویا اشارتی
کرد باقتراب اجل و انقضاء زمان صحبت انتهی و در اشعة اللمعات ترجمه مشکوة در بیان تقسیم اشعار و اظفار که سرور انام علیه الصلوة والسلام در حجة الوداع
فرموده است می نگارد که بهر یک یکتاره موی و دوتاره موی نصیب رسیده گویا شاعر باین قصه اشارت کرده است ؎ مرا از زلف تو موئی
بسند است ؛ فضولی میکنم بوئی بسند است ؛ و همچنان ناخنان نیز تقلیم کرده و بر حاضران قسمت فرموده و این برکات در میان امت الی یومنا هذا باقی
ماند انتهی و محصل کلام صاحب سفینة النجات مطبوعه که در صفحه چهل و دوم بقلم آورده آنکه موی شریف سرور عالم صلی الله علیه وسلم واجب التعظیم است اگرچه
ثبوت آن متیقن نبود زیرا که تعظیم کل چون واجب است اجزاء آن در تعظیم و تکریم مثل اوست و تعظیم بتان و طواغیت و پنجها و نعول فرس و بغال و نوال
و امثال آن کفر است و قیاس حرمت تعظیم موی شریف بر حرمت تعظیم این چیزها مع الفارق و باطل بود انتهی از این اسناد هویدا است که موی شریف
سرور انام علیه الصلوة والسلام واجب التعظیم است اگرچه ثبوت آن متیقن نبود و زیارت موی شریف مستحب است کما مر انفا در این مقام افراط و تفریط
بعضی از عوام دیدنی است گاهی تعظیم موی شریف را عبادت و موپرستی گویند حال آنکه تعظیم دیگر است و عبادت دیگر کذا فی التفاسیر اگر یکی بودی
حق تعالی و تقدس و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب نفرمودی و علماء متاخرین حکم استحباب قیام برای تعظیم قرآن مجید ننمودندی کما فی
(هر که تعظیم کند شعائر خدا را پس این تعظیم از تقوای دلها است فتح الرحمن)
الاتقان للسیوطی و نیز قیام را نزد ذکر مولد و اسم مکرم سرور عالم صلی الله علیه وسلم مستحسن نگفتندی چنانچه در فائده دوازدهم گذشت و مولوی
دهلوی در باب اول صراط المستقیم تعظیم منعم و اهل کمال را در اسباب طریق نبوت نوشتی و تعظیم شعائر و متعلقات منعم را در فروع حب منعم شمردی
ملخص کلام وی آنکه از عمده اسباب طریق نبوت حب منعم و تعظیم او است و ترجیح جانب او بر ماسوای او و غیر ما است و از فروع حب منعم است تعظیم شعائر
او یعنی اموری که با آن مناسبتی خاص میدارد بحیثیتی که ذهن کسی که واقف با آن مناسبت باشد از آن امور با آن منعم انتقال میکند مثل تعظیم نام او
و کلام او و لباس او و سلاح او حتی که مرکب او و مسکن او چنانچه هر کسی که ممارست این امور کرده و مجالست با حقوق شناسان از امراء عظام بلکه جمیع
مصاحبان کرام و تعظیم ایشان امر فرمان پادشاه و تخت پادشاهی را دیده پوشیده نخواهد ماند و چون تعظیم شعائر منعم بکمال میرسد باعث تعظیم هر چیزی که موید
حب و مروج شکر او باشد میگردد مثلاً تعظیم کسی که به شکر او دعوت می نماید یا خدمت گزاری و تائید این محب میکند یا اعلام نعم او می نماید و
چون این مرتبه هم قوت میگیرد و رو بافراط و غلو می نهد باعث تعظیم اموری می شود که از محب در تعظیم منعم و خدمت گزاری او بظهور رسیده مثل
تعظیم اقوالی و افعالی که بازاء نعم او بجا آورده و تعظیم اموالی که در رضاجوئی او باخته نه آنکه این از قبیل عجب باقوال و افعال خود و اختیال
(عجب خویشتن بینی و تکبر)
صرف اموال خود است زیرا که آن اقوال و افعال و اموال با دو جهت است بیک جهت از کمالات و ملابسات محب است و از جهت ثانیه از شعائر
منعم و تعظیم آن بجهت ثانیه متعلق شده نه بجهت اولی و از جمله آن امور است حب اهل کمال و تعظیم ایشان و این امر در ظهور و بداهت بمرتبه رسیده که مستغنی

از بیان است انتہی ملخصہ چون تعظیم شعایر و متعلقات منعم چنین حکم دارد پس تعظیم جزء سرور عالم و موی شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم چہ باشد
قیاس کن ز گلستان من بہار مرا۔ جریر بن عبد الحمید قاضی شہر مدینہ امام مالک را از حدیث سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم پرسید و حال آنکہ ایستادہ بود پس
امر کرد بحبس وی گفتند وی قاضی است گفت قاضی سزاوار تر است کہ ادب کردہ شود و ہشام بن عمار سوال کرد مالک را از حدیث و وی ایستادہ بود
پس زد او را بیست تازیانہ کذا فی الباب التاسع من المدارج روزی امیری از امراء انگلش بر توریت و انجیل پا نہاد و گفت این کتب عمل دست آدمی
است تعظیم آنہا معقول نیست گفتم پروانہ لشکری و فرمان بادشاہی نیز عمل دست آدمی است تعظیم آنہا معقول چرا گردید و تصویر بادشاہ و وزرا و ارباب
مناصب و نام آنہا نیز عمل دست آدمی است کفش زن و پامال آنہا مستحق تعزیر چرا گردید و گاہی زیارت موی شریف غیر متیقن روا ندارند حال آنکہ
موی شریف برای زیارت حاجت تیقن ندارد کما مر آنفا در احکام اجتہادیہ و نسب تیقن را گنجایش نیست معہذا در شرع شریف حکم عمل بر این احکام
و اخذ میراث کردہ اند طرفہ این است کہ قاصران با وجود عدم تیقن عمل بر احکام اجتہادیہ و اخذ میراث می نمایند و لیکن زیارت موی شریف غیر متیقن
روا ندارند و گاہی زیارت موی شریف را بدعت ضلالت خوانند حال آنکہ مستحب است کما مر آنفا علاوہ این است کہ طاعنان طرفین با این ہمہ افراط
و تفریط بحر العلوم و سید واعظ و سائر زائرین را موپرست گویند و در بی ادبیہا و گستاخیہا قاصر نمی باشند **فائدہ چہاردہم** در تذکرہ مناقب
و فضائل صلحا و اتقیا و ترجمہ سیر و شمائل انبیا و اولیا بدانکہ در تذکرہ فضائل و شمائل بزرگان فائدہا است یکی آنکہ دل بوی آرام گیرد و قوی گردد
قال اللہ تعالی وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت بہ فؤادک یعنی ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم قصہ گذشتگان با تو میگویم تا دل تو آرام گیرد
و قوی گردد و از سید الطائفہ جنید بغدادی پرسیدند کہ درین حکایات و روایات چہ فائدہ فرمود سخن ایشان لشکری است از لشکرہای حق تعالی اگر دل مرد شکستہ بود
بدان لشکر قوی دل گردد و از ان مدد یابد و حجت این سخن کریمہ وکلا نقص الی آخرہ است دویم آنکہ ذکر ایشان سبب نزول رحمت است قال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمۃ اگر کسی مائدہ نہد کہ رحمت بر آن مائدہ بارد تواند بود کہ او را از ان مائدہ بی فائدہ باز نگردانند
سیوم آنکہ ابو علی دقاق را گفتند کہ سخن مردان شنیدن چہ فائدہ دارد اگر بدان عمل نکند گفت بلی در وی دو فائدہ است اول آنکہ اگر مرد طالب بود
(شیخ شیوخ امام ربانی است ۱۲)
باستماع سخن مردان قوی ہمت گردد و طلبش زیادت پذیرد دویم آنکہ اگر شخصی در خود دماغی دارد دماغ او فرو شکند و دعوی از سر بیرون کند و
نیک او بد نماید و اگر کور نیست خود مشاہدہ کند ابن محفوظ میفرماید خلق را بترازوی خود وزن مکن اما خود را بترازوی مردان راہ بسنج تا فضل
ایشان و افلاس خود بدانی چہارم آنکہ امام ابو یوسف ہمدانی را پرسیدند کہ چون این روزگار بگذرد و این طائفہ روی در نقاب تواری آرد چکنیم
(پوشیدگی ۱۲)
تا بسلامت مانیم گفت ہر روز ہشت ورق از سخن ایشان خواندہ باشید پنجم آنکہ سخن مردان بہترین سخنہا است و شرح قرآن و حدیث ہا دنیا را
(ای یک جزء ۱۲)
بر دل سرد کند و آخرت را بیاد دہد و دوستی حق در دل پدید آرد و در تہیہ زاد آخرت مشغول گرداند ششم آنکہ بستایش دوستان حق باشد کہ
وقت دوستی از دوستان حق خوش شود و ستایش کنندہ را در تنگنای خاک سبب کشایش گردد و یحیی بن معاذ کہ امام ہری و استاد شیخ الاسلام
عبد اللہ انصاری بود چون وفات کرد او را بخواب دیدند پرسیدند کہ خدای تعالی با تو چہ کرد گفت خطاب کرد کہ ای یحیی با تو کارہا داشتم سخت

۵۱ مائدہ خوان کہ بران طعام ہند و مادام کہ بران طعام باشد آن را مائدہ میگویند ۱۲ منتخب

لیکن روزی در مجلس ما رامی ستودی دوستی از دوستان ما آنجا گذشت بشنید وقتش خوش شد ترا در کار خوش آمدن وی کردم واگرنه آن بودی می دیدی
با توجه میکردی هفتم آنکه اگر سخنی برخلاف تو گویند سالها بدان یک سخن کینه گیری وبجوی آن کس از سر غضب سعی میکنی چون سخن باطل را در نفس تو این اثر
است سخن حق را چه قدر اثر خواهد بود اگرچه خبر ازان نیابی از امام عبد الرحمان اسکاف پرسیدند که کسی قرآن می خواند ونمی داند که چه میخواند اثری
بود فرمود کسی که دارو میخورد ونمیداند که چه میخورد اثر میکند پس قرآن چگونه اثر نکند بلکه بسی اثر کند فکیف اگر خود داند که چه میخواند اثر آن بسیار بود
هشتم آنکه این عهدی است که اشرار الناس اخیار الناس را فراموش کرده اند باشد که در تذکرهٔ اخیار بیدولتان اشرار اهل دولت را فراموش
نکنند وگوشه گیران وخلوت نشینان را طلب کنند وبا ایشان رغبت نمایند ودر نسیم دولت ایشان بسعادت ابدی مشرف شوند نهم آنکه این
عصری است که مدعیان بلباس اهل معانی سر بر آورده واهل دل همچو کبریت احمر عزیز وکمیاب مانده اند درچنین زمان تذکرهٔ مردان غنیمت بود
سید الطائفه شبلی را گفت اگر در همه عالم کسی یابی که در یک کلمه ازین که میگوئی موافق تو بود دامنش بگیر دهم آنکه مدعی اگرچه محقق نبود باری خود را
با ایشان تشبه کرده باشد که مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم سید الطائفه میفرماید مدعیان را نیکو دارید که ایشان محقق نمایند وپای ایشان را بوسه دهید که
همت بلند دارند اگر همت بلند نداشتندی بچیزی دیگر دعوی کردندی یازدهم آنکه فردای قیامت نظری بشفاعت ستایش کننده نمایند سگ
اصحاب کهف چند قدم براثر مردان راه برگرفت او را در کار ایشان کردند هرکه دعوی دوستان خدا میکند وخود را بر فتراک ایشان می بندد
اثر بالکسر نشان وپس چیزی ۱۲ منتخب
ومشتغل سخن ایشان میشود وباز بمردم میرساند امیدست که در کار ایشان کنند دوازدهم آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است المَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ
پس محب محبان خدا با ایشان است ودر حرم حریم قرب ندیم وهمنشین ایشان ومحبت ایشان از اجل نعم منعم جهان ** این کار دولت است
کنون تا کرا رسد الی غیر ذلک من الفوائد کذا فی تذکرة الاولیا ، درینجا غور باید کرد که محبت انبیا واولیا چون چنین بود پس محبت سرور انبیا
چه باشد ** مصطفی اندر میان آنگه کسی گوید ز عقل * آفتاب اندر جهان آنگه کسی جوید سها * مولانا دهلوی در سبب تحریر قصیدهٔ اطیب
النغم فی مدح سید العرب والعجم میفرماید که مدح سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ونشر مناقب آنحضرت وذکر دلائل نبوت آن جناب بی شبهه مثمر
برکات وموجب درجات است انتهی ومولوی مدراسی در دیباچهٔ هشت بهشت می نگارد که مطالعهٔ سیر وشمائل حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام
بعد عقائد وفرائض بهترین عبادات وخوشترین نوافل ومستحبات است انتهی پس ازان باید دانست که بآواز خوش تلاوت قرآن مجید نمودن
ومحامد ومناقب صلحا واولیا وشمائل وفضائل انبیا وسرور انبیا در قصائد ومثنویات خواندن مباح بلکه افضل واحسن است زیراکه حسن صوت اثر
عجیب دارد اما شرط این است که موانع جواز همچو تحریف حروف والتزام رعایت مقامات نغمه وتردید صوت بآن بطریق الحان یا تصفیق
مناسب آن درمیان نباشد وتعرض صحیح تجویز نمایند صاحب عینی در باب مَن تُقبَلُ شَهَادَتُهُ وَمَن لَا تُقبَلُ شَهَادَتُهُ میگوید وان انشد
عینی شرح کنز است ۱۲
شعرا فیه وعظ وحکمة فهو جائز بالاتفاق انتهی وشیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی در آداب المریدین میفرماید واما القصائد والاشعار فقد
سُئِلَ النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن الشعر فقال هو الکلام حسنه حسن وقبیحه قبیح فالحسن منه ما کان من المواعظ والحکم وذکر آلاء الله ونعمائه

و نعتِ الصالحین و صفةِ المتقین فسماعه حلالٌ و ما کان من ذکرِ الاطلالِ و المنازلِ و الازمانِ و الامم فسماعه مباحٌ و ما کان من هجوٍ و سخفٍ[۹] فسماعه حرامٌ انتهی
و آنچه کعب قصیدهٔ بانت سعاد پیش سرورِ عالم صلی اللہ علیه و سلم خوانده است قصه الیست مشهور و در معارج و مدارج و شواهد النبوه و دیگر کتب سیر
مسطور شیخ الهند در مدارج میفرماید که در عمرة القضا عبد اللہ بن رواحه که از مخلصِ اصحاب و شعرای اسلام بود مهارِ شترِ سرورِ عالم در دست گرفته رجزها
میخواند امیر المومنین عمر رضی اللہ عنه او را منع نمود پس آنحضرت فرمود که بگذار او را و منع مکن چه این اشعار در دلِ کافران هجو تر اثر میکنند انتهی و نیز در مدارج
می نگارد و امّا شعرای آن حضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم از آنها که دفع میکردند و باز میداشتند شرِ کافران از اسلام و اهلِ آن و مدحِ رسول صلی اللہ علیه و
آله و سلم و هجوِ کفار لعنهم اللہ میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد اللہ بن رواحه انتهی و صاحب روضة الاحباب می طرازد
که شاعران و خادمان رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بودند انتهی و میرزا مظهرِ جانِ جانان در مکتوب
سیزدهم خود میگوید شخصی که محلِ فتنه نباشد کلامی موزون بالحنی موزون بی مداخلتِ محذورِ شرعی انشاد نماید و فسادی از آن در باطنِ مستمعین نزاید
ماننده زن و امرد ۱۲ — انشاد شعر خواندن ۱۲ منتخب
بلکه سروری یا حزنی در قلب پدید آید این قسم سماع البته مباح است که مرکب از دو امرِ مباح که کلامِ موزون و صوتِ موزون باشد چرا غیرِ مباح
گردد و نیز در قرنِ اول در تقریباتِ مشروعه مثلِ نکاح و قدومِ اکابر معمول بوده و اتقیاءِ علماءِ امت احیاناً ارتکابِ آن نموده چنانچه از
کتبِ احادیث ظاهر میشود امّا این عمل از آن بزرگان بر سبیلِ اتفاق واقع میشود نه بطریقِ التزام انتهی از این اسناد هویداست که فضائل و شمائلِ
منظومِ بزرگان که باوازِ خوش خوانده شود و از موانعِ جواز مجرد باشد مشروع بود و بعضی از قاصرانِ آن را بدعتِ ضلالت گویند و بر خوانندگان طعنه
میزنند **فائدهٔ پانزدهم**[۱۵] در تذکرهٔ حسن و جمال خوبرویان و ترجمهٔ خط و خالِ زنان بدانکه تذکرهٔ حسن و جمالِ زنِ غیرِ معینه و زنِ مردهٔ معینه
جائز است امّا تذکرهٔ زنِ زندهٔ معینه مکروه است صاحبِ عینی در بابِ من تقبل شهادته و من لا تقبل شهادته میگوید و ان کان فیه ذکرُ امرأةٍ
عینی شرح کنز است ۱۲
معینةٍ فان کانت میتةً او کان فیه ذکرُ امرأةٍ غیرِ معینةٍ فلا باس به و ان کانت معینةً و هی حیةٌ تکره انتهی بعضی از عوام در تذکرهٔ زنِ زنده و
مرده و معینه و غیرِ معینه امتیاز ندارند و ذکرِ زنان را مطلقاً غیرِ جائز پندارند و بر اکابرِ والا مقام طعنه میزنند حال آنکه تذکرهٔ زنِ زندهٔ غیرِ معینه و مرده
معینه و غیرِ معینه جائز است کما مرّ آنفاً با این همه افراط و تفریط طرفه این است که محققِ نامی مولانا عبد الرحمن جامی را بی ادب گویند چه وی در کتاب
یوسف زلیخا حسن و جمالِ زلیخا زوجهٔ یوسف علیه السلام را بقلم آورده و پاسِ زوجیتِ نبیِ مرسل هم نموده است و نمی دانند که تذکرهٔ کفرِ زوجهٔ
نوح اولی العزم و لوطِ مرسل علیهما السلام بی ادب نمیگردانند پس تذکرهٔ حسن و جمالِ زوجهٔ یوسف علیه السلام چرا بی ادب خواهد گردانید **فائدهٔ**[۱۶]
شانزدهم در مراتبِ دعوت و داعیانِ حق بدانکه مراد از دعوت امرِ معروف و نهی منکر است و این امر و نهی فرضِ کفایه است اگر یک مسلمان
بجا آرد ساقط شود از دیگران کذا فی آداب الصالحین پس از آن باید دانست که امر و نهی بر چهار قسم است یکی[۱] واجب مر کسی را که قدرت دارد از
قول و فعل و حکمِ وی نافذ بود بدونِ اشارهٔ ظنّ دویم[۲] مندوب مر کسی را که حکمِ وی نافذ تواند شد و تاثیرِ آن مظنون بود سیوم[۳] مکروه مر کسی را که گمان
دارد که امر و نهی بیکار افتد و بعدمِ قبول مهان شود چهارم[۴] محرم مر کسی را که حکمِ وی موجبِ فتنه و فساد گردد و سببِ زیادتِ ضلالت شود و تدار(ک)
شیخ الهند ۱۲

[۹] سخف بفتح سین سخن سبک ... ۱۲

آن ممکن نباشد کذا فی التشفیۃ ونیز باید دانست کہ دعوت و داعیان درجات متفاوتہ دارند امام ربانی در مکتوب پنجاہ وہفتم جلد ثانی میفرماید
ہر چند در دعوت و تبلیغ درجات است و داعیان ومبلغان در درجات متفاوت اند علما بہ تبلیغ ظاہر مخصوص اند وصوفیہ بباطن اہتمام دارند وآنکہ
عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاہر و باطن است و نائب و وارث پیغمبر است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام جمعی محدثان
این امت را کہ تبلیغ حدیث نبوی می نمایند علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام افضل این امت دانستہ اند اگر مطلقاً افضل دانستہ اند محل خدشہ است و
اگر نسبت بہ مبلغان ظاہر گفتہ اند گنجایش دارد وفضل مطلق مر مبلغ جامع راست کہ ہم تبلیغ ظاہر نماید و ہم تبلیغ باطن و ہم بظاہر دعوت کند و ہم بباطن لان
فی الاقتصار قصوراً بینا فی اطلاق الفضل فافہم فلا تکن من القاصرین ظاہر ہر چند عمدہ است و مناط نجات و کثیر البرکت وعموم المنفعت اما کمال او مربوط
بباطن است ظاہر بی باطن ناتمام است و باطن بی ظاہر نا فرجام وآنکہ باطن را بظاہر جمع سازد کبریت احمر است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی
کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الہدی انتہی ونیز باید دانست کہ دعوت لسانی است یا قلمی دعوت لسانی را ہر کافیہ خوانی بلکہ عوام دانی کہ در
مدرسہ می نشیند و ہر فقیری کہ در خانقاہی فروکش میشود بلکہ ہر مسلمانی کہ در مسجدی آمد و رفت میدارد بقدر وسعت خود بجامی آرد اما بجاآوردن
دعوت قلمی مشکل است لہذا اکابر علماء عرفا در انتظام امور دینی بر دعوت قلمی اہتمام تمام داشتہ اند تا تصنیفات وتالیفات ایشان بمرور دہور بماند
وجہانیان از آنہا کامیاب گردد مع ہذا درین فرض کفایہ با وجود بجاآوردن دیگران بدعوت لسانی نیز تا وسع مشغول بودند آری منبر آرا
نبودند بعضی از منبر آرایان طرفین امر معروف ونہی منکر را منحصر در منبر آرائی می دانند وطعن ترک وعظ ونصیحت چہ بر بحر العلوم لکہنوی و مولوی مدراسی
و مولوی صفوی وغیرہم وچہ بر امام ربانی و مولانا دہلوی و سید ماجد وغیرہم می نمایند این طاعنان را از اہلیت خطاب خارج باید ساخت کہ
حرف مجنونانہ می خوانند امام حجۃ الاسلام در ربع مہلکات احیا در نکوہش چنین واعظان منبر آرا میفرماید قد سلکت المنابر لاقوام قل من اللہ
خوفہم وضعفت فی الدین بصیرتہم وقویت فی الدنیا رغبتہم واشتد علی الاستتباع حرصہم ولم یتمکنوا من الاستتباع واقامۃ الجاہ الا بالتعصب
فحبسوا ذلک فی صدورہم ولم ینتبہوا فیہ علی مکیدۃ الشیطان فیہم بل نابوا عن الشیطان فی تنفیذ مکیدتہ فاستمر الناس علیہ ونسوا امہات دینہم
فہلکوا واہلکوا واللہ یتوب علیہم وعلینا انتہی وشیخ عطار در تذکرۃ الاولیا نقل می آرد کہ علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ بہ بصرہ آمد چہار شتر
بر میان بستہ و سہ روز بیش در بصرہ درنگ نکرد و فرمود تا منابر بشکنند و مذکران را منع کرد و بمجلس حسن شد دراز و سوال کرد کہ تو عالمی یا متعلمی
گفت ہیچ کدام سخنی کہ از پیغمبر علیہ السلام بمن رسیدہ است باز میگویم مرتضی او را منع نکرد و گفت این جوان شایستہ سخن است و برفت انتہی۔
ای حسن بصری ۱۲

فائدہ ہفدہم در حکم قبہ و بنا بر قبر و متعلقات آن بدانکہ در جواز و عدم جواز بنا بر قبر بین الفقہا اختلاف است و مختار لاباس است
قال صاحب تنویر الابصار ولا یرفع علیہ بناء ای علی القبر وقیل لاباس بہ وہو المختار وقال صاحب الدر المختار شرح تنویر الابصار کما فی کراہیۃ
ای فقہاء حنفیہ ۱۲
السراجیۃ وفی الطحطاوی حاشیۃ الدر قولہ وقیل لاباس بہ ینبغی تقیید الجواز علی ہذا القول بما اذا کان من مال حلال ولم یقصد بہ الزینۃ والتفاخر
والا فلا مریۃ فی الحرمۃ کما یفعل الآن من بناء الاحجار الرخام المذہبۃ انتہی وشیخ الہند در شرح سفر السعادہ میفرماید آنچہ مصنف ذکر کردہ ای

تنبیہ

عدم تعمیر بر مقابر و غیره حق است و احادیث صحیحه درین باب وارد و واصل سنت در زمان نبوت و خلفاء راشدین و صحابه همین بود ولیکن بعد ازان
این تکلفات در مقابر پیدا شده و مفاخرت و مباهات بدان راه یافت و در آخر زمان بجهت اقتصار نظر عوام بر ظاهر مصلحت در تعمیر و ترویج
مشاهد و مقابر مشایخ و عظما دیده چیزها افزودند تا از انجا ابهت و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصا در دیار هندستان که اعداء
دین از هنود و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاء شان این مقامات باعث رعب و انقیاد ایشان است و بسا اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف
از مکروهات بوده و در آخر زمان از مستحسنات گشته و اگر جهال و عوام چیزی کنند یقین که ارواح بزرگان ازان راضی نخواهد بود و ساحت کمال
و دیانت ایشان منزه است ازان انتهی و نیز در جلد اول مدارج در وصل نماز جنازه می نگارد و گور را بلند نکردی و بران بنا از سنگ و خشت و غیر آن
نکردی و بگچ و گل سخت نکردی و بالای گور عمارت و قبه نساختی و این مجموع بدعت است و مکروه کذا فی سفر السعادة و در مطالب المومنین گفته است
که مباح داشته اند سلف که بنا کرده شود بر قبر مشایخ و علماء مشهور تا زیارت کنند ایشان را مردم و استراحت یابند در آن و بنشینند در سایه آن نقل
کرده است آنرا از مفاتیح شرح مصابیح و گفته است که دیدم به بخارا قبور که عمارت کرده شده است بخشتهای تراشیده و تجویز کرد آنرا اسمعیل زاهد که
از مشاهیر فقها است انتهی و مولوی عطاء الله صدیقی سمرقندی که در دار الخلافت شاه جهان آباد مدرس بود در رساله عثور علی دار السرور می نگارد
و فی مطالب المومنین اباح السلف ان بنی القبة و غیرها علی قبور المشایخ و العلماء المشهورین یزورهم الناس و یستریحون بالجلوس علیه بناء العمارة
التی بنوه علی قبر النبی صلی الله علیه و سلم مع انه لم یکن فی عهد الخلفاء الراشدین انتهی و درین مقام غلو نجدی و هابی حدی ندارد تا آنکه اهل بلدی را
که قبه در وی است کافر میگوید چنانچه مولانا سید علوی حسینی شافعی تریمی در فصل سیزدهم کتاب مصباح الانام میفرماید و اما قول النجدی
عامله الله بعدله و قریب ان ربی سمیع مجیب بکفر اهل البلد الذی فیها قبة و انها کالصنم مراده تکفیر المتقدمین و المتاخرین من الاکابر و العلماء
و الصالحین و کافة المسلمین من احقاب سنین مخالفا للاجماع الفعلی علی الانبیاء و الصالحین من عصور و دهور صالحة قال تلمیذ ابن تیمیة الامام ابن
مفلح الحنبلی فی الفصول القبة و الحظیرة فی التربة ان کان فی ملکه فعل ما شاء و ان کان فی مسبلة کره للتضییق بلا فائدة و یکون استعمالا فی
المسبلة فیما لم توضع له انتهی کلام ابن مفلح قال ابن القیم الحنبلی ما اعلم تحت ادیم السماء اعلم فی الفقه فی مذهب احمد من ابن مفلح و قوله فی المسبلة
بلا فائدة اشارة الی ان المقبور غیر عالم و ولی و اما بها فیندب قصدها للزیارة کالانبیاء علیهم السلام و ینتفع الزائر بذلک من الحر و البرد
و المطر و الریح و الله اعلم لان للوسائل حکم المقاصد و نیز مولانا سید علوی در وی می نگارد و نص ایضا ابن حجر المکی ان القبة فی غیر مسبلة
للعالم و الولی من القرب قال رحمه الله فی تحفته فی باب الوصیة و اذا اوصی لجهة عامة فالشرط ان لا یکون معصیة الی ان قال و شمل عدم
المعصیة القربة کبناء مسجد و لو من کافر و نحو قبة علی قبر نحو عالم فی غیر مسبلة انتهی من التحفة و سئل ابن حجر اذا کانت علی غیر نحو عالم فاجاب ان کان
المراد بالتحویط البناء حوله کبیت او قبة او نحو ذلک فانه مکروه کراهة تنزیه اذا کان البناء فی ملکه انتهی و منعه فی المسبلة علی العالم و نحوه
رد علیه الحلبی المحشی علی المنهج و عبارته و استثنی قبور الانبیاء علیهم السلام و الصحابة رضی الله عنهم و العلماء و الاولیاء رحمهم الله تعالی فلا تحرم

عمارتہا ای فی المسبلۃ لانہ یحرم نبشہم والدفن فی محلہم بعد البناء تعظیما لہم واعیانا لزیارتہم ولا تغتر بما وقع لابن حجر کغیرہ فی ہذا المحل ای فی المسبلۃ

لا فی المملوکۃ انتہی حلبی قال سیدی العلامۃ طاہر بن الحبیب محمد بن ہاشم باعلوی مفہوم کلام الشیخ ابن حجر فی التحفۃ فی المسبلۃ یجوز وضع نحو صندوق

علی القبر او فی حرمہ عند امن النبش وعند خوف النبش لہ یجب ما یمنع منہ الی البلاء وبعدہ من بناء اذ لا تضییق بسببہ حالا ومآلا لامتناع النبش مطلقا

ولا یجوز الاعتراض علی واضعہ علی قبر نحو عالم وولی والحال ما ذکر فی التحفۃ وعند الحنفیۃ والمالکیۃ قریبا مما ذکرنا واما القبۃ علی غیر نحو عالم وولی

فیحمل کما فی الاقناع للشربینی عن سیدنا عمر لما راہا قال نحوہا عنہ وخلوا بینہ وبین عملہ یظلہ ای لانہ لا یقصد للزیارۃ بخلاف النبی والعالم والولی

لانہ لم یامر بتنحیتہا علی الخلیل ابراہیم وغیرہ من الانبیاء لما فتح الشام وہی علیہم فافہم واللہ اعلم فاذا تقرر ذلک کلام العلماء عرفت ضلال النجدی

وبہتانہ العظیم بافتائہ بالکفر وبہدمہ لقبابہم ونبش قبورہم واہانتہم عاملہ اللہ بعدلہ انتہی اگر سایہ مطلقا ممنوع بودی بر قبور علما و اولیاء جہان و شیوخ

طاعنان قبب و عمارات بنا نکردی و در زمان تبع تابعین بر مزار امام الائمہ امام اعظم قبہ نساختی و سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و صدیق اکبر و عمر فاروق را

حضرات صحابہ زیر سایہ نہادی درینجا غلو و تعصب طاعنان دیدنی است کہ نوبت بتضلیل صحابہ رسانیدہ بلکہ منکر اجماع صحابہ گردانیدہ است نجاہم

اللہ تعالی عن التعصب والعناد وہداہم الی سبیل الرشاد **فائدہ ہجدہم** [۱۸] در حکم تکفیر اہل قبلہ و تبدیع اہل سنت و جدال در مذاہب اسلام و خلاف

در کلام بدانکہ تکفیر اہل قبلہ جایز نیست مراد از اہل قبلہ ہفتاد و سہ فرقہ امت محمدی است علیہ الصلوۃ والسلام کہ آنہا را امت اجابت گویند و مراد

از غیر اہل قبلہ فرق کفار اند کہ آنہا را امت دعوت خوانند و اہل قبلہ مومن است اجماعا و در مومنان اگرچہ فرقہ ناجیہ من حیث الاعمال فقط و ہفتاد

و دو فرقہ باقیہ من حیث الاعمال والاعتقاد داخل نار گردد اما ہیچ فرقہ مخلد فی النار نبود کذا قال الدوانی فی عقائدہ قاری در مسیح الازہر می نگارد

قد ذکروا ان المسئلۃ المتعلقۃ بالکفر اذا کان لہ تسع وتسعون احتمالا للکفر واحتمال واحد فی نفیہ فالاولی للمفتی والقاضی ان یعمل بالاحتمال النافی لان

الخطاء فی ابقاء الف کافر اہون من الخطاء فی افناء مسلم واحد وفی المسئلۃ المذکورۃ تصریح بانہ یقبل من صاحبہا التاویل خلافا لما ذکرہ بعضہم علی

خلاف ہذا القول وہذا کلہ اذا صدر عنہ تعمدا لحدیث رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرہوا علیہ فقد صرح قاضیخان فی فتاواہ ان الخاطی

اذا جری علی لسانہ کلمۃ الکفر خطاء لم یکن ذلک کفرا عند الکل انتہی وفی الینابیع یجب ان یعلم انہ اذا کان فی المسئلۃ وجوہ یوجب التکفیر ووجہ

واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان یمیل الی الوجہ الذی یمنع التکفیر تحسینا للظن بالمسلم ثم ان کان نیۃ القائل الوجہ الذی یمنع التکفیر فہو مسلم وان کان

نیتہ الوجہ الذی یوجب التکفیر لا ینفع فتوی المفتی ویامر بالتوبۃ والرجوع عن ذلک وتجدید النکاح بینہ وبین امراتہ انتہی وفی التتمۃ قال ابو حنیفۃ رح

لا یکون الکفر کفرا حتی یعتقد علیہ القلب انتہی وفی الحاشیۃ السراجیۃ فی المحیط والذخیرۃ المسلم لا یصیر کافرا الا بقصد الکفر وان تلفظ الکفر انتہی

وفی الخلاصۃ الاصل ان لا یکفر احد بلفظ محتمل لان الکفر نہایۃ فی العقوبۃ فیستدعی نہایۃ فی الجنایۃ ومع ہذا الاحتمال لا نہایۃ وفی الملتقط وینبغی

للعالم اذا رفع الیہ ان لا یبادر بتکفیر اہل الاسلام مع انہ یقضی باسلام المکرہ تحت ظلال السیوف انتہی و شیخ الہند در تکمیل الایمان می طرازد

ولا نکفر احدا من اہل القبلۃ اہل قبلہ را یعنی آنہا کہ نماز بجانب قبلہ مسلمانان کنند و کتاب و سنت تمسک نمایند و تلفظ بلفظ شہادتین کنند کافر

نباید گفت اگرچه از بعضی کلماتِ ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایتِ ظهور نبود تکفیر نباید کرد تا ممکن است توجیه و اصلاحِ
حال مسلمانان باید کرد و مبادرت بتکفیر و تغلیظ نکند و در حدیث آمده است که هرکه دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل بالفعل کافر گردد
مولانا سید علوی شافعی در فصلِ خامس کتاب مصباح الانام می نگارد وقال ابن تیمیة رحمه الله اما اهل السنة فاجمعوا علی ان الجاهل والمخطی من هذه الامة
ولو عمل من الشرک والکفر ما یکون صاحبه مشرکًا او کافرًا انه یعذر بالخطاء والجهل حتی تتبین له الحجة التی یکفر تارکها وهی ان یدعوه امامه او نائبه
ای ما موصوله ۱۲
یبین له بیانًا لا یلتبس علی مثله انتهی و امام ربانی در مکتوب دویست و شصت و ششم جلدِ اول میفرماید عذابِ ابدی دوزخ جزاءِ کفر است و بس
اگر پرسند که شخصی باوجود ایمان رسوم کفر بجامی آرد و تعظیم مراسم اهلِ کفر می نماید و علما بکفرِ او حکم میکنند و او را از اهلِ ارتداد می شمرند چنانکه اکثر
مسلمانان هند باین بلا مبتلا اند پس بفتوای علما باید که آن شخص در آخرت بعذابِ ابدی گرفتار گردد و حال آنکه در اخبار صحاح آمده است
که کسی که در دلِ او مقدار ذرهٔ از ایمان بود از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذابِ مخلد نخواهند گذاشت تحقیق این مسئله نزد تو چیست
گوئیم اگر کافر محض است عذابِ مخلد نصیبِ او است اعاذنا الله سبحانه منه و اگر باوجود اتیانِ مراسم کفر ذرهٔ از ایمان نیز دارد بعذابِ دوزخ
مبتلا خواهد شد اما به برکتِ آن ذرهٔ ایمان امید است که از خلودِ عذاب اخلاص شود و از گرفتاری دایمی نجات یابد فقیر یک باری بعیادت
شخصی رفته بود که معاملهٔ او قریب باحتضار رسیده بود چون متوجهِ حالِ او شد دید که قلب ظلماتِ بسیار دارد و هرچند متوجهِ دفعِ آن ظلمات شد
فائده نکرد بعد از توجه بسیار معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفاتِ کفر است که در وی مکنون است و منشاءِ آن کدورات موالاتِ او است
باکفر و اهلِ کفر توجهات دفعِ آن ظلمات نماید تنقیهٔ او از آن ظلمات مربوط بعذاب نار است که جزاءِ کفر است و نیز معلوم شد که ذرهٔ از ایمان
دارد که به برکتِ آن آخر او را از دوزخ خواهند برآورد و چون این حال را در وی مشاهده نمود بخاطر گذشت که آیا نماز بر جنازهٔ او باید کرد
یا نه بعد از توجه ظاهر شده که نماز باید کرد پس مسلمانانی که باوجودِ ایمان رسومِ اهلِ کفر می نمایند و تعظیم ایامِ ایشان میکنند بر جنازهٔ اینها نماز باید کرد
به کفارِ ملحق نباید ساخت کما هو العمل الیوم و امیدوار باید بود که آخر به برکتِ ایمان از عذابِ ابدی نجات یابند انتهی و نیز باید دانست
که تبدیع اهلِ سنت جایز نیست و بارتکابِ عملِ بدعت مبتدع و بدعتی و اهلِ هوا نتوان گفت چه اطلاقِ این همه الفاظ بر روافض و خوارج و
تبدیع بدعت نسبت کردن کذا فی الصراح ۱۲
جبریه و قدریه و ظاهریه و باطنیه و سایرِ هفتاد و دو فرقهٔ مبتدعه می آید که عقیدهٔ بدعت میدارند کذا فی کتب العقائد مولوی دهلوی در فصلِ اولِ
مقدمهٔ ایضاح الحق در منعِ تکفیر و تبدیعِ اهلِ سنت می نگارد و هرچند در شرعِ شریف بسیاری را از افعال و اقوال و اخلاق از شعبِ کفر و نفاق
شمرده اند اما از اطلاقِ لفظِ کافر و منافق بر شخصِ خاص همین متبادر میشود که عقیدهٔ کفر و نفاق میدارد همچنین باید فهمید که هرچند هزاران هزار
امور از قسمِ بدعات است که پارهٔ از آن بطریقِ نمونه درین مقام ذکر کرده شد اما از اطلاقِ لفظ مبتدع یا صاحبِ بدعت بر شخصی خاص
همین معنی فهمیده میشود که شخص مذکور عقیدهٔ بدعت میدارد پس بنابر ارتکاب اقسام باقیه از بدعتِ حقیقیه و جمیع اقسامِ بدعتِ حکمیه مرتکبِ آنها را
مبتدع و صاحبِ بدعت نتوان گفت پس چنانکه از معدود کردنِ بعضی افعال و اقوال و اخلاق از شعب کفر و نفاق همین است که سایر معین

ازان اجتناب نمایند نه آنکه آنچه در قرآن مجید از احکام کفار و منافقین از قسم قتل و نهب و سبی و ترقیق و وضع جزیه که در حق کفار وارد شده و حرمت
صلوة جنازه و ممنوعیت زیارت قبور ایشان و نهی از استغفار برای اموات ایشان که در حق منافقین وارد شده بر صاحب افعال و اقوال و
اخلاق مذکوره مطلقاً اجرا باید کرد و همچنین از تعداد اقسام بدعت و درین مقام مقصود همین است که سامعین از جمیع اقسام مذکوره اجتناب نمایند
و راه سنت خالصه اختیار کنند نه آنکه آنچه در حدیث شریف از احکام مبتدعین و اهل بدعات از قسم حبط اعمال ایشان و حرمت توقیر ایشان و
اجتناب از عیادت ایشان و احتراز از مجالست و مخالطت ایشان و ممنوعیت ابتدا و مفاتحه در کلام و سلام با ایشان بر مرتکب قسمی
از اقسام مذکوره مطلقاً اجرا نمایند حاشا که کسی از مستضعفان حق طلب این راه افراط و غلو بپیماید نعوذ بالله من ذلک و نیز باید دانست که
جدال در مذهب و دین اسلام و خلاف در کلام جایز نیست امام حجة الاسلام در اصل سوم کیمیا میگوید آفت سیوم خلاف کردن در سخن و
جدال کردن و آنرا مرا گویند و کسی بود که عادت او آن بود که هر که سخنی گوید بروی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان
و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند
و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت
ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست ندارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار
شیرین است و تو گوئی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی بیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفته کفارت
هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام است که
ازان رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن
از کمال ایمان است اما چون در مذهب بود آنرا جدال گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی
چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدال بر ایشان غالب شد لقمان
پسر خود را گفت با علما جدال مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات
است داود طائی عزلت گرفت ابوحنیفه گفت چرا بیرون نه آئی گفت بمجاهدت خود را از جدال گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا
و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر ازان نکشیدم و هیچ آفت بیش ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع
کنند چنان نمایند که جدال گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضاء آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن
در وی محکم شود که البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را در آن چندین نوع شرب لذت بود مالک بن انس میگوید که جدال از دین نیست و همه سلف
از جدال منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است با آیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و تطویل و چون سود نداشته اعراض

ستیزه کردن ۱۲ منتخب

لجاج بالفتح ستیزه کردن ۱۲ منتخب

٥ اما جدال با کفار بوجه احسن نیکو بود قال الله تعالی و جادلهم بالتی هی احسن ۱۲

گروه اند انتهی قاصران جانبین در تکفیر اہل قبلہ فی الکفریات اللزومیۃ والاختلافیۃ ودر تبدیع اہل سنت فی البدعات العملیۃ قاصر می باشند وطاعنان طرفین
لا الالتزامیۃ والاتفاقیۃ ۱۲ منہ — لا الاعتقادیۃ ۱۲ منہ

در خلاف وجدال وداد تعصب وعناد میدہند معاذ اللہ من ذلک درین مقام حق کلام در مقدمہ پنجم وچہاردہم باید طلبید **فائدہ نوزدہم** [۱۹]

در حکم سجدۂ تحیت بدانکہ سجدۂ تحیت نزد جمہور گناہ کبیرہ است ونزد بعضی کفر ونزد بعضی جائز چنانچہ در فائدہ بستم خواہد آمد وصاحب شمائل الاتقیا از

فتاوی تیسیر نقل می نماید السجدۃ اثنتان سجدۃ العبادۃ وسجدۃ التحیۃ سجدۃ العبادۃ للہ تعالی خاصۃ وسجدۃ التحیۃ بدون اللہ بوجہ التکریم فی خمسۃ محال

جائز القوم للنبی والمرید للشیخ والرعیۃ للملک والولد للوالدین والعبد للمولی فی کل حال رخص انتہی وشیخ الہند در ترجمۂ مشکوۃ میفرماید اینجا قسمی
در باب سجدۂ شکر ۱۲ منہ

دیگر است از سجدہ کہ آنرا سجدۂ تحیت گویند رخصتی در آن در بعضی روایات فقہ آمدہ است انتہی ودر جلد اول مدارج وشرح سفر السعادہ می نگارد

یک قسم دیگر است کہ آنرا سجدۂ تحیت گویند ودر بعضی روایات فقہیہ رخصتی در آن واقع شدہ ومختار کراہت وحرمت آن است انتہی وامام

ربانی در مکتوب نود ودویم جلد ثانی میطرازد بعضی از فقہا ہرچند سجدۂ تحیت لسلاطین تجویز نمودہ اما لایق بحال سلاطین آن است کہ درین امر

بحضرت حق سبحانہ وتعالی تواضع نماید وآن نہایت تذلل وانکسار را بغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانہ وتعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیدہ است

ومحتاج ایشان ساختہ شکر این نعمت عظمی بجا آوردہ تواضع جبین کہ منبئ از کمال عجز وانکسار است بجناب قدس او تعالی مسلم دارند ودرین امر

شرکت تجویز نکنند انتہی وسند العلما در جواب سائلی آنچہ درین مقدمہ رقم فرمودہ است بعینہ مع السوال درینجا بقلم می آید **سوال** در فوائد الفواد

ملفوظ سلطان المشایخ چند جا مذکور است کہ آیندگان پیش ایشان سر بر زمین می نہادند وچون یکی ازین امر استبعاد نمود فرمودند میخواہم

مردم را منع کنم لیکن ازین جہت کہ پیش خواجہ قطب الدین وشیخ فرید الدین ہمچنین میکردند نمی توانم منع نمود ودیگری را فرمودند چیزی کہ فرض باشد

چون فرضیت آن منسوخ شود سنیت باقی ماند مثل صیام بیض وعاشورا وسجدۂ آدم علیہ السلام را مامور بود اکنون کہ تاکید آن منسوخ شد اباحت

باقی است تجویز سجدہ ازین بزرگان کہ مقتدایان ظاہر وباطن بودند محل حیرت است واین استدلال چنانکہ ہست ظاہر است **جواب**

در منتخب فتح العزیز کہ شیخ عبد اللہ جد ید الاسلام آنرا بفارسی می نویسند چیزی ازان نقل شدہ بخدمت سامی رسیدہ در قصۂ حضرت آدم علیہ السلام

تحقیق سجدہ لغیر اللہ بوجہ احسن مرقوم شدہ اگر آن نسخہ این وقت بہم میرسد چند سطر ازان نوشتہ خواہم فرستاد آمدیم بر آن کہ این بزرگان تجویز

سجدہ چرا میکردند غایت توجیہ فعل این اکابر بعد از تنقیح وتفتیش بسیار چنین قرار یافتہ کہ سجدہ را ایشان دو قسم میدانستند سجدۂ عبادت وسجدۂ تحیت

سجدۂ عبادت را غیر کفر میدانستند وسجدۂ تحیت را تجویز می فرمودند وفرق درمیان سجدۂ عبادت وسجدۂ تحیت با وصف تغایر نیت وتعظیم

باطنی در ہر یک بحسب ظاہر الامر آن است اگر عند الملاقات والمحاضرہ بطریق تعظیم وتکریم زائد بر تحیت مسنونہ واقع شود آن سجدۂ تحیت است
ای تغایر تعظیم باطنی ۱۲ منہ

واگر بقصد تقرب ولو فی حال الغیب وتحصیل کیفیات نفسانیہ مطلوبہ واقع شود آن سجدۂ عبادت است چنانچہ سجدۂ کفار بسوی اصنام وسجدۂ

ملائکہ برای حضرت آدم علیہ السلام از قسم تحیت بود چنانکہ اکثر مفسرین بران اند وبعضی گفتہ اند کہ سجدہ برای خدا بود وآدم قبلہ بہر حال چون ملائکہ

در مقابلۂ حق تعلیم اسما کہ از حضرت آدم علیہ السلام نسبت بایشان واقع شد مامور باین نوع تحیت شدند دیگر متعلمان ومرشدان بطریق

اولی نسبت بمعلمان و مرشدانِ خود مامور گشتند قیاساً جلیاً و چون درین شریعت منسوخ است از فرضیت به ندب انتقال نمود لیکن در مقدمات این
این استدلال شبهه بنوعی که متوجه میشود بر صاحب ظاهر چنانچه خود قلمی فرمودند و قوی تر ازین استدلال شبهه دیگر است که عبد الکریم نهرهٔ گجراتی در تفسیر کلانی
که بر وفق تصوف نوشته است آنرا در تفسیر سورهٔ یوسف آورده است حاصلش آنکه موافق قاعدهٔ اصول شرائع من قبلنا حجت است مالم یظهر لنا ناسخ
فی شرعنا و سجدهٔ تحیت در شریعتِ حضرت یعقوب علیه السلام بنصِ کتاب که خرّوا له سجّداً جایز بود پس در شریعت ما نیز جائز باشد و ناسخ این جواز
در شریعتِ ما غیر از خبرِ واحد نیست و هو قوله لو کنتُ آمرُ لاحدٍ لامرتُ المرأة ان تسجد زوجها و لکن لا ینبغی لبشر ان یسجد لغیر الله او کما قال و
ناسخ بنصِ کتاب باید که خبرِ متواتر باشد نه خبرِ واحد و مع هذا این خبرِ واحد هم محتمل است که نظر باشتباهِ سجدهٔ تحیت با سجدهٔ عبادت وارد شده
زیرا که مردم قریب العهد بالکفر بودند و بعبادتِ غیر الله معتاد و خوگر در آن وقت منع مطلق فرمودند کالنهی عن الحنتم و المزفت و جواب
این شبهه آن است که درین تقریر سراسر غفلت از اجماعِ قطعی است بر تحریمِ سجده و هو مغنٍ عن ذکرِ الناسخ انتهیٰ و درینجا باید دانست که قیاس
عند المعارضه بیکی از ادلهٔ ثلثهٔ شرعیه اعتبار ندارد و ازینجا است که سند العلما درین قیاس غفلت از اجماعِ قطعی میگوید یعنی قیاس در حالِ معارضه
باجماعِ قطعی معتبر نبود و قال بحر العلوم فی شرح المسلّم اعلم انّ اصول الشریعة ثلثة الکتاب و السنة و الاجماع و الاصل الرابع هو القیاس بالمعنی
المستنبط من هذه الاصول ثم القیاس مظنون الافادة و لا یحصل به الیقین عند الجمهور فلا یثبت به العقاید و ایضاً لا یعتبر عند معارضة واحدٍ
من الثلثة فحجیته ضروریة عند فقدان الادلة الثلثة للعمل فی النازلة و ان کان هو ایضاً منصوباً من قبل الشارع و لهذا اسقط الشیخ الاکبر
خاتم فصّ الولایة المحمدیة الشیخ ابن العربی قدس الله تعالی سره و اذاقنا ما اذاقه و قال اصول الشرع الکتاب و السنة و الاجماع و قال القیاس
انما اعتبر اذا لم یوجد الحکم فیها و لا یفید الیقین انتهیٰ و نیز باید دانست که در تجویزِ سجدهٔ تحیت آنچه از قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدوة العارفین
فرید الحق و الدین و سلطان المشایخ شیخ نظام الدین مروی گردیده احتمال دارد که مبنی بر مذهبِ اباحت باشد حال از دو امر خالی نیست
که این بزرگان یا مجتهد اند یا مقلّد در هر دو حال طعن بر ایشان گنجایش ندارد چه مجتهد در خطا معذور است با جرِ واحد ماجور و مقلّد در تقلیدِ خطاءِ
مجتهد ناجی است کذا فی کتبِ الاصولِ العقائد امامِ ربانی در مکتوب بیست و دوم جلدِ ثالث میفرماید بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطاء او را
نیز یکدرجه ثواب است و تقلیدِ او اگرچه خطا کند موجبِ نجات است انتهیٰ اکنون که بقولِ علما اعلام معلوم شد که تجویز سجدهٔ تحیت خلافِ
اجماعِ قطعی است مومن بر خلافِ اجماع هرگز عمل نکند و تا وسع مردم را از مخالفتِ اجماع باز دارد و درین خطا از بلاء طعنِ اولیاء معذور نیز
بود مقصودِ فقیر از نقلِ قولِ غیر معتبر اباحت درین مسئلهٔ اختلافی اہلِ سنت سدِ لسانِ غالیان است تا از طعن و تشنیع اولیاء و الاشان و تضلیل
و تقبیح بزرگان و افتادن در ایشان باز مانند و معلوم نمایند که مسئله مختلف فیه است و در امرِ مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحالِ
خود باید گذاشت فربکم اعلم بمن هو اهدیٰ سبیلاً کما مرّ فی المقدمة الخامسة ازین نقل توهم نکنند که فقیر بر عملِ قولِ ضعیف و بی اعتبار ترغیب میدهد
و نقلِ آن مبنی بر مذهبِ او بود حاشا و کلا طرفه آنکه این اکابرِ طریقهٔ چشتیه از شیوخ طاعنان اند و طاعنان با وجودِ تضلیلِ ایشان دست از

دعوت و اخذِ بیعت این طریقہ نمی بروارند **فایدۂ بستم** در آدابِ مصاحبت و مخالطت و متعلقاتِ آن بدانکہ آدابِ صحبت بسیار اند
و ثمرات و نتایجِ آن بیشمار مولانا دہلوی در حجۃ اللہ البالغہ در مبحث آداب الصحبہ میفرماید اعلم انہ مما اوجبت سلامۃ الفطرۃ و وقوع الحاجات
فی اشخاص الانسان والارتفاق منہا آداب یتأدبون بہا فیما بینہم واکثرہا امور اجتمعت طوائف العرب والعجم علی اصولہا وان اختلفوا
فی الصور و الاشباح فکان البحث عنہا و تمیز الصالح من الفاسد منہا احدی المصالح التی بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم لہا انتہی و ہہنا لہ کلام
لا یحتملہ المقام پس ازان باید دانست کہ قیام برای داخلِ مجالس چنانچہ متعارفِ این زمان ست اختلاف دارد و نزدِ بعضی سنت است و نزدِ بعضی
مکروہ کذا فی ترجمۃ المشکوٰۃ لشیخ الہند و صاحبِ جامع الرموز در کتاب الکراہیۃ می نگارد و ان القیام لغیرہ لم یکرہ و انما المکروہ محبۃ القیام ممن یقام لہ
و صاحبِ حجۃ اللہ البالغہ لا باس گفتہ است کما قال و اما القیام فاختلف فیہ الاحادیث و قال ایضا اما اذا کانت تبشیشا لہ و اہتزازا الیہ
شاد کردن ١٢
و اکراما و تطییبا لقلبہ من غیر ان یتمثل بین یدیہ فلا باس انتہی و امام حجۃ الاسلام موافقتِ قوم در عادتِ قیام بحکمِ خالق الناس باخلاقہم
از سنت شمردہ است چنانچہ در اصلِ ہشتم رکنِ دوم کیمیا میفرماید حسنِ خلق و دلِ مردم شاد کردن در شرع محمود است و ہر قومی را عادتی باشد
و با ایشان مخالفت کردن در اخلاقِ ایشان بدخوئی بود و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ خالق الناس باخلاقہم با ہر کسی زندگانی بر وفقِ
عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقتِ ایشان از سنت بود
و صحابہ از برای رسول صلی اللہ علیہ وسلم برنخاستندی کہ وی آنرا کارہ بودی اما چون جائی عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند
برخاستن برای دل خوشی ایشان اولیٰ بود کہ عادتِ عرب دیگر است و عادتِ عجم دیگر واللہ اعلم انتہی حقِ کلام درین مقام آنکہ قیام برای
داخلِ مجلس عادتِ زمانِ سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم نیست و قیام و ترکِ قیام موافقِ ازمان و احوال و اشخاص مختلف است و درین
زمانِ فتنہ و طغیان خصوصا درین بلادِ ہندستان واجب بود زیرا کہ ترکِ قیام باعث بر نمیمہ و غیبت و سببِ منازعت و خصومت میگردد
و کل ما یجر الی الحرام حرام از قواعدِ شریعت بود و ملا علی قاری از خزانۃ الروایہ نقل میکند کہ چون در دیاری پیش یکدیگر برخاستن رسم باشد
اگر مسلمانی از ترکِ قیام برنجد باید کہ برخیزد کہ ایذاءِ مسلم حرام است انتہی و ابن بطال گوید کہ چون فعلِ کسی بسوی حرام کشد آن فعل بر وی
حرام بود اگرچہ قاصدِ حرام نباشد انتہی ازینجا است حکمِ فقہا کہ تلاوتِ قرآن مجید در شب بجہر کردن و ذکرِ خدا نمودن ہرچند سنت است و لیکن
چون در خوابِ ہمسایہ خلل آید و ہمسایہ را ایذا رسد حرام بود پس باید کہ تالی و ذاکر از جہر باز ماند و الاحاکم را میرسد کہ او را باز دارد و
ہمچنین مصلی ہر دو بازو را در سجدہ از پہلو دور داشتن اگرچہ سنت است اما در صفِ نماز مجافات نکند تا کہ قریب او ایذا نیابد و در حمیدی
گفتہ این تعلیل مشعر است بانکہ از ایذاءِ مسلم احتراز نماید اگرچہ در ایذاء او اقامتِ سنت باشد بلکہ فقہا وجودِ حاکم را شرطِ اداءِ نمازِ جمعہ و عیدین گفتہ اند ١٢
و این شرط مخبر است بانکہ در صورتِ اندیشۂ فساد قطعِ نظر از سنت اداءِ فرض و واجب ہم جائز نبود لہذا ابن الصلاح و ابن عبد السلام
نظر بر لزومِ فساد در زمانِ خود برای داخلِ مجالس بوجوبِ قیام فتوی دادہ اند بلکہ بعضی قیام را برای اغنیا غیر مکروہ گفتہ اند و بعضی قیام

الارتفاق ما یرتفق بہ الانسان و یحصل الراحۃ والسکون ١٢
حاشیہ

سلام و مصافحه و معانقه

برای تعظیم دیگری در مسجد و خلال قرأت جایز داشته اند کما قال صاحب جامع الرموز فی کتاب الکراهیة وعن ابی القاسم الحکیم انه یقوم للاغنیاء لا للفقراء
وکان النبی صلی الله علیه وسلم یکره القیام لتعظیم الغیر کما فی النهایة وذکر فی الزاهدی لا یکره ان یقوم لآخر فی المسجد تعظیما له وکذا لو قام القاری فی خلال
قرأته تعظیما له انتهی وبعضی از علما قیام برای تعظیم مصحف مستحب گفته اند کما قال البدخشانی فی معارف العلوم وفی الاتقان فی النوع السادس والسبعین فی
مرسوم الخط قال الشیخ عز الدین عبد السلام فی القواعد القیام للمصحف بدعة لم یعهد فی الصدر الاول والصواب ما قاله النووی فی التبیان من
استحباب ذلک لما فیه من التعظیم وعدم التهاون انتهی وبعضی از علما قیام نزد ذکر اسم و مولد وی صلی الله علیه وسلم مستحسن گفته اند چنانچه در فائده
دوازدهم حواله قلم گردیده و نیز باید دانست که سلام و مصافحه و معانقه نیز از آداب صحبت اند ملخص کلام مولانا دهلوی در حجة الله البالغة فی
مبحث آداب الصحبة انکه فمنها التحیة التی یحیی بها بعضهم بعضا فان الناس یحتاجون الی اظهار التبشبش فیما بینهم وان یلاطف بعضهم بعضا
ویری الصغیر فضل الکبیر ویرحم الکبیر الصغیر ویواخی الاقران بعضهم بعضا فانه لولا هذه لم تتم الصحبة فائدتها ولا انتجت جدوا ها ولو لم تنضبط بلفظ لکانت
من الامور الباطنة لا تعلم الا استنباطا من القرائن ولذلک جرت سنة السلف فی کل طائفة بتحیة حسب ما ادی الیه رایهم ثم صارت شعارا
لملتهم معرفا وامارة لکون الرجل منهم فکان المشرکون یقولون انعم الله بک عینا وانعم الله بک صباحا وکان المجوس یقولون هزار سال بزی
وکان قانون الشرع یقتضی ان یذهب فی ذلک الی ما جرت به سنة الانبیاء وتلقوها عن الملائکة وکان من قبیل الدعاء والذکر دون الاطمینان
بالحیوة الدنیا کتمنی طول الحیوة وزیادة الثروة دون الافراط فی التعظیم حتی یتاخم الشرک کالسجدة ولثم الارض وذلک هو السلام قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تدخلون حتی یومنوا ولا تومنون حتی تحابوا اولا ادلکم علی شیء اذا فعلتموه تحاببتم افشوا السلام بینکم اقول بین النبی صلی الله
علیه وسلم فائدة السلام وسبب مشروعیته فان التحابب فی الناس خصلة یرضاها الله تعالی وافشاء السلام آلة صالحة لانشاء المحبة وکذلک
المصافحة وتقبیل الید ونحو ذلک قال صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر وقال صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب
علی الماشی اقول الفاشی فی طوائف الناس ان یحیی الداخل صاحب البیت والحقیر علی العظیم فابقاه النبی صلی الله علیه وسلم علی ذلک غیر
انه مر صلی الله علیه وسلم علی غلمان فسلم علیهم ومر علی نسوة فسلم علیهن علما منه ان فی رویة الانسان فضل من هو اعظم منه واشرف جماع
الشمل وان فی ذلک نوعا من الاعجاب بنفسه فجعل وظیفة الکبار التواضع ووظیفة الصغار توقیر الکبار وهو قوله صلی الله علیه وسلم من لم
یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا وانما جعل وظیفة الراکب السلام علی الماشی لانه اهیب عند الناس واعظم فی نفسه فتاکد له التواضع و
قال ایضا فیه والسر فی المصافحة وقوله مرحبا بفلان ومعانقة القادم ونحوها انها زیادة المواداة والتبشبش ورفع الوحشة والتدابر قال
صلی الله علیه وسلم اذا التقی المسلمان فتصافحا وحمدا الله واستغفراه غفر لهما اقول وذلک لان التبشبش فیما بین المسلمین وتوادهم و
تلاطفهم واشاعة ذکر الله تعالی فیما بینهم یرضی بها رب العالمین انتهی وملخص کلام صاحب ترجمه مشکوة شیخ الهند در مقدمه سلام آنکه سلام
از اعظم شعائر اسلام است در ابتداء اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود سلام یهود و نصاری اشارت بدست کردن است اما اشارت

یہود بانگشتان است واشارتِ نصاری بکفِ دست و سلامِ اسلام السّلام علیکم گفتن است و این سلام سنت است وجوابِ سلام فرض
اکثر برآن اند کہ معنی سلام علیک این است کہ تو در سلامتی است از من و مرا نیز سلامت دار از خود انتہی ومولانا محمد مخدوم ہاشم سندی در جواز
سوالی بجوازِ دست نہادن بر سر نزد سلام دادن بزبان یا ردکردنِ آن می نگارد وسوال وجواب مذکور بعینہ در ینجا بقلم می آید **سوال**
دست نہادن بر سر فقط برای سلام بدونِ لفظِ سلام بزبان گفتن جایز است یا نی **جواب** دست نہادن بر سر نزدِ سلام دادن
بزبان یا ردکردنِ آن یعنی جوابِ سلام دادن جایز است ودست نہادن فقط بر سر بدونِ سلام بزبان گفتن یا بدونِ جواب بزبان
گفتن بدعت است قبیحہ ولا یکفی فی السّلام اشارۃً بالید ونحوہا واخرج ابن شیبہ عن عطا یکرہ السّلام بالید ولا یکرہ بالرّاس قال فی شرح المہذب
امّا اذا جمع بین الاشارۃ واللّفظ فحسن وسنّۃ فقد ثبت عن اسما بنت یزید انّ النبی صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرّ فی المسجد یومًا وعصبۃ من النساء قعود
فالوی بیدہ بالتسلیم قال الترمذی ہذا حدیث حسن فہذا محمول علی انّہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمع بین اللّفظ والاشارۃ یدلّ علی ہذا انّ ابا داؤد
روی ہذا الحدیث فقال فی روایتہ فسلّم ای فی محلّ قولہ فی روایۃ الترمذی فالوی بیدہ کذا رواہ ابن ماجہ والدّارمی کما فی المشکوۃ ای فیحمل انّہ
وقع الجمع بین السّلام باللّسان والاشارۃ بالید فانہ جاء فی کلٍّ من الطریقین التعرّض لاحد الامرین وترک الآخر امّا نسیانًا او لنحوہ الی آخر
اذکار النووی للشیخ ابن علّان البکری الشافعی من عینہ وحاصل این است کہ اگر سلام بزبان دہد ودست بر سر نہد جایز است وکذلک ردّ السلام
والّا لا انتہی وانحنا عند السلام مکروہ است قال فی العالمگیریۃ الانحناء للسلطان اولغیرہ مکروہ لانہ یشبہ فعل المجوس کذا فی جواہر الاخلاطی
یکرہ الانحناء عند التحیۃ وبہ ورد النہی کما فی التمرتاشی انتہی بالجملہ انحنا بگردن بود یا بہ پشت مکروہ است وترکِ انحنا اگرچہ سنت است ولیکن
درین دیارِ ہندستان چون سببِ ایذاءِ مسلمانان بود ومنجر بنمیمہ وغیبت بلکہ بمنازعت وخصومت میگردد ومردم بجز انحنا چارہ ندارند وموجب
حدیث شریف خالقِ النّاس باخلاقہم پیش ہمسران بانحناءِ گردن وپیش بزرگان بانحناءِ پشت ذا داءِ تسلیم پیش می آیند زیرا کہ ترکِ انحنا
سنت بود وایذاءِ مسلم حرام: اقامتِ سنت منجر بحرام میگردد وکلّ ما یجرّ الی الحرام حرام از قواعد شریعت است کما مرّ فی حکم القیام ونیز باید دانست
کہ قدمبوسی سنت است صاحب در المختار میگوید طلب من عالم او زاہد ان یدفع الیہ قدمہ ویمکنہ من قدمہ لیقبلہ اجابہ وقیل لا یرخص فیہ انتہی و
در ردّ المحتار حاشیہ درّ المختار می نگارد قولہ اجابہ لما اخرجہ الحاکم انّ رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ ارنی شیئًا ازداد بہ
یقینًا فقال اذہب الی تلک الشجرۃ فادعہا فذہب الیہا فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدعوک فجاءت حتی سلّمت علی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فقال لہا ارجعی فرجعت قال ثم اذن لہ فقبّل راسہ ورجلیہ وقال لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأۃ ان تسجد لزوجہا و
قال صحیح الاسناد اہ من رسالۃ الشرنبلالی انتہی وقال صاحب المنیۃ تحت قولہ اجابہ لانّ الصحابۃ یقبّلون اطراف النبی علیہ السلام کما فی
الاختیار انتہی وشیخ الہند در شرحِ سفر السعادہ میطرازد در بعضِ احادیث آمدہ کہ وفدِ عبد القیس چون بمدینہ قدوم آوردند از مراکب خود
فرود آمدند ودست وپای آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ می دادند رواہ ابو داؤد انتہی ودر ترجمہ مشکوۃ میگوید کہ مسلم صاحب الصحیح

چون نزد بخاری می در آمد میگفت بگذار مرا تا بوسه زنم دو پای ترا انتهی و شرف الملة والدین احمد بن یحیی المنیری در مکتوب صد و هشتاد و دوم

میفرماید نظر مرید باید که همیشه در کمال پیر و نقصان خود کشاده باشد تا اگر چیزی بیند که در حوصلهٔ او نگنجد بداند و اعتقاد کند که آن راست و درست است

ولیکن بدین معنی نی رسم و آنکه مریدان دست و پای پیران ببوسند درست است و بنقل در آمده است که پای پیر بوسیدن سنتِ صحابه است که

ایشان قدم مبارک پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بسیار بوسه داده اند رُوِیَ اَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الیَهُودِ اَتَوْا رسولَ اللّٰه علیه الصلوة والسلام فسألوا

عن تسعِ آیاتٍ بیّناتٍ فاجابهم بها فَقَبَّلُوْا یَدَهُ وَرِجْلَهُ وصدّقوا الحدیث و پیغامبر صلی اللّٰه علیه وآله وسلم ایشان را ازین فعل هیچ منع نکرد

که اگر مشروع نبودی مر ایشان را منع کردی معلوم شد که خلافِ شرع نیست وَرُوِیَ عن فرازع بن عامر اَنا قَبَّلْنَا یَدَ النّبی وَرِجْلَهٗ وَرُوِیَ عن

صُهَیْبٍ مولی العبّاس اَنّه قال رَأَیْتُ یُقَبِّلُ یَدَ العبّاس وَرِجْلَهٗ انتهی قاصران در مقدمهٔ قدمبوسی بر بزرگان طعنه میزنند طعن ایشان ناشی از

همچو مولانا عبد العلی لکهنوی و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی ۱۲

نقصانِ علم و کمال شوخی است و نیز باید دانست که احکام زمین بوسیدن و رخساره یا جبین بر زمین نهادن و سجده کردن مختلف اند

شیخ الهند در ترجمهٔ مشکوة میفرماید زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم و مرتکب کبیره باشد

و اگر به نیتِ عبادت کند کافر گردد و همچنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از رخساره یا جبین

بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة انتهی قال صاحب الاشباه والنظائر اِنْ سَجَدَ للسلطان فان کان قصده التحیة والتعظیم دون الصلوة لا یکفر

ای سلام ۱۲ ای العبادة ۱۲

اَصْلُهٗ اَمْرُ الملائکة بالسجود لآدم وسجود اِخوة یوسف علیه السلام ولو اُکْرِهَ فی السجود للملک بالقتل فان اَمَرُوْهُ به علی وجه العبادة فالافضل الصبر

ای لیوسف ۱۲

کمن اُکْرِهَ علی الکفر وان کان للتحیة فالافضل السجود وقال الحموی تحت قوله ان سجد للسلطان اه قال العینی فی مختصر الفتاوی الظهیریة قال

حاشیه اشباه ۱۲

ابو منصور الماتریدی اذا قبّل احد بین یدی السلطان الارض او انحنی له او طأطأ رأسه له لا یکفر لانه یرید تعظیمه لا عبادته وقال غیره من المشایخ

اذا سجد واحد لهؤلاء الجبابرة فهو کبیرة من الکبائر وقیل یکفر وقال بعضهم یکفر مطلقا وقال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به العبادة یکفر وان

گردن کشان جمع جبار ۱۲

اراد به التحیة لا یکفر ویحرم علیه ذلک وان لم تکن له ارادة تکفر عند اکثر اهل العلم اما تقبیل الارض فهو قریب من السجود الا انه اخف من

ای سلام گفتن ۱۲

وضع الخد والجبین علی الارض انتهی و بعضی از علما بجواز تقبیل اعتاب اولیا حکم کرده اند تفصیل این مقدمه در اواخر فائدهٔ بیست و ششم خواهد آمد

و شیخ الهند در جلد اول مدارج و شرح سفر السعاده می نگارد یک قسم دیگر است که آن را سجدهٔ تحیت گویند و در بعضی روایات فقهیه رخصتی

در آن واقع شده و مختار کراهت و حرمت آن است انتهی ولیکن این روایت فقهیه چون مخالف اجماع قطعی است اعتبار ندارد

مومن از آن احتراز نماید درین مقام حق کلام از فائدهٔ نوزدهم باید طلبید و نیز باید دانست که آداب صحبت خالق و مخلوق بسیار اند

ای با خالق و مخلوق ۱۲

امام حجة الاسلام در زاد الآخرت در بیان آداب صحبت خالق میفرماید که آداب صحبت با یار اینکه ملازم تو اند آموختن مهم است و آنکه

همیشه با تست در سفر و حضر و خواب و بیداری و مرگی و زندگی خداوند و آفریدگار تست هرگاه که وی را یاد کنی وی با تست که گفته است

اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ من همنشین کسی ام که مرا یاد کند و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزد تست که اَنَا عِنْدَ المُنْکَسِرَة

ف۱ فقا بر وزن سکسان زمین پست که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند ۱۲ منتخب

در حکم زمین بوسیدن و رخساره یا جبین بر زمین نهادن و سجده کردن

ف۲ قدوة العارفین جدی و شیخی سیدی ابو الحسن قدس سره در رساله ... میفرماید

در حکم صحبت با خالق

فلو تهم من اجلی هرگز وی را بشناختی چنانکه حق شناخت است جز وی هیچ یار و همراه نداشتی و پشت در همه خلق گذاشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جهد کن تا در شب و روز یک ساعت بخلوت با وی بنشینی و با وی مناجات کنی و باید که ادب خلوت با خدای تعالی بشناسی و آداب خلوت با
ای لحفظ نواهم
خدای تعالی آنست که نیکو بنشینی چنانکه در تشهد نشینی و چشم در پیش داری و بزبان خاموش باشی و بدل با حق تعالی حاضر باشی و نگذاری که هیچ خبر جز وی در دل تو بگذرد و وانداما ساکن داری و ملازم فرمان باشی بهمه اوقات و در هر چه پیش آیدت بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضاء
حاصل شدن اراده
وی راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کارها فزایش داری و از خلق امید نبری و تکیه بر فضل وی کنی و توکل بر وی کنی بدانی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از شرم تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته دل باشی این احوال باید که پیوسته ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این آداب صحبت است با آنکه همیشه با تست و از تو جدا نیست و دیگران باشند که از تو جدا شوند انتهی و نیز باید دانست که آداب و حقوق سرور عالم صلی الله علیه وسلم که سید همه پیغامبران و پیر همه پیران است بسیار اند قال صاحب المواهب اللدنیة فی القسم الثالث فی ما اختص به صلی الله علیه وسلم من الفضائل والکرامات ومن خصائصه صلی الله علیه وسلم انه یستحب الغسل لقراءة حدیثه والتطیب ولا ترفع عنده الاصوات بل تخفض کما فی حیوته اذا تکلم فان کلامه المأثور بعد موته فی الرفعة مثل کلامه المسموع من لفظه الشریف وان یقرأ علی مکان مرتفع روینا عن مطرف قال کان الناس اذا اتوا مالکا خرجت الیهم الجاریة فتقول یقول لکم الشیخ تریدون الحدیث او المسائل فان قالوا المسائل خرج الیهم فی الوقت وان قال الحدیث دخل مغتسله فاغتسل وتطیب ولبس ثیابا جدیدا وتعمم ولبس ساجه والساجة طیلسان وتلقی له منصة فیخرج فیجلس علیها وعلیه الخشوع ولا یزال یبخر بالعود حتی یفرغ من حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یکن یجلس علی تلک المنصة الا اذا حدث قال ابن ابی اویس فقیل له فی ذلک فقال احب ان اعظم حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا احدث به الا علی طهارة متمکنا ویقال انه اخذ ذلک عن سعید بن المسیب وقد کره قتادة ومالک وجماعة التحدیث علی غیر طهارة حتی کان الاعمش اذا کان علی غیرها تیمم ولا شک ان حرمته صلی الله علیه وسلم وتعظیمه وتوقیره بعد مماته عند ذکره وذکر حدیثه وسماع اسمه وسیرته کما کان فی حیوته ومن خصائصه صلی الله علیه وسلم انه یکره لقاری حدیثه ان یقوم لاحد قال ابن امیر الحاج فی المدخل لانه قلة ادب مع النبی صلی الله علیه وسلم وقلة احترام وعدم مبالات ان ینقطع حدیثه لاجل غیره فکیف لبدعة وقد کان السلف لا یقطعون حدیثه ولا یتحرکون ان اصابهم الضرر فی ابدانهم ویتحملون المشقة التی تنزل بهم اذ ذاک احترام لحدیث نبیهم صلی الله علیه وسلم وحسبک ما وقع لمالک رحمه الله فی لسع العقرب له سبع عشرة مرة وهو لم یتحرک وتحمل لسعها توقیر الجناب حدیثه صلی الله علیه وسلم ان یکون یقرأ وهو یتحرک لضرر اصابه مع انه معذور فیما وقع به فکیف بالحرمة والقیام اذ ذاک لا للضرورة بل للبدعة سیما اذا کان ذلک مما لا ینبغی من الکلام المعتاد انتهی و شیخ الهند در باب نهم مدارج میفرماید گفت ابن مهدی مماشاة کردم روزی با مالک بسوی عقیق که نام وادی است در مدینه و ذکر آن در اشعار بسیار واقع شده و آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را وادی مقدس خوانده پس سوال کردم او را از حدیثی پس منع کرد مرا و گفت بودی تو در چشم من بزرگ تر از ین که سوال

علیه التحیة والسلام [illegible]

در آداب و حقوق اہل بیت
یعنی سادات کرام

یکی از حدیثِ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه ما در راه می رویم و جریر بن عبد الحمید القاضی که قاضی شهر بود پرسید مالک را از حدیث
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه ایستاده بود پس امر کرد بحبسِ وی گفتند وی قاضی است گفت قاضی سزاوار تر است که ادب کرده شود
و هشام بن عمار سوال کرد مالک را از حدیث و وی استاده بود پس زد او را بیست تازیانه بعد از ان شفقت کرد بر وی در روایت کرد
او را بیست حدیث پس گفت هشام دوست میدارم کاشکی زیاده میزد تازیانها را تا زیاده میکرد حدیث را و گفته است عبد الله بن صالح
بودند مالک و لیث که نمی نوشتند حدیث مگر بر طهارت و مشهور است که بخاری رحمة الله علیه در نوشتنِ صحیح خود هر حدیث را غسل میکرد و دو گانه
میگزارد و همچنین در نوشتنِ تراجم کتاب و بعضی گفته اند که غسل بآبِ زمزم میکرد و دوگانه در مقام ابراهیم میگزارد والله اعلم انتهی و نیز باید دانست
که آداب و حقوق اہل بیتِ سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم نیز بسیار اند صاحب تنبیه الضالین میفرماید خاتم المجتہدین ابن حجر مکی کتاب حسن التوسل
مین لکھی ہین که یجب احترامُ الشریفِ والرعایةُ لوصفِ القرابةِ الذی لایسلب عنه بما یُری به من الابتداعِ والرفضِ بل یجب معه ان یتحاشا
عن سبّه ونحوه لانّ الولدَ العاقّ لایمنعه العقوق من الارثِ والانتسابِ والظنُّ الجمیلُ فی نحوِ الصدیق والفاروق ان یعفو عمّن
وقع فیه عن اقاربِ احبابه فعلیک بحسنِ الظنِ والشفاعةُ المحمدیّةُ اصالةً لذوی الجنایات من اهلِ البیتِ اذ هم المذهوب عنهم الرجس
والمطهّرون تطهیرا بالنصّ القرآنی حتی فهم بعض الاکابر من الآیة انّ احدهم لایخرج من دارِ الدنیا حتی یطهر من الدنسِ المعنوی بمرضٍ ونحوه
دون قبیلِ موته واذ تیدک انّ بعض الاکابر قال اذا وجب علی احدٍ منهم حدٌّ شرعیٌّ اقمناه علیه علی سبیلِ انّ العبد یُطهّر رجل سیده من قذرٍ حلّ
بها یعنی واجب ہی احترام سید کی اور رعایت اُسکی بسبب قرابت داری اُسکی رسولِ خدا کی ساتھ جو دور نہین کی جاتی اس سے بسبب صادر
ہونی بدعت اور رفض کی بلکہ واجب ہی که اُسکو گالی دینی سی پرہیز کرین اس لئے که باپ کا نافرمان بیٹا ارث سی محروم اور نسب سے
دور نہین ہوتا اور گمانِ نیک حق مین مثلِ صدیق اور فاروق کی وہ ہی که معاف کرینگی اُس چیز کو جو صادر ہوتی تھی اُنکی حق مین اقارب
اپنی دوستونکی پس لازم کر لی تو نیک گمانی کو اُنکی حق مین اور شفاعتِ محمدیّه از روی اصالت کی اہل بیت کی گناہگارون ہی کو ہی
اور دور کی گئی ہی اُنہون سے پلیدی گناہ کی اور پاک کئی گئی ہین از روی تطہیر کے جو نصِ قرآنی ہی یہان تک که بعض اکابر اس آیہ تطہیر سے
سمجھی ہین که کوی اہلِ بیت سی نجائیگا دنیا سی جب تک پاک ہو وی پلیدی باطنی سی بسبب بیماری اور مانند اُسکی اگرچه تھوڑا آگی موت
کی ہوا ہو اور بعض اکابرون سے کہی ہین که جب کسی سید پر حدِ شرعی واجب ہووے تو جاری کرینگی ہم اُسپر حد اس طور سی جیسا غلام پاک کرتا ہی
اپنی صاحب کی پاؤن کو نجاست سی جو اُنکی پاؤن کو لگی ہوا تھی اور مختصرِ فتوحات کی انتیسوین باب مین جو امامِ شعرانی اختصار کئے
ہین لکھا ہوا ہی قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا دخل اولاد فاطمة کلهم الی یوم القیمة فی حکم هذه الآیة
من الغفران فهم المطهرون ولا یطهر حکم هذه الشرف لاهل البیت الا فی الدار الآخرة فانهم یحشرون مغفورا لهم واما فی الدنیا فمن اتی
منهم حدا اقیم علیه کالتائب اذا بلغ الحاکم امره وقد زنا او سرق او شرب اقیم علیه الحد مع تحقیق المغفرة کماعز وامثاله ولا یجوز ذمّه و

ینبغی لکل مومن مسلم باللہ و بما انزلہ ان یصدق اللہ تعالی فی قولہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا فیعتقد فی جمیع ما یصدر
من اہل البیت ان اللہ قد عفا عنہم فیہ فلا ینبغی لمسلم ان یلحق المذمۃ بہم ولا ما یشین اعراض من قد شہد اللہ بتطہیرہم وذہاب الرجس عنہم
لا بعمل عملوہ ولا بخیر قدموہ بل سابق عنایۃ من اللہ بہم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم یعنی اس آیت کی حکم یعنی مغفرت
مین فاطمہ کی اولاد جو قیامت تلک ہووینگی سو سب داخل ہین پس وہ سب پاک ہین اس حکم کا شرف اہل بیت کو جو ہی سو ظاہر ہوگا مگر
آخرت مین کیونکہ ان سبہونکا حشر مغفرت کی ساتھ ہوگا لیکن دنیا مین اگر کوئی انہون مین سی گناہ کری تو اس گناہ کا حد ان پر قایم
کیا جایگا جیسا کوئی شخص گناہ سی توبہ کری جب حاکم کو معلوم ہوا کہ اسنے زنا کیا یا چرایا ہی یا شراب پیا ہی تو اسپر حد قایم کرینگی اگرچہ اسکی
مغفرت متحقق ہوی ہی جیسا ماعز بدری کہ کی ایک صحابی تہی زنا کرنی سی حضرت انکو رجم کئی اور اسکی مذمت جایز نہین پھر جو مومن
مسلمان ہی اللہ پر اور اللہ کی نازل کئی ہوی چیز پر سزاوار ہی تصدیق کرنا اللہ تعالی کی اس آیت مین لیذہب عنکم الرجس اہل البیت
ویطہرکم تطہیرا اسو اعتقاد کیا چاہی کہ جو چیز اہل بیت سی صادر ہوتی ہی تو اللہ تعالی بتحقیق انکو عفو کیا پس مسلمانونکو سزاوار نہین جو اہل بیت
کی مذمت کرین اور انکی آبرو لیوین جنکو اللہ آپ پاک کیا ہون اور انہونکی نجاست دور کیا ہون کرکی شہادت دیا ہی یہہ مرتبہ انکو
کچھ عمل نیک کئی ہون کرکی یا کچھ اگی نیکی بہیجی ہو کرکی حاصل نہین ہوا ہی مگر سابق سی اللہ کی عنایت انکی حال پر ہی سو اس سی یہہ مرتبہ
حاصل ہوا یہہ اللہ کا فضل ہی جسکو چاہی اسکو دیوی اللہ بڑی فضل والا ہی انتہی اور مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ سلسلۃ الذہب مین فرمائی
ہین ؎ معنی انما یرید اللہ ٭ این بود نزد عارف آگاہ ٭ کہ خدا از لوث رجس و فساد ٭ ہست تطہیر اہل بیت مراد ٭ نیست پوشیدہ
بر ذوی الافہام ٭ کہ بود رجس بدترین آثام ٭ چون بود رجس زلت و عصیان ٭ نیست تطہیر آن بجز غفران ٭ پس ہمہ اہل بیت مغفورند
وز عقوبات آخرت دورند ٭ از گنہ چون بری ست ذمہ شان ٭ نتوان بہر آن مذمت شان ٭ از معاصی مدار شان معصوم ٭ وز ذمایم
مساز شان مذموم ٭ الخ اور مولانا شاہ عبد العزیز محدث قدس سرہ کی تفسیر مین یہی مفصل مرقوم ہی دیکھہ لیوا اور ابن حجر مکی صواعق مین یہہ
حدیث شریف لکھی ہین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من لم یعرف حق عترتی فلاحدی ثلث اما منافق واما ولد زنیۃ واما حملتہ
امہ فی غیر طہر یعنی فرمائی رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جو شخص کہ میری آل کا حق نہ پہچانا سو ان تین وجہون سی ایک وجہ ہوگا یا وہ منافق
ہی یا ولد الزنا ہی یا اسکی ماکو حیض کی وقت حمل رہا ہی انتہی اور امام احمد رحمۃ اللہ علیہ یہہ حدیث شریف روایت کئی ہین کہ من ابغض
اہل البیت فہو منافق یعنی جو شخص کہ بغض رکھا اہل بیت سی پس وہ منافق ہی اور دیلمی یہہ حدیث شریف روایت کئی ہین کہ اشتد غضب اللہ
علی من اذانی فی عترتی یعنی سخت ہوا غضب اللہ کا اس شخص پر جو ایذا دیا مجہی بسبب عترت میری انتہی اور ملا علی قاری شرح فقہ اکبر مین لکہی
ہین من قال لعلوی علیو یا قصدا الاستخفاف فقد کفر یعنی جو کوی کسی سید کو حقارت سی چہوٹا سید کہیگا تو کافر ہی انتہی و نیز وردی می گوید
جب سید گنہگار کا ایمان واحترام قرآن وحدیث اور ایمہ کی قول سی اس قدر ثابت ہودے تو سید جلیل القدر عالم باعمل کا کیا ہوگا انتہی

و شیخ فرید الدین عطار رح تذکرة الاولیا میفرماید که امام شافعی رح یکبار در میان درس ده بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت
علوی زاده بر در بازی میکند گوی چوگان می بازد و هر بار که در برابر من آید حرمت او را بر می خیزم که روا نبود فرزند رسول علیه السلام
آید و من برنخیزم [ای سید علوی ۱۲] انتهی و امام شعرانی در بحر المورود می طرازد و لا ینبغی لنا ان نرجّح شریفة [ای سیده ۱۲] الّا ان کنّا نعدّ انفسنا من خدّام اهالی الشریفة
بضعة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انتهی و شیخ الهند در اخبار الاخیار از شیخ امان پانی پتی نقل میکند که علامت کمال محبت آن است
که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت
اهل بیت او سرایت کند نقل است که اگر در وقت درس او از طفلان سادات بازی کنان در آن کوچه میرسیدند او کتاب در دست
گرفتی و بایستادی و مادام که ایشان استاده بودندی او را مجال نشستن نبودی انتهی و نیز شیخ الهند در روی بقلم می آرد که قاضی شهاب الدین
رساله دارد مسمّی بمناقب السادات در آنجا داد عقیدت و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین داده سرمایهٔ سعادت و موجب
نجات وی در آخرت آن خواهد بود ان شاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل گفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالباً قاضی را با وی در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر
مجلس نزاعی شده بود در اوّل قایل شد بافضلیت عالم و تقدیم او بر علوی عامی بعد از ان بتسویهٔ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم و درین باب
رساله نوشت و گفت که عالمیت ما مشخّص و متیقّن است و علویت شما مشکوک پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت شد استاد قاضی شهاب الدین را
این معنی از وی ناخوش آمد و مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی ازین معنی برگشت و در مناقب سادات و افضلیت ایشان رساله
نوشت و از آنچه گذشته بود اعتذار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید که او را ازین
معنی تنبیه میفرماید و بر اثر ضنا سید اجمل مذکور تحریص می نماید قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله نوشت انتهی این حال نفس سیادت
و عوام سادات است پس حال کُمّل سادات چه خواهد بود مقتدایان جهان اند و جمهور سلاسل راجع بایشان مولانا دهلوی در
همعات در بیان نسبت اویسیه می نگارد هر سرّ الهی که درین عالم ظاهر میشود لا محاله او را شبحی و صورتی خاص است ازین عالم که بوی متعین
میگردد و باین اعتبار توجه عالم غیب بآن شخص متشبّح میشود و هیکل این برزهٔ مثالیه حضرت پیغامبر اند صلی الله علیه و آله و سلم و از امّت
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اوّل کسی که فاتح باب جذب شده است و در آنجا قدم نهاده است حضرت امیر المؤمنین علی اند
کرم الله تعالی وجهه و لهذا سلاسل طرق بدان جناب راجع میشوند و در حقیقت رجوع سلاسل اولیا بسوی ایشان از جهت روایت
ثابت نمیشود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست مع هذا صوفیه قاطبتهم طبقةً بعد طبقةٍ اتفاق کرده اند
بارجاع سلسلهٔ طریقت بایشان و لا بد این اتفاق بی وجهی نیست و آن وجه نزدیک فقیر آن است که ایشان اوّل مجذوب اند
ازین امّت و در اولیاء امّت و اصحاب طرق اقوی کسیکه بعد تمام راه جذب باکد وجوه باصل این نسبت میل کرده است و در انجا

بوجہا تم قدم زدہ است حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی اند ولہذا گفتہ اند کہ ایشان در قبر خود مثل احیا تصرف میکنند این فقیر را آگاہ نمودہ اند
کہ طریقہ ایشان آن است کہ بعد جذب بخلاصۂ این نسبت رنگین گردد و ایضا در ملت مصطفویہ حضوصاً درین روزگار ہیچکس ازین دو بزرگ از
(ای نسبت اویسیہ را)
جہت خوارق عادات مشہورتر نیست و این معنی مقتضی آنست کہ توجہ عالم غیب را بسوی خود شیخ با ایشان بینند و بالجملہ این اسباب مقتضی آن
شدند کہ امروز اگر کسی را مناسبتی بروح خاص پیدا شود و ازانجا فیض بردارد غالبا بیرون نیست بنسبت حضرت امیرالمومنین علی کرم اللہ وجہہ یا
بنسبت حضرت غوث جیلانی انتہی و شیخ الہند در ترجمۂ مشکوٰۃ میگوید کہ عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما و دیگر اصحاب چون حضرت امام حسن و امام
حسین رضی اللہ عنہما را در حالت سواری دیدی فرود آمدی و چون آن ہر دو امام سوار بودی رکاب مبارک را بوسیدی انتہی و مولوی
مدراسی در ریاض الجنان می نگارد ؎ اور ہو کر سوار جب شیخین ٭ جاتی کوی رہ مین یا کہ ذی النورین ٭ اور عباس و مرتضی ان کی یار
ہوتی تھی اون دونوں سے رہ مین دوچار ٭ جلد اوترتی تھی تینو مرکب سے ٭ اور چلتی پیادہ ساتھ اونکی ٭ و نیز در وی می نگارد ؎
اور ہوتا تھا جب سوار حسن ٭ وہ حبیب خدا کا مؤمن ٭ ابن عباس اور دگر اصحاب ٭ اکڑ لیتی تھی اوسکی دونو رکاب ٭ اور
چلتی تھی اوسکی کیہ ہمراہ ٭ بوجھتی اوس مین اپنی عزت وجاہ ٭ و در رسالۂ ہشتم ہشت بہشت میگوید ؎ اور شافعی وہ امام امت
تھی جس سے قوی بنی کی ملت ٭ رکھتا تھا صحبت آل اطہار ٭ یہان تک کہ خوارج تبہ کار ٭ کرتی تھی بر رفض اوسکو منسوب ٭ بہوت
اوس سے ہی اس مین نظم مرغوب ٭ کرتا ہون بشوق دل بیان مین ٭ دو بیت کا ترجمہ بیان مین ٭ ای آل رسول ذی المناقب ٭
الفت ہی تمہاری سب پہ واجب ٭ قرآن مین حق کہا ہی یہہ بات ٭ بس تمکو یہیہ قدر ہو مباہات ٭ کہ جو نہ پڑھی درود تم پر ہی
اوسکی نماز نارواتر انتہی و نیز باید دانست کہ آداب و حقوق پیر کامل بسیار اند امام ربانی در رسالۂ مبدأ و معاد میفرماید شرافت و مرتبۂ علم
باندازۂ شرف و رتبۂ معلوم است معلوم ہر چند شریف تر علم آن عالی تر پس علم باطن کہ صوفیہ با آن ممتاز اند اشرف باشد از علم ظاہر کہ نصیب علماء
ظواہر است بر قیاس شرافت علم ظاہر بر علم حجامت و حیاکت پس رعایت آداب پیر کہ علم باطن را ازو اخذ کنند باضعاف زیادہ باشد
از رعایت آداب استاد کہ علم ظاہر ازو استفادہ نمایند ہمچنین رعایت آداب استاد علم ظاہر باضعاف زیادہ است از رعایت آداب استاد
علم حجام و حائک (جولاہا) و ہمین تفاوت در اصناف علم ظاہر جاری است استاد علم کلام و فقہ اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف و استاد علم
نحو و صرف اولی تر است از استاد علم فلسفی با آنکہ علوم فلسفی داخل علوم معتبرہ نیست اکثر مسائل آن لاطائل است و بی حاصل الا قلیل مسائل
آنکہ در کتب اسلامیہ اخذ کردہ اند و تصرفات در آن کردہ از جہل مرکب خالی نیستند کہ عقل را در ان موطن مجال نیست ظہور نبوت ورای
طور عقل و نظر است باید دانست کہ حقوق پیر فوق حقوق سائر ارباب حقوق است بلکہ نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران بعد از
الوہات حضرت حق سبحانہ و احسانات رسول علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات بلکہ پیر حقیقی ہم رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم
ولادت صوری ہر چند از والدین است اما ولادت معنوی مخصوص بہ پیر است و ولادت صوری را حیات چند روزہ است و ولادت معنوی

حقوق و آداب پیر

حیاتِ ابدی است بخاستِ معنوی مرید را پیر است که بقلب و روحِ خود کناسی می نماید و تطهیرِ شکستهٔ او می فرماید و در توجهات که نسبت بعضی
مسترشدان واقع میشود محسوس میگردد که در تطهیرِ نجاستِ باطنِ ایشان تلوثی بصاحب توجه نیز می رود و تا زمانی مکدر میدارد دیر است
که بتوسلِ او بخدا می رسد عزّ و جلّ که فوقِ جمیعِ سعاداتِ دینویه و اخرویه است پیر است که بوسیلهٔ او نفسِ امّاره که بالذات خبیث است مزکّی
و مطهّر میگردد و از امّارگی باطمینان میرسد و از کفرِ جبلّی باسلام حقیقی می آید ۵ گر بگویم شرحِ این بی حد شود ۵ پس سعادات خود در او
قبولِ پیر باید دانست و شقاوتِ خود را در ردِّ او نعوذ بالله سبحانه من ذلک رضاءِ حق سبحانه را در پس پردهٔ رضاءِ پیر مانده اند تا مرید در
مرضیِ پیر خود را گم نسازد بمرضیاتِ حق سبحانه نرسد آفتِ مرید در آزارِ پیر است هر زلّتی که بعد از ان باشد تدارکِ آن ممکن است امّا آزارِ پیر را هیچ چیز
تدارک نتوان نمود آزارِ پیر بیخ شقاوت است مرید را العیاذ بالله سبحانه من ذلک خللِ در معتقداتِ اسلامیه و فتوری در اتیان بر
احکامِ شرعیه از نتایج و ثمراتِ آن است از احوال و مواجید که بباطن تعلّق دارد خود چه گوید و اگر اثری از احوال باوجودِ آزارِ پیر باقی ماند
از استدراج باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد والسلام علی من اتّبع الهدی انتهی و نیز باید دانست که امام حجة
الاسلام در زاد الآخرت میفرماید آدابِ عالم آن است اگر از اهلِ علم باشد ادبِ او آنکه فراخ حوصله و بردبار باشد و نیکوخوی و نشست و
خاستِ وی با وقار و حرمت و آهستگی بود و پیوسته سر در پیش افگنده باشد نه بر سبیلِ تکبر لیکن بر سبیلِ هیبت و حرمت و بر هیچ کس از خلق
تکبر نکند مگر بر ظالمان تا ایشان ظلمِ ایشان را در چشم ها خوار کند و در مجامع صدر نجوید که آن تکبر بود و هزل و بازی عادت نکند که هیبت
وی از دلها بشود و با شاگردان رفق کند و کسی را که از وی سوالی بکند زجر نکند و اگر در سوالِ وی خللی باشد آنرا باصلاح آورد و با وی
خشم نکند و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از انکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با وی رهد بحجت قبول کند و عیب ندارد و از گفتِ خویش باز گردد
و شاگرد را منع کند از علمی که او را زیان دارد و اوّل وی را بعلمِ سودمند مشغول کند و آن فرضِ عین است نه فرضِ کفایت و فرضِ عین
علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشایست پاک کند و بعد ازانها آراسته بکند و وی را از دنیا بآخرت خواند و از حرص بزهد خواند
و باید که هرچه فرماید نخست بدان کار کند که گفتارِ بی کردار اثر نکند و نیز باید دانست که امام حجة الاسلام در زاد الآخرت می نگارد آداب
متعلم با استاد آن بود که سلام ابتدا کند و در پیشِ وی سخن کمتر گوید و خود سخن نگوید و مسئله نپرسد تا اوّل دستوری نخواهد و چون جواب دهد
اعتراض نکند و نگوید فلان کس خلافِ این گفته است و نگوید که خلافِ این صواب تر است و در پیشِ او با هیچ کس راز نگوید و چشم فرو پیش
دارد و اگر سخن میگوید چشم بروی دارد و از هر جانب ننگرد و لیکن بحرمت بنشیند چنانکه در نماز نشیند و چون استاد را ملال گرفت پرسیدن
و خواندن در باقی کند و چون بر پای خواست سخن قطع کند و با وی بهم برپای خیزد و در راه سوال نکند تا بخانه رسد و اگر از وی
چیزی بیند که او را انیکو نیاید اعتقاد بد نکند و بداند که وی بهتر داند و آن را نزدیکِ وی وجهی باشد که علمِ شاگرد بدان نرسد و
از قصهٔ خضر و موسی صلوات الله علیهما یاد کند که سوراخ کردنِ کشتی موسی را علیه السلام منکر نمود ولیکن از انجا که علمِ خضر بود منکر نبود

پس هر چه از بزرگان بیند باید که همچنان داند انتهی و صاحب معارف العلوم در فصل ثانی می طرازد وینبغی للمتعلم ان یجثو بین یدی الاستاذ
ولا یتربع ولا یقعی ولا یحتبی ولیه ایضا ان یکون جلوسه بین یدیه علی قدر ذراعین او نحو ذلک لان التلمیذ منع له رفع الصوت بین
یدی الاستاذ فقدر جلوسه بالقدر لیتمکن له من سماع کلامه اه و فی المحیط فی الفصل الرابع من کتاب القضاء هذه المسئلة انتهی و فیه ایضا و فی
تعلیم المتعلمین و من توقیر الاستاذ توقیر اولاده و من یتعلق به و کان استاذنا شیخ الاسلام برهان الدین صاحب الهدایة یحکی ان واحدا
من کبار ائمة بخاری یجلس فی مجلس الدرس و کان یقوم فی خلال الدرس احیانا و یقول ان ابن استاذی یلعب مع الصبیان فی
سکة و یجیئ احیانا الی باب المسجد فاذا رأیته اقوم له تعظیما لاستاذی انتهی و فیه ایضا و لا یجلس التلمیذ فی مکان الاستاذ فی حضوره و غیبته
و لا یضحک عنده و لا یرفع صوته عند حضوره و لا ینازعه بل یقبل کلامه و لا یتصدر علیه فی المشی و الکلام کما فی الخلاصة و العمدة و اذا امر الاستاذ
بالتلمیذ بالتقدم علیه فی المشی و غیر ذلک مما هو ممنوع عنه فی حقه ینبغی ان یفعل امتثالا لامره لان امتثال الامر فوق الادب انتهی و مولوی
مدراسی در احسن التبیین می نگارد که کیفیت ادای این حق یعنی حق استاذ آن است که در حضور و غیب بتعظیم او پردازد و اگر غایبانه کسی ذکر او
به بدی نماید در غضب آید و مذمت کننده را بقدر بدگوئیش زجر و تنبیه نماید و در صورت عدم مقدور آن از آن مجلس برخیزد و اگر بر خلاف او
کسی چیزی گوید یا مبتدعی در کلام او ردی نویسد در صورت مقدور او را جواب دهد و پیش استاذ آن را نقل نکند مگر بطریق خیرخواهی در
تنهائی و کلام مخالف و مبتدع را جا بجا نقل مجلس نسازد و تا مدت حیات برای سلامت و عافیت او دعا کند و بعد مماتش زیارت قبر او لازم
داند و بقدر تیسیر بنام او صدقه دهد و با اولاد او سلوک نماید و بعد فراغت از درس دست یا زانو یا پای او را بحسب عظم و شان استاذ بوسه
دهد و درین دیار معمول شده که دو تسلیم عرفی میکنند و بعد ترک تدرس از و آمد و رفت نزد او ترک نکند بلکه بقدر فرصت البته بخدمت او
رفته باشد و هم در وی میگوید که روبروی استاد بدو زانوی ادب نشیند و بخشوع و خضوع دمساز باشد چنانکه حدیث جبرئیل علیه السلام
از آن اشعار میکند و بکلیت همت و توجه دل و القای سمع و اطراق سر و غض بصر متوجه او شود تا کلام او را اول مرتبه دریابد و در صورت
عدم حفظ آن استعاده نکند انتهی و نیز باید دانست که آداب فرزند با پدر و مادر بسیار اند امام حجة الاسلام در زاد الآخرت میفرماید که
آداب فرزند با پدر و مادر آن است که هر چه گویند نیکو بشنود و دیدن ایشان بهم بر پای خیزد و در پیش ایشان نرود و هر چه فرمایند که در آن
معصیتی نبود بجا آورد و آواز خود با آواز ایشان بر ندارد و چون او را آواز دهند بزودی لبیک گوید و بر خوشنودی ایشان حریص باشد
و خویشتن را در پیش ایشان افکنده دارد و یاد کند که اسیری بود در گهواره که ایشان بنازش پروردند و شبها بیداری بردند تا
او را بدین روز رسانیدند و بر ایشان منت ننهد بمراعاتی که کند و تیز در روی ایشان ننگرد و پیشانی فراهم نکند و بی دستوری
ایشان سفر نکند انتهی و نیز باید دانست که آداب صحبت برادران و دوستان دیگر اند امام حجة الاسلام در آداب صحبت برادران
و دوستان در زاد الآخرت می نگارد که با کسی برادری و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نه بینی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

آداب فرزند با پدر و مادر

آداب صحبت برادران و دوستان

میفرماید که هرکس بر دینِ دوستِ خویش بود گوش داری تا دوستی با که میکنی که چون دوستی خواهی گرفت باید که در وی پنج خصلت
موجود باشد اوّل عقل که در صحبتِ احمق هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطیعت بود و نیکوتر احوالِ احمق آن بود که خواهد که نیکوئی بتو رساند
کاری کند که ترا زیان دارد و وی نداند بلکه گفته اند که دشمنِ عاقل به از دوستِ احمق است دوّم باید که نیکو خوی باشد که بدخو صحبت
دشوار بود و بسر نشود و بدخوئی آن بود که در وقتِ حرص و غضب با خویشتن بر نیاید و چنین گفته اند که دوستی با کسی کن که بوقتِ نشستن
آسایشِ تو بود و بوقتِ کار افتادن شحنهٔ تو بود و بوقتِ حاجت خزانهٔ تو بود و صحبت با کسی کن که اگر دست فرا کاری کنی یاوری
کند و اگر از تو نیکوئی بیند بر دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشاند و صحبت با کسی کن که اگر سخن گوئی ترا راست گوی دارد و اگر کاری پیش آید
ترا امیرِ خود سازد و اگر رنجی پیش آید خویشتن را سپرِ تو سازد و اگر راحتی پیش آید بر تو ایثار کند و علی مرتضی رضی الله عنه میگوید برادرِ حقیقی
آن بود که در همه کارها با تو بود و رنجِ خویش از برای منفعتِ تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کارِ خویش شولیده کند تا کار
تو راست شود سیوم خصلتِ صلاح است با هیچ مُفسد و فاسق دوستی نباید گرفت که هرکه از خدای تعالی نترسد از شرِّ وی ایمن نتوان بود
که چون غرضِ وی بگردد وی نیز بگردد و هرکه از خدای تعالی ترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدنِ معصیت زیان کار بود و اگرچه بدل بر آن انکار
کند که چون معصیت بسیار بینی دل رنگِ آن معصیت فرا گیرد و کردنِ آن معصیت بر تو آسان شود و ازین سبب است که غیبت بر دلِ
پارسایان آسان تر از جامهٔ دیبا و انگشترینِ زرّین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم تر است لیکن از بسکه شنیده اند و بدیده اند بر دلِ
ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص نباشد که صحبت با کسی که دنیا دوست بود زهر قاتل است هرکه با زاهدان نشیند
دنیا بر دلِ وی سرد شود و چون با اهلِ دنیا نشیند دنیا بر دلِ وی شیرین شود و طبعِ آدمی مانندگی جستن است با دیگران و گفته اند دو استر را
بر یک آخُر بندی اگر هم رنگ نشوند همخوی شوند و طبع و خوی از یار بیار همچنان شود که طپشِ آتش بآن چیزی که با آتش نزدیک بود پنجم خصلت آنکه
راست گوی بود که صحبتِ دروغ گوی هیچ راحت ندارد که بر هرچه گوید اعتماد نباشد بدانکه این جمله خصلتها در یک تن کمتر جمع شود و اگر
این همه شرط کنی هیچ دوست نیابی مگر زندگانی تنها کنی یا با هرکسی دوستی بقدرِ خصلتِ وی کنی و دوست سه است یکی دوستِ آخرت باید
که در وی هیچ چیز نگاه نداری مگر دین و ورع و یکی برای دنیا در وی خُلقِ نیکو نگاه باید داشت و سیوم برای اُنس و روزگار گذاشتن با وی
تا دل نگیرد و در وی آن نگاه باید داشتن که از شرِّ وی سلامت یابی و گفته اند مردم سه است یکی همچون غذا است که از وی چاره نیست و یکی همچون
دارو است که گاه گاه بوی حاجت افتد و یکی همچون علت است که هیچ کار نیاید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کردن و مدارا تا فرو گذارد و
صحبتِ وی نیز از فائده خالی نیست مردِ عاقل را که هرچه بدی بیند از وی خود از آن حذر میکند که نیک بخت آن بود که پند از دیگران گیرد و
مؤمن آئینهٔ مؤمن بود یعنی نیک و بدِ خویش از دیگران بداند و عیسی را صلوات الله علیه گفتند ترا ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هرچه مرا بد
نمود از دیگران از آن دور بودم و بحقیقت اگر مردمان چیزی که از دیگران بد دانند دست بدارند ادبِ ایشان تمام تر باشد والسلام انتهی

ح ۱ بکسر صحیح و بفتح هم مشهور است [illegible] ظریف گفته اند [illegible] الخزانه [illegible] ۱۲ غیاث

ح ۲ شولیده بروزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و [illegible] گردیده ۱۲ برهان

ح ۳ [illegible]

آداب صحبت با مردمان مجهول

آداب صحبت

تملق

ونیز باید دانست که آداب صحبت با مردمان مجهول دیگر اند امام حجة الاسلام در زاد الآخرت می طرازد که آداب صحبت با مردمان مجهول و پراگنده
آنست که در حدیث ایشان خویشتن را در نیفگنی و اراجیفی که بر زبان ایشان رود گوش نداری و حکایت نکنی و خویشتن را از سخنان ناهموار ایشان
غافل سازی و جهد کنی تا با ایشان حاجتمند نشوی و ایشانرا کم بینی و اگر از ایشان ناشایستی بینی یا شنوی نصیحت کنی بلطف اگر امید قبول بینی
ونیز باید دانست که امام حجة الاسلام در زاد الآخرت میگوید که یکی از حکما وصیت کرده است و بیاموخته شاگرد خویش را که چون صحبت کنی با دوست
و دشمن ابرو گشاده دار و مراعات کن نه چنانکه خویشتن را خوار نمائی و نه چنانکه ایشانرا خوار داری لیکن با وقار باش بی تکبر و فروتن باش بی تذلل
و در همه کارها میانه باش نه چنانکه مبالغه کنی تا از حد شود و نه چنانکه تقصیر کنی تا بحد برسد و چون در راه می روی بخویشتن فرو منگر و از دست راست
و چپ منگر و هر جا که جماعتی از مردم بینی با ایشان بایست و چون بنشینی ساکن بنشین و بر سر دو پای منشین و انگشتهای دست بهم در مگذار و بمحاسن
و انگشترین بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندانها را خلال مکن و آب دهان میندازو و در راندن مگس از خویش بسیار دست
مجنبان و بر روی مردمان آسا بر مکش و ثنا مکن و سخن آهسته به ترتیب گوی نه بشوریده و پراگنده و سخن نیک نیکو بشنو و تعجب بی اندازه که از آن
خنده آید اظهار مکن و دیگر بار سخن در مخواه و از سخنی که از آن خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و ثنای شعر و تصنیف خود
و هر چه تعلق وا دتو دارد مگو و چون زنان خویشتن را میارا و چون بندگان خود را آلوده خاکخوار مدار و هر حاجت که از کسی خواهی الحاح بسیار مکن
و هیچ کس را بظلم و معصیت ذکر مکنی و مقدار مال خود با هیچکس مگو و با اهل و فرزند نیز مگو که اگر اندک بود در چشم ایشان حقیر شوی و اگر بسیار بود هرگز
بخوشنودی ایشان نرسی و با ایشان بهیبت زندگانی کن بی عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و کودک و شاگرد هزل مگو
و مزاح مکن که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگهدار و سخن بحجت گوی و بیشتر حجت بیندیشی آنگاه بگوی
و در سخن گفتن دست مجنبان و بزانو منشین و تا خشم فرو ننشیند در سخن میا و اگر سلطان ترا نزدیک دارد غره مشو و از وی پرحذر باش و
اعتماد مکن و مال خویش را از خود عزیزه مدار و از دوست روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و بروز رنج از تو
بگردد انتهی چون بیشتر مردم از آداب صحبت آگهی ندارند باعث ایذاء مسلمانان و موجب تفریق کلمه ایشان می باشند باید که مومن ازین
بلاء بد پرحذر بود و آداب صحبت را موافق قواعد شریعت پیش نظر دارد **فائده بیست و یکم** در سلام سنت سرور انام علیه
افضل الصلوة والسلام بدانکه از آداب مشروعه صحبت که در فائده سابقه مذکور شدند تکلم بلفظ سلام از اعظم شعار اسلام است ولیکن
اغنیاء این دیار و اکابر این امصار بلفظ سلام را از اصاغر کمال بی ادبی و نهایت بی تمیزی می انگارند و انحنا و انثنا و دیگر آداب غیر
مشروعه در عوض لفظ سلام نهایت ادب و غایت تمیزی می شمارند شیخ الهند در شرح سفر السعادة میفرماید چون سلام که از اعظم شعار اهل
اسلام است چنانکه از عادت شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و مجموع مسلمانان ثابت است و از فحوای کریمه و لا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا لایح میگردد و درین بلاد هندستان بغایت هیچ افتاده و انحنا و انثنا یعنی پشت خم کردن و دوتا شدن

شعارِ اہلِ بدعت است قائم مقامِ آن شدہ و در بعضی بلاد آن دست بر سر نہادن و انگشت بر زمین نہادن شائع گشتہ و تکلم بلفظِ سلام
یعنی تسلیم عرفی ۱۲ منہ
نزد بیشترِ خلایق از سوءِ ادب و عدمِ تمیز معدود و بر ذمۂ اربابِ ولایت و حکامِ منصبِ ریاست لازم و متعین کہ در افشاءِ آن سعی بمنتہی رسانند و

بذلِ مجہود باقصی الغایت کنند و در احیاءِ این شعارِ عظیم از شعائرِ دین تلطف نمایند و آنرا از اعظمِ قرب و اشرفِ وسائلِ نجات و اکبرِ اسبابِ
قربتِ ربّ الارباب شمرند انتہی علماءِ عظامِ ہندستان در زمانِ حکومتِ مسلمانان باحیاءِ این سنتِ سرورِ انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام
و افشاءِ این شعارِ عظیمِ اسلام باقصی الغایت کوشیدہ و سعی بمنتہی رسانیدہ اند ولیکن حکامِ بی دیانت و امراءِ پرنخوت بحکم العادۃُ طبیعۃٌ خامسۃٌ
بر طبقِ عادتِ اہلِ ہند دشمنِ لفظِ سلام بودند و تن باطاعتِ شرعِ شریف نداوند و مردمِ عادت پسند نیز بحکم الناسُ علی دینِ ملوکہم پیرو
عادتِ بدعت و دشمنِ طریقِ سنت بودند و علماءِ دیندار ازین عمومِ بلوی ناچار ماندند ولیکن درین زمانِ حکومتِ انگریزان کہ عاداتِ
مسلمانان و حکومتِ ایشان رو بانحطاط آوردہ جمعی از دینداران در احیاءِ سنتِ سلام کوشیدہ و در اشاعتِ آن سعی موفور بعمل آوردہ اند
تا آنکہ سنتِ سلام در نظرِ خواص و عوام کالشمس فی رابعۃِ النہار بکمالِ ظہور رسید ولیکن چون اربابِ ولایت و حکامِ منصبِ ریاست درین
مساعی فارغ الذمہ اند و غیر چند صالحِ معدود رواج نگردید درین قابو گروہی از جاہلانِ عزت جو و غالیانِ نخوت خو بدونِ شرائطِ موعظت
بر منبرِ وعظ نشستہ و بغیرِ لوازمِ مشیخت بر مسندِ ارشاد قدم نہادہ از اظہارِ حدیثِ مَن لم یُوقّر کبیرَنا فلیس منّا و اعلانِ مشروعیتِ مصافحہ و
تقبیلِ ید و قدمبوسی و سائر آدابِ بزرگان تقاعد نمودند و ببانگِ بلند بر افشاءِ حدیثِ اَفشُوا السَّلامَ بینَکُم و اشاعتِ عادتِ عرب
باز ایستادن ۱۲
و عدمِ جوازِ انحناء و انثناء و زمین بوسی و سجدہ و اسائتِ تعینات و مزامیر اقدام کردند نوبت بجائی رسید کہ عوام [٥١] از نوکریِ حرام و دیگر اکسابِ
محرمہ و اطعمہ و اشربۂ منکرہ و ترکِ نمازِ مفروضہ و رباخواری و ریش تراشی و دیگر امورِ غیر مشروعہ حسابی نمی بردارند ولیکن اطعمۂ مکروہہ و غیر مکروہہ
و حضورِ مجالسِ مردمِ غیر تائب را کہ مبرا از محرمات است از اشدِ محرمات می انگارند و باین تحریمِ حلال خود ہا را از بزرگانِ دین و از مقربانِ
قال اللہ تعالی یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک ۱۲
رب العلمین می پندارند علاوہ آنکہ مردمِ عزت طلب افشاءِ سلام سنتِ سرورِ انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام را سپرِ دینداریِ خود ساختہ
با آبا و اجداد و شیوخ و استاد و سادات و سائر اکابر و امجاد بی تعظیم و توقیرِ مشروعہ مانند معاملۂ اقران و ہمسران بلفظِ سلام پیش می آیند
حال آنکہ توقیرِ کبار بحدیثِ شریف من لم یوقر کبیرنا فلیس منا واجب است ۱۲
و در پردۂ ادای سنتِ سلام دادِ نخوت و فساد می دہند و انحناء و دست بوسی و قدم بوسی را نیز غیر جائز انگارند طرفہ آنکہ سنتِ شائعۂ
قدمبوسی را سنتِ یکبارہ گویند و از اقتداءِ سنتِ یکبارہ انکار می نمایند حال آنکہ استخفاف و انکارِ سنت مطلقاً خواہ یکبارہ بود خواہ
مکرّرہ کفر است و شناعتی کہ دارد پر ظاہر است درین مقدمہ فیصلۂ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در قضیۂ یہودی و مسلمی مشہور و زبان زدِ
جمہور است طرفہ تر آنکہ قیام را برای داخلِ مجالس مجوہ فرضِ عین می دانند حال آنکہ نزد امام حجۃ الاسلام و دیگر علماءِ اعلام بدعت است
کما مرّ فی الفائدۃ السابقۃ و در ترکِ قیام ہتکِ عزتِ خویش می انگارند و بکمالِ غضب رخہای ایشان مانندِ خون سرخ می گردند
ولیکن طریقِ زمانِ نبوت و عادتِ عرب السلام علیکم و مرحبا بر زبان نمی آرند سبحان اللہ باوجودِ این افراط و تفریط برای استمالتِ [٥٢] قلوبِ عوام

[٥١] شیخ الہند در ادلۂ کاملین می فرماید فاسق را نزیبد کہ وعظ کند و در جای فسق او معلوم باشد نہ از جہت آنکہ حرام است بلکہ از جہت آنکہ این نفع نخواہد داد و فائدہ بر وی مرتب نخواہد شد و ہم در وی می نگارد و بعضی شرط کردہ اند عدالت را در احتساب و استدلال کردہ اند ... نقلی و عقلی ... أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ... لم تقولون ما لا تفعلون ... کبر مقتا عند اللہ ...

[٥٢] ... استیذان ... خود بیان ... منتخب

واستجلابِ منافع از ایشان دعوی‌های بلند میکنند و بانواع کید و تزویر جہال را معتقدِ خود میسازند و خود را متقی و متبعِ سنت می گویند نعوذ باللهِ من شرورِ انفسنا ومن سیّاٰتِ اعمالنا من یہدی الله فلا مُضلّ لہ ومَن یُضلِلہُ فلا ہادی لہ بالجملہ فسادِ واعظانِ خام اسبابیست از ینجا است کہ شیخ عطار در تذکرۃ الاولیا بنقل می آرد کہ علی بن ابی طالب کرّم اللہ وجہہ بہ بصرہ آمد و فرمود تا منابر بشکنند و مذکرانرا منع کرد و بمجلسِ حسنِ بصری شد واو را منع نکرد و گفت این جوان شائستہ سخن ست و برفت انتہیٰ وہمچنین فسادِ سجّادہ نشینانِ ناتمام بیشمار ست از ینجا است کہ سلطانُ المشایخ شیخ نظام الدین اولیا در دہلی عالمی را کہ از دستِ نفس و شیطان نرستہ و صاحب فنا و بقا نگشتہ بود از سجّادۂ مشیخت برخیزانید و بابِ اخذ بیعت بر روی مسدود گردانید غرض شیطانِ بالنفس بد انجام در خانۂ اسلام ازین سوراخِ سلام در آمد و خلاف و جدالِ عظیم در اہلِ اسلام انداخت و ہرکس و ناکس را برانگیخت تا با شیوخ و علما و سادات و صلحا و اساتذہ و آبا و دیگر بزرگان واجبُ الاحترام ہمچو مواخاۃِ اخوان و ملاقاتِ ہمسران بدونِ رویتِ فضل بزرگان بدعوی اتباعِ سنت بلفظِ سلام پیش آید و از مصافحہ و تقبیلِ ایادی و اقدام بوسی و تواضع و پستی و دیگر آدابِ مشروعہ و نتایج و فوائدِ صحبت کہ در فائدۂ سابقہ مذکور شدہ اند باز ماند و ہمچو نخوتِ مجسّم در نظر در آید پس افشاءِ سلام کہ شارع برای انشاءِ محبت امر فرمودہ است بانشاءِ عداوت مبدّل گردید و رضاءِ حق برضاءِ شیطان بانقلاب رسید و در میانِ مردمِ خصوصاً در نخوت گرانِ عزت پسند و عادت پسندان عزت مند مخالفتِ شدیدہ بوقوع انجامید بحدی کہ در پدر و پسر قطیعت و در زوج و زوجہ فرقت بظہور رسید ہر یکی در شکستِ دیگری دادِ مخالفت داد و تفریقِ کلمۂ مسلمین کہ نہایتِ مدعا و غایتِ تمنای اعداءِ دین است بی خرچ پشیزی و صرفِ توجہی مفت در آغوشِ حکّامِ انگریزی در افتاد چون مسلمانان بیکس اند و فریادرسی ندارند تا باصلاحِ فسادِ ایشان پردازد و ہر یکی را بموجبِ احکامِ شرعیہ بر حدِ وی دارد ناچار در منازعات و مخاصمات بجز محکمۂ انگریزی گزیری ندارند و حکّامِ انگریزی بعلتِ اجنبیّت و مسافرت و مغایرتِ زبان و قلتِ قوتِ اصلاحِ فساد ندارند ناچار اہلِ خصومت را در عوضِ اصلاحِ حکمِ بجرمانہ و قید خانہ می نمایند معاذ اللہ من ذلک اگر لفظِ سلام با آدابِ مشروعہ بزرگان مقرون بودی این ہمہ شر و فساد گنجایش نداشتی فلاسفۂ اسلام با وجودِ دخول در زمرۂ اہلِ اسلام بخودرائی بر قدمِ عقول و نفوس و ہیولیٰ و صورت و افلاک و مافیہا رفتہ اند و انشقاقِ سموات و انتشارِ کواکب را منکر گشتہ حال آنکہ این انشقاق و انتشار بنصِ قرآنی ثابت است ہمین جہت امام حجۃ الاسلام در رسالۂ منقذ تکفیرِ فارابی و ابنِ سینا و دیگر فلاسفۂ اسلام نمودہ است غرض فلاسفہ بخودرائی سرگشتۂ وادی غوایت گردیدہ عالمی از صراطِ مستقیم دینِ قویم برگردانیدہ اند

وہمچنین معتزلہ بخود بینی طریقِ سنت وجماعت ازدست دادہ باعثِ ضلالتِ عالمی گردیدہ اند ضلوا فاضلوا قال التفتازانی فی شرح العقائد النسفیۃ ان رئیس المعتزلۃ واصل ابن عطا اعتزل عن مجلس الحسن البصری یقرر ان مرتکب الکبیرۃ لیس بمومن ولا کافر ویثبت المنزلۃ بین المنزلتین فقال الحسن قد اعتزل عنا فسموا المعتزلۃ وہم سموا انفسہم اصحاب العدل والتوحید لقولہم بوجوب ثواب المطیع وعقاب العاصی علی اللہ تعالی ونفی الصفات القدیمۃ ثم انہم توغلوا فی علم الکلام وتشبثوا باذیال الفلاسفۃ فی کثیر من الاصول والاحکام وشاع مذہبہم فی ما بین الناس

ای صفات زائدہ بر ذات

الی ان قال الشیخ ابو الحسن الاشعری لاستاذہ ابی علی الجبائی[1] ما تقول فی ثلثۃ اخوۃ مات احدہم مطیعا والاخر عاصیا والثالث صغیرا فقال ان الاول یثاب بالجنۃ والثانی یعاقب بالنار والثالث لا یثاب ولا یعاقب قال الاشعری فان قال الثالث یارب لم امتنی صغیرا وما ابقیتنی الی ان اکبر فاومن بک واطیعک فادخل الجنۃ فماذا یقول الرب قال یقول الرب انی کنت اعلم منک انک لو کبرت لعصیت فدخلت النار فکان الاصلح لک ان تموت صغیرا قال الاشعری فان قال الثانی یارب لم لم تمتنی صغیرا لئلا اعصی لک فلا ادخل النار فماذا یقول الرب فبہت الجبائی[2] وترک الاشعری مذہبہ واشتغل ہو ومن تبعہ بابطال رای المعتزلۃ واثبات ما ورد بہ السنۃ ومضی علیہ الجماعۃ فسموا اہل السنۃ والجماعۃ انتہی ازینجاست کہ مولوی دہلوی درآخر باب اول صراط المستقیم پس از بیان راہ ولایت وراہ نبوت می نگارد آن علوم دقیقہ نازک بہ نسبت بعضی اذہان بعد تحصیل علم کتاب وسنت حکم اکسیر اعظم دارد کہ نفوس ایشان را منصب امامت

ای جماعت صحابہ

ومقام وراثت نبوت می بخشد ولہذا چون این کتاب وسنت بغایت تواتر ونہایت شہرت انجامید وہر خاص وعام بقدر نصیبہ خود ازان فائز گردید وتسلیم آن ہر دو در رنگ تسلیم اولیات در قلوب جمیع اہل اسلام استقرار یافت پس آن علوم دقیقہ بسعی اساتذہ فنون عربیہ وائمہ اجتہاد ودانشمندان کلام وارباب تہذیب اخلاق واصحاب حکمت[3] یانیہ بر روی کار آمد واین اکابر بسبب ہمین سعی در زمرہ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مقعد صدق یافتند واتباع ایشان در تطویل این مباحث مساعی جمیلہ بکار بردند تا اینکہ علوم دقیقہ طویلۃ الاذیال بوجود آمدند وبعد انقراض زمان برکت نشان این بزرگواران قومی از مقلدان بی معنی کہ بر حب وجاہت وطلب ریاست مجبول بودند بر روی کار آمدند پس ہمین قیل وقال ومکابرہ وجدال را فضل وکمال پنداشتہ وکتاب وسنت را پس پشت خود انداختہ ہمہ عمر خود را در تحصیل امثال این امور بی حاصلہ بر باد دادند وراہ فلسفہ واعتزال پیمودند وجز حسرت وندامت ازین جہان فانی حاصل نکردند وباخر غیر خیبت وخسران در گور تنگ خود مونسی نیافتند قل ہل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیہم فی الحیوۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنعا اعاذنا اللہ وجمیع المسلمین من حال اولئک الجاہلین انتہی

فائدہ بیست ودوم در بیان تصوف وصوفی وما یتعلق بہما شیخ وجیہ الدین گجراتی در حقیقت محمدیہ از سید الطائفہ جنید بغدادی نقل می نماید التصوف ہو ان یمیتک الحق عنک ویحییک بہ یعنی تصوف آن است کہ بمیراند حق تعالی ترا از تو وبزیاند ترا بخود بقطع النظر عن الغیر ازینجا معنی صوفی نیز معلوم شد کہ فانی فی اللہ وباقی باللہ بود ودر قرآن مجید اسم صوفی متروک است ومراد از صوفی در ما نحن فیہ مقرب است نہ مترسم ولا مشاحۃ فی الالفاظ

[1] الجبائی بضم الجیم وتخفیف الباء منسوب الی جبا وہو قریۃ من قری بصرۃ وفی شرح العقیدۃ الجبائی بالتشدید شاذ ۱۲ م

[2] المبہوت ہو المنقطع عن الحجۃ ۱۲

[3] حکمت یونانیہ [illegible] صلی اللہ علیہ [illegible] فارسی [illegible] مستقلات [illegible] بعبارات لطیفات

کما قال قدوة العارفین وعمدة السالکین العالم الربانی شیخ شهاب الدین ابوحفص الصوفی السهروردی فی الباب الاول من العوارف اعلم
ان کل حال شریف نعزوه الی الصوفی فی هذا الکتاب هو حال المقرب ولیس فی القرآن اسم الصوفی واسم الصوفی ترک ووضع المقرب
للمقرب علی ما نشرح ذلک فی بابه ولا یعرف فی طرفی بلاد الاسلام شرقاً وغرباً هذا الاسم لاهل القرب وانما یعرف للمترسمین وکم من الرجال
المقربین فی بلاد المغرب وبلاد ترکستان وما وراء النهر ولا یسمون صوفیة لانهم لا یتزیون بزی الصوفیة ولا مشاحة فی الالفاظ فلیعلم
انا نعنی بالصوفیة المقربین فمشایخ الصوفیة الذین اسماءهم فی الطبقات وغیر ذلک من الکتب کلهم کانوا فی طریق المقربین وعلومهم علوم احوال
المقربین ومن یتطلع الی مقام المقربین من جملة الابرار فهو متصوف ما لم یتحقق بحالهم فاذا تحقق بحالهم صار صوفیاً وما عداهما ممن تزیا بزیهم و
نسب الیهم فهو متشبه بهم وفوق کل ذی علم علیم انتهی پس ازان باید دانست که تصوف علمیست از علوم دین بلکه خلاصهٔ علوم دین است که
باجتهاد واستنباط مجتهدان باطن مستنبط گشته وآن را علم باطن گویند ونسبت او بعلم ظاهر همچو نسبت جان بتن ومغز بپوست بود کما مر فی المقدمة
الثانیة زبدة العارفین سید شاه کمال الدین میگوید ع مغز علوم فقه وحدیث وکتاب هی؛ یعنی علم مغز فقه وحدیث وکتاب ها؛ ونیز باید دانست
که صاحب کشف المحجوب لارباب القلوب احوال ائمهٔ صوفیه که در صحابه واهل بیت واصحاب صفه وتابعین وتبع تابعین ومتاخرین که تا زمان
خود بوجود آمدند تفصیلاً بقلم آورده ودر بیان هر طائفه از طوائف مذکوره بابی رقم فرموده است جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء تفصیل ائمهٔ صوفیه
ازانجا باید طلبید واین کتاب در تصوف مشهور ومعروف ومستند ومعتمد علما وعرفاست تصنیف شیخ شهیر عارف بی نظیر علی بن عثمان بن ابی
علی جلابی است که در سال چهارصد وشصت وچهار وفات یافت کذا فی النفحات وسفینة الاولیاء وغیرهما در ماهیت تصوف واذا
صوفیه وما یتعلق بها چیزی در مقدمهٔ دوم وپنجم وهشتم ونهم ویازدهم ودوازدهم وغیرها بقلم آمده است فلا نعیده ثانیاً وتفصیل این امور
از جواهر السلوک تالیف فقیر باید طلبید بالجمله هر که از عقاید حقهٔ اهل سنت وجماعت ودر رویهٔ سلف وائمهٔ ملت واصطلاحات صوفیه و
حالات این طبقهٔ علیه آگهی ندارد واز مصنفات امام حجة الاسلام محمد غزالی وشیخ اکبر محی الدین ابن عربی وشیخ کبیر صدر الدین قونوی
وعوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی وتعرف محقق کامل شیخ ابوبکر کلابادی ومثنوی مولانا جلال الدین رومی ومحررات
امام ربانی قدس اسرارهم آشنا نباشد از لغزش قدم ایمن نبود واورا پی بواقع بردن متعسر باشد درین مقام افراط وتفریط بعضی از عوام
بسیارست گاهی انکار علم باطن می نمایند ونمی دانند که این عقیدهٔ باطلهٔ فرقهٔ حشویه است کما مر فی المقدمة الثامنة تفصیل این مقدمه
از مقدمهٔ مذکوره باید طلبید کفار قریش نیز انکار بطون قرآن می نمودند وقرآن مجید را اساطیر الاولین میگفتند مثنوی ع چون
کتاب الله بیامد هم بران؛ این چنین طعنه زدند آن کافران؛ که اساطیرست افسانه نژند؛ نیست تعمیقی وتحقیقی بلند؛ ظاهرست
وهرکسی پی می برد؛ کو بیان که گم شود دروی خرد؛ گفت اگر آسان نماید این بتو؛ این چنین سوره یکی آسان بگو؛ ظاهرش
زمعنی غافلی؛ باطنش راکن نگه گر عاقلی؛ حرف قرآن را بدان که ظاهرست؛ زیر ظاهر باطنی بس قاهرست؛ زیر آن باطن، بود

بطنی دگر ٭ همچنین تا هفت بطن ای نامور ٭ زیر بطن ثانیش بطن سیوم ٭ که درو گردد خردها جمله گم ٭ بطن چارم از نبی خود کس ندید ٭ جز خدای بی نظیر و بی ندید ٭ تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین ٭ دیو آدم را نه بیند جز که طین ٭ ظاهر قرآن چو نقش آدمی است ٭ که نقوشش ظاهر و باطن خفی است ٭ تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت ٭ آن ببین کز وی گریزان است موت ٭ این سخن همچون عصای موسی است ٭ یا بمانند فسون عیسی است ٭ تو مبین موسی عصا را سهل یافت ٭ آن ببین که بحر اخضر را شکافت ٭ ظاهرش چوبی ولیکن پیش او ٭ کون یک لقمه چو بگشاید گلو ٭ قیصری در فصل اول مقصد ثانی مقدمهٔ شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه مسفر مایدلما کان للکتاب ظهر و بطن و حد و مطلع کما قال علیه السلام ان للقران ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و قال علیه السلام ان للقران بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن و فی روایة الی سبعین بطنا فظهره ما یفهم من الفاظه لسبق الذهن الیه و بطنه المفهومات اللازمة للمفهوم الاول و حده ما الیه ینتهی غایة ادراک الفهوم و العقول و مطلعه ما یدرک منه علی سبیل الکشف و الشهود من الاسرار الالهیة و الاشارات الربانیة و المفهوم الاول الذی هو الظهر للعوام و الخواص و المفهومات اللازمة له للخواص و لا مدخل للعوام فیه و الحد للکاملین منهم و المطلع لخلاصة اخص الخواص کالاکابر الاولیاء و کذلک التقسیم فی الاحادیث القدسیة و الکلمات النبویة فان الکل من العوام و الخواص و اخص الخواص فیها انبائات رحمانیة و اشارات الهیة کان للشریعة ظاهرا و باطنا انتهی از اینجا حقیقت علم باطن باید شناخت علامه میبذی در فاتحه اولای فواتح می نگارد که شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی اردبیلی گفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که برای او دعا کند برای آنکه دعاء او بی شبهه مستجاب است انتهی از اینجا جاه و عزت ارباب باطن در درگاه رب العزت باید دریافت و گاهی علم تصوف را ماخوذ از فلاسفه گویند چه صوفیه همچو فلاسفه ارواح و قلوب را عقول و نفوس خوانند و نمی بینند که مسلمانان همچو نصاری در محل استجابت دعا آمین میگویند بلکه خواندن آمین در نماز بعد الفاتحه سنت دانند حال آنکه این امر ماخوذ از عیسی پرستان نیست و همچنین مسلمانان همچو اکثر فرق جهان عالم را حادث می دانند حال آنکه این عقیده ماخوذ از فرق جهان نیست و همچنین محرمان همچو مشرکان کشف سر و نداء شیب و قتل و حلق سر می کنند حال آنکه این امور ماخوذ از بت پرستان نیست پس علم تصوف بمجرد تلفظ بلفظ عقول و نفوس ماخوذ از فلاسفه چرا بود ان هذا الا فریة بلا مریة الف که یکی از مشایخ نصارای پروتستانت است در رساله میزان الحق برای ازلال و اضلال مومنین بر دین متین طعنه میزند و همچو این مفتریان لب باین افترا می کشاید که در وضو حکم غسل دست الی المرفق ماخوذ از آتش پرستان است حال آنکه این حکم از وحی الهی است که در آنجا باطل گنجایش ندارد لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید مثنوی ٭ لوح محفوظ است او را پیشوا ٭ از چه محفوظ است محفوظ از خطا ٭ نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب ٭ وحی حق والله اعلم بالصواب ٭ و گاهی مسئله وحدة الوجود را ماخوذ از آتش پرستان گویند حال آنکه در اهل سنت صوفیه وجودیه و ائمه متکلمین قایل این مسئله اند بلکه

ای قرآن ۱۲ — ای همسر ۱۲ — شرط ۱۲ — جزا ۱۲ — یعنی ارجمندی که خلاف ذل باشد ۱۲ غیاث اللغات — ای قدر و منزلت ۱۲ م — یعنی اکثر فرق جهان همچو فلاسفه عالم را قدیم میگویند ۱۲ — افترا ۱۲ — لغزانیدن ۱۲ — گمراه گردانیدن ۱۲ — رجماً بالغیب ۱۲

و نسبت اخذ هیچ یک بدست خود ندارند تا صوفیه را مقلد آتش پرستان گفته اید ۱۲ م

در اہلِ قبلہ اکابرِ شیعہ ہمچو خواجہ نصیر الدین طوسی و علامہ میبدی و صدرا شیرازی نیز قایل این مسئلہ اند کما فی اوصافِ الاشراف للطوسی والفواتح للمیبدی وشواہدِ الربوبیۃ للشیرازی بلکہ سواے غیرِ اہلِ قبلہ نیز بعضی از حکما قائل این مسئلہ اند چنانچہ محصلِ کلام صاحب رشحات کہ از ملا عبد الغفور نقل می نماید آنکہ حضرت شیخ محی الدین و اتباعِ ایشان و اکثر صوفیہ محققین و متقین از متقدمین و متاخرین وقلیلی از حکما و متکلمین قایلِ این مسئلہ اند اگر دانشمندی از آتش پرستان نیز ہمچو حکیمان پی باین مسئلہ برد گنجایش دارد و درین آرا طوائفِ مختلفہ اتفاق آرا ست اما ہر رای مستقل ست نہ ماخوذ از دیگری درین اتفاقِ آرا مسئلہ وحدۃ الوجود را ماخوذ از آتش پرستان گفتن کلامِ بی سند بود ہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین وگاہی دعوی بطلانِ وحدۃ الوجود و حقیتِ وحدۃ الشہود میکنند رسالہ ابوسعید شاہد این دعوی ست وگاہی دعوی بطلان وحدۃ الوجود و وحدۃ الشہود میکنند وہر دو را بدعتِ ضلالت خوانند ترجمہ ایضاح الحق شاہد این مدعی ست وگاہی درین مسئلہ وجود دعوی حقیتِ طائفہ از متکلمین میدارند و حلول را بوجودیہ نسبت میکنند و بتضلیل و تکفیرِ ایشان می پردازند حال آنکہ وجودیہ حلولیہ را تکفیر میکنند و این غالیان نمی شناسند کہ وجودیہ و شہودیہ و متکلمین ہر سہ طائفہ از اہلِ سنت اند و مسائلِ اختلافی اہلِ سنت مظنون الافادہ درین مسائل حق دائر بود مجتہد را جزم بیک جانب میسر نیست تا بمقلد چہ رسد وگاہی مسئلہ وحدۃ وجود و شہود و تنزلاتِ ستہ و صادرِ اول و تجددِ امثال و کمون و بروز و امثالِ آن را از مسائل تصوف بدعتِ سیئہ خوانند حال آنکہ بدعت واجبہ ست و بقولِ بعضی بدعت مندوبہ کما مر فی المقدمۃِ التاسعۃِ و از مسائلِ دقیقۂ صوفیہ و امورِ دینیہ ست کما مر فی المقدمۃِ الثانیۃ آری تفتیش و تحقیق در مسائلِ دقیقہ در حقِ عوام مذموم و مقبوح ست اسند العلما در تفسیر سورہ تسائل میفرماید منظور درین سورہ بیانِ آن ست کہ سوال بسیار کردن از حقایقِ امور اخرویہ و مباحثِ ذات و صفات و مسئلہ قضا و قدر و جبر و اختیار و توحیدِ وجودی و شہودی و مشاجراتِ صحابہ و حکمتہاءِ احکامِ شرعیہ کہ از افہامِ عوام برتر ست و در عقلِ ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم ست زیراکہ غالباً مفضی بانکارِ آن حقایق میشود و لا اقل موجبِ تشکیک در اکثرِ اذہان میگردد و حال آنکہ ایمان بآن چیزہا موقوف بر تفتیشِ زاید و اطلاع بر تفاصیلِ کیفیات و کمیات آن امور نیست و ہمین داءِ عضال ست کہ درین امت موجبِ فسادِ عقائد و افتراقِ فرقِ ضالہ گشتہ و ایمانِ عالمی را بباد دادہ حق تعالی درین سورہ قبحِ این امر بیان فرمودہ تا مردم ازان احتراز نمایند و در ورطۂ ضلالت نیفتند انتہی و نیز سند العلما در جواب سائلی می نگارد کہ این مسئلہ یعنی مسئلہ وحدۃ الوجود از اشہرِ است شرائع و ادیان موقوف بر دانستنِ این مسئلہ نیست بلکہ عوام را تلقینِ این مسئلہ موجبِ انفتاحِ بابِ الحاد ست و اباحتِ شرور و فساد ست و مداہنت در امتثالِ تکلیفات میگردد و پس بیانِ این مسئلہ بنا بر دقت و باریکی آن ممنوع و محذور ست و امساکِ لسان ازان واجب دانند چنانچہ در حدیثِ شریف ست اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر اصحابی فامسکوا و اذا ذکر النجوم فامسکوا معلوم شد کہ تفصیل و تفتیش و تحقیق در امثالِ این مسئلہ دقیق منجر بضلال و اضلال میگردد این ست حالِ محققانِ متکلمین و معہذا این جماعہ در تصانیفِ خود ہا ایماءِ اجمالی دادہ اند کالغزالی والرازی وغیرہما من ائمۃ ہذا الفن

الی الیقین وہی مقام الانبیاء والاقتراب بمتابعتہم ومن المحال ان یحصل المرتبۃ المتوسطۃ من تلک المراتب الثلث لمن خالف الشریعۃ والطریقۃ فضلا عن المرتبۃ الاخیرۃ التی ہی اعلی ... ١٢

اگر تفصیلش منظور باشد در کتاب تنبیه المحجوبین مطالعه باید کرد انتهی حاصل آنکه افتراق فرق ضاله خوارج و روافض از مشاجرات صحابه
است و قدریه و جبریه از مسئلهٔ قدر است و منکران و ملحدان از مسئلهٔ وحدة الوجود است و باقی را بر همینها قیاس باید ساخت و گاهی[8]
اشغال طریقهٔ قادریه و چشتیه و نقشبندیه و امثالها را بدعت ضلالت خوانند حال آنکه مولوی خورم علی در شفاء العلیل ترجمهٔ قول الجمیل
میگوید مترجم کہتا ہی حضرت مصنف محقق نی کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظیر سی شبہات ناقصین کو جڑ سی اُکھاڑ دیا بعضی نادان
مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی ۱۲ منہ
کہتی ہین کہ قادریہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کی اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کی زمانی مین نہتی تو بدعت سیئہ ہوی خلاصہ جواب یہہ ہی
کہ جس امر کی واسطی اولیاء طریقت رضی اللہ عنہم نی یہہ اشغال مقرر کئی ہین وہ امر زمان رسالت سی اب تک برابر چلا آیا ہی
گو طرق اوسکی تحصیل کے مختلف ہین تو فی الواقع اولیاء طریقت مجتہدین شریعت کی مانند ہوی مجتہدین شریعت نی استنباط احکام
ظاہر شریعت کی اصول ٹھرائی اور اولیاء طریقت نی باطن شریعت کی تحصیل کی جسکو طریقت کہتی ہین قواعد مقرر فرمائے تو یہان بدعت سیئہ
کا گمان سراسر غلط ہی ہان یہہ البتہ ہی کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفای طبیعت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت مین ایسی اشغال
کی حاجت نہتی بخلاف متاخرین کی کہ اونکو بسبب بُعد زمان رسالت کی البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی جیسی صحابہ کرام کو قرآن
اور حدیث کی فہم مین قواعد صرف اور نحو کی دریافت کی حاجت نہتی اور اہل عجم اور بالفعل کی عرب اوسکی محتاج ہین انتہی از ینجا است
کہ کتب قوم و کتب شیوخ منکران خصوصاً انتباه و قول الجمیل مولانا دہلوی و باب سیوم صراط المستقیم مولوی دہلوی باشغال طرق
مختلفه مملو و مشحون اند و گاهی[9] مقامات عالیه و واردات غیبیه و حالات قدسیه را از امور ردیه پندارند حال آنکه از امور دینیه اند کما مر فی المقدمة
الثانیة و گاهی[10] ولایت را از قرن خامس منقطع میگویند حال آنکه تا قیامت باقی است مولوی دہلوی در اسباب تالیف صراط المستقیم در
آخر کتاب مذکور میگوید از انجمله تنبیه جهلهٔ اهل زمان است که ولایت را از ممتنعات عقلیه شمرده و منحصر با اوایل این امت و انسته قائل با نقطاع
آن مثل انقطاع نبوت شده اند انتهی مثنوی ؎ هر چه دارد و از ثریا تا ثری ٭ می سپارد زین یکی با دیگری ٭ پس بهر دوری ولی
قایم است ٭ تا قیامت آزمایش دائم است ٭ و گاهی[11] انکار سکر و بیخودی اولیا میکنند و بطریق استهزا میگویند چیست که این سکر خانه خراب
زیرا که از معنی فنا و بقا و قرب نوافل و قرب فرایض آگهی ندارند ۱۲ منہ
از تصنیف دفاتر و صحف و ترتیب ابواب و فصول کتب مانع نیست حال آنکه امام ربانی در مکتوب صد و چهارم جلد ثالث می نگارد
این شغیر که این همه دفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهر انجا طر شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است
بی مزج سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکر است و گزاف و سخن بافی است سخن بافان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند لاجرم این قسم
بلکه از شهود وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نوشته است ۱۲ منہ
سخنان بافند دلها مردم را از جا برند ؎ فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ٭ هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ٭ انتهی
ای موطن اصلی که حق است ۱۲ منہ
این همه غلو خبری دهد که غالیان از علوم صوفیه بالکلیه خبر ندارند هر چند بی خبری بد است اما انکار بد بلا است تفصیل آن از مقدمهٔ سیزدهم
و شانزدهم باید طلبید امام ربانی در مکتوب پنجاه و پنجم جلد ثانی در حق امثال چنین غالیان می فرماید ناقصی چند احادیث چند را

یا گرفته اند و احکام شرعیه را منحصر در ان ساخته ما ورای معلوم خود را نفی می نمایند و آنچه نزد ایشان ثابت نشده منفی می سازند ه چون گرمی که در سنگی پنهان است ۵ زمین و آسمان او همان است

فایدهٔ بست و سوم

در خلاف مولانا شاه ولی الله دهلوی با صوفیه بدانکه مولانا شاه ولی الله دهلوی در رسالهٔ مقالة الوضیة فی النصیحة والوصیة فی الوصیة الرابعة می فرماید باید دانست که میان ما و مشایخ این زمان اختلاف است صوفی منشان گویند که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک و انسلاخ است و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه که شرع بدان وارد شده برای آن است که همه کس آن اصل را نمی توانند بجا آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله و متکلمان گویند که غیر از آنچه شرع بدان وارد شده چیزی مطلوب نیست و ما میگوئیم مطلوب باعتبار صورت نوعیهٔ انسان بجز شرع نیست و شارع بیان آن اصل فرموده برای خاصه و عامه تفصیل این اجمال آنکه نوع انسان بوجهی مخلوق شده که جامع است میان قوهٔ ملکیه و بهیمیه و سعادت وی در تقویت ملکیه است و شقاوت وی در تقویت بهیمیه و بوجهی مخلوق شده که نفس وی رنگهای اعمال و اخلاق قبول کند و در جذر خود در آرد و بعد موت آنرا مستصحب سازد بمثل آنکه بدن وی کیفیات غذا را بر می دارد و با خود مستصحب می سازد و لهذا بتخمه و حمی و غیر آن مبتلا میگردد و بوجهی مخلوق شده که می تواند لحوق بحظیرة القدس و تلقی الهام از آنجا کند و آنچه در حکم الهام است از تلقی سرور و بهجت اگر بنسبت آن ملایکه ملایمتی داشته باشد و تلقی ضیق و وحشت اگر بنسبت ایشان منافرتی کسب نموده بود و بالجمله چون نوع انسان بوجهی واقع شده بود که اگر ایشان را با ایشان گذارند امراض نفسانیه اکثر افراد را الم رساند حضرت حق سبحانه بمحض فضل و کرم خود کارسازی ایشان کرد و برای ایشان تعین راه نجات نمود و ترجمان لسان غیب که حضرت پیغامبر است صلی الله علیه و سلم از ایشان بدیشان فرستاد تا نعمت تمام شود در ربوبیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان بود دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه بلسان حال شرع را از مبدأ فیاض دریوزه کرد و حکم آن لازم است جمیع افراد نوع را بحکم سریان صورت نوعیه در ایشان و خصوصیت افراد را در انجا دخل نیست و فنا و بقا و استهلاک و غیر اینها مطلوب اند باعتبار خصوصیت افراد زیرا که بعض نفوس در غایت علو و تجرد مخلوق میشوند خدای تعالی اینها را براه ایشان دلالت میفرماید و آن حکم نوع نیست بلکه بلسان حال این فرد از جهت خصوصیت فردیت تقاضای آن کرده و کلام شارع هرگز برین محمول نیست نه صریحا و نه اشارةً آری قومی این مطالب را از کلام شارع فهمیده اند مثل آنکه کسی قصهٔ لیلی و مجنون شنود و هر سخنی را بر سرگذشت خود حمل نماید و آنرا در عرف ایشان اعتبار گویند بالجمله افراط در مقدمات انسلاخ و استهلاک و مشغول شدن هر کس و ناکس بآن داء عضال است در ملت مصطفویه خدا رحم کناد کسی را که سعی در اخمال آنها کند گو بحسب بعضی استعدادات اصلی داشته باشد هر چند این سخن بر بسیاری از صوفیهٔ زمان دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند بر حسب آن میگوئیم با زید و عمرو کاری نیست انتهی و در الطاف القدس میگوید بدانکه عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی مدلول مشتبه می سازند و فرق میان هر دو نشناسند اعتبار آن است که

عارف آیتی یا حدیثی شنود و ذهن او از انجا منتقل شود بمعرفتی از غیر مجری دلالت وضعی که استدلال بعبارت نص یا اشارت و ایما
شبهها آن است بلکه ازان راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی بچیزی بیاد آید انتقالات خواطر در یقظه و منام
بهمین نوع باشند کما لا یخفی و بجز آنکه سائر انتقالات گاهی حدیث نفس باشد و گاهی وسوسهٔ شیطان و گاهی خاطر عقلی و در حق عارف الهامی
بود حق و تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده باشی که قوال قصهٔ لیلی و مجنون میخواند
عاشق را قصهٔ دردمندی خود و اعراض محبوب یا اقبال او بخاطر میگذرد و بیادش می آید و ازان محظوظها میکند و جوشها میزند این خود
قصه مثلی نیست و نه مستنبط ازان بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقتران این کلمه پس عمدة در اعتبار انتقال ذهن است نه طرق
آمادگی ۱۲ م
دلالت آگاه باش آن حضرت صلی الله علیه وسلم صناعت اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاهداشته اند و بر حسب آن دریای را نترداد
و این علم وظیفهٔ این کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف و اسع الارجا تفسیر عرایس و حقایق سلمی و بسیاری از کلام شیخ اکبر
شیخ الشیوخ سهروردی ازهمون معوله است انتهی و در فوز الکبیر بقلم می آرد اما اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن
تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیزها بر دل سالک ظاهر میگردد و در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که
او را حاصل است متولد میشود چنانچه کسی قصهٔ مجنون و لیلی شنود و معشوقهٔ خود را یاد کند و معامله که درمیان وی و میان محبوبهٔ وی
میگذرد مستحضر سازد درینجا فائده ایست مهم آنرا باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فن اعتبار معتبر داشته اند و در آن راه
سلوک فرموده اند تا سنت باشد علماء امت را و فتح طریقی باشد علوم موهوبهٔ ایشان را انتهی چون مولانا دهلوی درین مقدمه
با صوفیه مخالفت دارد و شیوخ معاصر وی بر وی برخاسته اند تا آنکه تلمیذ رشید وی مولانا قاضی ثناء الله پانی پتی نیز بر وی برخاست
خلیفهٔ میرزا مظهر جان جانان ۱۲
و در شرح وصیت رابعه برد قول استاد خود پرداخت حیث قال فقیر محمد ثناء الله میگوید که حاصل کلام شیخ آن است که صوفیان
مولانا شاه ولی الله ۱۲ م
فنا و بقا را اصل مطلب می دانند و میگویند که شارع آنرا برای خواص فرموده و ظاهر شرع بر عوام است و متکلمان میگویند که غیر از انچه
شرع بدان وارد شده چیزی دیگر مطلوب نیست و حضرت شیخ ولی الله میگویند که ظاهر شرع را که متکلمان قایل بآن هستند بمقتضا
صورت نوعیهٔ انسان است و حکم آن لازم است جمیع افراد نوع را بحکم سریان صورت نوعیه در انسان و خصوصیت افراد را درانجا
دخلی نیست و فنا و بقا و استهلاک و غیر آنها که صوفیه آنرا مطلوب می گویند باعتبار خصوصیت بعض افراد مطلوب اند و آن حکم نوامیس نیست
یعنی زبان شرع ازان ساکت است بلکه لسان حال از جهت خصوصیت فردیت تقاضاء آن کرده و کلام شارع هرگز بران محمول
نیست نه صریحا و نه اشارة مگر کسی بطریق اعتبار بفهمد از خلاصهٔ این کلام مفهوم میشود که شریعت چیزی دیگر است و فنا و بقا و غیره
مطالب صوفیه چیزی دیگر که مستفاد از شرع نیست مگر بطریق اعتبار و حق نزد فقیر آن است که فنا و بقا و غیره مطالب صوفیه صراحة
از شرع ثابت است چرا که مطالب عمدهٔ صوفیه چند است یکی تصفیهٔ قلب از تعلق با سوی الله تعالی و استهلاک در ذکر او تعالی

بحدی که ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبانِ تصوّف بیاد داشت و دوامِ حضور و فناءِ قلب تعبیر میکنند

و در زبانِ شرع باحسان تعبیر میکنند قال علیه السلام اَن تعبُدَ اللهَ کاَنَّکَ تراہُ فان لم تکن تراہُ فانّه یراکَ مولوی رومی ازین مقام

میگوید ۹۱ مطلبِ صوفی بجز یک حرف نیست ؛ جز دلِ اسپیده همچون برف نیست ؛ و سرورِ پیغمبران ازینجا میفرماید اَلَا اِنَّ

فی جَسَدِ بنی آدم مضغةً اذا صَلُحت صَلُحَ الجسدُ کلُّهٗ واذا فسدت فسدَ الجسدُ کلُّهٗ الا وهی القلبُ و آنچه در حدیث وارد شده که بنده

چون گناه میکند نقطهٔ سودا بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهی تمام قلب را در گیرد صفتهٔ همین صلاحِ قلب است و دوم تزکیهٔ نفس از

اخلاقِ رذیله و تحلیهٔ آن باوصافِ حمیده و این را بزبانِ تصوّف بفنا و بقاءِ نفس تعبیر میکنند و بحرمتِ اخلاقِ رذیله و وجوبِ اخلاقِ

حمیده شرع باعلاءِ صوت ناطق است تا بحدی که اعمالِ جوارح را در جنبِ آن هیچ اعتبار نداشته نماز و مانندِ آن بریا بدونِ اخلاص داخلِ

لهو است و اکثر اعمالِ مباحه بنیت نیک موجبِ اجر و از مقاماتِ قرب گردد که صوفیه واصله در تحصیلِ آن هستند پیغمبر علیه السلام تنصیص

میفرماید لایزال عبدی یتقرّبُ اِلَیَّ بالنوافل حتی اَحببتهٗ فاذا احببتهٗ کنتُ سمعَهُ الذی یسمع بی الحدیث این حدیث را ارباب

وحدةِ وجود و شهود هر یک بحسبِ فهمِ خود حمل میکنند و کلمهٔ لایزال دلالت دارد به عدمِ تناهی درجاتِ قرب پس این مطالب صوفیه

صریح از شرع ثابت میشود نه بنفسِ اعتبار پس آنچه متکلم گفته که غیر از شرع ثابت شده هیچ چیز مطلوب نیست صحیح است که بعض متکلمان بر

بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل نکرده باشند چنانچه بعضی مردم را ایمان میسر نشده همچنین بعضی کسان را فناءِ قلب و نفس میسر نگشته و آنچه

صوفی گفته که اصلِ مطلوب فنا و بقا و استهلاک است و دیگر احکام که شرع بدان ناطق است در جنبِ این اعتبار ندارد این هم

حق است چه نماز و روزه بدونِ اخلاص هیچ فائده ندارد و مرتبهٔ احسان از مراتبِ اسلام در زبانِ شرع تفوق دارد پس صورتِ

نوعیهٔ انسان که بلسانِ حال شرع را از مبدأ فیّاض التماس کرده اوّل فناءِ قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهر بعضی افراد را این

دولت میسر نگشته چنانچه بعضی دیگر را دولتِ اعمالِ ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده ۹۴ لقد خلقنا الانسان فی احسنِ تقویم ثم رددناه

اسفلَ سافلین یعنی استعدادِ انسان عالی است تقاضاءِ شرع میکند فی احسنِ تقویم ازان کنایت باشد و چون بعضی مردم آن

استعداد را ضائع کردند باسفل السافلین مردود گشتند خصوصیتِ افراد را در تحصیلِ کمالات دخل است نه در اصلِ اقتضا بالجمله آنچه

شیخ فرموده که افراط در مقدماتِ السلاخ و استهلاک و مشغول شدن هر کس و ناکس بآن داءُ العضال است در ملتِ مصطفویه

(ای مولانا شاه ولی الله ۱۲)

در فهمِ ناقص فقیر نمی آید بلکه قوله علیه السلام اکثروا ذکر الله حتی یقولوا مجنونٌ حکم عام است جمیع افرادِ انسان را انتهی ازینجا هویدا

(دراز کشیدہم)

است که نزد مولانا ء دهلوی شریعت چیزی دیگر است و فنا و بقا و دیگر مطالبِ صوفیه چیزی دیگر کما ذهب الیه المتکلمون

و نزد قاضی مطالبِ متکلمین چنانچه از شریعت ماخوذ اند همچنان مطالبِ صوفیه از شریعت ماخوذ اند کما ذهب الیه المتصوفون

ازینجاست که اکابرِ اولیا و سلطان الاولیا در ملفوظ و فتوح الغیب و سند العلما در تفسیرِ عزیزیه و مولوی دهلوی در بابِ

۹۳ همیشه بنده من نزدیکی می جوید بسوی من بنفلها تا آنکه دوست میدارم او را پس هرگاه که دوست میدارم او را باشم شنوائی او آنگاه که بشنود بمن تا آخر حدیث ۱۲

۹۴ هر آینه بیافریدیم انسان را در نیکوترین صورتی پس گردانیدیم او را فرود تر از فروتران یعنی وقتی که کافر شود

قطعهٔ تبلیغ را ضایع ساخت ۱۲

اول صراط المستقیم مطالب صوفیه را باطن شریعت گفته اند و ایضاً نزد مولانا مطالب صوفیه بصراحت و اشارت مستفاد از شریعت نیست
مگر بطریق اعتبار و نزد قاضی بصراحت و اشارت مستفاد از شریعت است و ایضاً نزد مولانا خصوصیت افراد را در اصل اقتضا دخل است
و نزد قاضی در تحصیل کمالات و افراد را در اصل اقتضا شرکت بود مثنوی ای هزاران جبرئیل اندر بشر ای مسیحائی نهان در
جوف خر ای کلیم الله نهان اندر رمه واقف از خوف است و رست از نیک و بد ای حبیب الله نهان در غار تن ای گنج ربانی
نهان در مار تن ور بشر رو پوش کرده است آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و ایضاً مولانا حکم باخفای مطالب صوفیه میکند
و قاضی حکم بافشا از ینجا است که کبار اولیا از اصحاب الطرق و بهاء الدین ذکریا و نظام الدین بداونی و نصیر الدین چراغ دهلی و سید محمد
گیسو دراز بلکه سید احمد مجاهد و خلفاء او و غیرهم نیز بافشا پرداخته و از لکوکها مردم عموماً در طریقهٔ صوفیه بیعت گرفته اند و هر کس و ناکس را بدون
لحاظ خصوصیت افراد دعوت الی الله نموده و بسلوک مطالب صوفیه مشغول فرموده اند مثنوی لیک دعوت آمده است از
کردگار با قبول و ناقبول او را چه کار آری بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم براندازهٔ عقول مستفیدان کلام کرده اند مثنوی
این رسولان ضمیر راز گو مستمع جویند اسرافیل خو بالجمله این هر دو بزرگ اگرچه درین امور مختلفه تخالف دارند اما بر حقانیت و واقعیت
مطالب صوفیه و بر شرافت و علو مرتبت این طایفه علیه متفق اند درین مقام بعضی از عوام افراط و تفریط دارند و نغمهای غریب و
رمزهای عجیب می سرایند گاهی مطالب صوفیه را از دین نمی انگارند و قائلان آنها را بی دین و گمره گویند و گاهی مراد از لفظ اعتبار
که در کلام مولانا واقع گردیده است اعتبار معتبر گیرند و مطالب صوفیه را غیر واقع و بی حقیقت پندارند طرفه آنکه بعضی از عوام با وجود
چنین ترنم غریب در طریقهٔ صوفیه دست به بیعت می دهند و بیعت هم می گیرند ان هذا لشیء عجاب

فائدهٔ بیست و چهارم

در احکام و خواص طور نبوت و طور ولایت و حکم تعیین ادعیه و اوراد و اذکار و اعداد بدانکه شیخ کبیر شیخ صدر الدین قونیوی در لامع
دویم مصباح دویم تبصره در بیان احکام و خواص طور نبوت میفرماید که علم بضابطهٔ کلی که نظام عالم ارضی بدان بود و آنرا علم حدود
و احکام خوانند و آن جمله او را حاصل باشد بتعلیم و تائید روح القدس بی واسطهٔ تعلیم و تعلم بشری و همچنین قدرتی که در اجسام عالم تصرف
کند بامر الله چنانکه خواهد کشف القمر و احیاء الموتی و قلب العصا ثعباناً و همچنین قوتی که عوام را از ادراک مغیبات در خواب مبذول بود
او را در بیداری حاصل شود و این سه خاصیت است که علما را با دراک این راه است اما خواص دیگر است که اصحاب مکاشفات دانند
و از جملهٔ آن اسرار احکام و شرائع و نتائج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاق است چنانکه صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه داند
که دو رکعت نماز را چه مقدار ثواب باشد و یک روزه چه ثمره دارد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کنز من کنوز الجنة چرا بود و هر که
صد بار بگوید سبحان الله و بحمده چرا گناه او محو شود و در شبانروزی چرا پنج نماز باید کرد و چون نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت را
مستحق گردد و در جمله سال چرا یک ماه روزه باید داشت و بعد از حولان حول از بیست دینار نیم دینار بمستحقان چرا صرف باید کرد و

مستحقان گیتیند و چرا در ہشت صنف منحصر اند و شب قدر چرا به از ہزار ماه بود و روزهٔ روز عرفه چرا کفارت گناه دو ساله باشد و درین
مقادیر مختلفه و اوقات چه حکمت است و وجه مناسبت این احوال و اعمال مخصوص با سعادت آخرت چیست و ہر عملی را از نیک و بد چه
نتیجه است و چگونه مشخص میشود و نیز در وی می نگارد طایفه را از کمل اولیاء امت محمد علیه السلام و التحیة از اذواق طور او صلی الله وسلم
نصیبی ست و ایشان را انبیاء اولیا خوانند و خلفا و ورثه و اخوان حضرت مصطفی علیه السلام علی الحقیقت ایشان اند و اشوقا الی لقاء
اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است و علماء امتی کانبیاء سائر الامم ہم ایشان اند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق
و به یعدلون ہم الذین اذا صعدوا استفادوا و اذا نزلوا افادوا و نیز در وی می طرازد جز نبوت تشریع که با ایشان در میان نبود چه
آن کسان وقتی که عروج کنند فایده گیرند و وقتی که نزول کنند فایده دهند ۱۲
آن دری است در بسته ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و دیگر از ہمه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین بانصیب باشند یا ابا بکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت یا عمر لو لم ابعث لبعثت انتهی و مولوی دہلوی در
فصل ثانی باب اول صراط المستقیم میگویند و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت
اشباح و مظان حکم مقام حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات تربیت نوع انسانی عموما و این مقام بالذات
مقام اصحاب شرائع است از انبیاء و مرسلین و به تبعیت ایشان ظلی از ان مقام نصیبه بعضی عظام از اتباع انبیاء کرام میشود که ایشان را در
عرف قوم مفہمین می نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوای ارباب تعلیم و مقتدای اصحاب تفهیم اعنی الشیخ ولی الله قدس سره
بمقام قرب الفرائض تعبیر میفرمایند انتهی و در خاتمه صراط المستقیم می طرازد اما طریق استفادهٔ کمالات راه ولایت پس اول باید دانست
که در ہر طریقه از طریق اولیاء الله مجاہدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات معین کرده اند و ہر یکی ازین امور در نفس طالب
اثری احداث میکند و بسبب توارد ثمرات اشغال یک امری مستتر در نفس طالب حادث میشود که آن طالب بسبب آن امر بعالم
قدس ارتباط میدارد و ہمان امر موجب علاقهٔ آن طالب است بحضرت حق جل و علا آن امر دائما در نفس طالب موجود می ماند او را کسبی
این امر ملاحظه باشد یا نه آری بسبب ملاحظه بسوی این امر آثار آن بر منصهٔ ظہور می رسد و الا در جوہر نفس او کامن می ماند و این امر را در
عرف قوم نسبت میگویند مثالش آنکه شخصی که مزاولت کتب دانشمندی یا صنائع دیگر مثل موسیقی یا حدادت یا صباغت میکند البته در
نفس آن شخص بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکة الصناعة میگویند و آن ملکه دائما در نفس آن شخص مستقر می ماند خواه
آن شخص بسوی آن ملکه التفات کند یا نکند آری چون این شخص بآن ملکه التفات میکند و او را بر روی کار می آرد آثار آن بر منصهٔ
ظہور میرسد و الا در پردهٔ کمون مخفی می ماند انتهی و نیز در خاتمه می نگارد که تعیین اشغال و اذکار و مجاہدات و مراقبات فی الحقیقت
ظل تشریع است و کسی که در مقام قرب الفرائض قایم میشود اگر آن عزیز از قسم انبیا می باشد لا بد که صاحب شریعت مجدده میشود و الا
تعیین اوضاع طرق موصلة الی الله از جذر طبیعت او فواره صفت میجوشد و در آن تعلم و تعلیم را گنجایش نیست انتهی و مولانا دہلوی

در بمواقع میفرماید هر طریقه را در معمور داشتنِ اوقات باوراد و نوافلِ طاعات وضعی خاص ست حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غُنیة الطالبین وضعی تعیین کرده اند و مشایخ چشتیه نیز طوری ضبط کرده اند و شیخ ابو الحسن شاذلی حزبی دارد و میر سید علی همدانی وظیفهٔ اوراد شیخ الشیوخ خود مشهور ست و امام غزالی در احیاء العلوم کیفیتی بیان کرده و نیز در وی می نگارد و بعد ازان که همهٔ آن اوضاع محبوب ست و حَسَن ست احسن و احب آن ست که موافقِ کتبِ صحیحهٔ حدیث باشد انتهی خوبی و محبوبی مجاهدات و مراقبات و اذکار و ضربات و اوراد و هیأتِ معینه وغیرها ازین اسناد مُبرهن شد و این امور را صوفیهٔ کرام و اولیاءِ عظام در کتب السلوک والاوراد بتعلیم آورده و مولانا دهلوی در انتباه و قول الجمیل و مولوی دهلوی در باب سیوم صراط المستقیم نیز نقل آنها نموده است مع هذا بعضی از غالیان باوجود دعویِ اقتداءِ مولانا و مولوی دهلوی امور مذکوره را بدعتِ ضاله گویند و از سلوکِ راهِ حق مانع می آیند معاذ الله من ذلک

فائده بیست و پنجم[۲۵] در حکم رُقی و اورادِ غیرِ معلوم المعنیٰ بدانکه شیخ الهند در باب ششم جلدِ اولِ مدارج میفرماید در حدیثِ مسلم از عوف بن مالک آمده که گفت رقیه میکردیم ما در زمانِ جاهلیت پس گفتیم یا رسول الله چه میفرمائی درین باب فرمود عرض کنید رُقیهای خود را بر من اگر در آن شرکی نبود بکنید باکی نیست و از جابر آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رُقیها پس آمدند بعضی از صحابه و گفتند یا رسول الله نزدِ ما رُقیهٔ بود که برای عقرب میکردیم و عرض کردند آن رقیه را بر آن حضرت فرمود نمی بینیم درین باکی بکنید و فرمود هر که تواند که نفع رساند برادرِ خود را برساند و تمسک کرده اند قومی باین عموم و تجویز کرده اند هر رُقیه را که مجرب شده است منفعتِ آن اگرچه معلوم نباشد معنی آن و لیکن احتیاط در آن ست که بغیرِ معلوم المعنیٰ نکنند مبادا متضمنِ شرکی بود و این در غیر ماثور ست و الا آنچه ماثور باشد چنانکه در رقیهٔ حُمَه عقرب آمده است بسم الله شجة قرنية ملحة بحر قفقطا جایز خواهد بود بی شبهه و تحقیق معلوم شد از حدیثِ عوف بن مالک که هر رقیه که متضمنِ شرک باشد جایز نیست و همچنان دعواتِ اسما بزبانِ سُریانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خواند و در حکایاتِ مشایخ آورده اند که شخصی دعائی میخواند شخص دیگر در آنجا حاضر بود گفت چه شده است این مرد را که دشنام میکند خدا و رسولِ خدا را اتفاقاً مضمونِ آن کلمات این بود و آن شخص نادانسته میخواند یا رب مگر بعضی کلمات باشد که از ثقات معلوم شده است خواندنِ آن و از مشایخ متوارث آمده است چنانکه در حرزِ یمانی که آنرا سیفی می نامند و مانندِ آن میخوانند و الله اعلم انتهی

ازین اسناد هویدا است که در رُقی و اوراد شرک ممنوع ست و ماثوراتِ غیر معلوم المعنیٰ بلا شبهه جایز اند و غیرِ ماثورات که از ثقات متوارث آمده اند نیز بدون لحاظ معانی جایز اند چه معتبر در رقی و اوراد همت و توجهِ دل است اگر معانی الفاظ مع الهمت منضم گردد فهو الافضل والاحسن و الا لحاظِ معانی الفاظ مشروط نیست اگر مشروط بودی عوام را که قدرت بر فهم معانی ندارند چه در نماز و چه در غیر نماز بر تلاوتِ قرآن مجید و ماثوراتِ ثواب مترتب نگشتی و سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم رقیهٔ حُمَه عقرب را که غیر معلوم المعنیٰ است حکم نفرمودی و گروهی از علما بر جواز رقیهٔ غیر معلوم المعنیٰ امر نمودی و درین تصحیح افراط و تفریطِ عوام بسیار است گاهی حزب البحر و حزب البر

و حزب النصر و دیگر اوراد و ادعیهٔ غیر ماثوره را که از امام نووی و شیخ ابوالحسن شاذلی و دیگر ثقات علما و مشایخ متوارث آمده و در اکابر
علما و عرفا بلا نکیر در اقطار زمین شائع و ذائع گردیده است بدون لحاظ معانی غیر جایز گویند و گاهی اوراد و ادعیهٔ غیر ماثوره را که از اکابر
علما و عرفا مروی است سبب قرب الهی و موجب ثواب اخروی نمی دانند و تلاوت آنها باعتقاد قرب و ثواب از اقبح قباحات گویند

فائدهٔ بست و ششم در خوبی تواضع و پستی و تصغیر نفس و نیستی و بدی کبر و خود پرستی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تواضع
لله رفعه الله یعنی هر که تواضع کند برای خدای بردارد او را خدا مثنوی ؎ آب از بالا به پستی در رود ٭ آنگه از پستی ببالا بر رود ٭
گندم از بالا بزیر خاک شد ٭ بعد از آن او خوشه و چالاک شد ٭ دانهٔ هر میوه آمد در زمین ٭ بعد از آن سرها بر آورد از دفین ٭ اصل نعمتها
ز گردون تا بخاک ٭ زیر آمد شد غذاء جان پاک ٭ از تواضع چون ز گردون شد بزیر ٭ گشت جزو آدمی حی دلیر ٭ پس صفات آدمی
شد آن جماد ٭ بر فراز عرش پران گشت شاد ٭ کز جهان زنده اول آمدیم ٭ باز از پستی سوی بالا شدیم ٭ شیخ شرف الدین یحیی منیری
در مکتوب نهم میفرماید ای برادر روش این طائفه آن است که همه گمان نیک ایشان را در حق دیگران بود و همه گمان بد در حق خویشتن خود را
سزای هیچ چیزی نه بیند نه در دنیا و نه در آخرت و نیز در وی می نگارد مادر مومنان عایشه صدیقه رضی الله عنها را پرسیدند که مرد کی
بد گردد گفت چون خود را نیک داند و نیز در وی می طرازد اجماع اهل طریقت است که هر که خود را از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر
باشد و در نظر این طائفه هنوز متکبر است که خود پرست است انتهی قال الله تعالی فلا تزکوا انفسکم یعنی ستایش مکنید نفوس خود را و قال علیه
والسلام اذا احب الله عبداً بصّره فی عیوب نفسه و ایضاً قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس پس دیدن عیوب
خود علامت حب الهی است و نادیدن عیوب غیر امارت خوبی و خوشی ازینجاست که بزرگان خود را از سگ و سنگ بلکه از کافر فرنگ
بتر انگاشته و گوی سبقت از ملک برده اند سعدی ؎ تواضع کند هوشمند گزین ٭ نهد شاخ پر میوه سر بر زمین ٭ از آن بر
ملایک شرف داشتند ٭ که خود را به از سگ نه پنداشتند ٭ پس از آن بدان که کبر خلقی است بد که خود را بسبب آن از دیگران بیش و از
و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را کبر گویند سرور عالم صلی الله علیه وسلم میفرماید اعوذ بک من نفخة الکبر
پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید دیگران را دون خود داند و نیز میفرماید در بهشت نرود کسی که در دل او مقدار یک حبّهٔ
خردل کبر بود و نیز میفرماید کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جملهٔ جباران بنویسند و همان عذاب بوی برسد که با ایشان
رسید و نیز میفرماید متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی
و نیز می فرماید هیچ کس تواضع نکرد که خدای تعالی او را عزت بیفزود و نیز میفرماید هیچ کس نیست که نه بر سر او لگامی است بدست دو فرشته
چون تواضع کند ایشان آن لگام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا او را افکنده دار
از سرور عالم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از جابهای

؎۱ فلا تزکوا انفسکم [illegible] ۱۲ جلالین
؎۲ نفخ بالفتح یکبار دردمیدن و باد کبر [illegible] ۱۲ منتخب

عظیم است میانِ او و حق تعالی و ازین همه اخلاقِ زشت تولد کند و از اخلاقِ نیکو باز ماند چه هرکه خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتن
بر وی غالب شد هر چه خود را پسند د مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرطِ مومنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفتِ
متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک
نتواند کرد که هرکه تعظیمِ او نکند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدنِ خود و بالا دادنِ کارِ خود مشغول بود
و از تلبس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کارِ خود را در چشمِ مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش
نکند بلکه راحتِ دنیا نیز نیابد و از اسبابِ کبر است که کسی علم نافع خواند چون تفسیرِ قرآن و اخبار و سیرتِ سلف و از جنسِ آن علوم
که در کتابِ کیمیا و احیا مذکور بود متکبر شود و سبب آنکه باطنِ او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاقِ بد دارد و همتِ او از خواندن
گفتن بود تا بآن تجمل کند نه بر زیدن پس چون علم در باطنِ وی افتد بصفتِ باطن وی شود چون دارو که در معده افتد
پیش از احتما بصفتِ خلطِ معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتی که می رسد صفتِ او را
بیفزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان بر نگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم انگاه با صحاب نگرست
و گفت ایشان از شما باشند ای امتِ من و همه علفِ دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جبارانِ علما مباشید که انگاه علمِ شما بجهلِ شما
وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و حجت بر عالم عظیم تر
است و خطرِ او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایتِ عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطرِ عالم
آمده تامل باید کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علمِ خود مقصر بود بخری مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند کرده كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی اگر برانی اگر نرانی از طبعِ خود دست
ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر با آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات
چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و
بخوردندی و دیگری می گفت کاشکی من کاهی بودمی پس هرکه او را خطرِ آخرت در پیش بایستد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود
جاهل تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی را بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم
او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت
بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو
بیابد و مرا خاتمتِ کفر بود چه بسیار کس عمر او دیدند پیش از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علمِ خدای تعالی خطا بود پس چون

---

[1] پس هیز
[2] نا پسندیا هی

بزرگی در نجاتِ آخرت است و آن غیبست باید که هر کسی بخوفِ آن مشغول شود تا بتکبّر نه پردازد کذا فی الکیمیا ؛ بالجملة نیستی آئینهٔ هستی است

مثنوی ع گفت من چند ارمغان جستم ترا ؛ ارمغانی در نظر نامد مرا ؛ لایق آن دیدم که من آئینهٔ ؛ پیش تو آرم چو نور سینهٔ ؛ تا ببینی

(تحفه کذا فی غیاث اللغات ۱۲)

روی خوب خود در آن ؛ ای تو چون خورشید شمع آسمان ؛ آئینهٔ هستی چه باشد نیستی ؛ نیستی بگزین گر ابله نیستی ؛ هر که نقص خویش را دید و

شناخت ؛ اندر استکمال خود ده اسپه تاخت ؛ زان نمی پرّد بسوی ذو الجلال ؛ که گمانی می برد خود را کمال ؛ علتی بدتر ز پندار کمال ؛ نیست

اندر جانت ای مغرورِ ضال ؛ از دل و از دیده ات بس خون رود ؛ تا ز تو این معجبی بیرون رود ؛ علتِ ابلیس انا خیر بدست ؛ وین مرض

در نفس هر مخلوق هست ؛ گرچه خود را بس شکسته بیند او ؛ آبِ صافی دان و سرگین زیر جو ؛ فلسفی کو منکر حنّانه است ؛ از حواسِ اولیا بیگانه

است ؛ فلسفی مر دیو را منکر شود ؛ در همان دم سخرهٔ دیوی بود ؛ گر ندیدی دیو را خود را ببین ؛ بی جنون نبود کبودی بر جبین ؛ برز ملبس

دیوزان خندیده ؛ که تو خود را نیک مردم دیده ؛ نازنینی تو ولی در حدِ خویش ؛ الله الله پا منه ز اندازه بیش ؛ جمله حیوان را پی انسان

بکش ؛ جمله انسان را بکش از بهر هُش ؛ لاجرم کفّار را شد خون مباح ؛ همچو وحشی پیش نشّاب و رماح ؛ جفت و فرزندان شان جمله سبیل

زان که بی عقل اند و مردود و ذلیل ؛ گرچه صرصر بس درختان میکند ؛ باگیاه پست احسان میکند ؛ پس ازان باید دانست که لفظ عبد

معانی بسیار دارد گاهی بمعنی انسان می آید خواه آزاد باشد خواه بنده کما فی قوله تعالی لما قام عبد الله و گاهی بمعنی بنده یعنی مملوک می آید

کما فی قوله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم و گاهی بطریق مجاز بمعنی فرمان بردار و خادم می آید کما قال علیه الصلوٰة

والسلام التلمیذ عبد لا یعتق الا بالموت و حافظ دمیری صاحبِ حیوة الحیوان در ترجمهٔ لفظِ اوز آورده که قال عمر رضی الله عنه کنت

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فکنت عبده وخادمه و استعمال مجاز در کتاب و سنت و محاورهٔ سلف و خلف شائع و ذائع است

کقوله تعالی و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا ؛ یذبح ابناءهم ؛ ینزع عنهما لباسهما ؛ یوما یجعل الولدان شیبا ؛ واخرجت الارض اثقالها و

کقول المومن انبت الربیع البقل کذا فی التلخیص والمختصر والمطول وغیرها من کتب المعانی و آنچه در حدیث شریف آمده لا یقولن احدکم عبدی

وامتی کما فی المشکوٰة مراد ازان منع اطلاق عبد و امة بطریق تحقیر است چنانچه شیخ الهند در شرح حدیث مذکور میفرماید که منع

ونهی از اطلاق لفظ عبد و امة بر تقدیریست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق عبد و امة در قرآن و احادیث

آمده انتهی پس آنچه امام ربانی در بعض مکاتیب خود خود را بندهٔ شیخ خود خواجه عبد الباقی می گوید بمعنی خادم و فرمان بردار بود و ناشی از

تواضع و پستی است و همچنین آنچه امام ربانی در بعض مکاتیب خود خود را بدتر از کافر فرنگ می نگارد ناشی از تواضع و پستی است

و نیز باید دانست که مولانا جلال الدین رومی در مثنوی میفرماید ع از سبب سوزیش من سودائیم ؛ در خیال اتش چو

سوفسطائیم ؛ در سبب سازیش سرگردان شدم ؛ در سبب سوزیش هم حیران شدم ؛ بحر العلوم در شرح بیت اوّل میفرماید یعنی الله تعالی

چون مسببات را بدون اسباب که آن مسببات مرتبط اند بآن اسباب پیدا میسازد من سودائی شدم که آن اسباب بمیان نمی هستیم این

مسبب و مرتبط بودن مسببات بآن اسباب خیالات می انگارم همچو سوفسطائی که حقایق را خیال می انگارد انتهی این قول مولانا رومی در بیان
سرگردانی و حیرانی نیز ناشی از تواضع و پستی است و نیز باید دانست که مراد از قبله و کعبه که مولوی مدراسی شیخ خود سید شاه ابوالحسن قربی را
در کتاب تحفة الاحسن فی مناقب ابی الحسن می نگارد و مولوی دهلوی شیخ شیوخ خود مولانا دهلوی را در کتاب صراط المستقیم می طرازد
مرجع عالم است بطریق مجاز نه قبلهٔ حقیقی تا قائل آن کافر بود و استعمال مجاز در کتاب و سنت و محاورهٔ علما و عرفا شائع و ذائع است
کما مر آنفا و این قول هم ناشی از تواضع و پستی است و نیز باید دانست که در بعض روایات فقهیه لاباس بوضع الخدین آمده است چنانچه صاحب
شمائل الاتقیا بروایت جامع الصغیر غیاثی میگوید لاباس بوضع الخدین بین یدی المشایخ انتهی وقال صاحب النهایة ان الامام الرملی
افتی بجواز تقبیل اعتاب الاولیاء علی قصد التبرک من غیر کراهة انتهی وقال صاحب مصباح الانام وقد کان السبکی مع سعة علمه
وجلالة قدره یمرغ خده فی دار الحدیث لعل ان یمس خده موضع قدم الامام النووی حتی قال ؏ لعلی ان امس بحر وجهی
مکانا مسه قدم النواوی انتهی پس در انتباه آنچه مولانا دهلوی در بیان کشف قبر بوضع الخد حکم فرموده است مبنی برین روایت
باشد و آنچه مولانا عبدالرحمان جامی در رقعات خود بعبید الله احرار عرض زمین بوسی می نماید و مولوی دهلوی در خاتمهٔ صراط المستقیم
خود را در عتبه بوسان سید احمد مجاهد می شمارد نیز مبنی برین روایت باشد و این همه هم ناشی از تواضع و پستی است طاعنان طرفین
درین امور تضلیل و تکفیر مقتدایان جانبین می نمایند و داد فساد و عناد می دهند منشاء این همه افراط و تفریط خودپرستی و دعوی انا خیر
بود موفق حقیقی ایشان را توفیق دهد تا بر مسلک پستی و نیستی سلوک نمایند و از دعاوی کبر و خودپرستی مجتنب باشند انه قریب مجیب

فائدهٔ بیست و هفتم در عشق بدانکه عشق بهیمی مذموم بود و آن در عداد رذائل است و عشق نفسانی محمود بود و آن از فنون
فضائل است ملا جلال دوانی در لوامع الاشراق میفرماید این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی
که مبدأ آن تناسب روحانی است در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است و نیز در وی می نگارد چون تفرقه میان عشق
نفسانی و بهیمی مشکل است هر کس را امکان قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه ؏ هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن و
و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از
کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ طاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با صفات
بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بار قیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند و نیز در وی می طرازد علامتی که بآن تفرقه میان عشق
نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه
و آب روان و نظائر آن می یابد نشانهٔ خمود شهوت است و نظر برین تقدیر بر وی مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدأ حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بر وی حرام است و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد

از میل باعضا و تناسب چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از ان قبیل است که باستطراد اوداد
ادا ء آن توان داد برین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد انتهی مولانا عبد الرزاق کاشی در
شرح منازل السائرین میفرماید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا ویقطع توزع
الخاطر وتفرقه ویلذذ خدمة المحبوب ویسهل التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة
فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمائل بعض الصور وعبادة للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین تبتنی
مدح العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العلماء والعرفاء والحکماء انتهی وسید عبد الله دهلوی المعروف بشاه غلام علی نقشبندی
مجددی خلیفهٔ میرزا مظهر جان جانان در رسالهٔ سیر و حالات شیخ خود می نگارد عشق مجازی برای گرمی دلهای افسرده آتش الهی است بشرطی
که فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت دل را سرد نماید از ینجا گفته اند هر کرا عشق شور انگیز نیست طریقه بر وحرام انتهی بالجمله عشق
اگرچه مجازی بود گوهری است بی بها دلی را که صد پاره است و هر پاره در پی مقصودی آواره بیک سو جمع کند و بعشق حقیقی میرساند
لهذا اکابر عرفا در توصیف عشق مجازی قلم رانده و المجاز قنطرة الحقیقة گفته اند جامی ع متاب از عشق رو گرچه مجازی است
که آن بهر حقیقت کارسازی است ؎ و دولتی است بی قیمت که صاحب این دولت دیدار معشوق را بهترین دولتها میداند ع
هر کرا در دل غم یاری بود ؎ دل درون سینه گلزاری بود ؎ هر کرا در دل غم کاری بود ؎ دل درون سینه بیماری بود ؎ از ینجاست
که مولوی دهلوی در باب اول صراط المستقیم حب عشق را که حب نفسانی نیز آنرا گویند مایهٔ طریق ولایت میگوید پس از ان باید دانست
که عشق از خواص آدمیان است چه مخاطب بکریمهٔ یحبهم ویحبونه مردمان اند اما حیوان ازین دولت بی نصیب بود برای همین گفته اند
هر که عشق ندارد گاو خر بود و ملک هم ازین دولت نصیب ندارد چه در خبر است که ملائک از اسم ودود بی خبر اند پس عشق خواه کونی
بود خواه الهی از خواص انسانی است اما عشق الهی خاصهٔ انسان کامل است ع عشق هیچ آفریده را نبود ؎ عاشقی جز رسیده را
نبود ؎ و نیز باید دانست که لذت عشق را هیچکس غیر عاشق نداند من لم یذق لم یعرف و عاشق لذت دیدار را بزبان آوردن
نمی تواند من عرف الله کل لسانه ع هزار ها مردم لیلی را بچشم مشاهده می نمود اما لذت دیدار بجز مجنون نصیب هیچکس نبود ع
گفت تو کی دیدی آن رخسار را ؎ چشم مجنون باید آن دیدار را ؎ تا نیاید عشق مجنونی ندید ؎ کی بود لیلی بجا تو نی چه دید ؎ گر بچشم
من ببینی روی او ؎ تو نیاسائی ز خاک کوی او ؎ در طاعنان طرفین گروهی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و ملا نور الدین
عبد الرحمن جامی را و جمعی مولوی اسمعیل دهلوی را درین عشق محمود بیهوده گو پندارند و تفرقه بین العشق المحمود والعشق المذموم
نمی دانند **فائدهٔ بیست و ششم** در مراقبهٔ ربط القلب بالشیخ که از اشغل برزخ گویند صاحب کتاب وصایا شیخ
نامی مولانا زین الدین خوافی از سید الطائفه جنید بغدادی بنا بر صحبت تبتل و وجدان فائدهٔ خلوت شرائط ثمانیه نقل نموده است

یکی دوام الوضوء دویم دوام الخلوة سیوم دوام الصوم چہارم دوام السکوت الا عن ذکر الله پنجم دوام الذکر ششم نفی الخواطر خیراً کان او شراً
ہفتم دوام ربط القلب بالشیخ ہشتم ترک الاعتراض علی الله تعالی وعلی الشیخ و دوام الرضا بقضاء الله تعالی و این شرایط در
فائدہ سی ویکم جواہر السلوک نیز حوالہ قلم گردیدہ اند فقیر شرط ہفتم را دریجا از کتاب مذکور بعینہ نقل می نماید السابع دوام ربط القلب بالشیخ
بالاعتقاد والاستمداد وعلی وصف التسلیم والمحبة والتحکیم ویکون فی اعتقادہ ان ہذا المظہر ہو الذی عینہ الحق سبحانہ للافاضة علیّ و
لایحصل لی الفیض الا بواسطتہ دون غیرہ ولو کان الدنیا مملوءة من المشایخ ومتی ما یکون فی باطن المرید تطلّع الی غیر شیخہ لم ینفتح
باطنہ الی الحضرة الوحدانیة فالانسان فی الجہات ولہ بدن وروح والله سبحانہ منزہ عن الجہات فحکمتہ اقتضت لاستفاضة
من ہو فی الجہة عن الفیاض الحق الذی لیس فی الجہة ان عیّن للبدن الانسانی المرکب من الکثرات الکثیرة جہة واحدة یکون
توجہہ من تلک الجہة الواحدة الی الحضرة الواحدیة وہی الکعبة فی عالم الاجسام والابدان وعیّن للروح الانسانی الذی ہو مہبط
انوار الصفات الالہیة جہة واحدة یکون من تلک الجہة توجہہ الیہ تعالی وتلک الجہة ہی روحانیة رسول الله صلی الله علیہ وعلی
آلہ وسلم فی عالم الارواح فکما لاتقبل الصلوة الا بالتوجہ الی الکعبة لایحصل التوجہ الی الله تعالی الا باتباع رسولہ علیہ الصلوة والسلام
والتسلیم لہ وربط القلب بنبوتہ وانہ ہو الواسطة بینہ وبین الله تعالی دون غیرہ من الانبیاء وانہم وان کانوا انبیاء الله تعالی وکلہم
علی الحق ولکن لایحصل من الله تعالی فیض الا من ارتباط القلب بمحمد رسول الله صلی الله علیہ وعلی آلہ وسلم فبتوجہ البدن الی الجہة
الواحدة وبتوجہ الروح الی الجہة الواحدة حصل للانسان استعداد الاستفاضة من الحضرة الوحدانیة ومن ہہنا یعرف ان المناسبة بین
المفیض والمستفیض فیما یتعلق بالاستفاضة شرط وقد ورد فی بعض الاحادیث علی ما اثبت المشایخ قدس الله تعالی ارواحہم فی کتبہم
ان الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ فلابد للمرید ان یتوجہ الی شیخہ بربط قلبہ معہ ویحقق ان الفیض لایجیئ الا بواسطتہ وان کان الاولیاء
کلہم ہادین مہدیین یعتقد کلہم ویدعو لہم لکن استمدادہ الخاص واستفاضتہ یکون من روحانیة شیخہ وحدہ ویعلم ان استمدادہ من شیخہ
استمدادہ من النبی صلی الله علیہ وعلی آلہ وسلم فان شیخہ متعلق مستمد بشیخہ وشیخہ بشیخہ ایضاً ہکذا الی رسول الله صلی الله علیہ وعلی
آلہ وسلم فہو مستمد بالحقیقة من رسول الله صلی الله علیہ وعلی آلہ وسلم وہو من الحق جل اسمہ سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلاً فالربط بالقلب مع الشیخ اصل کبیر فی الاستفاضة بل ہو اصل الاصول ولہذا بالغ المشایخ قدس الله تعالی
ارواحہم فی رعایة ہذا الشرط حتی قال الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سرہ انہ الاستاذ بالنسبة الی الادوات فی صنعة المرآة
فکما ان المطرقة والسندان والمنفخ والفحم والنار وغیرہا من الآلات اذا اجتمعت ولا یکون ثم استاذ یصنع المرآة لایتحقق وجود
ہتوڑی ۱۲ کہن ۱۲ بہنی ۱۲ انگیٹھی ۱۲
المرآة کذلک الشرائط السبعة الجنیدیة للخلوة لایتصفی بہا مرآة القلب بدون ربط القلب مع الشیخ وقد جربنا ما وجدنا
کما قال قدس سرہ واکثر المریدین اذا انقطعوا عن الفیض والترقی لاینقطعون الا من ہذہ الجہة اعنی عدم ربط القلب بالشیخ بالتسلیم

والاذعان والمحبة الصادقة والامتنان فالاعتراض يسد باب الفيض ولهذا قال المشايخ في ادب المريد ان يكون بين يديه كالميت بين
يدي الغسال فالميت لا يعترض على الغسال ان غسل عضوا من اعضائه قبل عضو آخر ام يحركه او يتصرف فيه بما يرى من المصلحة انتهى
و مولانا دہلوی در انتباہ في بيان طريق الوصول الى الله از رسالہ شیخ تاج الدین سنبہلی نقشبندی خلیفہ خواجہ محمد باقی نقل می نماید
الطريق الثالثة طريق الرابطة بالشيخ الذي وصل الى مقام المشاهدة وتحقق بالتجليات الذاتية فان رويته بمقتضى هم الذين اذا
رأوا ذكر الله تفيد فائدة الذكر وصحبته بموجب هم جلساء الله تنتج صحبة المذكور واذا تيسر صحبة مثال هذا العزيز ورايت اثره في
نفسك فينبغي لك ان تحفظ ذلك الاثر الذي تشاهده فيك بقدر الامكان وان حصل لك في ذلك المعنى فتور راجع مصاحبته
حتى ترجع لك بركة ذلك الاثر وهكذا تفعل مرة بعد اخرى حتى تصير تلك الكيفية ملكة لك وان لم يظهر من صحبة ذلك العزيز اثر ولكن
حصلت به محبة وانجذاب فينبغي ان تحفظ صورته في الخيال وتتوجه القلب الصنوبري حتى تحصل الغيبة والفناء عن النفس وان وقفت
عن الترقي فينبغي ان تجعل صورة الشيخ على كتفك الايمن وتعبر من كتفك الى قلبك امرا ممتدا تاتي بالشيخ على ذلك الامر الممتد و
تجعله في قلبك فانه يرجى لك بذلك حصول الغيبة والفناء انتهى و نیز در انتباہ در بیان سلسلہ چشتیہ صابریہ کہ بوساطت شیخ
مجدد رسیدہ است می نگارد مطلوب دیگر آنست کہ صورت مرشد پیش خود تصور کردہ بعدہ ذکر گوید الرفیق ثم الطریق در حق ایشان است
و برای نفی خواطر اثری تمام دارد بلکہ حضرت سلطان الموحدین و برہان العاشقین حجۃ المتوکلین شیخ جلال الحق والشرع والدین
مخدوم مولانا قاضی خان یوسف ناصح قدس اللہ سرہ العزیز چنین میفرمایند کہ صورت مرشد کہ ظاہرا دیدہ میشود مشاہدہ حق تعالیٰ است
در پردہ آب و گل اما صورت مرشد کہ در خلوت نمودار میشود آن مشاہدہ حق تعالیٰ است بی پردہ آب و گل کہ ان اللہ خلق آدم
علی صورۃ الرحمن من رآنی فقد رأی الحق در حق او درست شدہ است گر تجلی ذات خواہی صورت انسان ببین ذات
حق را آشکارا اندر و خندان ببین انتہی و نیز در قول الجمیل در فصل اشغال مشایخ چشتیہ تعلیم می آرد قالوا والرکن الاعظم ربط القلب
بالشیخ علی وصف المحبۃ والتعظیم وملاحظۃ صورتہ قلت ان للہ تعالی مظاہر کثیرۃ فما من عابد غبیا کان او ذکیا الا وقد ظہر بحذائہ ما صار
معبودا لہ فی مرتبتہ ولہذا السر نزل الشرع باستقبال القبلۃ والاستواء علی العرش وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا صلی
احدکم فلا یبصق قبل وجہہ فان اللہ تعالی بینہ وبین قبلتہ و مولوی خرم علی در شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل مینگارد مشایخ
چشتیہ نی فرمایا ہی کہ رکن اعظم دل لگانا اور گانٹہنا ہی مرشد کی ساتھ محبت اور تعظیم کی صفت پر اور اوسکی صورت کا ملاحظہ
کرنا میں کہتا ہوں حق تعالیٰ کی مظاہر کثیرہ ہین سو کوئی عابد غبی ہو یا ذکی نہیں مگر کہ اوسکی مقابل ہو کر اوسکا معبود ہو گیا ہی
اور اسی بھید کی سبب سی رو بقبلہ ہونا اور استوا علی العرش کا شرع مین نازل ہوا ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نی
فرمایا کہ جب تم مین سی کوی نماز پڑہی تو اپنی منہہ کی سامنے نہ تہوکی اس واسطے کہ اللہ تعالیٰ ہی اوسکی درمیان اور اسکی قبلہ

ای درمیان هین انتهی پس ازان باید دانست که شغل برزخ درین زمان اخیر چون ناقصان را بر تصاویر سازی منجر گردیده و روبروی آن
تصاویر بمحو بت پرستان بر حرکات تعظیمیه آورده است لهذا مولوی دهلوی درباب سیوم صراط المستقیم شغل برزخ را حرام میگوید لان
کل ما ینجر الی الحرام حرام حیث قال رواج شغل برزخ ناقصان را بصورت اول یعنی تصاویر سازی می رساند و تصاویر ظاهری ساخته
آن حرکات تعظیمیه که پیش اهل صور میکنند روبروی آن تصاویر بعمل می آرند و صاف بصورت صنم پرستان میشوند و در منجر شدن شغل
برزخ باین عمل که صریح حرام است شبهه نیست پس این هم باید که حرام بود و در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بنا بر پیش بندی
صورت پرستی تصویر سازی مطلقاً ممنوع شده و در شرایع دیگر بنا بر بعضی اغراض صحیحه مثل دریافت حال شکل و شمایل مرده یا زنده غائب
درست بود پس وقتیکه شارع این قدر احتیاط در تصویر سازی فرموده باشد متبعان شارع را باید که همان طریقه احتیاط را پیش گرفته
شغل برزخ را حرام و قبیح پندارند انتهی و هکذا شغل برزخ چون ناقصان را نزد تصور صورت شیخ باعتقاد حضور ارواح مشایخ رسانیده
و به پیر پرستی آورده است صاحب مائة المسائل در جواب سوال هشتاد و ششم بسبب این اعتقاد به عدم جواز شغل برزخ رفته بلکه قائل بکفر
او گشته است حیث قال تصور نمودن صورت شیخ را باین وضع که بسبب اطلاق و وسعت او را اطلاع میشود و صورت او را برزخ
سازد و این پندارد که ارواح مشایخ در آن وقت حاضر میشوند و میدانند درست نیست بلکه کفر است کما قال شیخ فخر الدین ابو سعید عثمان
بن سلیمان الجیانی الحنفی فی رسالته ناقلاً عن البزازیة وغیرها من کتب الفتاوی من قال ان ارواح المشایخ حاضرة تعلم یکفر انتهی و از
تفسیر حضرت شاه مولانا عبد العزیز صاحب قدس الله سره العزیز در مقام تفسیر انواع شرک و فرقه مشرکین نوشته اند از ان نیز حال برزخ
ساختن معلوم میشود و عبارة التفسیر هکذا چهارم پیر پرستان گویند که چون مرد بزرگی که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات
و مقبول الشفاعت عند الله شده ازین جهان می گذرد روح او را قوت عظیم و وسعت فخیم بهم می رسد هر که صورت او را برزخ سازد یا در
مکان نشست و برخواست او و یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق
او شفاعت نماید انتهی و اگر تصور صورت شیخ بطور رابطه باشد پس معمول بعضی مشایخ است انتهی کلام صاحب مائة المسائل ازین بیان
هویدا است که شغل برزخ بعروض قباحات لاحقه مقبوح است و الا در اصل قباحت ندارد بلکه شرط اعظم صحبت تبتل است کما مر انفاً
عوام درین مقام نیز افراط و تفریط بسیار دارند و شغل برزخ را مطلقاً غیر جایز گویند طرفه آنکه با وجود دعوی ارادت بر تضلیل شیوخ
سلسله خود حکم میکنند **فائده بیست و نهم** در علم غیب بدانکه علم غیب استقلالاً صفت خاصه عالم الغیب است تعالی و تقدس
که بوحی و الهام و دلیل عقلی و منام و حواس وغیرها احتیاج ندارد و همه اشیاء مغیبه را بدون آنها می داند بخلاف انبیا و اولیا و سائر
برایا که بوحی و الهام وغیرها احتیاج دارند و غیبی بغیر آنها نمی دانند مع هذا اولیا و انبیا خصوصاً سرور انبیا را باعلام الهی اخبار بسیار
از امور غیبیه داده اند ملخص کلام خاتم مجتهدین حافظ شهاب الدین ابن حجر مکی که در شرح همزیه در تحت قول من عالم الغیب میفرماید

انکہ ای الغائب وہو مالم نشاہدہ لکن بالنسبۃ الینا واما بالنسبۃ الیہ تعالی فالکل من عالم الشہادۃ وخص بالذکر علی حدۃ قولہ تعالی عالم الغیب
فلا یظہر علی غیبہ احدا الآیۃ لان العلم بہ انعم واظہر ولان اکثر علوم نبینا صلی اللہ علیہ وسلم متعلق بالمغیبات بدلیل فعلمت علم الاولین
والآخرین فی الحدیث المشہور ولانہ تعالی اختص بہ من حیث الاحاطۃ والشمول لعلمہ بالکلیات والجزئیات فلا ینافی ذلک اطلاع
اللہ تعالی لبعض خواصہ علی کثیر من المغیبات حتی من الخمس التی قال فیہن صلی اللہ علیہ وسلم فی خمس لا یعلمہن الا اللہ لانہا جزئیات
معدودۃ لا غیر وانکار المعتزلۃ لذلک مکابرۃ فقد وقع للانبیاء والاولیاء من ذلک مالا یمکن عدہ لا سیما ما وقع لنبینا محمد صلی اللہ
علیہ وسلم ونیز ملخص کلام وی کہ در شرح مذکور ہمی نگارد آنکہ تنبیہان احدہما یجب علی کل احد ان یعتقد ان اللہ تعالی ہو المختص
بعلم الغیب وما حصل لرسلہ واولیائہ منہ فہو اما بوحی من اللہ او الہام وفی الحدیث انی لا اعلم الا ما علمنی ربی ثانیہما فی بیان ما اشار الیہ
الناظم من کثرۃ ما اخبر بہ صلی اللہ علیہ وسلم من المغیبات ما فی القرآن منہا ما لا یحیط بہ احد وخبر الطبرانی ان اللہ قد رفع لی الدنیا فانا
انظر الیہا والی ما ہو کائن فیہا الی یوم القیامۃ کانما انظر الی کفی ہذہ وخبر ابی داؤد قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقاما فما ترک
شیئا الی قیام الساعۃ الا حدثنا بہ وفی الحدیث الصحیح فعلمت علم الاولین والآخرین وصح انہ صلی اللہ علیہ وسلم اخبر بموت النجاشی
یوم موتہ بالحبشۃ وصلی علیہ باصحابہ وانہ وابا بکر وعمر وعثمان صعدوا احدا فتحرک فضربہ برجلہ وقال لہ اثبت فانما علیک نبی و
صدیق وشہیدان فاستشہدا وان ملک کسری وقیصر ینقطع بعدہ من العراق والشام فکان کذلک فی زمن عمر وانہ قال لسراقۃ
کیف بک اذا لبست سواری کسری فالبسہما عمر لما زال ملک کسری فی زمنہ تحقیقا لذلک واخبر عمہ العباس بعد بدر بما ترکہ بمکۃ
من المال عند زوجتہ ولم یطلع علیہ احد غیرہما واخبر بکتاب حاطب الی اہل مکۃ وبموضع ناقتہ حین ضلت وتعلقت بخطامہا فی الشجرۃ
وبان قریشا بعد الاحزاب لا یغزونہ وباستشہاد امیر الجیش الذی ارسلہ لموتۃ بلد بارض الشام یوم قتلہم زید بن حارثۃ فجعفر ابن
ابی طالب فعبد اللہ بن رواحۃ رضی اللہ عنہم وبان بنتہ فاطمۃ رضی اللہ عنہا اول اہلہ لحوقا بہ فعاشت بعدہ ثمانیۃ اشہر او ستۃ وبان
اشقی الاولین والآخرین قاتل علی کرم اللہ وجہہ بضربۃ فی یافوخہ فیبتل من دمہا لحیتہ فضربہ الشقی ابن ملجم ضربۃ کذلک فمات منہا
وبان معاویۃ رضی اللہ عنہ یلی امر امتہ وانہ لم یغلب رواہما ابن عساکر ومن ثم قال علی کرم اللہ وجہہ یوم صفین لو ذکرت ہذا الحدیث
ما قاتلتہ وبان عثمان یقتل ظلوما وروایۃ تقتل وانت تقرأ البقرۃ فقطرۃ من دمک علی فسیکفیکہم اللہ وہی موضوعۃ وبواقعۃ الحرۃ من
عسکر یزید عاملہ اللہ بعدلہ بالمدینۃ فاستبیحت نفوس اہلہا وابضاعہم واموالہم وقتل سبعمائۃ یحفظون القرآن منہم ثلثمائۃ صحابی و
افتض منہا الف عذراء وبواقعۃ الجمل وصفین وقتال عائشۃ والزبیر لعلی رضی اللہ عنہم ولذلک قال علی للزبیر لما برز لہ یرشید
انشدک اللہ ہل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تقاتلہ وانت لہ ظالم فانصرف الزبیر وقال بلی ولکن نسیت وبقولہ
لہ فی الحسن کرم اللہ وجہہ ان ابنی ہذا سید وسیصلح اللہ بہ بین فئتین عظیمتین من المسلمین فکان کذلک فانہ بویع بعد ابیہ ممکث خلیفۃ

ستة اشهر ثم سار لمعاوية باربعين الفا فلما تراءى الجمعان علم كثرة الفريقين وانه لا يغلب احدهما حتى يقتل اكثر الاخر فرق على المسلمين
رحمهم ورفض الملك في جنب ذلك ابتغاء لوجه الله كما جاء عنه كرم الله وجهه ثم ارسل معاوية يشترط عليه شروطا وينزل عن الخلافة فارسل
اليه قرطاسا ابيض وقال اشترط ما شئت فاشترط ونزل عن الملك فصار معاوية من يومئذ خليفة حقيقة وبقتل الحسين كرم الله وجهه
بالطف واخرج بيده تربة وقال فيها مضجعه فصح خبر استاذن ملك القطر ربه ان يزور النبي صلى الله عليه وسلم فاذن له وكان
في يوم ام سلمة فامرها صلى الله عليه وسلم ان تحفظ الباب فجاء الحسين فافتحه فقبله صلى الله عليه وسلم فقال له الملك اتحبه قال نعم
قال ان امتك ستقتله وان شئت اريتك المكان الذي يقتل به فاراه فجاء بالسهلة بالكسر رمل خشن او تراب احمر فاخذته ام سلمة
فجعلته في ثوبها قال الراوي كنا نقول انها كربلا وفي رواية انه قال لها اذا صارت دما فاعلمي انه قد قتل واخبر ابن عباس بانه سيعمى
لما راى جبرئيل معه في صورة رجل واخبر ام عبد الله بن عباس رضي الله عنهم بانها ستلده وبانه ابو الخلفاء وبان منهم السفاح والمهدي
واخبر بان الترك ستغلب على العرب حتى تلحقها بمنابت الشيح والقيصوم وبقوله يوشك الناس ان يضربوا اكباد الابل فلا يجدون عالما
اكبر من عالم المدينة قال ابن عيينة وغيره هو مالك بن انس ومن ثم كانوا الناس يزدحمون على بابه لاخذ العلم حتى يقتتلون وممن روى عنه
من الاكابر الزهري والسفيانان والشافعي والاوزاعي امام اهل الشام والليث امام اهل مصر وابو حنيفة وصاحباه ابو يوسف ومحمد
وذو النون المصري والفضيل وابن المبارك وابن ادهم وبعالم في قريش رحمهم الله وانه يملأ طباق الارض علما وقال احمد وغيره هو
الشافعي لانه لم ينتشر في طباق الارض لقريشي صحابي او غيره ما انتشر للشافعي اي والذي انتشر لعلي وابن عباس ونحوهما مسائل قليلة
جدا كما نعلم ذلك من تتبع كلامهم واطلع عليه وزعم الصاغاني ان الحديث موضوع بنوه فيه وانما فيه نوع ضعف ذكروا له شواهد تجبره وقد
جمع الحافظ العسقلاني في طرقه كتاب مستقل واخبر بان الخوارج الذين على علي كرم الله وجهه وان فيهم رجلا اسود احدى ثدييه
مثل ثدي المرأة فقاتلهم علي واخرج الرجل حتى راه الناس بالوصف الذي وصفه صلى الله عليه وسلم واخبر صلى الله عليه وسلم بالرافضة
وانهم يرفضون الاسلام وبالقدرية والمرجئة وبان امته ستفترق على ثلث وسبعين فرقة وبانها من ارض الحجاز تضيئ لها اعناق الابل
ببصرى فخرجت نار عظيمة على نحو مرحلة من المدينة المشرفة وتقدمتها زلزلة عظيمة بعد عشاء الاربعاء ثالث جمادى الاخرى سنة
اربع وخمسين وستمائة ولم تزل تشتد وتغلي كغليان البحر الى ان ارتجت منها الارض ومن عليها حتى ايقن اهل المدينة بالهلاك وكثرت
الزلازل حتى وقع منها في يوم واحد ثمانية عشر زلزلة لكن ببركته صلى الله عليه وسلم كان يغشى المدينة نسيم بارد وزرعت من مكة وجبال
بصرى وانطفئت ليلة الاثنين سابع عشرين رجب وقد اذع المورخون في اخبارها بما يطول استقصاؤه واذا تاملت ما اطلعه الله
تعالى عليه من الغيوب لا سيما ما يتعلق بامر الصحيفة علمت ان ذلك من تمام عناياته به تعالى عليه انتهى وتحسين تا بجان سرور
عالم صلى الله عليه وسلم باعلام الهی و عنایات ربانی کامیاب مغیبات بسیار بوده و از امور بی شمار خبر داده اند قیصری در

فصل تاسع مقدمهٔ شرح فصوص میفرماید فالقطب الذی علیه مدار احکام العالم وهو مرکز دائرة الوجود من الازل الی الابد واحدٌ باعتبار حکم الوحدة وهو الحقیقة المحمدیة وباعتبار حکم الکثرة متعدد وقبل انقطاع النبوة قد یکون القائم بالمرتبة القطبیة نبیاً ظاهراً کابراهیم صلوات الله علیه وقد یکون ولیاً خفیاً کالخضر فی زمان موسیٰ علیه السلام قبل تحققه بمقام القطبیة وعند انقطاع النبوة اعنی نبوة التشریع باتمام دائرتها وظهور الولایة من الباطن انتقلت القطبیة الی الاولیاء مطلقاً فلا یزال فی هذه المرتبة واحدٌ منهم قائمٌ فی هذا المقام لینحفظ به هذا الترتیب والنظام ونیز در وی می نگارد ولا یتصور هذه الربوبیة المطلقة الا باعطاء کل ذی حق حقه وافاضة جمیع ما یحتاج الیه العالم وهذا المعنی لا یمکن الا بالقدرة التامة والصفات الالهیة جمیعاً فله کل الاسماء یتصرف بها فی العالم حسب استعداداتهم ولما کانت هذه الحقیقة ای الحقیقة الانسانیة مشتملة علی الجهتین الالهیة والعبودیة لا تصح لها ذلک اصالة بل تبعیة وهی الخلافة فلها الاحیاء والاماتة واللطف والقهر والرضا والسخط وجمیع الصفات لتتصرف فی العالم وفی نفسها وبشریتها ایضاً لانها منه وبکاؤه علیه السلام وضجره وضیق صدره لا ینافی ما ذکر فانه بعض مقتضیات ذاته وصفاته ولا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء من حیث مرتبته وان کان یقول انتم اعلم بامور دنیاکم من حیث بشریته انتهی ونیز قیصری درفصل ثامن مقدمهٔ مذکور میطرازد وقال الشیخ فی فتوحاته فی بیان المقام القطبی ان الکامل الذی اراد الله ان یکون قطب العالم وخلیفة الله فیه اذا وصل الی العناصر مثلاً متنزلاً فی السفر الثالث ینبغی ان یشاهد جمیع ما یرید ان یدخل فی الوجود من الافراد الانسانیة الی یوم القیمة وبذلک الشهود ایضاً لا یستحق المقام حتی یعلم مراتبهم بحال من دبر کل شیٔ بالحکمة واتقن کل ما صنع برحمته انتهی ونیز در وی میگوید لذلک قیل الانسان الکامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها انتهی حاصل این همه اسناد و روایات آنکه انبیا و اولیا در علم غیب استقلال ندارند بلکه باعلام الٰهی تعالیٰ شانه از مغیبات بسیار خبر داده اند چنانچه امام نووی در جواب سائلی میفرماید نقل سوال وجواب بعینه آنکه **سوال** ما معنی قوله تعالیٰ قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله وقول النبی صلی الله علیه وسلم لا یعلم ما فی غد الا الله واشباه هذا من القرآن والحدیث مع انه قد وقع علم ما فی غد فی معجزات النبی صلی الله علیه وآله وسلم وکرامات الاولیاء **الجواب** معناه انه لا یعلم ذلک استقلالاً الا الله واما المعجزات والکرامات فحصلت باعلام الله تعالیٰ للانبیاء والاولیاء ولا استقلال لهم انتهی پس ازان باید دانست که احاطهٔ علمی نیز صفت خاصهٔ خداست تعالیٰ وتقدس چیزی از کلیات وجزئیات از علم وی تعالیٰ بیرون نیست لقوله تعالیٰ ان الله قد احاط بکل شیٔ علماً ولقوله تعالیٰ فوق کل ذی علم علیم جامی **ع** عدد ریگ دربیابانها ٭ عدد برگها ببستانها ٭ همه نزدیک او بود ظاهر ٭ همه در علم او بود حاضر ٭ خاتم مجتهدین در شرح همزیه می نگارد الغیوب کلها لم یطلع الله علیها احداً وانما غایته من اطلعه علی جزئیات مخصوصة انتهی وجامی در شرح فص یعقوبیه می طرازد ولیس المقصود من الکشف الواقع لبعض الناس فی بعض الاوقات الا ان یطلع العبد المکاشف ای یحصل له الاطلاع فی امر خاص شاء الله اطلاعه علیه لا غیر کما قال ولا یحیطون بشیٔ من علمه الا بما شاء

فان قلت قوله صلی الله علیه وسلم فعلمت علم الاولین والآخرین یدل علی عموم اطلاعه وان کان فی بعض الاوقات قلت لا نسلم ذلک
فانّ ما یعلمه الاوّلون والآخرون امر خاص بالنسبة الی معلومات الحق سبحانه ولو سُلّم عمومه فالمثبت فی الحدیث علمه الکلّی الاجمالی فی
مقام الرّوح والمنفی ههنا علمه التفصیلی فی مقام القلب والله تعالی اعلم و بحر العلوم در شرح دفتر اوّل مثنوی میگوید انسان کامل خصوصاً
قطب الاقطاب بعد تمام شدن سیر وی و رسیدن ببقا بعد فنا اعیان ثابته را مشاهده میکند و استعداد آن اعیان منکشف
میگردد پس هر حال که بر آن اعیان جاری میشود و خواهد شد علی الاجمال منکشف میشود پس سعادت ازلیه و شقاوت ازلیه هر دو
آشکارا میگردد بروی و این نیست که تمام اعیان ممکنات علی التفصیل با احوال های آن او را منکشف میشود و این در حق بشر محال است
چنانکه منصوص است در فصوص الحکم و چگونه چنین باشد والّا مساوات او با الله تعالی لازم می آید انتهی و سند العلما در تفسیر سورهٔ
مزمل می نویسد اگر کسی خواهد که باین طریق یکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و مقدور[٥١] نیست و سببش آنست که درین نوع تقرب
متقرب الیه را دو چیز می باید اوّل احاطهٔ علمی باذکار قلبیه و لسانیهٔ ذاکر باشد باوصف تخالف الکنه و ازمنه و مدارک و السنه
تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم کند دوم قوت نزدیک شدن و در مُدرکهٔ او در آمدن و از آن اثر کردن و حکم صفت او پیدا کردن
که در عرف شرع آن را دنو و تدلّی و نزول و قرب خوانند و این هر دو صفت خاصهٔ ذات پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست
آری بعض کفره در حق بعضی از معبودان خود و بعضی پیر پرستان از زمرهٔ مسلمین در حق پیران خود امر اوّل را ثابت میکنند و در وقت
احتیاج بهمین اعتقاد و بآنها استعانت می نمایند امّا مُطّرِدْنمی[٥٥] باشد و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان آن اشتباه درین مقام
اجنبی است و بهمین دو امر کارخانهٔ سلوک تمام میشود والّا ممکن نبود که بنده بارب نزدیک شود و نیز در روی می نگارد پس خاصهٔ ذات
حضرت حق است عزّ وعلا که بسوی یاد کنندهٔ خود نزول میفرماید و نزدیک میشود و مُدرکهٔ او را پر می کند و بر لطائف باطنهٔ او مستولی
میگردد و باین تدلّی واقعی حقیقی حکم روح روح او میگیرد و نسبتی که روح را با بدن است این تدلّی را با روح او بهم می رسد و دیگر
مخلوقات هرچند روحانیات باشند اوّل علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر مطلع شوند دوم استیلاء دایمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد
که یشغلهم شأن عن شأن و او تعالی لا یشغله شأن عن شأن انتهی حاصل این همه اسناد و روایات آنکه احاطهٔ علمی صفت خاصهٔ خدا است
تعالی و تقدس هیچکس درین صفت شرکت ندارد اگر شریک بودی افضل مخلوقات و سرور کائنات صلی الله علیه وسلم را احتیاج
بجاسوس و اخبار نویس و مشاوره نبودی و در مقدمهٔ تابیر نخل[٥٢] انتم اعلم بامور دنیاکم نفرمودی و برای دریافت خیریت امیر المومنین
عثمان و بی بی رقیه که بحبش هجرت کرده بودند تعلق خاطر نداشتی و حال ایشان از زنی نه پرسیدی و از تهمت منافقان برائت
عائشه پیش از ورود وحی مطلع بودی و عاصم و دیگر چند صحابی را باطراف مکهٔ معظمه و هفتاد صحابی را بنجد نفرستادی و بدست
کفار مقتول نشدندی و یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام گریان نبودی و بصارت از دست ندادی و

موسی علیه السلام برکارهای خضر علیه السلام اعتراض نکردی و ریش هارون علیه السلام را بدست نگرفتی و موی سر وی را نکشیدی و اهانت
وی نکردی و آن اژدها بودن عصای خویش بی خبر نبودی مثنوی ۵ موسی آن را عصا دید و نبود اژدها بد سر او لب می گشود ها
چون چنان شاهی نداند سر چوب تو چه دانی سر این دام و حبوب ها و نیز باید دانست که ظهور صور مکشوفه در قابوی مکاشف نیست
بلکه بارادهٔ الٰهی است قیصری در مقدمهٔ شرح فصوص میفرماید اما اذا اراد به الحق تعالی ظهور ما لا صورة لنوعه فی هذا العالم فی الصورة الحسیة
کالعقول المجردة وغیرها فیتشکل باشکال المحسوسات بالمناسبات التی بینها وبینهم علی قدر استعداد ما له التشکل کظهور جبرئیل علیه السلام بصورة
الدحیة الکلبیة وبصورة اخری کما نقل عمر رضی الله عنه من حدیث السوال عن الایمان والاسلام والاحسان وکذلک باقی الملائکة
السماویة والعنصریة والجن ایضا وان کان لها اجسام ناریة کما قال الله تعالی فیهم وخلق الجان من مارج من نار والنفوس الانسانیة
الکاملة ایضا یتشکلون باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی دار الدنیا لقوة انسلاخهم من ابدانهم وبعد انتقالهم ایضا الی الآخرة لازدیاد
تلک القوة بارتفاع المانع البدنی ولهم الدخل فی العوالم الملکوتیة کلها کدخول الملائکة فی هذا العالم وتشکلهم باشکال اهله ولهم ان یظهروا
فی خیالات المکاشفین کما یظهر الملائکة والجن وهولاء هم المسمون بالبدلاء انتهی و نیز باید دانست که ظهور صور مرئیه در تحت ارادهٔ الٰهی
گاهی بارادهٔ مرئی است و گاهی بارادهٔ رائی و گاهی بی ارادهٔ هر دو قیصری در شرح فص یوسفی می نگارد اعلم ان
المرئی فی صورة غیر صورته الاصلیة او علی صورته قد یکون بارادة المرئی وقد یکون بارادة الرائی وقد یکون بارادتهما وقد یکون بغیر
ارادتهما اما الاول کظهور الملک علی نبی من الانبیاء فی صورة من الصور وظهور الکمل من الاناسی علی بعض الصالحین فی صورة غیر صورته
واما الثانی فکظهور روح من الارواح الملکیة والانسانیة باستنزال الکامل المتصرف ایاه الی عالمه لیکشف معنی ما مختصا علمه به واما الثالث
فکظهور جبرئیل للنبی صلی الله علیه وسلم باستنزاله ایاه وبعث الحق ایاه الی النبی صلی الله علیه وسلم واما الرابع فکرؤیة زید مثلا صورة عمرو
فی النوم من غیر قصد وارادة منهما انتهی و صاحب انسان کامل در باب شصت و دویم می نگارد و جعل الله الملک اسماعیل حاکما علی
جمیع افلاک هذه السماء وهو روحانیة القمر فاذا امر علی ملک بامر وقضی الملک ذلک الامر فانه یجلسه علی کرسیة تسمی منصة الصور
فیجلس علیها متشکلا بصورة ما نزل به من الامر ولا یعود الی بساطته ابدا بل یبقی علی ما هو علیه من التشکیل والتصویر الجزوی یعبد الله تعالی
فی الوجود لان الارواح اذا تشکلت بصورة ما من الصور لا سبیل الی ان تخلع تلک الصورة عن نفسها بان تعود الی البساطة الاصلیة
هذا ممتنع لکنها فی قوتها ان تتصور بکل صورة علی عدم مفارقتها للصورة الاصلیة التی لها حکمة من الله تعالی وتلک الصور الروحانیة
هی کلمات الله تعالی التی تقوم بالموجودات کما یقوم الروح بالجسد فاذا برزت من الغموض العلمی الی الجلاء العینی تبقی قائمة بذواتها
فی الوجود فجمیع اجسام المخلوقات من المعدن والنبات والحیوانات والالفاظ وغیر ذلک لها ارواح قائمة علی صورة ما کانت علیه
اجسامها حتی اذا زال الجسم بقیت الروح مسبحة لله تعالی باقیة ببقاء الحق لها لان الحق لم یخلق الارواح للفناء وانما خلقها

للبقاء، والمکاشف اذا اراد کشف امر من الوجود یتجلی علیه تلک الارواح التی هی کلمات الله تعالی فیعرفها باعیانها واسمائها واوصافها
فان کل روح من ارواح الوجود متجلیة فی الملابس التی کانت اوصافا ونعوتا واخلاقا علی الجسم الذی کانت تدبره وهو کالحیوان
والمعدن والنبات والمرکب والبسیط او علی الصورة التی کانت الروح معناه وهو کالالفاظ والاعمال والاعراض وما اشبه ذلک
هذا اذا کانت قد برزت من العالم العلمی الی العالم العینی واما اذا کانت باقیة علی حالها فی العالم العلمی فانه یراها کذلک صورا قائمة
علیها من انواع الخلق ما سیکون اوصافا او اعمالا لمظهرها الذی هو الجسد او الصورة ولکنه یعلم ان لا وجود لها حینئذ الا من حیث
هو فیاخذ منها ما شاء من العلوم لا من حیث هو لکن علی ما تقتضیه حقیقتها بخلاف ما لو یراها بعد بروزها الی العالم العینی فانه یعلم ان
وجودها حینئذ من حیثیتها فیتکلمها ویجیبه بانواع ما حوته من العلوم والحقائق وفی هذا المشهد اجتماع الانبیاء والاولیاء بعضهم ببعض
اقمت فیه بزبید لشهر ربیع الاول فی سنة ثمان مائة من الهجرة النبویة فرأیت جمیع الرسل والانبیاء صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین والاولیاء والملائکة العالین والملائکة التسخیر ورأیت روحانیة الموجودات جمیعها وکشفت عن حقائق الامور علی ما هی
(احترازیست از بهیمیه غیر مسخره ۱۲)
علیه من الازل الی الابد وتحققت بعلوم الالوهیة لا یسع الکون ان تذکر ما فیه وکان فی هذا المشهد ما کان فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر
غاص بنا غواص البیان فی بحر هذا التبیان حتی الجأنا القدر الی ابراز هذه الدرر انتهی وامام ربانی آنچه در رساله مبدأ و معاد مسطور اند
شخصی بود در لباس صوفیان که بمبدعت اعتقادی مبتلا شده بود این فقیر در حق او تردد داشت اتفاقا می‌بینم که انبیا صلوات الله
تعالی والتسلیمات علیهم باجمعهم جمع اند وهم بزبان واحد میفرمایند در حق آن شخص که لیس منا درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر
که فقیر در حق او متردد بود نیز استفسار نماید درباره او فرمودند کان منا ونیز امام ربانی آنچه در مکتوب دویست و پنجاه و نهم جلد اول
در مقدمه شاهقان جبل که عابدان صنم اند می‌نگارد که این جماعه نه در بهشت مخلد خواهند بود و نه در دوزخ بلکه بعد از بعثت و
(نعوذ بالله تعالی انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة ۱۲)
احیاء اخروی ایشان را در مقام حساب داشته باندازه جریمه معاتب و معذب خواهند ساخت واستیفاء حقوق نموده در رنگ
حیوانات غیر مکلف ایشان را معدوم مطلق ولا شیء محض خواهند فرمود پس خلود کرا بود و مخلد کدام باشد این معرفت غریبه را
چون در حضور انبیاء کرام علیهم الصلوات والتسلیمات عرضه نموده شد همه تصدیق آن فرمودند و مقبول داشتند والعلم عند الله سبحانه
انتهی از همین مقام خبر می‌دهد و خاتم مجتهدین از بعض علما در شرح همزیه حکایت میکند ان من المعلوم انه صلی الله علیه وسلم حی فی
قبره وانه لا یراه فی الیقظة الرؤیة النافعة الاولی وانه لا یبعد ان من اکرم برؤیة ان یکرم بازالة الحجب بینه وبینه فهو صلی الله
علیه وسلم مع کونه فی قبره یراه الاولیاء فی الیقظة فی قبره ویحادثونه وان بعدت دیارهم واختلفت مراتبهم فی الحالة الواحدة
وما یلزم من وقوع ذلک لهم من جهة الکرامة الباهرة انهم صحابة لان الصحبة انقطعت بموته صلی الله علیه وسلم واذا کان من رأی
بعد موته وقبل دفنه غیر صحابی فهؤلاء کذلک بالاولی انتهی وایضا رد می‌نگارد وهو ما حکاه ابن حمزة والبارزی والیافعی وغیرهم

عن جماعة من التابعین ومن بعدہم انہم راوہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام فراوہ بعد ذلک فی الیقظة وسالوہ عن اشیاء غیبیة فاخبرہم بہا فکانت کما اخبر قال
ابن ابی جمرة وہذہ من جملة کرامات الاولیاء فیلزم منکرہا الوقوع فی ورطة انکار کراماتہم وفی منقذ الغزالی ان ارباب القلوب فی یقظتہم
قد یشاہدون الملائکة وارواح الانبیاء ویسمعون منہم اصواتا ویقتبسون منہم فوائد والیضا دروی می طرازد والقطب المذکور یعنی ابی
ابی العباس المرسی وارث القطب الاکبر ابی الحسن الشاذلی وکل منہما حفظت عنہ رویة النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقظة بل قال ابو الحسن لو حجبت
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم طرفة عین ما عددت نفسی مسلما انتہی والیضا دروی میگوید ولقد کان شیخی وشیخ والدی الشمس محمد بن ابی الحمائل یری
النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقظة کثیرا حتی یقع لہ انہ یسأل فی الشئ فیقول حتی اعرضہ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم یدخل راسہ فی جیب قمیصہ
ثم یقول قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیہ کذا فیکون کما اخبر لا یختلف ذلک ابدا فاحذر من انکار ذلک فانہ من السم المواخی والعیة انتہی ازینجا
کثرت صور مکشوفہ کہ بارادہ الہی بظہور می آید باید دریافت بالجملہ غیب دانی استقلالی واحاطہ علی ہر دو صفت خاصہ خداوند تعالی
وتقدس ہیچکس درین ہر دو صفت شرکت ندارد ودرین مقام نیز بعضی از عوام افراط وتفریط مینمایند **فائدہ سی ام** در علامات
انبیا واولیا صاحب تفسیر رحمانی فقیہ علی مہایمی در تفسیر سورہ فاتحہ میفرماید قال الامام حجة الاسلام فی منہاجہ من نعم اللہ علیہم ای الانبیاء والاولیاء ان یثنی علیہم
یعظمہم ویحبہم ویتوکل امرہم ویتکفل برزقہم ویکفیہم من اعدائہم ویکون انیسہم ویعز نفوسہم فلا یرضون بخدمة الملوک لہم ویرفع ہمتہم عن التلطخ
بقاذورات الدنیا ویغنیہم وینور قلوبہم فینکشف لہم عن علوم لا یصل غیرہم الی بعضہا الا بجہد جہید فی عمر مدید ویشرح صدورہم فلا تضیق
بمحن الدنیا ومصائبہا ومؤن الناس ومکائدہم ویجعل لہم مہابة فی قلوب الجبابرة ویجعل الناس علی حبہم ویبارک فی کلامہم وانفاسہم
وافعالہم واماکنہم وفی من صحبہم اوراٰہم ویسخر لہم البر والبحر ویسیرون فی الہواء ویمشون فی الماء ویقطعون الارض فی اقل من ساعة
ویسخر لہم الحیوانات ویملکہم مفاتیح الارض بحیث ضربوا ایدیہم فلہم فیہ کنز وارجلہم فلہم فیہ عین وایما نزلوا فلہم فیہ مائدة ان شاؤا ویجعل لہم
جاہا لیستنجح بہم الحاجات ویجیب دعوتہم ولو اشاروا الی جبل لزال ثم یہون علیہم سکرات الموت ویثبتہم علی الایمان ویرسل الیہم الروح
والریحان بالبشری والامان ویخلدہم فی الجنان ویعظم ملائکة السموات ارواحہم والناس جنائزہم ویزدحمون فی الصلوة علیہم و
یؤمنہم فتنة القبور ویوسعہا لہم وینورہا ویونس ارواحہم فیجعل فی اجواف طیور خضر ویحشرہم فی عز وکرامة من حلل وتاج وبراق و
تبیض وجوہہم ویؤمنہم من اہوال یوم القیمة ویعطی کتبہم بایمانہم ویسیر حسابہم ومنہم من لا یحاسب ویثقل میزانہم ومنہم من لا یقف
للوزن ویوردہم الحوض علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویجوزہم الصراط وینجیہم من النار ومنہم من لا یسمع حسیسہا وتخمد لہ ویشفعہم کالانبیاء و
یعطیہم ملک الابد ویجعل لہم الرضوان الاکبر ویلقون رب العالمین انتہی وسند العلما در تفسیر عزیزیہ می نگارد حقیقت نبی آنست کہ او
انسانی ہست وہر انسان را دو قوت ہست قوت نظریہ کہ بآن دانست اشیا توان کرد وقوت عملیہ کہ بآن کردار ہای نیک وبد ازو
صادر میشود واین انسان را حق تعالی بلا واسطہ بشری تربیت کامل میفرماید باین طریق کہ تاثیر نور القدس در قوت نظریہ او بوجہی

حقیقت نبی

واقع میشود که غلط و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیهٔ او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر
میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت محفوظ می ماند و چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی نیز بانتها می رسد او را برای تکمیل
خلق مبعوث می سازند و بار معجزات تصدیق او می فرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس
افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه معجزات آیات عقلیه نیز او را می دهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد چنانچه
معجزات موجب ایمان عوام می شود و آن آیات عقلیه چند قسم می باشد از انجمله است اخلاق کریمه و از انجمله است علوم صادقه و از انجمله است
بیان شافی و حجت و از انجمله است انوار صحبت و چون قاصران استدلال بمعجزات میکنند کاملان استدلال بکمالات میکنند خصوص چون

حقیقت نبی

معالجهٔ امراض روحانیه و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعهٔ انوار بر هم صحبتان از ایشان مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان
حاصل میگردد و انبیا بعضی اوقات چیزی بیان میکنند که عقل نیز آنرا باور میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او
و بعضی اوقات چیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزهٔ باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات
ثواب و عقاب بر اعمال صالح و اعمال فاسد و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشوند و گاهی بد پس اگر تصدیق بمعجزات و آیات عقلیه همراه
انبیا نباشد عقل محض خصوصاً در عوام سخن آنها باور نکند و فائده صحبت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا

معنی صدیق

معنی صدیق باید شناخت صدیق[۲] آن است که قوت نظریهٔ او مثل قوت نظریهٔ انبیا کامل باشد و از ابتدای عمر دروغ گفتن و سخن
دورویه آوردن شایان او نباشد و در مقامات دینی اخلاص تام از وی سر بر زند که اصلا شوب حظ نفس در وی نباشد و از
(ای منافقانه ۱۲)
علامات صدیق آن است که در عزم خود تردد نکند و در نماز هر چند حادثهٔ صعب پیش آید بچپ و راست التفات نکند و سر و علانیهٔ او برابر
باشد و کسی را لعن ننماید و علم تعبیر رؤیا خوب تر داند و شهید[۳] آن است که قلب او بمشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا باو رسانیده اند بنهجی

معنی شهید

قلب او آنرا قبول کند گویا می بیند و لهذا دادن جان در امر دین نزد او اسهل کاری باشد گو بحسب ظاهر مقتول نشده باشد و
قوت عملیهٔ او در کمال قریب بقوت انبیا است و صالح[۴] آنکه هر دو قوت او از مرتبهٔ کمال انبیا پست تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت
ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر کرده باشد

معنی صالح

که گنجایش چیزی دیگر در آن نماند و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و خیری که
(ای صدیق و شهید و صالح ۱۲)
شامل این چهار فرقه است یعنی انبیا و صدیق و شهدا و صالحین از علامات آن است که حضرت حق ایشان را دوست می دارد و تکفل
رزق ایشان میفرماید بنهجی که ممتاز از سایر ناس باشند و از اعدای خود ایشان را محفوظ می دارد و انیس ایشان می باشد در غربت و در
نفوس ایشان غیرتی می دهد که بسبب آن غیرت بخدمت ملوک و امرا راضی نمی شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمی شوند
با آنکه بقاذورات دنیا آلوده گردند و دلهای ایشان را منور می سازد پس ایشان را چیزها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر

بآن نرسند مگر بجهدِ شدید و در عمرِ طویل و سینه های ایشان را کشاده می سازد پس محنت های دنیا و مصیبت های آن و مُردنِ اقارب و
دیگر تکلیفات و شدائد تنگ دل نمی شوند و نیز برای ایشان هیبتی می دهند که در قلوبِ سرکشان و جبّاران تاثیری کند و برکت در کلام و
انفاس و در افعال و در مکاناتِ ایشان و در هم صحبتانِ ایشان و در اولاد و نسلِ ایشان و در زیارت کنندگانِ ایشان پی در پی ظاهر
میگردانند و نزدِ خود ایشانرا جاهی و مرتبهٔ می بخشد که دعاءِ ایشان مستجاب میشود بلکه هرکه در حاجتی با ایشان توسّل نماید حاجت او روا میگردد
و خصوصیات و علاماتی که ایشانرا در عالمِ برزخ و مواقفِ قیامت و در عالمِ ملکوت می دهند از ان قبیل نیست که عوامِ مومنین بآن
استدلال توانند کرد الّا بعد از مشاهدهٔ آن عوالم انتهی **فائده سی و یکم** در زیارتِ قبور و سفرِ زیارت و ما یتعلّق بها بدانکه زیارت
قبورِ مومنین و دعا برای ایشان مستحب است وفاقاً کذا فی البحر الرائق و العالمگیری زیراکه مرگ را یاد می دهاند و از قساوتِ قلب و رغبت
دنیا می رهاند و سبب رقّتِ قلب و باعثِ عبرت و تذکّرِ آخرت میگردد چنانچه در حدیث آمده که زوروا القبور فانّها تذکّرکم الآخرة
و عمده در آن دعا مر اموات را و استغفار برای ایشان است و باین وارد شده است سنّت و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که ببقیع
میرفت و سلام می داد بر اهلِ آن و استغفار میکرد برای ایشان کذا فی شرح المشکوٰة و زیارتِ سرورِ عالم صلی الله علیه و سلم باجماعِ علماء
دین قولاً و فعلاً از افضلِ سنن و اوکدِ مستحبات است قاضی عیاض رحمه الله میگوید زیارتِ قبرِ سرورِ عالم سنّتی است مجمع علیها و فضیلتی است
مرغّب فیها بعضی از علماءِ مالکیه بوجوبِ آن رفته و دیگران تاویلِ آن بسنن واجبه کرده و گویا که مراد بسنن واجبه سنن موکده است غایة
تاکید کذا فی جذب القلوب و احترامِ اهلِ قبور وقتِ زیارت در استقبال و قرب و بعد و نشست و مراعاتِ ادب بقدرِ مراتب
ایشان که در حینِ حیات می کرد واجب است زیراکه صالحان را در حقِّ زائرانِ خود براندازهٔ ادبِ ایشان امدادِ بلیغ است کما هو مذکور
فی جامع الرموز و شرح المشکوٰة و اللآلی الفاخرة فی تذکرة الآخرة ؏ بهرِ زیارت چو روی پیش قبر، قدر بزرگیش تو منظور دار
کذا فی زاد الآخرة و مخدوم محمد هاشم سندی در کتاب حیات القلوب فی زیارة المحبوب در آدابِ زیارتِ سرورِ عالم صلی الله علیه و سلم
می نگارد که چون فارغ شود از حمد و ثنا و دعا تجدید کند توبه را پس بیاید بسوی قبرِ شریفِ آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با رعایت
ادب و خضوع و خشوعِ بسیار و تواضع و انکسار و وقار پس بایستد چشم پوشیده و منع کند اعضاءِ خود را از حرکت و فارغ نماید قلب
خود را از وساوس و علائق و بندد دستِ راست بر دستِ چپ چنانکه در نماز و بایستد در وقتِ زیارت مستقبلِ وجه شریف آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستدبرِ قبله و هو المستحبّ عند الائمة الاربعة کما صرّح به ابن جماعة و غیره انتهی و صاحب فتاوی عالمگیری
میطرازد و یقف کما فی الصلوٰة و یمثّل صورته الکریمة البهیّة کانّه نائم فی لحده عالم به یسمع کلامه کذا فی الاختیار شرح المختار انتهی بلکه
غیر زائر نیز اگر متوجه بسوی امکنهٔ متبرکه شود و باجلال و تعظیم استحضارِ صورتِ مقربانِ الٰهی نماید منافی شریعت نیست محض سعادت
و اکتسابِ قربت بود کما ذکره شیخ الهند فی المدارج و تکملة و سند العلماء در جواب نعیم الدین مطبوعه سنه ۱۲ هجری میفرماید بعد از نمازِ عشا

درود دبر صینه که باشد صد بار متوجه بسمت مدینهٔ منوره شده واستحضار صورت مبارک جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده باید خواند انتهی
و در سفر زیارت اختلاف است قال صاحب مفتاح البیت العتیق قال النووی اختلف العلماء فی شد الرحال واعمال المطی الی غیر
المساجد الثلثة کالذهاب الی قبور الصالحین والی المواضع الفاضلة ونحو ذلک فقال الشیخ ابو محمد الجوینی من اصحابنا هو حرام والصحیح
عند اصحابنا هو الذی اختاره امام الحرمین والمحققون انه لا یحرم ولا یکره انتهی وقال الشیخ علی القاری الحنفی فی شرح عین العلم قوله
ای فی الصحیحین وغیرهما من حدیث ابی هریرة وابی سعید لا تشد الرحال ای لا تطلب برکة البقاع بالسفر الیها الا الی مسجدی هذا
والمسجد الحرام والمسجد الاقصی ولا یمنع هذا زیارة قبور الانبیاء والاولیاء لان الحصر فی حق المساجد دون سائر المشاهد انتهی و
شیخ الهند در ترجمهٔ مشکوة میفرماید اما در مسافرت برای زیارت قبور صالحین و رسیدن بمواضع متبرکه اختلاف است بعضی مباح
دارند و بعضی حرام گویند کذا فی مجمع البحار و بعضی گفته اند که قصد بطریق نذر بجز این سه جا درست نباشد اگر نذر کنند در غیر این سه
مسجد واجب نگردد وفا آن و بعضی از علما گفته اند که سخن در مساجد است یعنی در مسجد دیگر جز این سه مساجد سفر جائز نباشد اما مواضع
دیگر جز مساجد خارج اند از مفهوم این کلام انتهی و در جذب القلوب می نگارد اما حدیث لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد
چنانچه قاعدهٔ نحویه که وجوب جنسیت مستثنی منه است مر مستثنی را در استثناء مفرغ اقتضاء آن کند پس منع مطلق سفر بغیر این مساجد
لازم نیاید و چگونه منع کنند از سفر بغیر این مساجد و حال آنکه سفر برای حج و جهاد و هجرت از دار کفر و تجارت و سائر مصالح دنیا
جائز و مشروع است باتفاق انتهی و امام حجة الاسلام در اصل هفتم رکن دوم کیمیا میفرماید قسم دوم سفر برای عبادت است چون
حج و غزو و زیارت قبر انبیاء و اولیاء و صحابه و تابعین بلکه زیارت علماء و بزرگان که نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای
ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت
بود و هم تخم عبادت های بسیار بود و چون فوائد انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و بزیارت مشهد و
قبر بزرگان رفتن روا بود و بقصد و اینکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه
و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند
درین نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید پس بزیارت قبر انبیاء و اولیاء رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود انتهی
و صاحب نفحات در احوال ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله تعالی سره میفرماید درویشی از وی
سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب است با روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجاب
نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ
فرمود که فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه می رود توجه او زیاده میشود و چون بسر خاک رسد و بحس

مشاهده کند خاکِ او را حسّ او نیز مشغول شود و بکلّی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را
یکی است امّا در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدنِ محشور که بعد از حشر ابدالآباد خواهد بود و آنجا باشد بآن موضع نظر او و تعلّق
او بیشتر بود که بموضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوتِ جنید قدس الله تعالیٰ سرّهٗ بودم و از خلوتِ وی ذوق تمام می رسید بسبب
جنید که در آن خلوت بوده است بیرون آمدم و بسر خاکِ او رفتم آنجا آن ذوق نیافتم (ای جنید بود یا غیر جنید ۱۲) این معنی بخدمت شیخ قدس سرّہ بگفتم فرمود که آن ذوق
بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمرِ خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی ذوق حاصل میشود در بدنی که
چندین سال دائم با او صحبت داشته بود اولیٰ باشد که ذوق بیشتر حاصل شود امّا شاید که بسبب مشغولی حس بر سرِ خاک در توجه تقصیری افتاده
باشد آخر در خرقه که اہل ولی پوشیده باشد ذوقِ آن مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فواید زیارت بسیار است کسی اینجا
توجه کند بروحانیتِ مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم فایده یابد امّا اگر بمدینه رود در روحانیّت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلّم از رفتنِ او و رنج راه با خبر
باشد و چون آنجا رسد بحس ببیند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلّی متوجه شود فائدهٔ آن با فائدهٔ این چه نسبت و اہلِ مشاهده را این معنی تحقیق
باشد انتہیٰ اگر بر سرِ خاک رفتن فائده نداشتی سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم بزیارت اہل بقیع و شہداءِ احد نرفتی از این اسناد ہویدا است که
زیارتِ قبور مستحب است و بر سرِ خاک رفتن بلکه توجه بصورت مقبور داشتن موجبِ سعادت و اکتسابِ قربت بود و صاحب مصباح الانام
در فصل سیزدہم میفرماید قال الامام الغزالی فی الاحیاء فی الکتاب السابع من ربع العبادات وهو کتاب اسرار الحج قال صلی الله علیه وسلم
لا تشدّ والرحال الّا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام ومسجدی هذه والمسجد الاقصیٰ وقد ذهب بعض العلماء الی الاستدلال بهذه الحدیث فی المنع
من الرحلة لزیارة المشاهد وقبور العلماء والصلحاء وما تبیّن لی انّ الامر کذلک بل الزیارة مامور بها قال صلی الله علیه وسلم کنتُ نهیتکم
عن زیارة القبور فزوروها والحدیث انما ورد فی المساجد الثلثة متماثلة (نافیه ۱۲) فلا بلدة الّا وفیها مسجد فلا معنی للرحلة الی مسجد آخر وامّا المشاهد فلا تساوی
فانّ برکة زیارتها علیٰ قدر درجاتهم عند الله نعم لو کان فی موضع لا مسجد له فلا الرحلة الی موضع فیه مسجد وینتقل الیه بالکلیة ان شاء ثم
لیت شعری هل یمنع هذا القائل من شدّ الرحال الی قبور الانبیاء مثل ابراهیم وموسیٰ ویحییٰ وغیرهم فالمنع فی ذلک فی غایة الاحالة
واذا جوّز ذلک فقبور العلماء والاولیاء والصلحاء فی معناها فلا یبعد ان یکون ذلک من اغراض الرحلة کما یکون زیارة العلماء فی الحیوٰة
من المقاصد (ای من مقاصد ۱۲) هذا فی الرحلة انتہی وامّا ما یقع من المنکرات اذا قدرنا وقوع اختلاط النساء بالرجال فیحتاج الی ان تنکر المنکر من حیث هو ولا
ترک الامر الکلّی للامر الجزئی قال المقری فی الارشاد فی باب الجهاد وجاز رمی نساء نشرک بهن وقد حضر الحسن البصری وابن سیرین
رحمهما الله فی بعض الجنائز وکان فیها لغط فاراد ابن سیرین ان یرجع فقال الحسن له لو کلما رأینا بدعة ترکنا سنة لقد ترکنا سنناً کثیرة فافهم
(لغط بفتحتین بانگ و خروش ۱۲ منتخب)
ذکره الامام زکریا فی شرح رسالة القشیری وقریباً منه ما ذکره الشیخ محمد ابن احمد العدنی فی شرح تراجم البخاری وسُئل الامام العلامة
عبدالله بن عمر مخرمه رحمه الله لو کان تتبع جنازة بانواع من المنکرات کخروج النساء واختلاطهن بالرجال هل یکون معذوراً فی ترک

الخروج اذا لم يمكنه نهي المنكر فاجاب لا يترك الحق لاجل الباطل فان قدر على انكار شيء من ذلك في خروجه فعل وان عجز كان ماجورًا
على كراهته ذلك بقلبه وقد اجاب ابن عبد السلام بجواب طويل موافق لما ذكرنا والله اعلم انتهى من فتاويه العدنية وقد سئل الشيخ ابن حجر
المكي صاحب التحفة عن زيارة قبور الاولياء في زمن معين مع الرحلة اليها هل يجوز مع انه يجتمع عند ذلك القبر مفاسد كثيرة كاختلاط النساء
بالرجال واسراج السرج الكثيرة وغير ذلك فاجاب بقوله زيارة قبور الاولياء قربة مستحبة وكذا الرحلة اليها وقول الشيخ ابي محمد لا يستحب الرحلة
الا لزيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم رده الغزالي بانه قاس منع ذلك على ما منع الرحلة لغير المساجد الثلثة مستوية في الفضل فلا فائدة
في الرحلة اليها واما الاولياء فانهم يتفاوتون في القرب من الله تعالى وتقع للزائر بزيارته مع الامدادات بحسب معارفهم واسرارهم فكان
للرحلة اليهم فائدة اي فائدة فمن ثم سنية الرحلة اليها للرجال فقط بقصد ذلك وانعقد نذرها وما اشار اليه السائل من تلك البدع
والمحرمات فالقربات لا تترك لمثل ذلك بل على الانسان فعلها وانكار البدع وازالتها ان امكنه وقد ذكر الفقهاء في الطواف
المندوب فضلا عن الواجب انه يفعل ولو مع وجود النساء وكذا الرمل لكن امروه بالبعد عن من ونهى عن ما يراه محرما بل ويزيله
ان قدر ومن اطلق المنع الزيارة خوف ذلك الاختلاط يلزمه ان يقول بمنع الطواف والرمل بل والوقوف بعرفة والمزدلفة
والرمي اذا خشي الاختلاط ونحوه ولم يمنع الائمة شيئا من ذلك مع ان فيه اختلاطا اي اختلاط وانما منعوا نفس الاختلاط لا غير
ولا تغتر بجلالة من انكر الزيارة خشية الاختلاط فيتعين حمل كلامه على ما فصلناه وقررناه والا لم يكن له وجه وزعمه ان زيارة الاولياء
بدعة لانها لم تكن في زمن السلف (مبتدا ١٢) ممنوع وبتقدير تسليمه فليست بدعة منهيا عنها بل قد تكون البدعة واجبة كما صرحوا به انتهى الجواب
لابن حجر وعبارة الجواهر وندب زيارة القبور وقراءة ما تيسر (خبر ١٢) ودعاء له ولا بدعة في الاجتماع في يوم مخصوص عند قبر عالم او نحوه بل هو
زيارة مندوبة ونيز صاحب مصباح الانام در فصل هفدهم مى نگارد اعلم ان من هفوات النجدي منعه الرحلة لزيارة سيد المرسلين وخاتم
النبيين وحبيب رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه والتابعين وسلم عليهم اجمعين بل زار ناس من الاحساء فلما وصلوا الى
الدرعية حلق لحاهم واركبهم مقلوبين من الدرعية الى الاحساء حتى انه في هذه السنة الذي عبروا عليه الى الدرعية من الآفاق وقصدهم
الزيارة للنبي صلى الله عليه وسلم والحج سمعه بعضهم يقول المشركين (عطف) خلوهم يسيرون طريقة المدينة والمسلمين (عطف) يعني جماعته يحلقون معنا مع
ان ابن تيمية شيخ الاسلام ما يمنع الزيارة وان قال بعدم استحباب الرحلة وابي محمد قال لا تستحب الرحلة الا لزيارة النبي صلى الله
عليه وسلم كما قدمناه في خاتمة الفصل الثالث عشر وقد رد عليه الامام الغزالي في الاحياء وعلى الذي لم يقل باستحباب الرحلة للاولياء فانظر
الفرق هذا يعاقب الزائر للنبي وابن تيمية لم يقل ان الزائر مخطئ بل يقول بالزيارة وعدم استحبابها وبقصد بالرحلة الى المسجد النبوي
ما تقدم (النجدي ١٢) من كلام ابن تيمية فهو بمعزل عنه ونيز صاحب مصباح الانام در فصل مذكور مى طرازد وذكر في الاحياء ان الله وكل بقبره
صلى الله عليه وسلم ملكا يبلغه سلام من يسلم عليه من امته ثم قال هذا في حق من لم يحضر قبره فكيف بمن فارق الوطن وقطع البوادي

شوقاً الیه انتهی و لصاحب مصباح الانام فی الفصلین المذکورین کلام لا تحتمله المقام **فائده سی و دوم** در تبرک قال صاحب
الجلالین فی تفسیر سورة البقرة وقال لهم نبیهم لما طلبوا منه آیة علی ملکه ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت الصندوق کان فیه صور
الانبیاء انزله الله تعالی علی آدم واستمر الیهم فغلبتهم العمالقة علیه واخذوه وکانوا یستفتحون به علی عدوهم ویقدمونه فی القتال و
یسکنون الیه کما قال تعالی فیه سکینة طمانینة لقلوبکم من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هارون ای ترکاه وهو نعلا موسی وعصاه وعمامة
هارون وقفیز من المن الذی کان ینزل علیهم ورضاض الالواح تحمله الملائکة حال من فاعل یاتیکم ان فی ذلک لآیة لکم علی ملکه ان کنتم
مؤمنین و مولانا دهلوی در فتح الرحمن میفرماید وگفت ایشانرا پیغامبر ایشان هر آینه نشان پادشاهی او آنست که بیاید بشما صندوقی
که در آن آرام دل است از پروردگار شما و بقیه از تبرکاتی که گذاشتندش آل موسی و آل هارون بر میدارند او را فرشتگان هر آینه درین صورت
نشانه است شمارا اگر باور دارنده اید و مولوی عبد القادر دهلوی در موضح القرآن می نگارد اور کہا انکو انکی نبی نی نشان اسکی
سلطنت کا یہہ کہ آوی تمکو صندوق جس مین دل جمعی ہی تمہاری رب کی طرف سی اور کچھہ بچی چیزین جو چھوڑ گئی موسیٰ اور ہارون
کی اولاد اٹھالاوین اسکو فرشتی اسمین نشانی پوری ہی تمکو اگر یقین رکھتی ہو انتہی و این فائده بر حاشیه موضح القرآن می طرازد
بنی اسرائیل مین ایک صندوق چلا آتا تھا اس مین تبرکات تھی موسیٰ و ہارون کی لڑائی کی وقت سردار کی آگی لیچلتی۔ اور دشمن پر
حملہ کرتی تو اسکو آگی دہر لیتی۔ پھر اللہ فتح دیتا۔ جب بدنیت ہوگئی وہ صندوق ان سی چھن گیا غنیم کی ہاتھ لگا۔ اب جو طالوت
بادشاہ ہوا وہ صندوق خود بخود رات کی وقت اسکی گھر سے سامہنی آموجود ہوا سبب یہہ کہ غنیم کی شہر مین جہان رکھا اُن پر
بلا پڑی پانچ شہر ویران ہوی۔ تب ناچار انہون نی دو بیلون پر لاد کر ہانک دیا۔ پھر فرشتی بیلون کو ہانک کر یہان لی آئی
انتہی وقال صاحب الجلالین فی تفسیر سورة یوسف علیه السلام اذهبوا بقمیصی هذا وهو قمیص ابراهیم الذی لبسه حین القی فی النار کان
فی عنقه فی الجب وهو من الجنة امره جبریل بارساله وقال ان فیه ریحها ولا یلقی علی مبتلی الا عوفی فالقوه علی وجه ابی یأت بصیر
بصیراً وقال ایضاً فلما ان زائدة جاء البشیر یهودا بالقمیص وکان قد حمل قمیص الدم فاحب ان یفرحه کما احزنه القاه طرح القمیص
علی وجهه فارتد بصیراً و مولانا دهلوی در فتح الرحمن می فرماید ببرید این پیراهن مرا پس بافگنیدش بر روی پدر من تا شود بینا و نیز
در وی میفرماید پس چون بیامد پیش وی مژده دهنده انداخت قمیص را بر روی وی پس بینا گشت و مولوی عبد القادر دهلوی در موضح
القرآن می نگارد لیجاؤ کرتا میرا اور ڈالو منہہ پر میری باپ کی کہ چلا آوی آنکھون سی دیکھتا و نیز در وی می نگارد پھر جب پہنچا خوشخبری
والا ڈالا وہ کرتا اسکی منہہ پر تو الٹا پھر آنکھون سی دیکھتا انتہی ازین آیات ثبوت برکات باید دریافت وقال شیخ الاسلام زکریا فی
شرح الرسالة القشیریة فی اثبات کرامات الاولیاء وکان الشیخ معروف الکرخی من اعظم الناس برکات حتی ان قبره تریاق مجرب من
اخذ منه شیئاً عوفی انتهی وقال صاحب النهایة ان الامام الرملی افتی بجواز تقبیل اعتاب الاولیاء علی قصد التبرک من غیر کراهة انتهی

وصاحب مصباح الانام در فصل ثالث می نگارد من جملہ ہذیانہ وخرافاتہ قولہ ان قصد الصالحین والاعتقاد فیہم والتبرک بہم شرک اکبر فاما قصد الصالحین والتبرک بہم فاول من امر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحبیہ عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہما فقد امرہما ان یقصد اویس القرنی ویسألاہ الدعاء والاستغفار کما فی صحیح مسلم واما التبرک بہم فقد کانت بردتہ صلی اللہ علیہ وسلم عند کعب بن زہیر یتبرک بہا ثم اشتراہا معاویۃ من اولادہ بثلاثین الف درہم ولم تزل الخلفاء یتبرکون بہا وقد کان فی قلنسوۃ خالد بن الولید شعرات من شعر النبی صلی اللہ علیہ وسلم حملہا معہ تبرکا ذکر القاضی عیاض فی الشفاء وذکر المناوی فی شرحہ علی خصائص الامام السیوطی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم حجۃ الوداع حلق راسہ صلی اللہ علیہ وسلم وقسم شعرہ بین اصحابہ تبرکا علی اصحابہ فانظر الحدیث بطولہ فی الکتاب المذکور کیف وقد اتی فی القرآن بالبیان لقولہ تعالی حکایۃ عن النبی یوسف علیہ السلام اذہبوا بقمیصی ہذا فالقوہ علی وجہ ابی یات بصیرا الی قولہ فلما ان جاء البشیر القاہ علی وجہہ فارتد بصیرا واما الاعتقاد فہو افضل کل خیر واول من سعد بہ من رجال ہذہ الامۃ ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ لما اعتقد فی النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ رسول اللہ وحبیبہ وخیرتہ من خلقہ فامن بہ وصدقہ والاعتقاد ضد الانتقاد وقد شقی بہ الکفار حیث انتقدوا علیہ صلی اللہ علیہ وسلم ولم ینظروہ بعین الاجلال والتعظیم والاولیاء اتباعہ صلی اللہ علیہ وسلم ولہم من ہذا المعنی نصیب فمن راہم بعین الاعتقاد سعد بہم ومن راہم بعین الانتقاد شقی بہم وحرم برکاتہم انتہی **فائدہ سی وسیوم** در اقسام ندا باید انگاشت اقسام ندا بسیار اند گاہی بطریق تعبد می باشد مثلا شخصی در نماز یا خارج نماز یا ایہا المزمل میخواند ازینجا لازم نمی آید کہ قاری با عتقاد غیب دانی خطاب با رسول خدا می کند و آنحضرت را برای ادای نماز تہجد امر می نماید معاذ اللہ من ذلک بلکہ کلام خدا را بطریق تعبد تلاوت می نماید وہمچنین ندا بہ السلام علیک ایہا النبی در تشہد بطریق تعبد است شیخ الہند در شرح مشکوۃ می فرماید بجہت ابقاء این کلام است بر آنچہ در اصل بود کہ در شب معراج از جانب پروردگار تعالی وتقدس بر آن حضرت خطاب بسلام در آمد ودر حین تعلیم امت نیز ہمان بلفظ اصل گذاشت انتہی وگاہی بمقتضای قانون فصاحت می باشد کہ باصطلاح اہل علم بدیع آنرا التفات می گویند منادی درین قسم با غائب را حاضر قرار دادہ مخاطب می سازد چنانچہ در قصائد ومثنویات اکابر این قسم ندا بیشتر واقع است یا از کلام غائبانہ بسوی خطاب حاضرانہ انتقال مینماید چنانچہ در کلام سعدی وارد است ع خدیو خرد مند فرخ نہاد ﴿ کہ شاخ امیدش برومند باد ﴾ درخت بہشتی توای بادشاہ ﴿ کہ افگندہ سایہ بیکسالہ راہ ﴾ وگاہی بیمار وخائف در حالت بیماری وخوف پدر ومادر ودیگر غمخواران خود را بی اختیار بی نیت غیب دانی ندا می کند وگاہی مغموم بجوش غم ندا وخطاب با موتی میکند و نیت غیب دانی آنہا ندارد وگاہی محب بجوش محبت وشوران مودت معشوق غائب را حاضر قرار دادہ خطاب با او می کند و اضطراب دل خود را چیزی تسکین میدہد وگاہی ندا بطریق توسل واستمداد می باشد **فائدہ سی وچہارم** در بیان توسل واستمداد صاحب حصن حصین شیخ القراء والمحدثین در آداب الدعا از بخاری وبزار وحاکم نقل مینماید وان یتوسل الی اللہ تعالی بانبیائہ واز بخاری نقل میکند والصالحین من عبادہ ای ان یتوسل

امام مسلم عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یاتیکما قبیل قرن ... فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ... فکانت ... فی ... البیت ... [illegible]

الی اللهِ تعالی بالصالحین من عبادهِ و صاحب مصباح الانام در فصل چهار دهم می نگارد و قد صحّ فی حدیث البخاری و مسلم دعاء الانسان
و توسّله بصالحِ عمله کما فی حدیثِ اهلِ الغار الثلثة الذین انطبق علیهم الصخرة فتوسّلوا بافضلِ اعمالهم ففرّج الله عنهم و قد رواه فی صحیحیهما انتهی
شیخ الهند در شرحِ مشکوٰة می فرماید امّا استمداد باهلِ قبور در غیرِ نبی صلی الله علیه و سلم یا غیرِ انبیا علیهم السّلام منکر شده اند آن را بسیاری از
فقها و می گویند نیست زیارت مگر برای دعاءِ موتی و استغفار برای ایشان و رسانیدنِ نفع بایشان بدعا و استغفار و تلاوتِ قرآن و
اثبات کرده اند آنرا مشایخ صوفیه قدّس الله اسرارهم و بعضی فقها رحمة الله علیهم و این امر محقّق و مقرر است نزد اهل کشف و کمال از ایشان تا آنکه
از ایشان بسیاری را فیض و فتوح از ارواح رسیده و این طائفه را در اصطلاح ایشان اُوَیسی خوانند امامِ شافعی رحمة الله علیه فرموده قبرِ موسیٰ کاظم
تریاقِ مجرّب است مر اجابتِ دعا را و حجّة الاسلام امام محمدِ غزالی گفته هر که استمداد کرده شود در حیات استمداد کرده شود بعد از وفات و
یکی از مشایخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشایخ که تصرّف می کنند در قبورِ خود مانند تصرّفهای ایشان در حیاتِ خود یا بیشتر
شیخ معروفِ کرخی و شیخ عبد القادر جیلی و دو کسِ دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدی احمد
زروق که از اعاظمِ فقها و علما و مشایخ دیارِ مغرب است گفت که روزی شیخ ابو العباس حضرمی از من پرسید که امدادِ حی اقوی است یا
امدادِ میّت من گفتم قومی می گویند که امدادِ حی قوی تر است و من می گویم که امدادِ میّت قوی تر است پس شیخ گفت نعم زیرا که وی در
بساطِ حق است و در حضرتِ او است و نقل درین معنی از این طایفه بیشتر است از آنکه حصر و احصا کرده شود و یافته نمی شود در کتاب و سنت
و اقوالِ مشایخِ سلفِ صالح که منافی و مخالفِ این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی است
و او را علم و شعور بزایران و احوالِ ایشان ثابت است و ارواحِ کاملان را قربی و مکانتی در جنابِ حق ثابت است چنانکه در حیات
بود یا بیشتر از آن و اولیا را کرامات و تصرّف در اکوان حاصل است و آن نیست مگر ارواحِ ایشان را و ارواح باقی است و متصرّفِ
حقیقی نیست مگر خدا عزّ شانه و همه بقدرتِ او است و ایشان فانی اند در جلالِ حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی را
چیزی بوساطتِ یکی از دوستان و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد چنانکه در حالتِ حیات بود و نیست فعل و تصرّف در هر دو حالت
(جای و جایگیر شدن ۱۲ منتخب)
مگر حق جلّ جلاله و عمّ نواله را و نیست چیزی که فرق کند میان هر دو حالت و یافته نشده است دلیلی بر آن در شرحِ ابن حجر هیتمی مکّی در
شرحِ حدیث لعنَ اللهُ الیهودَ و النصاری اتّخذوا قبورَ انبیائهم مساجد گفته است این بر تقدیری است که نماز گزارد بجانبِ قبر از جهت
تعظیمِ وی بکه آن حرام است باتّفاق و امّا اتّخاذِ مسجد در جوارِ پیغمبری یا صالحی و نماز گزاردن نزد قبرِ وی نه بقصدِ تعظیمِ قبر و توجّه بجانبِ
قبر بلکه به نیّتِ حصولِ مدد از وی تا کامل شود ثوابِ عبادت به برکتِ قبر و مجاورت مر آن روحِ پاک را حرجی نیست در آن انتهی
و در آخرِ باب پانزدهم جذب القلوب می طرازد که در ذکرِ قبرِ فاطمه بنتِ اسد امّ علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه مذکور شد که آنحضرت
علیه الصلوٰة و السلام در قبرِ او در آمد و گفت بحقِّ نبیّک و الانبیاءِ الذین من قبلی و درین حدیث دلیل است بر توسّل در هر دو حالت

نسبت بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حالت حیات و نسبت با نبیا علیهم السلام بعد از وفات و چون توسّل با نبیاء دیگر صلوات الله
وسلامه علیهم بعد از وفات جایز باشد بسیّد انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بطریق اولی جایز باشد بلکه اگر باین حدیث توسّل باولیا
خدا نیز بعد از وفات ایشان قیاس کنند دور نیست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص حضرت رسل صلوات الرحمان علیهم قایم شود و اینَ الدّلیلُ والله اعلم
ونیز در وی می نگارد تبرک و توسّل در عالم برزخ و موطن قبر در اختصاص بحضرت قدس سمات انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین تردد
است وظاهر جواز او ست در غیر ایشان از اولیاء الله و صلحاء امّت از جهت عموم جواز توسّل در حالت حیات با ضمیمهٔ بقاء روح مَیّت
و شعور و ادراک و قرب و منزلت او عند الله که بایمان و عمل صالح و شرف اتباع سیّد رسل صلی الله تعالی علیه وسلم حاصل شده با آنکه
حقیقت معنی توسّل سوال و دعا است از جناب صمدیت بوساطت محبّتی و کرمی که بدین بندهٔ خاص دارد یا طلب و التماس از روح آن نبت
این بنده دعا و خواهش را از حضرت عزّت بوسیلهٔ قربتی و کرامتی که مر او راست در آن درگاه و در ورود نصّ صریح در وی حاجت
نیست از جهت وجود بقاء ذات متوسّل به انتهی ونیز شیخ الهند در جلد ثالث اشعة اللمعات فی شرح المشکوة در باب حکم الاسراء
میفرماید امّا استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آن است که سماع و علم نیست ایشان را بزائران و احوال
از اولیا و صلحا بخلاف انبیا که استمداد بایشان باتفاق فقها جایز است ۱۲
ایشان پس بطلان او ثابت شد و اگر بسبب آن است که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در آن موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند
مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است از دیگران که این کلیه نمی ماند خصوصاً در
شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب
حاجات مر زائران را که متوسّل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه
والنّازعات غرقاً الی آخر الآیه بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از ابدان و نشاط می کنند بسوی عالم ملکوت
و سیاحت می کنند در آن پس سبقت می کنند بحظائر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبّرات ولیکن شعری چه میخواهند ایشان
باستمداد و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما می فهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا می کند خدا را و طلب می کند حاجت
خود را از جناب عزّت و غنای وی و توسّل میکند بروحانیت این بندهٔ مقرّب و مکرّم در درگاه عزّت وی و می گوید خداوندا برکت
این بندهٔ تو که رحمت کردهٔ بر وی و اکرام کردهٔ او را بلطف و کرمی که بوی داری بر آورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندا
می کند این بندهٔ مکرّم و مقرّب را که ای بندهٔ خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت
مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالی و تقدّس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف
در وجود مگر حق سبحانه و اولیاء خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف
نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای

سوال یازدهم از انبیاء علیهم الصلوة والسلام و اولیاء کرام و شهدا و صلحاء عالی مقام بعد موت شان استمداد باین طور که فلان از حق تبارک و تعالی حاجت مرا بخواه و شفیع من شود دعا برای من بخواه درست است یا نه

جواب استمداد از اموات خواه نزدیک قبر باشد یا غائبانه بی شبه بدعت است در زمان صحابه و تابعین نبود لیکن اختلاف است در آنکه بدعت سیئه است یا حسنه و نیز حکم مختلف میشود باختلاف طرق استمداد اگر استمداد ...

[illegible]

حق باشد چنانچه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسّل و طلبِ دعا از صالحان و دوستانِ خدا در حالتِ حیات نیز و این
ممنوع نیست باتفاق بلکه مستحب و مستحسن ست باتفاق و شائع است در دین و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون
آورده شدند از ان حالت و کرامت که بود ایشان را در حالتِ حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بآنچه عارض
شد از آفات بعد از ممات پس این کلّیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روزِ قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فائده
استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالمِ قدس و مستهلک باشند در لاهوتِ حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی
[یعنی مستمد نمی باشد چنانچه در فائده بیست و نهم از تفسیر عزیزیه گذشت ۱۲ م]
بعالمِ دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوتِ حالِ مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و نعم اگر زائران
اعتقاد کنند که اهلِ قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرتِ حق و التجا بجنابِ وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد
دارند و چنانکه می کنند آنچه حرام و منهی عنه است در دین از تقبیلِ قبر و سجده مر آن را و نماز بسوی وی و جز آن از آنچه نهی و تحذیر واقع
شده است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعلِ عوام اعتباری ندارد و خارجِ مبحث است و حاشا از عالمِ بشریعت
و عارف باحکامِ دین که اعتقاد کند این اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشایخِ اهلِ کشف در استمداد از ارواح
کُمّل و استفاده از ان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائلِ ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آن را ذکر
کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلماتِ ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا از وجهِ علم و شریعت است آری مروی
و مسنون در زیارت سلام بر موتیٰ و استغفار مر ایشان را و قرأتِ قرآن است ولیکن درینجا نهی از استمداد نیست پس زیارت برای
امداد مر موتیٰ را و استمداد از ایشان هر دو باشد بتفاوتِ حالِ زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیرِ انبیا است صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیاتِ حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیا بحیاتِ اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب
و تطویل کشید برغمِ منکران که در قریبِ این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیاء خدا که نقل کرده شده اند
[رغم بفتح اول و سکون ثانی خوار شدن و بمعنی کاری بعکس کردن کذا فی غیاث اللغات ۱۲ م]
ازین دارِ فانی بدارِ بقا و زنده اند نزد پروردگارِ خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را از ان شعور نیست و متوجهان بجنابِ
ایشان را مشرک بخدا و عبدهٔ اصنام می دانند و می گویند آنچه می گویند و عمرها است که تحقیق و تفصیلِ این مسئله مخطورِ خاطرِ فاتر بود و
الآن توفیقِ الٰهی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه والله اعلم و حکمه احکم انتهیٰ
و نیز شیخ الهند در بابِ پانزدهم جذب القلوب می نگارد اما توسّل و استشفاع بحضرتِ سید رسل و استغاثه و استمداد بجاه و جناب او
صلی الله علیه و آله و سلم فعلِ انبیاء و مرسلین و سیرتِ سلف و خلفِ صالحین است چه پیش از ان وقت که روحِ پاکش لباسِ جسمانیت
پوشید و چه بعد از ان وقت هم در حیاتِ دنیویه و هم در عالمِ برزخ و هم در عرصهٔ قیامت که انبیاء و مرسل را مجالِ نطق و تابِ دم زدن
نباشد وی صلی الله علیه و آله و سلم فتحِ بابِ شفاعت کند اولین و آخرین را مستغرق بحارِ نعمت و مشمولِ انوارِ رحمت گرداند و در استمداد

از جناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم درین ہر چہار موطن اخبار و آثار بورود پیوستہ و نیز شیخ الہند دروی می طرازد مقرر است کہ ازین
مواطن اربعہ کہ توسّل و استمداد بحضرت سید العباد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انہا واقع است موطن اول کہ توسّل بروح مقدس اوست
پیش از تلبس خلعت جسمانیت مخصوص بجناب اوست و ہیچ یکی از انبیا و اولیا را درین منقبت عظمیٰ با وی مشارکتی و مساہمتی نیست
وعدم ورود نص در غیر آنحضرت درین باب کافی است اما توسّل بجناب وی در نشأ حیات دنیوی ظاہر است کہ از خصائص آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست بلکہ بعض تابعان او را کہ بشرف متابعت و نسبت قربت او مشرف اند چنانچہ آل و اصحاب و دیگر اولیائے
امت رضوان اللہ علیہم اجمعین نیز ثابت است و ثبوت کرامت و تصرف ایشان در مکونات کہ ما نحن فیہ فردی از افراد اوست در
اثبات مطلب کافی است و از توسّل عمر بن الخطاب از عباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہما در قضیہ استسقا نیز بظہور می پیوندد و ہیچکس را
از علما در وی خلافی معلوم و متحقق نیست و کذلک توسّل و استمداد بوسیلہ شفاعت روز آخرت انبیا و اولیا و صالحین امت را نیز جائز
است چنانچہ در کتب عقاید ذکر یافتہ اما تبرک و توسّل در عالم برزخ و موطن قبر در اختصاص او بحضرات قدسی سمات انبیا و رسل صلوات
اللہ علیہم اجمعین تردد است و ظاہر جواز اوست در غیر ایشان از اولیاء اللہ و صلحاء امت واللہ اعلم از جہت عموم جواز توسّل در حالت
حیات بانضمیمہ بقاء روح میت و شعور و ادراک و قرب و منزلت او عند اللہ کہ با یمان و عمل صالح و شرف اتباع سید رسل حاصل شدہ
با آنکہ حقیقت معنی توسّل و استمداد سوال و دعا است از جناب صمدیت بوساطت محبتی و کرمی کہ بدین بندہ خاص وارد یا طلب والتماس
از روحانیت این بندہ دعا و خواہش را از حضرت عزت بوسیلہ قربتی و کرامتی کہ مر او راست دران درگاہ و در ورود نص صریح در وے
حاجت نیست از جہت وجود بقاء ذات متوسَّل بہ بخلاف موطن اول بلکہ عدم ورود نص بر منع آن کافی است نعم اگر دلیل قاطع بر
اختصاص آن بحضرات انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اقامت یابد منع آن درست آید والظاہر عدم الدلیل المذکور اگر گویند موت
بر ایمان و حصول قرب الٰہی در غیر شخص معصوم معلوم و متیقن نیست گوییم بقاء آن در انہائی کہ مبشر اند از ان خصوصاً و عموماً مقطوع بہ است
فیجوز التوسّل بہم ولا قائل بالفصل با آنکہ ورود آثار و نقل اخبار از مشائخ کبار کہ ارباب کشف و محرمان اسرار عالم مثال اند حاسم مادہ
این شبہہ است نعم بعضی از فقہا را درین مسئلہ خلاف گونہ است ولکن الحق احق ان یتبع واللہ اعلم انتہی بحذف الاسانید و اسناد توسّل
این بعض در مقابلہ محل است نہ کثیر چہ بسیاری از فقہا منکر توسل اند ۱۲
درین مواطن اربعہ کہ شیخ الہند باخبار و آثار در باب پانزدہم جذب القلوب مستند فرمودہ دیدنی است این مختصر گنجایش تفصیل آنہا
ندارد و پس ازان باید دانست کہ ملخص کلام صاحب مصباح الانام سید علوی شافعی تریمی در فصل چہاردہم آنکہ قال الامام الرملی
فی شرحہ علی ایضاح الامام النووی ولا فرق بین ذکر التوسّل والاستغاثۃ او التشفع او التوجہ بہ صلی اللہ علیہ وسلم او بغیرہ من الانبیاء
وکذا الاولیاء وفاقاً للسبکی وان منعہ ابن عبد السلام فی الولی لانہ صح جواز التوسّل بالاعمال مع کونہا اعراضاً فالذوات الفاضلۃ
اولیٰ انتہی و نیز باید دانست کہ در طلب دعا از روحانیت بندہ استعانت بغیر نیست بلکہ استعانت بحضرت حق است چنانچہ سند العلما

در تفسیر کریمهٔ و ایاک نستعین می‌فرماید لیکن درینجا باید فهمید که استعانت از غیر بوجهی که اعتماد بر آن غیر باشد و او را مظهر عون الٰهی نداند حرام است
و اگر التفات محض بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون دانسته و نظر بکارخانهٔ اسباب و حکمت او تعالیٰ در آن نموده بغیر استعانت
ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در شرع نیز جایز و رواست و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده و در حقیقت این نوع
استعانت بغیر نیست بلکه استعانت بحضرت حق است لا غیر انتهی مستفاد ازین اسناد آنکه در توسل بانبیا علیهم السلام چه در حیات و چه
در ممات اتفاق صوفیه و فقهاست و هکذا در توسل بغیر انبیا در حالت حیات اتفاق است اما در توسل باهل قبور بین الصوفیه اتفاق
(ای در غیر انبیا ۱۲)
است و بین الفقها اختلاف و این امر توسل محقق و مقرر است نزد اهل کشف و کمال تا آنکه از ایشان بسیاری را فیض و فتوح از ارواح
رسیده و این طایفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند مولانا ء دهلوی در انتباه درین نسبت اویسیت می‌فرماید اعلم ان الشیخ ابی
الحسن الخرقانی اخذ عن روحانیة ابی یزید البسطامی کنسبة اویس قدس الله سره من منبع الانوار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و
هکذا النسبة سلطان العارفین الی روحانیة جعفر الصادق و المعروف من خدمته و صحبته غیر صحیح انتهی و نیز در انتباه می‌طرازد فالشیخ ابو علی
الفارمدی اخذ ایضا عن خواجه ابی الحسن الخرقانی عن الشیخ ابی یزید البسطامی من طریق الباطن لا من طریق الظاهر فان وفات الشیخ
ابی یزید قبل ولادة خواجه ابی الحسن بمدة مدیدة و الشیخ ابو یزید عن سیدنا الامام جعفر الصادق اخذ من طریق الباطن لا الظاهر لان
(ای شصت سال ۱۲)
ولادة الشیخ ابی یزید بعد وفات الامام جعفر الصادق بمدة مدیدة انتهی مولانا جلال الدین رومی در بیان اویسیت شیخ ابو الحسن خرقانی
می‌فرماید ٭ همچنان آمد که او فرموده بود ٭ بو الحسن از مردمان او را شنود ٭ که حسن باشد مرید و امتم ٭ درس گیرد هر صباح از
تربتم ٭ گفت من هم نیز خوابش دیده ام ٭ وز روان شیخ این بشنیده ام ٭ هر صباحی رو نهادی سوی گور ٭ ایستادی تا ضحی اندر
حضور ٭ تا مثال شیخ پیشش آمدی ٭ تا که بی گفتی شکالش حل شدی ٭ تا یکی روزی بیامد با سعود ٭ گورها را برف نو پوشیده بود ٭
توی بر تو بره فها همچون علم ٭ قبه قبه دید و جانش شد بغم ٭ بانگش آمد از حظیرهٔ شیخ حی ٭ ها انا ادعوک کی تسعی الی ٭ هین بیا این سو
بر آوازم شتاب ٭ عالم ار برف است روی از من متاب ٭ حال او زان روز شد خوب و پدید ٭ آن عجائب را که اول می‌شنید ٭
و ملخص کلام صاحب همعات مولانا ء دهلوی در فائدهٔ نسبت اویسیه آنکه بسا است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهة آنکه فضائل
وی استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب کشاده شدن راهی گردد میان آن روح و این کس یا بجهة آنکه آن روح
مرشد وی یا جد وی باشد و در وی همت ارشاد منتسبان خود متمکن شده یا بجهة مناسبتی جبلی که در نهایت دقت است پس آن
شخص را در منام می‌بیند و از وی مستفید می‌شود و صاحب این نسبت را لابد بنسبت ارواح مشایخ صوفیه جملة یا فردا محبت و عشق
حاصل شود و فنا فی المشایخ دست دهد و در هر کسی حالی دیگر و واقعهٔ دیگر ظاهر شود ازینجاست حفظ اعراس مشایخ و مواظبت زیارات
قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان و از

ثمراتِ این نسبت رویتِ آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن و در مهالک و مضائق صورتِ آن جماعه پدید آمدن و حلِ
مشکلِ وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند باید دانست که صاحبِ نسبتِ اُوَیسیه را به نسبتِ آن ارواح ربطی خاص پیدا
میشود که در جوهرِ روحِ این کس مندرج باشد یقظه و رؤیا درینجا فرق ندارد امّا چون این کس بخواب می رود و حواسِ ظاهره از شواغلِ
خویش استراحت می یابند و فی الجمله خلاصی از احکامِ طبیعت می یابد همان صورت مکنونِ خاطرِ وی بر روی کار می آید و التفاتِ وی
مقصور می گردد بدان جانب و ازینجا چیزهای شگرف و معاملهای رنگین ظاهر میشود بالجمله از ثمراتِ نسبتِ اویسیه هر قسم که باشد رویتِ
واقعات و مبشرات است و آنکه مردمان در خواب برای او دلایلِ عظمت و شرف بینند و او را قبول کنند و در مضیق و شدّتِ او
بیداری ۱۲ رؤیا ۱۲
نصرتی از غیب حاصل شود و غالباً در معاشِ خود تائید غیبی می بینند و آنانکه بی پیرِ ظاهر بطریقهٔ قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی
می یابند و در حینِ هجومِ اسبابِ غفلت انجذابِ خاطر از ایشان نرود غالباً از مناسبتِ ارواح خالی نیستند بتفصیل دانند یا ندانند
و هر سرِّ الٰهی که درین عالم ظاهر میشود لامحاله او را شبحی و صورتی خاص است ازین عالم که بوی معیون میگردد و باین اعتبار توجهِ عالمِ غیب
یعنی مثالی ۱۲
بآن شخص متشبح میشود و هیکل این برزهٔ مثالیه حضرت پیغامبر اند صلی الله علیه وآله وسلم و از امّتِ آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
اوّل کسی که فاتحِ جذب شده است و درآنجا قدم نهاده است حضرت امیر المومنین علی اند کرم الله تعالی وجهه و لهذا سلاسلِ طرق بدان
جناب راجع می شوند و در اولیاءِ امّت و اصحابِ طرق اقوی کسی که بعد تمام راهِ جذب باکدِّ وجوه باصلِ این نسبت میل کرده است
ای توحید ذاتی ۱۲ ای نسبت اویسیه ۱۲
و درآنجا بوجهِ اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند و لهذا گفته اند که ایشان در قبرِ خود مثلِ احیا تصرف می کنند و
این فقیر را آگاهانیده اند که طریقهٔ ایشان آن است که بعد جذب بخلاصهٔ این نسبت رنگین گردد و ایضاً در ملّتِ مصطفویه خصوصاً درین
روزگار هیچ کس از این دو بزرگ از جهتِ خوارقِ عادت مشهورتر نیست و این معنی مقتضی آن است که توجهِ عالم را بسوی خود متشبح
بایشان بیند بالجمله این اسباب مقتضی آن شدند که امروز اگر کسی را مناسبتی بروحِ خاص پیدا شود و از آنجا فیض بردارد غالباً بیرون
نیست بنسبتِ حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا بنسبتِ حضرت غوث جیلانی و آنانکه مناسبت بسائر ارواح دارند باعث بر
خصوصیتِ آن اسبابِ طاریه شده اند مثل آنکه وی محبتِ آن بزرگ بسیار دارد و بر قبرِ وی بسیار می رود و این معنی سلسله جنبان
از جهتِ قابل گشته است و آن بزرگ را همتِ قویه بوده است در تربیتِ منتسبانِ خود و آن همت هنوز در روحِ وی باقی است
و این معنی سلسله جنبان از جهت فاعل است و لباس است که اُوَیسی عالم ارواح است اجمالاً و لیکن در نظرِ وی این مناسبت متشبح شد
بشخصی خاص لاسبابٍ هنالک و چون این فقیر بارواحِ مشایخِ صوفیه متوجه شد اثرِ آن توجه در خود بچند وجه یافت از آن جمله اضمحلالِ
قوای طبیعیهٔ بهیمیه و از آن جمله آنکه روحِ آن عزیز بمثابهٔ حوضی باشد ممتلی از آب و نورِ آفتاب او را ظاهر و باطنِ او احاطه کند و همه
شعاع گردد و همچنان یاد داشت و توجه بجانبِ غیب ممدِّ وی ظهور کند و او را از جمیع جوانب احاطه نماید در ضمنِ این کلمات باید دانست

که ظهور اثر توجه بارواح دو قسم است یکی آنکه آن شخص روح خود را بدان حقیقت که در قبر وی مستقر است مثلاً ملصق گرداند در وحش از انجا
رنگی گیرد وی و در آن رنگ تامل کند و حقیقت کار بشناسد بمثل آنکه ارتفاع آفتاب را از ظل مقیاس می شناسد یا روی کسی را در آئینه
می بیند و دیگر آنکه مشرف شود بر آن قبر و واضح گردد بر وی کیفیت آن بمثل آنکه کسی چشم بکشاید و آنچه مقابل آن باشد به بیند و اینجا چشم
چشم بصیرت است انتهی ملخصه از ینجاست آنچه امام حجة الاسلام در کیمیا می فرماید اما شرف دل انسانی از روی قدرت آنکه تن چنانچه
تحت قدرت وی است همچنان بعضی دلها را که شریف تر و قوی تر بود و بجواهر ملائکه شبیه تر باشد اجسام دیگر که بیرون تن وی است
مطیع وی گردد تا اگر همت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد و اگر همت در بیماری بند و بهتر شود و بر تندرستی افکند
بیمار شود و اندیشه در کسی بندد تا نزدیک وی آید حرکتی در باطن وی پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه
ممکن است به برهان عقل و معلوم است بتجربه و این خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامت
خوانند و منها له کلام لا یحتمله المقام و هم از ینجاست آنچه امام ربانی در مکتوب پنجاه و هشتم جلد ثانی میفرماید همچنین ارباب حاجات
از اعزه احیا و اموات در مخاوف و مهالک و مسالک مدد طلب می نمایند و می بینند که صور آن اعزه حاضر شده دفع بلیت
از ینها نموده است گاه است که آن اعزه را از دفع آن بلیه اطلاع بود و گاه نبود از ما و شما بهانه بر ساخته اند این تشکل
لطایف آن اعزه است و این تشکل گاه در عالم شهادت بود و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آن سرور را علیه و علی
آله الصلوات و التسلیمات بصور مختلفه در خواب می بینند و استفاده ها می نمایند این همه تشکل صفات و لطایف او است علیه و علی
آله الصلوة و السلام بصور مثالی و همچنین مریدان از صور مثالی پیران استفاده ها می نمایند و حل مشکلات می فرمایند انتهی و نیز
امام ربانی در مکتوب مذکور می نگارد هرگاه جنیان را بتقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند
ارواح کمل را اگر این قدرت عطا فرمایند چه محل تعجب است و چه احتیاج به بدن دیگر از ین قبیل است آنچه از بعضی اولیاء الله نقل میکنند
که در یک آن در امکنه متعدده حاضر می گردند و افعال متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطائف ایشان متجسد باجساد مختلفه اند و
متشکل باشکال متباینه انتهی و هم از ینجاست آنچه سید عبد الله دهلوی المعروف بشاه غلام علی نقشبندی مجددی در رساله سیر و
حالات شیخ خود میرزا مظهر جانجانان در فصل تاثیرات صحبت می فرماید که الله تعالی حضرت ایشان را در ارشاد و القاء نسبت
باطنی کمال قوت کرامت فرموده بود سالکان راه بتوجهات غائبانه ایشان نیز در بلاد بعیده ترقیات می نمودند و حالاتی که
حاضران در حضور پر نور می یافتند آنها را به مسافت دور روی میداد چنانچه شاه بهیک از نبایر حضرت شیخ عبد الاحد رحمه الله
بتوجهات غائبانه حضرت ایشان از دهلی در بلده کابل بمقامات عالیه و واردات سامیه رسیدند و همچنین دیگر عزیزان بمقاصد
خود فائز شدند انتهی و نیز سید عبد الله دهلوی در رساله مذکوره در فصل دوازدهم آنچه می نگارد ملخص آن اینکه افاضه فیوض و حل

مشکلات بصورت پیر و مرشد در واقعات می نماید و گاهی بعض لطایف آن بزرگ بصورتش متمثل گشته واسطه بر آمد کارهای شود
و آن بزرگ را گاهی اطلاع این معامله هم نمی شود ه از ما و شما بهانه بر ساخته اند ه در حقیقت وکیل امور او تعالی است
او بدلها می نماید خویش را و او بدوزد خرقه درویش را انتهی و هم ازینجاست آنچه مولانا دهلوی در قول الجمیل در فصل اشغال
مشایخ نقشبندیه می گوید واذا غاب الشیخ عنه یتخیل صورته بین عینیه بوصف المحبة والتعظیم فتفید صورته ما تفید صحبته و مولوی خرم علی
بلهوری در شفاء العلیل ترجمه قول الجمیل می نگارد اور جب مرشد اوسکے پاس نہو تو اوسکی صورت کو اپنی دونوں آنکھوں کے درمیان
خیال کرتا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اوسکی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو اوسکی صحبت فائدہ دیتی ہے انتہی و هم ازینجاست
آنچه مولانا دهلوی در فصل ذکر سی طرز د واذا غاب الطالب فانهم یتخیلون صورته ویتوجهون الیها انتهی و مولوی خرم علی
بلهوری در شفاء العلیل ترجمه قول الجمیل میطراز د جب که طالب غائب ہو تو اوسکی صورت کو خیال کرتے ہیں اور اوسکی طرف
توجه ہوتے ہیں یعنی غائب کو توجه دیتے ہیں اوسکی صورت کو خیال کرکے انتهی و هم ازینجاست آنچه سند العلما در تفسیر عزیزیه
می فرماید که بعضی از خواص اولیا را که آلهٔ جارحه تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیده اند بعد موت هم تصرف در دنیا داده اند و
اویسیان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات حل مشکلات خود از آنها می طلبند و می یابند و زبان حال آنها
مترنم باین مقال است ه من آیم بجان گر تو آئی بتن ه انتهی و هم ازینجاست آنچه سند العلما در جوابات نعیم الدین مطبوعه سنه ۱۲۳
هجری می فرماید که بعد از نماز عشا درود بهر صیغه که باشد صد بار متوجه بسمت مدینه منوره شده و استحضار صورت مبارک جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نموده باید خواند انتهی و هم ازینجاست آنچه از خاتمه صراط المستقیم تصنیف مولوی دهلوی ظاهر است که شیخ ماجد سید احمد
مجاهد از روح سرور عالم صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه و سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله عنها و حضرت غوث
الثقلین و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند از دور بدون حضور مراقد ایشان فیض بود و استفاده طریقه قادریه و نقشبندیه از حضرت غوث
و خواجه نقشبند فرموده و بحضور مرقد حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی استفاده طریقه چشتیه نمود و حقیقت ربط قلب بشیخ و
استمداد از وی در فائده سی و یکم و سی و دوم جواهر السلوک باید دید بالجمله اویسیان چه در سعت رزق و حصول اولاد و نزول
مطر و رخاء عیش و چه در مخاوف و مهالک و مسالک و چه در اضمحلال قوای طبیعیه بهیمیه و توجه بجانب غیب و یا دو داشت
مدد از ارواح بزرگان می یابند و گاهی مدد از صور مثالیه ایشان نیز حاصل می نمایند اما هیچ چیزی بدون اراده الهی ظهور
نمی گیرد و چنانچه قیصری در مقدمه شرح فصوص میفرماید اذا اراد به الحق تعالی ظهور ما لا صورة لنوع ما فی هذا العالم فی الصورة
الحسیة کالعقول المجردة وغیرها متشکل باشکال المحسوسات بالمناسبات التی بینها وبینهم علی قدر استعداد ما له التشکل کظهور جبرئیل
علیه السلام بصورة الدحیة الکلبیة وبالصورة الاخری کما نقل عمر رضی الله عنه من حدیث السوال عن الایمان والاسلام والاحسان

وکذلک باقی الملائکة السماویة والعنصریة والجنّ ایضاً وان کان لها اجسام ناریة کما قال الله تعالی فیهم وخلق الجانّ من مارج من نار والنفوس الانسانیة الکاملة ایضاً تتشکّل باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی دار الدنیا لقوّة انسلاخهم من ابدانهم وبعد انتقالهم ایضاً الی الآخرة لازدیاد تلک القوة بارتفاع المانع البدنی ولهم الدخول فی العوالم الملکوتیة کلها کدخول الملائکة فی هذا العالم وتشکّلهم باشکال اهله ولهم ان یظهروا فی خیالات المکاشفین کما یظهر الملائکة والجنّ وهؤلاء هم المسمّون بالبدلاء انتهی ودر شرح فصّ یوسفی می نگارد واعلم انّ المرئیّ فی صورة غیر صورته الاصلیة او علی صورته قد یکون بارادة المرئیّ وقد یکون بارادة الرائی وقد یکون بارادتهما وقد یکون بغیر ارادتهما اما الاول فکظهور الملک علی نبیّ من الانبیاء فی صورة من الصور وظهور الکمّل من الاناسی علی بعض الصالحین فی صورة غیر صورته واما الثانی فکظهور روح من الارواح الملکیة والانسانیة باستنزال الکامل المتصرف ایاه الی عالمه لیکشف معنی ما مختصاً علمه به واما الثالث فکظهور جبرئیل للنبی صلی الله علیه وسلم باستنزاله ایاه وبعث الحق ایاه الی النبی صلی الله علیه وسلم واما الرابع فکرؤیة زید مثلاً صورة عمرو فی النوم من غیر قصد وارادة منهما انتهی پس ارادهٔ مرئی بلکه اطلاع وی شرط ظهور صورت مرئی نیست کما افاده الفاضل

فائدهٔ سی و پنجم در نداء ارباب حاجات از اعزّهٔ احیا و اموات صاحب حصن حصین شیخ القرّاء والمحدّثین ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری میفرماید ومن کانت له ضرورة فلیتوضّأ فیحسن وضوءه رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه و حاکم ویصلّی رکعتین رواه النسائی ثم یدعو اللهم انی اسألک واتوجّه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجّه بک الی ربّی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفّعه فیّ رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه وحاکم انتهی وشیخ الهند در اشعة اللمعات فی شرح المشکوٰة در باب جامع الدعا می نگارد عن عثمان بن حُنیف بضم حاء مهمله وفتح نون وسکون تحتانیه صحابی است از اشراف انصار ومعدود است در اهل کوفه قال انّ رجلاً ضریر البصر اتی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی مردی نابینا آمد پیغمبر را فقال ادع الله ان یعافینی پس گفت دعا کن خدا را که عافیت دهد و شفا بخشد مرا یعنی از نابینائی فقال ان شئت دعوتُ وان شئت صبرتَ پس گفت آنحضرت اگر میخواهی دعا می کنم واگر میخواهی صبر می کن فهو خیر لک پس صبر کردن بر نابینائی بهتر است مر ترا بجهت ثواب آخرت زیرا که ثواب آن بهشت است و در حدیث آمده است که فرمود حق تعالی چون مبتلا گردانم بندهٔ خود را بدو چشم وی و بنده صبر کند عوض آن بهشت دهم بوی قال فادعه پس گفت آن مرد عافیت میخواهم پس دعا کن خدای را واین از جهت اضطرار وعدم صبر واختیار او بود مر ثواب را و لهذا آنحضرت راضی نشده از وی و بنفس شریف مقید بدعا نشد وهم او را فرمود که دعا کند و لیکن چون مضطر دید دعائی تلقین کرد مر او را و خود را شفیع و وسیلهٔ استجابت ساخت چنانکه میفرماید قال گفت عثمان بن حُنیف فامره ان یتوضأ فیحسن الوضوء

پس امر کرد آنحضرت آن مرد را که وضو کند پس نیک کند وضو را برعایت شرائط و آداب و اسباغ و اکمال او و وید عو بهذا الدعاء
و دعا کند باین دعا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ خداوندا بدرستی من سوال میکنم و روی آرم بسوی تو بنبیک محمد نبی
الرحمة بوسیلهٔ پیغمبر تو که نام وی محمد است نبی الرحمة که پیغمبر رحمت است و او را رحمة للعالمین فرستاده و نبی الرحمة یکی از نامهای
آن حضرت است اِنِّیْ تَوَجَّهْتُ بِکَ اِلٰی رَبِّیْ بدرستی من روی آوردم بوسیلهٔ تو بسوی پروردگار خود خطاب بآنحضرت است
در بعضی روایات صریح آمده که یا محمد اِنِّیْ تَوَجَّهْتُ بِکَ اِلٰی رَبِّیْ لِیَقْضِیَ لِیْ فِیْ حَاجَتِیْ هٰذِهٖ تا حکم کند برای من در حاجت
من که این است و زیادت کلمهٔ فی چنانکه وی سبحانه فرموده است وَاَصْلِحْ لِیْ فِیْ ذُرِّیَّتِیْ اَللّٰهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِیَّ خداوندا پس قبول کن
شفاعت او را در حق من رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب انتهی و شیخ الهند در باب پانزدهم جذب القلوب
پس از بیان حدیث مذکور میگوید و بیهقی[۵۱] نیز تصحیح آن کرده با زیادت این عبارت در آخر این حدیث که فقام وقد ابصر
و فی روایة ففعل الرجل فبرأ و اخبار در باب توسل و استمداد ارباب حاجات بجناب سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم (ای تندرست شد ۱۲ منه)
مثل سعت رزق و حصول اولاد و نزول مطر و رخاء عیش و امثال آن بسیار است انتهی این نداء توسل و استمداد ببرور
انام علیه الصلوة والسلام در حالت حیات است اما بعد از وفات نیز آثار در وی ورود یافته چنانچه شیخ الهند در باب پانزدهم
جذب القلوب می نگارد که توجه و استمداد و توسل بآن حضرت علیه السلام بعد از وفات در وی نیز آثار ورود یافته
طبرانی[۵۲] در معجم کبیر از عثمان بن حنیف روایت می آرد که مردی بود که او را نزد عثمان بن عفان حاجتی بود که روا نمی شد
و عثمان بن عفان رضی الله عنه اصلا بحال او و نظر التفات نمی گذاشت آن مرد حال خود را بعثمان بن حنیف برود
صورت علاج آن بازجست گفت بمتوضا رو و وضو کن و بمسجد درآ و دو رکعت نماز بگذار و بگو اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ
بنبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی لتقضی حاجتی بعد از ان حاجت خود را عرضه کن آن مرد برفت
و بدانچه وی فرموده بود عمل کرد بعد از ان بدر عثمان بن عفان آمد دربان پیش آمد دست او را بگرفت و بر عثمان درآورد
و وی او را بفراش خاصهٔ خود بنشاند و حاجت پرسید هرچه حاجت او بود روا کرد و گفت بعد ازین هر حاجتی که ترا باشد بگو تا
روا کنم آن مرد خوش حال از پیش عثمان رضی الله عنه برآمد و نزد عثمان بن حنیف رفت و گفت جزاک الله خیرا اگر تو چیزی
بعثمان در باب قضای حاجت من نگفتی که این چنین ساخت و پیش ازین اصلا بحال من التفات نمی کرد گفت والله من
هیچ با وی نگفتم بجز آنکه رسول خدا را دیده بودم صلی الله علیه وآله وسلم که ضریری پیش وی آمد و دعا خواست تا چشم او
بینا گردد و تمام آن حدیث سابق را سوق نمود پس بران قیاس نمودم که توسل بوی صلی الله علیه وآله وسلم موجب
قضاء حاجت و سبب نجاح مرام است انتهی و صاحب[۵۳] دلائل الخیرات محمد بن سلیمان الجزولی در حزب سادس می نگارد

اللهم انی اسألک واتوجه الیک بحبیبک المصطفی عندک یا حبیبنا یا محمد انا نتوسل بک الی ربک فاشفع لنا عند المولی العظیم یا نعم الرسول
الطاهر ثلثا اللهم شفعه فینا بجاهه عندک ثلثا انتهی ودر مطالع المسرات شرح دلائل الخیرات می طرازد وقد تقدم لفظ الحدیث وفیه نداءه
صلی الله علیه وسلم بیا محمد وکذلک تلقین عثمان بن حنیف رضی الله عنه لمن کانت له حاجة فقضیت ثم اخبره بقصة الاعمی حسبما عند الطبرانی
ففیه دلیل لجواز ندائه صلی الله علیه وسلم باسمه فی نحو هذا ازینجاست که سند المقربین سید المحبوبین شیخ شیوخ العالم الغوث الاعظم امام ربانی
سید عبد القادر جیلانی میفرماید شعر یا حبیب الاله خذ بیدی ٭ ما لعجزی سواک مستندی ٭ وهم ازینجاست آنچه عالم علامه شرف الدین
محمد بن سعید بن حماد البوصیری در قصیدهٔ برده می نگارد شعر یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به ٭ سواک عند حلول الحادث العمم ٭
وهم ازینجاست آنچه مولانا عبد الرحمن جامی در یوسف زلیخا می فرماید شعر ز مهجوری برآمد جان عالم ٭ ترحم یا نبی الله ترحم ٭
وهم ازینجاست آنچه مولانا ء دهلوی در فصل ششم قصیدهٔ همزیه در مخاطبه سرور کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات می گوید شعر
وآخر مالما وجدا فاما ٭ احس العجز عن کنه الثناء ٭ وینادی ضارعا بخضوع قلب ٭ وذل وابتهال والتجاء ٭ رسول الله یا خیر البرایا ٭
نوالک ابتغی یوم القضاء ٭ اذا ما حل خطب مدلهم ٭ فانت الحصن من کل البلاء ٭ الیک توجهی وبک استنادی ٭ وفیک
مطامعی وبک ارتجائی ٭ انتهی وهم ازینجاست آنچه عرفا وعلماء طریقه قادریه بعد اداء دوگانه صلوة الحاجت باسم یا شیخ عبد القادر
شیئا لله ندا و توسل میکنند چون بیان این دوگانه مع الاسناد طولی دارد بنابران استقلالا در فائده لاحقه خواهد آمد وهم ازینجاست آنچه
بعضی از اصحاب طریقه قادریه ختم قادریه را بعمل می آرند و در وی شیئا لله یا شیخ عبد القادر جیلانی میخوانند ومولانا ء دهلوی نیز
این ختم را در انتباه بقلم آورده وآنچه در وی بعض اصحاب طریقه قادریه برای حصول مهمات شیئا لله یا شیخ عبد القادر جیلانی یکصد
یازده بار میخوانند حکایت نموده است وهم ازینجاست آنچه شیخ الهند عبد الحق دهلوی در ترجمهٔ کتاب منهج السالک الی اشرف المسالک
در آداب ذکر میفرماید چهارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ که ذکر از وی دارد واگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواهد
از وی نیز رواست اگر حاجت بدان افتد وله ههنا کلام لا یحتمله المقام وهم ازینجاست آنچه مولوی نعیم الدین مجددی در رساله معمولات
مظهریه می نگارد طریق کیفیت تعویذ برای هر مرضی و دردی که باشد معمول چنین بود هر گاه میخواستند که کسی را تعویذ دهند این
کلمات را نوشته عنایت میفرمودند ومیگفتند که در بازو یا در گلو بندد بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات کلها من
شر ما خلق بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین یا حضرت محمد رضی الله تعالی عنک صاحب این حرز را در ضمن تو سپردیم انتهی وهم ازینجاست
آنچه شیخ خیر الدین رملی در فتاوی خیریه بقلم آورده است که در لفظ یا شیخ عبد القادر شیئا لله اختلاف است بعضی بر کفر قائل شده
وبعضی جایز گفته اند یعنی درین لفظ چنانچه در کفر اختلاف علماست همچنان در جواز نیز اختلاف علماست اما اختلاف کفر در لفظ

شیخ خیر الدین رملی از اکابر علماست صاحب در المختار در عنوان الدر گوید شیخ الحر [illegible] زمانه [illegible] شیخ الاسلام خیر الدین الرملی اطال الله بقاءه آمین انتهی ۱۲

شیأ لله بوده در توسّل واین قول بعضی از فقهاست چنانچه صاحب دُرّ المختار می نگارد وکذا قول شیٔ لله قیل بکفره وطحطاوی درینجا
می طراز د قوله قیل بکفره لعل وجهه انه طلب شیأ لله تعالی والله تعالی غنیّ عن کل شیٔ والکل مفتقر ومحتاج الیه وینبغی ان یرجّح فیها
عدم التکفیر لان لها تاویلا فانه یمکن ان یقول اردتُ ان اطلب شیأ اکراما لله تعالی انتهی واما اختلاف جواز در توسّل بود مطلقا نه در
لفظ شیأ لله واین قول بسیاری از فقهاست که در غیر انبیا انکار توسّل باهل قبور می نمایند پس توسّل بالندا فی غیر الانبیا نزد ایشان جائز
نیست کما مرّ فی الفائدة السابقة وصاحب تنبیه الضالین نیز در صفحه مطبوعه هفتاد وهفتم اختلاف علما را که درین لفظ کرده اند از فتاوی
خیریه حکایت نموده است وهم ازینجاست آنچه مولوی محمد سعید اسلمی در رزینه حاشیه سفینه می گوید که درین زمان فاسد از اغوای بعض
اشرار مفسدین مذهبی حدوث یافته که ندا کردن بیا رسول الله ویا بزرگی دیگر را شرک میگویند انتهی ملخصه پس ازان باید دانست که
ادراک اموات بدلائل قویّه شرعیه واحادیث صحیحه نبویه ثابت است کما مرّ فی الفائدة السابقة وصاحب زاد الآخرت نیز در فصل هشتم
باب سیزدهم از شرح صدور مجدد قرن نهم حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی نقل مینماید اموری که در دنیا بوقوع می آید
اموات هم ادراک واحساس آن همه بحسب مشیت ایزدی میکنند گاهی باطلاع ملائکه وگاهی باطلاع موتای دیگر که بعد ازیشان بایشان
ملحق گردند وگاهی باطلاع الٰهی بی وساطت دیگری برآن آگاهی یابند انتهی وشیخ عبد الوهاب شعرانی در عهود محمدیه میفرماید قد سمعت سیدی
علیا الخواص رحمه الله تعالی یقول اذا سألتم الله حاجة فاسئلوه بمحمد صلی الله علیه وسلم وقولوا اللهم انا نسئلک بحق محمد ان تفعل لنا کذا فان لله
ملکا یبلغ ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم ویقول ان فلانا سأل الله تعالی بحقک فی حاجة کذا وکذا فیسأل النبی صلی الله
علیه وسلم ربه فی قضاء تلک الحاجة فیجاب لان دعاءه صلی الله علیه وسلم مستجاب قال وکذلک القول فی سوالکم الله باولیائه
فانهم یبلغهم فیشفعون فی قضاء تلک الحاجة والله علیم حکیم انتهی وهمچنین در ندا توسّل تبلیغ حاجت متوسل است بدلیل اللهم فشفعه
فیّ یعنی الٰهی قبول کن شفاعت او را در حق من که ترمذی ونسائی وابن ماجه وحاکم وطبرانی آن را روایت کرده اند کما مرّ آنفا ونیز
باید دانست که مرتبه ارباب بقا بالله را ندا کند حق تعالی وتقدس مجیبا وبود شیخ اکبر ثانی عبد الکریم جیلی در باب سیزدهم انسان کامل میفرماید
اذا تجلی الله علی عبد فی اسم من اسمائه اصطلم العبد تحت انوار ذلک الاسم فمتی نادیت الله بذلک الاسم اجابک العبد لوقوع ذلک
الاسم علیه فاول مشهد من تجلیات الاسماء ان یتجلی الله لعبده فی اسمه الموجود فیطلق هذا الاسم علی العبد واعلی منه تجلیه له فی اسم
الواحد واعلی منه تجلیه له فی اسمه الله فیصطلم العبد بهذا التجلی ویندک جبله فینادیه الحق علی طور حقیقته انی انا الله وهناک یمحو الحق
اسم العبد ویثبت له اسمه الله فاذا قلت یا الله اجابک هذا العبد لبیک وسعدیک فان ارتقی وقواه الله وابقاه بعد فنائه
کان الله مجیبا لمن دعا هذا العبد فاذا قلت مثلا یا محمد اجابک الله لبیک وسعدیک انتهی ازینجاست که صاحب بهجة الاسرار
ودیگر اکابر والا مقدار از سلطان الاولیاء وغوث البرایا نقل میکنند اذا سألتم الله فاسئلونی انتهی حاصل آنکه استماع اعزه احیا

واموات عالم الغیب نیستند تا بمجرد ندا بدون تبلیغ مطلع باشند و در بارگاه عزت برای حل مشکل متوسل و دعا نمایند و نیز ارواح این اجله قاضی الحاجات
نیستند تا بمجرد تبلیغ قضاء حاجت محتاج سازند بلکه تبلیغ مرادات و قضاء حاجات هر دو در دست عالم الغیب والشهادات و قاضی الحاجات است
والامر کله بیده پس خالق هر شیء و هر کار و قادر و مختار در حل مشکلات و قضاء حاجات توانا است آنکه عند الندا بواسطه ملک یا بی واسطه ملک
تبلیغ حاجت متوسل بارواح بزرگان نماید و بدعاء ایشان قضاء حاجت سازد یا بعد التبلیغ باحضار صورتی و دفع بلیه نماید یا بدون التبلیغ
باحضار صورتی قضاء حاجت فرماید یا مطلقاً قضاء حاجت نسازد وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم والله یعلم
وانتم لا تعلمون **فائده سی و ششم** در دوگانه قادریه بدانکه دوگانه قادریه با شرع شریف منافات ندارد و باسناد قویه ثابت
بود شیخ الهند در اخبار الاخیار در احوال سلطان الاولیا سید عبد القادر جیلانی می فرماید فرمود هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید
تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت از وی و هر که منادی کند بنام من در شدتی
گشاده شود آن شدت از وی و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراد را و فرمود کسی که دو رکعت نماز
بگزارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام بعد از آن
یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او را قضا گرداند بمنه
وکرمه انتهی و ایضاً شیخ الهند در زاد المتقین می نگارد وقتی سخن در دوگانه که مسمی بصلوة الاسرار و متعارف این سلسله عالی معتاد است
افتاد فرمودند که شیخ ما خود این دوگانه را می گزارند و شیخ محمد بکری نیز انتساب باین سلسله علیه داشتند و بدان قائل بودند فقیر
عرض کرد که ذکر این دوگانه در بهجة الاسرار کرده است پس بهجة الاسرار طلبیدند فقیر نقل از آنجا بر آورد فرمودند این نقل مگر با ایشان رسیده
باشد انتهی پیش ازین جامع علوم ظاهری و باطنی مولوی محمد باقر آگاه مدراسی در رد منکر دوگانه و دفع شبهات وی رساله بقلم آورده
و رفع تکلیف دیگران فرموده است فقیر بعینه بتنسیخ رساله مذکوره می پردازد بسم الله الرحمن الرحیم حامداً و مصلیاً و مسلماً عظماء
علماء اعلام و کبراء اولیاء عظام که ارکان اسلام و اقطاب شرع عالی مقام اند اتفاق کرده اند برین که حضرت سید الاصفیا و امام العلما
جناب سید ابو محمد محی الدین عبد القادر حسنی حسینی جعفری جیلانی رضی الله عنه وارضاه در اقامت شعائر شریعت و التزام احکام کتاب و
سنت چندان مبالغه داشتند و از هر صاحب حال که اندک فتور در تتبع شرع باهر النور دریافت می فرمودند تادیبش همت می گماشتند
که مزیدی بران متصور نبود و وعظ آن جناب بافاده حقایق و علوم چهل سال و درس و فتوی آن حضرت بافاضه یازده علم سی و سه سال
بود و مشاهیر علماء ماجدین از مفسرین و محدثین و فقها و اصولیین و غیرهم که چندی از آنها بامیر المومنین ملقب بودند و بسیاری از آنها ارباب
تصانیف رائقه اند و تعداد ایشان طولی دارد شاگردان جناب عالی شان بودند تا آنکه باسناد صحیح متصل بروایت ثقات مکمل
ثابت شد که چون آن جناب مستجّل بزیارت حضرت امام احمد حنبل تشریف بردند امام همام از قبر بیرون آمدند و خلعت نورانی گذرانیده

ومعانقه نموده گفتند که من در علمِ شریعت و علمِ حقیقت محتاج آن جناب ہستم خلاصه مقصود آنکه این چنین جناب مقدس که بظاہر و باطن حامی
شرع اقدس اند فرموده اند ترجمه آن ارشاد اینکه اگر کسی دو رکعت بگزارد و در ہر دو بعد سورهٔ فاتحه سورهٔ اخلاص یازده یازده بار بخواند و
بعد سلام درود خواند و یازده قدم جانب بغداد برود و بنامِ من توسل کرده عرضِ حاجت نماید البته حاجتِ او برآید ذکره الامام الحافظ
العلامة العارف الشیخ نور الدین الشطنوفی فی بهجة الاسرار والشیخ الامام الفقیه المحدث العارف الجامع الشیخ عبد الله الیافعی فی خلاصة المفاخر و
الشیخ الامام الحافظ العلامة الشیخ مجد الدین الشیرازی فی الروض الناظر والشیخ الامام المقدام شیخ الاسلام الشیخ محمد بن سعید الزنجانی فی نزهة
الخواطر والشیخ الامام الحافظ العلامة الشیخ شهاب الدین القسطلانی فی الروض الزاهر والشیخ الامام العارف الربانی والعلامة الحقانی الشیخ
ابو بکر عبد الله بن نصر فی انوار الناظر والشیخ العارف بحر المعارف السید عبد القادر العیدروس فی الدر الفاخر وغیرہم من المشایخ والعلماء قدس
الله اسرارہم العزاء الی اصل این دوگانه نماز و مشی یازده قدم بجانبِ عراق مشهورِ مشایخ و علماء آفاق است تا حال کسی بر این عمل مبارک
حرف ننهاده درین روزها کاغذ پر اختلالی از جاہلِ مجهول الحالی رسیده که عبارتش بغایت رکیک و ابتر و معنیش از ان پوچ تر بلکه بکفر
قریب تر است بنابرین ردّ آن واجب باشد تا جاہلِ دیگر اقدامِ کذائی نکند اول آن عبارت سراسر غوایت می نویسد و پس ردّ آن
می پردازد صورت عبارتِ مذکور این است النذر بغیر الله وضرب الاقدام نحو العراق من انواع الکفر مدارج السالکین ضرب الاقدام بعد
الصلوة الی العراق کفر قایله وفاعله واقع فی حرمة عظیمة شرح المناوی وما اجرأہم علی افتراء المنکرات علی مشایخ العظام من ضرب الاقدام
بعد الصلوة نحو العراق فهو کفر الاستنباط من نصوص القرآن مدارج السالکین من ضرب الاقدام بعد الصلوة علی زعم ان هذا زیارة فهو کافر
وعلیه الفتوی شرح المشارق ومن اعتقد بحل ضرب الاقدام بعد الصلوة للشیخ عبد القادر جیلانی فهو کافر شرح رشیدی تمام شد روایات او
که حشویات و لغویات است لحن و رکاکت که درین عبارت سراسر غباوت اندراج دارد بمثابه ایست که ہر که باندک طالب العلمی متصف باشد
بر آن بخندد و خبط و خطاء او در معنی از ان بیشتر بوده و قولِ او والنذر بغیر الله لحن پوچ است و عبارتِ درست لغیر الله می باید و سبب
وقوعِ این عبارت درین محل معنیش پوچ تر باشد چه درین دوگانه توسل است بآنجنابِ یگانه اصلا نذر برای غیرِ جنابِ خدای تعالی
نیست پس آوردنِ این مضمون درینجا محض باطل است و قولِ او وضرب الاقدام نحو العراق من انواع الکفر الی آخره در غایتِ بطلان
است مخفی نماند که توسل بحضرتِ سید الانبیاء و آل و اصحاب و کُلِ تابعینِ آن جناب والا صلی الله علیه وعلیهم وسلم متفق علیه کافه است
و شواہدِ آن از کتاب و سنت بی نهایت است پس مشی قدمی چند بسوی عراق ارجمند که علامتِ توسل بحضرت شیخ الکل و نشانِ
اقبال بآن جنابِ بی ہمال است رضی الله عنه و ارضاه محض سعادت و عینِ اکتسابِ قربت است چنین فعل را که ترکِ اولی ہم نیست
کفر گفتن و و اسپه بسوی کفر شتافتن است چه کفر باتفاقِ علماء در انکارِ آنچه از ضروریاتِ دین بود یا استحلالِ معصیتی که گناه بودنش بنصِ قطعی
ثابت شده باشد متحقق شود آری بعضِ فقهاءِ غیرِ محقق کبایر بسیار را کفر گفته اند لیکن محققینِ مذاہبِ اربعه آن اقوال را رد کرده اند

ودر ما نحن فیه ترک اولی هم نبود تا بصغیره یا کبیره بودنش چه رسد پس کتبی که امثال این روایات در آن مندرج باشد موجب ضلال و اضلال
عالَم باشد و مدارج السالکین بنام مدارج الهالکین الیق بود آیا جامعان این کتب سراسر بطالت و نویسندهٔ این عبارت سراپا رکاکت
حدیث صحیح مشهور صحیحین را ندانستند یا از عالمی آن را نشنیدند که گنهگاری بعزم دیدن عالم بزرگی بسوی قریهٔ او راهی گردید و در اثناء راه
اجلش در رسید ملایک رحمت و عذاب بر وارد و حام کردند حضرت صمدیت بآنها حکم شد که از خانهٔ آن عاصی تا جای موت او پیمایند
و از ینجا تا قریهٔ آن عالم باز پیمایش نمایند اگر از قریهٔ عالم نزدیک باشد ملائکهٔ رحمت ببرند و اگر از جای خود قریب بود ملائکهٔ عذاب
ببرند چون پیمودند بیک شبر از قریهٔ عالم نزدیک بود پس ملایک رحمت ادرار بودند و اگر انکار بر نماز مذکور باشد پس مودای
نص ارأیت الذی ینهیٰ عبداً اذا صلیٰ این منکر با ابوجهل رجیم که مانع نماز بود شریک باشد زیرا که صلوٰة حاجت بروایات متعدده
ثابت شده و در کتب معتبرهٔ حدیث و فقه و تصوف که تعدادش طولی دارد مرقوم گشته و شک نیست که دوگانهٔ مذکور نماز حاجت است
چنانچه همین نیت در آن می کنند و باقطع نظر ازین صلوات نافله را حدی معین نیست اگرچه تقیید آن بوقت مقرر بدعت است ازین
جهت نیز این نماز جایز بل مستحب باشد و در احادیث آمده که هرگاه کاری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم محزون می ساخت
مبادرت به نماز میکرد چنانچه بعض محدثین نزد شمار کردن نمازهای نفل این را صلوٰة الهم گفته اند و قول این غبی و ما اجرأهم علی افترا
المنکرات علی مشایخ العظام من ضرب الاقدام بعد الصلوٰة نحو العراق فهو کافر الاستنباط من نصوص القرآن مدارج السالکین لفظا
ما اجرأهم غلط محض است ما اجترأهم می باید و در لفظ مشایخ الف لام می باید و الف در کلمهٔ صلوٰة غلط و لفظ الاستنباط من نصوص
القرآن مهمل محض است و بموجب حدیث مشهور من فسر القرآن برأیه فقط کفر موجب تکفیر این قائل بود غرض حشویات و لغویات
این روایات حدی ندارد چنین جهّال را از کجا می رسد که باظهار چنین اقوال سراپا ضلال مردم عوام را در ضلال اندازد ؎
خیالات نادان خلوت نشین بهم برکند عاقبت کفر و دین نباید که من بعد ازین خیال فاسد باز آیند و خود را اضحوکهٔ عالم نسازند
والسلام علی من اتبع الهدیٰ و صلی الله علی سید الوریٰ و آله و صحبه اهل المجد و العلیٰ انتهی **فائده سی و هفتم** در فرق بین
النداء و الدعاء سید علوی شافعی تریمی در فصل ثالث مصباح الانام میفرماید و من جملة هذیاناته و خرافاته ای النجدی الوهابی
ایضاً انکاره علی شاعر العلماء و عالم الشعراء الامام العلامة البوصیری صاحب البردة المشهورة فی قوله ؎ یا اکرم الخلق
مالی من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم حتی قال ان هذا شرک اکبر لانه دعاء لغیر الله و ادخل فی اذهان العوام ذلک
فاما قوله انه دعاء فکذب و بهتان و انما هو نداء و النداء غیر الدعاء لان الطلب اذا کان من مخلوق فلا یسمی دعاء لا شرعا
ولا عرفا بین المسلمین کما نص علیه المحدث زین الدین العراقی الشافعی و الامام العلامة ابن رشید المالکی و شیخ الاسلام زکریا الانصاری
و غیرهم من الائمة الاعلام و انما سماه دعاء ترویجا علی العوام و ادخالا للشبهات فی قلوبهم حتی لا یتوسلون برسول الله صلی الله علیه

ای النجدی ۱۲

وسلم ولا لغيره من الانبياء والرسل واعلم ان الدعاء الذي هو مخ العبادة انما هو رفع الحاجات الى رفيع الدرجات بالتضرع اليه خاصة
وهذا لا يكون الا لله عز وجل اذ لا تجد مسلما قط يرفع يديه يتضرع بالدعاء الى مخلوق مثله على انه يغفر له ويرحمه ويقضي حوائجه بل هذا
خاص بالله تعالى وانما غايته ان يتوسل الى الله بانبيائه ورسله مناديا لهم باسمائهم والنداء غير الدعاء الذي هو العبادة ولهذا قال
في الاقناع للحنابلة من جعل بينه وبين الله وسائل يدعوهم ويتوكل عليهم ويسألهم فانه يكفر اجماعا قال العلامة مفتي الحرمين الشريفين
عبد الوهاب المصري المراد من هذه العبارة انه يجعل بينه وبين الله وسائط على انهم آلهة دون الله يتوكل عليهم يعني يفوض امره اليهم
ويجعل معتمده عليهم ويدعوهم ويسألهم اي على انهم هم المعطون والفاعلون ومعلوم انه ليس احد من الناس عامة وخاصة يعتقد ذلك انتهى
قلت ولهذا لم يقل صاحب الاقناع ولا غيره من العلماء من جعل بينه وبين الله وسائط يناديهم ويتوسل بهم بل قال يدعوهم ويتوكل
عليهم والدعاء والتوكل عبادتان فمن صرف العبادة الى غير المعبود كفر حيث جعل مع الله الها آخر يدعوه ويتوكل عليه ومعلوم لدى
كل عاقل ان النداء له جائز فلا يكون كفرا لانه غير عبادة ولو كان النداء عبادة لكفر كل من نادى غير الله وهذا لا يقوله احد
بل قد جاء في الحديث الصحيح ان النبي صلى الله عليه وسلم امر الاعمى ان يتوضأ ويحسن وضوءه ثم يدعو بالدعاء المشهور وفيه
يا محمد اني اتوجه بك الى ربك في حاجتي لتقضى فانظر كيف امره ان يناديه باسمه الشريف قائلا يا محمد اني اتوجه بك وورد
في الحديث الصحيح ان الخلائق يوم القيمة يفزعون الى الانبياء والرسل طالبين منهم الشفاعة منادين لكل نبي باسمه وورد في الحديث
اذا انفلتت دابة احدكم بارض فلاة فلينادِ يا عباد الله احبسوا ثلثا ثم قال فان لله في الارض حاضرا يحبسها وفي حديث
آخر واذا اراد عونا فليقل يا عباد الله اعينوني ثلثا فلو كان النداء عبادة كما زعم هذا الجاهل المغرور لما امر به الاعمى كما تقدم ذكره و
لما امر به صاحب الدابة ان يقول يا عباد الله احبسوا يا عباد الله اعينوني ولما اخبر ايضا ان الخلائق يوم القيمة ينادون الانبياء
باسمائهم طالبين منهم الشفاعة فثبت ان النداء غير الدعاء وقد ذكرنا في خاتمة الفصل الاول من هذه الرسالة معرفة الاله بين المسلمين اذا جمعوا
كي لا تقع في الغلط واعلم ان قوله تعالى ان الذين تدعون من دون الله عباد امثالكم وقوله تعالى فلا تدعوا مع الله احدا ونحو ذلك من
الآيات القرآنية انما هو خطاب للكفار لا للمسلمين لان المسلمين قد عرفوا بنص كتاب الله ان الشريك على الله محال فكيف يدعون
مع الله احدا وقد عرفوا ان المعبود بحق يستحيل ان يكون معه ثان واما المعبود الباطل فلا يسمونه الها لانه لا يستحق العبادة فالمعبود بحق واحد
وهو الله تعالى لا غير كما مر بيانه في الفصل الاول فراجعه ترشد ان شاء الله تعالى واما تشبيهه لمن نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم
وغيره من الانبياء والاولياء بمن نادى الاصنام او بمن نادى عيسى وعزيرا والملائكة فلا يخفى فساده اذ الاصنام ليسوا من
اهل الشفاعة واما عيسى وعزير عليهما السلام فقد اخبر الله تعالى عن مقالة الكافرين فيهما بقوله تعالى وقالت اليهود عزير ابن الله
وقالت النصارى المسيح ابن مريم ذلك قولهم بافواههم الآية واما الملائكة فقالت خزاعة وكنانة وغيرهم من كفار مكة انهم

بنات اللہ تعالی اللہ عن ذلک والمسلمون بحمد اللہ بریؤن من تلک الاعتقاد فان ورد فی الکتاب والسنۃ ان من آمن باللہ وحدہ و
صدق بانبیائہ ورسلہ وبما جاؤا بہ من عند اللہ انہ بمجرد ما ینادی نبیا او ولیا متشفعا بہ یکفر بمجرد النداء فبینوہ لنا ان کنتم صادقین
ولن تجدوہ ابدا والحمد للہ رب العالمین انتہی ونیز سید علوی شافعی تریمی در فصل چہاردہم مصباح الانام می نگارد ز ہفوات
النجدی انکار التوسل والاستغاثۃ والمناداۃ باسمائہم ای الاموات والتبرک بالاخیار حتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشیخ محمد حیات
المدنی والتوسل بالاعمال الحسنۃ وبدعاء الاخیار جائزۃ کما نص علیہ ابن تیمیۃ فی الصراط المستقیم والتوسل بالاموات زعم ابن تیمیۃ
انہ ممنوع وقد صح عن بعض الصحابۃ انہ امر بعض المحتاجین ان یتوسلوا بہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد موتہ فی خلافۃ عثمان رضی اللہ عنہ
فتوسل بہ فقضیت حاجتہ کما ذکر الطبرانی والعقل یقتضیہ لانہ اذا جاز التوسل بالعمل الصالح الذی یرضاہ اللہ العظیم جاہہ لدیہ یجوز
برسالتہ ونبوتہ وکرامۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم التی لہا شرف وعز عندہ اولا فالمؤمن اذا قال اللہم انی اتوسل الیک بنبیک صلی اللہ
علیہ وسلم لا یرید التوسل بمجرد ذاتہ التی یشارکہ فیہا نوع الانسان وانما یرید نبوتہ التی فاقت علی سائر الکمالات فلا فرق بین ان
یتوسل بدعائہ او نبوتہ وما ذکرہ ابن تیمیۃ من الفرق لیس بشیء وجاء توسلوا بجاہی فانہ عند اللہ عظیم وفی کتاب نہج السعادۃ قال
صلی اللہ علیہ وسلم توسلوا بی وباہل بیتی الی اللہ فانہ لا یرد متوسل بنا وقد صح توسل ابینا آدم بالنبی فقبل توبتہ لما توسل بہ رواہ
ابن حبان فی صحیحہ واللہ اعلم انتہی کلام محمد حیات رحمہ اللہ تعالی من الجوہر المنظم لابن حجر ونیز سید علوی شافعی تریمی در فصل مذکور
می طرازد وقال القاضی عیاض حدیث الشفاعۃ بلغ التواتر وفی حدیث عمر بن الخطاب عند الحاکم والبیہقی وغیرہما واذا سألتنی بحقہ
فقد غفرت لک وفی صلوۃ الحاجۃ اللہم انی اسئلک واتوجہ الیک بنبیک محمد صلی اللہ نبی الرحمۃ یا محمد انی اتوجہ بک الی ربی فی
حاجتی ہذہ لتقضی لہ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ والحاکم فی المستدرک وحدیث الاعمی وامرہ ان یدعو بہذا الدعاء اللہم انی
اسئلک واتوجہ الیک بنبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم نبی الرحمۃ یا محمد انی اتوجہ بک الی ربی فی حاجتی لتقضی لی اللہم فشفعہ فی
صححہ البیہقی وزاد فقام وقد ابصر وہذا المعنی حاصل فی حیاتہ وبعد مماتہ ومن ثم استعمل السلف ہذا الدعاء فی حاجتہم بعد موتہ
صلی اللہ علیہ وسلم وقد علمہ راویہ عثمان بن حنیف زمان خلافۃ عثمان رجلا ففعل فقضیت رواہ الطبرانی والبیہقی وذکر الطبرانی
بسند جید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر فی دعائہ بحق نبیک والانبیاء الذین من قبلی انتہی واطال ابن حجر فی الجوہر المنظم فانظر
فیہ واما انکار النجدی نداءک فی المہمات للانبیاء والاولیاء وقال انہ دعاء والدعاء مخ العبادۃ فہذا من قلۃ معرفتہ قال
شیخ الاسلام زکریا وکذلک زین الدین العراقی الشافعی والامام ابن رشید المالکی کما تقدم اول الکتاب ہنا انک اذا نادیت
مخلوقا حیا او میتا یسمی نداء واذا نادیت ربک یسمی دعاء ففرق بین یا اللہ وبین یا ولی اللہ او یا فلان من المخلوقین وقد صرح
بذلک العلماء وورد فی السنۃ یا عبد اللہ اعینونی وفی روایۃ اغیثونی وقد بسطنا فی کتابنا السیف الباتر فی ہذہ المسئلۃ انظر

غیره وفی غیره وقد الف فی هذه المسئلة تالیفا عجیبا الامام العلامة العارف بالله سیدی عبد الله ابن ابراهیم میرغنی ساکن الطائف سماه تحریض الاغبیا علی الاستغاثة بالانبیاء والاولیاء انتهی وله فی هذا الفصل والفصول الاخری فی النداء واسناده کلام لایحتمله المقام ازین بیان هویدا شد که بعضی از عوام جانبین در نداء غائب چه بر مولانا دهلوی و مولوی مدراسی و دیگر بزرگان والا مرتبت طعنه می زنند اصلی ندارد **فائدهٔ سی و هشتم** در وحدة الوجود بدانکه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در فتوای خود میفرماید وحدة الوجود حق و مطابق واقع است چراکه دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قایم است چنانچه در رسالهٔ ادلة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است انتهی و صوفیه آنچه عالم را عین حق گفته اند مراد از آن عینیت بجمیع وجوه نیست بلکه عالم بوجهی عین و بوجهی غیر بود چنانچه زید که فردی است از نوع انسان بوجه حقیقت عین نوع بود و بوجه تعین غیر مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس می نگارد ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر[ای مظهر ۱۲] بجمیع اعتبار نیست و غیر او نیز بجمیع اعتبار نه مانند نوع انسان به نسبت افراد انسان[ای مظهر ۱۲] اگر نوع عین این فرد بودی بجمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شدی چنانچه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان و نوع فرس به نسبت حیوان و حیوان و شجر بنسبت نامی و نامی و جماد بنسبت جسم و جسم و مجرد بنسبت جوهر و جوهر و عرض بنسبت وجود عام همین حال دارد پس بدیهی است که درین مواضع مصداق حمل و مصداق تغایر هر دو یافته میشود درین صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود و عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شیء گیرند من جمیع الوجوه چون[کالملاحدة ۱۲] بعض لوازم عینیت یافته نشود و نقض آن عقیده کنند و گاه آن را از قبیل غیر تراشند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت و غیریت هرچه از خصوصیات اشیا ناشی شده[کاکثر المتکلمین ۱۲] ساحت وجود عام از غبار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد هرچند این اشود و اقصر و الکن انسان است و از همه از مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیة سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد هرچند مطلق در مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل مدرسا و بر آن امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوت انواع شتی جزم کند و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد معهذا الطافت در لطافت و بساطت در بساطت است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید ازینجاست که معقولیان[ای فلاسفه ۱۲] درمیان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده و وجود عام را جنس اعلی نشمرده اند انتهی ملخصه و نیز مولانا دهلوی در مکتوب مدنی می طرازد و الصوفیة حیث قالوا العالم عین الحق ما ارادوا نفی الوجودات الخاصة الحاصلة من تنزل الوجود الی مراتب شتی بل ارادوا افادة معنی التنزل والظهور فکما ان المعقولی یقول زید و عمرو واحد یعنی به التماثل فی

جنس عالی است که با عالم نسبت عموم و خصوص مطلق دارد و وجود عام مطلق بود و عالم خاص مطلق پس بوجهی عین بود و بوجهی غیر پس نسبت در میان وجود عام و عالم نسبت عموم و خصوص مطلق باشد کما ذهب الیه الوجودیة و نسبت تباین بود نزد شهودیه و اکثر متکلمین اگرچه شهودیه وجود عالم را وجود ظلی گویند و متکلمین وجود اصلی و مراد از عینیت در یکی عینیت مصداقی است نه عینیت مفهومی چه مفهوما وجود عام بجمیع وجوه غیر عالم است [illegible]

[illegible]

النوع لا الاتحاد من كل وجه ويقول الانسان والفرس واحد يعني به الاشتراك في الحيوانية ويقول الشجاع والاسد واحد يعني به المشابهة
في الشجاعة فكذلك الصوفيون يقولون العالم عين الحق يعنون تعينه كلية في الوجود المنبسط وقيام الوجود المنبسط بالحق الاول جل
مجده لا نفي التمايز بالكلية قال قائلهم ع هر مرتبه از وجود حکمی دارد * گر حفظ مراتب نکنی زندیقی * انتهی وآنچه مولانا نور الدين
عبد الرحمن جامی وصاحب تحفة المرسلة وديگر صوفيه غيريت را اعتباری گفته اند مراد از ان اعتبار واقعی وحقيقی است نه اعتبار معتبر چنانچه
مولانا در مکتوب مذکور ميگويد لا يقال الصوفية يلتزمون ان الحقائق الامكانية اعتبارات واضافات لاحقة بالوجود لانا نقول العقول
يقولون بان النار غير الماء والماء غير الهواء وان الانسان غير الفرس وان كان الوجود يشملها كلها فلا جرم انهم ارادوا بالاعتبارات والاضافات
معنى لا يزاحم هذا التغاير الذي يكون منشأ لاختلاف الاحكام والآثار وهذا المعنى هو الذي يعبر عنه بان الكثرة حقيقية والوحدة
اعتبارية اولا نعني بحقيقة الكثرة الا التمايز الاحكام واختلاف الآثار وتغاير الحقائق التي هي الوجودات الخاصة لا اختلافها في
اصل الوجود وعدم رجوعها الى الوجود الواحد المنبسط على هياكل الموجودات كلا انتهى ونيز مولانا در مکتوب مذکور ميگويد وكذلك
كلام مولانا عبد الرحمن الجامي عندي مسلّم فان مقصوده نفي تأصل الحقائق بحيالها وانها اعتبارات واضافات للوجود الحق بمعنى
ان الوجود ظهر فيها وتعين بها لا بمعنى الفرق الاعتباري انتهى ونيز مولانا در مکتوب مذکور ميگويد اقول هذا القول صحيح عقلا وكشفا
فانك اذا قلت ان المتحقق في معركة القتال ليس الا الجسم فهو القاتل وهو المقتول وهو آلة القتل وهو الراكب وهو المركوب وهو السرج و
هو السيف وهو الرمح وهو القوس وهو السهم وهو الرامي وهو المرمي وهو الهازم وهو المهزوم وهو الصائل وهو المصول عليه غير ان الجسم
لم يستحق اسما من هذه الاسماء الا بكيفية خاصة ومعنى خاص واذا نظرنا الى تلك الكيفيات مع قطع النظر عن اقترانها بالجسم كانت معدومة
ولم تصدر منها آثارها واذا انضم اليها الجسم صارت موجودة وصدر منها آثارها والجسم محل تلك الكيفيات والحامل لها استعد
لتلك المعاني في العقل والتقدير قبل الوجود الخارجي وتلك الصور المتكثرة اعدام محضة ان لوحظ اليها مع قطع النظر عن الجسم لم يكن
لها تحقق وكانت موهومة وان لوحظ بعضها ضميمة وهي الجسم كانت موجودة فاذا صار الجسم سيفا تارة ورمحا اخرى فقد اقتضى
به الاسباب اعني النجار والحداد والخشب والحديد والنار والكير والمقمع والقدوم والمنشار وغيرها الى ان حدثت بين المعدوم الموهوم
الذي هو السيف والرمح وبين الموجود الذي هو الجسم نسبة معلومة الانية مجهولة الكيفية بها اتصف ذلك المعدوم بالوجود ومعنى
وجود السيف والرمح حينئذ ارتباط المعدوم بالوجود بحيث يصح له اشتقاق الاسم من الوجود وكان الجسم عاما محتملا لصور كثيرة فاذا
صار سيفا وتلبس باحكام السيفية من القطع وغيره فقد تعين بتعين خاص وبرز في بعض صوره المحتملة فيقال عند ذلك ظهر في مظهر
خاص وهو السيف كان ذلك كله كلاما صحيحا لا يتمكن من انكاره عاقل اللهم الا مناقشات لفظية ترجع الى الوضع والعرف لا عبرة
بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر في الجسم فالوجود اولى بهذا ثم الموجود معناه ما اتصف بالوجود لا شك انه صفة انتزاعية

فلنبحث عن هذه الصفة الانتزاعية بل لها منشأ انتزاع في الخارج او هي بمنزلة انياب الغول لا شبهة ان بداهة العقل تحكم بالاول ويمنع الاحتمال الثاني واذا كان هذا حكم الموجود كان هو حكم الوجود الحقيقي الذي هو منشأ الانتزاع بالاولى انتهى ولصاحب هذا المكتوب ههنا كلام لا يحتمله المقام پس ازان باید دانست که وجود در ما نحن فیه بمعنی هستی است و هو الحق تعالی و تقدس و این وجود حقیقی حقیقی است که باین صفات ثلثه متصف بود یکی آنکه هستی وی بذات وی بود نه لا وابدا دویم آنکه قیام موجودات بذات وی بود حدوثا و بقاءا سیوم آنکه غیر او در خارج منتفی باشد ایقاعا و امکانا نه بمعنی تحقق و حصول کما ذهب الیه بعض الحکماء و المتکلمین زیرا که تحقق و حصول از معانی مصدریه اند و معانی مصدریه در خارج موجود نیستند بلکه از موجودات ذهنیه اند پس اطلاق لفظ وجود باین معنی بر ذات حق تعالی جایز نیست کذا فی السلوک القادریه لمولانا مولوی رفیع الدین النقشبندی القندهاری و نیز باید دانست که ظهور مظهر در مظاهر بر سه قسم است یکی ظهور مجرد در مجرد و همچو ظهور ذات واحده حق تعالی در اسماء کثیره الٰهیه دویم ظهور مجرد در مادی همچو ظهور جان واحد در اجزاء کثیره تن سیوم ظهور مادی در مادی همچو ظهور شخص واحد در مرایاء متکثره مختلفة الالوان والاشکال و درین هر سه ظهور تغیر و تبدل مظهر و تجزی و تقسیم حلول و اتحاد آن گنجایش ندارد و امام ربانی در مکتوب هشتاد و نهم جلد سیوم می نگارد آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حادث ظهور یک ذات الله تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایاء متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید باوجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود است و این صور نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا باو وی نسبتی از نسب جزئیت و اتحاد و حلول و سریان کنند سر الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که اوست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا گنجایش نباشد فلاجرم یکون الآن کما کان انتهی

فائده سی و نهم

در اختلاف معنی وجود و معنی وحدة الوجود و وحدة الشهود بدانکه در ماهیت وجود اختلاف است صاحب شحات از ملا عبدالغفور نقل میکند اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آن اند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضه کرده است بر موجودات و مسمّی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمان و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین و متعین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آن اند که آن وجودی که مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه و تعالی شانه که عین حقیقت خود است لاغیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسر آن معیت و حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدری مناسبت دارد

[Interlinear glosses: ای بمنزلة انیاب الغول ١٢ — الذی هو الجسم ١٢ — در فارسی بمعنی هست و در هندی بمعنی هی بود ١٢ — موضعی است در دکن ١٢ — مجرد ١٢]

[Margin note ٥١: زیرا که ازین اطلاق لازم می آید که حق تعالی موجود ذهنی باشد نه موجود خارجی و بار دیگر عالم و ازان عالم معدوم گردد و پیش از حدوث عالم موجود نباشد معاذ الله من ذلک و اطلاق لفظ وجود بمعنی مصدری امر انتزاعی و موجود ذهنی است نه موجود خارجی ١٢]

[Margin note ٥٢: ازین عبارت [illegible] زوال صورت انفصال از نسبت [illegible] از زوال صورت [illegible] نقصان از نسبت [illegible] از زوال صورت [illegible] نقصان [illegible] نفی عن العالمین ١٢]

نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض انتهی و نزد بعضی وجود امر انتزاعی است صاحب مکتوب مدنی مولانا دہلوی
می نگارد وقیل الوجود امر انتزاعی تتصف به الماہیات والجاعل لم یجعل الماہیة ماہیة ولا الوجود وجودا ولکن جعل الماہیة موجودة اقول
ہذا قول صادق فی نفسه خطأ باعتبار حصر معرفة الوجود فیه وباعتبار ذکره فی مبحث الوجود الحقیقی فانا ندرک لا محالة امرا انتزاعیا
نسمیه بالوجود ونصف بالماہیات والاتصاف به اثر من آثار جعل الجاعل ومسبب له وقیل الجاعل جعل الماہیة واصدرها من نفسه
بعد اصدارہا نظر الناظرون الی بعض احوالها من ظهور الفاعلیة والقابلیة ونحو ذلک فارتسم فی صدورہم عند ذلک صورة تسمی
بالوجود اقول وہذا ایضا قول صادق فی نفسه خطأ باعتبار حصر معرفة الوجود فیه فانا ندرک قطعا امورا متمایزة فی الخارج نسمیها بالاسما
المختلفة لاجرم انها جعل الجاعل انتهی درین اختلاف وجود مولانا دہلوی در مکتوب مدنی حکم میفرماید والحق ان ہنالک وجودات
خاصة نسمیها بالماہیات محفوف بین وجودین آخرین احدہما الوجود الوحدانی المنبسط علی ہیاکل الموجودات وہو متقدم علی الوجودات
الخاصة والوجودات الخاصة تنزلات وتعینات لبعض عمومه وحاصلة من ارتباط معلوم الانیة مجهول الکیفیة بینه وبین الماہیات
التی ہی شیون ہذا الوجود المنبسط وصوره العلمیة وثانیهما الوجود المنتزع من ملاحظة الوجودات الخاصة اجمالا فکل واحد من ہذین القائلین
اصاب الحق واخطأ فی الاکتفاء بما لا یشفی علیلا ولا یطفی غلیلا وقالت الصوفیة القائلة بوحدة الوجود الشیء الذی یکون فی الخارج
ویترتب علیه الآثار الخارجیة لا یخلو من ان یکون فی حصوله فی الخارج وفی ترتب الآثار الخارجیة علیه محتاجا الی ضم ضمیمة اولا یکون
محتاجا الی ضم ضمیمة فالاول ہو الممکن والثانی ہو الواجب وقد ادرکنا بذوقنا ان ہذه الضمیمة ہو الوجود المنبسط علی ہیاکل الموجودات
وہو شیء قائم بذاته مقوم لغیره ولیس متعینا فی نفسه مختصا بنوع من الآثار المعلومة عند الناس لکن له تنزلات علما وعینا فبتلک التنزلات
صار متعینا مختصا بآثار خاصة معلومة واول مراتب تنزله تجلیه لنفسه بنفسه بشان کلی لا یخرج عنه شان البتة ثم تنزله الی تفاصیل ذلک
الشان الکلی فی العلم دون العین ثم تنزله فی تلک التفصیل فی العین کما کان فی العلم انتهی این است آنچه اختلاف در معنی وجود کرده اند
اما اختلاف در معنی وحدة الوجود ووحدة الشهود آنکه مولانا دہلوی در مکتوب مدنی می گوید اعلموا ان وحدة الوجود ووحدة الشهود
یطلقان فی موضعین فتارة تستعملان فی مباحث السیر الی الله عز وجل فیقال ہذا السالک مقامه وحدة الوجود وذلک
مقامه وحدة الشهود ومعنی وحدة الوجود ہہنا الاستغراق فی معرفة الحقیقة الجامعة التی تعین العالم فیها بحیث تسقط عنه احکام
التفرقة والتمایز التی معرفة الخیر والشر مبنیة علیها والشرع والعقل مخبران عنها مبینان لها اتم بیان واوفی اخبار وہذا مقام
یحل فیه بعض السالکین حتی یخلصه الله تعالی منه ومعنی وحدة الشهود الجمع بین احکام الجمع والتفرقة فیعلم ان الاشیاء واحدة
بوجه من الوجوه کثیرة متباینة بوجه آخر وہذا المقام اتم وارفع من الاول وہذا الاصطلاح اخذته عن بعض اتباع الشیخ آدم البنوری
قدس سره وتارة تستعملان فی معرفة حقایق الاشیاء علی ما ہی علیه فنظروا فی وجه ارتباط الحادث بالقدیم فوقع عند قوم ان

العالم اعراض مجتمعة في حقيقة واحدة كما انّ صورة الانسان وصورة الفرس وصورة الحمار متواردات على الشمع والطبيعة الشمعية

باقية في جميع الحالات لكن الشمع لا يسمّى باسم التماثيل الّا بتلك الصور المتواردة عليه بل تلك الصور في الحقيقة هي التماثيل لكن لا وجود لها

الّا بضميمة هي الشمع ووقع عند آخرين انّ العالم عكوس الاسماء والصفات انطبعت في مرايا الاعدام المقابلة لتلك الاسماء كما انّ القدرة

(اي شهود ديده ۱۲)

يقابلها عدم وهو العجز فلما انعكس ضوء القدرة في مرآة العجز صارت قدرة ممكنة وعلى هذا القياس سائر الصفات والوجود ايضًا على هذا

الاسلوب فالمذهب الاوّل يسمّى بوحدة الوجود والثاني بوحدة الشهود انتهى صاحب اصل الاصول مولانا شاه عبد القادر فخري ميلاپوري

درين مباحث سير وسلوك معنوى در مرتبهٔ توحيد حالي در اصل هست وسوم ميفرمايد كه مرتبهٔ توحيد حالي صوفيه را بدو قسم ميسر مي شود قسم اوّل

آنكه در سطوت احديت ذاتيه اين همه كثرات مقهور ومخفي ميشود ومشهود حقيقت واحده باشد مثلًا تمام زيور را گدازند ذهب خالص

بي صورت مشهود ميشود وهمه اسلحه ودروع گدازند محض حديد مشهود باشد وهمه صور موج وحباب وثلج وبرد برطرف شود وبحر ساذج

مشهود باشد قسم ثاني آنكه آن حقيقت واحده را درين كثرات مشاهده كنند بي آنكه اين كثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشاهدهٔ كلي در

ضمن افراد ومشاهدهٔ ذهب در زيور وحديد در اسلحه وبحر در امواج وحبب وطين در اواني بعضي صوفيه را در سلوك خود نخست قسم

ثاني پيش آيد بعد ازان بشهود قسم اوّل فائز شوند پس ايشان ميدانند كه آنچه ما را اوّل مشهود گشت يعني شهود وحدت در كثرت حقيقت

نفس الامري است زيرا كه آن حقيقت واحده را با كثرات احاطه ومعيت ذاتي است وآنچه آخر مشهود گشت اين اختفاء واستتار در شهود است

(كه عالم است عموم وخصوص مطلق دارد ۱۲)

فقط مثل استتار كواكب در سطوت نور آفتاب وبعضي ديگر صوفيه را نيز همين طور پيش آيد ايشان گمان برند كه آنچه اوّل مشهود ما بود بسبب

(اي شهود ديده ۱۲)

استيلاء محبت بوده است ٭ در و ديوار من آئينه شد از كثرت شوق ٭ هر كجا مي نگرم روي ترا مي بينم ٭ والّا حقيقت واحده را

با كثرات هيچ ملابست ومخالطت نيست وآنچه آخر مشهود گشت حقيقت نفس الامري است وازان مرتبه ترقي واقع شد وهمچنين بعضي

(كه با عالم نسبت تباين دارد ۱۲)

صوفيه چون بمقام فناء تام رسند ايشان را شهود قسم اوّل ميسّر شود وچون بمقام بقا سرفراز شوند بشهود قسم ثاني فرود آيند پس گويند كه

(اي وجودي ۱۲) (اي فرق ثاني كه ازو فرق بعد الجمع گويند ۱۲)

آن تجلي ذاتي الهي وسير الى الله وفنا في الله بوده است واين تجلي صفاتي واسمائي وسير في الله وبقا بالله است وبعضي ديگر را هم همين طور

(اي شهود ديده ۱۲)

پيش آيد ايشان پندارند كه آن شهود ذات بحت نفس الامري بود واين شهود وحدت در كثرت فقط در شهود ما است ونفس الامري نيست

چنانچه كسي بتحديق نظر در قرص شمس كند بعد ازان بجانب اشياء ديگر نظر اندازد وشيخ ولي الله محدث كه عمدهٔ خلفاء سلسلهٔ احمديه است

در همعات بعد از بيان راه جذب ميگويد وچون اين قسم وحدت بر سالك منكشف شد راه جذب طي كرده معتقد توحيد وجودي

(اي بمقام فنا تام رسد ۱۲)

باشد يا نه تفصيلش آنست كه يكي اوّلًا توحيد صفاتي مي يابد وبعد زماني ازان در مي گذرد وبتوحيد ذاتي مي رسد واين معامله را

(اي شهودي ۱۲)

توجيه مي كند بآنكه نخست مغلوب شده بودم وقيوميت واجب بنسبت ممكن اتحاد دانسته بودم چنانكه در عالم منام كسي سبع را مي بيند

وآنجا هيچ سبع نيست قوة غضبيه وي است كه بشكل سبع ظهور كرده است وچون ازين مقام ترقي كرد وبه تنزيه افتاد وآن خلاص از ورطه

تشبیه و النسبت و دیگری را هم همین صورت واقع شده آن را توجیه کرد بآنکه آن ظهور و سریان امرِ محقق است و آن اعتبار ثانیاً استتار است
ای وجودی ۱۲ م
در نظر فقط ثم قال این راه امر متفق علیه است هیچ کس از اولیاءِ مکمّل نبوده است الّا باین راه رفته اگرچه در تعبیر میانِ ایشان اختلاف باشد
عباراتُنا شتّی و حُسنُکَ واحدٌ و کلٌّ الی ذاک الجمیل یُشیرُ اما مردِ قوی المعرفت ذکی الذهن می تواند که ملخّصِ کلامِ ایشان بعهدهٔ
اختلافِ عبارات را بدان راجع کند انتهی کلامه انتهی و نیز مولانا میلاپوری در اصلِ مذکور میگوید که معنی قول بوحدتِ شهود آنست
که در میانِ این وجوداتِ خاصه جنبی جامعه نیست بلکه همه حقایقِ مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعلِ حقیقی که مقتضای ذات اوست و او
غیرِ این وجوداتِ خاصه بجمیع وجوه اما اکابر اولیاء الله را مرتبهٔ توحید حالی حاصل میشود و درین آثار فاعلِ این آثار را مشاهده کنند پس
پس درمیان وجود عام و عالم نسبت تباین بود ۱۲ م
بسببِ غلوِ محبت و استیلاءِ عشق است مثلاً کسی تحدیق نظر در قرصِ شمس کند تا آنکه در حسِ مشترکِ وی صورتِ قرصِ شمس منطبع و راسخ
شود پس هر چیزی را که بیند اول مشهودِ وی قرصِ شمس شود پس گوید ما رأیتُ شیئاً الّا و رأیتُ الشمسَ قبلَه و باز بعضی را چون نظر در خود
افتد سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبّتی سوی الشمس و بعضی انا الشمس گویند و بالضرورت و بداهتِ عقل معلوم است که شمس هرگز عینِ اشیا نشده
است قال بعضُ الصوفیة هذا هو المشهورُ علی الالسنة من معنی وحدة الشهود ولکنّی لستُ اظنُّ بالاکابر انّهم هکذا قالوا بل من تصدّی لتحریر
مذهبهم والله اعلم بمرادهم لانه یَرِدُ علیه انّ کون التوحید الحالی للخواص وهو الکمال الاقصی متفق علیه عند جمیع الصوفیة فلو کان کذلک لزم
انّ ریاضاتهم و مجاهداتهم اثمر شهود غیر النفس الامری من قبیل اغلاط الحسّ و قد قال الله تعالی والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سُبُلَنا الآیة
فحاشاهم عن ذلک انتهی و نیز ملخّصِ کلامِ مولانا میلاپوری که در اصلِ مذکور میگوید آنکه در میانِ وجوداتِ خاصه جنبی است جامعه و وی
الوجودُ المنبسطُ والوجودُ العامّ ایّاما شئت فقل و نسبتِ وجودِ منبسط و ربطِ آن با وجوداتِ خاصه اگرچه بحکم و لله المثلُ الاعلی از مثالِ
محسوسات متعالی است اما تقریباً للذهن همچو ظهورِ صورتِ نوعیه در افراد است یا همچو نسبتِ آب با موج و حباب یا همچو نسبتِ ذهب
با حُلی یا همچو نسبتِ طین با اوانی چه بحکم ما من کثرةٍ الّا و قد ضبطها الوحدةُ و بموجب کلُّ متعیّنٍ مسبوقٌ باللاتعیّن باید که این وجوداتِ
ای زیور ۱۲ م
خاصه ظلال و اشراقاتِ وجودِ منبسط باشند یا بگوئی ظهورات و تنزّلاتِ وی باشند یا بگوئی تقیّدات و تعیّناتِ وی باشند چه
مفادِ این همه تعبیرات آنکه وجودِ منبسط اصل است و وجوداتِ خاصه که حقائقِ اشیا است فروعِ وی پس این خصوصیات بمنزلهٔ قوالب
موهومه باشند و متحقق بجز وجودِ منبسط هیچ نیست زیرا که موجود را چون تحلیل کنیم بماهیت و وجود و وجود را از ماهیت سلخ نمائیم پس
من جمیع الوجوه هیچ نمی ماند مثلاً از طین سبو سازیم و صورتِ سبو را در تصور از طین جدا نمائیم پس آن صورت را تحقق نبود و زیاده
از وهمی نباشد و عند الانتزاع چون بشگافیم هر اثری که هست از طین بود و لیکن طین محتملِ صورِ کثیره است اگر خواهیم مکعّب کنیم یا کره
یا شکلِ دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزلهٔ قالب است مر طین را و هر یکی در حدِ ذاتِ خود امرِ موهوم بود که با طین او را نسبتی پیش می آید
و بآن نسبت نامِ طینِ سبو می شود و احکام و خصوصیاتِ سبو از طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم وهم و خیال است

و اعیان ثابته بوئی از وجود نرسیده است و مانند آن مراد ازین عبارت آنکه صور عالم موجود نیست بوجودی که غیر این وجود منبسط باشد
و وجود منبسط شامل این همه صور بوده اضافت وجود حقیقی بسوی صور عالم محض وهم و خیال باشد نه آنکه حقایق اشیا ثبوت ندارد و
آتش و باد و آب و خاک و فرس و انسان را حقیقتی نبود و مکلف را طاعت و معصیت و جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله
من ذلک ولیکن مراد آن عبارات بسبب دقت معنی و ضیق عبارت کما ینبغی واضح نمی شود و موهم خلاف مقصود بود و قول شیخ قدس سره
الحق محسوس والخلق معقول از همین مقام خبر می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فائض البرکات بود و لا موجود الا الله متحقق باشد
مثنوی ❁ ما عدمهائیم هستیهای ما ❁ تو وجود مطلق فانی نما ❁ نیست را بنمود هست آن محتشم ❁ هست را بنمود بر شکل عدم ❁
بحر را پوشید و کف کرد آشکار ❁ باد را پوشید و بنمودت غبار ❁ خاک را بینی ببالا ای علیل ❁ باد را نی جز بتعریف و دلیل ❁ کف
همی بینی روانه هر طرف ❁ کف بحر دریا ندارد منصرف ❁ کف بحس بینی و دریا از دلیل ❁ فکر پنهان آشکارا قال و قیل ❁ نفی را اثبات
می پنداشتیم ❁ دیده معدوم بینی داشتیم ❁ لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال ❁ چون حقیقت شد نهان پیدا خیال ❁ ای عدم را چون نشاند
اندر نظر ❁ چون نهان کرد آن حقیقت از بصر ❁ آفرین ای اوستاد سحرباف ❁ که نمودی معرضان را درد صاف ❁ پس ازان باید دانست
که ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب صد و شصتم جلد اول میفرماید آنکه مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم سه طائفه اند طائفه اولی
قائل اند بآنکه عالم بایجاد حق سبحانه در خارج موجود است و هرچه در وی است از اوصاف کمال همه بایجاد حق است سبحانه و طائفه ثانیه
عالم را ظل حق سبحانه می دانند اما قائل اند بآنکه عالم در خارج موجود است لیکن بطریق ظلیت نه بطریق اصالت و وجود اینها
قایم بوجود حق است سبحانه کقیام الظل بالاصل و طائفه ثالثه قائل اند بوحدت وجود یعنی در خارج یک موجود است و بس و عالم را در
خارج تحققی نیست و این جماعه هم عالم را ظل حق سبحانه می گویند و این طائفه واصل کامل اند علی تفاوت درجات الوصل والکمال انتهی
ملخصه طائفه اولی را ایجادیه گویند و این طائفه همچو متکلمین قائل همه از وست بود و خلق و خالق را همچو مصنوع و صانع و نقش و نقاش
و کوزه و کلال و تصویر و مصوری می دانند و طائفه ثانیه را شهودیه خوانند و این طائفه قائل همه بدوست بود و خلق و خالق را همچو عکس و
شخص می دانند چنانچه عکس بدون شخص قیام ندارد همچنین عالم بدون حق سبحانه قائم نبود نزد این هر دو طائفه وجود ممکن بجمیع الوجوه غیر وجود
واجب است تعالی و تقدس و طائفه ثالثه را وجودیه نامند و این طائفه قائل همه اوست بود طائفه اولی قائل ایجاد است فقط و
طائفه ثانیه با وجود اقرار ایجاد قائل انعکاس است و طائفه ثالثه با وجود اقرار ایجاد و انعکاس قائل نسبت عینیت وجود در صور
و صور را بدون ضم وجود نزد ایشان ظهوری و نمودی نبود حاصل آنکه نزد وجودیه در میان وجودات خاصه حقیقتی است جامعه
وهی الوجود العام و این وجود عام تعالی و تقدس جوهر قیوم و جنس اعلی است و وجودات خاصه بجمیع اجزائه درین عین واحد
وجود اعراض مجتمعه اند و نسبت این جنس اعلی با وجودات خاصه از نسب اربعه مشهوره نسبت عموم و خصوص مطلق است و

یعنی اسمای الهیه و هم در صور عالم حضرت قوتیه یعنی اعیان ثابته و هم در صور عالم حضرت عادیه یعنی اکوان که آنها را ارواح و مثال و اجسام خوانند و این صور غیر وجود عام و قائم باوست چنانچه تعین و تشخص افراد غیر حقیقت نوعی و قائم باوست و نیز برزخی همین تعین [illegible]

[illegible]

نزد شهودیه و ایجادیه و بسیاری از علماء کلام در میانِ وجوداتِ خاصه حقیقی جامعه نیست و نسبت این جنس اعلی با وجوداتِ خاصه از نسب
مذکوره نسبت تباین است و نیز باید دانست که عالم نزدِ علماءِ ظاهر موجود بوجود اصلی است و نزدِ علماءِ باطن چه وجودیه و چه شهودیه موجود بوجود ظلی
و در نفی وجود اصلی شیخ ابن عربی و امام ربانی هر دو متفق اند و در اثباتِ وجودِ ظلی نیز متفق لیکن شیخ وجودِ ظلی را در وهم و تخیل می انگارد و در خارج جز احد مجرده موجود نمی داند و
امام ربانی وجودِ ظلی را در خارج اثبات می نماید کذا فی مکتوب الاول من الجلد الثانی للامام الربانی و نیز باید دانست که در موجود ظلی اقوالِ
امام ربانی مختلف اند در مکتوبِ اول جلد ثانی و غیره میفرماید که عالم موجودِ خارجی است بوجودِ ظلی و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور و غیره
می نگارد که عالم موجودی است موهوم متقن از اینجاست که مولانا دهلوی در مکتوب مدنی می طرازد و اختلفت اقواله ای اقوال المجدد
فی العالم فقال هو موجود فی الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوهم الا ان الله تعالی اتقنه فی تلک المرتبة فصار موهوما متقنا
و نیز در مکتوب مذکور میگوید و کذلک اختلاف اقواله ای اقوال المجدد فی ان العالم موجود خارجی بوجود ظلی او موهوم متقن اختلاف قلیل
الجدوی اذ المقصود ان الوجوداتِ الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثار ما سواء یسمی هذا التحقق وجودا خارجیا او وجودا وهمیا
متقنا و ان سألتنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالهیة من حیث هی هی اجل من ان یکون فی الخارج او فی الاعیان اذ
الخارج اسم للنفس الرحمانی و فی الاعیان کنایة عنه نعم للحق تجلی عظیم هو فی الخارج و یتصف الحق بانه فی الخارج او فی العالم بشرط هذا
التجلی و ان سألتنی عن هذه الاقوال کلها ما انکرت علیها الا من جهة التعبیر او من جهة ذکره شیئا فی غیر محله و الا فقلما یشیر صاحب کشف
الی ما لیس له حقیقة اصلا انتهی و نیز باید دانست که در تأصلِ اسما و فرعیتِ ممکنات در میانِ شیخ ابن عربی و امام ربانی خلافی نیست
و وجدانِ این هر دو اکابر یکی است اما هر یکی ازین دو اکابر این مقدمه را بعبارتی دیگر تعبیر فرموده و امام ربانی بغلبهٔ علمی و سهو بشری
عبارتِ شیخ را بر خلافِ وجدانِ خود حمل کرده است از اینجاست که مولانا دهلوی در مکتوب مدنی می فرماید من اراد التعبیر عن
تأصل الاسماء و فرعیة الممکنات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلتاهما صحیحة احدهما ان حقائق الممکنات هی الاسماء و الصفات متمیزة
فی العلم و الثانیة ان حقائق الممکنات هی عکوس الاسماء و الصفات المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها و لا فرق بین العبارتین الا فرقا
ضعیفا لا یعبأ به عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما هی علیه و بالجملة فالقول بان حقائق الممکنات عکوس الاسماء المنطبعة فی الاعدام
المقابلة لها لیس مخالفا لکلام الشیخ ابن العربی و اتباعه و کم لهم من تصریح او تلویح بهذا المعنی و قد اومانا الی اوجه المسئلة فلا حاجة
الی نقل کلامهم و الاطناب بسرد تصریحاتهم و القول بان حقائق الممکنات هی الاسماء بمعنی ان الاسماء هی المتأصلة فی الوجود
و لها ظل فی الطرف المقابل یسمی باعیان الممکنات او بمعنی ان العارف له رب من الاسماء و هو حقیقته التی یرجع الیها لیس
مخالفا لکلام الشیخ المجدد و لو شئنا لاقمنا براهین کثیرة من کلامه علی کلامه فمحمل کلام الشیخ المجدد انه وجد بعض مقال الشیخ ابن العربی
و اتباعه فحمله علی ما یخالف وجدانه و تلک فلتة علمیة لا منزلة کشفیة و الفلتات لا یخلو منها العلماء و لا یغیر علو مقامهم ان یوجد

القول و ما نقل من طعن السلف بعضهم علی بعض فی مسائلهم الاجتهادیة کان مبنیاً علی ان طریق الصواب متعین فی زعم الطاعن انتهی پس طعن شیخ سمنانی درین مسئله اختلافی مشکور نه مبنی بر زعم او ست ۱۲ منه

فی بعض کلامهم قلیلاً فلتتبّع انتهی الملخّصه قال اصحاب العقاید المجتهد یخطی و یصیب چون خطاء امام الائمه امام
اعظم ابوحنیفه کوفی و سایر مجتهدان والاشان در علو مقام الیشان ضرری ندارد پس خطاء امام ربانی
که مقلد حنفی ست در علو مقام وی چه ضرر خواهد داشت غرض میان وجودیه و شهودیه مباحثات و مطارحات
طویله اند این مختصر گنجایش ترجمان آنها ندارد و بعد اللتیا و التی و تفتیش و تنقیح واقعی چون عالم
در نظر هر دو طایفه موجود ظلی ست پس مآل هر دو یکی بود و لهذا مولانا دهلوی در مکتوب مدنی حکم
می فرماید قد وقع عندنا ان المکشوفین صحیحان جمیعاً لکن القول بان وحدة الشهود علی هذا المعنی
ای علی ان العالم عکوس الاسماء و الصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء
و الصفات لم یقل به الشیخ ابن العربی فتهوّل الشیخ و اتباعه بل الحکماء ایضاً یقولون بها و ذلک لان
محصل هذا القول بعد التهذیب و التخلیص من المجازات و الاستعارات التی اوجبت صعوبة الفهم
هو ان الحقائق الامکانیة اضعف و انقص من الحقیقة الوجوبیة اتم و اقوی بحیث یمکن ان یقال
للحقائق الامکانیة انها اعدام ظهر فیها صور الوجوبات و لا خفاء ان هذا القول متفق علیه
انتهی درین مسئله وحدة الوجود تفاصیل دیگر اند قدر کافی از انها در غایة التحقیق فتوای فقیر توان
یافت و نیز باید دانست که وجودیه و شهودیه و ایجادیه و علماء کلام همه از اهل سنت و جماعت اند
در اختلافات اهل سنت عیب یکدیگر نباید کرد لقوله علیه السلام اختلاف العلماء رحمة و هر یکی
را بحال خود باید گذاشت فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلاً درین اختلافات اجزم یک جانب

مجتهد را میسر نیست تا بمقلد چه رسد تفصیل این مقدمه از مقدمهٔ پنجم باید طلبید و آنچه بعضی از عوام بر علماء عرفاء کرام درین مسئلهٔ اختلافی طعنه
میزنند اصلی ندارد و نیز باید دانست که درین اختلافات صاحب الطاف القدس شاه ولی الله دهلوی و صاحب قول الفصل
شاه شرف الدین تلمیذ دهلوی قدس سرهما قول فیصل دارند خلاصه اش آنکه اعظم اغلاط قوم درین باب آن است که گویند همه
اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بودن باین عقیده متحیر مانند حل این غلط موقوف بر بیان سهوی است سهوی که در معرفت
نسبت وجودات خاصه با وجود عام بود و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات بحت بود بیان سهو اول آنکه ظهور نسبتی است میان ظاهر
و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبار نیست و غیر او نیز بجمیع اعتبار نه مانند نوع انسان بنسبت افراد انسان
اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شدی چنانچه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی
من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا الحجر صحیح نیست نوع انسان و نوع فرس بنسبت حیوان و شجر بنسبت نامی
و نامی و جماد بنسبت جسم و جسم و مجرد بنسبت جوهر و جوهر و عرض بنسبت وجود عام همین حال دارد پس بدیهی است که درین مواضع [illegible]
حمل و مصداق تغایر هر دو یافته میشود و درین صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شی
گیرند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم عینیت یافته نشود نقض آن عقیده کنند و گاه آن را از قبیل غیر آن شمرند من جمیع الوجوه چون
بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت و غیریت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده
ساحت وجود عام از غبار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد هر چند این
اسود و اقصر و الکن انسان است و هر چه از مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع
بودن و کلی بودن و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در مقید هست چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست
می آید عقل بدستاویز این امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوت انواع شتی جزم کند هر یکی را از دیگری می شناسند بخلاف
وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تعرف بود و او از غیر باز شناسد مع هذا لطافت در لطافت و بساطت
در بساطت است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید از ینجاست که معقولیان (ای فلاسفه ۱۲) در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده
وجود عام را جنس عالی نشمرده اند منشأ آن عدم حضور وجود عام است نزد عقل ایشان ما خود می دانیم که یک حقیقت متشخص بدو
تشخص می شود گاهی در کسوت قیام بنفسه ظهور کند و مسمی بجوهر گردد و گاهی در لباس قیام بغیره بر آید و مسمی بعرض شود از نیرنگیهای
همین معنی است جوهر شدن اعراض در عالم مثال و عرض شدن جواهر در موطن خیال و صدق صورت ذهنیه بر موجود خارجی
الی غیر ذلک مما لا یخفی و لیکن اهل ذوق بحاسهٔ ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند و حقیقت را بوجه
من الوجوه می دانند و بآن نا آشنا آشنا شوند بالجمله رنگی از آن در عقل اهل ذوق می افتد بیان سهو ثانی آنکه میان وجود عام

وذاتِ بحت نسبتی ست معلومُ الانیّت ومجهولُ الکیفیت نه تنزل ست بجمیعِ وجوه ونه ظهور پس اشکالاتی که از ثبوتِ هر حقیقتِ معقله
ازین حقایق ناشی می شود آنجا مسموع نیست وآن را در آن مرتبه ورود ونه از اهلِ وجدان قومی را چون نظر بخود اندر کردند وجودِ عام
مشهود شد آن را وجود نام نهادند ودر وی آنقدر لطافت وبساطت یافتند که در اندیشهٔ عقل نگنجد همون را مبدأ المبادی زعم [ای صوفیه ۱۲]
کردند وهرچه از بساطت ولطافت که بایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند ودر آن معرفت ابدالدهر ماندند و
ندانستند ع هنوز ایوانِ استغنا بلندست ۶ هرکه مقدمهٔ قیصری را ببیند این مذهب را روشن تر بداند منشأ این غلط وقوف
است بر وجودِ عام وبر وجهی از وجوهِ او اکتفا کردن وبکنهِ او نارسیدن اگر بکنهِ وجودِ عام رسیدندی آن را مبدأ المبادی
نگفتندی وجمعی را بر ماوراءِ وجودِ عام گذر افتاد ایشان ذاتِ بحت را مبدأ المبادی واوّل الاوائل دانستند ووجودِ عام را [مانند شیخ ابن عربی وشیخ صدر الدین قونوی ۱۲]
صادرِ اول ووجودِ منبسط علی هیاکل الموجودات گفتند لیکن در احکامِ تفصیله هردو را مخلوط کردند وبیک اسم مسمّی نمودند واز جهتِ تسامح
وتساهلِ تعبیرِ احکامِ هریکی را بدیگری منوط ساختند بعضِ حقائق را بالبعض خلط کردن والطف را بطنِ دیگر نهادن وبیک اسم مسمّی کردن [ای باسم وجود ۱۲]
رسمِ قدیم صوفیه است ولیس هذا اوّل قارورةٍ کُسرت بعض تابعانِ ایشان را بسبب این تسامح وتساهل اشتباهی واقع شد پنداشتند [ای جامی وصاحب تحفة المرسله وغیرهما ۱۲]
همون یک وجودست که باختلافِ اعتبارات مختلف شده باعتبارِ تعلق بحقایقِ شتّی وجودِ عام است وباعتبارِ صرافتِ ذاتِ
بحت منشأ این اشتباه عدمِ تفرقه است درمیانِ نسبتی که حقایقِ شتّی را با وجودِ عام بود ونسبتی که وجودِ عام را با مبدأ المبادی بود
وگروهی که وجدانِ ایشان بتجلّی اعظم پیوسته بود یا ببرهانِ عقلی صفاتِ تنزیه در واجب اثبات کرده اند یا بتقلیدِ شرائع صفاتِ تشبیه [ای شهودیه ۱۲] [ای متکلمین ۱۲]
اعتقاد نموده اند این خواص را نه در وجودِ عام یافتند ونه در چیزی که اهلِ معرفت از ذاتِ بحت بمیان آورده مصداق آن
دیدند بانکارِ این هردو نسبت برخاستند واین قدر محقق دانستند که ذاتِ بحت باعتبارِ انتساب بتجلّی اعظم باو وارتباطِ خاص او
بعکوس وانواری که از تجلّی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار دارد ودر شرائع بیان همین احکام بود وجدان وبرهان وتقلیدِ شرائع را
بیرون ازین میدان گذر نیست وماوراءِ آن نزدِ ایشان هیچ خبر نه هذا والله اعلم بحقیقةِ الامور انتهی خلاصة کلامها **فائدهٔ چهلم**
قائلانِ وحدة الوجود چه عرفاءِ کرام وچه علماءِ عظام وچه شیعه وحکماءِ اعلام هزارها اند تفصیل چند اکابرِ آنها از اهلّة التائید شرح ادلّة
التوحیدِ مولانا فقیه علی مهائمی ونفحاتِ ملا جامی واخبارِ اخیارِ شیخ الهند محدث دهلوی واصل الاصولِ مولانا شاه عبد القادر فخری
وغیرهم باید طلبید کثرتِ اقاویلِ قائلان از نقلِ آنها مانع می آید ناچار این فقیر نقل چند اقوالِ بعضی از علماءِ متاخرین که درین قرن
سیزدهم گذشته اند خاتم این رساله می گرداند قال بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی فی شرح السلّم وتنویر الکتاب بذکر الحکمة الحقة
التی اوحی بها الرسل الکرام المخبرون الصادقون وکوشف بها اولیاء الله العظام واعلم ان الواجب سبحانه موجود وهو وجود بحت والموجود
بنفسه وماسواه لیس بشیء والعالم کلّه شیونٌ له تعالی وتعیّنات له جلّ مجده وهو تعالی ظاهر فیه ونفسه واجب جاعل والمتعینات ممکنة

[illegible] من جواهر الحقائق ۱۲

مجهولةٌ فالتعينُ الواحدُ ظهر في الكثرةِ والكثرةُ انما تغايره بالاعتبارات ووجودها مستعارٌ منه والموجودُ حقيقةً هو سبحانه

فهو سبحانه وجودٌ مطلقٌ لا بان يكون الاطلاقُ قيداً فيه ليس بكلّي ولا جزئيّ ولا كثيرٍ ولا شئَ معه سواه ولا شريك له

في الوجودِ وهو حقٌّ منزّهٌ في نفسِهِ وواجبٌ لذاتِهِ وهو خلقٌ مشبّهٌ بتعيناتٍ عدميّةٍ والواجبُ لا يكونُ ممكناً ولا الممكن

واجباً فهو جامعٌ بين التشبيهِ والتنزيهِ وليس منزّهاً فقط كما عليه الاشعريّةُ فانه تقييدٌ وليس مشبّهاً فقط كما عليه المجسّمةُ فانّه

تحديدٌ والله سبحانه بريٌّ منهما قال سيد الاولياءِ رئيس الاتقياءِ امامُ المتقين خليفةُ الله في الارضين الهادي

للطالبين الشيخ الاكبر خاتمُ الولايةِ المحمديّةِ الشيخ محي الملّةِ والدين ابن العربي قدّس سرّه واذاقنا حلاوةَ كلامِهِ في

فصوصِ الحِكَم ؎ فانْ قلتَ بالتنزيهِ كُنتَ مقيّداً ﴿ وانْ قُلتَ بالتشبيهِ كنتَ محدّداً ﴿ وانْ قلتَ

بالامرينِ كُنتَ مُسدّداً ﴿ وكنتَ اماماً في المعارفِ سيّداً ﴿ فمَنْ قال بالاشفاعِ كان مشركاً ﴿ ومَنْ قالَ بالافرادِ

كانَ موحّداً ﴿ فاياكَ والتشبيهَ انْ كنتَ ثانياً ﴿ واياكَ والتنزيهَ ان كنتَ مفرداً ﴿ فما انتَ هو بل انت هو وتراه

في عينِ الامورِ مسرّحاً ومقيّداً ﴿ انتهى كلامه الشريفة الحقّة قال المنكرونَ انّ ذلك مخالفٌ للعقلِ من وجوهٍ الاوّل

يلزم اتحادُ الواجبِ والممكنِ وهو محالٌ بالضرورةِ والثاني اتحادُ الموجوداتِ كلّها بالحقيقةِ وهو ايضاً محالٌ والثالث

انّ ظهورَ الواحدِ في الكثرةِ محالٌ بالضرورةِ قلنا اوّلاً انّ ذلك مكاشفٌ ومعلومٌ بنورِ الوحي عند الانبياءِ وبنورِ

المكاشفةِ عند الاولياءِ ومخالفةُ العقلِ المتوسّطِ لا يضرّ والعقلُ النورانيُّ غيرُ منقبضٍ عنه وثانياً انّ وجوبَ المطلقِ

مع امكانِ افرادِه له شواهدُ كثيرةٌ كمفهومِ احدِ النقيضينِ فانّه واجبٌ وافرادُه وهي كلُّ واحدٍ من النقيضينِ ممكنٌ

ولا استبعادَ ومخالفةُ الموجوداتِ بالحقيقةِ مما لم يقم عليه دليلٌ ودعوى الضرورةِ غيرُ مسموعةٍ كيف وانتم معترفونَ

بتعسّرِ تنقيحِ الحقائقِ وظهورُ الواحدِ في الكثرةِ غيرُ ممتنعٍ فانّ اكثرَكم قائلون بوجودِ الكلّي الطبعيّ ومنكم مَن ادّعى الضرورةَ

في انّ الامرَ الواحدَ لا ينتزعُ من كثرةٍ محضةٍ فلا بُدّ من امرٍ واحدٍ مشتركٍ بينَ الموجوداتِ ينتزعُ منه الوجودُ فذلكَ

الامرُ الواحدُ هو الوجودُ الحقيقيّ والوجودُ واجبٌ بالضرورةِ غيرُ قابلٍ للعدمِ فلزم منه القولُ بانّ الوجودَ واجبُ الوجودِ وحقيقةُ

الحقائقِ والعالمُ كلّه شيونٌ له تعالى وتقدّس عن التقييدِ وقالوا ثانياً ذلك مخالفٌ للشريعةِ الغرّاءِ قلنا لا كيف

والآياتُ القرآنيةُ والاحاديثُ النبويّةُ مؤيّداتٌ لذلك منها كلمةُ التوحيدِ والتاويلُ بانّ المرادَ لا الٰه الحقّ

موجودٌ وماسواه باطلٌ تاويلٌ في اصولِ الدينِ فلا يُسمعُ قال الله تعالى وعجبوا انْ جاءهم منذرٌ منهم وقال

؎ شيخ اكبر قدس سره در بيان تنزيه وتشبيه ميفرمايد ؎ فانْ قلتَ بالتنزيهِ كُنتَ مقيّداً ﴿ وانْ قلتَ بالتشبيهِ كنتَ محدّداً ﴿ يعني اگر تو گوئي تنزيه

فقط شوي قيد كننده مر الله را [illegible] يعني منكر ظهور وي شوي باوجود آنكه الله تعالى خود را وصف كرده است ببودن وي ظاهر اگر تو گوئي به تشبيه

چنانچه مجسمه گويند الله تعالى مجسم مشبه است پس شوي حد كننده مر الله تعالى را باوجود آنكه الله تعالى حد ندارد و باز مي فرمايد وان قلتَ بالامرينِ

الکافرون ہذا ساحر کذاب اجعل الآلہۃ الہا واحدا ان ہذا لشیٔ عجاب نزلت حین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ
اجمعین وسلم قولوا کلمۃ تجزون بہا وتملکون العرب والعجم فقالوا بل عشر کلمات فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم قولوا
لا الہ الا اللہ فنفروا وقالوا کیف یسع الخلق الہ واحد وانہ یجعل الآلہۃ الکثیرۃ الہا واحدا وقال الآخرون ما سمعنا بہذا فی الملۃ
الآخرۃ ان ہذا الا اختلاق وامشوا واصبروا علی آلہتکم ان ہذا لشیٔ یراد کما قص اللہ فی کتابہ وہم کانوا اہل اللغۃ واللسان فما فہموا
ہو المراد المدلول والضالّ ینکر بہذا الفہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومنہا قولہ تعالی ہو الذی فی السماء الہ وفی الارض الہ
ومنہا انہ بعث نوح علیہ وعلی نبینا وآلہ واصحابہ الصلوٰۃ والسلام وقال لقومہ اعبدوا اللہ ما لکم من الہ غیرہ کما قال اللہ تعالی وتقدس
ارسلنا نوحا الی قومہ فقال یا قوم اعبدوا اللہ ما لکم من الہ غیرہ انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم ہکذا قال ہود وشعیب وصالح علی نبینا
وآلہ واصحابہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام علی ما قص فی سورۃ الاعراف والقول بان المراد الا الہ الحق غیر مسموع فانہ قول بعدم تبیین
الرسل مرادہم فی اصول الدین وقول باتیان کلام مؤول فی بدء الخطاب ومنہا قولہ تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ
فوق ایدیہم وکان ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوق ایدیہم ومنہا قولہ تعالی ءالہ مع اللہ بل ہم قوم یعدلون ومنہا قولہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو دلیتم بحبل لہبط علی اللہ وہو حدیث صحیح ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایۃ عن ربہ لا یتقرب العبد
قرب النوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ وبصرہ الذی یبصر بہ ویدہ التی یبطش بہا ورجلہ التی یمشی بہا وہذا
ایضا حدیث صحیح وبالجملہ نور الوحی شاہد بذلک لا ریب فیہ اللہم ثبت قلبی علی الایمان مدۃ الحیوٰۃ الدنیا وبعد الممات بتصدق نبیک
وحبیبک ومصطفٰک وآلہ الکرام واصحابہ العظام صلوات اللہ علیہ وعلیہم اجمعین انتہی وسند العلماء مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی
در اثنا عشریہ میفرماید عقیدۂ چہاردہم آنکہ حق تعالی در چیزی حلول نمی کند و در بدنی نمی درآید و غلاۃ شیعہ ہمہ قائل اند بحلول او تعالی
در ابدان ائمہ حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوۃ کہ رزامیہ بآن قائل شدہ اند وطرفہ این است کہ شیخ ابن مطہر حلی با وصف
این ہمہ وانیہا در کتاب نہج الحق قول بحلول را بصوفیۂ اہل سنت نسبت کردہ حالانکہ ایشان حلولیہ را تکفیر می کنند واین ہمہ از نافہمی کلام
است مسئلۂ وحدۃ الوجود را بسبب دقتی کہ دارد نفہمیدہ و بر حلول حمل نمودہ واز اینجا دقیقہ فہمی علماء ایشان توان دریافت ہمین قسم دیگر
مطالب غامضہ را کہ در کلام حضرات ائمہ واقع شدہ اند بسبب غلط فہمی مسخ وتبدیل نمودہ باشند وبعضی از فرق غلاۃ بنانیہ ونصیریہ
واسحاقیہ اتحاد وبجای حلول استعمال میکنند حالانکہ اتحاد مطلقا باطل است وبطلان او از اجلای بدیہیات است وشیخ حلی بنا بر کمال
دقیقہ فہمی قول باتحاد را نیز بسالکین اہل سنت منسوب کردہ حالانکہ مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نہ اتحاد حقیقی اول
انمحاق واضمحلال انانیت عبد نزد یک ظہور نور تجلی مثل حالتی کہ نور چراغ را نزد یک ظہور آفتاب میشود و عروض این حالت وظہور
نور تجلی از قرآن مجید واقوال عترت بر ظاہر است وقولہ تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی صعقا وقولہ تعالی فلما جاءہا نودی

۱۵ غلاة [illegible] صفات

اَن بُورِکَ مَن فی النارِ وَمَن حَولَہا وسُبحَانَ اللّٰہِ رَبِّ العالمین واز اَقوالِ عِترتِ طاہرہ قولِ حضرتِ صادق در مخاطبۂ ابوبصیر بروایت

کلینی سابق گذشت کہ اِنَّ المومنین یرونَہُ فی الدنیا قبل یوم القیٰمۃ اَلَستَ تراہ فی وقتِک ہذا واین معنی را شیخ ابنِ فارضِ مصری علیہ

الرحمہ در تائیہ خود واضح نمودہ وگفتہ ؎ وجاءَ حدیثٌ فی اتّحادی ثابتٌ ؛ روایتُہُ فی النقلِ غیرُ ضعیفۃٍ ؛ یُشیرُ بِحُبِّ العبدِ بعدِ

تقرُّبٍ ؛ الیہ بنفلٍ او اداءِ فریضۃٍ ؛ وموضعُ تنبیہِ الاشارۃِ واضحٌ ؛ بکُنتُ لہ سمعاً کنورِ الظہیرۃِ ؛ وآن حدیثِ صحیحِ قدسی این است

(ای زوال ۱۲)

لایزالُ عبدی یتقرّبُ اِلَیَّ بالنوافلِ حتّی اُحِبَّہُ فاذا اَحبَبتُہُ کُنتُ سمعَہُ الذی یسمعُ بہ وبصرَہُ الذی یبصرُ بہ ویدَہُ التی یبطشُ بہا

ورِجلَہُ التی یمشی بہا دوم آنکہ خود را مرآتِ حق داند ومظہری از مظاہر او شناسد بوجہی کہ بعضِ احکامِ ظاہر بمظہر منسوب گردد وبالعکس

(ای قرب فرایض ۱۲)

لکن وصفی کہ قادح باشد در نزاہتِ ظاہر از مظہر ترقی نکند ووصفی کہ عنوانِ مرتبۂ ظاہر باشد بمظہر نزول نفرماید واین معنی

نیز از قرآنِ مجید واقوالِ عترت پر ظاہر است مَن یُطِعِ الرسولَ فقد اَطاعَ اللّٰہَ اِنَّ الذین یبایعونک انّما یبایعون اللّٰہَ وخطبۃ الافتخار

وخطبۃ البیانِ حضرتِ امیر در کتبِ امامیہ معروف ومشہور است واگر شیخ حلّی ازین معانی صحیحۂ اتحاد تجاہل نماید مضایقہ ندارد کہ دیگر

عقلاءِ شیعہ این معانی را فہمیدہ وبموازینِ عقلیّہ سنجیدہ اند کلامِ خواجہ نصیر طوسی در شرحِ مقاماتِ العارفین از کتابِ اشارات و

کلامِ صدرا شیرازی در شواہدِ الربوبیّۃ واسفار وکلامِ ابنِ ابی جمہور ودیگر متأخرینِ این فرقہ باید دید واگر این اشخاص را ہم

اعتبار نباشد کہ اینہا مخلط اند بین التصوّف والفلسفۃِ والشریعۃ پس کلامِ مقداد را کہ پیشوای مقرری الشان در علومِ دینیہ

است وشارح قواعد وصاحبِ کنز العرفان فی تفسیرِ احکامِ القرآن نقل کنیم قال المقداد فی شرحِ الفصول فی علم الاصول فی ذکر

الاحوالِ السانحۃ للسالک المرادُ من الاتحاد ہو اَن لا ینظرَ الّا الیہ من غیرِ اَن یتکلّف ویقولَ ما عداہ قائمٌ بہ فیکونُ الکلُّ واحداً من

حیث اَنَّہ اذا صار بصیراً بنورِ تجلّیہ لا یبصرُ الّا ذاتَہُ لا الرائی ولا المرئی انتہیٰ کلامہ انتہیٰ وایضاً مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی در جوابِ استفسار

عالی می طراز د بسم اللّٰہ الرحمٰن الرحیم مولوی صاحب مجمع کمالات ومناقب قیّمِ احکامِ شریعت مولوی نور اللّٰہ صاحب سلّمہ اللّٰہ تعالیٰ

زاد اللّٰہ حرصہ علی حفظِ الشرع واصلحِ الدین فقیر عبد العزیز بعد از ابلاغِ سلامِ مسنونِ الاسلام ملتمس می دارد در رقیمۂ کریمہ در بابِ استفسار

از مسئلۂ توحیدِ وجودی وتوحیدِ شہودی وانکارِ اقاویلِ وحشت ناکِ میان رمضان شاہ وصول عشرت شمول نمود مہربانِ من

حقیقت الامر این است کہ صوفیۂ علیّہ از قدیم اشارات باین مسئلہ میفرمودند بوجہی کہ محتمل بتاویل بود وگاہی بحکایت تاویل متوالی

کردہ وگاہی محمول بسکر می توان داشت چنانچہ آنصاحب خود از چند بزرگ نقل فرمودہ اند لیکن بعد از مرورِ طبقۂ سلف وگذشتن

پانصد سال از ہجرتِ نبویّہ این حضرات دو فرقہ شدند جمعی کثیر آن اشارات را بر حقیقت حمل کردند وقایل شدند بآنکہ وجود واحد

در مراتبِ وجوب وامکان بقدیم وحادث ومجرد وجسمانی ومومن وکافر ونجس وطاہر ظاہر است لیکن ہر مظہر حکمِ جدا دارد وفرق در

احکامِ مظاہر ضرور است مومن را حکم بنجات وکافر را بقتل واسر وعلیٰ ہذا القیاس در جمیعِ صفاتِ متضادّہ چنانچہ گفتہ ؎

هر مرتبه از وجود حکمی دارد و اگر فرق مراتب نکنی زندیقی و همین فرق وابسته است احکام ظاهر شریعت چه زن منکوحه حلال است و حقیقیه
حرام و پدر واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرق در احکام نکند محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع و الحاد
و زندقه است همچنین وجود را که عین ذات حق است نزد ایشان با وجود ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه احدیت صرف پاک و منزه است
از نقائص و متصف بکمالات و نیز بدانند که نقصان مراتب کثرت با و عائد نمی شود چنانچه شعاع آفتاب با وجودی که بر نجاسات می افتد
نجس نمی شود و حقیقت کلیه انسان با وجودی که در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده خود نقصان نمی پذیرد و همین
مذهب صوفیه بسیار و علماء نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته اند عمده آنها از قادریه شیخ اکبر محی الدین بن العربی و
شیخ صدر الدین قونیوی و شیخ عبد الکریم جیلی و شیخ عبد الرزاق جهنجانوی و شیخ امان پانی پتی رحمهم الله و از کبرویه مولانا جلال الدین
رومی و شمس الدین تبریزی رحمهما الله و از سهروردیه شیخ فرید الدین عطار رحمة الله و از حضرات چشتیه سید محمد گیسو دراز و سید جعفر مکی
رحمهما الله و از نقشبندیه خواجه باقی بالله و عبید الله احرار و مولانا نور الدین جامی و مولانا عبد الغفور لاری و علی هذا القیاس شیخ
عبد الرزاق کاشی و شمس الدین فناری و قیصری و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگان موجود و
مشهور است چنانچه بملاحظه الصاحب در آمده باشد و جماعه دیگر آن همه اشارات را بر تاویل حکایت با سکر حمل نموده انکار وحدت وجود
کرده اند و گفته اند که وحدت وجود در بعضی اوقات بنظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه سیارها بی نور
می شوند و بنظر نمی آیند حالانکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند ولیکن در وقت نهار بسبب غلبه نور آفتاب نور اینها مضمحل میگردد
و همچنین است حال چراغ پیش مشعل پس کسانیکه بتوحید صرف راه زده اند توحید ایشان محض در شهود و در نظر است بی آنکه در وجود باشد
و همین است مذهب شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعتی دیگر از قدما و مذهب امام ربانی و اتباع ایشان و این حضرات هم در اثبات این عقیده
بر رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند چنانچه معلوم خاطر شریف خواهد بود پس مرحوم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین
نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این است که چنانچه در مذاهب اربعه حق را دائر می انگاریم و میگوئیم که مثلاً مذهب حنفیه صواب یحتمل الخطا
است و مذهب شافعی و مالکی و غیر ایشان خطا یحتمل الصواب است همچنین درین دو مذهب توحید وجودی و توحید شهودی اگر نظر بدلیل یک طرف
راجح شود آن طرف دیگر را هم ضلال و گمراهی نباید انگاشت که تضلیل و تکفیر جماعه کثیر از علماء نامدار و مشائخ لازم می آید آری اگر شخصی از
یک طرف غلو پیدا کرده و فرق مراتب را از نظر انداخته و پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده عابد را معبود و حادث را قدیم و ملوث را
منزه و حرام را حلال نجس را طاهر انگارد البته از ملحدان و زندیقان می گردد و حاصل الکلام اینکه اختلافی که در میان امت بسبب
تفاریق توحید وجودی و توحید شهودی واقع شده مانند اختلاف سنی و رافضی یا سنی و خارجی نیست که تضلیل و تکفیر احد المجتهدین
از جانبین باشد بلکه مانند اختلاف مذاهب اربعه است آری هر کی از قائلان توحید وجودی پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاد و

نوبت بالحاد و زندقه رساند البته ضال و گمراه می گردد و همچنین اگر کسی از قائلان توحید شهودی پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل
جمع کثیر از علما و صوفیه نماید البته مطعون و ملام است این است حال مفصل درین باب حالا احوال میان رمضان شاه ملاحظه نمایند اگر تقید
شرع دارند و مردم را بر نماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجا و تقوی و صلاح دعوت میکنند پس از الحاد و زندقه بسیار دور اند
واگر معاذ الله تقید احکام شرع نمی نمایند و مردم را با باحت و زندقه دعوت می کنند پس قابل تضلیل و تکفیر اند و در کتب فقه می نویسند اگر در مسئله
وجوهات چند باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر پس بر مفتی لازم است که میلان بر عدم کفر کرده باشد مگر قائل خود تصریح وجه کفر کرده
باشد و در فتاوی عالمگیری مرقوم است و در دیگر فتاوی معتبره نیز مرقوم و مسطور است اذا كان فى المسئلة وجوه توجب الكفر ووجه واحد
يمنع فعلى المفتى ان يتاول فى ذلك الوجه الا اذا صرح بارادة توجب الكفر فلا ينفعه التاويل حينئذ ثم ان كان فى نية القائل الوجه الذى يمنع
التكفير فهو مسلم وان كانت فى نية القائل الوجه الذى يوجب التكفير لا ينفعه فتوى المفتى انتهى والله يحق الحق وهو يهدى السبيل السلام
عليكم وعلى لديكم انتهى وايضاً مولانا شاه عبد العزيز دهلوی در جواب سائلی می نگارد وحدة الوجود حق و مطابق واقع است چراکه
دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رسالهٔ ادلة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است و علماء متکلمین را انکار این
مسئله همگی از دو وجه است اول آنکه برین مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبهات عقلیه و نقلیه بسیار وارد میشوند و در نظر آنها حل آن شبهات
میسر نشده ناچار بانکارش آمدند این است حال سطحیان از متکلمین دوم آنکه این مسئله از اسرار است شرائع و ادیان موقوف بر دانستن
این مسئله نیست بلکه عوام را تلقین این مسئله موجب انفتاح باب الحاد است و اباحت و شرور و فساد است و مداهنت در امتثال تکلیفات
میگردد پس بیان این مسئله بنا بر دقت و باریکی آن ممنوع و محذور است و امساک لسان از ان واجب دانند چنانچه در حدیث شریف آمده است
واذا ذكر القدر فامسكوا واذا ذكر اصحابى فامسكوا واذا ذكر النجوم فامسكوا معلوم شد که تفصیل و تفتیش و تحقیق در امثال این مسئله دقیق
منجر بضلال و اضلال میگردد این است حال محققان متکلمین و معهذا این جماعه در تصانیف خودها ایماء اجمالی داده اند كالغزالى والرازى وغيرهما
من ائمة هذا الفن اگر تفصیلش منظور باشد در کتاب تنبیه المحجوبین مطالعه باید کرد بالجمله انکشاف این مسئله در ابتدا بدلائل و رسمیات نبوده است
بلکه بمحض موهبت و معرفت است و انکشاف این بتحصیل و کسب نیست بلکه بر ورود حالات باید داشت آری اگر کسی را بقاء ظن بر اولیاء الله که با این
مسئله متکلم شده منظور افتد و خواهد که در جناب ایشان بد اعتقاد نشود و در رسائل توحید نظر کند تا بر دلائل عقلیه و نقلیه وقوف یافته اعتقاد
فاسد در جناب اولیاء الله بهم نرساند مضایقه ندارد و الا مسلک دریافت این مسئله بر فکر عقلی نیست و همین گفته اند که هو طور وراء طور
العقل و نیز گفته اند ع قلندر هرچه گوید دیده گوید و عامی که هنوز باین مرتبه نرسیده است و نه عالم متکلم شده مکلف است بانکه اجمالاً
بداند که صوفیه صافیه آنچه گفته اند حق است و فهم من بآن نمیرسد مثل ایمان بمتشابهات قرآن و نیز بداند که علماء متکلمین که اعتماد بر قول آنها است
انکار صریحش نکرده اند بلکه سکوت ورزیده اند و از بیان آن دم در کشیده اند للوجه الذى ذكرناه آری مقلدان علماء متکلمین سکوت ایشان را

انکار گمان کردہ اند مثل تفتازانی و قاضی عضد و دیگر متأخرین لیکن معلوم است کہ درین باب مقتدایان امام غزالی و امام رازی و امثال آنہا اند نہ متأخرین انتہی و ایضاً مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی در رسالۂ تحیہ میگوید فہا انا اشرع فی المقصود متوکلاً علی الملک المعبود اذ ہو المقصود و ہو المشہود بل ہو الموجود فی دار الوجود ؎ اسمع الحق من فم العیار لیس فی الدار غیرہ دیار انتہی و مولوی اسمعیل دہلوی در باب دوم صراط المستقیم می طراز د چون کہ بسبب رواج این گفت و گو یعنی گفت و گوی وحدۃ الوجود و اقعی و غیر واقعی بودن آن را مردم استفسار میکنند پس این قدر باید دانست کہ این مخلوقات عین حق نیستند اگرچہ قیوم آنہا ذات پاک وے است پس تمثیل او بصفات آن باید کرد چنانکہ صفات نہ عین حق است و نہ غیر آن بلکہ قایم بوے است ہمچنین مخلوقات دیگر نہ عین صفات اند نہ غیر آن بلکہ مظاہر آن پس صفات اگرچہ فی حد ذاتہا مستغنی از مظاہر است لیکن بنا بر اقتضاء حکمت الٰہیہ باوجود استغنا در مظاہر مختلفہ کہ عبارت از مخلوقات است ظہور نمودہ و ہمین معنی مقصود کابر طریقت است کہ ملاحدہ وقت اقوال بزرگان را خلاف مقصود ایشان حمل کردہ راہ تحریف و تلبیس پیمودہ اند پس این قدر دانستن مضائقہ ندارد و اما اوقات خود را باین گفت و گو صرف کردن بی فائدہ محض است بلکہ موجب حرمان از کمالات پیروی انبیا است علی صاحبہا الصلوۃ و السلام و ایضاً مولوی اسمعیل دہلوی در باب اول صراط المستقیم می نگارد بالجملہ انبساط قیومیت حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقائق متکثرہ بان ذات متوحدہ مدرک می گردد و بمضمون ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل شیٔ محیط و لو دلیتم بحبل الی الارض السابعۃ السفلی لہبط علی اللہ دم میزند سبحان اللہ زہی تاثیر حب عشقی و خہی جذب تجلی علمی کہ بسبب آن این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک چہ قدر چالاک گردیدہ و این تراب ہہین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چہ مقعد و مقام کریم یافتہ ؎ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوہ در رقص آمد و چالاک شد ٭ عشق جان طور آمد عاشقا ٭ طور مست و خر موسی صاعقا ٭ و از لوازم این مقام است دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الٰہیہ کشودن و ترنم بمضامین این ابیات نمودن ؎ آنچہ نی می گوید اندر زیر و بم ٭ فاش گر گویم جہان بر ہم زنم ٭ جملہ معشوق است و عاشق پردۂ ٭ زندہ معشوق است و عاشق مردۂ ٭ انتہی چون آن این مختصر گنجایش اقاویل دیگر ندارد و بیشتر مردم طاعن با صاحب صراط المستقیم کمال اعتقاد دارند و از کلام او بیرون نمی روند لہذا قول و را خاتم اقوال متأخرین این قرن و خاتم این رسالہ گردانیدہ آمد و اللہ ہو الہادی الی صراط مستقیم ربنا ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعہ و ارنا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابہ و لا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین اٰمنوا ربنا انک رؤف رحیم و اذا اردت فتنۃ فتوفنا

غیر مفتونین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵

اقل الخلیقہ بل لا شیٔ فی الحقیقہ عبد اللطیف المعروف بمحی الدین کان اللہ لہ و لوالدیہ و احسن الیہما و الیہ از تبییض رسالۂ فصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء و الصواب در بلدۂ ویلور بنوزدہم رمضان ۱۲۸۴ سنہ ہجری فراغت یافت الحمد للہ علی ذلک ۵

حررہ اضعف عباد اللہ الکریم سید ابراہیم محمود در ۱۲۸۴ سنہ

اطلاع خدمات عالیات میں التماس ہے کہ یہ کتاب فیض انتساب مسمّٰی بہ فصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء و الصواب حسب اجازت مصنف حضرت نے بصرف مبلغ کثیر و خرچ زر خطیر طبع کیا ہے لہذا کوئی صاحب بدون اجازت حضرت کے چھاپنے یا چھاپنے کا خیال نہ فرمائیں یا بسبب نفع خسارت نہ پہنچائیں جن صاحبوں کو نسخہ مطلوب ہوں صاحبان ذیل سے طلب فرمائیں فقط

مشکور اپین شاہ پتی گلہ تاجر محمد ابراہیم صاحب ساکن بلہری مدراس سید محمود صاحب قادری ساکن ویلور بالا جستہ ابو الحسن قادری ساکن نیلور ابو الحسن صاحب ساکن بنگلور

خاتمة الطبع رقم زدهٔ کلکِ جواہر سلکِ فاضلِ بے نظیر واعظِ دلپذیر مکرمی معظمی

سید شہاب الدین صاحب قادری عرف حسن بادشاہ صاحب شہاب تخلص دام لطفہ

الحمد للہ الذی شرفنا بفصل الکتب وانعم علینا بفصل الخطا للفرق بین الخطاء والصواب والصلوۃ علیٰ سیدنا الشفیع المجاب وعلیٰ الہ واصحابہ خیر ال واصحاب۔ امابعد این کتابیست از تالیفات حبر نبیل علامۂ جلیل مولیٰ الموالی والملوک معدن جواہر الحقایق والسلوک وارث جدہ سید المرسلین محی الملۃ والدین کاسمہ الشریف محی الدین مد اللہ ظل ارشادہ علیٰ اہل الدین الیٰ یوم الدین کہ فی الواقع نسخہ ایست مجموعۂ الہامات باری اصول عقاید و عمال بے شایبۂ طرفداری ہادی المذبذبین الیٰ سبیل السداد رہنما بتقلید ائمۂ اربعہ اولی الاجتہاد کہ عبارت الہامیۂ اِنَّ ھٰذَا لَقَوْلُ الْفَصْلِ وَمَا ھُوَ بِالْھَزْلِ۔ مشعر تاریخ طبع اوست ؎ معنی قول فصل گر پرسی، ہست بیشک کتاب فصلِ خطاب، میکند فرق در خطا و صواب، سزاوار خطاب فصل خطاب، بسعی مشکور و اہتمام موفور مکرم معظم خلق و مروت نشان خال زادہ جناب مولف مدظلہ حاجی سید عبد القادر صاحب قادری المعروف بشاہان ؎ وصف تو و بیان نمی گنجد، ای بشایستگی تو شایانی، رتبہ ات با ملک نمی سنجد، شاہ گر یک بود تو شاہانی، حلیۂ انطباع در بر پوشید و بافاضۂ خلق کوشید اللہم احکم بیننا بفصل الخطاب بحرمۃ سید الارباب صل علیہ وآلہ یامتعال بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ۔

قطعہ تاریخ تالیف از نتائج افکار مولوی حاجی محمود حسین صاحب تخلص علام

آن امامِ زمن سراج دکن	یعنی عبد اللطیف لاثانی	داد فیصل چو زین کتاب نفیس	در نزاع و جدال نفسانی
جست علام سال اتمامش	از جنابِ سروشِ رحمانی	گفت از غایت عجب با من	طرفہ فصل خطاب حقانی

قطعہ تاریخ طبع از جانب محمد عبد القادر صاحب صدیقی تخلص معمور

چونکہ حاجی سید عبد القادر والاہمم	چاپ زد در مطبع خود این کتاب بے بدل	منشی طبعم پی سالش چنین کردہ رقم	چاپ زد فصل الخطاب از بہر ربِ لم یزل

صحت نامۂ اغلاطِ فہرست فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۱	فی الفرق بین الخطاء والصواب	بین الخطاء والصواب	۲	۱۷	وحدۃ الوجود وحدۃ الشہود	وحدۃ الوجود و وحدۃ الشہود

صحت نامهٔ اغلاطِ متنِ فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
4	2	مَتلوُ	مَتلوٌّ
19	4	مجدد	مجد
19	9	مجدد	مجد
19	21	مجدد	مجد
21	5	الحجر الاسود	الحَجَر الاسود
21	12	فی معرفة	فی معرفة قولها
22	6	فطرت	فطرتْ
25	6	بآنکه	با آنکه
25	7	الهیه	آلهه
28	2	پیشوان	پیشوایان
31	19	فی الفرق بین الخطاء	بین الخطاء
32	19	باهردو	یا هردو
34	14	شبات	بثبات
4	21	ضلالت	ضلالت گویند
45	5	تُبنی	مُبنی
47	2	رماءا	ریاءً
47	18	وفقدان	فقدان
54	2	مقصود	مقصور
58	12	نفرموی	نفرمودی
65	10	اخلاص	خلاص
71	17	اجابة	اجَابَهُ
97	5	معجمی	معجمی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
104	22	عنایة	عنایتہ
107	12	با ادتها	باراَدتها
107	16	منها	منهما
108	10	تذکرا	تذکرنا
109	8	خداوند	خدااند
110	7	مراض	امراض
111	20	مستدیر	مستدبر
114	10	الزیارة	للزیارة
122	15	اعالمْ را	عالم غیب را
125	10	آنفا	آنِفًا
125	18	دعوتَ	دعوتُ
131	14	فقط	فقد
134	17	ازهرجه	هرجه
135	6	وان انسانَ	وان الانسانَ
135	6	الووجود	الوجود
141	16	احدهما	احدٰهما
143	19	ایک	یک
149	8	نزیة	رینیّة
149	13	واباحت وشرور	واباحت شرور
149	18	انکشافِ این	انکشاف این مسئله
150	13	مقعد	مقعد صدق
150	21	فی الفرق بین الخطاء	بین الخطاء

صحت نامهٔ اغلاط حواشی فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
118	23	دعوتَ	دعوتُ
120	22	اطلاق بمتوسل به	اطلاع بمتوسل به
127	5	الله	لِلّهِ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
124	15	بیلیتی	رنیتی
128	5	لوجود	بوجود
145	8	ای نبیة الوجود	ای اثنینیة الوجود

